Mas'ud Mirza Zill al-Sultan

Tārīkh-i sarguzasht-i Mas'ūdī

تاریخ
سرگذشت مسعودی

بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد سالها در خاطر داشتم که سرگذشت ایام گذشته را تدوین کرده برسم یادگار در صفحهٔ روزگار بگذارم فرصت و فراغت کمتر دست میداد که بجمع آوری خیال خود قیام و اقدام نمایم تا اینکه بتاریخ یکهزار و سیصد و بیست و سه در برج اسد برسم معمولی سنواتی در موسم ییلاق بقمشلو آمدم چون خیال توقف چهل روز در حدت و شدّت گرما را داشتم اینمصرع مرحوم خواجه بنظرم آمد که وقت را غنیمت دان انقدر که بتوانی روزنامه شکارهای خود را ملاحظه مینمودم میل کردم که روزنامجات را جمع کرده کتابی نمایم من جمله از توفیقاتی که اسباب اینکار شد اصرار فرزند عزیزم اسمعیل میرزا که پسر کوچک من است و پیش من خیلی مطبوع و قابل و مترجم زبان انگلیسی است این یادداشتها را مرتب و منظم نمودم و بچند باب قرار دادم **باب اول** در تاریخ نسب و نژاد خودم **باب دوم** در مسافرت مازندران و استراباد و شرح شکارهائی که انجا داشت و میشود کرد و نموده ام **باب سوم** در سفر فارس و وضع شکارهای او **باب چهارم** در سفر اصفهان و وضع آب و خاک و هوای آن و شکارهائی که کرده ام **باب پنجم** در سفر عراق و وضع شکارها و جغرافی انجا **باب ششم** سفر لرستان و بروجرد و وضع شکارها و اب و هوای او و انچه میسّر بود نوشتم **باب اول** اسم من (سلطان مسعود میرزا) است ملقّب به (ظل السلطان) در سنه ۱۲۶۶ در ماه صفر در بیستم ماه روز شنبه طلوع افتاب بدنیا آمدم پسر دویم ناصر الدین شاه فرزند سیم یکخواهر و یک برادر قبل از من خدا بپدرم داده بود برادرم محمود میرزا نام و خواهرم فخر الملوک نام داشت و من اولاد سیم هستم (ناصر الدین شاه) و وضع سلطنتش در تواریخ مسطور است

لازم

لازم باظهار من نیست ولی مختصری که رابطه کلام راهم به بند دو لاعلاجم که بنویسم (ناصرالدّین شاه) پسر
(محمد شاه) غازی است و محمد شاه پسر (عباس میرزا) ولیعهد که از شدّت شهرت و خدماتیکه بدولت قاجاریّه
کرده و فتوحاتی که در جنک روم و روس در عرض بیست سال کرده در تواریخ پُر است چنانچه وقتی به پدر
بزرکوارش (فتحعلی شاه) نوشته بود که قشون و پول بفرستید بکمک این بنده اولیای دولت سلطانی خیال
می کنند باخوی واروُمی جواب روس ورومی را میتوان داد باری بطون تواریخ شهادت میدهد که
شکست آخر هم از خیانت دیکران و بی غیرتی سران سپاه عراق و فارس و کرمان بوده در آنجنکهم بهیچوجه
مایل نبوده که جنک بادولت روس بشود و هرچه فریاد میکرد قشون ما با عساکر منظّم روس نمیتوانند بجنکند
ملّاها وغیره وغیره دامن عصمت حضرتش را ببعضی آلایشها یالاینه باری شد آنچه شد باز در مصالحه
ترکمانچای بادولت روس خدمتی کرد که درپیش چشم اشخاص منصف قدر وقیمت آن تادامن قیامت باقیست
و آن نوع صادقانه مصالحه راختم کرد وقتی پدر بزرکوارم ناصرالدّین شاه عهدنامه ترکمانچای را باین بنده مرحمت
فرموده وفرمودند سوادش را بردار و خودش را بدقّت ملاحظه کن اطاعت کرده مرخص شدم چندروز بعد که سواد
آن عهدنامه را برداشته خود عهدنامه را بتوسط میرزا سعیدخان وزیر امور خارجه بحضور همایونی بردم عرض کردم
با وجودیکه بزور شمشیر و غلبه این عهد را با ما بستند اکر اولیای دولت قاهره همیونی و جناب وزیر امور خارجه که
درحضورشان عرض میکنیم بخاکپای مبارک همین فصول عهدنامه را مرتّباً حفظ کنند و نکذارند از این تجاوز کنند
وشاهنشاه حفظ این مقام را کاملاً بکنند برده ئیم نه باخته ایم تصدیق فرمودند و تمجید باری ان شمس القلادة
خانواده قاجاریه جد بزرکوار من پسر فتحعلی شاه و فتحعلی شاه پسر حسینقلیخان برادرزاده اقا محمّد خان قاجار و پسر
محمد حسنخان مشهور که در عهد نادر چها کرد و بعد از نادرشاه سلطنت ایران را چه نوع ضبط کرد مشهور و معلوم است
لازم بشرح وبسط نیست ولی دو حکایت از او که خالی از نکات نیست مینویسم یکی حاکی است بر جلالت قدر او
یکی حاکی است بر انقلابات زمان که شخص نباید در هیچ مقام مأیوس صرف باشد فقره اول بعد از فتح دهلی
پای تخت سلاطین مغول هند قمرالدین خان وزیر محمد شاه هندی که عرضه خزانه سلاطین مغول را میکرد و رها الماس
و مسکوکات از نظر نادر کذرانید ورفت متملقین نادر چنانچه دور جمیع سلاطین هستند بنای تملّق را کذاشتند که
این بالاتر از کنج باداور خسرو پرویز است ونظایر این مطالبات که اظهارش کتاب طولانی میشود نادر بهیچوجه
شکفته نشد و اظهار بشاشتی نکرد بعد از آنکه زیاد تملق کردند نوکرهایش ومتملقینش کفت کاشکی هند را فتح نمیکردم
واینهمه جواهر و پول کیرم نمی آمد و بر محمد حسنخان قجر غلبه میکردم و آن کوهر یکتای بچنک من می افتاد این خزاین

ود فاین را خدا بمن بمیداد زیرا که جمیع این زخمهای من بهدر است و برای شخص محمد حسنخان زحمت میکشیم تا حیات محمد حسنخان داظهار طغیان او سلطنت در خانواده من و نه شوکتی در طایفه افشار باقی خواهد ماند اینها مال قاجاریه است نه افشاریه ملاحظه کنید اوّلاً او چه پادشاه پیش بینی بود نادر از این قبیل پیش بینی ها مکرّر در ایام سلطنت خود کرده بود از جمله وقتی بدون تقصیر جهه حکم کرد دو گوش احمد خان افغان را که یساول او بود ببرند و بعد بمحارم خود گفت بعد از من سلطان افغانستان و پنجاب خواهد شد اثری از قدرت و جلال خود در او دید گذرانید چنان شد که نادر گفته بود او پادشاه بزرگی شد و شخص قابلی بود ملاحظه کنید محمد حسنخان چه مقام بلندی داشت که مثل نادر شخصی در مقام فتح دهلی این مطلب را بی پرده و پلاس در حضور عامه ناس اظهار داشت قُلِ اللّٰهُمَّ مَالِکَ الْمُلْکِ تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشَآءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّنْ تَشَآءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَآءُ بِیَدِکَ الْخَیْرُ اِنَّکَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ

فقره دویم بعد از آنکه تراکمه بی غیرت بموت آن سردار مقتدر را از میان خودشان از ترس نادر خارج کردند با یک قوش و دو نوکر و سه راس اسب بجنگلهای کوهستان بالیخان میانه خارزم و استراباد و گرگان متواری شد دیگر هیچکس از ترس نادرشاه باو پناه نداد با یک قوش و شکار ان قوش گذران خود و دو نوکر نمک بحلال پاکباز خود را میکرد تا روزی آن قوش گم شد آن سه اسب را هم ورکشته خوردند آن دو نوکر با خوشی برحمت ایزدی پیوستند گودالی برای خودش محمد حسنخان قاجار کند که اگر حالت نقاهت و گرسنگی او را هم احاطه کند در آن گودال رفته بمیرد و باد خاکها را بر سرش ریزد و قبر خودش باشد در این هنگام دید یکی از تراکمه یموت که از چاکران قدیمش بود بتاخت بطرف او میآید با وجودیکه دم مردن بود قوتی بخود داده گفت نادرشاه مرده و این خبر مرگ نادرشاه را برای من می آورد و پیش رفت و بچاکر ترکمانش خطاب کرد که نادر مرده گفت اعلیحضرت آری خبر فوت نادر را میآورم و رؤسای تراکمه آمده اند و رکاب مبارک میرسند فوراً از پس او ترکمانان که چاکران قدیم آنحضرت بودند بخدمت رسیدند و از همان جا خروج فرمودند بنوعی که در تواریخ مسطور است باید از ضبط کرد ما باشه پرانیدیم که تا باز آید بازی که هوا گرفت کی باز آید این بخت بدار دور و زهم باز آید هم باشه بچنگ آید و هم باز آید مصداق این مطلب شد بعد از کمال یأس و تن بمرگ دادن بمقام بلند سلطنت رسید. کسی بچون و چرا دم نمیتواند زد که نقش بند حوادث ورای چون و چراست محمد حسنخان پسر فتحعلی خان نایب السلطنه است خدمات فتحعلی خان بسلاطین صفویه و جنگهای او و خیانت نادرشاه افشار و بی غیرتی و قدر ندانی شاه طهماسب آخر در بطون تواریخ مسطور است

لازم بذکر نیست که آن بیچاره را بعد از آنهمه خدمات بخانوادهٔ صفویه بچه ذلت نادرشاه افشار اورا شهید کرده
وبعد منتقم حقیقی چه نوع آقا محمد خان را برانگیزانید که دود از دودمان افشاریه و نادرشاه و ازندیه بر آورد
عیسی برهی دید یکی کشته فتاده بگرفت بدندان متعجب سر انگشت گفتا توکرا کشتی تا کشته شدی خویش
فردا بکشند او را کامروز ترا کشت خداوند تبارک و تعالی بدست آقا محمد حسنخان انتقام این نشاد را با علی درجه
کشید تا انتقام از آنچه بکشد و چه پس بدهد فتحعلیخان مرحوم پسر شاه قلیخان قاجار بود که صاحب قلعه مبارک آباد در گرکان است
که خودم بقریب چهل روز و شب در آن قلعه با اردوی دولتی مرکب از دوازده هزار سوار و پیاده در میان ترکمه بودم
و شکارها کردم که تفصیلش را مینویسیم شاه قلی ابن مهدیخان ابن محمد ولیخان ابن شاه قلیخان ابن طهماسب خان
ابن قاجار امیرگونه خان نایب السلطنه ایروان بجهتی که ذکر میکنم در ذیل خود اسم نوشت از ایروان جلای وطن
کرده با سترآباد آمده در گرکان طرح قلعه مبارک آباد را انداخته در آنجا رئیس سلسله ترکمه یموت و قاجاریه گوکلان و غیره شد

طایفهٔ قاجاریه از ترکمه و طایفهٔ نجیب ترک هستند بقدری اختلاف در بطون تواریخ از آنهاست در اصل انهار ا مختلف
نوشته اند منکه زیاده از چندین جلد تاریخ ایرانی و رومی و هندی و ترکستانی و انگلیسی و فرانسه و روسی و غیره و غیره
خوانده ام و ترجمه کرده اند برایم و چهل سال در اینکار با جنس مخصوص و مترجمین زیاد و سعی خودم حقیقة سند صحیحی بدست
نیاوردم که تحقیقاً متکی بشوم باین سند از هیچکس نشانی زان بی نشان ندیدم یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد
جمعی از مورخین بر آنند وقتی فیروز ابن یزدجرد ابن بهرام گور بجوش نوار سلطان هیاطله که قوم هیطال که مرکب
از جمعی ترکان بودند که اصل آنها را هم برخی از خیوه میدانند در کنار جیحون از بدخشان تا مرو سکنا داشتند بلخ و بخارا
نیز در تصرف آنها بود چنانچه فردوسی علیه الرحمه میگوید بخارا پر از گرز و گوپال بود که لشکر که شاه هیطال بود
سپهر از هیاطله بتقویت فیروز با ایران آمدند بعضی مانده برخی مراجعت کردند و جمع کثیری نیز ماندند و این مطلب در عهد
قباد پدر انوشیروان بود که به هیاطله پناهنده شده بود مجدداً اردوی داد بار قومی از هیاطله با ایران آمدند
فاضل نحریر اعتماد السلطنه محمد حسنخان که مترجم تاریخ اشکانیان است او را سلیقه و عقیده این است که تمام اتراک
ایران بخصوص قاجاریه از بقیة السیف اشکانیان ایرانند و سلطنت اشکانیان و محاربات آنها با جمهوری رومی در بطون
تواریخ نوشته است وقتی که سلطنت جمهوری روم شرق و غرب عالم را ضبط کرده بودند برق شمشیرشان در وسط
السماء قدرت برابری میکرد با اشکانیان دستی و تسلطی و قدرتی نداشتند در اغلب حروب مغلوب بودند صاحب
نسب نامه علاء الدین جوینی که صاحب تاریخ رشیدی است او را در نسب نامه جهان کشا آنقدر تطویل داده که

شخص حیران میشود و خسته از ملاحظهٔ او جناب ملا ادریس صاحب تاریخ هشت بهشت که الحق مرد تمام فاضلی
بوده او عموم اتراک را اولاد حضرت عیسی ابن اسحق نبی میداند در تاریخ خود هشت بهشت نوشته مرحوم قایم
مقام قاجاریه را از قوم جلایر میداند در تاریخ حبیب السیر ضبط است وقتی چغربیک ابن میکائیل ابن سلجوق
از لشکر سلطان محمود غزنوی بقونیه خاک روم فرار کرد گروهی همزبان و هم قیافهٔ خود از قوم ترکمان در آن
حدود دید میان آنها در آمده سالها در پناه ایشان زیست چون در عهد سلطان محمود غزنوی نه سلاجقه خروج کرده
بودند نه چنگیز خان که بگوئیم این ترکمان که در خاک روم بودند از آنانند پس اثبات میکند این مسئله که قبل از خروج
سلجوقیان قومی از طایفهٔ نجیب ترک در حدود دیار بکر ولهستان از طوایف نجیب ترکمان بوده اند حالا بقیه
هیاطله که در عهد قباد آمده اند یا بقیهٔ اشکانیان که پیش از قباد بوده اند اثبات این مسئله خالی از اشکال نیست
خوبست بگذاریم و بگذریم و بهمین مسئله قناعت کنیم که قبل از خروج سلجوقیان و هجوم مغولان در حدود حلب
و دیار بکر جنسی از اتراک وجود داشتند چنانچه صدمات بصلاح الدین ایوب و خدمات بمجاهدین صلیب از این قوم
نجیب رسیده در کامل التواریخ و احسن التواریخ مفصلاً نوشته اند

گفتار در اراده و سبب طغیان و مخالفت اتراک و بیان قتل مستعین بالله بسعی آن طایفهٔ بیباک در سنهٔ احدی
وخمسین ومأتین ۲۵۱ بر سر مسئله میان وصیف و باغر علیه خواص نزاع ارتفاع یافت و چون مستعین از باغر بجهة قتل متوکل
رنجیده بود جانب وصیف گرفت و باغر با زمره از دوستان خود گفت که وصیف و بوقا بغایت بسیار صاحب وجود
شده اند و از ما چندان حسابی بر نمیدارند باید مدد و معاون من باشید تا مستعین را با این دو شخص بکشیم و کسی
دیگر بر مسند خلافت نشانیم و آنجماعت اظهار موافقت کرده کیفیت حال بعرض مستعین رسید و باغر را طلبید
در سرای خلافت محبوس گردانید و هواداران باغر از ملاحظهٔ این حرکت بطاقت شده در ساعت با صطبل خلیفه
رفتند و دست بغارت و تاراج بر آوردند و وصیف بتصور اینکه اگر باغر بضرب تیغ ابدار از پای در آید غبار
فتنه فرو نشیند بقتلش مبادرت نمود و خشونت ترکان زیاده گشته مهم بجائی رسید که مستعین باتفاق وصیف و
بوقا و شاهک از سامره ببغداد گریخت و در خانهٔ محمد ابن عبدالله طاهر نزول نمود و مخالفان جمعی از رؤسای خود را
با برد و قضیب که مختص حضرت رسول صلی الله علیه و اله که مخصوص بخلفا بود ببغداد فرستادند و بر جرات خویش
اظهار ندامت کردند التماس مراجعت مستعین نمودند و محمد ابن طاهر ایشان را اهانت کرده بخاری باز گردانید
و آنجماعت چون ببغداد رسیدند کیفیت حال را بعرض یاران خود رسانیدند و متفق گردیده معتز مشهور مؤید را از زندان
بیرون آورده و معتز را بتکلیف منصب خلافت عزیز ساخته بغدادیان چون این خبر شنودند اسباب قلعه داری

برد عبارت از عبای مبارک حضرت رسالت و قضیب عصای مبارکست که اینها تبرکاً تیمناً پانصد سال در خانوادهٔ بنی العباس بود بعد از انقراض آنها از بغداد بمصر منتقل شد و از مصر بتوسط سلطان سلیم مرحوم بدار السلطنهٔ اسلامبول نقل شد و تا امروز که باز قرب پانصد سال است در خانوادهٔ آل عثمان افتخار سلاطین آل عثمان و آن سلطنت ذیشان است

ترتیب نمودند و ابو احمد موفق بموافقت اتراک و فوجی از مردم بیابک بظاهر آن بلده شتافته بین الجانبین آتش
محاربه و محاصره اشتعال یافت و بعد از کوشش و کشش بسیار عجز و انکسار بر صفحات روزگار مستعین پیدا شده و بوقاء
کبیر صغیر و محمد ابن عبدالله نیز دفتر عهد و پیمان او را بر طاق نسیان نهاده و محمد ایلچیان پیش معتز فرستاده پیغام داد که
من سعی مینمایم که مستعین ترک خلافت گفته با تو بیعت کند مشروط آنکه امارت بغداد بدستور سابق بمن متعلق باشد مستعین
اجازت گذاردن حج یافته بعد از مراجعت در واسط مقیم گردد و معتز این ملتمسات را بسمع رضا اصغا نموده و موافق
مدعای محمد ابن عبدالله وثیقه ببغداد فرستاد آنگاه محمد بن عبدالله و بوقا و وصیف مستعین را تکلیف کردند
که تا خود را از خلافت خلع نمود و او را بسرای حسن بن سهل حبس فرموده احمد ابن طولون را بروی موکل ساخته و بعد
از چندگاه معتز مستعین را بسامره طلب داشت و امرا از بغداد او را بدانجانب روان ساخته شاهک خادم گوید که
من در آن سفر بعماری مستعین در آمده عدیل وی گشتم و چون بموضع قاطول رسیدیم دیدیم که سواران پیدا شدند
مستعین گفت ای شاهک نظر کن سردار آن جماعت کیست اگر سعید حاجب است بدانکه بکشتن من میآید شاهک گوید
چون احتیاط کردم سعید را در آنمیان دیدم گفتم والله سعید رسید مستعین گفت انا لله و انا الیه راجعون ایام حیوة
من بنهایت انجامید و سعید فی الحال رسید و نزدیک آمده مستعین را از عماری بیرون آورده تازیانه بر سرش زد
آنگاه او را بر قفا انداخت و سرش از تن جدا ساخت

ذکر المعتز بالله ابو عبدالله ابن المتوکل بالله اکثر مورخان بر آنند که المعتز موسوم بوده بزبیر و زمره نامش را محمد
گفته اند چون معتز متکفل بمنصب خلافت و عز گشت محمد ابن اسرائیل را از بغداد بسامره طلبیده وزیر ساخت و
امارت بغداد را حسب الوعده بمحمد بن عبدالله مسلم داشت و در اوایل ایام ایالت خویش قصد وصیف و بوقا نموده
بالاخره بموجب شفاعت محمد بن عبدالله از سر جریمه ایشان در گذشت آنگاه اتراک بعرض معتز رسانیدند که وصیف و بوقا
مدتی مدید بر ریاست ما قیام نموده اند ملتمس آنکه ایشان را از بغداد بسامره طلبیده صاحب مناصب که دانی و معتز
اجابت این التماس حسب طریق تغافل مسلوک داشت اما چون الحاح اتراک از حد اعتدال تجاوز نموده آن عزیزان را
بسامره آورده و مناصبی که در عهد و زمان مستعین داشتند بدیشان تفویض کرد در خلال این احوال عیسی ابن فرحان
شاه که از جمله نواب معتز بود معروض داشت که بسیاری از مردم دم از مودت مؤید میزنند و تحف و هدایا نزد او میفرستند
و معتز بر برادر متغیر شده مبلغ پنجهزار درهم که حاکم ارمنیه برسم هدیه نزد مؤید فرستاده بود بستاند و مؤید پیش موفق
از عیسی شکایت کرده موفق ترکان را بر قتل عیسی تحریص و عیسی کیفیت حادثه را بعرض رسانید معتز هر دو برادر را
محبوس گردانید بعد از روزی چند فرمان فرمود تا مؤید را دست و پا بسته در میدان انداخته آب خنک بر روی او ریختند

تا رخت بقا بدار فنا داد پس پوستین سمور در روی پوشانید بعلما و زهاد نمود و گفت برادرم باجل طبیعی در گذشت و
در ایام ایالت معتز وصیف بزخم تبرزین بعضی از اتراک مقتول شده بوقا صغیر که او را شرابی می گفتند بحکم معتز
شربت فنا آشامید و همین معنی موجب خلاف بقیه امرا اتراک گشته ترک معتز گفتند و او را در سنه خمس و خمسین و مائتین
از حکومت خلع نموده محمد ابن واثق را بخلافت برداشتند مدت حیات معتز بروایتی بیست و چهار سال و زمان ایالتش بود
بعد از وضع مستعین سه سال و شش ماه و بیست و سه روز بود و او اول خلیفه ایست که بر زین مذهب نشست

گفتار در بیان طلوع صبح دولت و اقبال اخشید از افق ولایت مصر و شام و ذکر وصول خورشید طالع او و اتباعش باوج عظمت و احتشام

ولادت اخشید در روز شنبه منتصف رجب سنه ثمان و ستین و مائتین در دار السلام
بغداد دست داده و نام اخشید محمد بوده و پدرش طغج نام داشت و طغج ترکی بود از اولاد ملوک فرغانه منتظم در سلک
امرا خلفا بنی عباس و چون محمد ابن طغج بسن رشد و تمیز رسید و آثار شجاعت و فرزانگی از ناصیه احوالش لایح گردید
المقتدر بالله ایالت ولایت دمشق را برای درایت او مفوض گردانید و محمد آن مملکت را با نوار عدالت و نصفت
روشن ساخت و در ترفیه احوال رعایا اهتمام فرمود و رایت حکومت و رافت برافراخت و پس از آنکه القاهر
بالله پای بر مسند خلافت نهاد حکومت مصر را نیز باو داد محمد در ماه رمضان در سنه احدی و ثلثمائه بآن بلد
شتافت ابواب انعام و احسان بر روی طبقات ایشان بازگشاد و چون الراضی بالله متقلد قلاده خلافت
شد بیشتر از سابق در استرضای خاطر او کوشید زمام امارت حرمین شریفین و مملکت جزیره را نیز در قبضه اقتدار
او نهاد و او را اخشید لقب داد و در آن زمان اهالی فرغانه پادشاه خود را اخشید میگفتند چنانچه فارسیان والی خود را
کسری مینامیدند قال امام یافعی رحمة الله علیه الاخشید بکسر الهمزة و بالخاء و الشین
و الدال المعجمات و الیاء المثناة من تحت بعد الشین و معناه فی لسان الترک ملک
الملوک و محمد ابن طغج باین لقب اشتهار یافته که ایام حکومتش خطبا بر منابر اسلام از او باخشید تعبیر
نموده دعا میکردند و در وقتیکه المستعین بالله مالک مسند خلافت گشت امارت تمامی ولایت شام را ضمیمه
سایر مناصب اخشید ساخت و او قدم بر مسند عظمت نهاده حشمت و مکنتش بجائی رسید که هشت هزار غلام
زرخرید پیدا کرده فرمود هر شب دو هزار از آن غلامان بحراستش قیام نمایند و اخشید بفراغبال و با کمال استقلال
اوقات میگذرانید تا در ساعت چهارم روز بیست و دویم ذیحجه سنه اربع و تسعین و ثلثمائه ٣٩٤ در دمشق وفات یافت
و نعش او را در بیت المقدس برده مدفون ساختند مدت عمر اخشید شصت و شش سال و پنجماه و چند روز بود
و دو پسر صغیر السن از او یادگار ماند ابو القاسم و ابو الحسن اما بعد از وفاتش ابو المسک کافور که غلامی

بود شدید السواد وحبشی الاصل اخشید اورا بهیجده هزار دینار خریده بود تربیت کرده بود وبمنصب اتابکی ابو القاسم سرافراز ساخته در مملکت مصر متصدی بر انجام امور مال شد وابو القاسم را بر تخت سلطنت نشانید چون کافور بوفور عقل وشجاعت وعدل وکیاست وانصاف معروف بود سایر امرا وغاشیه اطاعتش بر دوش گرفتند وکافور از قبل ابو القاسم کما ینبغی باستمالت سپاهی ورعیت میپرداخت تا در سنه تسع واربعین وثلثمائه ابو القاسم عالم بقارا منزل ساخت انگاه کافور مخدوم زاده دیگر خودرا که مکنی بابو الحسن بود بپادشاهی کرفته بدستور سابق کامرانی میکرد در سنه اربع وخمسین وثلثمائه وقبل سنه خمس وخمسین وثلثمائه ابو الحسن نیز وفات یافته کافور در حکومت مستقل کشت چنانچه امام یافعی روایت نموده در بلده مصر وشام وحجاز چند گاه بر منابر اسلام دعای او بر زبان خطبا میگذشت واو در کمال جاه وجلال روزکار میگذرانید تا در روز سه شنبه بیستم جمادی الاولی سنه ستة وخمسین ٣٥٦ وثلثمائه بقول صحیح در مصر زمان حالش بنهایت رسید ودر قرافه مدفون گشت مدت عمرش شصت وچند سال بود وبوزارت او ابو الفضل جعفر ابن فرات وابو الفرج یعقوب ابن یوسف ابن ابرهیم قیام می نمود وبعد از فوت کافور باندک زمانی حکومت مملکت مصر بخلفاء اسمعیلیه انتقال یافت چنانچه از سیاق کلام اینده بوضوح خواهد انجامید والتائید من الله الکریم المجید

پس اثبات میکند که قومی از ترک قبل از خروج سلاجقه در ایران بوده اند چنانچه افشین که اصلا از چاچ وفرغانه بوده سالها از طرف خلفا لقب اق شیدی داشته در مصر اسما حکومت ولی رسما سلطنت داشت مسلما ترک بوده در حبیب السیر مفصلا نوشته است نظایر ودلایل انها خیلی زیاد است ولی ما بهتر این است تمام انهارا رها کرده بگوئیم قوم قاجار قومی از اتراکند وکلام خاقان مرحوم فتحعلی شاه قاجار را که مختصری از تواریخ قاجاریه مرقوم فرموده اند بکلام الملوک مرقوم ازروی او بنویسیم در کلام الملوک مرقوم فرموده اند قاجار اق قلو وجداو حسن بیک است بهترین کلام استناد این بنده کلام الملوک را میدانم بمضمون بلاغت مشحون کلام الملوک ملوک الکلام چون ذکری از حسن بیک شد لازم میدانم شرح احوال ان سلطان جلیل را مختصری بنویسیم امیر حسن بیک پسر ابرهیم بیک پسر قره عثمان مشهور به ایلک است وچرا ایلک گفته اند چون اجداد خود را به ایلک خان میرساند سلاطین ماوراء النهر که پای تخت انها کاشغر وبلاد بلاساغون بود از ایلک خان تشکیل یافت جنگ ایلک خان وقدر خان در کنار جیحون با سلطان محمود غزنوی وکشت ان دو سلطان مفصلا در بطون تواریخ بخصوص روضة الصفا وحبیب السیر وعتبی مفصلا نوشته اند وبعد در زمان سلاجقه ومحاربه انها با لجوقیان وتا انقراض ان دودمان واولاد ایشان در دست گورخان وطایفه قراتاتار وانقراض تاتار در دست مغولان

تواریخ این سلاطین عظیم الشان طبقه اسلامیه ترکستان را چون خفا اسمی از انها بود و رسمی نبود بکمک نواب
(لرد کرزون) فرمانفرمای هندوستان که دوست قدیمی من بود از انکلیسی بفارسی ترجمه کرده در کتابخانه
من موجود است باینجهه اورا ایلک ترکمان می گفتند که یکی از امرای بزرگ امیر تیمور کورکان بوده است
تفصیل عثمان بیک طولانی است چون خیلی طولانی بود نوشته نشد بخصوص در حبیب السیر و سفرنامه شرف الدین
که تاریخ امیر تیمور است نوشته اند در سایر تواریخ نوشته اند بحکم امیر تیمور در شهر حمید که کرسی و پای تخت
دیار بکر است متمکن و برقرار شد و چون طایفه قراقیونلو و قرا یوسف آنها از جمله متمردین حضرت امیر تیمور بودند
قراعثمان با طایفه آق قیونلو صاحب شهر حمید برای جلوگیری طایفه قراقیونلو برقرار شدند با طایفه آق قیونلو و
قراعثمان در جنگ با اسکندر بن قرا یوسف دستگیر شده بعد از وفات اورا از قبر در آورده گردن زده سرش را
برای سلطان مرادخان دویم بنشانه فتح فرستاد فرزندش ابرهیم بیک در جنگ نامی از سرداران مصر و شام
کشته شد پسر ابرهیم بیک حسن بیک مرور در دیار بکر و ابلستان سلطان شد کتابی مرحوم فریدون بیک
که در عهد سلاطین عثمانی چون مرحوم قایم مقام در عهد قاجاریه است از یکصد نفر رجال اسلام نوشته والحق
کتاب بسیار بسیار خوبی است و نسخه او زیاد است من هم دارم شرح حال جد بزرگوار خود مانرا که حسن بیک باشد
ازان کتاب ترجمه کرده از زبان ترکی مینویسیم و بهترین اسناد است

در کتاب رجال فریدون بیک شرح حال حسن بیک را از اینقرار نوشته اند در تواریخ فرنک اورا اوزون حسن
مینامند در طفولیت که با اطفال بازی میکرد میگفت این بازیها کهنه شده است بهتر انستکه من بازی نوی اختراع
کنم بعد از کشته شدن پدر و جدش ابرهیم بیک و عثمان بیک بمخاطرات عظیمه افتاد تا بعد بجداست خدا در دیار
بکر بهمه غالب شد عزیز مصر برغم برادران غیور ز قعر چاه بر آمد باوج ماه رسید بسلطنت دیار بکر و
ریاست آق قیونلو بر آمد از برای انکه امتیازی با سایر طوایف ترک داشته باشد در پرده علم خود شکل کوسفند سفیدی
کشید یکطایفه هستند از دوازده طایفه قاجاریه میرزا جهانشاه ابن قرا یوسف ترکمان شرح او و برادرش میرزا
اسکندر در آنزمان که سلطنت آذربایجان و اکثر بلاد ایران را داشتند و محاربانیکه با میرزا شاهرخ ابن امیر تیمور
کورکان نمودند و صلحی که با سلطان ابوسعید نمودند خارج از مطلب ماست ذکر نمیکنیم هرکس که مایل باشد بتواریخ
رجوع کند فقط برای ارتباط کلام که رشته اجداد مان است مختصری ذکر میکنیم مولانا ادریس در تاریخ هشت
بهشت مینویسد اردوئی که میرزا جهانشاه بسر امیر حسن بیک کشید عبارت از هشتاد هزار سوار آراسته بود که چنین
اردوی منظمی پر لشکر با یران تمام نه در روم نه در دیار عرب و مصر و شام و دیار ترک ندیده بودم خود مولانا ادریس

با والدش در اردوی میرزا جهانشاه بوده است در کتاب خودش تفصیل این جوارد و کشی را خوب نوشته است
و بسیار از این اردو تعریف نوشته اند ولی چون خدا میخواست امیر حسن بیک با سه هزار سوار بجنگ قزاقی چنان
دست بردی بحریف نمود و ختام جنگ بکشته شدن جهانشاه و برهم خوردن اردوی عظیم او شد در انوقت
حسن بیک سلطان علی الاطلاق ایران بود اما رقیب قادرتری و مقتدرتری برای او فوراً طبیعت احداث کرد
سلطان ابوسعید پادشاه خراسان و ماوراءالنهر با یکصد هزار سوار برای ضبط ایران حرکت کرد امیر حسن بیک
چون بهیچوجه خود را مرد میدان او نمیدانست آنچه لازمهٔ تملق و خشوع و خضوع بود کرد ولی بهیچوجه بخرج سلطان
ابوسعید نرفته بلی قضاست بهر نیک و بد عنان کش خلق بدان دلیل که تدبیرهای جمله خطاست بعد
از مأیوس شدن حسن بیک بطریق جنگ قزاقی که با جهانشاه کرده بود با سلطان ابوسعید نیز درآویخت
زمستان فوق العاده آذربایجان و برف زیادیکه در طرق و شوارع افتاد فوق العاده کمک بحسن بیک نمود
قحط و غلای عظیم در اردوی خراسان افتاد بعین حالت اردوی ناپلیون اول که در کنار مسکو با قشون
روسیه روی داد قرانسها خود بخود تمام شدند حسن بیک بیک حملهٔ ناگهانی ابوسعید را گرفته بکشت ثمرهٔ لجاج
و غرور را باو بفهمانید شبانگه سر تخت و تاراج داشت سحرگه نه تن سر نه سر تاج داشت از آن تاریخ
مالک علی الاطلاق ایران شد اگرچه فتوحات زیادی در گرجستان کرد اما شکست عظیمی خورده از سلطان
محمد فاتح عساکر سلطان محمد فاتح صد و پنجاه هزار بود عساکر حسن بیک بقرب صد هزار سوار بود در کنار کوه البستان
در بلاد مرعش این جنگ میشوم میان مسلمانان دست داد ایرانیان شکست فاحش خورده زین المیرزا ولیعهد
حسن بیک که بهترین سرداران او و اشجع تراکمه بود کشته شد عثمانیها اگرچه فاتح شدند اما کشتاری با فراط شد
از عساکر انها خاصه مراد بیک که سپهسالار عثمانی بود با عدهٔ کثیری از سواره عثمانی قتیل شد جهة فتح عثمانیها چه در
این جنگ و چه در جنگ چالدران بواسطه توپخانه و پیاده نظامی که عثمانیها ینگی چری مینامیدند و مسلح بودند
بتفنگ و علم جنگی که از اروپائیان فرا گرفته بودند باین جهة غلبه مینمودند اما بعد که ایرانیها توپ و تفنگ بواسطه
(شرلی) انگلیس در میان عساکر خود رواج دادند آنها نیز فتوحات عظیم کردند مثل فتوحات شاه عباس بزرگ
بر چغال اقلی و نادرشاه و سایر سلاطین ایران آق قویونلو دیگر روی خوش ندیدند تا بعد چهل و هشت سال ایران در دست
فرزندان او با اختلاف بود مشهورترین اینها سلطان یعقوب است که بعد دخترزاده همین حسن بیک شاه اسمعیل
صفوی بمخالفت خانوادهٔ آق قویونلو برآمده دودمان آق قویونلو و خانواده جدش حسن بیک برانداخت
مادر شاه اسمعیل عالمشاه بیگم نام داشت از دختر حاکم طربوزان از ترس سلطان محمد فاتح دختر خود را بحسن بیک داد

[illegible]

که مریم نام داشت و ملقب بعالمشاه بود این وصلت میتر اسباب تغیر خاطر سلطان شد از قسطنطنیه حرکت کرد انچه حسن بیک شقعابر انگیخت که میان این دو طایفه سلطنت قویم مسلمان و ایرانی و عثمانی جنگ واقع نشود بجائی نرسید حتی مادر خود را هم که بقولی از تاریخ رسمی عثمانی منسوب بسلطان بود و سلطان او را عمه خطاب میکرد و بسیار بانوی معززه محترمه بود در میان تراکمه و عثمانیها بمیان انداخته که جنگ روی ندهد ممکن نشد این جنگ سیوم بالاخره صورت گرفت این دوم نزاعی است که بعد از جنگ انگوریه که میان بایزید و تیمور دست داد در میان این دو ملت عظیم اسلام روی نمود تا آخر منجر بجنگ شده شد آنچه شد دو سید بزرگوار و دو شیخ نامدار در اواخر سلطنت مغلان در ایران قبل از خروج امیر تیمور پیدا شدند مختصری ذکر اینها در این اوراق بی فایده نیست یکی حضرت شیخ صفی اردبیلی یکی حضرت سید نعمت الله کرمانی اگرچه تفصیل اینها خیلی طولانی است و کتابها هم در حق آنها خیلی نوشته اند هر کس بخواهد بتاریخ آنها رجوع کند اما مختصری برای ارتباط مینویسیم حضرت شیخ صفی از اولاد امام موسی کاظم است تفصیل او را در تاریخ حبیب السیر و عالم آرای عباسی و روضة الصفای ناصری مفصلاً نوشته اند انچه را که نوشته اند و مخفی است ما مینویسیم حضرت شیخ و فرزندانش تا شیخ جنید بسیار مردمان پاکباز دین دار متدین بودند عقاید شان هم جز خدا کسی نمیداند ولی حسب ظاهر تقریباً مانند فلاسفه یونان بودند در عهد سلطان محمود غازان که اول سلطان مغل است که ظاهرا دین اسلام را قبول کردند و مغلان را باسلام واداشت در اردبیل سجاده درویش را انداخت امیر چوپان که امیر الامرا بود خلوص غریبی بحضرت شیخ داشت سلطان محمد خدابنده برادر غازانخان و سلطان ابوسعید بهادرخان اینها نیز حرمت قبر شیخ و فرزندان شیخ را خیلی منظور میداشتند بخصوص پسر مرحوم شیخ شیخ صدر الدین بعد از سلطان ابوسعید هرج و مرج کامل در ایران و روم واقع شد و در این میانه ترقی فوق العاده مشایخ اردبیل کردند صاحب تاریخ صفویه مینویسد در کنار جیحون امیر تیمور سیدی را دید که بر روی آب میدود و فرو میرود باب امیر تیمور آنوقت از پیش امیر حسین فراری بود در آنجا دست ارادت بشیخ صدر الدین میدهد و در آنجا شیخ صدر الدین وعده سلطنت باو میدهد و جهانگیری و عالم کشی و تخریب بلاد و عباد و ضعف اسلام که تقریباً اغلب بواسطه امیر تیمور شده چه اگر امیر تیمور با طوقتمشخان پادشاه مسلمانان تاتار شرقی که پای تخت ایشان دشت قبچاق بود آن جنگها را نمیکرد آن ضعف بخانواده جوجی خان وارد نمیآمد ملت روس که یکی از خراج گذاران تاتار شرقی بودند مقتدر نمی شدند و اگر به ایلدرم بایزید خان غازی جنگ نمیکرد و غالب نمی شد و بلاد آناتولی روم را که آسیای وسطی میگویند باین شدت غارت و تخریب نمیکرد دو صد و پنجاه سال کار جهانگیری مسلمانان فاتح عثمانی را عقب نمی انداخت امروز کرسی سلطنت عثمانی به وین پایتخت بود و قسطنطنیه صد و پنجاه سال فتوحات اسلامیه عثمانی را بطور تحقیق عقب انداخت باری اینها محاکمات تاریخی است ربطی بما ندارد صاحب

تاریخ صفویه هرچه بتواند بگوید میگوید شخص فطن زیرکی باید استنباط صدق و کذب را بکند وقتی که حسن بیک فقط دیار بکر را داشت و بسیار مخوف بود از میرزا جهانشاه ترکمان که پادشاه آذربایجان و عراق بود خواهر خود حلیمه سلطان را بسلطان جنید پسر شیخ صدرالدین نوه شیخ صفی برای دلربائی مریدان او و تقویت خود داد چون جهانشاه جنید را اخراج کرده بود از اردبیل ولی نه وصلت حسن بیک نه کثرت مرید دست حضرت شیخ را نگرفت بعد خواهرزاده حسن بیک سلطان حیدر که از طرف مادر ترکمان بود و از طرف پدر رسیده درویش قابلیت آن را داشت که حسن بیک خواهرزاده را بدامادی قبول کند دختر خود عالمشاه بیکم را باو داد و این عالمشاه دختر مری پادشاه طرابوزان است که ملقب بلقب مادرش عالمشاه شد و مادر شاه اسمعیل صفوی است و تا زنده بود کمال رعایت و ملاحظه را از او میکرد از فرزندان خود معزز تر و محترم تر بود بعد از حسن بیک در میان فرزندان حسن بیک نقار عظیمی دست داد چنانچه سلطان حیدر در شیروان بتحریک و تقویت شاهزادهای آق قنلو برحمت ایزدی پیوست و مثل اجدادش مقام شهادت یافت و همین قسم بتدریج در حروب خانواده آق قنلو کشته شدند و چندی در فارس محبوس بودند بالاخره شاه اسمعیل در هفت سالگی به گیلان فرار کرد و بعد بتقویت هفت ایل ترک که یکی ایل قاجاریه باشد که از مریدان اجدادش بودند خروج کرده و دود از دودمان آق قنلو و امیر حسن بیک درآورده و در کمتر از ده دوازده سال تمام ایران و خراسان و افغانستان و غیره و غیره را ضبط کرد اگر شرارت فطری و ظلمهای ظاهری و شرب خمر ظاهر او نبود و دیوانگی در دشمنان در جنگ چالدران هم شکست نمیخورد ولی بعد از جنگ چالدران چنان زمین خورد که دیگر بر نخواست هیچ کس و را خدا ان ندید همین طایفه صفویه است و اولاد شیخ صفی صاحب سجاده و پوستین و کشکول و من تشا که امیر حسن بیک برای کثرت مریدهای بابهاء و برای تقویت سلطنت خود خواهرزاده و دختر زاده داد و الی آخر جان داد چون خدا میخواست طایفه او تمام بدست همین طایفه صفویه و نوه خودش شاه اسمعیل تمام شدند هزار نقش برآرد زمانه و نبود یکی چنانچه در آئینه تصور ماست پسر حیدر درویش مالک علی الاطلاق بی کم و بیش گشت در وقتیکه امیر حسن بیک در تقویت و ترویج خانواده شیخ صفی میکوشید سلاطین قراقنلو که فرزندان امیر قرایوسف باشند بخصوص میرزا جهانشاه در تقویت خانواده شاه نعمت الله و بزرگ کردن انها در انظار مریدان میکوشیدند شرح قرایوسف ترکمان و تمرد او به امیر تیمور و حبسش در مصر و فرارش از مصر و غلبه او بر اولاد امیر تیمور و ضبط آذربایجان و شرح مردن او که از بی صفتی دنیا نمونه ایست در میان دویست هزار قشون بر دوان اردو چنان درهم برهم شد که کسی بضبط او و کفن و دفن او نپرداخت جسد چنان پادشاه بزرگی سه روز بر روی خاک افتاده بود هر دو گوش او را بطمع گوشواره طلائیکه در گوش داشت بریده بودند در حبیب السیر و تاریخ شرف الدین علی یزدی مفصلا ضبط است جنگ

میرزا شاهرخ سه کرّت با میرزا اسکندر در حدود مغان و آذربایجان در تواریخ نوشته‌اند و شعری که شخص خراسانی گفته
سکندر لشکر ما را زده جست   شه ممالک را بگرفت و بگذاشت   کنایه بر اینجاست چه بعد از فتح میرزا شاهرخ قادر بضبط
آذربایجان شد مملکت را غارت کرده از ترس اولاد قرایوسف بخراسان رفت تا کرّت آخر جهانشاه برادر خیانت کرده
باردوی شاهرخی پیوست میرزا شاهرخ آذربایجان را باو داد میتوان طلوع و غروب طایفه قراقنلو را که چندین سال
در ایران سلطنت کردند در شخص جهانشاه تمام کرد چه بعد از جهانشاه و کشته شدن او در دست حسن بیک که نامی از
طایفه قراقنلو و اسمی از خانوادهٔ قرایوسف باقی نماند این مختصر نسبت از تاریخ سلطنت تراکمه قراقنلو در ایران در این
هنگام حسن بیک برای دلربائی عوام الناس سادات اردبیل را تقویت کرده خود را حیدری مینامید که اعداء عدوّ
جهانشاه و قراقنلو بود از انظرف هم رقیبش میرزا جهانشاه در تقویت خانوادهٔ شاه نعمت الله میکوشید و خود را
نعمتی مینامیدند بترتیب سی و چهل سال تمام طایفه قراقنلو گاهی بنیابت میرزا شاهرخ گاهی بالاستقلال سلطنت کردند در
ایران و آذربایجان چنانچه حسن بیک تقویت صفویه میکرد میرزا جهانشاه هم بخیال پیری و مرشدی افتاد و او نیز دختر
و خواهر و پول و جواهر بحضرت شاه نعمت الله ولی کرمانی و اولادهای او بی مضایقه بذل کرد و در کرمان و ماهان
و غیره را تمام بخانواده این سادات تیول داد و خود را نعمتی میخواند تقریباً این حیدری و نعمتی که حالا الحمد لله چند
سال است از خاک ایران و دهان مردم افتاده یعنی تربیت و تمدن اینقدر چشم و گوشها را باز کرده که بفهمند اینکارها
خیلی بیمعنی است در ایران بعضی حیدری بودند برخی نعمتی آنها که حیدری بودند خود را بسلطان حیدر پدر شاه اسمعیل
می چسبانیدند و خود را از مردهٔ او میدانستند در حقیقت خواهان طایفه آق قنلو بودند آن دسته که نعمتی بودند خود را
مرید شاه نعمت الله ولی ماهانی و خواهان قراقنلو و میرزا جهانشاه میدانستند بسیار درباره شاه نعمت الله ولی
تواریخ و حکایات و قصص نوشته‌اند ریاضتها که در سمرقند کشیده چهل روز در سمرقند در برف در غاری بی قوت
و غذا زندگی کرده در هرات با میرزا شاهرخ حکایات عظیمه دارد و خوارق عادات نموده در تاریخ فرشته بطرز
حکایت مرحوم شیخ صدرالدین و امیر تیمور در کنار جیحون که بسلطان احمد دکنی معروف بود این سلطان احمد
سلطان دکن و مشهور بسلطان احمد ولی که حکایت طولانی دارد در تاریخ فرشته مفصلاً نوشته از کرمان تاج
شاهی باو مرحمت کرده مشروحاتیکه در تاریخ فرشته نوشته بخوانند منکه مسعود هستم قاصرم پایهٔ فهمم باین مقامات
نرسیده هنوز نه مصدقم نه منکر زیراکه بندگان خاص خدا هستند چنانچه حضرت شیخ سبزواری میفرماید   نه در اختر
حرکت بود و نه در کون سکون   گر نبودی بجهان خاک‌نشینانی چند   باری همینقدر مینویسیم در ازای اینهمه نیکی
و اخلاص حسن بیک بسلطان جنید و سلطان حیدر شاه اسمعیل صفوی دودمان حسن بیک را تا دانه آخر قتل

عام کرد و توجهات سلسله نعمتیه هیچ چه برای جهانشاه و پسرش حسینعلی از مخاطرات ثمری نبخشید پس باید گفت
یَدُ اللهِ فَوْقَ اَیْدِیهِم اگر خدای نباشد ز بنده خوشنود شفاعت همه پیغمبران ندارد سود تاریخ نویس
حکایتی شبیه بافسانه در حق شاه نعمت الله ولی و سلطان احمد ولی و پسرش نوشته است اگر چه از اولیای خدا
بعید نیست امّا بقدری غلو کرده که ممکن نیست خواننده فطن تصدیق کند برویم بر سر مطلب که وعده داده بودیم
شرح حال مرحوم مهدی خان را که بچه قسم از ایروان و گنجه و شماخی باسترآباد تشریف بردند و جلای وطن
نمودند این مقدمه لازم دارد یعنی ان مقدمه تاریخی رشته کلام و مطلب بهم وصل نمیشود لهذا مختصری مینویسیم
بهر سببی از اسباب باشد یا بقیه هیاطله که باقباد بایران آمدند یا بقیه اشکانیان یا تاتاریان که با امرای مغل
بروم رفتند هرچه حساب کنید بعد از جنگی که امیر تیمور متقلبانه با سلطان عثمانی کرد ان بیچاره را شکست داد
امرای روم را با خود بماوراء النهر کوچ داد در اردبیل که رسید مرشد او شیخ صدر الدین از او خواهش کرد امرای
روم را باو ببخشد در این مسئله مورخین دو فرقه شده اند یکی بر این هستند که پس از قبول فرمایش شیخ شیخ بامیر تیمور
گفت اینقدر که در خانقاه من بگنجد از اسرای روم بمن ببخش و از او قول عهد گرفت خانقاه حضرت شیخ دو دروازه داشت
از دری اسراء داخل شدند و از در دیگر خارج قول دیگر بر این هستند که شیخ از امیر تیمور خواهش کرد که بعضی از این
اسرا مریدهای مخصوص من هستند و مانند تو همه در مریدی هستند اگر انها باین ذلّت باشند بغیرت خداوندی قبول نماید
و تو رانده خواهی شد امیر تیمور عرض کرد که چگونه تمیز دهم در تمام این اسرا که کدام مرید حضرت شیخ هستند و کدام
نیستند پارچه سرخی که در ملاقات روحانی اوّل که در کنار جیحون در وقت فراری امیر تیمور از پیش امیر حسین باو نشان داد
و وعده سلطنت و جهانگیری عالم را باو داد از زیر پوستین درویش در آورده در پیش امیر تیمور انداخت و گفت مریدان
شخصی من هر یکی قدری از این بسرشان دوخته اند انها را که تواچیان که بفارسی لشکر نویسان و یساولان میگویند
از میان اسرا بیرون کرده بخانقاه من تسلیم کنند از کرامات حضرت شیخ ان مختصر دلق با پارچه های قرمز دیگر در آورد
و باو اضافه کرد اسرای رومی بر خود دوخته غزلباش خود را نامیدند چه بزبان ترکی قرمز را غزل میگویند رفته رفته
این اسم کسب شهرت کرده تمام ایران خود را غزلباش نامیدند و پادشاهان ایران را سلاطین غزلباش نامیدند
امرای غزلباش سلاطین غزلباش تا سیصد سال از اوایل شاه اسمعیل تا اوایل قاجاریه باین نام مشهور بودند رفته رفته
مندرس شده امیرزادگان روم پرورده جمهور امیرزادگان شدند و پیرزادگان خود را از کنج خانقاه درویشی بر تخت
سلطنت اردشیر و شاپور و کنج کیخسرو و کیکاوس رساندند حسنت باتفاق ملاحت جهان گرفت آری باتفاق
جهان میتوان گرفت هفت ایل ترک که اسرای روم بودند و بتوسط شیخ صدر الدین خلاص شدند از ظلم امیر تیمور

اوّل ئیل قاجاریه بدوازده شعبه و تیره که یک تیره آق قوینلو است که ما باشیم که در ایران امروز سلطنت میکنیم یازده تیره دیگر هست که دوه لو و عزّ الدین لو و غیره باشند طایفه دوّم شاملو که آنها هم دوازده تیره هستند قراگوزلو که امروز امرای ایشان در همدان بسیار صاحب نفوذ هستند و بسلاطین قاجاریه بسیار خدمات کرده اند مرحوم ناصر الملک که چندی وزیر و لله من بود از آن طایفه است اوزبکلو و حاجی لو که مرحوم حاجی محمد جعفر مجذوب علیشاه کبودر آهنگی همدانی مرشد حاجی شیروانی حاجی زین العابدین ملقب به مستعلیشاه در کتاب بستان السیاحه[۲] شرح مفصلی نوشته از طایفه اوزبکلو بوده طایفه سیّم استاجلو است آنها هم دوازده تیره بودند چون بکلی تمام شدند و امروز در ایران نامی از انها نیست ذکری نشد طایفه افشار و بیات و ذو القدر و تکلو این طوایف هفتگانه هستند که بواسطه اینها شاه اسمعیل خروج کرد اگرچه قدری از طایفه تکلو را نوّرعلی خلیفه تکلو بعد از خروج شاه اسمعیل اندوم آورده تا شاه اسمعیل زنده بود ان طوایف هفتگانه با کمال پاکی خدمت میکردند بعد در عهد پسرش شاه طهماسب فتنها انگیختند اوّلا سلطان تکلو بکمرتبه سلطان سلیمان را بایران آورد اینهمه خرابیها شد باز بتقویت ئیل قاجار که همیشه وقت مخالفت و نمک بحرامی نکرده اند بر تکلوها طهماسب غلبه کرد بعد از طهماسب در سلطنت پسر دیوانه اش اسمعیل و پسر دیگرش محمد طوایف قزلباش حقیقة ملوک الطوایف شدند ان عقاید پاکی که حقیقة بخانواده صفویه داشتند بواسطه شرب ظاهر و معاصی ظاهر و خون ریزیهای بیرحمانه که از اسمعیل دیوانه دوّم و حیدر میرزای ولیعهد و غیره دیده بودند بکلی ان اعتقاد پیری و مریدی از میان رفته بود در ایران حکم ملوک الطوایفی داشت هر یکی از این امرای مستقل که سر حلقه انها علی قلی خان شاملو که حاکم هرات بود و مرشد قلیخان استاجلو حاکم مشهد بود ایران بکلی ویران شد از طرف شرق تا سمنان ازبکان گرفتند عبد الله خان اوزبک پسر اسکندر سلطان تا سمنان را ضبط کرد از طرف رومیه آذربایجان را بالتمام ضبط کردند تا عراق عرب مختصریکه باقی بود انها هم ملوک الطوایف بودند الحق شاه عباس داد غیرت و فتوّت و مردانگی را داده قدم مردی علم کرده مملکت را خلاص کرد از متغلبین خارجه و داخله رومیه و اوزبکیه را بعد از جنگهای بسیار از حدود مملکت راند و امرای خودسر و خوانین داخله را نیز سزای کامل داد فرهاد خان قرامانلو و ذو الفقار خان برادرش را بسیاست رسانید در تمام این تقلبات ئیل جلیل قاجاریه چنانچه در تمام تواریخ مسطور است ابدا تخلّفی و خیانتی بخانواده صفویه نکردند در صورت قدرت پس از غلبه شاه عباس امیر گونه خان را که اورئیس قاجاریه آق قوینلو بود ملقب بساروا صلانی و نایب السلطنگی ایروان و [illegible] داد و سایر بنی اعمام آنحضرت را بمناصب عالی برقرار کرد حکومت مرو که جلو اوزبک ماوراء النهر باشد تا استراباد که جلو اوزبک خوارزم باشد بترتیب بطوایف قاجاریه داد با خانه و کوچ به این چهار محل که رکن مملکت بود و [illegible]

[۲] ریاض السیاحه و حدیقة السیاحه [illegible] [illegible]

اول جلوگیری اوزبکیه ماوراء النهر طایفه عزالدین لوی قاجار را حکومت مرو و چهار جوب فرستاد و آنجا را
بان طایفه رسید داد دوّم جلوگیری اوزبکیه خوارزم بطایفه قوانلوی قاجار حکومت استراباد و گرگان را داد سوّم
جلوگیری عساکر رومیه و روسیه دو طایفه بزرگ قاجار را در ایروان و گنجه نشانید و این محال اربعه را باین طوایف
بخشش ابدی کرد که نسلا بعد نسل در انجا بمانند و بهمین تدبیر نیکو سالها سلطنت ضعیف صفویه را حفظ کرد الحق
آنها هم تا دم آخر داد جوان مردی و خدمت و نمک بحلالی را دادند و امن عصمت خود را بلوث خیانت نیالودند چنانچه
در هیچ تاریخ ازاین بابت ذکری نیست یکمرتبه سلطان مراد عثمانی با یکصد و پنجاه هزار قشون و سیصد عراده توپ ایروان را
شش ماه محاصره کرد با میرگونه خان غالب نشد تا اینکه امیرگونه خان مرحوم شد شاه عباس مرحوم منصب و شئونات اورا
به پسرارشدش شاه قلیخان داد شاه قلیخان هم کمال خدمت را میکرد تا اینکه شاه عباس قدردان عاقل برحمت
ایزدی پیوست نوه او صفی میرزا که واقعاً مجنون دیوانه غریبی بود از کشتن برادران و بنی اعمام سفاهتش اظهر من الشمس است
داود خان حاکم گرجستان پسر امام قلیخان حاکم فارس که پسر الله ویردیخان که امیرالامراء شاه عباس بود بعد
از امیرگونه خان و بعد از فوت الله ویردیخان پسرش امام قلیخان بیگلربیگی فارس شد پسر امامقلیخان داود خان که
حکمران گرجستان بود غلبه و شوکت و قدرت قاجاریه را نتیجه با گرجیان همدست شده طایفه قاجاریه را بسکار
دعوت کردند چون این طایفه بسیار شکارچی بودند و هستند با کمال اطمینان بمهمانی داود خان آمدند در این بین گرجیان
که کمین کرده بودند بر سر آنها ریختند بقدر پنج شش هزار نفر یکجا کشتند اگرچه منتقم حقیقی بدست یاری شاه صفی فوراً
انتقام این مطلب را از خانواده الله ویردیخان کشیده دود از دودمانش برآورد امام قلیخان حاکم فارس و داود خان
حاکم گرجستان با جمیع خانواده امام قلیخان بقتل رسیدند ازمکافات عمل غافل مشو گندم ازگندم بروید
جو ز جو چونکه بد کردی زبد ایمن مباش زانکه تخم است و برویاند خداش طوایف قاجاریه ایروان آق
قوینلو با قدری از صفویه دلتنگ و بسیار ضعیف شدند چنانچه سلطان مراد با دویست هزار قشون مستخیر ایروان
آمدند با قوت دولت عثمانی با مهندسانی که داشت و سیصد عراده توپ و ضعفی که بشاه قلیخان وارد آمده بود
نتوانست ایروان را نگاهداری بکند یا نکرد با عهد و پیمان از قلعه خارج شده باسلامبول رفت آن اطمینان اوّل
و پاکبازی مبدل بسوء ظن شد مهدیخان پسر شاه قلیخان ولد امیرگونه خان نایب السلطنه با پدر بروم نرفت
و نه دیگر در قفقازیه ماند نزد بنی اعمام و پدر زن خود فضلعلی خان باسترآباد و گرگان آمد در آنجا توقف نموده
بماند تا برحمت ایزدی پیوست یگانه فرزندش فتحعلی خان جای او را گرفت چنانچه قبل ذکر کردیم
تمام شد باب نژاد نامه خودم که از طایفه قاجار آق قوینلو هستم و آنچه در اینباب نوشتم خواه از بیاطله خوا

از اشکانیان خواه مغولان و تاتاریان وغیره وغیره کلیةً محاکمهٔ تاریخی بود اظهار فضل وکمال واطلاع نبود از حفظ آنچه ملاحظه کردم وبخاطر داشتم نوشتم همینقدر میدانم که این طایفه اصلاً ترک اند ولی خودم معترفم ومعتقدم که بسیار پیچ وتاب وزیاد وکم پیدا کرده حقیقت مطلب را جز خداوند تبارک وتعالی کسی نمیداند وسند صحیح هم که محل اطمینان باشد درباب اجداد عظام مرتباً آنچه در دست است که کمال وثوق واطمینان را داریم تا فتحعلیشاه است مابقی را از روی اسناد متفرقهٔ تاریخی جمع کردیم بطور یقین درصحت هیچ کدامش تصدیق نداریم یک مسئله را نادرشاه افشار خیلی خوب گفت در وقتی که خواست برای پسرش نصرالله میرزا دختر محمد شاه هندی را بگیرد از خانوادهٔ سلطنت دهلی مادر دختر پیغام داد که تا دامادم هفت پدر خود را نشمرد رسم خانوادهٔ سلطنتی مغل نیست که دختر به هند بفرستاده گفت بگو نصرالله ابن نادر و تا هفتاد پشت بشمار نادر ابن شمشیر ابن شمشیر واین عبارت را گفت گوهر پاک را نازش بطبع خود است نه بمعدن چنانچه حضرت امیر صلوات الله علیه میفرماید العاقل یفتخر بالهمم العالیة لا بالرمم البالیة عاقل افتخار بهنر خود میکند نه باستخوانهای پوسیده خود تمام شد باب نژادنامه بچندین فصل

باب دوّم زندگانی درحرمخانه اعلیحضرت شاهنشاهی تا حکومت مازندران و توقف مازندران ومراجعت از مازندران واسترآباد

فصل اوّل زندگانی درخانوادهٔ سلطنت در هر خانوادهٔ سلطنتی هرقدر ظاهراً اختلاف داشته باشد باطناً یک وتیره است من وبرادر اعیانی من سلطان حسین میرزا ملقب بجلال الدوله با مادرمان عفت السلطنه در یک عمارت مخصوصی منزل داشتیم تجملات سلطنتی بقدر کفایت از همه بابت بود علی الرسم خدمت شاه ومهد علیا[۲] میرسیدیم هفته چند بار و کاهگاهی هم مختصر تغیّری وتهدیدی میدیدیم روزها غیر از ایام تعطیل بدیوانخانه که اسمش آنارستان بود منزل مخصوص ما هر دو برادر بود در انجا رفته تحصیل فارسی وعربی و فرانسه میکردیم لله من میرزا محمود اسم داشت و لله برادرم میرزا کاظم خان معلم فارسی وعربی هردومان سید محمد نامی بود معلم زبان فرانسه میرزا یعقوب خان ارمنی که مسلمان شده بود و پدر میرزا ملکم خان بود این میرزا ملکم خان مرد مشهور معروفی است وباهمه کمال آشنائی را دارد درموقع خودش شرح حال او را خواهم نوشت غیر از بدبختی بیچاره هیچ عیبی ندارد بعد از میرزا یعقوب خان مترجم اوّل وزارت خارجه میرزا احارطون خان که آنهم یک ارمنی بود او را معلم زبان فرانسه برای ما قرار دادند میرزا آقاخان اعتماد الدوله صدر اعظم ماهی دو مرتبه برای امتحان ما بمنزل ما میآمد صرف ناهار کرده امتحان کاملی از زبان فرانسه وعربی وفارسی نموده مراجعت میکرد و هر وقت ما خوب پیش آمده بودیم خلعت وانعام زیاد به لله ومعلم ما میداد بخود ما دو برادر هم

[۲] مادر شاه را در ایران محض عزت وشان وبزرگی مهد علیا میگویند یعنی گاهوارهٔ بزرگ

تحفه های زیاد میداد ابداً هیچوقت مهربانی ها و نصیحت های او از خاطرم نخواهد رفت خدا رحمتش کند میتوانم بگویم پدر روحانی من بود و مربی حقیقی زیرا که بعد از پنجاه سال نصیحتهای او بخاطرم هست آنچه گفته صحیح است افسوس میخورم از بی عقلی و بدبختی خودم که آن نصیحتهای حکیمانه پدرانه او را بمقام اجرا نگذاشته چون ایام صدارت او و شرح خدمات او خارج از این مطلب و روزنامه حال من است گذاشتم و گذشتم و الا بقول مرحوم مولوی در مدیحش داد معنی دادمی غیر از این منطق لبی بگشادمی بعد از اخراج او واقعاً ملت ایران را بدبختی فرو گرفت دیگر برای او عوضی پیدا نشد و اگر بخواهم شرح نصیحتهای او را بنویسم که جمع کرده یک کتابی میشود و بهترین یادگار است در عالم و همچنین بگذریم ولی چون خودم هم عمل نکرده ام خجالت میکشم بنویسم و هم کتاب طولانی میشود و هم گمان میکنم که چون من گوش نداده ام سایرین هم مثل من گوش نمیدهند شاعر در همین مقام بد نمیگوید تا توانستم ندانستم چه سود چونکه دانستم توانستم نبود آنوقتی که باید آن اقدامات صحیحه را بکنیم نکردیم بعد از آنکه کار از کار گذشت و خراب شدیم دیگر چه صورت داشت باری خداوند همه را حفظ کند از شر نفس و غرور نفس و جمعی متملقین متقلبین و خوش آمدگویان که دور امثال ما جمعند سه خواجه داشتیم یکی آغا سلیمان نام یکی آغا نظر نام یکی آغا فرخ نام اینها علی الرسم صبح آمده ما را بمعلم خانه میبردند و عصر مراجعت میدادند و شبها تا نزدیکی دو ساعت از شب رفته مشغول درس و مشق بودیم سالی یکمرتبه هم به ییلاق شمیران میرفتیم چندماهی در آنجا توقف کرده مراجعت میکردیم در روزهای رسمی و اعیاد و غیره رسماً با تجملات شاهزادگی و سلطنت شرف حضور همایونی حاصل میکردیم این ترتیب ما بود تا وقتی که مرا حاکم مازندران و استرآباد کردند آنوقت سن من سیزده یا اوایل چهارده سالگی بود فارسی و عربی را بقدر کفایت تحصیل کرده بودم در فرانسه هم بد نبودم حرف میزدم زیرا این چهارده سال که در حرمخانه پدر تاجدارم بودم وقایعی که در عالم اتفاق افتاد اگرچه خارج از وظیفه ماست در این اوراق بنویسیم هرچند تمام هفته ها و تمام سالها و تمام روزها در پیش قدرت الله تعالی یک حکایت تاریخی است یک داستان عظیمی در یکی از قطرهای عالم روی داده و میدهد و خواهد داد ولی شخص در کتاب یادداشت خودش بنویسد من در چه انقلابی زنده بودم بمناسبت باین جهه من هم نوشتم در ایران میرزا تقیخان امیر اتابک از صدارت عزل و میرزا آقاخان اعتماد الدوله بجای او منصوب شد بعد از فتنه عظیمه بابیه که در ایران روی داد جنگ با دولت انگلیس در سر حق شرعی و عرفی خود دولت ایران که چرا هرات را میخواهد بگیرد ملک طلق خودش را انگلیس با ایران برپا کرد و اعلان جنگ کرد در آن جنگ الحق مرحوم میرزا آقاخان صدر اعظم خدمات کرد بدولت ایران و واقعاً ملت بهیجان در آورد و یکصد هزار قشون ایران در هرات و بوشهر و محمره و فارس و اصفهان در زیر اسلحه

در حرکت بودند ایرانیها هرات را فتح کردند انگلیسها بوشهر و محمره را بعد ناپلیون سیم فرانسه بمیان افتاده
مصالحه داده باین قسم که ایدی ایران چشم از حق مشروعه خود از ملک افغانستان بخصوص هرات بپوشد و نیز
بوشهر و محمره را تخلیه کرده برود باین قسم بتوسط فرخ خان کاشی امین الدوله که او هم از دوستان مخصوص من ملکه
چندی لله من بوده و من از طرف به او سپرده باو بودم اینکار بزرگ در دار السلطنه پاریس ختم شد ایضاً شورش
و بلوای عظیم هندوستان و قتل انگلیس ها و مجدداً فتح انگلیسها هندوستان را در این ایام واقع شد انقلابات
افغانستان و ظهور امیر دوست محمد خان و برانداختن بنی اعمام و فتح هرات و قندهار در دست دوست محمد خان در
این ایام واقع شد جنگ بزرگ سواستاپل میان دولت روس و فرانسه و انگلیس و عثمانی و ساردین در این
وقت بود بعد از آنکه این چهار دولت بعد از مدتی جنگ سواستاپل را فتح کردند پنجاه هزار فرانسه برج ملاکف را
گرفته فتح سواستاپل کامل شد سردار انگلیس دوک دکامبریج عموی علیاحضرت ملکه انگلیس بود سردار فرانسه مارشال
مک ماهون مشهور معروف بود مشیر عثمانی عمر پاشای معروف مشهور بود که اصلا از مهاجرین مجار و مسلمان
شده بود شورش مجارستان و دخول قشون امپراطور روس بعده هشتاد هزار بریاست باس قویچ از شاه
روس بکمک امپراطور اطریش و فتح مجارستان مجدداً و دخول قشون فرانسه بجبل لبنان و فتح فرانسه
مکزیک و کشته شدن امپراطور مکزیک بعد از خروج عساکر فرانسه از مکزیک در اینزمان شد جمهوری فرانسه مبدل
بامپراطوری که لوئی ناپلیون سیم مؤسس آن اساس شد در اینزمان شد بنای فراماسیان در دار الخلافه طهران
بدستیاری میرزا ملکم خان و بهم زدن او در اینزمان شد عزل میرزا آقا خان و اداره شدن کارهای دولتی
ایران و برقرار شدن دار الشورای دولتی در اینزمان شد شکست قشون ایران که عدداً چهل هزار بودند
بریاست حمزه میرزای حشمت الدوله و میرزا محمد قوام الدوله از ترکمه مرو که مشهورند به پل تکه در اینزمان شد
این انقلابات از سنه ۱۲۶۴ هـ تا سنه ۱۲۸۰ هـ که مطابق است با سنه میلادی ۱۹۰۲ در قطر عالم حوادثات کوچک
دیگر که قابل ذکر نیست بانجاطرم از قبیل شورش لهستان و مردن نصرالله خان دیوانه حاکم بخارا در این اوان اتفاق
افتاد تمام شد این فصل انقلابات عالم در این چهارده سال مطالب معظم آنها و مشروحاتش چون مفصل
و خارج از نوشتن من است در کتب تواریخ هست هرکس بخواهد رجوع بتواریخ میکند من فقط اشاره کردم

جزء باب دوم سفر مازندران و استراباد و شکارهای انجا

مرا حاکم استراباد و مازندران و ترکمان یموت و سمنان و دامغان از طرف دولت کردند و وزیر من
مصطفی خان افشار ملقب به بهاء الملک بود که دده و لله برای من قرار دادند حاجی غلامعلیخان از

طایفه دمبولی هردو اینها بسیار مردمان قابل نمک بحلال خوبی بودند و در راه من خیلی زحمت کشیدند و حق
تربیت فوق العاده در حق من دارند خدا رحمت کند آنهارا نمک شخص من و نمک خانواده سلطنتی و پدر تاجدار من
و اجداد تاجدار من بر آنها و اجداد آنها حلال باد غرهٔ ذی حجه سنه ۱۲۷۸ از طهران حرکت کردیم با تجملی که شایسته
مثل من شاهزاده باشد بطرف حکمرانی مازندران در پانزده روز از طهران از راه فیروزکوه و سوادکوه و علی آباد که جادهٔ معمولی ؟
طهران لسباری است وارد شدیم با تشریفات فوق العاده که معمول آن زمان بود مارا با تیپ و توپ و نقاره خانه
و شلیک وارد حمام عربی وارد عمارت حکومتی کردند) اول شروع میکنم از وضع حکومت خودم و ترتیب
زندگانی خودم و رفتار وزیر و لله و معلم با من و رفتار من با آنها و مردم و بعد شروع میکنم از مختصر جغرافی آن دیار
مازندران و استراباد و بعد شروع میکنم بمقصد اصلی که این کتاب را برای او نوشته‌ام این کتاب دو مشوق
داشت یکی اسمعیل میرزا پسر عزیزم که تمام را بخط خودش نوشته من از حفظ تقریر میکردم مطالب تاریخیش را او
مینوشت ولی شکارها را از روی روزنامه خودم که ضبط است نوشته‌ام دوم مشوق شکارها عمارت حکومتی
مازندران بسیار کامل و کافی و باصفا و باروح است این ابنیه قدری از جد بزرگوارم فتحعلیشاه و عمویش آقا
محمدخان است و تکمیلش را ملک آرا محمدقلی میرزا پسر فتحعلیشاه که حکمران مازندران بود کرده میدان وسیع بزرگی
با نقاره خانه و غیره و غیره و دیوانخانهای بسیار بزرگ که لایق جلوس سلطنتی باشد با برجهای قشنگ چشم انداز
و حمامها که دارای همه چیز است استانلی مجار که از یهودیهای مجارستانست در سیاحت نامه خودش که من مفصلا
خوانده‌ام و ترجمه کرده‌ام شرحی از مازندران نوشته است که با ترکمانان حاج که از مکه مراجعت میکرده اند در عبور
از مازندران ترکمه‌ها گفته بودند که این بهشت قزلباش و روضهٔ ایران است که خدا در دنیا بشما داده است من چون
سواد فارسی و عربی بقدر کفایت بلکه زیادتر از لله و وزیرم داشتم و قدری هم بزرگ شده بودم لله و وزیر و
معلم زیاد پاپی درس و مشق من نبودند فقط در همین یکفقره مختصر خطائی کردند که کمتر مواظب درس و مشق من بودند
فقط قدری کهولت کردم منهم بملاحظه جوانی و شکار و طفره از کار یکی از خبطهای بزرگی که کردم این است که دنبال
کمالات نرفتم عمر عزیز را بلهو و لعب و تنبلی و شکار گذراندم افسوس افسوس هزار افسوس مواجبی که دولت
بمن میداد عبارت بود از بیست و پنجهزار تومان اختیار اینمواجب با وزیر بود تمام لوازمات من را او تدارک
میکرد حتی لباس و غیره فقط ماهی سیصد تومان از این پول را بمن میداد چون من در بچگی که در خانه پدر و مادر
بودم شکل پول را جز در دست آنها جائی دیگر ندیده بودم و اختیار یک شاهی را نداشتم این ماهی سیصد تومان برای
من فوز عظیم بود خودم را از اردشیر و نریمان و قارون گذشته تصور میکردم خیلی این پول پیش من جلوه میکرد و قدر

و قیمت داشت و گشایش در کارها پیدا شد بقول عوام عرّاده شکسته راه افتاد هفته سه روز بدار الحکومه و دار القضاء و جلوس میکردم بدستور العمل وزیر خودم میرزا مصطفی خان بهاء الملک برتق و فتق حکومتی میپرداختم و از علماء و صاحب منصبان نظامی و مشاهیر بلد دیده و بازدید کرده و بمن معرّفی میشدند شبها در خانهٔ خودم که اندرون بود با خاله و دده و دایه زندگانی میکردم این بود ترتیب زندگانی من و حکمرانی من جمیع کارها با بهاء الملک وزیر بود گاهگاهی هم علی الرّسم محضر درسی میخواندم در چهار سال توقّف مازندران این بود وضع حکمرانی من در این چهار سال نقطه از نقاط مازندران نمانده که من کرّر گردش نکردم تقریباً تمام در حرکت بودم در هیچ نقطه چهار ماه توقّف نکردم میل غریبی و زیر من بسیورسات چرانی و مهمان شدن بردم و گردش داشت یک بهانه کرده مرا بر میداشت و به بلوک گردی مشغول میشد چون اینکار با جوانی من و شکار دوستی من و طفره از تحصیل و دیدن صورت ملاباشی بود من خیلی شایق و مایل و راضی بودم و محرّک حضرت وزیر میشدم تقریباً دایم در سفر بودم این بود کلیّه و اجمال وضع من در حکومت مازندران

نوکرهای من از اینقرار بودند میرزا مصطفی خان وزیر بهاء الملک حاجی غلامعلی خان للّه باشی آغا حسن خواجه باشی با دو خواجه آغا مبارک و آغا محبوب میرزا رضای علی آبادی حکیمباشی که در پاریس تحصیل کرده بود و معلّم زبان فرانسه من محمّد علی خان قاجار دولو کشیکچی باشی یکصد و پنجاه غلام با کمال آراستگی و خوبی همه وقت حاضر رکاب داشت و خودش همه وقت حاضر بود الحق بسیار نوکر خوبی بود مهدیخان قاجار امیر آخور مهدیخان تبریزی ناظر محمّدیخان افشار پسر عموی بهاء الملک صندوق دار اسکندر میرزای شاهزاده مهردار محمّد ابرهیم خان مازندرانی فرّاشباشی جناب آقا سید محمّد ملاباشی این است نام رؤسای عملجات من و ترتیب حکومت من حالا میرویم در سر جغرافیای مازندران و شرح معرفة الارض آنجا اینقدر خوب و کامل دیگران از عهده بر آمده اند و نوشته اند که اظهار ما زیادی است مفصّلاً ولی مجبوراً باید مختصری بنویسم خاک مازندران از بومهند دماوند ابتدا میکند تا کلوکاه و اشرف که این خاک را طبرستان و طبرسران و دار المرز و دار الایمان مینامند محلّ جولانگاه شعراست و محلّ جولانگاه پهلوانان مرحوم فردوسی و اغراقات شاعرانهٔ او و تمجیدات پهلوانیهای رستم و اسیری کیقباد و غیره و غیره است چنانچه در شاهنامه می فرماید

اگر من نرفتی بمازندران بگردن بر آورده گرز گران که کندی دل و مغز دیو سفید که را بُد ببازوی خود این امید

باز در جای دیگر از قول شاه مازندران و فرستاده کاوس چنین میگوید ز پیلان جنگی هزار و دویست که در بارگاه تو یک پیل نیست از این شعر معلوم میشود که در جنگل مازندران پیل بوده

وسیل عمل می آمده است زمین و آب و هوا و وضع جنگل دلیل است که در اینجا یکوقتی این جانور بوده است بر نطور یقین از هندوستان از خط جیحون بمازندران آمده چنانچه از خط مازندران باز دبیل رفته در این تنگی میئت شمال مازندران و بحر خزر و دریای قلزم و بحر ابسکون که هر سه منظور از بحیرهٔ مازندران است که منتهی میشود جنوبش سمنان و دامغان و غربش فیروزکوه و طهران و شرقش اشرف و استراباد این است حدّ شرق و غرب و شمال و جنوب او در بعضی از کتب هیئت دیدم که یکصد و پنجاه فرسنگ میل مربع خاک مازندران است تمام اینحدود جنگل است ولیکن طرف جنوب و طرف غربی جنگلش سبکتر و تنک تر است چند رشته کوه بزرگ نامی در عالم است در افریقا کوه قمر و در اروپا کوه الپ و در روسیه کوه اورال و بعضی از جغرافیا دانها بلور داغی تبت چین و مغولستان را و کوه حی مالیا که تبت و هند را از هم جدا میکند از شعبات این کوه میدانند العلم عند الله بر اهل جغرافیا پوشیده نیست تمام آسیا را طی کرده و دو نیمه نموده آسیا را از محیطی بمحیطی دیگر منتهی میشود و در اکثر کتب جغرافیا دیدم دو هزار شهر و بیست مملکت و شش صد هزار قریه و قصبه در دو طرف این کوه بوده است در هر جائی او را بنامی میخوانند کوه قاف و کوه جودی و غیره و غیره از شعبات اوست دماوند و رشته سلسلهٔ البرز که در هر محلی بنامی خوانده میشود با اعوجاجات زیاد مازندران را از حدود دو رامین و خار و سمنان و دامغان و قسمتی از استراباد جدا میکند خود بنفسه در داخله ولایت جبال عظیمه دارد که اکثر اینها قلّه هایش هیچوقت خالی از برف نیست دو هزار سه هزار فوت ارتفاع آنهاست که از سطح دریا بلند تر است همه نوع معادن در اینجبال یافت میشود از همه قسم ذغال سنگ سرب و غیره بوفور است اشجار جنگل بالتّمام قیمتی و با فایده است بخصوص شمشاد و آزاد بخوبی و فراوانی دارد اگر دولت ایران کشتی سازخانه داشت یا قادر بود این جنگلها را قطعه قطعه کرده یکقطعه او را بفروشد قطعه دیگر بعمل بیاید مانند دولتهای معظم منظم متمدّن چون ینکی دنیا و انگلیس و فرانسه و روس مستغنی بود از همه نوع چوب برای کارخانه جات خود دیگر سهل است فواید کلی از تجارت این متاع کثیر الفایده که واقعاً حکم اکسیر دارد که بطور یقین بهتر از طلای خالص است و بهتر از جواهر است افسوس افسوس ده هزار افسوس از این گنج خداداد فایده که نمیبرد سهل است در این چهل و دو سه سال آخر که من از انجا خارج شدم میگویند خرابی و نقصان زیاد باین گنج خداداد از بی مبالاتی خودمان و غارت اجانب وارد آمده برند ذره ذره مطلعان علم را یکذره دگر هست تا قسمت که باشد رودخانهای عظیم در این مملکت جاریست شنیدم قریب صد رودخانه بزرگ و کوچک از خاک خود مازندران برخاسته به بحر خود مازندران میریزد جزیره ایست ابسکون نام که سلطان محمّد خوارزم شاه

ابن تکش خان ایل ارسلان شعر تکش خان ایل ارسلان ابن اتسز پدر بر پدر پادشه تا بآدم
شعر در دیوان رشید که از نهب لشکر تاتار باین جزیره پناهی شد در این جزیره مرد کفن نداشت نتوانستند
برای او کفن مهیا کنند بالباس خودش دفنش کردند در صورتیکه یکی از سلاطین بزرگ عالم بود از آب
بناکت که نزدیک خطاست تا دریای عمان و غزنین تا طهران در زیر نگین داشت بقرب سیصد کرور رعیت و
ششصد هزار سوار جنگی داشت رشید وطواط میگوید در مدح پدر سلطان محمد خوارزمشاه تکش خان ایل
ارسلان ابن اتسز پدر بر پدر پادشه تا بآدم در این مسئله خیلی اغراق شاعرانه گفته است زیرا که نوشش
تکین پدر اتسز طشت دار سلطان ملکشاه سلجوقی جلال الدوله بوده است و خود اتسز طشت دار سلطان
سنجر بوده است طشت داری اینزمان ابداری را گویند طشت داری یعنی آبدارخانه خوارزم تیول آبدارخانه سلاطین
سلاجقه بوده است آبدارباشی سلجوقیها مالیات خوارزم را خرج آبدارخانه میگرفته این رشید وطواط خیلی شاعر فضولی
بوده است در قطعه دیگر سلطان محمد را مدح میکند میگوید جدت ورق زمانه از ظلم بشست عدل پدرت
شکسته ها کرد درست ای بر تو قبای سلطنت آمده چست هان تا چه کنی که نوبت دولت تست وقتی که این
قطعه را بسلطان عرض کردند یکصد و ده سال از سن او رفته بود اورا در پالکی گذاشته بخدمت سلطان حسین بردند
سلطان چندین قدم استقبال پالکی کرده رشید را در بغل گرفت در پهلوی خود در مسند سلطنتی نشانید و بیان کرد
علاوه بر مقام بلند فضلی که اینمرد دارد هم صحبت جد کلان من نوشش تکین و اتسز و الب ارسلان و تکش را دریافته
است گویا هیچ شاعری حتی انوری و رودکی بمکنت و عزت و جلالت قدر این بر این پایه و مایه نرسیده اند
چون بسیار حقیر جثه و کوچک اندام بود اورا وطواط مینامیدند چنانچه وقتی اتسز خوارزم از نهب لشکر سلطان
سنجر در هزار اسب که از قلاع خوارزم است متحصن گشت انوری که ملک الشعراء سلطان سنجر بود این قطعه را نوشته بتیر
بسته بهزار اسب انداخت ایشاه جهان جمله جهان حسب تو راست از دولت و اقبال و شهی کسب تو راست
امروز بیک حمله هزار اسب بگیر فردا خوارزم و صد هزار اسب تو راست رشید وطواط که در هزار اسب بود جواب
قطعه انوری را نوشته بلشکر سنجری انداخت شعر گر خصم تو ایشاه بود رستم گرد یک خر ز هزار اسب
نتواند برد سنجر گفت هزار اسب که فتح شد رشید را هفت پاره کنند در عوض این جسارتیکه بسلطان کرده است
هزار اسب که فتح شد و رشید اسیر شد انوری عرض کرد وطواط مرغی کوچک است قابل هفت پاره شدن نیست
بفرمائید اورا دو پاره کنند سلطان سنجر را از این عرض خوش آمد اورا انعامی زیاده و تشریف سلطنتی بخشید و مرخص
کرد رحمة الله علیه چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار چنین نماید شمشیر خسروان آثار گویا معمرتر از رشید

وطواط و شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی کسی نبوده است هر دو عمر طولانی کرده اند مطابق اسنادیکه در کتب
هر دو نوشته شده است یکی صد سال و یکی یکصد و ده سال البتّه عمر کرده اند چنانچه سعدی در گلستان خود نوشته است
پس از صلح ختا بمحضر کاشغر در آمدم دیدم در مکتب خانه جوانی همی ضرب زید عمرو آمیخته اند گفتم که میان ختا و خوارزم
صلح شد میان زید و عمرو هنوز خصومت باقی است ایدل عشّاق بدام تو صید ما بتو مشغول و تو با عمرو زید
و اشعاریکه صاحب دیوان و عطا الملک جوینی برادر صاحب دیوان و صاحب تاریخ جوینی و لقب ناصر و
حکایاتیکه در بوستان دارد دلیل واضحی است برای طی کردن زمان سلطنت قراختائیان و خوارزمیان تا
مغلان مسلّما در زمان اباقا آن و ارغون خان را کرده [2] کتابی رشید وطواط دارد حدائق السّحر فی دقائق
الشّعر من ان کتابرا در پیش مرحوم میرزای وقار پسر مرحوم وصال در سفر اول حکومت فارس درس خواندم شکسته را
هم درست و خوب مینوشتم حسب الحکم پدر تاجدارم این نسخه را بخط خودم نوشتم و امضای مسعود قاجار کرده تقدیم
حضور همایونی کردم الآن ان کتاب در کتابخانه دولتی با کمال احترام ضبط است هزار تومان انعام بمیرزای وقار
معلّم من در این کتاب با یک جبّه ترمه پدر تاجدارم خلعت مرحمت فرمودند من هم بقدر قوه خودم انعام و خلعت
بمرحوم وقار دادم این هزار اسب گویا کلید خوارزم است حوادث غریب در انجا وارد شده و روی داده سلطان محمود
غزنوی بانتقام خون خوارزم شاه لشکر بر خوارزم کشید در هزار اسب با نوش تگین که مقدم یاغیان خوارزم بود غالب
شد عنصری شاعر یا دیگری قصیده در فتح سلطان محمود عرض کرد این شعر از ان قصیده است از هزار اسب
شه ماده هزار اسب گرفت همه را تر شده از خون خداوندان تنگ نادرشاه افشار مراجعت از بخارا و تسخیر
ماوراء النّهر از همین جا با ایل یارس جان اوزبک خوارزم جنگ کرده و او را بکشت و شرح جنرال کفمان که اصلا المانی
بود و لی سالها نوکر دولت روس بود حاکم سمرقند و ترکستان بود لشکری بحکم دولت روس بتسخیر خوارزم کشید در
ما بین هزار اسب جنگ بزرگی با ترکمه اسکوبلف کرده بقرب دو هزار ترکمان کشته شد اگر چه آنوقت اسکوبلف خیلی
جوان بود امّا از ان تاریخ کسب شهرت کرده تاریخ این سفر جنرال کفمان را که برای روزنامه نیلیوک هرالد مامور
شخصی انگلیسی نوشته روز بروز را ان کتاب را الحکم من میرزا محمود خان مترجم زبان انگلیسی ترجمه کرده در کتابخانه من
با تاریخ فتح کاشغر بدست روسها موجود است خیلی نکات تاریخی با فایده دارد باری این جنگها در انخاک شده
امّا نه از محمود و نه از محمودیان و نه از سنجر و از سلجوقیان و نه از نادر و نادریان خبری و اثری نیست گفتی بکجا رفتند
این تاجوران بکسیر زنشان شکم خاک است آبستن جاویدان شاعر دیگر هم میگوید اینجهان بر مثال مرداریست
کرکسان گرد او هزار هزار و این همی مر و را زند مخلب وان همی مر و را زند منقار بجهة اینکه بحیره آبسکون مابین

وبسیار در بوستان بسبب مدح سلجوقیان را نموده [2]

دریاچه میگویند یکی بواسطه این است که این بحیره را هم این جزیره میخوانند اسامی دیگر هم دارد که خواهم
نوشت ولی علی الحساب میان کاله میگویند شرح حالش را چون بحکم مدیر تا جدارم آنجا سفر کردم بار دوی
دولتی و شکار زیادی شد بتفصیل آن از تفصیل شکار خودم خواهم نوشت عمارتی هم در آنجا ساختم اسم دیگر
این دریا دریای حاجی طرخان است چرا که شهر حاجی طرخان در کنار این دریاست و اینشهر را حاجی بیک نام
از قوم طرخان و از بستگان و خویشان طوقتمش خان ساخته است وقتی که نتوانست از ظلم امیر تیمور زیست نماید
فرار آباین مکان آمدند در اینجا این شهر را بنا نمود اقوام قرقیس و قبچاق که در کنار نهر ولگا سکنا دارند سر بخط اطاعت
نهادند حاجی بیک و اولادش بقرب صد سال و کسری در انجا باعزت سلطنت کردند بعد سلاطین روس قشون
فرستاده ضمیمه خاک روس کردید و بقیه السیف این خانواده حاجی بیک به انجا پناهنده شده در جوار عبد الله خان
اوزبک بمقامات بلند رسیدند خواهر عبد الله خانرا بزنیت محمد ولیخان نام گرفت که جد سلاطین ظالم هشترخانیه
ماوراء النهر است باقی محمد سلطان و ولی محمد سلطان از این شاهزاده خانم اند باقی خان و برادرش که خواهر
زاده عبد الله خان باشد بعد از فوت عبد الله خان و کشته شدن عبد المؤمن خان بسلطنت ماوراء النهر برآمدند مشهورند
بسلاطین هشترخانی مردمان ظالم پوچی بوده اند بیجهة خونها میریختند و هرزگی ها میکردند بالاخره آخرین
آنها بدست محمد اتالیق که بترکی اتالیق و اتابیک را بابای بزرگ و باباجان میگویند بعد از فتح نادرشاه بخارا بکلی طایفه
طرخان در نسب نامه چین نوشته است وقتی التون خان میخواسته است چنگیزخان را بکشد دو کودک از یورد
آلتون خان اینخبر را بچنگیزخان داد و چنگیزخان فرار کرد بعد که بمقام عالی سلطنت و جهانبانی رسید این دو
کودک و اولاد او را طرخان نمودند و لقب طرخانی دادند یعنی آزاد باشند و فرمانی داد نسلاً بعد نسل اولاد چنگیز
خان تا نهصد گناه از اولاد اینده کودک ببینند بمقام پرسش و تحقیق برنیایند این دریاچه از اسامیش دریای آبسکون
که جزیره میان کاله باشد بوده و هست ولی هم دریای حاجی طرخان که در کنار شط ولگاست و این شط ولگا از کوههای
اورال است تمام بلاد سیبریا و دشت قرقیز و قبچاق را طی کرده باعو جاجی زیاد در کنار شهر هشترخان بدریای قلزم
میریزد بزرگترین شطهای آسیاست در پیش بعضی از جغرافی دانها هنوز مشتبه است که طول این زیادتر است یا طول نیل
به نفع نیل نیست که زراعت و نفعی از پهلویش برند ولی از شطهای بزرگی است که در آسیاست از سیحون و جیحون
بزرگتر است این شط ولگا بدریای قلزم میریزد تمام شش ماه روی او یخ است که طوایف و کاروان سیبریا بخوبی از روی او
رد میشوند بعد یخ آب شده همان حالت شطی را پیدا میکند چون ذکری از سیحون و جیحون کردیم و اسمی از دریای قلزم
بردیم برای خالی نبودن عریضه لاعلاج هم که مختصری از او بگوییم جیحون از کوههای پامیر از میانه تبت و کشمیر میخیزد

به بدخشان رسیده از شهر بامیان عبور کرده از کنار بلخ و قلعه از بالای مرو شاه جهان از شرق تا هزار اسب بغرب آمده آنجا سیحون باو ملحق گشته بطرف جنوب مایل گشته دریاچهٔ اورال را تشکیل داده به بحیرهٔ قلزم میریزد یکی از کارهای عجایب مغلان در وقت خروج چنگیزخان که واقعاً قابل توجه است بدان اسبابیکه امروز هست با نداشتن علم هندسه که محققاً مغلان نداشته اند مصب حقیقی جیحون را که از دور خوارزم عبور میکرد برگردانیده فقط باید گفت قدرت چنگیزی و اطاعت قشون چنگیزی این کار بزرگ را کرده در بعضی سیاحتنامهای فرنگستان خودم خواندم و دیدم بسیار تعجب کرده اند از اینکار بزرگ قشون مغلان ممر قدیمش که باز مقداری زیاد نشر آب و غیره داده و میکند از میان ترکمن موت و گرگان گذشته خودم دیدم شرح اینرا در سفر گرگان خودم خواهم نوشت هنوز باقی و برقرار است این شط جیحون اسباب دست شعرا بخصوص حضرت فردوسی و رودکی و افسانه گویان شده شاید نصف شاهنامه شرح جیحون را گفته و قصیدهٔ مشهور رودکی که این یک شعر از اوست   رود جیحون با همه پهناوری   خنک ما را تا میان آید همی   مشهور و معروف عالم است حالا راه آهن روس که جنرال انیس کف مهندس روسی کو یا کشیده او را خیلی خوار و ذلیل در انظار کرده چندان اعتنائی در اطراف او مثل نیل میشود فقط سدی است که سلطان سنجر بسته بود برای زمین مرو و آنرا محترمه خان که شیطانی مجسم بود دارا و لا درحیم بیک خراب کرده و در اینزمان بحکم دولت روس مجدداً بسته شده در او عمل خالصه گی میکند دولت روس و ضبط دولت سیحون آنهم تالی جیحون است از مغلستان که مغلستان را با چین حقیقی جدا میکند و تا سرحد منچوریا ضبط است کشیده است هر که خواسته از کنار کاشغر و فرغانه عبور کرده از طرف شرق بطرف جنوب میرود تا کنار شهر خوقند و تاجکند یک سنجیده بطرف غرب مایل میشود مطابق نقشهائیکه ملاحظه شده در انجا دو شعبه میشود شعبهٔ عظیمی از میان ریگستان بطرف خوارزم رفته بجیحون ملحق میشود و شعبه های خط فرغانه را گرفته بسمرقند و بخارا جاری گشته از کنار بخارا با بجیحون میریزد و این خط بسیار حاصل خیز است و میگویند تمام ماوراءالنهر را آبیاری میکند باین جهة نامش زرافشان است الحق اسمی است بامعنی در شط جیحون قدری کشتیهای کوچک کم عمق کار میکند ولی در سیحون غیر از جنه با تاجکند دیگر قابل کرجی رانی است وقتی دولت روس بخیال این افتاد در مصب جیحون که بدریای قلزم میریزد تا دریای اورال راه کشتی رانی مرمت کنند صاحب منصبی را هم فرستاد خرج هم کرد ولی بمقصد نایل نشد تا یکوقتی بود علی الحساب غیر از ناوهای کوچک چیزی در اینجا دو کار نمیکند تا چه وقت این خوش بختی را دریابد و اینکار بزرگ دولت قوی روس نایل شود دریای مازندران را دریای قلزم نیز میگویند جهة عمقی که دارد و باین اسم مسمی است در بعضی از ترجمه های محمد حسن خان اعتمادالسلطنه که از کتب فرنگیها ترجمه کرده بود دستخطهای او نزد من است نوشته است که این دریای قلزم از زیر زمین بمیان خاک ایران تا دریای فارس و خلیج محمره راه دارد و دلیلی که آورده است این است که هر قناتی و هر چاهی که در زمین ایران میکنند حتماً ماهی پیدا میکند بدون اینکه تخم ماهی را یا ماهی را در آنجا بیندازند

ولی روسها بواسطه کانال دستی که حفر کرده اند راهی از دریای سیاه که قرادنکز و بحر سیاه میگویند بشط ولکا واین
کانال دستی و بحر سیاه بواسطه بغاز اسلامبول با سایر دریاهای محیط ببحر خزر وصل است بحر آبسکون بحر خزر بحر حاجی
طرخان کلاً نام همین یک دریاست بحر خزر نیز بواسطه قوم خزر که یکی از اقوام اتراکند و دشت وسیع خزر نامیده شده اند بحر قلزم ۴
این چهار اسم باین چهار جهة باین بحیره داده شده واقعاً رودخانهای زیاد باین بحیره میریزند از قبیل شط ولکا و شط جیحون
و شط سیحون سفید رود در رشت و بابل و تالار و هرازپی و سیاه رود و سفید رود که من بچشم خود دیدم در این دریا میریزد
و شاید صد رود دیگر هم میریزد اینها را خداوند تبارک و تعالی بهتر میداند ولی علماء فرنگ را عقیده این است آنچه آب در این
دریا و دریاهای دیگر میریزد چنانچه این مصب اسلامبول است از دریای سفید بدریای سیاه میریزد تا شط تونه و غیره که و آن آب
میگویند چرا هیچ تفاوتی برای دریای سیاه پیدا نمیشود علما بر این اند همینقدر آب که داخل این دریا میشود و الا خشکی
هوا را استنشاق کار بیش لازم دارد و محلول در هوا میشود و الا آن خشکی عالم را خراب خواهد کرد کاربن و اکزیژن دو
ماده است که اگر در هوا نباشد عمل تنفس و غیره ضایع است بهتر اینست که این مسائل فیلسوفانه و حکیمانه را کنار گذاشته بر
سر مسائل خودمان برویم که جغرافیای مازندران و رودخانهای بزرگ این مملکت اول رودخانه بابل است که در
کنار مشهدسر که از بنادر مازندران است بدریا میریزد بهترین ماهیهای ماکول مازندران که واقعاً نعمتی است خداوندی در زینتهای
این رودخانه صید میشود دوم تجن است که آنهم در فرح آباد بدریا میریزد بندرگاه و بناهای زیادی از سلاطین
صفویه است شرح آنرا در مسافرت خودم خواهم نوشت در اینجا هم صید ماهی میشود ولی ماهیش بخوبی بابل نیست
سیم سیاه رود است او تشکیل مرداب بزرگی کرده بعد بدریا میریزد و شکار او بسیار باتماشا و خوبست شرح این
مرداب را بتفصیل در شرح شکار خودم خواهم نوشت چهارم تالار است پنجم رودخانه هرازپی است دیگر انهار
کوچک زیاد دارد و شاید صد نهر کوچک هم باشد شهرهای مشهور مازندران از قرار ذیل است اول ساری
که محل اقامت و کرسی حکومت است شهری قشنگ است در میانه دو رود واقع است یکی سیاه رود از غربی شهر
ساری حرکت میکند از جنوب بشمال رفته بدریا میریزد یکی تجن است که آنهم از طرف شرقی شهر ساری از جنوب آمده
بطرف شمال در فرح آباد بدریا میریزد این دو رودخانه که سیاه و تجن باشد دو سه هزار قدم از شهر از طرف شرق و
غرب تفاوت دارند بشهر ساری چهار دروازه دارد یکی دروازه نقاره خانه که هم دروازه دولت و هم دروازه
باغ شاه میگویند منظور از این سه اسم همان یک دروازه است که از خارج شهر تا خیابان طولانی که بباغ شاه از
آثار ابنیه سلاطین صفویه است وصل میشود و این دروازه بطرف جنوب شهر است دروازه فرح آباد است که
طرف شمال شهر است از فرح آباد تا دریا درست یکفرسنگ است خیابان عریض و طولانی و سنگ فرش در آن

باطلاق وکل مازندران سلاطین صفویه ساخته اند درکمال خوبی دروازه دیگر بطرف شرق است که دروازه استراباد
میگویند که باشرف واستراباد ازاینراه میروند دروازه دیگر هم بیرون دروازه استراباد است آنوقت که من
دیدم مخروبه بود این باغ شاه که من دیدم که بیرون دروازه شهر است وبیرون دروازه دولت است وبباغ
سلطنتی وصل است دارای همه نوع بیوتات وغیره وغیره بوده ولی تماماً خراب چنانچه قابل سکنا نبود ودر عهد
حکومت من هم تعمیر نکردند وگمان نمیکنم بعدازمن هم کسی آنجارا تعمیر کرده باشد عمارات حکومتی هم نبود آباد
بود حالاکه این تاریخ رامینویسم تاآنوقت چهل وچهار سال تمام است که من ازمازندران خارج شده ام این
شرحهائیکه مینویسم مال قبل است که بچشم دیده ام وبخاطر مانده مجالی داشتم که تحقیق کنیم نقشه بدستم افتاد ولی
همینقدر میدانم بهمه جهة خرابتر شده وبهتر نشده است شهر ساری دارای همه نوع ابنیه لازمه است متعدد
کاروانسراها وآب انبارها وغیره وغیره همه را نسبت بسلاطین صفویه داده اند مگر یک دیوانخانه بزرگ که آنرا
نسبت بکریمخان زند داده اند آنوقت که من بودم تجار معتبر وعلماء باعلم زیاد داشت جناب میرزا محمد تقی بزرگ و میرزا
محمد تقی کوچک مشهور بحکمی ازشاگردان نمرهٔ اول حاجی ملاهادی سبزواری بود و ملا عبدالله هزارجریبی که بحصد و
ده سال داشت خودرا ازشاگردان شیخ جعفر عرب میدانست وباشیخ مرتضی مرحوم همدرس بوده است کمپانی
فرنگی وتجارباد کوبه وغیره وغیره هیچ چه که من بودم الحمد لله رب العالمین پاشیان بساری باسم ترویج تجارت
وترتیب مال التجاره بازنشده بود درآنشهر ساری اینقدر دربطون تواریخ حکایات نزدیک بافسانه وغیره وغیره
نوشته اند واقعاً یک مجلدی مخصوص خیلی حجیم لازم است شخص بنویسد مثلاً شکست قشون اسکندر کبیر رامورخین
ضبط کرده اند چهلهزار نفر ازقشون لیث صفار وبرادرش عمر بطور یقین درکنار این شهر قتل شدند محمد روزافزون
حاکم این شهر بود وهمیشه درمقام تمرد بشاه اسمعیل صفوی میگفت دست منست ودامن شیبک خان پادشاه خراسان
وماوراء النهر ازقوم اوزبک وقتیکه شاه اسمعیل درجنگ محمودیه مرو بشیبک غلبه کرد واوراکشت دست اورا بریده
بتوسط یکی ازگماشتگان خود داده گفت برو دردامن محمد روزافزون حاکم ساری بینداز وبگو دست تو بدامن
شیبک خان نرسیده مادست اورا بریده بدامن تو انداختیم گویند ازاین تهدید واین پیغام زهره شکاف شد آب
انبارهای آنشهر دروقت تابستان که آنجا یخ وبرف هیچ نیست یکی ازنعمتهای بزرگ الهی است بسیار بسیار سرد
وخنک وخوبست درآنشهر باران بسیار میبارد واغلب خانها چوبی است اغلب بام خانهاشان سفالی است فقرا
کالش یکنوع ساقه برنج بهم بافته روی خانها میگذارند که باران اثری نکند درتمام سال اغلب آنجا بارندگی است روزهای
آفتاب روزهای عزیز نمایانی است لباس اهل مازندران یکنوع پارچه ایست که خودشان میبافند چوخا بسیار نرم

آن بلا داست هم باران با و اثر ندارد هم خار جنگل او را پاره نمیکند دو پارچه دیگر هم دارند یکی پارچه قرمزی خواشیم
میگویند شباهتی بقصب و [illegible] دارد و برای همه نوع لباس خوبست و کتان مازندران مشهور است بسیار خوب [illegible]
بسیار پارچه خوبی است کرباس که معمول تمام ایران است آنجا هم معمول است دیگر در این چهل و چهار سال غیبت من
از منسوجات چه زیاد شده است نمیدانم ولی یقین دارم که زیاد نشده است خوراک اغلب مردم باقلا و برنج است
گندم آنجا هم خوب نیست هم کمتر استعمال میشود ولی قسمی گندم را نگاه میدارند با آن رطوبت هوا که هیچ قسم ضایع
نمی شود وقتی که درو کرده سرهای خوشه ها را بشکل مخروطی پهلوی هم میگذارند و روی چهار چوبی که دو ذرع الی
دو ذرع و نیم از زمین ارتفاع داشته باشد مثل گنبد مخروطی ساخته در همان وسط صحرا و زیر باران میگذارند از شخص
ثقه در مازندران شنیدم که اگر چندین سال در زیر آفتاب و باران بماند عیب نمیکند این معمول عمومی است در تمام
مازندران رواج کامل دارد این نوع ضبط و حفظ گندم برنج و باقلا و پنبه بافراط میکارند بلکه زراعتشان
منحصر است باین سه چیز بخصوص برنج و باقلا و تمام خاک مازندران حکم این سه زراعت حکم واحد و کلیه دارد و
گوسفند آنجا بسیار مانند شبیه بسک است بی دنبه است و دمش دراز است شاید در هر دهی چند راس باشد ولی
برخلاف گاو آنجا حقیقةً از نعمتهای الهی است گوشت گاو مازندران خیلی تعریف دارد و شخص با گوشت گوساله های
چاق آنجا را بخورد تصدیق قول مرا خواهد کرد شنیدن کی بود مانند دیدن ماهی و خروس اخته و مرغ بقدری
فراوان است که ما فوق ندارد و قوت غالب مردم است سبزیهای خوراکی از قبیل تره و نعناع و پیاز و بعضی
چیزهای دیگر که در عراق پیدا میشود یا عمل نمیآید یا نیست و نمیکارند من ندیدم یکنوع سبزی عمومی است که مازندرانیها
اوجی میگویند برزخ میانه سوسنبر و نعناع است و از هر دو بهتر است من در اصفهان آورده کشتم آلو زرد آلو
سیب به گلابی و امثال اینها بهیچ وجه نیست و اگر هم باشد خیلی بد برخلاف مرکبات شاید بیست و پنج قسم مرکبات
در کمال وفور در تمام مازندران پیدا شده با کمال ارزانی و خوبی و زیادی تقریباً همه وقت هم هست دو ساله و سه
ساله در درختها نگاه میدارند از بس زیاد است محتاج بچیدن و خوردن آن نیستند غیر از نارنگی که دو بهاره نمیشود
لیموی دو بهاره پرتقال دو بهاره نارنج و توسرخ دو بهاره بقدری لذیذ و مطبوع است گمانم این است
که در عالم چیزی بهتر از او نیست حقیقةً من آنچه در عراق و فارس خوردم مرکبات غیر از نارنگی فارس و کرمان
تصدیق میکنم که کال و نرسیده بود لیمو و نارنج تازه بهاره نشو و نرسیده و مطبوع نیست خروسهای اخته و
مرغهای مازندران یک گوسفند است و یک نعمتی است که تا شخص بچشم خود نبیند و نخورد از نوشتن و تعریف
درست نمیآید بشرح ایضاً ماهی بابل آنجا را این ماهیهائی که در طهران و اصفهان میآورند اینها قدید شده است ما

چهار ماه مانده چه نسبت دارد بماهی تازه که از بابل میگیرند و بجوزند صفای جنگل و باغات طبیعی خداداده و در
خانهای کوچک و بزرگ که در آن جاریست ممکن نیست که نوشتن درست بیاید تا شخص نبیند بگفتن تمام نمی شود شاعر
خوب میگوید چه مازندران و چه گل خندزار نه سرد و نه گرم و همیشه بهار تابستانش بواسطه باران بسیار
خنک و خوبست زمستانش هم بشرح ایضاً حقیقةً خوب جائی است از رجال معتبر شهر ساری مصطفی خان زرین کلاه
وکیل الرعایا شخص اول مازندران بود بخصوص در شهر ساری مرد متمولی در بجانه مازی مگر ما را در زرین کلاه مخصوص
و خانه خودش بسکار مهمانی کرد شاهزاده های مازندران که اولاد مرحوم ملک آرا باشند در شهر ساری زیاد هستند در
یک مهمانی عید مولود پدر تاجدارم هفتاد و شش نفر ذکوراً و اناثاً شمردم شاید دو برابر اینها بودند که حضور نداشتند
تماماً مردمان نجیب آرام متدین خداشناس هستند برخلاف شاهزاده های فارس رئیس آنها نواب سام میرزای شمس
الشعرا بود و برادرش کیومرث میرزا شهر دوم مازندران بارفروش است این اسمی است با مسمی سه فرسنگ است
تا بندر مشهدسر کنار رود بابل است باری از داخله ایران بخارج ایران میرود از خط مازندران و ساری که خارج
و داخل میشود از حاجی طرخان وغیره در اینجا رد و بدل و خرید و فروش میشود در این شهر از دو عثمانی و لزجی و اهل
شیروان و اهل آذربایجان و عراقی و ارمنی و ترکمان وغیره وغیره همه گروهی هستند یک کمپانی روس هم هست برای
ترویج تجارت و ترتیب مردم تازه ماجان کوخ در این شهر آمده بود مگر با میرزا رضای حکیمباشی و معلم زبان
فرانسه من این میرزا رضا زنی پاریسی داشت مارگریت نام و بسیار ضعیفه کثیفی بود من از او خیلی دوری میکردم و او هم
میآمد هرچه میرزا ترغیب میکرد که خانم باید اغلب نزد شما باشد و شما با او بزبان فرانسه متکلم باشید من بواسطه نفرتی
که از این زن داشتم بهیچوجه تن بقضا در نمیدادم رؤیت نحس او را نبینم این خانم کمپانی بسیار زن خوبی بود دختر
مهربان کوچکی داشت فرانسه را هم کمی حرف میزد هر وقت بارفروش میرفتیم مارگریت فرانسوی خانم دکتر رضا
در منزل این کمپانی و دخترش منزل میکردند و ما چند هفته که در بارفروش بودیم با خانم کمپانی و دخترش آمد و شد
مختصری میکردیم یک گراز شکار کردم بتوسط مارگریت هدیه خانم کمپانی کردم و اول شعری است که گفته ام چون
قدری طبع شعر دارم این شعر را آنجا گفتم چونکه این خوک جزو انسانی شود سال دیگر بچه کمپانی شود
یک رولور کار روسیه در صله این شعر بمن داد من نیز یک انگشتری فیروزه بدختر کمپانی مری خانم دادم قهار
قلیخان قجر پسر خانلر خان قجر پسر مرحوم مصطفی خان قجر آق قوینلو مصطفی خان عموی فتحعلیشاه بود و این خانلر
خان و پسرش قهار قلیخان مشهور بودند بعمو اقلی پدر تاجدارم ناصرالدین شاه کمال مرحمت را باین عمو اقلی ها
داشت و همه وقت سفارش آنها را بمن میکرد و الحق آنها هم مردمان خوبی بودند من چند سفر که به بارفروش

رفتیم در خانه قهار قلیخان منزل میکردیم خود و وزیرم و اجزایم تماماً مهمان این اشخاص می شدیم چند هفته که
بودیم بکمال مهربانی و پذیرائی رفتار میکردند عمارتی که صفویه در آنجا ساخته است که از ابحر الدر میگویند با
بقدر هفتاد هشتاد هزار ذرع مربع بحساب اصفهان و عراق هفتاد هشتاد جریب دور این محوطه خندق است بعرض صد
و پنجاه قدم عرض و خیلی عمیق پل چوبی خرابه شکسته وصل است بخارج این عمارت در حقیقت اگر این پل را بردارند
جزیره ایست در میان آب عمارت بسیار خوب از همه قبیل بیوتات اندرونی و بیرونی و حمام و نارنجستان و غیره و غیره
این جزیره دارد ولی تمام خراب بود مانند باغ شاه در عهد بنده هم که چهار سال حکمران بودم اقدامی بتعمیر آن نشد در
این بحیره که مرداب بزرگی است کرور کرور انواع و اقسام مرغابی میریزند و شکارچیان در نوشته در این بحیره شکار
می کنند شرح شکار خودم را در این بحیره و شکارهائیکه کرده ام از انواع مرغابی تماماً را در باب شکارهای مازندران خودم
نوشته ام حالا برویم به تفصیل شهر آمل که از قدیمی شهرهای دنیا و اول شهرهای قدیم ایران است در ایران سه شهر
قدیم را مورخین بتعبیر تنبلخ ... ونهاوند و آمل شهر بلخ و نهاوند خیلی مفصل و طولانی است شرح آتشکده نوبهار بلخ
و جنگ و بیکه در صدر اسلام در نهاوند شد و جنگهائیکه نادرشاه افشار با عثمانی در نهاوند چون خارج از مسئله است لهذا
ترک کردیم بهمان شرح آمل میپردازیم افراسیاب بعد از تسخیر ایران اسرای ایرانرا به اغریث برادر نکوکار خود داد
در شهر آمل و مازندران حکومت داده شرح رهائی اسرای ایران و کشته شدن اغریث بیچاره در دست افراسیاب
در تمام تواریخ بخصوص شاهنامه مفصلاً نوشته اند البته بطون تواریخ بخصوص تاریخ طبرستان و تاریخ حافظ ابرو
و حمزه اصفهانی و مولانا فردوسی علیه الرحمه چه افسانها و چه حکایات از این شهر نوشته اند وقتی محل سلطنت سادات
و کرسی حکمرانی آنقوم نجیب اعظم الدرجات بوده یکی از بی انصافی امیر تیمور گورکانی بر انداختن دودمان این
سادات رفیع الدرجات بود با وجودیکه ادعای اسلام میکرد بدبخت خبیث برای دو روزه ملک دنیا چنان او جان
این سادات بیچاره را فراموش کرد کمتر از حکایات یزید ملعون و صحرای کربلا و ابن مرجانه ولدالزنا نبود منتقم حقیقی
خون سادات را نگذاشت اسکندر شیخی ولد افراسیاب چلابی که باعث این فتنه شده بود خود او بعد از چند سال
حکومت چلاب و عادیل بحکم امیر تیمور قتل عام شدند کسی از آنها نشان نداد خود امیر تیمور و خانواده اش هیچوقت
در مازندران و آنحدود طرفی نبستند یا آل علی هر که در افتاد ور افتاد فردوسی شرح خواهر بهرام چوبینه و بسطام
و بسطویه خالوهای خسرو پرویز و صد هزار قشون که در آمل جمع شده بود با آب و تاب شاعرانه مفصلاً نوشته است
بهمچنین در زمان خلفای عباسی خیلی محل ملاحظه و لشکرکشی بود و سادات عالی درجات در این خاک پاک خیلی بسبب
زحمت خلفای ناپاک بنی عباس شدند وقتی جعفر پسر یحیی ابن خالد برمکی از مشاهیر وزرای آل عباس بود برای جنگ

باسادات به آمل آمد او نیز در مراجعت بواسطه بیحرمتی که بسادات کرده بود دزدیه برنگ برچیده شد خاک مازندران عموماً و قطعه آمل خصوصاً با سبزوار بر تمام بلاد اسلام یک شرافت مخصوص دارند که همه وقت محب خانواده طهارت وحامی سلسله سادات بودند هیچوقت دامن عصمت آنها از صدر اسلام تاکنون بلوث بی اخلاصی بخانواده طهارت آلوده نشده است سیدین بدین پاک اثنی عشری بوده اند صدمات و لطمات قتل و غارتها دیدند از ان غیرت و مردانگی و فتوتی که داشتند دست از عقیده پاک خود برنداشتند (کاشکی من سبزواری و مازندرانی بودم) ملای رومی خوب میگوید سبزوار است این جهان سبزه وار ما چو بوبکر اندر او خوار یم و زار شهر آمل در شرق طهران واقع شده قله البرز کوه از طرف جنوب سایه افکن است بر دماوند قطعه ایست از قطعات بهشت و من کرراً آنجاها را دیدم و از طرف شمال سایه افکن است بر شهر آمل رود هرازپی که از لاریجان و قلل دماوند برمیخیزد با جوش و خروش عظیمی از میان شهر آمل میگذرد دو پل بسیار محکمی که دو طرف شهر را بهم وصل میکند برروی این رود عظیم بسته است تا دریای مازندران که اسامی مختلفه از آن ذکر کردیم چهار فرسنگ است جمیع میوه جات و حبوبات سردسیری گرمسیری در اینشهر بخوبی عمل میآید و انار فراوان است آنچه شهر من در ایران دیدم و از سیاحان هم شنیدم بهتر از این شهر و باصفاتر از این شهر نیست (جمع کرده است وضع دار المرزی و مازندرانی را با عراقی) شهریست جامع میوه سردسیری و گرمسیری فراوان خودم در منزل تاجری منزل داشتم یکدرخت مرکبات داشت خودم شمردم شش نوع مرکبات داشت که پیوند کرده بودند دو سفر یکسفر سه هفته با وزیرم بهار الملک در این شهر آمدم توقف کرده و شکار کامل کردم و مجدداً رفتم شرح شکارش را در فصل شکار خواهم نوشت

شهر اشرف از شهرهای مازندران است دار السلطنه صفویه است بعد از ختام شهر اشرف او را اشرف البلاد نام نهادند ابنیه زیادی صفویه در اینشهر بنا نهادند منظر اینشهر دریای آبسکون است عمارتی دیگر دارد اینجا بعضی شکل او را سعادت آباد نامند بسیار قشنگ و بسیار باشکوه است و دریا منظر این عمارت است باری از تعریف اینشهر و قشنگی او و شکارهای او هرچه بنویسیم کم است انار اینشهر تجدید را دارد بلکه انارهای خوب ایران را که من خورده ام از قبیل انار با لنگ و کن و انار عقدای یزد و زاغه کاشان و انار اتابکی شیراز و انار ساوه و غیره و غیره انار باین خوبی نخورده ام و ندیدیم ناردان زیادی که در تمام ایران بمصرف میرسد و مال التجاره بسیار بزرگ خوبی است از این شهر میرند دریا منظر اینشهر است مازندران مرکزی از سوادکوه است الآتیه کلبار که انجا را کلوکاه میگویند و جر کلبار یعنی خندق کلبار و تقریباً فاصله است از مازندران مرکزی با استراباد این شهر اشرف برزخ است میانه مازندران و استراباد شهرهای مازندران همین چهار شهر است که اسم برده ام عبارتست از ساری که کرسی حکومت است

باید پانزده هزار جمعیت داشته باشد ایضاً بارفروش آنهم انوقت که من بودم بهمین درجات بود دوازده هزار
جمعیت داشت ولی بمرور آبادی بارفروش بواسطهٔ خط تجارت و مرکز تجارت زیاد خواهد شد و از ساری خواهد
کاست شهر سیم آمل است آنهم باید نه هزار جمعیت داشته باشد اینهارا هیچکدام از روی تحقیق نمیگویم تمام را حدساً
که در چهل و چهار سال قبل دیدم برسبیل یادداشت در روزنامه خودم مینویسم شهر اشرف هم باید هفت هشت هزار
جمعیت داشته باشد با وجودیکه نزدیک دریاست هیچ چه بندر نیست و تجارتخانه انوقت که من بودم نبود شهر کوچک
آرام پر فایده قشنگی بود بهترین افتخارات و بهترین نعمتهائیکه خداوند باین شهر عطا کرده وجود شخص شخیص حاجی
اشرفی است الحق اورا بعد از وجود مقدس معصوم اگر از رجال الغیب و بنده خاص خداوند و محب خانوادهٔ طهارت
و عصمت بدانند در حق حضرتش غلوی نکرده اند این وجود مقدس اصلاً از این خاک پاک است بعد از تحصیل علوم
ظاهری و باطنی در خدمت حضرت حجة الاسلام والمسلمین شیخ مرتضی شوشتری اعلی الله مقامه بوطن اصلی اشرف
تشریف آورده بجهتی از جهات که ذکرش مناسب این اوراق نیست ترک اشرف گفته به بارفروش تشریف بردند
و در آنجا بودند تا برحمت ایزدی پیوستند رحمة الله علیه برویم برسر بلوکات مازندران آنچه مازندران امروز است
قطعه قطعه شده است تمام تیول ارباب دولت و رجال سلطنت گشته آنچه انوقت که من حاکم بودم در دست من
بود و در اختیار من بود از اینقرار است اول بلوک فیروزکوه با توابعش فوجی هم دارد بعد بلوک سوادکوه
که آنهم یکفوج دارد قراول مخصوص وجود همایونی اند بعد بلوک بندپی آنهم یک فوج مخصوص دارد بعد بلوک
تنکابن آنهم یک فوج مخصوص دارد و شخص شخیص و مرد محترم و جوهر انسانی و پاکباز اول و آخری حبیب الله خان
تنکابنی پسر ولیخان سردار که در دور هرات شهید شد در رکاب محمد شاه غازی از این خاک پاک بود شرح او
و زندگانی او را خودم در فصل شکار خودم مفصلاً خواهم نوشت این بلوک هم یک فوج مخصوص دارد که سپردهٔ بحبیب الله
خان است بعد بلوک لاریجان است آنهم یکفوج مخصوص دارد بعد بلوک ریزاب است و دیگر قشون دولتی ندارد بعد
سرحد دو دانگه است و چهاردانگه که میانه اشرف و استراباد و سمنان و دامغان است تفنگچی دولتی انوقت که من
بودم داشت بعد نمیدانم اخراج شده است یا خیر بسیار شکارگاه خوبی است دیگر بلوکات و دهات جزو و غیره
خود شهر هم ساری و هم بارفروش و هم اشرف کربال یک بلوکی است مابین شهر ساری و اشرف در کربال از
رضاقلیخان که صاحبمنصب تفنگچی کربال بود پرسیدم چرا این خندق را جر میگویند گفت چون جوب و جدول که
مشهور است در میان عراقیان این همان جدول است که ما مازندرانیها جر میگوئیم یعنی جوب بقدریکه ذکرش
ملاحظه شد از مازندران و توابع او یادداشت شد و نوشته شد برویم باسترآباد استراباد در جنوب دریای قلزم

واقع است شهریست مختصر وقتی که من بودم بهیچوجه اهمیت تجارتی نداشت تقریبا ترکمان بازار و جای پر شر و شور
بوده کنسول روس در آنجا مقیم است بدیدن من آمد بسیار مرد قابل پلتیک دان زیرک فطین است خانمش
نیز بدیدن من آمد زنی بود چهل پنجساله بسیار قابل و چیز فهم فرانسه را بسیار بسیار خوب حرف میزد شوهرش در جنگ
لهستان و بلوای لهستان زخمی شده بود از بلوای لهستان برای من خیلی صحبت میداشت در قشون جنرال پاسقویچ
بوده است که فاتح ایروان بوده و با نایب السلطنه مرحوم پاسقویچ جنگیده حاکم آشوراده که جزیره ایست میانه بحر
خزر آنهم در استراباد بدیدن من آمد بسیار آدم قابلی بود جوان بسیار بسیار خوبی بود آجودان نواب والا گراندوک
الکساندر برادر اعلیحضرت امپراطور که وزیر بحریست بود دستمال مشکی بچشم چپ خود بسته بود من از او سؤال کردم
این چه چیز است و چرا این دستمال را بسته با یک مؤثرانه که بمن خیلی اثر کرد گفت در خدمت نواب پرنس منچیکف
در سواستاپل از قنبهارا زخمی شدم که دیگر صحبت را قطع کردم یک تفنگ خوب ساچمه زنی نمره دوازده با یک
جعبه ساز دستی جناب دریابیکی از طرف خود تعارف داد بمن و یک جعبه تفنگ گلوله زنی با یک دوربین با یک جفت
جعبه طپانچه بسیار اعلی از طرف جانشین قفقاز نواب اشرف والا گراندوک میخی برادر اعلیحضرت امپراطور قونسول
روس مقیم استراباد بمن هدیه داد این هدایا بدرجه نزد من عزیز و گران بهاست و پر قدر و قیمت بنظر آمد خدا را
بشهادت میطلبیم که اگر آنوقت و آن ساعت عالم را بمن میدادند در آن سن و آن حالت برابری نمیکرد با یک
اسب خوب با یک تفنگ خیلی کیف کردم شهر استراباد یک عمارت دیوانخانه دارد از مرحوم خلد آشیان آقا
محمد خان اطراف شهر اغلب باطلاق و کثیف است ایل ترکمان یموت با شعبات زیاد و گوکلان با شعبات
زیاد و سایر طوایف بتقریب صد هزار خانه در گرگان سکنی دارند بلوک کتول و غیره و غیره زیاد در اطراف
استراباد است از قبیل فندرسک و گنبد قابوس بهترین شکارچی هائی که بعد از حبیب الله خان تنکابنی
محمد صادق خان کتول بوده که شرح او را در باب شکارهایم خواهم نوشت گرگان یا جرجان یا گورگان
تمام یکی است مقصود از جرجان است چنانچه ناصر خسرو علوی در قصیده مشهور خود که خطاب باهل خراسان
میکند و در دیوانش ضبط است او گورگان میگوید فقط این شعر را از آن قصیده نوشتم میگوید کجاست
آنکه فراخونیان زهیبت او ز دست خویش بدادند گورکانان را با وجودیکه قهطب بن مسلم از سرداران
معروف مشهور مسلمانان و در عهد خلافت عبد الملک و حجاج مشهور معروف بود در خراسان و ما ورا
النهر بلکه تا حدود چین و ختا از شمشیر فاتح او رسید و جولان نمود فتح جرجانات را نکرد و هر وقت از فتوحات
او عبد الملک اظهاری میداشت و خدمات حجاج را سلیمان بن مهلب که مدعی قهطب ابن مسلم بود

بخلیفه عرض میکرد که جرجانرا که در وسط مملکت مسلمانانست فتح نکرده در کنار آب بالکت جهاد کردن
چه معنی دارد باری فتوحات قحطبه که از پهلوانان بزرگ عرب بود تاریخ اسلام را تاکید رجه مزین کرده
بعد ظلمی هم که در حق او واقع شد بنی امیه قدر خدمات او را ندانسته او را و خانواده او را که سالها در راه اسلام
خدمات کردند کشتند و قتل عام کردند در بطون تواریخ مسطور است هر کس خواهد رجوع کند این قحطبه پسر
مسلم است که مدینه را الحکم یزید پلید خراب کرد بعد از قحطبه سلیمان ابن مهلب حاکم خراسان و ماوراء النهر
شد لشکر بجرجان کشید فاتح جرجان شد و از غنیمتی که از جرجانات بدست سپاه عرب افتاد من احتراز میکنم
بنویسیم زیرا که مورخین هم بسیار غلو کرده اند گویا انقدر طلا و نقره و جواهر در تمام عالم نباشد که قشون سلیمان
نوشته اند از جرجانات گرفته و بغارت بردند حتی میخواهم بگویم بیش از آن جرمیکه آلمان و پرنارک از فرانسه
گرفت سلیمان زیادتر غارت از جرجانات برد بعد یکی بعد از دیگری امرای عرب لشکر بجرجانات کشیدند سلیمان
ابن مهلب نیز بعد از فتح جرجانات با خلیفه یاغی شده و در جنگها کشته شد نوشتن تفصیل او خارج از تکلیف
ماست در اینجا هر کس بخواهد رجوع کند بتواریخ بعد از امرای عرب که در تحت اختیار بنی امیه بودند جرجان جزو
فتوحات ابو مسلم مروزی شد و در حوزه بنی عباس در آمد و بعد بمرور به لیث صفار و بعد عمرو برادرش و بعد
هرثمه ابن اعین و پسرش و بعد بدست سامانیان و بعد بدست آل وشمگیر که قابوس یکی از آنهاست و بعد
بدست تاج الدوله و آل سیم جور و رکن الدوله دیلمی بمرور هر چهار روزی دست یکی از این اشخاص بود که تمام
در بطون تواریخ مورخین ضبط کرده اند بعد بدست آل مروان افتاد بعد سلطان محمود غزنوی ضبط کرد
در خروج آل سلجوق طغرل بیک و چغر بیک که بر مسعود بن محمود غالب شدند جزء مملکت آنان شد بعد از دست
سلجوقیان بخوارزمشاهیان افتاد بعد بدست سلاطین مغل آمد بعد از مغلان امیر تیمور و آل او ضبط کردند بعد از
آل تیمور بدست صفویه افتاد بعد از صفویه چندی هم بتصرف نادرشاه افشار بود ولی با آن استقلال کامل آن
قدرت گدائی استقلال کامل نداشت چنانچه قبل نوشتم بعد از آن حضرت فتحعلی خان و فرزندش محمد حسن خان
و فرزندش آقا محمد خان از این خاک پاک خروج کردند و امروز در دست قاجاریه است تا خداوند تبارک و تعالی
که مدبر کل است چه بخواهد و چه پیش بیاید همه نوع میوه سردسیری و گرمسیری در استراباد و اطراف استراباد
پیدا میشود بخصوص هندوانه خیلی بزرگ و شیرین و آبدار غله استراباد و حبوبات استراباد و بقولات استراباد
خیلی بهتر از مازندرانست بلکه بهتر از تمام دنیا است اغلب مرکبات هم آنجا عمل میاید اما نه بخوبی مازندران از
استراباد بگرگان و قلعه مبارک آباد و خانه آدینه خان ترکمان که منتهی سرا بود در سه منزل رفتیم در زمین

بهاء الملک خیلی خیلی عاقل بود واقعاً پلتیک دان بود غرض و طمعش محدود بود حدی داشت نوعی با رؤسای
ترالکه بمهربانی و خوبی برآمد که تمام مخالف مهربان و خادم و جان نثار شدند ولیخان قجر آقیه قوانلو مشهور
بخان نایب نایب الحکومه استراباد بود آنهم پیرمرد مجرب بسیار عاقل بسیار بسیار خوبی بود حیدرقلیخان بوجنوردی
حاکم بوجنورد و ایل شادلو بود با هزار سوار در استراباد باردوی ما آمد آن چیزیکه در این سن من میخواستم و طالب
بودم و حقیقت شیرین ترین سه چیز عالم در پیش من بود حتی شیرین از من و لیلی عرب که من مجنون او بودم
اسب خوب و تفنگ خوب و شکار هر روز برای من موجود بود مرحوم نظامی خوب میگوید جوانی و شاهی و
بخت بلند چرا شاد نبود دل ارجمند من باید اینجا بگویم پسر شاهی و جوانی و مسئول نبودن در مطالب
خیلی مقام خوشی است اسبی که طوایف ترکمان و رؤسای ترالکه بخصوص حیدرقلیخان ایل بیگی بوجنوردی
برای من آورد بتقریب پنجاه اسب خوب در مراجعت از گرگان داشتم که کمتر کسی در دنیا چنین اسبهائی داشت
میخواهم بگویم در اصطبل هیچ پادشاهی نبود میخواهم بگویم لذتیکه من از عمرم در این گرگان بردم در تمام
عمر نبردم و ندیدم اول عنفوان جوانی هفده سال داشتم بسیار با بنیه و پرقوت و صحیح المزاج و از عالم بیخبر
بودم چنانچه شاعر میگوید پیشتر از مرحله عاقلی قافله بود خوشش آن غافلی بهیچوجه مسئولیت نداشتم
بهیچوجه زحمت خیالی نداشتم بقول عوام سر و ته هیچ کرباسی نبودم وزیر و لله من هم مردمان کم آزاری بودند مرا
چندان فشار نمیدادند چیزی که ناشایسته از من میدیدند مانع نبودند بهیچوجه مسئولیت دولتی هم نبودم و این
وزیر من بسیار نمک بحلال و پاکباز بود خانواده سلطنت را دوست میداشت خائن و نمک بحرام نبود
علاوه هر ماهی سیصد تومان اسب و پول در این اسفار و منازل بخصوص در استراباد و گرگان خیلی گیر من
آمد و از هر بابت چه پیشکار و چه دخل در این سی چهل روز بهترین عمر من بود و بمن گذشت اردوی دولتی که همراه
ما بود میگفتند دوازده هزار است مرکب بود از این عده فوج عرب و عجم شاهرود و بسطام فوج سمنان
و دامغان فوج بندپی مازندران فوج لاریجان مازندران سواره کرد و ترک بسرتیپی شاهزاده
سام میرزا سواره اسانلو بی خلو و رامین طهران تفنگچیان مازندرانی که آنوقت مشهور بودند بقراچوخا
درزه و دانکه و چهار دانکه و هزارجریب بصلاحدید ایل خانی بوجنوردی که بسیار صلاحدید درستی کرده بودند
این اردو را در فندرسک و گنبد قابوس جناب بهاء الملک متوقف و حکم سکونت داد از طرف من بیست
محمد ولیخان نایب الحکومه من در استراباد مشهور بخان نایب من با جناب بهاء الملک و ایل خانی با پانصد
سوار که سیصد از ایل خانی بود و دویست نفر از عملجات ما اول بمیان جعفربای و بعد به گوکلان و بعد به یموت

وارد شدیم این گونه اظهار قدرت و قوت قلب از خود مان نشان دادیم و اظهار اطمینان بدوستی و یکبارگی
و رعیتی ترا که بود روزیکه وارد گرگان میشدیم من بقدری سوار از طوایف مختلفه ترکمان دیدم که در تمام عمرم اردوی
بزرگ که بحکم دولت خودم تشکیل داده بودم در اسفار مختلفه یا در اردوهای دولتی که در دار الخلافه دیدم هرگز این قدر
سوار ندیدم تا چشم کار میکرد از طرف دست راست و دست چپ سوار بود نوکرهای من اغراق میگفتند از ایل خانی
و جناب بهاء الملک که سؤال کردم گفتند باید پانزده هزار سوار باشد ترکمانان وضع غریبی بمن رفتار میکردند دست
و پای مرا ماچ میکردند قربان صدقه میرفتند میگفتند تو ایل خانی ما هستی تو شاهزاده ما هستی دیگر نخواهیم گذاشت
که برگردی باری آنچه لازمه مهربانی و خوبی بود بما کردند بعد از دو هفته توقف مراجعت کردیم وضع آب و خاک
و خوبی مرتع و طبیعت ترکمانان و حالت آنها و آزادی آنها و غیره و غیره را اگر بخواهم بنویسم از عهده بر نمیآیم
و مجلد قطوری لازم است شخص از نوشتن و خواندن خسته میشود فقط در این یک مثل میآورم   در یکی
از کتب فرانسه دیدم نوشته و خواسته بود اختلاف این جنسها را نماید نوشته بود شخصی از یک آلمانی پرسید
که شتر چه چیز است آن آلمانی کتابی را از طاقچه برداشته پیش آن شخص نهاده و گفت این شکل شتر است و این
شرح شتر ملاحظه بکن ببین آن شخص درست از این مطالب چیزی استنباط نکرد رفت از شخص فرانسوی پرسید شتر
چه چیز است خوراک او چه و حالت او چه دست آن شخص را گرفته بباغ وحش برد در پاریس شتری زنده آنجا بود
گفت ببین این شتر است و این هم خوراکش این هم ترکیبش قدری بهتر استنباط کرد بعد باز آنچه میخواست درک
نکرد رفت از شخص انگلیسی پرسید و مطالب دو گانه را با او بیان کرد شخص انگلیسی گفت اگر میخواهی کاملاً از حال
شتر مستحضر شوی باید ببلاد شتر مسافرت کرد من حاضرم ببلاد سودان و عربستان سفر کنیم تا از کیفیت شتر و
کمیت شتر آنچه منظور تو است درک نمائی این مسئله را صاحب کتاب برای این آورده است که حالت المانیها
اینست و حالت فرانسهها آن و حالت انگلیسیها در کار این   حالا این بنده عرض میکنم شخص تا گرگان و طبع
ترکمانان و تقریباً اردوی آنها و آن آب و خاک را نبیند بنوشتن ممکن نیست   دو چیز در گرگان و ترکمانان
دیدم یقین دارم در عالم تالی آن نیست اول گوسفند ترکمان از بزرگی و خوبی پشم و لذت گوشت و چاقی
گوسفند و پاکی آن و پشم آن هرچه بنویسیم کم است بعد شتر اگرچه شترش را نمیتوان با گوسفندش برابر کرد
گوسفندش خیلی نقل دارد اما شترش آنچه من در عراق و آذربایجان و فارس دیدم شتر ترکمان هیچ نسبت
با آنها ندارد و بزرگتر و شکیلتر متاع ترکمان قالیچه خوب و الیجه خوب و پارچههائیکه بدست میآید حقیقةً امتیاز
کامل دارد از آن قالیچههائیکه در چهل سال قبل بمن دادند بقرب سیصد قالیچه بیشتر تلف شد و چه بخشیدم چهار

نخته او علی الحساب باقی است که بسیار ممتاز و بهترین قالیچه های من است اسب ترکمان هم در طاقت و صبوری
وغیره اول اسب است اما تصدیق میکنم که اسب عرب بهتر است و بکارتر چون پنجاه سال آنها را در شکارگاه ها
امتحان کرده ام و فهمیده مینویسم از شکارهای گرگان و کوههای گرگان وغیره وغیره در فصل شکارهای خودم
آنچه دیده ام و کرده ام خواهم نوشت تقریباً بقدر قوهٔ عاجزانه خودم و از روی یادداشتهای خودم
شروع میکنم بخواست خدا و ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین شکارهائیکه در سفر مازندران و بلوک
کردی مازندران و گرگان و استراباد کرده ام

وقتی که از طهران از حضور ولی نعمتم مرخص میشدم پدر تاجدارم دو تفنگ و یک دوربین که حسین علیخان که روس
وزیر مختار پاریس تقدیم حضور همیونی کرده بود با کمال تلطف و مهربانی و مرحمت باین بنده مرحمت فرمودند
دوربینش یک لول و خیلی اعلی بود تفنگ یکی نمره ده و یکی نمره دوازده بود چهار پاره زنی و ساچمه زنی بودند
این نمره کار فرانسه تا بامروز که البته پانصد تفنگ از کارخانهای خوب انگلیس و آلمان و فرانسه خریده و دیده ام
و مردم بمن پیشکش کرده اند بخوبی این دو تفنگ بچنگ من نیفتاده یکیش که نمره ده باشد بدست من ترکید در
شیراز شرحش را در سفر فارس خواهم نوشت یکی دیگر را هم محمد قلیخان ایلخانی فارس از من خواست باو بخشیدم
آنرا هم شرحش را در سفر فارس خواهم نوشت و یک تفنگ بست طلای رومی کار قرم که مشهور است بقرم ساره علی
با آن دو تفنگ شاهنشاه روحنا فداه گلوله زنی بمن مرحمت فرمودند بغیر از تفنگهای رسمی که در دست تفنگدارها
من بود تفنگ دست خود من و محبوب القلوب من در شکارگاهها این سه تفنگ بود دو تفنگ هم یکی نمره دوازده
ساچمه زنی و یکی دو لول گلوله زنی در استراباد یکی از دریابگی روس ساچمه زنی را و یکی گلوله زنی را از طرف جانشین
قفقاز نواب پرنس گراندوک میشل قونسول روس بمن هدیه کرد با یک طپانچه رولور بسیار خوب با جعبه قشنگ
در چهار سال تمام توقف در مازندران در دو سال اول آن سه تفنگ اعلیحضرت همیونی و بعد این دو تفنگ روسی
با این دو دوربین را من داشتم و آلت شکار من بود   مراد نامی بود ترکمان که شاهنشاه بمن مرحمت کرده بود بسیار
جوان رشید قابلی بود از بعضی عیوبات قماربازی و شراب‌خوری که این علماها دارا هستند حقیقةً عری و بری بود
این تفنگها و طوله فرنگی ترمه نام بسیار خوب طوله بود و کمپانی روس که در بارفروش بود بمن هدیه کرده
بود با یک دو تا تازی خوب و باقر نامی مازندرانی سپرده باین مراد خان بود قوش خواه زرد چشم و خواه سیاه
چشم که در میان قوشچی ها مشهور است هیچوقت در هیچ عهدی من نداشتم ابداً مایل بنگاه داشتن قوش نبودم
در تمام عمر یکپول خرج قوش و قوشچی نکردم شاید در مازندران و فارس دویست سیصد قوش طلان و قرل برای

من پیشکش آورده‌اند تمام را رها کردم کمترش هم بخشیدم خدا رحمت کند کریمخان لر که یکی از قوشچیان نادر
پیش او گفته بود بمن جیره مواجب بدهید و نگاهم بدارید و یک قوش هم تقدیم کرده بود خاصیت این قوش چه
چیز است شرح شکار کردنش را و زحمت نگاهداریش را عرض کرده بودند قوش گرفته رها کرده بود و گفته بود
برود پی روزی خودش بگیرد و پی روزی خودش بخورد بکار من نمیآید در این یک مسئله و این یک مطلب قوش من مرید کریم
خان زندم هیچوقت مایل بقوش نبودم باید دانست که هر مملکتی چه شکاری دارد مازندران آنچه طرف عراقش بود
یعنی طرف طهران و فیروزکوه میگویند آهوی زیاد دارد و شکار کوهی و کبک وغیره همه چیز دارد من شکار نرفتم
بآن سمت و نکردم و عبوراً از آنجا دو مرتبه رد شدم در استراباد هم که معدن شکار است گوره خر زیاد مرال زیاد
که گاو کوهی باشد گراز و قرقاول وغیره که هست میگویند هزار هزار در کوههایش هم آنچه بنظر میآید آن آب و
علف و کثرت برف وغیر ذلک بخصوص کوههائیکه بطرف شاهرود و بسطام وغیره است که من ندیدم و از دور
نمایان بود باید واقعاً معدن شکار باشد چون در استراباد و میان تراکمه رسماً رفته بودیم و خیلی حضرت اقدس
والا شده بودیم لله و وزیر من صلاح در زیاد رفتن بشکار من نمیدیدند فقط دو سه قطعه قرقاول شکار شد اما
در هزارجریب و سرحد دودانگه و چهاردانگه و شهر ساری و بارفروش و آمل و ارجمند و بلده و مرداب‌های
مازندران و بحارم شکار مرغابی زیاد کردم و مرال در میان کاله و هزارجریب وغیره زدم چه در جرگه چه با شاخ که آلت
مخصوص است برای صید مرال و بقول شیخ سعدی علیه الرحمه   هر متاعی ز معدنی خیزد   شکر از هند و سعدی
از شیراز   اگرچه چیز در مازندران پیدا میشود اما شکار عمده طیور آبی است اقسام مختلف شکار می‌کنند من در
تمام عمرم که حکومت کردم و وقتی طولانی بقریب بیست سال هم حکمران تمام جنوب ایران بودم و چهل و دو
سال است با شکارچیان سر و کله زدم و میزنم و راه دارم و تمام عمر من میان ییلات ترک و لر و بختیاری
و قشقائی و بهارلو و ترکمان بوده شکارچی مثل این چند نفر جامع و تمام عیار ندیدم یک شکارچی سوار خوبی است
در پیادگی ربطی ندارد یک شکارچی پیاده قچاقی است روزی ده فرسخ راه میرود و در کمر کوه مثل بز راه میرود
ابداً از سواری اطلاعی ندارد اگر سوار اسبش کنی مثل بید میلرزد و هیچوقت در زمین شکارچی جامع که در میان صد
هزار نفر ییلات از خوانین تا ادنی رعیت در تمام جنوب ایران و ترکمانان گرگان ملاحظه کردند خالی از تملق
و زمانه‌سازی بهتر از پدر تاجدارم اعلیحضرت ناصرالدین شاه کسی را ندیدم مکرر در پیش چشم خودم من بلدرچین را
با گلوله در هوا زده البته پانصد قوچ و میش و بز و آهو در حضور خودم من سواره پیاده شصتی زده که خودم را نمره
اول شکارچیان میدانم چه در پیادگی چه در سواری بحلال و قدر خدا مات ماندم هرچه بخواهم از زرنگی این

پادشاه نامدار در شکار و تیراندازی تعریف کنم کم است بعد از وجود مبارک شاهنشاه روحنا فداه حبیب الله خان تنکابنی
که شرح حالش را می‌نویسیم دیدم آنهم بوالعجب صیادی است چه در پیادگی چه در سواری برتری که بر من دارد اینست
که او قوشچی بسیار خوبی است و من از این علم هیچ سر رشته ندارم پدر سعید شهیدش ولیخان تنکابنی در دور هرات
در رکاب جد بزرگوار من محمد شاه غازی شهید شد حبیب الله خان در دامن تربیت محمد شاه غازی بزرگ شد
الحق ناصر الدین شاه کمال قدردانی با این شخص بزرگوار کرد لقب ساعد الدوله منصب سرداری و حکومت استراباد
و عراق باو مرحمت فرمود پسری دارد بنام جد بزرگوارش مسمی به ولیخان ملقب به نصر السلطنه بسیار بسیار شخص
قابلی است انشاء الله امید هست که از وجودش دولت و ملت علیه ایران خدمات بشود سوم حاجی مصطفی قلیخان
خمسه که از طایفه مقدم است آنهم میرشکار قابل بی بدلی است که من او را پسندیدم در سواری و پیادگی بسیار خوب
تیر می‌انداخت و بسیار سلیقه‌اش در شکار خوب بود بعد اسمعیل خان مصلح السلطنه تفنگدارباشی و میرشکار خودم که
در سلیقه شکار چیزی از همه دارد اما در سواری و در پیادگی بد نیست تعریف هم ندارد محمد صادق خان کتول هم که در استراباد
دیدم اگرچه با او شکار نرفتم فقط مرا یکروز بجنگل گرگان برد چند قطعه قراول زدم در سواری و پیادگیش بنظر می‌آمد
بد نبود دیگر چیزیکه پسند من باشد یا بهتر از خود من باشد ابداً ندیدم در اسب تازی و تیراندازی مسلم است پسر پادشاه
معتقد خواه مردم از راه تملق خواه از راه تکلیف نوکری همیشه ده هزار نفر چاپلوس و جان نثار دروغی دور او جمع باشند
از برای خودشیرینی و خودنمائی و سعی کرده خدمتی کنند آقای آنها پسر پادشاه از آنها راضی باشد و هر یک بر دیگری
سبقت نموده خودنمائی و اظهار جان نثاری نمایند در عرض چهل سال چه قدر شکار کرده و با این اسباب جمع چها
کرده تقریباً یکنوع خودنمائی میشود اظهارات آنها زیاده بر این لازم نیست یکنوع شکار ماهی است در مازندران آنچه با
قلاب میگیرند انواع اقسام است و وضع صیدش مختلف من باین ترتیب صید ماهی نمودم دو جور هم طور میاندازند
یکی طور کردی است که او را اسفره طور میگویند دور او را گلوله سربی بند میکنند در وسطش بند نیست و خزانه دار بترتیب مخصوص
بشانه انداخته او را بآب میکنند بگردابها و جاهای عمیق بعد بمرور بالا کشیده گاهی ماهی در خزانه‌اش میرود گاهی نمیرود
قسمی دیگر طوری است بیست ذرع سی ذرع خیلی با حرامیهای عمارت یا لنگ شبیه است آنهم خزانه دارد گلوله سربی دارد چند
نفر اطرافش را گرفته یک قسمتی از آب را بهمین قسم جاروب کرده پیش میروند این بالنسبه زیادتر میگیرد مطابق شکل ذیل است
بترکی سالیک میگویند و بفارسی اکش

یک قسم هم تیرهای کلفت در رودخانه فرو کرده بعضی جاهای او را بانی خیلی محکم میگیرند که آب قوت نداشته باشد ازلای
نی ها میرود بعضی جاها یشن با چمن میگیرند که کلی آبرا مسدود میکنند یکی دو مجرای طبیعی باقی میگذارند انوقت سبدهائیکه
کز زنجیر کرده بوده میگویند باهمان قسم سبدها را از نخ میبافند در زیر آن ممر میگذارند چند دقیقه بعد پر میشوند اغلب این
سبدها پر از ماهی میشود این است وضع ماهی گیران مازندران در داخله خودشان اما در مردابها و دریاها و ممر بابل و سفید
رود و تجن و سیاه رود و غیره نه اسباب دارند نه میتوانند بگیرند فقط این صیدهای کیری منحصر است به سیمهاکه اجاره
شیلهای کیر برای دولت میدهند و خودشان میگیرند خیلی با تماشا است و خوب اما نرفتم و میل نکردم بروم تماشا کنم
یکروز به شکار ماهی رفته بودیم ماهی زیادی شکار کرده بودیم در کنار رودخانه تجن و در همان کنار رودخانه چادر زدیم
میل کردیم شب هم بمانیم چون مارهای بسیار بزرگ بد و کثیف در این جنگل مازندران زیاد است و همه کس دیده اند
چنانچه در چمنها از سوراخ های خود بیرون آمده دسته دسته در روی چمنها و در سوراخهای خود میخوابند اوایل که تازه
وارد مازندران شده بودیم چیز غریبی بنظرمان میآمد هر جا چنین دسته ماری میدیدیم فوراً امر میکشتیم یا تلف
میکردیم یا حکم میکردیم تلف کنند بعد کم کم چشم و گوشمان پر شد و چندان کاری بکار آنها نداشتیم من بملاحظه
این مارها میل نکردم در انجمن ورود خانه شب بمانم با وجودیکه دیده نشد از آن مارها که کسی را بزنند یا آزاری بکنند
با وجود این خیلی کثیف بودند   در ده سورت که متعلق بحاج محمد صادق سورتی بود رفتم در آن ده بیتوته کردم شب
دیدم غفلةً باران غریبی میآید و سیل عجیبی برمیخیزد دام و صیاد و همه چیز را میبرد بعد آنشبهای ما هم زحمت و خسارت
زیادی وارد میشود صبح از این واقعه بعد از شکر الهی دیگر مایل بشکار و صید ماهی نشدم اطراف مازندران
یعنی شهرساری که محل سکونت ما بود خیلی قاول زیاد داشت و اگر این مرغ زیبای قشنگ را خروس جنگلی بخوانند
یا طاوس مازندرانی بگویند اغراق نگفته اند آنقدر قشنگ و خوش خط و خال و زیبا است که مافوق ندارد بسیار
قشنگ است من نر او را زده ام که از نوک دم تا نخش یکذرع شرعی که شانزده گره باشد هست و از نوک این بالش
تا نوک آن بالش هم بشرح ایضاً در وقتی که میپرد یک صفیری میزند و یک صدای قشنگی میکند دشمن خود و قاتل خود
صیاد را هر کجا باشد می آگاهاند که بکشتن او شتاب کند در همه جای مازندران این مرغ قشنگ پیدا میشود بکمال وفور
ولی این دو قسم است یکی درنی زار و بیشه است او ردنش هم مشکل است و هم گوشتش در زندگی عفن است بجهة
اینکه در لجن پرورش یافته است بعضی ها در ریک و جنگل پرورش می نمایند انها امتیاز مخصوص دارند و میان
زراعت پنبه حتماً هست هر پنبه زاری که من میدیدم بار ترمه طوله خود هم که کمپانی بمن پیشکش کرده بود میرفتم
کمتر وقتی دست خالی بر می گشتم

این مرغ قشنگ یک دشمن عجیبی دارد که شاید بمرور نسل اورا از قطعه مازندران منقطع کند شغال است وگراز
شغال بو کشیده اورا پیدا میکند میگیرد بخصوص جوجه هایش را که قوه پریدن ندارند گراز تخم اورا میخورد اگر این دو
دشمن را نداشت این مرغ قشنگ در آن بلاد زیاد میشد در اروپا در پارکها بدون این دو دشمن بسیار قرقاول
عمل میآورند مازندرانیها بقرقاول ترنگ میگویند صیدش برای صیاد بسیار آسان است چندان صیاد ماهری
لازم ندارد اورا بزنند بجهة آنکه بسیار بزرگ و در پریدن بطی است سنگین میپرد اولاً باید چندین ذرع بطول اشجار
بپرد همینکه برتری بر اشجار گرفت و خوب هوا گرفت بهر طرف مایل است میپرد من در اوایل گاهگاهی خطا میکردم
بزنم در اواخر چنان شده بودم که اگر یک تیر یا صد تیر می انداختم بدون خطا و غلط حتماً میزدم بلدرچین و کبک
و تیهو خیلی مشکلتر است زدنش تا زدن قرقاول اول قرقاول بعد قاز بعد دراج خیلی آسان است زدنشان در
مازندران در چند جا زیاد دیدم اول در میان کاله دویم در هزارجریب سوم در سرحد دودانگه و چهاردانگه بخصوص در
ده شیام که ده بزرگست و لاریجان هم بد نبود نه بقدر آنجاها من در این بلوک گردیدهایم این سه چهار سال حکمرانی
مازندران اگر دعوی کنم هزار قرقاول زده ام شاید اغراق نباشد باری از جناب ساعدالدوله سردار وقتی پرسیدم که حالا
بعد از این سی چهل سالی که از مازندران خارج شده ام شکار قرقاول بآن زیادی هست عرض کرد چون طوله فرنگی و تفنگ
ذکی نسلش را برانداخت در جنگلهای بزرگ که عبور آدمی زاد نمیشود شاید بزحمت زیاد یکی دوتا پیدا شود اگرچه فرمایش
سردار صحیح است و گمان این است که شغال زیاد و خوک آنها را تمام کرده اند شغال خود قرقاول و جوجه و تخم اورا
بواسطه بو و شامه که دارد پیدا کرده پرانده خسته کرده گرفته میخورد ولی گراز فقط تخمش را میخورد و از قراریکه میگویند
بسیار مایل است بخوردن تخم کبک و قرقاول و دراج چون این دو جنس شغال و گراز هم مفتش اند و هم زیاد
این است که تخم این مرغ قشنگ را تقریباً خیلی کم کرده اند و صدمه زیاد میزنند و میخورند باین جهة کم شده است و بجنگلهای
بزرگ فراری و پناهنده شده اند من در توقف مازندران بی مسئولیت و بیکار بودم با وزیر خودم به بلوک گردی
بودیم اگر شش شکار میرفتیم کمتر وقتی بی این شکار قرقاول مراجعت میکردیم تا دو سال اول در تمام مازندران
کسی که بهتر از من تیر میانداخت جناب ساعدالدوله سردار بود در دو سال آخر اگر من بهتر از او تیر نمی انداختم
و بهتر نمیزدم کمتر نمی انداختم این قسم بود شکار قرقاول حالا هر روز کدام غره ماه و کدام سلخ و کدام دوشنبه هفته
رفتم و چند عدد قرقاول شکار کردم این تطویل کلام است بر روی هم بقدر هزار قرقاول بدست خود شکار کردم
قسمی دیگر از شکار مازندران حاجی آقا بیک نامی بود که میرشکار من در مازندران بود بسیار مرد نجیب خوبی
بود ماهی دو سه مرتبه هم بعد از سیر شدن از شکار قرقاول بشکار جرگه میرفتیم و حکم میکردم جرگه میکردند دو طایفه

دسته در ساری هستند یکی آستانلوها است که ترکند یکی هم نقاره چیها این دو طایفه شکارچی هستند سگهای بسیار
بزرگ شکاری کاری دارند سگهای مازندرانی و سگهای عراق است خیلی بزرگ و درنده و ناقلا میباشند و شکارچی چون
حفظ مال و جان و هستی مازندرانیها بدست سگهایشان است در حضور من دو سگ یک پلنگ را گرفته و کشتند و باز
در حضور من یک سگ گرگ بزرگی را زنده گرفت که دو سه برابر جسد آن سگ بود از قدیم الایام مشهور است شغال بیشه
مازندران را نگیرد جز سگ مازندرانی این دو طایفه را حاجی آقابیک میرشکار من خبر میکرد و تقریب دویست
نفر جوان بکار خوب داشتند اغلب مازندرانیها پیش داری هستند حربه بسیار خوبی است این پیش دار شبیه نیزه
بسیار کلفتی است و دسته اش مثل دسته بیل و مانند قمه چیزی سر او کار گذاشته اند گراز و خرس دیده ام با او زده و
کشته اند میگویند ببر را هم زده اند اما من ندیده ام رفته بجنگلهای بزرگ با دهاتیهای اطراف دو سه هزار جمعیت میشد
به اهتمام این دویست نفر و سگ زیاد کوههای بزرگ و جنگلهای بزرگ را سگ انداخته های و هوی کرده
خراب میکردند و رم میدادند بجنگلهای کوچک آنوقت در جلو آن جنگل بزرگ یک نقطه را که مناسب میدانستند
برای من قرار داده کُلبه بسته اطرافش را با شاخهای درخت مضبوط کرده مرا آنجا می‌نشانیدند آنوقت این
جنگل کوچک را بجنگل بزرگ مجدداً میمالیدند سگ انداخته در این جنگل کرنا و سرنا کشیده دهل طبل زده شکارها را
رم میدادند آنچه شکار در این جنگل کوچک بود از زیر درختی که من نشسته بودم میآمدند و میرفتند و من میزدم هر
قدر و هر چه دلم میخواست این های و هوی و دهل و کرنا در خارج محوطه این جنگل بود از کثرت اشجار و زیادی
خار و غیره کسی قادر برفتن نبود و این خدمت مخصوص سگهای شکاری بود دند بسیار باقابلیت و قدرت این
خدمت را انجام میدادند و علامت تمام شدن یا نبودن شکار در این قطعه جنگل این بود که سگ از جنگل بیرون
میآمد آنوقت معلوم میشد که در این قطعه جنگل دیگر چیزی نیست شکار جنگل مرکب بود از این چند قسم اوّل
شغال که مقدار زیادی داشت و محال بود نداشته باشد و بعد گراز و خوک ماده اینهم کمتر وقتی بود نباشد گاهی گاهی
شوکا که جانوری مطابق شکل ذیل نر و ماده اش با این شکل هستند پیدا میشد

خرس و پلنگ و ببر هم پیدا میشود ولی در اینمدت بهیچوجه در این جرگه ها و شکار جنگل خرس و مرال و ببر نیامد
زیرا که آنجاهائیکه آنها می آمدند وزیر و لله من خیلی بی مزه گی کرده نمیگذاشتند بروم و در این جنگلهای کوچک
هم آنها نمی آمدند در درازت و لله گی اینقدرها هنوز قدرتشان سلب نشده بود و من باین درجات آزاد و مختار
نبودم   نه من نزد مه دلربا توانم رفت   نه او نزد من خاکسار میآید   ماهی دو مرتبه این جرگه حتماً
میشد شکار گراز و شغال حتماً میشد گاهی هم شکار شوکا میشد این ترتیب جرگه ما بود   در جنگلهای مازندران ترتیب
شکار قرقاول ها بطوله آنهم هفته دو روز از صبح تا شام بود یعنی دوشنبه و جمعه اغلب روزهای دیگر هم که کار
نداشتیم و باران نمیآمد در کنار رودخانه تجن و سیاه رود گاهی عصرها بشکار میرفتیم قرقاول و مرغابی و قاز
میزدیم ماهی هم میزدیم شاید در این جرگه ها اگر من دعوی کنم پانصد شغال و گراز کشتم اغراق نگفته باشم بقدر
ده دوازده شوکا و پانصد شغال و گراز در این جرگه های جنگل که ماهی دو مرتبه تشکیل میدادیم البته کرده ایم گوشت
شوکا خیلی نرم است و چرب نیست تعریفی نیست من یک دو بار خورده ام خوشم نیامد روزی در کنار رودخانه تجن
در چمنی چند قاز بسیار بزرگ دیدم بطرف سرازیر رودخانه میرفتند در پناه جنگل رفته در جلو آنها خوابیدم همینکه قازها
بمن رسیدند قطار میآمدند بیک تیر چهار تای آنها را روی زمین و یکی را هم در هوا زدم برداشتم بمنزل آمدم اغلب
قازکشی و مرغابی کشی مخلوطه با صید و شکار قرقاول بود ولی قرقاول مکرر برای من در توقف شهر ساری کنار
سیاه رود و تجن روی داد گاهی هم شد هم قرقاول و هم مرغابی هر دو را زدم نظیر این شکار قاز شاید در توقف
مازندران بیست سی بار برای من روی داده که لازم نیست تماماً را بنویسم البته صد قاز و قو در مازندران چه در
مردابها و چه در کنار رودخانه ها و چمنها زده ام بلکه زیادتر

از شهر ساری و راه خیابانیکه صفویه ساخته اند به فرح آباد رفتیم الحق اسمی با معنی دارد وقتی شاه عباس بزرگ
ارامنه زیاد از گنجه ایروان و قراباغ و خاک قفقاز کلیه بخصوص از جلفا و اوچ کلیسای ایروان بخاک ایران
کوچ داد قسمتی را در جلفای اصفهان نشانید و اسم همان قصبه را که در ایروان است این جلفا را نامید شرح
او را در سفر اصفهان خواهم نوشت گویا دو سه هزار خانه هم بهمین فرح آباد آورده بود جناب ملکم صاحب در تاریخ
خودش مینویسد از کارهای خوبی که شاه عباس بانی کرد این بود که بقیه السیف ارامنه ایروان را که در مازندران بودند
از فرح آباد مرخص کرد باوطان خودشان رفتند الحق جای غریبی است بسیار با صفا رودخانه تجن اینجا بقدر یک
شط بزرگی میشود و بدریا میریزد جنگل و منظر دریا و غیره و غیره نوعی بر جلوه طبیعی بر تماشای آنجا افزوده است
یک زبان اغراق آمیز شاعرانه و قوت قلم منشیانه مخصوص میخواهد من نمیتوانم از عهده برآیم همین قدر میگویم

خیلی جای غریب خوبی است شخص برای این نقطه و این مکان اگر هزار کرور لیره خرج کند بجاست و کم
کرده افسوس که نه پولش را داریم و نه قدرت و اختیارش را داریم از فرح آباد بدهی که فجر سر نام است رفتیم
از انجا بناو نشسته و شکار مرداب بزرگ که از رودخانه سیاه رود تشکیل میشود رفتیم مرغابی و قاز و مرغ ملبر
که مرغ آبی است شبیه مرغ سقا و حاجی لک لک ولی بسیار بزرگ که جثه اش از گوسفند بسیار قوی بزرگتر
و در پریدن بسیار بطئ الحرکت است در حق او کرچی بانها و ملاح ها و مازندرانیها دروغها از قبیل افسانه
بسیار میگویند و بقرب پنج قطعه او را با گلوله زدم از کلیسه که در زیر تنگ پائین اوست و پوست نارنجی
قشنگی که داشت از این پنج قطعه یک کلیه کمر که آنوقت تفنگ سوزنی اختراع نشده بود و قطار قشنگ
بنود یکدست کلیه کمر و یکدست یراق اسب در کمال خوبی دوختند اگرچه دوامی نداشت مثل چرم اما چیز قشنگی
بود در یک هفته توقف فجر سر مرغابی زیادی شکار کردیم و در شب نیز شکار این مرغابی من رفتم چندین
شب رفتم مکرر از سواری آمدم بهمین فجر سر شکار مرغابی رفتم و اگر شخص تمام عمر باین شکار رود هرگز سیر نخواهد شد
اوّلا از راه رودخانه سیاه رود با کمال راحتی و خوبی و بی خطری باین مرداب میرود و این مردابی است که
میگویند چهار فرسنگ دور اوست من ندیدم شاید دروغ باشد شاید راست است بعضی جزیره های کوچک و بزرگ
تا پانصد قدم طول در میان مرداب دیدم قایق چیها می گفتند اغلب ببر و مرال و گاومیش فراری که وحشی
میشود در این جزیره هاست ولی من هیچ چه ندیدم حتی در بعضی جاهایش هم خیلی کنجکاوی کردم حالت شکار
شب این مرغ آبی از قرار ذیل است.

یک لولنگی را بشکل لولک از مس ساخته اند پر از نفط کرده فتیله کلفتی که باد خاموشش نکند در او میگذارند
یک طشتک هم که تقریباً مثل سنتور میزند پری صدایش میدهد شخصی در پشت این چراغ نشسته و شخصی من باب دیگری
هر کس میل باین کار دارد که تماشا کند نشسته پشت سر او بعد و مختلف بقدر بزرگ و کوچکی از چهار پاره زن تا ده
پاروزن نشسته است اینها بقدری در پاروزدن هستند که از حد گذشته است نه خسته میشوند نه خبط و خطا میکنند
دایم در این رود و در این مرداب در جولانند آن چراغ را روشن کرده و آن طشتک را بنا میکنند بزدن مرغ
آبیها از اطراف میل خود هزار هزار اطراف آن ناو قشنگ را میگیرند مثل دو کرده قرقی کیری که چوب بلند را با دسته
مخصوص او در وسط طور بافته و بیک چالاکی که در قوه خود آنهاست مرغابی زده مرغابیرا می پیچاند و صید میکنند
در عقبها چندین ناو خالی دیگر در پشت سر این ناوها حاضر است بقول خود این کرچی بانها او را فوراً فتیله پیچ
کرده و گردنش هم پیچانیده در ناو دیگر میاندازند و در اندک و قلیل زمانی چندین ناو از اینها پر شده مراجعت میکنند

شاید اگر شب باران و طوفان نباشد هزار عدد هم بخواهند میگیرند بسیار بسیار آسان است بعد بدهٔ آورده پرهای آنهارا
ضبط میکنند برای فروش و سرهای آنها که بسر است علیحده برای فروختن ضبط میکنند باقی گوشتشان بقدری زیاد است که
نمیتوانند بمصرف برسانند دور دور خانه میریزند در این مرداب سگ ماهیهای بزرگ شاید یکخروار وزن آنها باشد من مرده‌اشرا
دیده ام مکرر روسیها صید کرده بودند اما وقتیکه این دریا طوفان بزرگ میشود آب از دریا باین مرداب میریزد میگویند خیلی
بد و خطرناک میشود من الحمد لله رب العالمین اینقدر ده بیست مرتبه چه شب چه روز در اینجا رفتم در اینمدت سه چهار سال من
چه در این مرداب چه در بحر الارم بارفروش چه علیحده بطور یقین هزار مرغابی و قاز و قو و غیره و غیره زده باشم دوچار
خطر طوفان و مکروهی نشده ام یکنوع شکار گیر هم از مرال در جنگل میکنند چیزی نیست بوق حمامی از شاخ گاو درست
میکنند حاجی آقا یک پیر شکار من بسیار خوب بلد بود هم درست بکند و هم بزند همینکه میزنند صدای مرال ماده میدهد مرال
نر باین هوا میآید صیاد که در کمین است اورا میزند (من چهار عدد باین قسم صید کردم) دست قدرت در قشنگی و خوبی و رعنائی
و زیبائی این جانور حقیقةً داد قدرت را داده با آن تنه و پاهای باریک و شاخهای بلند نوعی در این جنگل که آدم از صعوبت
راه میرود میدود که واقعاً عقل متحیر است چشمهای فتان اورا کسی نیست که ببیند و مایل نشود فتبارک الله احسن الخالقین
در حق این حیوان است بعد که معلوم شد در شاخ زدن این حیوان خطری دارد که خیلی بدتر از هر چیز است لذت شکار مرال را
از سر من بدر کرد این قسمش را دیگر ترک کردم از قراریکه شنیدم و محقق شد ببرهای بسیار بزرگ همین قسم که مرال نر بهوای
صدای ماده میآید ببرهای گرسنه دیوانه گاهی به ده عدد پنج عدد دو عدد در آن حوالی هجوم کرده بهوای آن صدا بی تحاشی
خودشانرا بآن صدا میرسانند بهمین جهة مرال بزرگ که صورت شاخشانرا کشیده ام قناعت کرده این شکار را ترک کردم
ممکن نیست صیادی که این شیوه اش باشد دوچار ببر نشود در سفر مازندران دوازده مرال زدم چهار عدد با شاخ و هشت عدد
در میان کاله و جرگه خوش نجابه تماماً نر و شاخهای بزرگ داشتند

سفری به بارفروش که سفر اول باشد کردیم در خانهٔ قهار قلیخان عمو اقلی منزل کردیم مهدیخان میرآخور من برادر عضدالملک
علیرضا خان پسر موسی خان قجر اق قولو عمو اقلی چهار ده در نزدیک بارفروش داشت باین اسامی الیکه رودبار دینه
سر سوار مارا در این چهار ده خود مهمان کرد الحق آنچه ممکن بود خدمت کرد از جمله یکمرتبه مارا بشکار جرگه برد من در این جرگه سه گراز
بزرگ و یازده شغال و یک شوکای نر زدم یک پلنگ بزرگ سگها در حضور من گرفته پاره پاره کردند مجال ندادند که من بزنم و یک
خرس بزرگ را هم احاطه کردند نمیدانم چه شد خرس از دست سگها فرار کرد دو ببر بسیار بزرگ تفنگچی ها در جنگل زده بودند
یکی از تفنگچیها خانلر نامی با تفنگ فتیله یکی از این ببرها زده بود و میگفت هفده ببر زده ام جمعی هم تصدیق او را میکردند بسیار
خوش گذشت در این توقف بارفروش چندین مرتبه بشکار بحر الارم رفتم جمعیت شهری هم زن و مرد بسیار در سر پل در کنار

قاذی جمع میشدند من و ساعد الدوله سردار تنکابنی که شرحش را نوشتم بیش از همه میزدیم پنجاه و شصت عدد من و پنجاه
شصت عدد او زده دیگران که بسبب نفر خارج تفنگ میانداختند تمام آنها بقدر ما دو نفر نمیزدند این ناوها و کرجیها را
در خود مازندران از ساقهای درختهای کلفت جنگل با وجودیکه علم هندسه ندارند در کمال خوبی و پاکیزگی و بی خطری
درست میکنند خیلی خیلی این ناوها تعریف دارد بمشهدسر آمدیم یک جهاز روسی آتشی که اسمش ولگا بود مخصوصاً از
آشوراده که مرکز و نشیمن دریابگی بحر قلزم است برای تشریفات و تماشای من فرستاده بودند من و وزیرم بهاءالملک
و لالام حاجی غلامعلی خان و جناب ساعد الدوله سردار با مصطفی خان وکیل و میرزا مسیح مستوفی مازندران و وزیر
مالیه بان کشتی رفته تماشا کردیم در دریا قدری گردش کرده مجدداً بمنزل مراجعت کردیم چه در رفتن چه در آمدن
با قایقهای کشتی رفتیم از خط رودخانه بابل در اینوقت بخیال رفتن آمل افتادیم رفتیم بآمل
درعرض راه حادثه خیلی غریبی برای من رخ داد هر روز گراز و شغال و خرگوش سرتاخت اسب میزدیم شکارکنان
منزل بمنزل میرفتیم روزیکه از بارفروش حرکت میکردیم اسب قزلی تازه برای من از استرآباد پیشکش آورده
بودند تجربه نکرده و نیازموده بودند در طویله من من او را سوار بودم و با جناب ساعد الدوله سردار صحبت میکردیم
ناگهان گراز بسیار بزرگی از توی یک مختصر نی زاری که توی چمن بود بیرون آمد من تاخت کرده با تفنگ نمره ده
که قبل نوشتم اعلیحضرت همیونی بمن مرحمت فرموده بودند کار فرانسه ان نرا که بترکی قابان میگویند بسیار گراز
بزرگی بود بسیار نزدیک و مناسب و خوب با چارپاره زدمش فوراً درهم غلطید ولی من توسنی کرد و بدلجامی
با اسب را جمع کردم و سرش گرفتم برگشتم تا ببینم گراز چه شد و جناب ساعد الدوله سردار کجاست دیدم گراز
بفاصله ده قدم بمن مانده برسد گویا وقتی که تیر خورده بود درست بجای کاریش نخورده بود کسی را که میخواهند بسختی
و لجاج در ایران مثل میزنند میگویند گراز تیر خورده یا مثل گراز تیر خورده هستی این اسب بعیار ترکمانی من هم چالاکی
نکرده فرار کنم بقدری بمن نزدیک بود که من نتوانستم دست و پائی بکنم یکمرتبه گراز که بقدر یک گاوی بود خود را
زد بزیر شکم اسب من از دم تنگ تا دم دم تا رانش بهم شکافت امعاء اسب فرو ریخت من با اسب در غلطیدم
آن لول چپ تفنگ که پر بود بر زمین خورده در رفت خدا رحم کرد که بمن نخورد من از زیر لاشه اسب برخاستم درختی
در آنجا بود خودم را به پناه درخت کشیدم این گراز زخمی بعد از آنکه این اسب را زد فرار نکرد خود را بجنگل نینداخت
یا نمیتوانست یا کار دیگر غیر از کشتن اسب خیال کشتن صاحب اسب را هم داشت در موقعی که اسب دست و پا میزد و جان
میداد و من دم درخت پشت سر اسب ایستاده بودم از همه چیز نا امید و منتظر بدرانی دندانهای بسیار بلند تیز پرقوت
گراز بودم که جناب ساعد الدوله سردار مثل رستم دستان حقیقةً یا سام نریمان رسید و خود را از اسب در انداخت

و فریاد کنان با دیگران دوید گراز بمحض اینکه این حالت را دید مرا ول کرد و بطرف آن شیر ژیان دوید او هم بدون اینکه
تزلزلی بر ایش دست دهد با تفنگ دولولیکه در دستش بود گراز را زد فاصله ساعد الدوله و گراز زیاده از پنج الی شش
قدم نبود من فریاد کردم که سردار زخمی نشده ام و جایم هم عیب نکرده و نترسیده ام اگرچه حافظ حقیقی خدا است اسباب
حیات من سردار شد بخواست خدا ولی من از آنروز تا این روز که این اوراق را مینویسم هرچه در دنیا زندگی کرده ام و
بعد میکنم از جد و جهد حضرت سردار است که مرا از مرگ خلاصی داده و ممنون او و خانواده او میباشم اولاد من و
خانواده من باید این نیکی را فراموش نکنند (منتظر این بودم که سردار و بهاء الملک و لله ام مرا خیلی ملامت خواهند
کرد لتقریبا جای ملامت هم بود اما آنها در عوض بمن خیلی دلداری دادند هیچ این مسئله را بروی من نیاوردند بقریبا
از سوء تدبیر من ندانستند جزو قضا و قدر دانستند حقیقة همین طور هم بود) وارد آمل شدیم در انجا خبر رسید که
خان نایب محمد ولیخان قاجار نایب الحکومه استراباد برحمت ایزدی پیوست ساعد الدوله را که کل سر سبد ما بود و
در اداره ما و در حوزه ما بلکه در تمام مازندران لنگه نداشت و برای حکومت استراباد خلق شده بود گویا به نیابت
و حکومت استراباد و گرگان فرستادیم او هم بی مضایقه رفت در استراباد و گرگان خیلی خدمات شایسته قابل
لایق کرد فتوحات کرد نظمها داد و ما بعد از دو هفته توقف آمل مهمان عباسقلیخان سردار لاریجانی شدیم و به لاریجان
رفتیم این عباسقلیخان سردار لاریجانی بسیار مرد متمول صاحب دولتی است بلوک لاریجان و فوج لاریجان
و تمام املاک لاریجان متعلق به اوست خیلی متمول و با جلال و با دستگاه است خیلی بما عرض جلال و عرض
دستگاه داد ولی هزار یک حبیب الله خان تنکابنی سردار شخصیت وجود ندارد اگرچه بمن چیز خیلی داد از اسب
و پول و شال وغیره وغیره و بنوکرها و وزیر و لله من بهمه هم چیز داد ولی میگویند مرد جابریست با مردم
بستگان خودش درست رفتار نمیکند یه شکار بزرک جرکه برای من کرد اگرچه بقرب دو هزار تفنگچی و سرباز و
پیچهزار چریک جمع کرده بود و چندین روز کوه مالی کرده و خیلی زحمت کشید حقیقة و مخارج خیلی کرد و شکار زیادی
خود لاریجانی ها زدند از هر قبیل ولی من با سوء مکان و تدبیر بهیچوجه از این شکار زیاد بهره نبردم چند شکار
زیادتر نشد ولی عجب کوهای سخت بزرکی دارد ولی طرف ما و تنکابن را ندیدم حاجی آقابیک میر شکار من
میگفت بهتر از این سمت لاریجانست و شکار هم زیادتر دارد تمام این کوهها سلسلهای البرز است بخلاف
شکار کوه سرتیپ لاریجان مخصوصا قرقهای قرقاول خوب داشت در یکهفته توقف خان سرتیپ و در
رفتن و در مراجعت از آمل بخانه سرتیپ وارخانه سرتیپ مراجعت با آمل در قرقهای شخصی سرتیپ چهل و شش
قطعه قرقاول خروس من بدست خود زدم زدم از قراریکه شنیدم این قرقهار القسمی حفظ و ضبط کرده بود و

بدست خود دانه باین قرقاولان میداد که اگر بپرسش با بهانگاه میکرد تنبیه کامل میشد و قبیله بی مضایقه
مرا باین قرقها برده هر قرقاولی که من در هوا میزدم اظهار بشاشت کرده پیشکش هم بما میداد که ناز شست
میگویند چون در شکارگاههای جرگه اش خیلی لاف و گزاف زده بود که چنین و چنان شکار خواهید کرد و
چنین و چنان خواهم کرد بهیچوجه نشد ما را بی مضایقه باین قرقهای قرقاول خود برده باری با آمل آمده بار
زدش رفتیم و بساری بعد از چند ماه توقف بساری به بندپی و بلوک بندپی حرکت کردیم حقیقةً بهشت
مازندران است این بلوک کوههای مرتفع پر از آب و برف و یخ و شکار همه چیز و همه نوع و برزخ است میان
عراق و دارالمرز در این سفر شکارهای کوهی خیلی دیدیم ولی بجهة عدم اسباب شکمی جرگه‌چی و بزرگی کوهها که
همان سلسله‌های البرز است شکار خوبی نشد جز دیدن و حسرت خوردن دیگر فایده نبخشید کبک زیادی
قرقاول زدم شاید صد کبک و قرقاول و چند راس شکار در این سفر کردم ماهی قزل آلا هر روز در سفره شام و نهار
ما بود بارجمند و بلده که متعلق بکجان سردار است آمدیم در آنجا هم گردش کردیم و رفتیم هر دو قصبه بسیار خوب و
جاهای بسیار تعریفی است گردش کنان مراجعت بساری کردیم یکماهی نمانده مرض طلوع کرد ناچار بسرحد دودا
و چهاردانگه که میانه سمنان و دامغان و استراباد و مازندران است پناهنده شدیم این سه بلوک و سه محل از
مکانهای بسیار بسیار باصفای پر شکار دنیا است در سه ماه توقف این سه محل با حرصی که من بشکار داشتم الحق
کبک و قرقاول شکار کرده بودم که واقعاً سیر شده بودم بقرب ده جرگه بزرگ دو ده جرگه که دو سه هزار جمعیت
مشغول شکار رانی بودند واقع شد یکی در هزار جریب یکی درشپام و شکار هم صد صد دیده شد اما بجهة بی نظمی
و عدم ترتیب جرگه‌چی و کوه مال شکار قابلی نکشید مثلاً با این همه جمعیت در مراجعت دو سه شکار کوچک من زده
بودم و ده عدد تمام این جرگه‌چی‌ها زده بودند یکروز یک خرس خیلی بزرگ احاطه سگها شد در هزار جریب
در جرگه بالاخره بعد از تماشای زیاد سگها او را خوردند و او چند سگ کشت حاجی آقا بیک میرشکار من بود او را
با تفنگ زد در اینوقت که ما در هزار جریب بودیم از طهران خبر رسید که موکب همایونی اعلیحضرت شاهنشاهی
از راه سیاه پلاس بتفرج کنار دریا خیال تشریف فرمائی دارند بجهة تقبیل آستان مبارک و زیارت جمال مبارک
ما بالکلی احضار شدیم منزل بمنزل از راه اشرف بساری آمده با وجودیکه مختصر وبائی در شهر ساری بود چند
روز توقف کرده با جمیع رؤسای فوجهائی که تقریباً صد نفر می‌شدند از نظامی و قلمی بطرف نور و کجور
حرکت کردیم

چون وقتی که ایران در تصرف مغولان بود حدود فیروزکوه در سمت داربورد اباقاآن ولیعهد هلاکوخان

بود اغلب اسامی مغلی مثل یالو که رودی میانه کوره و مانچوریا در سال ۱۹۵۳ جنگ بزرگی درکناران رود
شد وژاپونیها با بهادری فوق العاده از او گذر کردند و سایر اسامی که امروز در مانچوریا و مغلستان است
در این ناحیه برودها و چشمه‌ها مغلان داده اند

در نور از زیارت جمال پرنور مبارک اعلیحضرت شاهی چشمان ما نورانی شد خاکپای مبارک را زیارت کرده در رکاب
مبارک بکنار دریا آمده سه شب توقف شد آتش بازی مفصلی کردیم برای تشریف فرمائی موکب همایونی سه کشتی
از دولت روس با دریابگی که مقیم آشوراده است و کنسول استراباد و یک جنرال بزرگ از تفلیس از طرف نواب
جانشین قفقاز با هدایای زیاد و پیشکش بحضور همایونی آمدند و مشرف شدند و نشانها و غیره و غیره از طرف
دولت با ینها مرحمت شد منزل من هم آمدند از طرفین خیلی مهربانی شد یکشب هم روسها در کشتی هاشان آتشبازی
مفصلی کردند از طرف همایونی من بکشتی روسیها رفتم ابلاغ مراحم خسروانه نمودم همراهان من عین الملک که
بعد ملقب به اعتضاد الدوله و بسیار معتبر شده بود با یحیی خان اجودان مخصوص قبله عالم و بهاء الملک وزیر خودم
بعد از صرف چای و عصرانه مراجعت کردیم کلیةً توقف ما درکنار دریا در اردوی همایونی بقدر بیست روز
طول کشید مادر من عفت السلطنه و خواهر یکی از مادر من بود کسرائیل خانم نام که طفلی دو سه ساله بود بعد بتوسط
من افتخار الدوله و بعد ملقب به بانوی عظمی گردید که تفصیلش مفصلا میاید خود من او را شوهر دادم خودم
او را و بچهای او را در حجر تربیت خودم بزرگ کردم و بعد از حرکت من بطرف مازندران و استراباد او متولد
شده بود ندیده بودم او را در این سفر ملاقات کردم طفلی شیرین بود بقرب سه سال و نیم تمام است که من از طهران
بطرف مازندران رفته ام چون دایم در ورزش طبیعی و آزادی و بزرگی و خوشی و حکمرانی بودم و گنج غرلت
با وج عزت رسیده بودم و آغاز جوانی هم بود میانه شانزده و هفده که منتهی ترقی سن بنی نوع بشر است با علی درجه
درشت شده بودم فوق العاده چاق و بزرگ و ترقی کرده بودم خیلی در نظر همایونی و اهل اردو جلوه کرده بودم
روزی اعلیحضرت همایونی فرمود فلانی حالا خیلی خوب بزرگ شدی باید ترا حاکم فارس بکنیم و یک اسبی که امام مسقط
درهمان روزها تقدیم حضور همایونی کرده بود با یراق طلا بمن مرحمت کردند دو سه جرگه از روی ترتیب صحیح حاجی
مصطفی قلیخان میرشکار اعلیحضرت همایونی یکی در سیاه پلاس و بلده گرد دوتا زد شکارهای خوب بسیار زیاد بخصوص بحرنس
بزرگی در دوتا و مرال بزرگی در سیاه پلاس اعلیحضرت همایونی صید فرمودند من در آنجا بدقت ملاحظه کردم تفاوت
این جرگه های با نظم و ترتیب با ان جرگه های بی نظم و ترتیب که ما میکردیم چه قدر تفاوت دارد و اگر این تفنگهای
سوزنی ته پر که امروز در دست من است و میرشکارم اسمعیل خان مصلح السلطنه است و غریب خان و این تفنگچیها

واسبابی که امروز دارم اگر با این ترتیب در مازندران و کوههای پر شکار انجا بشکار میرفتم و شکار میکردم شاید
ده برابر این شکاریکه امروز زده ام مطابق ثبت اقلاً ده هزار است از هر قبیل باین ترتیب در انجا زده بودم باری
برگذشته نباید افسوس خورد چقدر میانه نظم و بی نظمی تفاوت است

در نور و کجور که بلوک رستم دار عبارت از همین جاست انجا جنگها که حسین کره در چلابی که یک محلی است در آنجا
باشاه اسمعیل کرد و آخر در قلعه فیروزکوه گرفتار شد و در میدان اصفهان گوشت ان بیچاره را خام خام خوردند
عساکر شاه اسمعیل در اینجد و دو واقعه واقعاً درجه ظلم و حرکات رکیک قشون شاه اسمعیل ذکرش ننگ قلم است
بعد از انکه تمام اینجد و د قتل عام شد زنهای شوهر دار بامرای قزلباش بخشیده شد حسین و برادرش و فرزندانش در قفس فولادی
حبس شد با قبح وجهی عیال بیچاره آنهارا در قفس فولادی همراه اردو کوچ میدادند عجبتر اینکه قبایح این اعمال را صاحب
تاریخ عالم آرای عباسی ؟ انسته در تاریخی که در عهد خود صفویه نوشته اند مفصلاً نوشته است هر کس مایل است رجوع کند
چون اسمی از شاه اسمعیل بردیم و شیبک خان این مختصر را هم مینویسیم شیبک خان اوزبک قسم خورده بود با زن خودش
مغل خانم که سه طلاق است اگر بایران نیاید و با شاه اسمعیل منازعه نکند چون در میان مسلمانان عظیم سوگند این است
که سه طلاقه میخوانند شاه اسمعیل هم همین قسمها سوگندها یاد کرده بود که با او بجنگد شاه اسمعیل با سی هزار قشون
از قم براه خار ورامین بطرف خراسان حرکت کرد خبر جنبش او حکام اوزبک را از بلاد خراسان متزلزل و فراری
ساخت استراباد و شاهرود و بسطام و مشهد مقدس بالتمام بهرات فرار کردند در هرات خود شیبک خان قدرت
توقف نکرد با وجودیکه برای او ممکن بود بقدر پنجاه هزار قشون رو براه کرده جلو شاه اسمعیل که با سی هزار قشون
رو باو میرود ببرد که قرابتی بماوراء النهر داشت پناهنده شد که سلاطین اوزبک مثل تیمور سلطان و عبد الله سلطان
باو کمک بکنند شاه اسمعیل بیک چالاکی مخصوص که واقعاً مختص خودش بود او را تعاقب کرد در مرو باو رسید
او در مرو هم جرأت جنگ نکرده حصاری شد شاه اسمعیل در آنجا او را بفریفت کاغذی باو نوشت که تو مهمانی ما
بعراق نیامدی ما بمهمانی تو از عراق بمرو آمدیم در بر روی مهمان بسته چون زنان در پس پرده نشسته حال بجهة
بعضی موانع به آذربایجان میرویم انشاء الله در بهار دیگر ملاقات خواهد شد این بگفت و از دور مرو کوچیده بقریه
محمودیه رفت که شش فرسنگ است تا مرو مغل خانم چون جمیع فسادهای عالم ادثی که درست تحقیق کنی زیر سر زنهاست
بنای داد و فریاد را گذاشت که من بخانه تو حرام هستم و مرا باید حتماً خارج کنی که تو قسم خوردی بسه طلاق که با شاه
اسمعیل بجنگی او از آذربایجان و فارس بمرو آمد تو از حصار مرو خارج نشدی با او جنگ کنی باین وسوسه آن بیچاره را
از مرو خارج کرد و بکشتن داد شیبک خان با چهل هزار سوار شاه اسمعیل را تعاقب کرد جهة این فتح حرکات قزاقی

و جان بازی امیرخان موسلوی ترکمان که رئیس طایفه موسلو بود از جان گذشته با هزار سوار در جلو چهل هزار
اوزبک خونخوار مقداری جنگ کرد تقریبا نظم و ترتیب اردوی اوزبک را بر هم زده اگر چه مقداری کثیر از طایفه
موسلو کشته شدند امیرخان بمقصود رسید اما نهار را با حالت پریش از پل محمودیه با بی نظمی بصحرای محمودیه گشیده و خود
با سیصد تن از جان بازان ترکمان در زیر ارو سیاه اسب کمین کرده همینکه عمده سپاه اوزبک از پل گذشته ان سعید
فدائی جانباز پل را خراب کرده انجبر و این حرکت بیشتر اسباب تزلزل و بی نظمی عساکر اوزبک شده شاه اسمعیل صفوی
از آهسته بر سر او ریخته او را بکشت در عوض این جانبازی امیرخان موسلو و طایفه موسلو سلطان حمزه میرزا پسر
شاه طهماسب ابن شاه اسمعیل در آذربایجان محمد خان نوه این محمد خان را که با کمال صداقت و جان نثاری با و
خدمت میکرد و حاکم عادلی بود در آذربایجان بیجهه بکشت طایفه موسلو را که عمده ترالکه بودند مایوس فرود گردان
کرد تا خود او نیز بدست یاری طفلکی ملوط کشته شد بدنامی دینی و آخرت را با خود برد   صوفیان جمله حریفند و نظر باز ولی
زانمیان حافظ سودازده بدنام افتاد

مطابق همین مطلب نیز در همین خراسان میانه عساکر براق اغلان که سلطان ماوراء النهر بود با قشون اباقا آن
که سلطان ایران بود واقع شد براق خان از اولاد جغتای خان پسر دوم چنگیز خان است شرح حال او را
در تواریخ ترکستان مفصلاً نوشته اند هر کس بخواهد باو رجوع کند در کتابخانه من هم ان تاریخ ترکستان هست به
ترجمه پسرم فریدون میرزا که از تاریخ نوریک نام است مورخ انگلیسی ترجمه کرده ولی این تفصیل و این شرح از حبیب
السیر نوشته شده تفصیل ظلم براق خان و هرزگیهای او و حروبی که کرده با شاهزاده قیدو که انوقت در قراقرم و
کلوران که پای تخت اصلی مغولان و تختگاه چنگیز بود و او را الق یورد می گفتند یعنی منزل گاه بزرگ از اولاد
او کتا قاآن پسر سوم چنگیز خان بود و فرمانفرمای الق یورد از روز شاهزاده قیدو بود و جنگهای عظیم کرد
بالاخره شکست خورد از قیدو و بعد بر خصمی قیدو بضبط ایران حرکت کرد با یکصد و پنجاه هزار سوار (مخفی
نماند که بعد از چنگیز خان در الق یورد که قراقرم و کلوران میگویند پنج خان بالاستقلال سلطنت کرد بر
تمام مملکت چنگیز خان حکمشان مجری بود اول اکتا قاآن ابن چنگیز خان دوم کیوک خان پسر اوکتا قاآن
سیم میکو قاآن ولد طولیخان که با خود چنگیز خان که پنج تن بوده هستند در الق یورد سلطنت کردند قبلی قاآن
ابن طولیخان و تیمور قاآن نوه قبلی قاآن آن در الق یورد که کلوران و قراقرم باشد سلطنت کردند دیگر
سلطنت چنگیزی تقسیم شد چنانچه در تواریخ ترکستان مفصلاً نوشته اند و لازم نیست چیزی بنویسیم) براق
خان که حاکم ماوراء النهر بود وزیر خود محمود بیک بلواج را بایلچی گری ظاهراً و باطناً برای جاسوسی به آذربایجان

و ایران فرستاد و باردوی اباقاخان محمود بیک مردی عاقل بود از کنار جیحون تا شهر تبریز چند اسب
امین خود را مرتبا بگذاشت و بعد آنچه توانست اطلاعات تحصیل کند کرده از تبریز شباهنگی بفراز بطرف ماوراءالنهر
ره باردوی براق خان رفت نوشته اند سه روزه از تبریز بکنار جیحون رسید گمان میکنم راست باشد یقین
دروغ است براق خان چنانچه نوشتم با یکصد و پنجاه هزار سوار هرات را محاصره کرده خبر حرکت اباقاخان
باو رسید اباقاخان نیز با هشتاد هزار سوار بطرف او حرکت کرد در اردوی براق خان دو سردار بود یکی مرقاول
یکی جلایربای شرح مبسوطی از آنها در تاریخ وصاف نوشته است هرکس بخواهد باو رجوع کند خبر غلبه و ازدحام
قشون ترکستان و براق خان چندان در نظر اباقاخان ظاهرا وقعی گذاشته نشد کوچ در کوچ بطرف او حرکت
کرد در عرض راه دو جاسوس براق خان بچنگ عساکر اباقاخان افتاده اباقاخان حکم کرد هر دو را بکشند و در باطن
یاد داد یکی را گردن زده و دیگری را مرخص کنند و شهرت در انداخت که قشون برکه خان پسر جوجی خان که سلطان
دشت قبچاق بحسب و روسی و سقالیه بود از دربند گذشته بحدود آذربایجان آمده اند بمضمون الحرب خدعه
دو سه کوچ عقب نشسته برای عسکر خود جای مناسبی مشخص کرد در آنجا منتظر براق خان بایستاد آن جاسوس
زنده همینکه باردوی براق خان رسید بتوسط مرقاول و جلایربای به براق خان عرض کرده چنانچه رسم بی
دولتان است بدون تحقیق از صدق و کذب مطلب براق خان آن اردوی عظیم را که یکصد و پنجاه هزار سوار باشند
در عقب اباقاخان بی ملاحظه که شرط اول سردار با ملاحظه است و اطلاع از احوال خصم راهی شد پریشان و بی نظم
در برابر خصمی قوی مثل اباقاخان رسید ازامالال از بهادران عساکر عراق و آذربایجان دید لاعلاج صفی
کشیده در حمله اول آن دو پهلوان مرغاول و جلایربای کشته شدند و جنگی بسیار عظیم دست داد سن طاق
نویان که بعقیده مرحوم میرزا ابوالقاسم قایم مقام جد قاجاریه است که در رکاب چنگیز خان فتوحات کرده
بود و سردار طولیخان و منکوقاان و هلاکوخان بود و امروز سپهسالار قشون اباقاخان است از اسب پیاده
شده روی صندلی نشسته و آن پیر نود ساله باواز بلند گفت حقوق چنگیز خان و اولادش بر ما زیاده از آنست که
مختصر جان خود را در راه آنها فدا کنیم من یا کشته شوم یا فتح بکنم از روی صندلی نخواهم برخاست این حرکت این
شخص بزرگوار اسباب فتح اباقاخان و اضمحلال براق خان شد این تدبیر اباقاخان هم مانند تدبیر شاه
اسمعیل بسیار مفید و با نتیجه شد در خراسان این دو پادشاه عظیم الشان ایران یکی اباقاخان ابن هلاکوخان
ابن طولیخان ابن چنگیز خان باین مکر و خدعه با قلت عسکر بیک تدبیر صائب بر براق خان غلبه کرد و دیگری
شاه اسمعیل باین تدبیر بشیبک خان سلطان عظیم خراسان و ترکستان غلبه کرد اما بعد از غلبه هر دو حرکت

قبیحی کردند شکرانه بازوی توانا بخشایش صید ناتوان است اباقاخان بتحریک آق بیکه ترکمان
کوتوال قلعه آمویه بخارا را قتل عام کرد بقرب صد هزار مسلمان بدست کفره تاتار مجدداً کشته شدند چنانچه جدش
چنگیزخان بخارا را خراب کرد نوه اش هم بمضمون الولد سر ابیه این کار را کرد شاه اسمعیل هم بتحریک امیر نجم بیک
ملعون مرو را سه شبانه روز قتل عام و غارت تمام کرد این دو واقعه بزرگ در خاک خراسان واقع شد
شرح حال براق بعد از آنکه بماوراء النهر آمد حکم کرد که عساکرش خانهای رعایا را غارت کردند و شراب بخورند
و کله ها را کباب بکنند و مجدداً تدارک دیده بجنگ اباقاخان برود صاحب حبیب السیر خوب نوشته است پولیسی
که از کار و عجایز گرفته شود بظلم و سپر عساکر ساخته شود در روز حوادث چقدر دافع سر خصم تواند شد این خبر چون بحضرت
قیدو رسید پسرش دوا خان را بسلطنت ماوراء النهر فرستاد براق را با حالت فلج و دیوانگی که بعد از این شکست
باو وارد آمده بود بقراقرم بردند در آنجا در اردوی قیدوخان بمرد و بجهنم واصل شد بعضی ها هم برانند که اسلام
هم آورد و بعد بمرد مختصری از چنگیزخان و اولاد او مینویسیم

چنگیزخان قسمت عمده از آسیا و اروپا را فتح کرد پنج تن با خود او در تمام این قسمتها که فتوحات چنگیزی بود حکمرانی
کردند اول خود چنگیز دوم پسرش اوکتا قاان سیم پسر او اوکتا قاان کیوک خان چهارم منکو قاان نوه
چنگیزخان نوه تولیخان بعد الق یورد که قراقرم و کلوران باشد چندی درهم بر هم و جنگهای پیاپی بود یکی
از شاهزادهای چنگیزی که نوه اوکتا قاان باشد قیدوخان حکمرانی فقط بمغولستان کرد بکمک دوا خان سلطان
ماوراء النهر جنگهای عظیم با قبلا قاان و پسر او تیمور قاان کرد بعد از فوت شاهزاده قید و مغولستان و الق
یورد جزو چین شد در تحت قاان بزرگ قبلا قاان و تیمور قاان در آمد قبلا قاان و تیمور قاان سلاطین منچوریه
برانداختند منچوریا را جزو خود کردند خراج از کوره گرفتند و ژاپون با کمال افتخار اظهار دوستی قاان را
میکرد ماچین که برما باشد ضبط تیمور قاان شد سلاطین ایران هم ظاهراً باسم نیابت قاان سلطنت میکردند اما
بعد از تیمور قاان بکلی این قوانین برافتاده و منسوخ شد و دیگر اسم خواقین چین را در ایران در خطبه ذکر
نکردند و اول پادشاهی که در ایران اسلام قبول کرد و گردن از بت پرستی بپیچید و نام خواقین چین از خطبه انداخت
سلطان محمود غازان خان بن ارغون خان بن اباقاان بن هلاکوخان بن طولیخان بن چنگیزخان بود هر یک
در بلاد خود و مملکت خود کوس انا و لا غیری میزدند سلطان مقتدر بودند چنگیز را چهار پسر بود پسر بزرگ او جوجی
خان تمام بلاد روسیه و بلغار و خوارزم و دشت قبچاق و سیبریا را تماماً باو داده بود او شهر سالی
سرای و قرم و ادسا و باغچه سرا را برپا کرد و در تمام این مملکت وسیع جوجی خان و بعد فرزندش باطوخان

وبعد برادرش برکه خان سلطنت کردند تا طوقتمش خان امیر تیمور وضع این سلطنت سلمانی مشرق را برهم زد
حاجی طرخان تا دشت قبچاق سلطنتی شد علیحده روس ازاد شد روس شمالی وروس جنوبی دو قسمت شدند و
دو سلطنت بعد یکی شده وملقب شدند بخانه واده رومانف میخایل ویچ سغالبه هم شعبات شدند بعضی از آنها
وبعضی را دولت عثمانی که انوقت خیلی قوی بوده بتصرف در اورده مختصر سلطنتی برای اوزبکهای دشت قبچاق
باقی ماند انها هم بمرور ما وراء النهر را ضبط کردند یک سلطنت عظیمی در انجا کردند آخرین آنها بدست نادرشاه
وبعد جنرالهای روس از قبیل چرنانوف وگفمان برافتاده کم شدند پسر دوم چنگیزخان جغتای خان سلطنت
تمام ما وراء النهر وترکستان وکاشغر وتا حدود چین را دارا بود خود او و پسر او نسلاً بعد نسل در اینجا دو سلطنت کردند
با سلطان محمود تنان که خان دست نشانده امیر تیمور بود بعضی یکی از نوکرهای او وبعضی از اولاد جغتا خان در مغلستان
مطابق تاریخ میرزا حیدر سلطنت کردند که بهتر انها تعلق تیمور خان است بدست قمرالدین خان نوکر تمک بحر امشان
درافتادند جز خواجه اغلان نامی با چند تن دیگر بعد جغتای خان در حدود مغلستان گردو فری کردند بعد بدست
خواجهای صوفیه الخذود تمام شدند ومنقرض شدند خواجها هم قسمتی بدست چینی ها وقسمتی بدست روسی ها از الخذود
بالمره درافتادند در تاریخ میرزا حیدر مفصلاً نوشته است پسر کوچک چنگیزخان که طولیخان باشد حدود چین وایران را
مالک بود سلسله ایران از هلاکو خان ابن طولیخان است که ملاحده اسمعیلیه وخلافت پانصد ساله عباسیه را از
آنخاک برانداختند حقیقةً ایران را ویران کرد دو کرور وهشتصد هزار در بغداد وسایر بلاد قتل عام کرد تا سلطان ابو
سعید بهادر خان سلطنت در کمال استقلال در خانواده او بود عشق سلطان ابوسعید بهادر خان با بغداد خاتون دختر
امیر چوپان سلدوز که امیر الامراء وصدر اعظم او بود وکشته شدن امیر الامرا با فرزندان وعروسی بغداد خاتون وطلاق
او بجبر از امیر حسین وآخر زهر دادن بغداد خاتون سلطان را بواسطه دنیا خاتون دختر امیر دمشق که سلطان عاشق او شده
بود بعد از عشق بغداد خاتون در تاریخ حبیب السیر وسایر تواریخ مفصلا نوشته اند واین غزل شیخ کنایه از آن است که
در تسلی بغداد خاتون میگوید دنی آنقدر ندارد که بر او رشک برند یا وجود وعدمش را غم بیهوده خورند مقصود
حضرت شیخ دنیا خاتون دختر امیر دمشق است (چون امیر دمشق برادر بغداد خاتون وپسر امیر چوپان بوده ودختر امیر
دمشق دنیا خاتون که سلطان بعد از آنهمه رسوائی ها وعشقبازیها وخون ریزیها که بغداد خاتون را بجبر از شوهرش
گرفت بعد از چندی او سیاه بخت شده عاشق برادرزاده اش دنیا خاتون گشت واین شعر از سلطان ابوسعید مشهور است
بیا بمصر دلم تا دمشق جان بینی چرا که خاطر من در هوای بغداد است بعد سلطنت از خانواده هلاکو خان در
ایران برافتاد چندی ملوک الطوائف گشته از آن خانواده نامی نماند) پسر دوم طولیخان برادر منکو قاآن بسلطنت

چین رسید سلطنتی بس عظیم و فتوحاتی زیاد کرد بیقرب دویست سال در قطر عظیم چین و منچوریا و مغالستان
سلطنت راندند او و اولادش بعد بکلّی از دست امرای متقلبه چین و سلاطین منچوری تمام شدند و بعد منچوریها مملکت
و سلطنتی شد علیحده اوکتا قاان پسر سیم چنگیز خان بود این است شرح حال چنگیز خان و اولادش امروز در
تمام دنیا یکنفر نیست که خودش را نسبت بچنگیز خان بدهد یا اسمی از انها باشد بقا بقای خدا است و ملک ملک خدا
هیچیک از مورخین ایران تاریخ ماوراء النهر را ننوشته اند و ندارند نسخه از آنکه مختصر اطلاعاتی از تاریخ سلاطین
صفویه و غیره ولی من چندین نسخه او را بزحمتها چه مال کاشغر چه خجند چه تاجکند چه بخارا چه ثمرقند چه خوارزم بزحمتهای
زیاد تحصیل کرده و ترجمه انها در کتابخانه من موجود است گنجایش نوشتن تفصیلش در این روزنامه احوال من نیست
ولی فهرستی از سلاطین ماوراء النهر بمناسبت ذکر محمد شیبانی خواهم نوشت از هر سه سلسله انشاء الله تعالی
سلسله اول جوجی خانیانند که منتهی میشود باوزبک خان جدّشان که مغلان جوجی خانی را بواسطه این سلطان
رشید عادل باو نسبت دادند و اوزبک گفتند چنانچه عموم مغلان و تاتاریان جغتای خان را جغتائی میگویند
نسبشان را به جغتا خان میگویند این افتخار از اولاد چنگیز خان برای سه نفر تحصیل شده بواسطه رشادت
و عدالت و بزرگی و قابلیت انها
اول جغتای خان ابن چنگیز خان که پسر بلا واسطه او بود که قسمتی بزرگ از مغلان و تاتاران بواسطه بزرگی این
بزرگوار خودشانرا باو نسبت میدهند میگویند طوایف جغتای
دیگر اوزبک خان که از نواده جوجی خان ابن چنگیز خان باشد بواسطه خوبی و عدالت او جمیع تاتاران و مغلان
دشت قبچاق و قرقز بلکه عموم طوایف جغتای خانیه مرد و خودرا اوزبک نامیدند با وجودیکه از طایفه اوزبک
نبودند و از اولاد اوزبک خان هم نبودند خودشان را اوزبک خطاب کردند
قسمتی دیگر قسمت بزرگی زیاد از طوایف مغل و تاتار خودرا تاتار نوقائی نامیدند نوقای خان پسر جوجی خان است یا
برکه خان که نوه جوجی خان باشد در هر صورت این طایفه هم در جنگ روسیه و قسمتی زیادی لهستان اطریش الآن
موجود هستند و حاضرند که خودرا نوقائی یعنی نوقا خان مینامند اسامی سلاطین جوجی خانی اوزبک که در ماوراء النهر
بعد از برافتادن تیموریان و بادشاه مشهور و معروف سلطنت کردند از قرار تفصیل ذیل است
اوّل محمد خان شیبانی ابن براق خان ابن ابو الخیر خان
دوّم کوچکونجی خان
سیم ابو سعید خان

چهارم تیمور سلطان خان

پنجم عبید الله خان

ششم عبد الله خان اوّل

هفتم عبد اللطیف خان

هشتم احمد خان

نهم پیر محمد خان

دهم اسکندر خان

یازدهم عبد الله خان ثانی

دوازدهم عبد المؤمن خان که کشته شد سلاطین اوزبک خان که از اولاد اوزبک خان بودند سلطنت ایشان
در ماوراء النهر تمام شد و معاصر هم بودند از شاه اسمعیل تا شاه عباس اول بعد پیر محمد خان که مشهور بکور کن
بود چون تریاک خیلی میخورد و می کشید

سیزدهم پیر محمد خان

چهاردهم باقی محمد خان ولد پیر محمد خان

پانزدهم ولی محمد خان

شانزدهم امام قلیخان

هفدهم نذر محمد خان که در سال ۱۰۵۵ هجری بسلطنت رسید

هجدهم عبد العزیز خان

نوزدهم سبحان قلیخان

بیستم عبد الله خان

بیست و یکم ابو الفیض خان

بیست و دوم مقیم خان که تاریخ مقیم خانی را که بسیار تاریخ خوبی است باسم این پادشاه نوشته اند

بیست و سیم عبد المؤمن خان ثانی

بیست و چهارم عبد الله خان ثالث

بیست و پنجم ابو العباس خان در این جا ختم شد سلطنت هشترخانیه ماوراء النهر و سلسله آنها که

ابتدا شد از پیر محمد خان که از سلسله حاجی طرخانی بودند معاصر بودند با اواسط سلطنت شاه عباس اول
و ور افتادند و تمام شدند بدست نادرشاه افشار رحیم خان با محمد رحیم خان یکی از امرای ابو العباس خان بود
مشهور برحیم اتالیق تفصیل او با محمود اتالیق در تاریخ مقیم خانی مفصلاً نوشته اند در اردوی نادرشاه بود بعد از
کشته شدن آن سلطان قهار به بخارا آمده بتخت سلطنت برآمد این سلسله دیگر نتوانستند نسبت خود را بچنگیز
خان وصل کنند اینها تقریباً بومیان اهل بخارا هستند

بیست و ششم رحیم خان

بیست و هفتم دانیال خان

بیست و هشتم محمد بیک جان که در تمام دنیا چنان پولتیک دان چنان شیاد و متقلبی از اول
خلقت دنیا تا امروز و من بعد بر نخواهد گرفت تفاصیل از او در تواریخ نوشته اند بخصوص در تاریخ سرجان ملکم

بیست و نهم حیدر خان

سی ام حسین خان

سی و یکم . عمر خان

سی و دوم نصر الله خان

سی و سیم مصطفی خان (مظفر)

سی و چهارم عبد الاحد خان اینها معاصر بودند با سلاطین قاجاریه و اخر اینها بعد از نصر الله خان
در دست روسیها پایمال شدند

از اردوی همیونی در این سفر که مرخص شدم دارای دو اسب خوب شدم یکی اسب کهر امام مسقط بود که پدر تاجدارم
بمن مرحمت کرد که اسب عربی بسیار عجیب ممتازی بود که تاکنون چهل سال میگذرد اسبهای خوب بسیار ممتاز
دیده ام و داشتم کمتر اسب بمثل او دیدم هر قدر هم خوب بودند مانند او نبودند بزرگ درشت باادب باتعلیم خیلی
خوب اسبی بود یکی هم بشیر خان خواجه باشی اعلیحضرت همیونی به طیب خاطر پیشکش کرد اگر بخواهم ده ورق
از شرح احوال این بشیر خان و اقتدار او و مرحمت اعلیحضرت اقدس در حق او و اطمینانی که باو داشتند بنویسم
کم است اسب بشیر خان هم کرنگ چهار قلم سفید بود خانلر میرزای احتشام الدوله عموی قبله عالم پسر مرحوم نایب
السلطنه گویا بمبلغ گزافی پانصد لیره عثمانی در حکومت عربستان از یل منتفج یا دوستی با نصر پاشا خریده بود با هزار
آب و تاب و منتها و اظهار خدمات تقدیم حضور همیونی کرده بود اسمش هم صباح الخیر بود بمحض اینکه اظهار میلی جناب

حاجی بشیر خان آغاباشی معتمد الحرم با این اسب کرده بود اعلیحضرت همایونی فوراً با و مرحمت کرده بودند
روزی از اردوی خودمان که همه وقت خارج از اردوی اعلیحضرت همایونی میافتاد در بلده با جناب حاجی جان
سوار شده باردوی اعلیحضرت میرفتیم دو عراب بزرگ در جاده نشسته بودند من سوار اسب اعلیحضرت همایونی
بودم که امام مسقط تقدیم کرده بود و بمن مرحمت شده بود و اسم این اسب مسقطی بود در حضور جناب معتمد الحرم
هر دو کلاغ را پی در پی بسیار خوب در سر تاخت در هوا زدم حضرت کاکا بسیار خوشوقت شده تعریف کرد
و در نظرش جلوه کرد گفت من چه باید تقدیم کنم بولینعمت زاده و آقازاده ام چون جلالت قدرتش را
در حضور همایونی خوب میدانستم گفتم همقطاری شما و دوستی شما برای من کافی است و طرح صحبت را
گردانیدم وقتی در حضور همایونی در اندرون مشرف شدیم کاکا تفصیل تاخت و کلاغ هارا عرض کرد فردا هم بشکار
کبک رفتیم جناب حاجی بشیر خان معتمد الحرم خود را شکارچی معتبری بلکه نمره اول شکارچیها میدانست
و قوش و طوله و تازی و تفنگ بلکه همه چیز را زیاد داشت شش قطعه کبک در هوا در حضور جناب معتمد الحرم زدم
تفنگ مرا از دستم گرفت گفت بس است چشمت میزنند در باطن بشعور کاکا خیلی خندیدم ولی صلاح ندانستم
سؤال کنم که آدم را چه نوع چشم میزنند چه اثری در چشم است که به آدم باین بزرگی اثر کند باری محض زمانه
سازی اطاعت کرده تفنگ را ببرادر ترکمان خودم دادم منزل که آمدیم آن شش قطعه کبک را با طپانچه رولوری
که در استرآباد بمن هدیه کرده بودند روسها با یک کاغذی با آب و تاب زیاد برای جناب معتمد فرستادم
که اغلب در کشیک میروید و میآئید شبها در حرمخانه مبارک این طپانچه در کمر مبارک باشد فردا صبح دیدم خودش
آمد منزل من بعد از اظهار مهربانی زیاد و خلوص زیاد اسب صباح الخیر را بمن تقدیم کرد و این لفظ را گفت
مال علی وصل علی این اسب مال پدرت بود بمن بخشید من کاکای پیری هستم قابل سواری این اسب نیستم تو
زیبنده این اسب هستی و این اسب زیبنده تو صباح الخیر اسمش میباشد مبارک و میمون است برای شما و ما قدرت
رد کردن نداشتیم و با کمال میل قبول کردیم و بصلاح دید مادرم عفت السلطنه و وزیرم بهاء الملک یک اسب
ترکمانی بسیار خوب با یراق طلا تقدیم جناب معتمد کردیم تفصیل این وقایع را کلاً خود معتمد بحضور همایونی عرض
کرده بود اعلیحضرت تصدیق کرده بودند سه روز بعد از این از نور که مرخص میشدیم قبلهٔ عالم بمن فرمودند فلانی
دو اسب خوب در طهران و اردوی ما بود نصیب تو شد قدرشان را هم تو بدان و مرخص فرمودند ما هم منزل
بمنزل از کنار دریا بطرف ساری کوچ دادیم همین قسم شکار کنان در کنار دریا میآمدیم تا بفرح آباد بعد از دو
شب توقف در فرح آباد بساری رفتیم من هر وقت فراغتی داشتم مشغول تعمیر و تنظیف و پاک کردن پنج

تفنگ خودم بودم یک تفنگ رومی گلوله زن قرم سارعلی و یک گلوله زن دو لول که نواب والاجانشین
قفقاز هدیه داده بود و یک تفنگ سنره دوازده دو لول روسی و دو کار فرانسه مرحمتی شاهنشاه بود از بس
اینهارا باز کرده و بسته بودم و سوار کرده بودم و تمیز کرده بودم یک چخماق ساز حسابی شده بودم ساچمه برای
بکمال خوبی میدانستم این دو اسب هم که الحق شایسته این نوع مهربانیها بودند مزید مشغولیات شده بودند طویله
این دو اسب در دیوانخانه شخصی خودم بود تا وقت خوابیدن هم اسباب مشغولیت و بازی من بهترین شکارگاه خرگوش
در عالم کنار دریای مازندران است از جنگل تا دریا باختلاف از دو هزار قدم تا پانصد قدم فاصله است این فاصله را
دست قدرت چنان صاف و هموار بی سوراخ و بی عیب و نقص کرده است که اگر در هر ذرعش صد بنا بخواهد
این قسم مسطح کند نمیشود چرا که تلاطم دریا و امواج دریا ریگهای بسیار نرم خوب را روزی دو مرتبه شسته و
داده تا جنگل برده و میاورد خیلی صاف و بی سوراخ و خوب درختهای کوچک کوتاه قد که بفرانسه آربوس میگویند
تک تک در این قطعه زمین که عرضش دو هزار قدم الی هزار قدم و پانصد قدم است و طولش ده منزل فراوان است
اتراک ترکمان چون در استراباد و گرگان هم زیاد بود و خیلی بزرگتر از اینجا سُنبه یورغون میگویند و دسته قمچی و
قلطاق خوب ترکمانی را از این چوب میسازند سُنبه تفنگها را که نشکند که در آنعهد معمول بود برای تفنگ دهن پر لازم
بود از این چوب یورغون میساختند در اینجا پر از خرگوش بود تک تک هم شغال پیدا میشد من کنار جنگل را می بستم
یعنی خودم سواره از آن کنار خط نزدیک جنگل حرکت میکردم نوکرانم می گفتم بنظم و بفاصله دو قدم بدو قدم
شانه بشانه در عرض این دو هزار قدم باید طوله ترمه هم مشغول گردش بود در هر قدم که سوارها حرکت میکردند
حتماً چندین خرگوش و گاه گاه شغال از زیر این درختهای یورغون بیرون میآمد بطرف دریا که ممکن نبود برود مجبوراً
بطرف جنگل حرکت میکرد من با این دو اسب عربی نازنین خودم در جلو اول آنها را میزدم همینقدر برای من مجال بود
که تفنگ پر کنم با وجودیکه مرادخان بچالاکی تفنگ ساچمه زنی دیگر مرا پر میکرد و بمن میداد و من دایم اسب عزیز
خودم را عوض میکردم و گاهی مسقطی و گاهی صباح الخیر را سوار میشدم که پر خسته نشوند اینقدر خرگوش میآمد و میزدم
که از زدنش و عدد آنها احتراز میکنم بنویسیم شاید بر خواننده شبهه شود در ساری واقعه غمناکی برای من روی داد
ترکمان عزیز محبوب من مراد برحمت ایزدی پیوست یعنی بربها ادر کشت تفصیل از قراریست که نوشته میشود
این مراد بسیار جوان خوب پاکیزه خدمتگذاری بود با حاجی آقابیک در ده حاجی آقابیک میرشکار من صورت که نیم
فرسنگ از شهر ساری دور است و اغلب این مراد بآنجا مهمانی میرفت در کنار رودخانه تجن واقع شده است رفته بود در
بیشه چند درخت بزرگ نزدیک ده بود سیر بسیار بزرگی که بعد پوست او را آورده بودند من دیدم نزدیک این گاوی را میکشد

وزد یک همین درختها میخورد و میرود این خبر بحاجی آقا بیک و مراد میرسد مراد تفنگ گلوله زنی مرا که روسها داده
بودند برداشته میرود در توی درخت می نشیند بر سر لاش گاو حاجی آقا بیک در اینجا خبط میکند اولاً باید
ممانعت کند نگذارد مراد برود و اگر حرف نشنید و رفت خوب بود او هم عقبش برود یا رفیقی چند بکمک او
بفرستد بعد از مختصر ممانعتی مراد قبول نکرده رفته میان درخت می نشیند ساعت دو از شب رفته سه از شب
رفته حاجی آقا بیک پشیمان میشود از غفلتی که کرده از قراریکه میگفت خودش اگرچه تنبیه کاملی شد و چوب بسیار سختی
خورد و اخراج شد و غفلت او سبب کشته شدن مراد شد خود او هم بان سال نماند بدست خواهرزاده خودش صادق
پسر عبدالله صورتی کشته شد بقدر پنجاه قدم مانده که برسد بدرخت می بیند هیاهوئی شد و صدای تفنگ بلند شد
و فریاد مراد بلند شد تفصیل از اینقرار است ببر میاید بسر لاش شب چهاردهم یا پانزدهم بود مهتاب بوده بد منظره
میشود درست روی لاش نمی افتد مراد هم اجلش رسیده بود غفلت کرده بود یک گلوله باو میاندازد گلوله در
روی کتف ببر خورده بود استخوانش را خورد کرده بود ولی بجای کارش نبوده ببر نعره زنان خود را بر روی درخت
میاندازد که تیر دیگری مراد میاندازد آنهم بتوی سینه اش خورده بود ولی این گلوله کاری بود افسوس که ببر جثه عظیم
خود را در نفس آخرین ببر مراد میاندازد و مراد بیچاره را نامراد کرده هر دو باهم جان بجان آفرین تسلیم
میکنند وقتی حاجی آقا بیک میرسد که هر دو مرده بودند و تفنگ دولول گلوله زنی روسی من بکل شکسته و خورد
شده بود که بهیچوجه دیگر اصلاح نشد و هرچه من و دیگران هر قدر فکر کردیم که چه قسم لاش مرده ببر این تفنگ را
خورد کرده است نفهمیدیم فقط دیدیم که باید تفنگ را بکلی دور انداخت چون این مراد نامراد شب و روز
پیش من بود دو سه روزی پیدا نشد من دنبال کردم تفصیل مطلب را بمن گفتند خدا میداند خیلی بمن اثر کرد و
ملول شدم بعد نعش مراد را در امامزاده عباس در کنار رودخانه تجند دفن کردند پوست ببر را هم دادم از غیظ
قطعه قطعه کردند حاجی آقا بیک را هم تنبیه کاملی کرده اخراج نمودم خیلی بمن اثر کرد مردن او
در مازندران چنانچه نوشته ام گوسفند نیست خیلی کم و بد ولی برخلاف گاو زیاد است گاوسراها و گاومیش سراها یکی
از تماشاگاههاست گاو و گاومیش زیادی در جنگل نگاه میدارند فقط همان جنگل مازندران و علف جنگل مازندران است
که از عهده اینقدر گاو و گاومیش بر میآید و الا گمان نمیکنم غیر از این جنگل از عهده اینهمه گاو و گاومیش برآید فایده
کلی از روغن و شیر و ماست و کشک وغیره وغیره اینها میبرند علاوه شیر سگهای خیلی بزرگ درنده که دارند یک قسم
دیگر هم برای محافظت گاوهاشان جونه گاو تربیت میکنند یعنی گاو جوان و این جونه گاو را چند جور خوراک میدهند
و شاخ آنها را تیز میکنند و چه قدر قیمت دارد و چه قدر پیش صاحبان گاوسرا عزیز است گفتنی نیست در مازندران

جهة زرع شلتوک و زرع دهات چنانچه در اصفهان هم معمول است جوبهای بزرگ کنده آب بدهات میبرند در
اصفهان مادی میگویند در مازندران جر مخفف جوب و باید دانست که در مازندران غیر از جاده بواسطهٔ گل و باتلاق
ممکن نیست از جاده خارج شدن گاهی این جوبها بدرجه باهم تنگ میشود و بلند و پست گاه که عبور یکسوار حقیقة
خطرناکست وقتی از دهی بدهی بگردش و شکار میرفتیم از سر پل که دو چوب را بهم وصل میکردند رسیده پیاده شدم
برای ناهار خوردن بنه ما و نوکرهای بنای عبور را گذاشتند یکی از این جونه گاوها بخیال گاو سرا از جنگل بر میگشت دید
این خط دو جر افتاده بود ترتیب بسبب سوار و بارها را در نهر انداخته از قضا میرزا رضا دکتر حکیمباشی (مارگریت)
زن عجوزه کثیف او که در همه جا مثل طوق لعنت بگردن این بیچاره افتاده بود و در جمیع اسفار همراه ما بود همرا
شد با گاو و گاو اول شوهرش میرزا رضا را به آب انداخت بعد مارگریت را بجوب انداخت قسم مضحکی جناب حکیمباشی را
با خانمش از گل در آوردند و نزد من آوردند ممکن نبود هر قدر شخص مهموم بود اینها را در این حالت ببیند و خنده نکند
عجیب این است که در وقت عبور سر پل در این خط اعوجاج جر ما میافتند و من در کنار جوب چادر زده بودم و ناهار
صرف میکردم مارگریت و جناب حکیمباشی آمدند نزد من بزبان فرانسه خانم را به ناهار دعوت کردم گفتم ناهار [illegible]
شوهرش حکیمباشی گفت میخواهیم منزل برویم و ناهار گرم بخوریم قدری زنش تعجیل کرد که پیاده شود شوهرش
او را از دربرد دو دقیقه بعد این اتفاق در جلو افتاد با سر شکسته و غرقابه بگل و لجن پیش من آوردندش من
زبان ملامت را گشوده گفتم چرا حرف مرا نشنیدی که این بلا بسرت بیاید فوراً در جواب من این شعر را خواند
چون قضا آید طبیب شود من خیلی شکر خدا را بجای آوردم که در وقتی که من در آن راه بودم بجهة من
این اتفاق نیفتاد

وقتی که در بلده در اردوی همیونی بودم دستور العمل بجناب بهاء الملک وزیر من دادم مرحمت فرمودند که
میان کاله را ضبط کرده قلعه بسازیم و در او ساخلو بگذاریم این میان کاله همان شبه جزیره آشکون است که
سر حشرا نوشتیم یکی از اسامی این دریای مازندران دریای آبسکون نیز میگویند این شبه جزیره که امروز میان کاله
میگویند زبانه ایست از خشکی بدریا میرود بشکل قیف از جنوب بشمال میرود آخر شبه جزیره قدری اعوجاج پیدا
میکند بطرف شرق میرود طول این شبه جزیره قریب یازده فرسنگ میشود و عرضش از دو فرسنگ و نیم
الی سه فرسنگ در شمال اشرف واقع است از گلوگاه و تپه کربال که رضا قلیخان سرتیپ کربالی خانه اش آنجاست
و منزلش آنجا ما آنجا رفتیم هفت فرسنگ است تا میان کاله از قتل نادر و انقلاب ایران هیچ چه بواسطه کثرت
دزدی ترکمه که از بندر خاکش تا سایر بنادر دیگر که نزدیک استراباد است بناد نشسته با این جزیره پیاده می شدند

و انواع و اقسام دزدیها و هرزگیها در داخله خاک مازندران و قتل و غارتها میکردند مکرر در فرح آباد و
اشرف و این خطوط کنار دریا پیاده ترکمان اسیر و غارت میبردند همین تپه کربال و کلوگاه را اوایل سلطنت
قاجاریه برای مختصر جلوگیری از تراکمه با ساخلو زیاد و مخارج زیاد قرار گذاشته بودند با وجودیکه از دست رضاقلیخان
سرتیپ کربالی دو پول کار ساخته نمیشد منت میگذاشت و فضولیها میکرد و تراکمه دزد طاغی بهیچوجه جلوگیرشان
نمیشد مشغول کار خود بودند چه از فطرت نادر تا اوایل محمد شاه هیچکس باین خیال نبود که جلوگیرشان کند اینها
باکمال فراغت ده دوازده تومان سالیانه میآوردند در استراباد بنا و نشسته و کرجیهائی حتی صد نفر صد نفر تقریباً باین جزیره
از آنجا باکمال جرأت بداخله مازندران بدزدی میآمدند چون قریب بدویست سال این جزیره و قسمتی زیاد از
اطراف این جزیره از حلیه آبادی افتاده بود نه تنها مأمن وحشیان دو پا شده بود بلکه وحشیان چهارپا و وحوش
صحرا مقدار زیادی در آنجا جمع شده بودند در اینمدت دویست سال قرق طبیعی شده بود در تمام عمر که این کثرت
شکار از چرنده و پرنده در هیچ جای عالم ندیدم

چون برای ضبط جزیره و ساختن عمارت و قلعه و غیره لازم بود مدتی در آنجا بمانیم بی اردوی دولتی ممکن
نبود رفتن آنجا خالی از خطر هم نبود باین جهت با اردوی کاملی رفتیم اردومان مرکب بود از دو فوج ترک یکی خوئی
بسرتیپی جمشید خان ماکوئی که حقیقة گنج غریبی بود فوج دیگر افشار ارومی بود بسرتیپی احمد خان افشار و این دو
فوج از افواج جمعی یوسف خان شجاع الدوله بود حاکم خوی و ارومی هزار سوار کرد و ترک از خود مازندران جمعی
سام میرزا شاهزاده سیصد سوار اسانلو دو فوج مازندرانی فوج بندپی فوج لاریجان و هزار تفنگچی قراچوخای
هزارجریبی و دودانگه و چهاردانگه که اردوی نظامی مرکب بود از پنجهزار نفر سواره و پیاده اسماً چهار فوج بود
هزار تفنگچی و هزار و پانصد سوار ولی خیلی کمتر از اینها بودیم اگر میشمردند و سان میدادند جمعیت شخصی من و وزیر
من بر جمعیت نظامی و عددشان افزون بود

از شهرساری بکلوگاه آمدیم که خانه رضاقلیخان کربالی بود دیگر بعد از چند شب توقف آنجا بطرف میان کاله
حرکت کردیم دیگر در عرض راه آبادی و دهاتی نبود و منزل نبود یکی دو منزل رفتیم هیزمها و خسکها و ترسوای
اهل اردو جعلی کرده یک شهرتی دادند و یک دروغی جعل کردند دسته‌جات دروغی پیاده ترکمان دیدند هزار
هزار بهار الملک وزیر من که مرد عاقلی بود و چند نفر از صاحبمنصبان اردو را تنبیه کامل کرد و این گفتگو دیگر
خوابید وارد بنه جزیره شدیم اینقدر گاو که از دهات گریخته بود و بآنجا رفته بود بمرور دهور وحشی شده بود
و ببر و مرال و قرقاول و شوکا دیدیم و شکار کردیم نمیدانم خواننده باور میکند یا نه واقعاً هزار هزار فرار کردند

این اردوی باین بزرگی و عظمت بقدر چهل روز در این جزیره که چپ ماندیم شخصی نبود از تفنگچی و سرباز و سوار
که شکاری نزده باشد آنچه میرزا محمد خان منشی من یادداشت کرده بود بحکم من از اینقرار است ششهزار
قرقاول بسیاری بدوستان خودمان در شهر فرستاده شد سی و پنج ببر هجده پلنگ شصت و سه
گاو و گاومیش اهلی که وحشی شده بودند یکصد و پنجاه مرال که گاو کوهی میگویند در این چهل روز توقف ما در اینجا
کشته شد چه قدرها فرار کردند بجنگلهای بزرگ و چه قدرها در خود جزیره ماندند حسابش را خدا میداند آنچه من در
این جرگه ها زدم در این توقف گاو وحشی شش عدد مرال ده عدد شاخدار بزرگ شوکار زیاد کشته شد
ورزند ولی من نزدم قرقاول صد و پنجاه قطعه صدای تفنگ در تمام روز از هم نمی برید دیگر روزهای آخر
شکارها قرقی نداشتند بعد از ساختن قلعه و گذاشتن ساخلو صحیح آنجا و ترتیب جزیره از راه کربال و کلوگاه
بسیاری حرکت کردیم چون پدر تاجدارم اعلیحضرت همایونی یکی دو سفر بمازندران تشریف برده و باین جزیره
نیز نزول اجلال کرده اند آن قلعه و ابنیه ما آباد و بهتر شده که خراب نشده است چون صورت آبادی گرفته
دیگر از شکارها با آن وفور از قرار اظهار مصطفی قلیخان میرشکار اعلیحضرت دیگر اثری باقی نیست مثل سایر جاها
مختصر قرقاولی و گرازی اگر داشته باشد

یک چیزی در ساری دیدم مخصوصاً برای تنبیه بنی نوع بشر بسیار لازمست بنویسیم یکی از شاهزادهای تیموری
هندوستان از راه خراسان بمازندران بکربلای معلی بزیارت میرفت از اولاد امیر تیمور بود جعبه جواهری
داشت آورد من دیدم بنظر من اگر میخواست بفروشد سیصد هزار لیره فوراً از او میخریدند لعلهای درشت و
زمردهای بزرگ که اسامی سلاطین بابریه گورکانی را در او نوشته بودند و محکوک بود خیلی چیزهای نفیس گران
بها بود و الماسهای بزرگ داشت بازی وضع مملکتش را از او گرفته بودند و آن بیچاره را از هند خارج کرده
بودند ممکن نبود شخص موثر نشود از شنیدنش تا تکبر ننمائی و تجبر نکنی که خدارا چه تو در ملک کسی جانورند
این شاهزاده بیچاره چیزها میگفت که اظهارش و نوشتن او موجب دلتنگی است اما یک علت غریبی هم داشت
روزی چندین مثقال تریاک میخورد شنیدم بطهران رفت و در آنجا مرد و این جعبه جواهرش را با وارثش بدون
عیب و نقص بسفارت انگلیس رسانیدند بعد از توقف چند هفته از ساری ما را بطهران احضار کردند از راه علی آباد
و لار و سواد کوه و فیروزکوه که برف بسیار سختی افتاده بود بطهران رفتیم درست سفر ما ن چهار سال و دو ماه کم
طول کشیده بود روزیکه از طهران بیرون آمدم بحکومت مازندران تا روزیکه مراجعت کردیم برادر اعیانی ام جلال
الدوله سلطان حسین میرزا بعد از حرکت من از طهران بدو سال فاصله حکمران اصفهان شد و امروز که من وارد

طهران شدم او در طهران هیئت حکمران اصفهان است من در باغ نظامیه که از ابنیه مرحوم میرزا آقا خان است
بحکم اعلیحضرت همایونی موقتاً منزل نمودم تمام شد ابتدای سرگذشت من از طفولیت در خانه پدرم و مادرم و
ایام حکومت من در مازندران و استراباد و مختصری از نژاد خودم انچه خودم استنباط کردم و فهمیدم نوشته
شد از این تاریخ شروع میکنم بمختصر جغرافیای طهران که مسقط الرأس من بود و توقف دو ماهه طهران و
سفر اصفهان و ملاقات برادرم و حکومت دو ساله فارس و مراجعت از فارس الی طهران بخواست خداوند
تبارک و تعالی ما از امروز از آزادی و بی قیدی که داشتیم تمام شد تا یک درجه داخل پولتیک و دوستی
و دشمنی مردم و خود و با خویش و بیگانه و طرف ملاحظه دور و نزدیک شدیم رفته رفته این مطلب کسب اهمیت
میکند هر چه ما ترقی میکنیم سن ما بالا میرود داخل پولتیک بیشتر میشویم دشمنی مردم بما و طرف ملاحظه شدن
ما زیادتر میشود بخت بد تا بکجا میکشد الشجوز ما و ما قلم قضا و قدر چه بر سر ما رانده باشد چه پیش باید و
دیگر چه به بینیم مکن بنامه سیاهی ملامت من مست که آگهست که تقدیر بر سرش چه نوشت

شرح جغرافیای طهران

جناب اعتماد السلطنه محمد حسن خان مترجم زبان فرانسه اعلیحضرت همایونی کاملاً و مفصلاً در تالیفات خویش
نوشته در مرات البلدان وغیره ما هم مختصری مینویسیم قبل از اسلام در آبادی ری وغیره و حروب
و اسباب در آنجا بود و داستانها نوشته اند که تقریباً بیفایده است و قابل الذکر نیست بشرح ایضاً خواب افسانه
آمیز پدر معز الدوله و عماد الدوله و رکن الدوله دیلمی که در حق فرزندان خود دید و حکایت آل زیار
و امثال این حکایات در تواریخ با علی درجه ضبط است طاهر ابن حسین ذو الیمینین سردار مامون جهة انکه او را ذو
الیمینین میگویند این بود که در وقتیکه ولیعهدی حضرت امام المشارق و المغارب علی ابن موسی الرضا ع
بود با دست چپ با آنحضرت بیعت کرد گفتند چرا با دست راست بیعت نمیکنی گفت دست راستم در بیعت
مامون است تفصیل وصیت هارون در سفر خراسان و مرگ هارون در طوس و مراجعت علی ابن موسی
به بغداد و دادن حقوق مامون امین را و حکایت ذو الریاستین و جنگ این دو برادر و کشته شدن و جنگهای
ذو الیمینین و حکومت طاهر ذو الیمینین بعد از دیدن که با مامون کرد گفت هر وقت مامون را می بینم یاد برادر و خون
برادر می افتم و حکومت طاهر در نیشابور و مخالفت طاهر با مامون و زهر دادن غلامش بحکم مامون بطاهر و حکومت
آل طاهر در خراسان و زمانات و بعد او مفصلاً در جمیع کتب بخصوص در روضة الصفا و حبیب السیر ضبط است

هرکس طالب باشد بآن کتب رجوع کند ایضاً انقلابات عراقین وصلاح دید ذوالریاستین علیحضرت امام روحی
وارواح العالمین له الفداء را از مدینه برو خواستن بولیعهدی آنحضرت وآرام شدن مملکت وشهادت آنحضرت
وسمی که مأمون خبیث علیه ما علیه در طوس بآنحضرت داد ومعجزاتیکه در بین وفات از آنحضرت بروز وظهور کرد وعلی
ابن موسی سردار امین وحروب لشکر خراسان وعراق در این حدود واقع شد بعد بحوزه سامانیان درآمد بعد
بدیالمه وجنگهای دیالمه با سامانیان در سر جرجان وری در حبیب السیر مفصلاً ضبط است وبعد رسید بغزنویه
چون مسعود را خواست محمود از پای تخت دور کند اصفهان وری را فتح کرده باو داد ولی چون خدا نمیخواست
خیالات محمودی وتدابیر سلطانی در پیش تقدیرات آسمانی هباءً منثوراً شد در تواریخ مفصله ضبط است
بخصوص در تاریخ عتبی که مورخش در زمان خود غزنویان است وروز بروز را ضبط کرده وبعد بحوزه سلاجقه
که خود را بچه پشت بافراسیاب مشهور معروف میرسانند سه طبقه   از آنها در خاک آسیا سلطنت کردند
یک طبقه در کرمان که اول آنها قاورد ابن چقربیک بود آخرین آنها بدست براق حاجب قراختائی تمام شد
وسلطنت کرمان بدست قراختائیان واز قراختائیان بمغلان واز مغلان به تیموریان واز تیموریان بدست
تراکمه آق قوینلو وصفویه ونادرشاه وزندیه وبعد بقاجاریه افتاد روز ورود نادر بکرمان شب وفات عمر
بود کلانتر کرمان باوجودیکه بسیار خوب خدمت کرده بود صبح نادر سیاه پوشیده بجهة فریب افاغنه واوزبک
در چادر خود مغموم نشسته بود کلانتر بیچاره که بعرض تحفه وپیشکش رایکرد در حضور نادری ورسم تمام اهل ایران
این است که خضاب میکنند دست وپا وخضاب را سنت مؤکد میدانند بخصوص کرمان که حنای خوبی دارد نفهمیده که
پلتیک نادری چه اقتضا میکند وچون نادر هم آغازش بود یکمرتبه جنونش طلوع کرد وبکلانتر بیچاره میگوید
هنوز بخیالات صفویه باقی هستید بعد از دشنام زیاد بصفویه بیچاره که آنجا نبودند که حکم کنند ومانع بشوند از حنا
بندان کلانتر بخیال عیش افتادی خضاب کردی در چنین شبی که باید مغموم باشی اوّل دو دست آن بیچاره را قطع کرد
بعد بنشش را با دو پسرش ویک برادرش که در حضور نادری بودند باوجودیکه اتفاقاً خضاب نکرده بودند در زیر تخماق
میخ کوبی چادر که تخماق چوبی بزرگی است حکم میکند فراشان بغضب او را ازم میکنند باوجودیکه خدا میداند وهر
عاقلی میداند که نادر در رفتارها در غیر از خودپرستی وخودستائی هیچ مذهبی نداشته نه دوست عمر ونه دشمن علی مردی
بود خودستا وخودپسند ظالم ودیوانه آنچه مصلحت وقتش بود بهمان مرتکب میشد واین فقره را محض فریب اوزبک
وافغان کرد   طبقه دوم آنها در روم وغزنویه سلطنت کردند قتلمش ابن الب ارسلان وسلیمان ابن قتلمش بود
وآخرین آنها کیقباد سلجوقی بود که در اواخر عهد غازان خان بدست مغلان تمام شد مملکت آنها سه قسمت شد

درمیان امرای انها درمیان آل عثمان که عثمانیان باشند و سر سلسلهٔ سلطنت قیاصره اسلامیهٔ عثمانی باشد
و آل قرمان که قرمان بیک جد آنها امیر الامراء کیغباد بود و آیدین بیک که از امرای سلاجقه بود اگرچه این دو
خانواده سالهای بعد یک پاره گرد و فری در آسیای وسطی که اناطولی باشد کردند و با سلطان بایزید اول و مراد
اول جنگها کردند و بعد از تیمور که ظهور غزی بخانوادهٔ عثمان وارد آمد که تقریباً منقرض شده بودند باز خداوند تبارک و تعالی
آن خانواده نجیب مجاهد غازی را جمع کرد به توسط محمد فاتح که شمس القلادهٔ آن خانواده بود بر تمام امرای سلاجقه
که سلطنتی پراکنده و امارتی متعدد در اناطولی تشکیل داده بودند غالب کرد تمام خاک آنها را جدود آنها را ضبط
و یکی کرد سهل است شهر شهیر قسطنطنیه را از نیز فتح کرد قسطنطنیه را سه مرتبه مسلمانان محاصر کردند یکی در عهد
معویه یزید پلید که فتح نشد یکی الدرم بایزید خان با دویست هزار سوار آنجا را محاصره کرد حرکت امیر تیمور بطرف
روم او را از این خیال مقدس انداخت سوئین محمد فاتح محاصره کرد فتح کرد کلیسای عظیم ایا صوفیه را که
اول بتخانه[2] و بعد کلیسا و بعد مسجد شد و ان شاء الله تا انقراض عالم مسجد باقی باشد مسجد کرد و نمازخانه در حق ایا صوفیه
و این بنا ارباب کتب افسانها و حکایات نوشته اند که خارج از اظهارات ماست چون ذکر از آل جمشید بیک و قرمان
بیک و اسفندیار بیک و آیدین بیک کردیم یک حکایت مختصری برای تنبیه خوانندگان نوشته بسر مطلب سلاجقه
ایران میرویم در عهد مراد چهارم مراد پاشا نامی که از آل غرمان بیک بود صدر اعظم سلطان بود و بمقام صدارت
رسیده بود   شب بخانه آمده ناگهانی بنای رقاصی و عیش و حرکات شادیانه گذاشت محارمش گفتند مگر
حضرت صدارت دیوانه شده گفت خیر انتقام خانوادهٔ خودم را از خانوادهٔ عثمان کشیدم و آنها را تمام نابود کردم
گفتند در تخت قیصری سلطان با کمال جلالت زندگی میکنید بچه تدبیر و منهج باین مراد رسیدی گفت از
ظهور عثمان تاکنون این سلسله و این خانواده برشوه گیری و تعارف خوری عادت نکرده بودند کار را از روی
قابلیت و حقیقت و انصاف بارباب مناصب رجوع میکردند امروز این سلطان را فریب دادم قلعهٔ سمندره را
که تو دانید بلغارستان است و خاک حرب است بفلان مبلغ و پیشکش بفلان پاشا دادم خواهید دید که عنقریب
از این راه میشوم رشوه خوری پیشکشی حکام و پاشایان که در قصر سلطنت راه پیدا کرده و درمیان عمله خلوت و محارم
سلطان نفوذ پیدا کرده و دندان آنها خونین شده همینکه رواجی گرفت چگونه این بنیاد عظیم سلطنت عثمانی درهم
و برهم نشود و چه فسادها برپا نشود الحق چنانکه گفت شد دیگر سلسلهٔ عثمانی روی بزرگی و عزت ندیدند که بجائی رسید
که علم دار و محمد علی پاشای توتون فروش و سایر امرای بیگانه چری چه خرابیها بخانوادهٔ سلطنت عثمانی که قطر عظیم
اسلام است رسانیدند این زمینه طولانی و زیاد است تاریخ آل عثمان را از ظهور ارطغرل و مهاجرتش از ترکستان

ناطولی و آسیای وسطی ... آسیای صغیر و آسیای عرب ... آسیای ترکستان و آسیای وسطی ... افغان ... گشته ... ایران ... آسیای وسطی ... واناطولی ... وسطی ... [illegible]

حضرت اشرف والا ایا صوفیه بتحریف ... نور ... شهر قسطنطنیه را قسطنطین اول ساخته بود از قیاصره روم ... عیسی ... بنا کرد و ایا صوفیه را ... دوران روز اول کلیسا بود بعد آل عثمان که ... مسجد کردند

با اعلیحضرت سلطان عبد الحمید خان ثانی بگفته من میرزا محمود خان افشار مترجم زبان ترکی عثمانی بیک بیک
خودش ترجمه کرده و چندین مجلد است در کتابخانه من حاضر است طبقه سیم سلاجقه سیم ایرانند و اول اینها طغرل
ابن میکائیل ابن سلجوق است که حکایت او و میکائیل و جدش سلجوق با پادشاه خزر و خارج شدن از دشت خزر
و محاربا تیکه با امرای ماوراء النهر و کاشغر و فرغانه و غیره این دو برادر چغر بیک و طغرل بیک کردند
تقریباً با افسانه مخلوط و قابل ذکر نیست تطویل لاطایل است در عهد سلطان محمود یک برادر که طغرل بیک باشد
بدشت فرار کرد و گمنام شد و یک برادر که چغر بیک باشد بمیان تراکمه حلب که بقیة السیف ترکان هیاطله
که در قرن فیروز از ترکستان مهاجرت کرده با یران آمدند با بقیه اشکانیان که در حدود حلب و جبل لبنان
بودند در آمد مدتی که محمود زنده بود او در میان ترکمانان حلب که همزبانان و هم جنسانش بودند میزیست بعد از
مردن محمود و بی قابلیتی مسعود فرزندش که بلاد ماوراء النهر و خراسان بر مسعود بشوریدند این دو برادر وقت را
غنیمت دانسته از دشت خزر بدر آمده و با ترکمانان بخراسان در آمدند مرو را ضبط کردند جنگهای آنها و گفتگوی
آنها با مسعود و مودود ابن مسعود در تاریخ غزنویه و روضة الصفا و حبیب السیر کاملاً ضبط است چنانچه در کنار
مرو مسعود با صد هزار پیاده و هشتاد هزار سوار و پانصد زنجیر فیل با چغر بیک برادر طغرل و عمش ینغو ارسلان
که زیاده از هشت هزار ترکمان بی سر و پا نبودند در اطراف خود نداشتند چنان بجنگ دست از حریف برد که مسعود
با آنهمه عساکر شکست عظیمی خورد ملک و مال و سلطنت را سه طلاقه داده بطرف غزنین فرار کرد از آن تاریخ ایران
بدست سلاجقه افتاد در نیشابور طغرل بیک برادر بزرگ چغر بیک بتخت سلطنت برآمد روزیکه بتخت سلطنت
برمیآمد قاضی نیشابور در حضور سلطان طغرل و برادرش چغر بیک و عمش ینغو ارسلان بدون پرده و پلاس و
ملاحظه عرض کرد سلطان که این تخت سلطان محمود و سلطان مسعود است که شما و اجداد شما با کمال افتخار
چاکر و خادم این تخت بودید و اگر راه می یافتید بکمال تشکر را از بخت و روزگار و اقبال خود داشتید از سوج
تا اصفهان و از بلوچستان تا فرغانه صاحب این تخت حکمرانی میکرد ظلم و کهولت و تنبلی و رعایت رعایا را
نکردکاران دو سلطان عظیم الشان را باینجا رسانید که پست ترین چاکران و طوایف مملکت او که ترکمانان
باشند باین تخت سلطنت برآمدند حال اگر شما حفظ رعیت را بکنید خداوند تبارک و تعالی شما را در این تخت برقرار
خواهد داشت و الا چنانچه بر محمود و مسعود گذشت بر شما و خانواده شما خواهد گذشت این چند شعر را این بنده از
قطعه مرحوم شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی در این مقام برای ملاحظه خوانندگان عرض میکنیم بس
بگردید و بگردد روزگار دل بدنیا در نبندد هوشیار اینکه در شهنامه ها آورده اند رستم و روئین تن

اسفندیار تا بداند این خداوند ملک کز بسی خلق است دنیا یادکار نام نیک رفتگان ضایع مکن
تا بماند نام نیکت برقرار تخت و بخت و عقل و رای و زور و زر جمله چون هیچ است ساقی می بیار
می بیار و چنک بنواز و بکو آنچه پنهان کردیم (بودن) آشکار سلاجقه هم تا وقتی که رعایت رعیت را کردند و
ناموس سلطنت را حفظ نمودند از کنار آب بناکت تا انطاکیه شام با کمال استقلال از انها بود و وقتی که بعیش
و نوش و تنبلی و رعیت فروشی و کرفتن پیشکش از حکام و غیره افتادند باندک زمانی ان بنای عظیم درهم
برهم شد ناله مظلوم اثر کرد آنچه در نیمه شب ناله مظلوم کند بخدا اکر از خنجر مسموم کند وقتی
جلال الدین ملک شاه سلجوقی از جیحون عبور کرد اجرت ملاحان جیحون را به انطاکیه شام نوشت ملاحان
در حضرت سلطان نالیده که بواسطه بعد مسافت ضرر کلی بانها وارد میاید سلطان از خواجه بی نظیر نظام الملک
رحمه الله علیه سؤال کرد که چه حکمت است که چنین کرده اید عرض کرد که کفتم برات را خزانه بخرد و پول نقد باو
بدهد ولی بعد از ما بدفاتر سلطنت که رجوع میکنند ایندکان ملاحظه وسعت مملکت سلطانی را میکنند اول سلاجقه
ایران طغرل بود چنانچه نوشتم بعد از طغرل الب ارسلان ابن چغربیک و بعد جلال الدین سلطان ملک
شاه و بعد چهار پسر او محمود و برکیارق و محمد و سنجر سلطنت کردند و بعد محمود ابن محمد و مسعود بن محمد و ذلت
سنجر ابن ملک شاه چه شکستش از قراخطا چه اسیریش بدست حشم ترو بعد از مدتها خلاص شد و بمرو امد و بمرد
و خروج خوارزم شاهیان که غلامان سلجوقیان بودند و قدرت اتابکان فارس و موصل و اذربایجان دیکر
رونقی در بقیه شاهزادکان سلجوقی نماند دو سه نفری دیکر در همدان و آذربایجان باسم سلطنت و استخوان اجداد
مختصر سلطنتی میکردند از قبیل محمد و ملک شاه ثانی و کشته شدن طغرل ثانی در دست سپاه خوارزم بکلی تمام
شدند الوقت بعد از مسعود جمعی از شاهزادکان نژاد سلجوقی بمختصری از ان مملکت وسیع قناعت کرده محمد
و ملک شاه ثانی و یکی دو تن دیکر که آخرین آنها طغرل که برادر مادری قزل ارسلان و جهان پهلوان بود در
جنک قتلق اینانج بدست قشون سلطان تکش خوارزمی در ری کشته شد بر جیکه الان در نزدیکی بقعه حضرت عبد
العظیم است عوام او را برج یزید میکویند این مقبره طغرل است ختم شد سلاطین سلاجقه ایران اول آنها
طغرل بود و آخر انها هم طغرل هر کز یزید پلید از نک کثر به ری نیامد و خاک ری را بقدوم نحسش ملوث نکرد
این غلط مشهور است میان عوام این برج بکلی معدوم و خراب بود بحکم پدر تاجدارم اعلیحضرت ناصر الدین
شاه مرمت کامل شد اتابکان جمعی غلامان سلاجقه بودند که بعد از انها بسلطنت رسیدند اول انها اتابکان
بموصل اند که امیر اق سنقر امیر الامرا (توضیح اینکه از امرا سلاجقه که بمقام بلند سلطنت رسیدند سلاطین

عظیم الشان حلب و موصل و دمشق ملقب بآق بودند آق بزبان ترکی یعنی سفید و انهائیکه در فارس و لرستان و یزد بمقام سلطنت رسیدند آنهارا قرامی گفتند یعنی سیاه چنانچه خاقانی شیروانی میگوید در یکی از قصاید خود دشس رحمة الله علیه شاه طغان عمر من باد و غلام روز و شب او قرا سنقری کند من کنم آق سنقری سر سلسله اتابکان موصل و حلب امیر قراسنقر بود و از امرا مسعود ابن محمد ابن ملکشاه و همچنین سر سلسله اتابکان فارس امیر قراسنقر او نیز از امرا مسعود ابن محمد ابن ملکشاه بود که جد اتابک ابوبکر بن سعد زنگی بود ممدوح شیخ سعدی که حضرت شیخ بانجهة تخلص خود را سعدی ساخت که سعدی که گوی بلاغت ربود در ایام ابوبکر بن سعد بود بدوران عدلش بنازم چنان که احمد بدوران نوشیروان) امیر آق سنقر امیر الامرا مسعود سلجوقی بود در زمانیکه با فرنگ جنگها کرد پسرش نورالدین محمود بمقامات عالی والی رسید یک حکایت شیرینی از این سلطان عادل دارم که نوشتن انرا لازم میدانم وقتی شکست عظیمی از فرنگان خورد فرزندان و برادران و امرا را در شهر دمشق جمع کرد که با انها در باب این شکست مشورت کند همه گی رای عرض کردند حوالجات وظیفه و انعامات که از خزینه سلطان بارباب استحقاق داده میشود یکی دو سال توقیف شود و خرج عساکر نمائیم سلطان انهارا با فتح وجهی از پیش خود براند گفت شکست خارجه بس نیست که میخواهید مرا دوچار شکست و نکبت داخله کنید نفرت و یاء پس این گروه اسباب یاس رعایا و در همه شب نفرین بدرگاه خدایتعالی بیس دشمن حقیقی و نمک نشناس واقعی شما فرزندان و برادران و امرا من هستید که من را باین راه بد میدارید نزدیکان و مجاهدین آنهارا بدترین قسمی از حضور خود راند و سه هفته بار حضور نداد رحمة الله علیه

صلاح الدین ایوب و اسد الدین شیرکوه عم او سر سلسله سلاطین مصر و شام آل ایوب از چاکران این نورالدین محمود بودند سلطنت مصر و شام بعد از نورالدین بصلاح الدین و بعد از صلاح الدین و فرزندانش بممالک انها افتاد شرح جنگهای صلاح الدین و نورالدین و جنگیدن آنها در کتب مفصلا ضبط است بخصوص در کامل التواریخ و محاربات ملک ناصر بندق دار و غیره با سلاطین مغل و فتوحات انها هم در کمال خوبی ضبط است شمشیر مغلان و قتل عام تاتاریان که تمام آسیارا و قسمتی از اروپارا ضبط و زیر و زبر کرد بقرب یک مائه تیغ مجاهدین مصری سد حدیدی بود در جلو مغلان شکستهای امیر چوپان و قتلق شاه و شکستهای هلاکو خان و فتوحات مصریان در تواریخ روضة الصفا و حبیب السیر مفصلا ضبط است بعد از غلامان اتراک سلطنت مصر و شام بچراکسه افتاد و سلطان برقوق اول آنهاست و بعد بدست سلطان سلیم عثمانی تمام چراکسه قتل شده اند و مملکت وسیع بدست آل عثمان افتاد تا محمد علی پاشای مرحوم که بتاریخ هشتصد

سرباز برای اخراج فرانسه‌ها رفت خود بمقام خدیوی رسید و بر سلطان محمود بشورید و جنگهای او و فتوحات
ابرهیم پاشا پسرش در تواریخ مصر و شام و عثمانی مفصلاً ضبط است بکمک انگلیس و فرانسه شکست خورد و مطیع
شد شام و سوریه جزو سلطنت عثمانی شد مصر جزو خدیویت محمد علی پاشا اسماً با عثمانی و رسماً با محمد علی پاشا و اولاد
او تا فتنهٔ اعرابی پاشا برخاست در ایام خدیوی توفیق پاشا انگلیس لشکر بانجا کشید اول مصر و بعد سودان را انگلیس
ضبط کرد امروز تقریباً میتوان گفت ظاهراً باطناً دولت با انگلیس است و فاتح مصر جنرال ولوزلی است و فاتح سودان
و خرطوم و بربر جنرال دو قالالرد کچنیر است و حکایت مهدی سودانی و جنگهای آنها و خلیفهٔ او داستان
طولانی است که خارج از خیالات ماست اتابکان فارس نیز از امرای سلاجقه بودند اول آنها امیر قراسنقر
بوده که از امراء سلطان محمد و سلطان ملکشاه سلجوقی بوده آخر آنها سلجوق شاه است که ترکان خاتون را
بکشت با داروغهٔ هلاکو خان مخالفت کرده و دودمانشان از تیغ تیز مغلان زیر و زبر شد از امرای سلاجقه بودند و مشهور
ترین آنها اتابک سعد زنگی است که ممدوح حضرت شیخ سعدی شیرازیست که در زمان او فارس با علی درجهٔ آبادی رسید
صاحب وصّاف چیزها از آبادی عهد اتابک سعد زنگی نوشته است و من تاریخ وصّاف را دو مرتبه یکبار پیش مرحوم
ملّا عبد اللطیف ملاباشی خودم شش ماه و یکمرتبه دیگر در پیش مرحوم میرزا احمد وقار پسر مرحوم وصال هشت ماه کاملاً
درس خوانده‌ام حقیقةً کتاب مشکلی است با وجودیکه چهارده ماه در پیش دو فاضل تدریس کردم خودم اعتراف میکنم
که چیزی نفهمیدم بسیار کتاب پیچیده مشکلی است حکایت شیرینی دارد سلجوق شاه در فرار بعد از آنکه ترکان خاتون
زن شرا بکشت و داروغهٔ هلاکو خان را از فارس بردند لشکر تاتار مامور فارس شد سلجوق شاه و محارمش از جلوان
لشکر فراری شدند تاتاریان آنها را تعاقب کردند در محوّطهٔ امام زاده[١] که در کازرانست و پیری[٢] بزرگوار است اسم او شیخ ابو اسحق است
حریفان بهم رسیدند سلجوق شاه دران محوطه پناهیده شد مغلان ان محوّطه را محاصره کردند بنای سوراخ کردن دیوار
و داخلشدن بان محوطه را گذاشتند منکلی بیک که از امرای سلاجقه بود پیش سلجوق شاه آمد گفت من میتوانم
شخص ترا خلاص کنم اگر چشم از عیال و مال بپوشیم بواسطهٔ غلبت بدن سلجوق شاه نتوانست فرار کند منکلی بیک
مقداری جواهر و نقدینه برداشت و بر صف مغلان زده جمعیرا کشته فرار کرد برادر ترکان خاتون با جمعی از نوکران
خود منکلی بیک را تعاقب کرده منکلی بیک هرچند به اتابک گفت که مردانه‌اند چنین روز آنان آسان نمیتوان کرد با
نظر بدوستی که با تو دارم با تو جنگ ندارم قاتل خواهر تو سلجوق شاه است نه من اتابک نپذیرفت تعاقب منکلی بیک را
رها نکرد منکلی بیک برگشته بیک چوب تیر اتابک را از پشت زین در غلطانید و خود بمصر و شام رفته جزو امرای ملک
ناصر شد مقام بسیار عالی دریافته و دید اکرده دران اوان چنین مشهور بود که هر کس از روی خضوع و خشوع از

روح حضرت شیخ استغاثت بجوید حتماً فرجی دست خواهد داد سلجوق شاه بیچاره هر چند در انحالت فریاد زد و بگریست
جز تقرب مغلان و نزدیک شدن بخطر چیزی ندید بالاخره مأیوسانه زبان را ببد و دشنام گشود گرزی چند بر مقبره
حضرت شیخ زد و گفت چه شهرت بیجائی است که کرده از این وقت تنگتر و مقامی سخت تر چه میشود چرا بفریادم نمیرسی در
این گفتگو بود که مغلان کاملاً فتح آن محوطه را کرده او و دیگران را از دم تیغ تیز ریز ریز کردند چون در چندین کتب معتبر
مثل حبیب السیر و وصاف و روضة الصفا خوانده ام بانیجهة برای شگفتی ملاحظه کنندگان نوشتم یک دو سفری که
بگازران رفته مخصوصاً برای فاتحه خوانی باین مقبره رفته و خیالاً در پیش چشم خود حالت سلجوق شاه بیچاره را در حالت
یأس و کوبیدن گرز بان مقبره بخاطرم آمد بی اختیار خنده دست میداد اتابکان فارس از قراسنقور شروع و به سلجوق شاه
ختم شد سعدی علیه الرحمه در کتاب بوستان خود از این سلجوق شاه چنین قطعه دارد که یکی از اشعار اچند شعرش را مخصوصاً
مینویسم　خدایا چه توان گفت شکر فضل و کرم　بدین نظر که دگرباره کرد بر عالم　بدور دولت سلجوق شاه
سنقر شاه　خدایگان معظم اتابک اعظم　زمین فارس دگر فر آسمان دارد　بماه طلعت شاه و ستارگان
حشم　طبقه سیم اتابکان آذربایجان اند اولین آنها ایلدگز است و آخرین آنها پهلوان سرگذشتشان از اینقرار است
وقتی وزیر سلطان مسعود ابن محمد ابن سلطان ملکشاه سلجوقی برای سلطان هزار غلام خرید ایلدگز را کوتاهی قد و کراهت
منظر بخرج نیاورده و نخرید ایلدگز گریسته بوزیر عرض کرد اینها را برای سلطان خریدی مرا برای رضای خدا بخر چنانچه
وقتی تاجر این غلامان را صد و ده نفر خرید ایلدگز را صاحبش قابل فروش ندیده به بازارگان هدیه داد این ایلدگز رفته
رفته در خدمت مسعود بمقامات بلند رسید میگویند طبخ دست و پای گوسفند که ان زمان محل اعتنا نبود در میانه اغنیا
از اختراعات ایلدگز است در حبیب السیر و روضة الصفا چنین ضبط است بعد از مردن مسعود و ضعف سلاجقه بواسطه
هوش و فطانت و عقل که در ایلدگز بود و بخواست خدا یکی از سلاطین معتبر آسیا شد مادر طغرل را بحباله نکاح درآورد
و سلاطین خوارزم و خلفای بغداد به دوستی او افتخار میکردند فتوحات عظیم از گرجستان کرد دو پسر از او باقی ماند که
برادران مادری طغرل باشند تا ایلدگز زنده بود و دو برادران مادری طغرل زنده بودند مملکت آذربایجان و همدان
و قراباغ و غیره و غیره رشک گلستان جنان آسیا بود و هیچ کس از سلاطین را چشم طمع بآن حدود نبود نورالدین محمود
که صاحب موصل و سوریه بود که شامات باشد با قوت قدرت که داشت دویست و پنجاه هزار سوار و پیاده را علوفه میداد
و تالی محمود غزنوی بود محمود غزنوی را مجاهد شرقی میگفتند و فاتح شرقی و این را مجاهد و حافظ غربی مینامیدند
حقیقة خدمات این محمود غربی در حوزه اسلام کمتر از محمود شرقی نبود سالها با مجاهدین صلیب جنگها کرد و طالب
دوستی و خویشاوندی ایلدگز شد و مینوشت به ایلدگز دائماً که ما بنی اعمام و یک جنس و یک قوم هستیم و غلامان

سلاجقه ایم باید بدوستی وخویشاوندی یکدیگر افتخار کنیم بعد از ان ایل دکز و فرزندانش طغرل دیوانه نتوانست بیش
از سالی زیست کند در جنک تکش خوارزمشاه در ری کشته شد و تمام این بلاد بحوزه سلاطین خوارزم درآمد بعد بچنک
مغلان افتاد بعد از مغلان بحوزه فرزندان امیر تیمور درآمد بعد مملکت ری جزو سلطنت صفویه شد قلعه قدیم طهران را
شاه طهماسب اول کشید چون سالی یکمرتبه از قزوین که پای تختش بود بزیارت حضرت عبد العظیم میآمد قلعه طهران از حکم
به آبادی داد وقتی حضرت امام الجن و الانس حضرت امام علی النقی امام دهم روحی فداه در حضرت عبد العظیم در
خانه سیدی فرود آمده بود دیدند و آنوقت فقط نقطه متبرکه حضرت شاهزاده حمزه در آنجا بود بصاحب خانه فرمودند
در خت توتی که در میان اینخانه است در نزدیکی او قبر یکی از بنی اعمام من است از اولاد امام حسن روحی وجسمی له
الفدا عنقریب زیارتگاه خواص و عوام و ملجأ انام خواهد شد چنان شد که از زبان معجز بیان امام خارج شده قصبه
حضرت عبد العظیم بواسطه ان قبر مطهر منور امروز رشک بهشت برین است حاجی ملا باقر واعظ اصفهانی که فاضلی
کامل و واعظی بی بدل بود بحکم پدر تاجدارم تاریخ مفصلی مطابق اخبار و احادیث طبقه شیعه جمع کرده کتابی در شرح حضرت
عبد العظیم وچکونکی احوال انحضرت نوشته چاپ شده و نسخه بسیار عزیز نیست و فراوان هم هست هر کس طالب
باشد بان کتاب رجوع کند در کتابخانه من هم موجود است یکی دو بار خودم خواندم بعد از صفویه در انقلابات نادر و
زندیه مختصر کسب اهمیتی ری کرد بواسطه خروج قاجاریه در دشت ترکمان کریمخان زند در انجا خلوتی و دیوانخانه ساخت
که چندی انخلوت منزل شخصی من بود و همه وقت یکی از امرای بزرک زندیه را با قشونی وافی وکافی از ترس قاجاریه
در انجا ساخلو میکذاشت حکایتی این خلوت دارد که دلیل جلالت قدر اقا محمد خان است عظام رمیم کریمخان و نادرشاه
و اکثر از افشاریه و زندیه را بطور یقین آورده در راه رو این خلوت دفن کرده که هر روز در ایاب و ذهاب لکدکوب خودش
و اولادش بشوند چنین هم شد هر روزه ما ها از انجا عبور میکردیم و لکدکوب میکردیم و دو ستون مرمریکه در
عمارت شیراز بود از ابنیه کریمخان با خرج زیاد و زحمت مرحوم اقا محمد خان بطهران آورده در عمارت سلطنتی طهران نصب کرده
در تالار تخت کوه مرمر و این دلیل است بر کمال قدرت ان سلطان قابل بعد از خروج اقا محمد خان و ضبط ایران
صلاح در آن دید آن پادشاه دوربین که طهران پای تخت بشود و انجا را پای تخت قرار داد شهریست بزرک در جنوب
سلسله البرز واقع شده حالا قریب یکصد و پنجاه سال است که پای تخت سلاطین قاجاریه است آبش از قنوات است
شاید یکصد قنات از البرز در این شهر جاری باشد همه نوع فواکه سردسیری و کرمسیری چه در کرمخانه عمل میاورند چه
طبیعت عمل میاورد در اینشهر هست اینقدر بناهای عالی والی دولت و رجال دولت در انجا ساخته اند که اگر شخص بخواهد
یک یک را اسم ببرد ده مجلد قطور کفایت نمیدهد بهترین نعمتهای این شهر البرز است که برسر او سایه معنوی و ظاهری

و باطنی انداخته است شکارگاه دوشان تپه و جاجرود نزدیک شهر است و شکارگاه سلطنتی است من اکثر در حضور
پدر تاجدارم بقرباشی همیونی چه منفرداً باین شکارگاهها رفته ام و چه بالتزام رکاب مبارک بوده ام الحق شکارگاهی
باین جامعیت و خوبی نمیشود خانه و پارک و عمارتی خارج از شهر موسوم بجلالیه و ییلاقی مخصوص مسمی بسعدآباد و
عمارتی (مسعودیه) آباد و پارک مسعودآباد هر چهار بنا را در شهر طهران خودم بمرور خریدم و آباد کردم و دائر شاید چند کرور خرج
خرید این زمین و بنای این زمین و قنوات آن و عمارت شده است در مدت سی سال بمرور تمام کردم و امروز ملک
طلق شخص من است هر وقت خودم بطهران میروم بانجاها منزل میکنم هر وقت نمیتیم پسرم جلال الدوله در آنجاها
منزل دارد این ابنیه نمره اول طهران نیست خیلی از این بناها بهتر و عالی تر در شهر طهران و بیرون دروازه و ییلاقات
ساخته اند عمارت من از شهر طهران و پارک من در خود طهران و جلالیه در بیرون دروازه و سعدآباد در شمران نمره
دوم است در عمارت و پارک و باغ بیرون دروازه و ییلاق

چهارگانه من ابنیه

شهر طهران باروی آوش را الحکم پدر تاجدارم بکلی تخریب کردند باروی جدیدی بطرح هندسه جدید بهلر مهندس فرانسه
که در خدمت دولت علیه ایران بود طرح ریخته از نو ساختند کلنگ طلائی ساخته با امام جمعه طهران و سایر علما و خود
من آنروز حضور داشتم و از رجال نمره اول آن جمعیت بودم بعد از وجود مقدس اعلیحضرت بقول مرحوم شاهزاده
علیقلی میرزای اعتضاد السلطنه یوم الکلنگ غریبی آنروز گذشت بقدر بیست هزار قشون دفیله داده و صد هزار
تماشاچی فریاد پادشاه سلامت باد می کشیدند واقعاً هنگامه غریبی بود وجود مقدس اعلیحضرت با آقای امام
اول کلنگ این بنا را زدند بقرب ده سال این باروی جدید و خندق طول کشید تا تمام شد امروز بناهای آباد
بخارج این خندق رفته است و باید انشاءالله برادر تاجدارم اعلیحضرت مظفرالدین شاه یک باروی دیگر بنا کنند
و انشاءالله خواهد کرد و بلوکات طهران و ابنیه طهران چون ذکر شده است تکرار ما مکرر است لازم نیست از آبادی
حضرت عبدالعظیم و شمران هم هرچه بگوییم کم گفته ام مرحوم ناصرالدوله الملک همیشه بمن میگفت که اگر این ابنیه که
در شمران بنا شده بردارند ببرند و رودخانه جاجرود بگذارند از شهرهای قشنگ اروپا میشود ابنیه دولتی و مردم
و امنای دولت بقدری است که واقعاً نمیتوان ضبط کرد و نوشت حالا در خارج دروازه قزوین شهر جدیدی
ساخته شده است که مشهور است بشهر نو نقطه بزرگ تجارت دنیا شده بانک ها و راه آهن و غیره و غیره و دکاکین
فرنگان و ازدحام مردم یکی از پایتختهای بزرگ آسیاست بلوکات اطرافش هم بدرجه آباد و زیاد است که
آن هم یک دفتری علیحده میخواهد دو نهر کوچک در نزدیکی طهران عبور میکند یکی کرج و یکی جاجرود و ممکن است این
دو نهر را بطهران بیاورند چنانچه نهر کرج را من خودم بشخصه دیدم آبش را القرب بیست سنگ مرحوم میرزا یوسف

مستوفی الممالک وارد کرده و الآن هم او موجود است و نمیدانم علت چه شد که دیگر دنبال اینکار با فایده را
نگرفتند ولی بکروری خواهد شد که این دو نمره را بطور یقین بطهران بیاورند و خواهند آورد بازارهای طهران
حقیقةً تماشائی است کالسکه ترن وای اتومبیل دوچرخه درشکه عرّاده کاری شتر بوضع قدیم
با بارهای تنه زیاد از شاه سون ماخر کله کله با بار کج واهک واجر در هر خیابانیکه ممکن است حرکت کند حرکت
میکنند در بعضی از پس کوچها و بازارهای مسقف که ممکن نیست حرکت عرّاده و ترن وای قدری مردم از این زحمت
آسوده اند تماشای غریبی دارد من خودم مکرر در حرکت با کالسکه در خیابانها دوچار بار شتر و عرّاده وغیره وغیره
شده ام بازحمت زیاد رد شدم حالا قدری بهتر شده است همه گروه مردم از ترک و تاجیک و عرب و دیلم و فرنگ
وغیره وغیره منتشر براست تا یکدرجه ختم کردیم بقدر قوهٔ عاجزانه خودمان از جغرافیای طهران حالا برویم
بسر توقف خودمان در طهران و حرکتمان روز ورود بطهران استقبالی فوق العاده که رئیس آنها اعتضادالدوله
مسمّی بشیر خان پسر مرحوم خان خانان پسر مرحوم قاسمخان پسر دائی تنی اعلیحضرت[۲] شاهنشاهی بود رئیس خلوت
ناظر ایلخانی ایل جلیلهٔ قاجار حکمران مازندران و استراباد بعد از من امیر توپخانه و چند منصب دیگر بقرب دو سه هزار
سوار و کالسکه و شاهزادگان عظام وغیره وغیره باستقبال ما آمدند در عرض راه از سرخ حصار که حالا عمارتی
بسیار عالی و شکارگاه سلطنتی است باران مارا گرفت و چون باکبکبه و دبدبه سلطنتی میرفتیم و چاره هم نبود جز این نوع
حرکت با کمال جلال باران را خوردیم اگرچه کالسکه مخصوص رکوب همایونی را برای تجلیل و افتخار من هشت اسب
بسته با یراق طلا آورده بودند که مخصوص رکوب همیونی است و یکی از تشریفات مخصوص سلطنتی است و بغیر
از برای من وغیر از حضرت اقدس ولیعهد دولت برای هیچ نوع اشخاص این تشریفات را معمول نیاورده
دنمی آورند ولی ما ادب کرده پس از بوسیدن رکاب کالسکه کالسکه را جلو انداخته سوار همان اسب مستقطی مرحمتی
که سفر کنار دریای مازندران مرحمت شده بود بخودمان سوار شده در عقب کالسکه میرفتیم دیگر انهم بملاحظه ما
اگرچه همه کالسکه وغیره داشتند کالسکه سوار نشدند باران هم باران شدیدی بود کار اتمام ترکرد بمضمون
پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز حقیقةً باران شست و شوی کاملی بما داد با همان تشریفات
بحضور همایونی مشرف شدیم پس از بوسیدن خاکپای مبارک و مختصر اظهار لطفی و مهربانی که فرمودند مرخص
شدیم با شاهزادگان عظام و اعتضادالدوله که پدر زن من واقع میشود و من داماد اویم با سایر اعمام سلطنتی
و شاهزادگان بحضور حضرت مهد علیا رفتیم همینکه مرا دید در آغوش گرفته مدتی طولانی مرا بوسیده و اظهار تلطف
کرده و فرمودند فوراً البسه مرا عوض کردند که تر شده بود و خیلی اظهار التفات فرمودند و گفتند فلانی خیلی خوب در

[۲] همایونی و شوهر عزت الدوله دارای شانزده منصب در دربخانه همایونی بود و طرف مراحم بسیار و اطمینان اعلیحضرت ع

مازندران حرکت کردی شاه و من و تمام خلق از تو راضی هستیم باین دلایل شاه ترا دو هفته است حکمران مازندران
کرده مژده اش را من بتو میدهم و دختر عزت الدوله را برای تو هفته دیگر عقد میکنم حالا دیگر تو صاحب زن
و بچه و غیره شدی مازندران و استراباد را هم شاه از تو نگرفته به پدر زن تو اعتضاد الدوله که نوکر مخصوص
تو است و بجای فرزند من است داده است من چنانچه رسم اهل خانه است بمقداری زیاده از حد اظهار
بشاشت و چاپلوسی و بوسیدن دست و پای علیا حضرت را کردم در این بین عمه من که مادر زن من باشد
آقاجان آقاجان گویان مرا در آغوش گرفت و فرمودند داماد من وقتیکه میرفت بمازندران خیلی کوچک
بود خوب درشت شده است و خیلی اظهار بشاشت از ملاقات من کرد دیگر سایر عمه های پدری و خاله
پدری و شاهزادگان که دران مجمع حضور داشتند و تقریباً یکنوع ورود رسمی بود هر یک بقدر قوه بمن اظهار
مهربانی کردند در این بین آغاباشی حاجی بشیرخان سابق الذکر وارد شد تعظیم کرد بمهد علیا عرض کرد شاه
فرمودند آقا را ببرم اندرون مادرش و خانمها را دیدن کند علیا حضرت مهد علیا فرمودند مرخص است اما
شب باید بیاید پیش من باشد و شام را هم همین جا بخورد و همین جا بخوابد کند جناب معتمد الحرم عرض کرد اطاعت
میشود من برخاستم با معتمد صحبت کنان اندرون رفتم مادر من و سایر اهل حرمخانه جلالت که بتقریب ششصد
هفتصد نفر میشدند از خانمها و کلفتها ما را احاطه کردند با خواهرهایم و برادر کوچکم حضرت والا کامران میرزا
نایب السلطنه و همشیره ها را دیدن کرده حسب الفرموده علیا حضرت مهد علیا نزدیک مغرب از خدمت عفت السلطنه
مرخص شدم بخدمت علیا حضرت رفتم سه روز و سه شب ترتیب ما این بود که نوشتم بعد بنظامیه که برای ما حاضر
کرده بودند رفتم خواهر اعیانی من کسرائیل خانم با مادرم عفت السلطنه انجا آمدند و بنای دید و بازدید رسمی شروع
شد اسامی همشیره های از اینقرار است اول فخر الملوک از من بزرگتر است شوهر کرده و اولادی داشت مسمی
بمحمد میرزا که هنوز هم هست پسر میرزا محمد خان سپهسالار کشیکچی باشی که بسیار جوان ناقابل رذلی است همشیره دیگر
همین فخر الملوک زن اول شاه کلین خانم افسر الدوله است و همشیره دیگر از تاج الدوله مسماة بعصمت الدوله
همشیره دیگر از والی زاده دختر والی کردستان امان الله مرحوم مسماة به ضیاء السلطنه دو همشیره دیگر از خانم شیرازی
یکی مسماة به تومان آغا و دیگری به توران آغا ملقب بملکه ایران دران تاریخ با همشیره اعیانی خودم کسرائیل خانم
باین عدد همشیره داشتم عقد کنان من یکهفته چنانچه علیا حضرت فرموده بود بعد از ورود من شد خیلی عقد کنان
طولانی مفصلی بود با آتش بازیها و مهمانیها در این چند روز عقد کنان من تا کدرجه آزاد و آسوده بودم یکی دو
مرتبه بشمران و یکبار بحضرت عبد العظیم یکبار بسرخه حصار علیحضرت بشکار دوشان تپه رفتم هم خودم و هم حاجی

مسماة بوالیه همشیره
[illegible] السلطنه صح

مصطفی قلیخان میرشکار بسیار سعی کردیم شکار برنیم نشد بعد از عقد کنان خلعت پوشان من شد رسماً حاکم فارس شدم مؤید الدوله طهماسب میرزا پسر مرحوم محمد علی میرزای دولتشاه مشهور معروف چون شعر میفرمود بانیجهة لقبشان دولتشاه بود این یک رباعی از اشعار مرحوم دولتشاه بخاطرم بود نوشتم میگویند رباعی هم دارد ندیده ام دولت لب لعل باده نوشت بخوزد یا باده زلعل می فروشت بخوزد شیران عجم همه گرفتار تواند ای بچه عرب بروکه موشت بخوزد قبل از من حاکم فارس بود بابمیرزا ابو الحسن خان مشیر الملک و حاجی قوام مشهور معروف و محمد قلیخان ایلخانی ایل قشقائی و ناظم الملک و میرزا نعیم لشکر نویس فارس و مهر علیخان شجاع الملک فارس بطهران احضار شدند مرا حاکم و فرمانفرمای فارس و محمد ناصر خان حاجی ظهیر الدوله قاجار از ایل دولو وزیر و پیشکار پسر جانمحمد خان مرحوم و سلیمانخان قاجار دولو لله بجای حاجی غلامعلی خان من خودم انصاف میدهم که لله و وزیر قدیم من بهاء الملک هر دو بهتر بودند مامور فارس شدیم یک قوم را زنار کز بر داشتند تاج زرین دو یک قوم را جواهر بستند بر جبین خلعت من جبه دور مروارید دو رشمه دار بود که نمرۀ اول خلاع دولت ایران است با تمثال نمره اول همیونی و شمشیر تمام مرصع و خلعت وزیرم ظهیر الدوله ایشیک آقاسی باشی عصای مرصع و خلعت لله ام حاجی سلیمان خان جبه ترمه ساده و مرخص شدیم از رکاب مبارک که بعجله بطرف شیراز برویم نوکرهای من تغییر کردند تقریباً آنچه در مازندران بودند و آنچه مازندرانی بود بکلی رفتند و رشته دیگر آمدند فقط از نوکرهای قدیم من مهر علیخان کشیکچی باشی من میرآخور شد الحق عجب میرآخور با سر رشته خوبی بود ناظر من ابراهیم خان نامی شد که ظهیر الدوله مشخص کرده بود کشیکچی باشی من جانمحمد خان مرحوم که باسم پدرش نامیده شد از ایل دولو قاجار که برادر اعیانی ظهیر الدوله بود برادر دیگر ظهیر الدوله نور محمد خان ایشیک آقاسی باشی خلاصه جمیع اجزای مازندران مرا بغیر از مهر علیخان و سه خواجه اندرون که تقریب هزار و پانصد نفر میشدند اخراج کردند دسته بسلیقه خود آوردند همان سه خواجه که داشتم از قدیم آغا حسن و آغا مبارک و آغا جوهر بر قرار ماندند

باب سیم سفر فارس

روزی اعلیحضرت همیونی مرا احضار فرمودند در حضور همیونی فرخ خان امین الدوله بود بمن فرمودند فلانی ترا دو ولایت ابو الجمعی ترا کلاً باین امین الدوله که در حضور من ایستاده است سپردم و این شخص لله تو و مختار تست و هر عرضی که تمن داری یا مهر اداره دولتی از وزارتخانه ها باید باو بگوئی و او بعرض برساند و آنچه او نوشت و دستور العمل داد فقط برای تو سند تو کافی و سند صحیح است فرمایش او فرمایش شاه است بعد از تمام شدن فرمایشات سجدۀ حضور همایونی کرده قلباً و لساناً پذیرفتم این فرمایشات را و تا مرحوم امین الدوله حیات داشت خدا

میداند تخلف نشد بعد از مرخصی دست امین الدوله را گرفته و گفتم با این فرمایشات حضوری یقین دارم حق تربیت
و نعمت اجداد تاجدار مرا فراموش نکرده در تربیت من و ترقی من کوتاهی نخواهید کرد اگرچه شما یقین دارم
باپاکی فطرت نمک سه پادشاه تاجدار پدران من را فراموش نخواهید کرد اما بهتر هم این است که منهم تجدید تازه
و نمکی با جناب عالی بکنم و حق نمک جدیدی در میان باید فلان روز با اجزای خودم و روسای فارس در خانه
شخصی جناب عالی که در شهر دارید به ناهار و عصرانه مهمان هستیم با کمال ادب و خضوع و خشوع ظاهری قبول کرد
روزیکه بخانه او رفتم دستخطی در میان پاکت از طرف قرین الشرف همیونی باین بنده داد و بمن گفت بعد از رفتن شما
از دیوانخانه همیونی من بحضور همیونی مشرف شدم تفصیل صحبت شما را که بمن فرمودید بدون کم و زیاد مو بمو عرض
کردم بسیار اظهار رضامندی فرمودند از شما و من فرمایش کردند اگر حوادث دنیا بگذارد این جوان زنده بماند باین دنیا
داری و عقل و زبانیکه دارد اگر خدا بخواهد ترقیات کلی میکند من از حضور همایونی تمنا کردم چون ولینعمت زاده من
بمنزل من میآید و من باید تقدیمی بکنم قابل تقدیم کنم ندارم بهتر آنستکه این فرمایشات همیونی را دستخط کرده محض
افتخار خانواده فلانی بتوسط من بار مرحمت فرمایند در حضور اعیان فارس که آنروز مجتمعند در آنخانه مهمانی برای سر
افرازی او باو مرحمت شود و در آن مجمع قرائت شود وجود مقدس همایونی قبول کرده این دستخط را بخط مبارک
بشما مرحمت کردند من از جای برخاسته چند قدم پیش رفته دستخط را گرفتم و بوسیدم و سرش را باز کردم با کمال
فصاحت و بلاغت مثل یک خطیب خوبی در آن مجلس که تقریباً دویست نفر بودند قرائت کردم بعد بوسیده و
در پاکت گذاشته برای افتخار خانواده خود ضبط کردم البته زیاده از هزار فرمان و دستخط از وجود مقدس اعلی
حضرت همیونی پدر تاجدارم مرتباً و منظماً در صندوق من جزو نوشتجات من ضبط است مضمون دستخط این بود که
بعین در این کتاب محض افتخار درج میشود (یمین الدوله اظهاراتی که بجناب امین الدوله کرده بودی بما عرض کرد
چون استنباط کردم که فرمایشات ما را خوب درک کرده از راه کمال مرحمت که بتو دارم این دستخط را محض افتخار
تو مینویسیم باید همه وقت در خدمات دولت بیش از آنچه تصور میشود حاضر باشید والسلام) این مهمانی تا شام
با کمال شکوه تمام شد امین الدوله یک جعبه تفنگ دهن پر گلوله زنی کار انگلیس و یک جعبه تفنگ ساچمه زنی
نمره ۱۲۵ کار انگلیس با یک دوربین دوچشمی بسیار اعلی بعد از مراجعت من بمنزل برای من جا خالی باد فرستاد مختصری
از وزراء و وضع دربار مینویسیم که کابینه دولت باشد مقام صدارت که میرزا آقاخان بود برداشته شد اعمال
دولت قطعه قطعه بوزرای مسئول رجوع شده دار الشورای دولت مشکل از وزرای دولت و شاهزادگان عظام
که اعمام اعلیحضرت همیونی باشند مشکل است بریاست پاشا خان امین الشوراء وزیر جنگ میرزا محمد خان سپهسالار

بسیار آدم قابل نمک بحلالی بود در وقت جنگ با انگلیس رئیس اردوی بوشهر و شیراز بود با پنجاه هزار قشون
مأمور اینخدمت بود وزیر مالیه و دفتر میرزا یوسف مستوفی الممالک بود وزیر امور خارجه با کمال استقلال میرزا سعید خان
بود که بسیار بسیار آدم درست پاکبازی بود وزیر داخله فرخ خان امین الدوله بود که از نوکرهای خاقان مغفور است
و ولیعهد مرحوم جدّ من و جدّ بزرگوار من بود مصالحه دولت علیه ایران و دولت قوی شوکت انگلیس را در پاریس وقتی
که سفیر کبیر بود بسعی و اهتمام او برقرار شد بسیار آدم پلتیک دان نجیب دولتخواه خوبی بود این چهار نفر و
چهار وزیر تقریباً شغل صدارت داشتند و شغل صدارت در میان این چهار نفر تقسیم شده بود باقی از قبیل
وزیر علوم شاهزاده علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه و دبیر الملک وزیر رسایل و غیره و غیره زیاد بودند ولی تقریباً
همین اسم بود در رسم با این چهار نفر بود اول مرتبه ایست که دار الشورا و اسم دار الشورا در ایران تشکیل شده
و گفته میشود مورخین اروپ میدانند که دار الشورا دولتهای اروپ بدو اگرچه قدر ضعیف بودند و چقدر بی نظم در مدت
پانصد سال بچه زحمتها امروز باین مقام رسیدند انشاء الله تعالی دار الشوراهای ما که عبارت از دار الشورای دولت
علیه ایران باشد چه دولتی و چه ملتی خیلی زود دست این سعادت و این مقام بلند را خواهد کرد که بهترین راه ترقی برای علم
و برای قشون و برای تجارت و برای ثروت مملکت و آبادی مملکت و مصون بودن مملکت از خطرات آتیه آزادی
و اقتدار و ترقی مجالس دولت و ملت آزادی این مجالس است چنانچه امروز دولتهای اروپ هر دولتی که مجالس
او منظم‌تر و آزادتر است قوت او و ثروت او و امنیت او بیشتر است گواه عاشق صادق در آستین باشد
شاهد بزرگی است دولت اتازونی ینگی دنیا در این رتبه میتوانم داد دل را بدهم و چیزها بنویسم ولی بمضمون
العاقل یکفیه الاشاره زبان و قلم را جمع کرده بخواست خدا در دست طبیعت گذاشته و گذشتیم سکوت
کردم اما مختصر باید از شرح حال یک شخص بنویسم اگرچه ترتیب وزارتخانه‌ها و غیره و غیره را گفتم دوستعلی
خان معیر الممالک که پسر حسینعلیخان معیر الممالک خاقان مغفور پدرش با آقا محمد خان بوده آنهم باسم معیر
الممالکی ایران و خزانه داری ظاهراً جزو وزرای نمره دوم راهی میرفت و معروف بود اما آتش پاره غریبی بود
بلکه میتوان گفت از کثرت مرحمت که اعلیحضرت شاهنشاه باو داشت و عقل طبیعی و زرنگی که داشت باطناً همه
کاره و وزیر تراشش بود باشد تا موقع خود در مطالب او برسیم که بمن بچه جهة چه صدمه زد ولی من از او گذشتم
خدا رحمش کند چرا که خیلی زود مکافات دهری دریافت زن من که دختر عمه من باشد و این سفر برای من
عقد کردند دختر مرحوم میرزا تقیخان اتابک اعظم است صدر اعظم دولت علیه ایران بودند و صدارت خود را
خیلی شایسته نمایان کردند و چرا مرد خدمات او را این قسم مزد دادند و قدر ندانستند و چه خدمات

او کرد و سبب عزل او چه شد اولاً همه خوب میدانند و ثانیاً بقدر کفایت کتابها نوشته اند ربطی بعالم
من ندارد ولی از روی انصاف بگویم و خدا را بشهادت میطلبیم که در مقام آن مرد نمک بحلال یکتا غلو نکردم
از خواجه نظام الملک مرحوم وزیر مشهور معروف سلاجقه و صاحب ابن عباد وزیر مشهور معروف دیالمه
و پرنس بزمارک و لرد پالمرستون و رشیلو وزیر مشهور لوئی سیزدهم فرانسه و پرنس گارچکف روس
بحق حق بمراتب باعرضه تر و بهتر بود ملک زاده خانم عزت الدوله که خواهر بطنی اعلیحضرت همیونی بود اول زن
آن مرحوم بود از او دو دختر دارد یکی تاج الملوک خانم دیگری همدم الملوک خانم بمیل و انتخاب علیا حضرت مهد علیا
تاج الملوک خانم را ببرادر تاجدارم اعلیحضرت مظفر الدین شاه که آنوقت مقام منیع ولیعهدی را داشته عقد بسته شد
و همدم الملوک خانم را باین بنده ولی آنها را در طهران گذاشته که بعد از دو سال عروسی بشود همین قسم هم شد
ما با وزیر مان ظهیر الدوله و اعیان فارس بطرف فارس حرکت کردیم چون روزها خیلی گرم بود از حضرت عبد العظیم
بخط شاه جاده حضرت معصومه قم تا اصفهان و فارس شبها حرکت میکردیم اعلیحضرت شاهنشاه محض افتخار مادر
حضرت عبد العظیم یکروز باسم بدرقه مهمان این بنده شدند بقدر دو هزار نفر از رجال دولت و وزرا و جمیع شاه
زادهگان و حرمخانه جلالت سلطنتی مهمان ما بودند خیلی مهمانی باشکوه و با جلوه بود الحق ظهیر الدوله وزیر ما از
طرف ما و خودش و رؤسای فارس آنروز از دولت و اجزاء دولت پذیرائی فوق العاده کرد ما بطرف فارس
راهی شدیم این سفر مان شباهتی بسفر مازندران ندارد ما بزرگ شده ایم آنوقت پنجهزار لیره مواجب ما بود
حالا نقداً جنساً تقریباً باید دوازده هزار لیره مواجبمان باشد آنوقت حاکم مازندران و استراباد بودیم که دو ایالت
امروز مملکت وسیع طولانی فارس را که پای تخت سلاطین کیان بوده ما فرمانفرمائیم شرح جغرافیای فارس و
تاریخش را علیحده خواهیم نوشت علی الحساب بنوشتن روزنامه خط راه و ورود اصفهان و ملاقات برادر عزیزم
قناعت می کنیم این جاده طهران بفارس یکی از چهار جاده مملکت ایران است وصل میکند دریای قلزم را با
دریای عمان تجارت روس را با تجارت انگلیس که یکی نهنگ دریا و دیگری عقاب تیز چنگ کوه اورال و دشت
قبچاق است و کل روسیه و این رشته تجارت و رشته پلتیکی در آسیا روز بروز بقدری قوت گرفته و میگیرد و کسب
اهمیت میکند و عقلا و مهندسین فن پلتیک رساله ها و کتابچه ها و ملاحظات از چندین سال پیش و چند سال بعد
نوشته و مینویسند و خواهند نوشت که یکسر رشته بدست این و یکسر بآن سالها در سر این رشته کشاکش دارند
تا خداوند چه خواهد و دست قدرت چه بکند ضعفا و فقرائی که در زیر دست و پای آنها میروند چه نوع دستگیری کند
تا خود چکنند خود از خداوند بهما علی الحساب این راه و این خط این دو دریا را با کاروان شتر و قاطر بهم وصل

کرده اند مرو و عرآده و شسه و بعد قطعاً راه آهن خواهد شد انوقت چه فتنها برخیزد و چه خونها ریخته شود

به بینیم اسب یل اسفندیار سوی آخر آید همی بی سوار و یا باره رستم جنگجوی بایوان نهد بی خداوند روی

ولی این مطلب شدنی است اما صد سال دیگر ما انوقت خوش بخانه نیستیم و شاید تا ان روز بمضمون

یا وفا یا خبر وصل تو یا مرگ رقیب بازی چرخ ازاین یکدو سه کاری بکند یا حوادث آسمانی بمضمون

که آگهست که تقدیر بر سرش چه نوشت ما هم مثل دولت ژاپون بخط تربیت افتاده قوت و قدرتی

پیدا کنیم یا ان دو بزرگوار بگرفتاری مشغول بشوند که ازاین خیالات باز بمانند چنانچه خواجه علیه الرحمه میگوید

ساقیا جام میم ده که نگارندهٔ غیب نیست معلوم که در پردهٔ اسرار چه کرد غم ناآمده خوردن نتوان

برفور که پیش از اجل رفت نتوان بگور منزل اول کناره گرد است که ده بزرگی است با کاروانسرا کنار

رود کرج منزل دویم حوض سلطان سیم پل دلاک حوض سلطان بشراکت میرزا اقا خان حاجی علی احمد

کور درست کرد کاروانسرا و بنای معتبر نیست پل دلاک همان رود کوچکی است که از کنار شهر قم میآید بار و دشتی

بهم ملحق شده در انجا جریان خود را که از جنوب میآید یکمرتبه تغییر داده بطرف مشرق میرود دلاکی این پل را

ساخته است چهارم حضرت معصومه قم نقشه این خط را از بوشهر الی طهران جنرال سن جان صاحب که انوقت

مامور کشیدن خط تلگراف هندوستان بود از ایران در کمال خوبی کشیده است تا کنون هیچکس از صاحبمنصبان

اروپائی نقشه باین خوبی نکشیده اند و در اغلب تلگرافخانهای انگلیس هست و در کتابخانه من هم هست چون

اینراه بحکم اعلیحضرت پدر تاجدارم ناصرالدین شاه جناب امین السلطان تغییر و خط دیگر کشیدم امروز دیگر این خط

و اینراه معمول نیست عبور کاروان ازاین خط نمیشود از خط شسه تازه با کالسکه تا اصفهان حرکت میکند شهر قم

در جنوب طهران واقع شده است درکنار رود کوچکی که از کوهستانات فریدن برمیخیزد و من مصب آن رود را

نگرفته و مصب حیام خود نمودم و خواهم نوشت شرح از انشاء الله تعالی قم شهر نیست اطرافش گشاده و از

کوه دور و پر نعمت مورخین در آبادی این شهر و بنای آنشهر و غیره و غیره خیلی تطویل داده اند محمد حسن خان اعتماد

السلطنه در مرات البلدان ناصری مفصلاً نوشته اند ولی حقیقت مطلب این است که غیر ازاینکه شرافت تمکینت

بقعهٔ مطهره منوره حضرت معصومه دختر امام روحی و جسمی فداه و خواهر امام روحی فداه و عمه امام روحی فداه است

باین جهة شرافت به بهشت دارد و تالی عرش خداست دیگر چیزی حقیقه ندارد انار و زنجیر و کندش میگویند خیلی

خوبست من ندیدم و نخوردم با وجودیکه شاید سی مرتبه ازاین مکان و از شرافت تقبیل و زیارت آستان ملایک پاسبان

آن بقعه متبرکه عبور کرده ام دگذشتم این سفر اولی است که ازاین مکان مقدس عبور میکنیم بدو منزل از قم آمدیم

بکاشان کاشان شهریست از شهرهای قدیم که محل بافت منسوجات که خیلی خوب درست میکنند از قبیل مخمل قطائی
وسایر منسوجات ابریشمی دیگر تعریف شهریت وغیره ندارد درمیان جلگه واقع است کوه باد خیلی دور است
آبش از قنوات زمستانش بسیار سرد تابستانش بسیار گرم وکثیف است هم در زمستان وهم در تابستان سرما و
گرما در برودت از منتهی درجه و در حرارت گاه گاه تجاوز میکند وحقیقةً خود شهر هم خیلی کثیف است ومن از این شهر
خیلی بدم میآید ولی چون انسان از هر چیز که بدش میاید گاه گاه دست طبیعت او را دچار ان میکند من وقتی
لاعلاج در سفر دوم حکومت اصفهان که صاحب دیوان میرزا فتحعلی خان وزیر من بود در همین کاشان ناخوشی
حصبه گرفت مجبوراً ولاعلاج بقرب بیست روز توقف کردم آب انبارهای خوب بمثل آب انبارهای مازندران
دارد من آب انبارهای خوب که حقیقةً خیلی تعریف دارد که آبش خیلی گوارا وخنک است وصاف وسرد است
در این سفرهای خودم وعمر خودم در سه جا دیدم اول در شهر مازندران در شهر ساری دوم در کاشان سوم
در نراق که قصبه ایست جزو محلات که آنجا یکبار رفته بودم دیدم حتی در چشمهای کوهستانات وقنوات ورودخانها
خربزه وانار کاشان بخصوص انارش خیلی تعریف دارد ومشهور است به انار زاغه که عمارتی بقرب کوه یکفرسنک
خارج از شهر بطرف جنوب شهر مشهور به فین در سر چشمه خدا آفرین که بقرب پنج شش سنک آب از آن مکان در میاید
صفویه وقدری حاجی محمد حسینخان صدر اصفهانی که صدر اعظم دولت علیه ایران بود در عهد خاقان فتحعلیشاه در آنجا
ساخته باغات وعمارات خود قصبه فین هم قصبه آباد معموریست عمده انار زاغه در آنجا عمل میآید الحق هر قدر کاشان
کثیف وگرم در تابستان وسرد در زمستان است این قصبه جای خوش آب وهوائی است خیلی با صفا هوای
تابستانش ملایم هوای زمستانش ملایمتر در زمستان در پناه کوه است باد گیر نیست واز ریگهای نمک که کاشان را
احاطه کرده است دور است وبشرح ایضاً در تابستانش از این عیوبات دور است نه گرمای فوق العاده دارد نه سرمای فوق
العاده من چهار فصل اشجار ترا بخوبی دیده ام ومنزل کرده ام گویا مکان خوب کاشان وتفرج گاه او فقط
همین جا باشد نظیر این چشمه فین من مکرر آب جوشها که چشمهای خداداده باشد وطبیعی باشد زیاد دیده ام ولی بهترین
آنها همین چشمه فین وچشمه محلات که از اشکم کوه واز طرف شمال قصبه جاری است برعکس این چشمه که از جنوب بشمال
جاریست در خوانسار چندین همچو چشمه دیدم که چشمهای خدا آفرین که از شرق بغرب جاری است هر چشمه دو سنک سه سنک
آب دارد ودر شهر خرم آباد لرستان که مرکز وکرسی حکومت لرستان است چه در شهر وچه در اطراف شهر حتی در
عمارت فلک الافلاک قلعه محکمی است که از بناهای اتابکهای لرستان است در سر کوه تپه ساخته اند وتفصیل او
در شرح اتابکان لرستان در سفر لرستان ذکرش خواهد شد مکرر وزیاد دیده ام اما بهترین این قبیل چشمه ها که

من دیده ام سراب عماره بلوک کرازاست که آن ده متعلق است بجناب حاجی آقا حسن عراقی مجتهد که حقیقة قطعه ایست از قطعات بهشت و من چندین سفر در سران چشمه خدا آفرین مضرب خیام خود نموده ام در سفر عراق ذکرش میاید اشخاصی که سراب نیلوفر کرمانشاه را دیده اند میگویند و بمن عرض میکنند که چشمه سراب عماره بهتر است من خودم سراب نیلوفر را ندیده ام نقل قول از متملقین اطرافم که یقین دارم هیچوقت بمن صدق نمیگویند و حاضرند همه وقت بمصلحت وقت میل من حرف بزنند طایفه غفاریها که اولاد اباذر غفاری هستند رحمة الله علیه و رحمةً للعالمین در این شهر توطن دارند و جناب امین الدوله و جناب امین خلوت از اینطایفه هستند که تماماً با من دوست و آشنا هستند و از رجال معتبر دولت و چاکران مخصوص علیحضرت شاهنشاه هستند شخص شخیص فرخ خان امین الدوله و برادر بزرگوارش میرزا هاشمخان امین خلوت که بعد از مرحوم امین الدوله او امین الدوله شد و اعمام بزرگوارشان محمود خان احتشام الملک که پسرش میرزا عبدالوهاب خان سالهای دراز حکیم باشی من بود و برحمت ایزدی پیوست و حاجی میرزا زمانخان عموی دیگرش و دو فرزند نامدار امین الدوله ثانی میرزا هاشمخان یکی اقبال الدوله و یکی غلامحسین خان وزیر مخصوص که الحق هردو وزیر دولتخواه این دولت هستند با معاون الدوله و وزیر همایون پسران مرحوم امین الدوله بزرگ فرخ خان از این طایفه جلیله هستند میرزا همیون نامی از بنی اعمام امین الدوله که یکی از شکارچیان نمره اول دنیا بود و با من کمال دوستی را داشت در عرض سی سال و یکصد سال عمر کرد چون همکار بودیم مختصری از شرح حال او را مینویسیم از این طایفه نجیب غفاریست مقامات حضرت اباذر و سلمان و صحابه کرام مشهورتر و معلوم است از آنچه من بخواهم شرح بدهم لهذا از تربت پاک آنها استمداد همت کرده بهمین مختصر قناعت میکنیم که از صحابه نمره اول حضرت ختمی مآب و خادمان حقیقی امام الجن و الانس علیحضرت امیرالمومنین روحی و جسمی فداه بودند خدمات کردند بان حضرت در ناسخ التواریخ و حبیب السیر از فضایل این بزرگواران هست طالبان بان دو کتاب رجوع کنند میرزا همایون شخصی بود متوسط القامه قدری قطور خوش رو و خوش گو و خوش صحبت با وفا با صفا با حقیقت همه وقت من باو میگفتم از شراب صحبت تو مست میشوم خمار سر و ضرر بدن ندارد آدم باین بی طمعی و بی غرضی و راست گوئی من در تمام عمر ندیدم اگرچه در تیراندازی بی بهره نبود ولی میل غریبی به تازی داشت که وقتی خودم تازیهای او را شمردم چهل و دو تازی داشت در این علم تازی بازی و عمل آوردن تازی گویا بقراط و جالینوس بود از ترکیب سگهای بزرگ و تازیها انواع تازیها بعمل میاورد ولی همه چیز اگر بخواهم اطلاعاتیکه از علم او در شکار تازی و چیزهائیکه از او دیدم در شکار تازی بنویسیم مثنوی هفتاد من کاغذ شود و از مطلب خودمان و روزنامه شخصی خودمان خارج گشته سفرنامه خودمان از دست میرود الشخص

در علم تازی و شکار با تازی تالی تیمور میرزا بود در علم قوش و سیاه چشم و زرد چشم چنانچه تیمور میرزا یک کتاب مشهور
به بازنامه در علم زرد چشم و سیاه چشم نوشته است این شخص میرزا همیون اگر میخواست بنویسد در علم تازی و شکار
و تربیت تازی و بزرگ و کوچک کردن جنس تازی را از ترکیب سگها بهم یقین ده جلد میتوانست کتاب بنویسد
با وجود یکه من هرگز تازی باز و قوش باز نبوده‌ام و از شکار با تازی و قوش خوشم نمیاید یکی دو بار که با این شخص بشکار
رفتم از علوم او و حرکات شیرین او در وقتی شکارها را میدید چه آوازها از خودش در میاورد و بی اختیار چه نوع
دستور العمل بآدمهایش میداد چه قسم آهو را احاطه میکردند و او را چه شکل با تازی میگرفت و بعد چه خوشیها میکرد
و بهمراهانش چه نوع مهربانی اظهار می‌نمود و در مراجعت برای یکی دو آهو که صید کرده بود چه قسم باد میکرد و افاده
که هرگز اعلیحضرت گیلیوم اول در فتح فرانسه این قسم اظهار بشاشت نمیکرد بطور یقین شخص میل میکرد که تمام
عمر در نزد او باشد و حرکات شیرین او را تماشا کند اقبال الدوله که از وزرای مخصوص دولت است تا مرحوم میرزا
همیون زنده بود سالی یکبار بهر شکل بود او را راضی میکرد با آدمهایش و نوکرهایش بطرف دیرگاج و سیلکه
که میانه قم و طهرانست که میگویند شکارگاه آهوی بسیار خوبی است در نزدیک این شکارگاه که به سیاه پرده
مشهور است من ده بسیار خوبی دارم مسمی به آب باریک و مکرر پدر تا جدارم بمن مرخصی و اذن داده که با آن حدود
بشکار بروم در ایاب و ذهاب طهران باصفهان و از صفهان بطهران نمیدانم که چه شد نرفتم و ندیده‌ام در آنجاها
دعوتش میکرد با دوستان خودش اقبال الدوله از طهران بتوقف دو سه هفته بشکار دیرگاج و سیاه پرده
میرفتند و شکاری کامل و لذتی وافر از صحبت این پیر معنوی و شیخ شکارچی‌ها میبردند آهوها را بار کرده بطهران
میبرد اقبال الدوله و او مراجعت میکرد بکاشان و همینقدر از بی طمعی و وارستگی او بس با وجود یکه بستگی و
دوستی کاملی که بمن داشت و تمام بنی اعمام او از وزرای نمرهٔ اول دولت بودند و خود شاهنشاه اعلیحضرت همیونی
بکمال معرفت را با حوال او داشت و کمال میل را باو داشتند که از جمله چاکران رکابی باشد هیچوقت استدعای هیچ
چیز نکرد و طهران نرفت متوقف نشد و بنی اعمامش را در ریختن آبرو و برای خواستن جاه و منصب و مواجب و
لقب مجبور نکرد من از هر راه و هر تدبیر یکه بود در آمدم و مواجبهای گزاف باو وعده دادم که با من بیاید باصفهان
و بهتر از کاشان و کاشانه خودش آسوده و راحت باشد فقط هر وقت میل میکردم مرا با خودش بشکار ببرد
که من تماشای حرکات شیرین این پیرمرد را بکنم راضی نشد و این مضمون شعر را در جواب من بنوع خوشی میداد
که من نمیرنجیدم از رد کردن تمنای خودم میگفت   دو تای جامه گر از کهنه است و گر از نو   دو قرص نان
اگر از گندم است و گر از جو   بچار گوشه دیوار خود بخاطر امن   که کس نگوید از اینجا خیز و آنجا رو

هزار مرتبه بهتر به پیش ابن یمین   ز سلطنت کیقباد و کیخسرو   و حتی بمهمانی و توقف چند هفته هم باصفهان
نیامد و راضی نشد حقیقةً از غرایب دنیا بود هیچ وقت هیچ چیز از هیچکس نمیخواست و بآنچه خدا داده بود
قانع بود و وضع نگارشش هم آنچه من دیدم تماماً بعلم بود نه بزور تقسیم ترتیب تازیها و نوکر تازیش میداد
که آهو را حتماً میگرفت یکتازی یک آهو را میدوانید و بعد هم خسته که کرده بود تازی تازه نفسی را میکشید داد و حتماً
او را میگرفت تخلف نداشت   علمای زیاد و تجار معتبر کاشان دارد از جمله جناب حاجی میرزا فخرالدین پسر مرحوم
فاضل نراقی است شرح فاضل نراقی را و کتبی که در علم فقه نوشته است امثال من عاجز است که بخواند شرح حال
یکی از علمای بزرگ نمره اول مائه دوازدهم هجری است تالی مرحوم میرزای قمی و حاجی کلباسی و شیخ مرتضی
عرب شوشتری و میرزای شیرازی و حاجی سید محمد باقر رشتی بود و آقا سید مهدی مشهدی که محله ایست مشهور
در کاشان تجارشان زیاد است و اسامی آنها را نوشتن لازم نیست   از کاشان براه نطنز بطرف اصفهان
حرکت کردیم حکیمباشی من همان میرزا رضای علی آبادی شوهر مارگریت کیشف فرانسوی است که در سفر مازندران
هم حاضر بود در این سفر هم او حکیمباشی من است و همراه بفارس میآید باقر که در سفر مازندران پسر ده ساله مرادخان
بود و بعد از مرحوم شدن مرادخان که برادر کشت باقر جانشین او شد و باقرخان شد الحمد لله تربیت من است که
کمپانی روس بمن پیشکش کرده بود این باقر جوانی است باهوش و از همه نوع علم نگار خوب اطلاع دارد و تفنگدار هم
مخصوص من است من این سفر در طهران مجدداً دارای چند قبضه تفنگ خوب شدم یک گلوله زنی و یک ساچمه
زنی نمره ۱۲   اعلی خوب انگلیسی فرخ خان امین الدوله بمن پیشکش کرد و همچنین یک جفت تفنگ ساچمه زنی
و گلوله زنی بسیار بسیار خوب با جعبه عضدالدوله پدرزن من بمن داد من حالا دارای شش هفت تفنگ بسیار
خوب شده ام یک اسب عربی بسیار بسیار خوب کهر چهار دست و پا سفید حاجی قوام بمن پیشکش کرد با یراق طلا
و یک اسب قزل بسیار بسیار خوب میرزا نعیم لشکرنویس باشی با یراق طلا بمن پیشکش کرد و یک اسب قزل بسیار
خوب عربی ناظم الملک میرزا محمد علیخان بمن پیشکش کرد این سه اسب زین و یراق طلا در عرض راه بزرگان
فارس بمن پیشکش کردند این سه اسب هیچ کمتر از اسب مسقطی مرحمتی همایونی و اسب صباح الخیر معتمد الحرم نبود
نکته لازم بود من بوزیر و لله خود بفهمانم در نطنز فهماندم بآنها گفتم که دو روزی باید در اینجا توقف کنیم آنها با صدای
خشن بلندی جواب دادند که باید معجلاً برویم توقف در اینجا صلاح نیست من بآنها گفتم قبله عالم روحنا فدا
پدر تاجدارم روحی فداه برای این شماها را با من مأمور کرده است هم وزارت و لله‌گی بشماها داده است که
اگر من اگر حرکت رکیکی بکنم که خلاف شأن و مقام شاهزاده سلطنتی من باشد و یا حکمی ناحق بکنم که مال مظلومین

از میان برود شما که رؤسای ایل قاجار و از سلسله من و پدر تاجدارم هستید مرا منع کنید ملکه خودم حاضرم که این
اختیار را بشما بدهم هم مرا تنبیه کنید و کلاه را از سرم برداشتم و گفتم شما دو پیر مرد سلسله قاجار بشرط صحیح و برای
درست حق دارید با این چوبهائیکه در دست دارید سر مرا شکسته و دهن مرا خورد کنید باذن ولیعهد و پدر تاجدارم
و خود من هم حاضرم و شما را مرخص میکنم اما غیر از راه صحیح و حرف حسابی باشد اگر بخواهید محض خود نمائی
فضولی بکنید و بیحرمتی و صداهایتان را این نوع خشن بکنید بدانید که من نمیترسم و حاضر نیستم بچه هم نیستم از
همین جا حاضرم با شما دو نفر برگشته بحضور همایونی رفته تجدید مطلب کرده حکم هرچه فرمودند اطاعت میکنم در این
یکماه که وزیر و لله من هستید کدام طمع کدام غرض از من بروز و ظهور کرده چه حرکت خلافی کرده ام که صداهایتان را
این قسم بلند و خشن بمن جواب میدهید وگرنه من سلطان زاده و ولیعهد زاده شما و حاکم هستم و شما محکوم
من و نوکر من بقرب دو هفته است شب و روز در حرکت هستیم و در این هوای گرم اگر یکروز در این هوای
خوش ییلاق بمانیم چه میشود این بگفته بدون آنکه منتظر این بشوم که اینها چه جواب میگویند پشت خود را باینها
کرده بطرف اندرون که خاله من و دو سه زن از قبیل دده و غیره که از طفولیت بپهلوی من بودند رفتم
و یک دو ساعت بعد دختر ظهیر الدوله که پیرزن عاقله بود با زن حاجی سلیمانخان دختر کیقباد میرزا پسر فتحعلی شاه
که آنهم پیرزن عاقله بود هر دو مثل خاله من اجزای اندرون من و پرستار من بودند از مطلب آگاه شده بودند یکی
بدستور العمل پدرش و دیگری بدستور العمل شوهرش آمدند و زبان ملامت را بر من گشودند که حاجی ظهیر الدوله
و حاجی سلیمان خان میخواهند قهر بکنند و بروند دیگر للگی و وزارت ترا نکنند چه چه چه فلان فلان
بسیار مرا ترسانیدند ولی بخرج من نرفت دو پسر این دو عجوزه پرگوی فضول یکی نصر الله خان نوه دختری ظهیر
الدوله و یکی غلامحسین خان پسر لله ام حاجی سلیمان خان در این چند روز بپهلوی من زبان فرانسه میخواندند
در جواب اظهارات این عجوزه ها گفتم برخیزید مارگریت زن حکیم باشی را خبر کنید بیاید و این دو شاگرد احمق مرا خبر
کنید بیایند به بینم در این چند هفته که زحمت کشیده ام باینها درس داده ام چه خوانده اند و چه فهمیده اند دو تا خاله عجوزه
بمن گفتند جواب ما چه شد گفتم جواب را بظهیر الدوله و حاجی لله داده ام جواب همان است که گفتم هر وقت من
حرکت خلاف شرع و عرفی و دولتی کردم حق نمک بحلالی و شرط دولتخواهی حاجی ظهیر الدوله و حاجی
سلیمان خان این است که مرا تهدید و تنبیه کنند حق اینرا ندارند که بگویند دو روز در نظر برای اصلاح مزاج
نمان از این تاریخ ببعد هم آنها فهمیدند تکلیف خود شانرا و هم من قدری آزادتر شدم اگرچه اطراف من و
نوکرهای من اجزای این دو نفر بودند ولی نوعی رفتار خودم را صحیح کرده و حفظ خودم را کردم که ابداً اینها

بدست آنها نیفتاد بواسطه حاجی قوام مرحوم بعضی اطلاعات مفیده از عمل فارس و تفاوت عمل فارس
پیدا کردم حکام ایران دو نوع معاملات میکنند یکی اصل مالیات که او را وصول کرده بترتیبی بدیوان میدهند
یکی تفاوت عمل است که در هر ولایت باختلاف گنجایش و آبادی مملکت و پیشرفت آن مملکت معمول است
کم و زیاد آنرا حاکم وصول میکند یک مقداری متعلق بخودش است و یک مقداری هم حقیقةً بدولت و خرج
اجزای دولت و خرج گذشتن حساب حکومتی در دفتر دولت و تعارفات در بخانه دولت و خرج اجزاء دولتی
که مامور آن ولایت هستند از قبیل تلگرافچی و غیره و غیره و خلعت بها که آنهم دو قسم است یکی معمولی یکی
فوق العاده معمولی این است که هر سال باید مقداری خواه خلعت برای آن حاکم بیاورند خواه نیاورند باسم
کمک خرج عمله خلوت دولت محسوب میشود گاهی هم یک ماموری حامل تشریفات دولتی و خلاع دولت
میشود باید باو داد گذشتن حساب حکام در دفتر دولت چه لشکری و چه کشوری عذاب عجیبی است برای حکام
بیچاره که باید پول زیادی خرج کنند و زحمت زیادی بکشند یک مصیبتی است و باید استانی بمضمون این شعر
من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر   من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش   چون جمع و خرج دولت
یک میزان مخصوصی ندارد بخصوص جمع و خرج ولایات اغلب محل هاست که حقیقةً بی پا و لا وصول است یکمقداری
از این تفاوت عمل باید بجای کسر مالیات گذارده شود و وضع وصول مالیات و اخذ تفاوت عمل این هم بسته است
بهمراهی دولت و استخوان و شخصیت حاکم و قابلیت حاکم تقریباً این هم ترتیب صحیحی ندارد   یحیی خان وقتی
که حاکم فارس شد بقرب دویست هزار تومان از اصل مالیات نتوانست وصول کند که اصلا سوخت چه رسد
به تفاوت عمل که بهیچوجه نتوانست وصول کند نظایر یحیی خان معتمد الملک پنج شش نفر هم باین بلا مبتلا شدند
و ضررهای فاحش بردند وقتی عموی من حاجی معتمد الدوله فرمانفرمای فارس بود بواسطه تقویت دولت
بهمراهی دولت و قابلیت و شخصیت او مالیات را وصول کرد و نظم کامل داد که در کمال سهولت سالی
سیصد هزار تومان میگرفت نفعی کامل برد چون اسمی از اعمام خودم بردم و اعمام سلطنتی لازم است که اسامی
آنها را بنویسیم اعمام ما سه طبقه اند یکی اولاد فتحعلیشاه خاقان شخصی که اهمیتی داشته باشد نبود فقط علیقلی
میرزای اعتضاد السلطنه وزیر علوم بود شخصی متوسط الحال آرام و بی آزاری بود عضد الدوله هم چون میرزا
آنهم بشرح ایضاً از شاهزادگان بسیار با حرمت و معزز و محترمی بود سایر برادران آنها که اولاد خاقان
مغفور باشند پر و زیاد بودند اشخاص قابل الذکری نبودند از قبیل شاهزاده جهانسوز میرزا امیر تومان
محمد هادی میرزای متولی باشی قبر خاقان محمد امین میرزا از این قبیل جلال الدین میرزا صاحب تاریخ نامه

خسروان اینها هم دو طبقه بودند طبقه اول که ذکرش را میکنم با نفوذ و با اهمیت بودند طبقه دویم اهمیتی نداشتند
مثل طبقه اول فتحعلی شاهی در نمره ۲ و ۳ بودند سایر طبقات شاهزادگان خیلی زیاد بود ولی تقریباً بمقام
صفر بودند قابل ذکر نیستند طبقه دویم اولاد ولیعهد عباس میرزا بودند آنها بسیار با نفوذ و با جلال و با قدرت
حقیقةً همگی لقب جملة الملکی اگر باینها میدادند چندان اغراق نبود سر حلقه آنها فریدون میرزا ملقب بفرمانفرما
بود بعد حاجی فرهاد میرزا معتمد الدوله بود خیلی صاحب کمال کتبی زیاد نوشته است بهترین آنها ترجمه جام جمست
که از انگلیسی بزبان فارسی ترجمه کرده است خودش چون انگلیسی را بسیار خوب میدانست در هیئت و نجوم
و هندسه و عربی و فارسی بهره کامل داشت بعد سلطان مراد میرزای حسام السلطنه بود که فاتح هرات بود بعد
خانلر میرزای احتشام الدوله بود بعد حمزه میرزای حشمت الدوله بود این طبقه نمرهای اول بودند این اعمام
سلطنت برادرهای دیگر هم داشتند از قبیل احمد میرزا محمد رحیم میرزا[2] بهرام میرزای معز الدوله وغیره وغیره — و لطف الله میرزا ۲
که مثل شاهزادهای فتحعلی شاهی که قبل ذکرش را کردم بملاحظه طبقه اولی در حقیقت نمره دویم بودند بلکه سیم مثل
این چند نفر برادرهایشان مقامات و درجات نداشتند دیگر از سلسله شاهزادها و قاجاریه شاید دو هزار نفر باشند
قابل الذکر نیستند چه اولاد فتحعلی شاه و چه اولاد نایب السلطنه مرحوم و این اطلاعات اینجا خیلی برای من مفید شد
از جمله بتوسط دو برادر حاجی ظهیر الدوله یکی نور محمد خان و یکی جان محمد خان و پسر لله ام مصطفی خان که اجودان
من بود و اغلب اینها در حضور من بودند برای وزیر و لله پیغام دادم از وزیر که مصطفی قلیخان بهاء الملک
وزیرم و حاجی غلامعلی خان لله ام رفته اند تا بامروز بقرب چهل پنجاه روز است که من تماماً بمردم انعام داده ام
و مخارج کرده ام صرف جیب معمول من رسیده است بارباب استحقاق و عمله جات وغیره باید انعام بدهم
و خرج بکنم سیصد هزار تومان دخل حکومت فارس است و بقرب شصت هزار تومان مواجب شخصی من است
اینها را که دولت بشما داده است پس من چکاره ام و گذران من از کجا باید بشود و تکلیف من چیست از این پیغام
و از این حرف حسابی چیزی که ابداً لله و وزیرم منتظر نبودند چهار سال دیگر روز بکند امروز با حرکت دیروز بتجربه
تربیت بروز کرد از من بکلی منقلب کرد و خوب فهمیده بودند که تشر و تزویر بخرج من نمیرود و چون در کلام حق اثری است
قرار گذاشتند با کمال تملق و عجز که اولاً تاکید بچه من را آزاد بکنند و ماهی هم دو هزار تومان در عوض سیصد
تومان در غره هر ماه بمن بدهند و جمع و خرج این دو هزار تومان را هم از من نخواهند من در خرج او آزاد باشم با یک
شرطی که من دیگر از بابت مواجب وغیره وغیره حکومتی هیچ اظهاری نکنم منهم قبول کردم اما در بعضی مطالب بهمه
مصر کردن ارقام حکام امضا گذاشتن بعضی احکامات تاملی میکردم گاهی چون میفهمیدند که رضای من در اینکار نا قدری

لازم است و سکوت من شرط است از آن راه و آن ممر هم من را نیز بمختصر تقدیمی راضی کرده انحکم و آن سند را
و آن امضا را از من میگرفتند همین قسم بود تا یک سال تمام وقت عزل حاجی ظهیرالدوله و حاجی سلیمان خان
لله ما چنانچه نسبت بوضع مازندران و ترتیب انجا در این یکسال ترقی کرده بودیم از هر بابت در ورود قوام الدوله
هم باز تغییر دادیم این وضع ما را ترقی کاملی کردیم که در موقع خود در وزارت قوام الدوله میاید این بلوک نطنز
بلوکی است در طرف شمال کوه کرکس افتاده و این کوه کرکس سلسله او از نائین که قصبه ایست میانه یزد و اصفهان
و جزو خاک یزد است و میگویند جای بدی نیست شروع میشود این سلسله جبال از مشرق رو بمغرب تا جوشقان
قالی که طرف غربی و انتهای سیر این کوه و اقعشده بخط مستقیم میرود و در جوشقان قالی یکمرتبه تغییر خط داده
از این غرب رو بمشرق میرود الی وشنوه قم آنجا ختم میشود باید بقرب نود فرسنگ با اعوجاجاتش خط این
کوه که تقریبا یک سلسله است کشیده شده فقط از نائین تا جوشقان قالی مستقیما از مشرق بمغرب میرود آنجا
یکمرتبه تغییر خط داده از جنوب رو بشمال میرود در دو طرف این کوه دو بلوک است یکی نطنز و یکی جوشقان قالی
چون قالیهای خوب در این قریه میبافتند در عهد صفویه مشهور بجوشقان قالی شده حالا از آن صنعت مختصری در
آنجا باقی است شرح بلوک جوشقان را بعد در سفری که از جوشقان عبور کردم خواهم نوشت و جغرافیای آنرا هم
این خط طولانی جبال کرکس قلل مختلفه دارد که هر قله باسمی خوانده میشود مثلاً در خاک اصفهان که این خط
جبال رد میشود از بلوک قهپایه یعنی کوه پایه مرتفع ترین قللش قله زفره است که قصبه معتبری است که ذکر او را
خواهم نوشت چون دو سال آنجا ییلاق رفتم بالای سر طرق قله کرکس که مرتفع ترین قله این کوه است
و امروز خط راه عمومی از قهرود تغییر کرده کاری از این خط عبور میکند هزار و ششصد فوت ارتفاع دارد دیگر
قله معتبری ندارد دیگر در جاسب که بلوکی است در مشرق محلات جای ییلاق باصفائی است من یکی دو بار انجا
شکار رفته ام این باید هزار فوت ارتفاع داشته باشد بلوک نطنز بلوکی است بی خیر و بی برکت سنگلاخ
آبش از قنوات که در خشک سالی ها کم آبی اغلب خشک میشود خیلی غلات ارزاقش کم و بی فایده است این کوه
کرکس از نائین تا وشنویه قم من یکبار محض شکار رفتم تماما را سیر کردم از زفره الی وشنویه دو طرف این
کوه را شکارکنان رفتم آبشاری و چشمه ساری و درخت زاری ندیدم بسیار کم آب و کم علف فقط یک دره بدی
ندارد که از پشت کرکس شروع میشود مختصر دهی است فریزن نام منتهی طول این دره نیم فرسنگ باشد درخت
آلوچه و بعضی درختهای سردسیری دارد مختصر صفائی دارد و این جبال تماماً سنگ سیاه و کثیف است مخلوق نطنز
هم کمتر از کوهش بی برکت نیستند در خاک ایران هر کرا خفیف بخواهند بذلت نام برند که تقریبا برای او از فحش بدتر

باشد میگویند ای نظرنی برو و این خطاب نظرنی تقریباً بشخص مخاطب دارای جمیع عیوبات است اما خود قصبه نطنز
جای بی صفائی نیست برای یکی دو شب توقف بد نیست از آنجا بطرق و از طرق بمورچه خورت که اول خاک
اصفهان است وارد شدیم خانلر میرزا که از پسران مرحوم عباس میرزای ولیعهد بود و از اجله اعمام شاهنشاهی
محسوب میشد بعد از حکومتهای زیادی که کرده بود حکمران اصفهان شد در اصفهان مرد و برحمت ایزدی پیوست
بعد از فوت آن مرحوم حکومت اصفهان را اعلیحضرت شاهنشاهی بسلطان حسین میرزا الملقب بجلال الدوله بوزارت
قوام الدوله مرحمت میفرمایند آنوقت من در استراباد و گرگان بودم این خبر را آنجا شنیدم و سجده شکر الهی را
بجای آوردم قالیهای گرگانی و اسبهای ترکمانی با بعضی هدایای دیگر از گرگان بتوسط گماشتگان خودم باصفهان
فرستادم بعد از یکسال وزارت قوام الدوله او را عزل و میرزا نصر الله مستوفی برادر میرزا محمد حسین دبیر الملک را
پیشکار اصفهان و وزیر جلال الدوله برادر من کردند در این وقت که ما وارد مورچه خورت شدیم میرزا نصر الله وزیر
اصفهان با اعیان و اشراف و جمعی کثیر از اهل اصفهان بمورچه خورت باستقبال ما آمدند بعد از تعارفات رسمی
که معمول این روزگار است از مورچه خورت بمنزل جز که پنج فرسنگ است و از جز که قصبه بزرگی است آنهم سه
فرسنگ است تا شهر اصفهان بطرف اصفهان راهی شدیم در عرض راه برادر والاگهر من جلال الدوله با سوار
و جمعیت زیاد باستقبال من آمده بودند   دیدار یار غایب دانی چه ذوق دارد   ابری که در بیابان بر تشنه
بارد   ما از ملاقات یکدیگر محظوظ شدیم باهم کالسکه نشسته بطرف شهر اصفهان راندیم دم دروازه باغ قوشخانه
ظهیر الدوله آمد عرض کرد مردم میخواهند زیارت شما و برادر را بکنند از کالسکه درآمده سوار شوید ما قبول کرده هر دو
سوار شدیم بقرب یکصد و پنجاه هزار جمعیت و تماشائی و مستقبلین بود از میان رسته بازار شاه عباسی که بازار
طولانی است شاید نیم فرسنگ متجاوز طول این بازار است سواره طی کردیم جمعیت بقدری بود که در هر چند قدم
باید لاعلاج مکث کنیم تا وارد شویم در میدان نقشجهان اصفهان که از ابنیه صفویه است سه فوج اصفهان بریاست
ابراهیم خان نوری ملقب بسهام الملک که رئیس این سه فوج بود و سرتیپ آنها و فوج همدان و دو فوجی که
در رکاب من بودند فوج فراهان بسرتیپی نصر الله خان پسر میرزا نبی خان و فوج عرب و عجم بسرهنگی محمد باقر خان
پسر ظهیر الدوله محض تشریفات نظامی صف نظام بسته با دو برادر در میان افواج درآمده بعد از احوال پرسی
و اظهار تلطفات معمولی و قسم یاد افواج که شاه بسلامت باشد و شلیک یکصد و ده تیر توپ بعمارت سرپوشیده
سیف الدوله پسر خاقان مغفور فتحعلی شاه که حکمران اصفهان بوده منزل حکومتی است وارد شدیم یکهفته تمام ما
دو برادر نزد هم بودیم گاهی هم عصرها سوار میشدیم من یک دو مرتبه در حضور برادرم جلال الدوله چند کلاغ در کنار

جاده نشسته بود در سر تاخت اسب با تفنگ زدم خیلی در انظار انها جلوه کرد اصفهانیها ازاین تاخت و تازو
تیراندازی تعجب ها میکردند چون ندیده بودند قدری برادرم دراین کار کهولت داشت به لله و وزیر او ملامتها
کردم گفتم ما قاجاریم و ئیل هستیم اغلب اجداد ما در میدان جنگ کشته شدند چرا باید شاهنشاه زاده باین قسم کاملاً
از اسب سواری و تیراندازی بهره نداشته باشد بعضی معاذیر پوچ لله آورد کمتر جوانی در عمر خودم بمثل برادرم دیدم
بسیار بلند بالا و خوش هیکل و خوش صورت بود زبان فرانسه را بسیار بسیار خوب میدانست و باز مشغول تحصیل بود
با میرزا رضای حکیمباشی من و مارکریت زن او که صحبت میداشت انها تعجب میکردند که در ایران چطور شده این
طور تحصیل کرده است از سواد فارسی و عربی بهرهٔ کامل داشت باری چون جغرافیای اصفهان و شرح عمارات
اصفهان و بلوک اصفهان وغیره وغیره را در ایام حکومت خودم که سه سفر حکمران شدم کاملا خواهم نوشت علی
الحساب بهمین عبور از اصفهان و ملاقات برادرم که تقریبا ملاقات آخری ما دو بیچاره بود قناعت می کنیم
فقط یکی از علما را که در این سفر ملاقات کردم و از نمرهٔ اول علمای مائه دوازدهم هجری است شرح دید و بازدید
خودم را با او مینویسم جمیع علمای اصفهان از قبیل امام جمعه و حاجی سید اسد الله و حاجی شیخ محمد باقر وغیره و
غیره از من ملاقات کردند و من هم از انها بازدید و شرح آنها را به تفصیل در سفرهای حکومت خودم خواهم نوشت
در اینجا ذکری نمیکنم چون حاجی آباده برحمت ایزدی پیوست فقط ذکر او را میکنم بسیار آدم متدین درویش مسلک
وارستهٔ بود و بسیار بسیار بکار طلاب و مردم میخورد و زبان ترکی را نمیدانم کجا تحصیل کرده بود که در کمال فصاحت
و لهجه خوب با من گفتگو میکرد دو سه ماه بعد از رفتن من بفارس برحمت ایزدی پیوست رحمة الله علیه رحمةً للعالمین
از طرف جلال الدوله انگشتر الماس برلیان بزرگی دو عدد یکی بظهیر الدوله و یکی بحاجی سلیمان خان مرحمت
شد من هم ساعت مرصعی بمیرزا نصر الله وزیر جلال الدوله و عصای مرصعی بمیرزا کاظمخان لله باشی خلعت دادم
مبلغ گزافی طرفین بنوکرهای هم خلعت و انعام دادیم چه من بنوکرهای جلال الدوله و چه جلال الدوله
بنوکرهای من شب که بهپلوی هم منزل کرده بودیم از او خواهش کردم سه اسب با یراق طلا که با و هدیه میدهم
با سه تفنگ قبول کند او بشوخی بمن گفت میخواستم طوله ترمه را از تو بگیرم حالا که اسب و تفنگ میدهی پس طوله
نیز مرحمت کن تا اسباب سگبازی من کامل بشود دیگر از این بیراهه هم از طرف من برای تو غصه نباشد و به لله من بد
نگوئی من همین قسم که آنحضرت فرموده بود طوله ترمه را که یادگار مازندران بود و کمپانی پیشکش کرده بود با سه
اسب حاجی قوام و میرزا نعیم و ناظم الملک با یراق طلا و تفنگهای عین الملک و امین الدوله را بحضرت والا
بیادگار دادم اسب مسقطی و صباح الخیر چون پیر بودند باین ملاحظه تقدیم نکردم این سه اسب هر سه پنج سال و

شش سال بودند از اصفهان به مرغ حرکت شد در مرغ شکار جرگه کردیم از آهو من حضور اصفهانیها و فارسیها را از
رشادت و بهادری را دادم که سواران رکاب جلال الدوله از چهار محالی و بختیاری و کشیک خانه خود و خود
جلال الدوله و سواران افشار ارومی که با پسر اجودان باشی و در رکاب من بودند و سواران قشقائی چه همراه
ایلخانی بودند و چه جلو آمده بودند با اصفهان دو هزار سوار متجاوز بودند تمام این سوارها هم در شکار زدن آزاد
بودند هیجده آهو شکار شد نزدیک بود خونها ریخته شود و فتنهها برپا در میان اصفهانیها و فارسیها هر یک آهو که
تیر میخورد ده نفر مدعی بودند که من زدهام صد نفر بجای آن ده نفر میآمدند کم مانده بود واقعاً فتنه برپا شود
بفرمایش جلال الدوله هم اصفهانیها و هم فارسیها که داد و فریاد و فضولی را از حد برده بودند کاملاً تنبیه شدند
این هیجده آهو شش عددش مختص من بود که بدست من در جلو کاروانسرای چاپارخانه مرغ که از طرف آب نیل آهوها را
رانده و میآوردند یکی یکی دو تا دو تا بدون شرکت غیری زده شد بدهکیچی آمدیم که منزل ما بود آنشب را تا صبح
با وجودیکه کمال خستگی را از تاخت و تاز داشتیم نخوابیده بروی نگاه میکردیم چنانچه طبیعت بما میگفت وداع
آخرین ماست بحسرت تمام آنشب را بنگاه کرده صبح با گریه زیاد از هم جدا گشته وداع آخرین را کرده او بطرف
اصفهان و ما بطرف فارس رفتیم   بگذار تا بگرییم چون ابر در بهاران   کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران
با کاروان بگوئید احوال آب چشمم   تا بر شتر نبندد محمل بروز باران   خدای احد واحد شاهد است که بقرب
چهل سال است این وداع آخرین را با هم کرده ایم آنی جمال مبارکش از نظر من دور نمی شود و این شعر را دائم
میخوانم   ما را تو بخاطری همه روز   یکروز تو نیز یاد ما کن   راضی بودم در دنیا هیچ نداشته باشم مگر
این برادر یکسال در اصفهان توقف کرد بعد بطهران احضار شده بمشهد مقدس حضرت رضا علیه آلاف التحیه
والثنا رفت تفصیل او در مقام خود میآید   در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن   من خود بچشم خویشتن
دیدم که جانم میرود   از مرغ به مهیار آمدیم چون من در عرض راه خیلی بی تابی میکردم برای اینکه مرا مشغول
بدارند محمد قلیخان ایلخانی را نزد من فرستادند مرا بشکار کوه مهیار برد اول آشنائی با محمد قلیخان از آنروز شد
از مرغ بمهیار و از مهیار بقمشه آنچه کردند و آنچه خودم سعی کردم که شگفته شوم نشد طبیعت جدائی ابدی را بمن فهمانید
در قمشه که حضرت شاه رضا باشد از فرزندان امام هفتم روحی و جسمی فداه موسی بن جعفر است این حضرت و برادر
بزرگوارش احمد رضا که در بلوک کرون مدفون است بچه ظلم و بچه تفصیل بدست اعدای دین شهید شدند در رساله
نسب نامه بقاع متبرکه اصفهان حجة الاسلام آقای آقا میرزا محمد هاشم چارسوقی مفصلاً نوشته هم در کتابخانه
من آن نسخه موجود است و هم در نوشتجات و کتب خود او که تألیف کرده است بخصوص در کتاب رجال آقا میرزا محمد

باقوحچه الاسلام اعلی الله مقامه برادر بزرک اقا میرزا محمد هاشم مرحوم مفصلا نوشته وضبط است واین کتاب
چاپ شده است هر کس بخواهد رجوع کند قسمت بلوکی است بزرک شرح ان در حکومت اصفهان من میآید این امام
زاده و بزرکوار بقرب نیم فرسنک از قصبه خارج است جد مادری اعلیحضرت شاهنشاه وجده من مهد علیا مرحوم
امیر قاسمخان پسر امیر کبیر سلیمان خان عضاد الدوله که همشیره زاده خاقان مغفور و داماد خاقان مغفور
بود سالها در این قصبه حکمرانی کرده و قبر ان امیر کبیر درجوار مرقد مطهر این حضرت است شرح اورا در احوال قسمت
خواهم نوشت ازدوی ها در دهی که در حول وحوش همین بقعه متبرکه است افتاده بود صحن وحوض بزرک پر ماهی
زیادی برای زوار ساخته اند این ماهی هارا چون کسی صدمه نمیزند وجزء مقدسین اند بلکه بطرز زنان زیادی
میدهند بسیار رام بلکه در وقت نان خوردن بسیار با تماشا هستند من به لله ام کفتم قدغن کنید صحن را قرق
بکنند من چون زیاد دلتنک هستم میخواهم بدون تشریفات سلطنتی اینجا بروم آنهم دید محکم قبول کرد انجارا
قرق کرد من بدون تشریفات به انجا رفتم در کردش حجرات دیدم در دیوار این چند شعر را نوشته اند اندک
تخفیفی در حالت من دست داد تا یکدرجه از آیه خوش وقت شدم آمده ماهی هارا نان زیادی دادم مقداری
هم پول بمتولیها وفقرا دادم وبمنزل آمدم اشعار از قرار ذیل است از خواجه علیه الرحمه حافظ شیرازی میباشد

همین منزل است این جهان خراب | که بوده است ایوان افراسیاب
همین منزل است این بیابان دور | که کم شد در او لشکر سلم و تور
کجا رای پیران لشکر کشش | کجا شیده آن ترک خنجر کشش
نه تنها شد ایوان کاخش بباد | که کس دخمه اش را ندارد بیاد
مغنی کجائی بکلبانک رود | بکو و بزن خسروانی سرود
که از آسمان مژده نصرت است | مرا بر عدو عاقبت نصرت است

محمد قلیخانی ایلخانی شرحش را خواهم نوشت با شرح ایل قشقائی همینقدر مینویسم اکرچه من ازجمله عقلای نمرهٔ
اول نیستم و به نفهمی خود اعتراف دارم در تمام عمریکه خودم کرده ام انچه رجال دولت وشاهزادکان بزرک
وعلماو حکما دیدم از هر سلسله و هر طبقه سه نفر در همه چیز و همه فن تمام و عاقل که میتوان آنهارا مغز انسان کفت
بنظر من آمده یکی همین محمد قلیخان ایلخانی ایل قشقائی که بسیار آدم فهمیده است و از همه چیز درست دیکر آقا محمد
ابرهیم که بعد امین السلطان شد و بمقامات بلند رسید که شرح او را هم خواهم نوشت پدر میرزا علی اصغر خان
امین السلطان اتابک اعظم که سالها صدر اعظم ایران بود دیکری حسینخان نظام الدوله شاهسون از ایل
عینالو که فی الواقع این سه نفر از عقلای نمرهٔ اول دنیا بودند و با این هر سه سالها دوستی و آشنائی داشته هر یکیرا
در مقام خود اکر فرصتی شد شرح حالشان را خواهم نوشت اینمرد عزیز چون مرا خیلی در هم بر هم دید و این دو سه روز

هر چه سعی کردم من شکفته بشوم نشدم قبل از اینکه بمن اظهار کند بحاجی ظهیر الدوله وزیر من گفت که بهتر است از راه سرحد
فلانی را ببریم و شما هم از راه سرحد بیائید و مهمان بشوید که هم حضرت والا یمین الدوله که من آنوقت این لقب را داشتم
بواسطه شکار و تفرج وغیره از این خیالات بیفتد و هم پل او را زیارت کنند و جناب عالی را ظهیر الدوله فوراً
قبول کرد و با ایلخانی نزد من آمدند و ما را دعوت کرد به سرحد ما هم فوراً قبول کردیم ما همه جا از طهران بطرف
جنوب سیر انیم و این خط را بدون تغییر اعوجاجی از دست ندهیم اینجا خط راه ما تغییر کرد مختصر میل سر قطب نمای
سیر ما از طرف جنوب بطرف شرق پیچید بطرف حنا و سمیرم رفتیم این دو بلوک است از بلوک فارس سرحد
ایل قشقائی است چه قدر آباد و چه قدر باصفا و چه قدر زراعت خوب کرده اند و چه قدر شکار دارد شخص تا نبیند از
نوشتن نمیتواند از عهده بر آید از فیروزکوه که سرحد مازندران است تقریبا اول خاک مازندران است تا قمشه چشم
ما بدرخت و جنگل ابداً در کوهسار نیفتاد جمیع کوههای اطراف طهران خشک و بی درخت است قم و کاشان
و اصفهان هزار درجه بدتر از طهران و اطراف او هیچ چه غیر از بته گون و جهاز که اسم یک قسم بته ایست
که هر وقت گل میکند گل زرد رنگی دارد ریشش مره شکارها خیلی مایل بخوردن آن هستند و آنوقت فصل مخصوصی
است برای شکارچیان چیز دیگر دیده نمی شود   بیابانی است مالامال دل چون خانه لیلی   که صد مجنون بیابان
دران ریگ روان دیدم صحراها خشک و بی آب و علف اغلب ریگ و کویر بر عکس همینکه باین سمیرم رسیدیم
وضع زمین و خاک تغییر کلی میکند آبهای روان چشمه های خدا آفرین و رودهای کوچک از هر طرف جاری
و روان است کوهها بر خلاف کوههای عراق و اصفهان که تمام سنگ و سنگ سیاه سوخته است اینها تمام
خاک و درختهای تک تک از بلوط و پسته کوهی وغیره وغیره دارد قله های اینها اغلب پر از برف است دست
قدرت بالکمال قشنگی در انجاها غرس اشجار کرده است و گشته جنگلهای این کوه بزیادی و پری مازندران
نیست که شخص عاجز بشود از گردش و مانند عراق و اصفهان است که بکلی عریان باشد از اشجار بمضمون خیر
الامور اوسطها حد وسط بسیار خوبی است زراعت شبدر و یونجه تا چشم کار میکند در نظر است بمضمون شعر
نظامی مرحوم   سبزه بیدار و آب خفته در او   صد هزاران گل شکفته در او   هر گلی گونه گونه از رنگی   بوی
هر گل رسیده فرسنگی   هر قدر بخواهم تعریف آب و هوا و قدرت و نظارت و خوبی و چشم انداز
و شکار و آب و هوای آنجا را بگویم حقیقة ممکن نیست جنات تجری من تحتها الانهار در حق این قطعه زمین است
بی اعمام ایلخانی از قرار ذیل با سه هزار از ایل قشقائی باستقبال ما آمده بودند علیقلی خان با پسرانش الله
قلیخان کهندل خان با پنج شش نفر از برادرانش قباد خان برادر علیقلیخان با دو پسرش باباخان و امام

قلیجخان سهراب خان وداراب خان برادرش این دو برادر پسر نداشتند بعد پسرهای خوب پیدا کردند ریش سفیدان قشقائی را توشمال وکیخا میگویند بعد کیخاها از صد زیاده بود پسری خود ایلخانی دارد سلطانمحمد خان نام بسیار جوان آراسته خوبی است پانزده شانزده سال داشت حاجی نصرالله خان داماد ایلخانی که برادرزاده اش بود و اسدخان برادر حاجی نصرالله خان که سرتیپ فوج قشقائی بود اگرچه فوج در شهر شیراز هست ولی اسدخان سرتیپ برای تشرف بحضور ما آمده بود سوارهای قشقائی در پیش نوکرها خیلی جلوه کرده بودند بخصوص نزد لله دوز زم اما پیش من که در کرکان سوارهای یموت و کوکلان و ایلخانی سهام الدوله را که روز ورود بکرکان دیده بودم که اقلاً پنج برابر این سوارها بودند چندان جلوه نکرد بخود ایلخانی هم گفتم تصدیق کرد بزبان ترکی که در میان ترکها یکنوع شوخی هم هست عرض کرد (بدورکی وار) یعنی همین است که هست ظاهر و باطن کردیم اما دو برابر این هم تفنگچی پیاده داشت با تفنگهای خوب پاکیزه و لباس صحیح و آنوقت بعد از عرض این سوار و پیاده عسکر و این غلامان دولت و جان نثاران دولت اعلیحضرت شاهنشاه پدر تاجدار شما هستند و از دولت پدر تاجدارت سالها با عزت و آسودگی زیسته اند و آرزو یکی دارند جان خود در انجام دولت و رضای دولت در راه دولت نثار کنند یکمرتبه این همه جمعیت فریادهای بلند کشیدند که شاه ایران و شاه ما بسلامت باشد و بزبان ترکی این عبارت میگفتند (شاه عمری چخ اُلسُن) یعنی شاه خیلی عمر کند بعد از اینکه سه مرتبه منظم و ترتیب صحیح این کلام را گفتند بچه های اینها و زنهای آنها هم که جمعیت زیادی میشدند بقدر ده هزار نفر یکمرتبه بنای کیل زدن را گذاشتند کیل زدن ایلات باین قسم است زنها و مردها بقوت هرچه تمام تر فریاد میکنند آنوقت با دست خود بجلو دهان خود میزنند یک لرزش مخصوصی بصدای آنها افتاده با شکوه خیلی نمایان این صدا را در آورده ختم میکنند آنوقت دهل و سرنائیکه دارند میزنند در تمام ایلات ایران این قسم دهل زدن و کیل زدن را دیده ام اما نه باین نظم که اینجا دیدم بنظرم تهیه این کار را از پیش دیده بودند بطور یقین این شخص عاقل مثل سایر کارها و لوازمات مهمانیش تدارک اینکار را هم دیده بود من روزیکه وارد اول خاک فارس شدم هفده سالم بود تمام پا بسن هجده بودم و تا به امروز که یادداشتهایم را بعضی پسرم اسمعیل میرزا جمع کرده و مشغول ترتیب هستم چهلسال تمام میگذرد در این مدت طولانی که پنجاه و هفت سال تمام و داخل پنجاه و هشت سال است هیچ جور و هیچ قسم صدمه فوق العاده و مصیبت عظیم غیر از مرگ پدر و برادر و مادر که از مشیة الله است خداداد گرفتاری سخت و مرض سخت وغیره وغیره هیچ جور ندیدم و شاید خداوند تبارک و تعالی بخواهد سالهای بعد هم انشاءالله تعالی بخواست دوازده امام و چهارده معصوم همین خوبی و خوشی ختم شود به بینیم از روی انصاف اگر عالم را در میان سلاطین قسمت کنند منکه خاکپای آنها نمیشوم دو برابر قسمت برده ام از خوش بختی همه وقت در این

پنجاه و هفت سال حکمرانی تقریبا تا یکدرجه شبیه بسلطنت ولی زحمت نبود و مسئولیت بزرگ سلطنت را نداشتم
که باری بس سنگین است املاک زیاد و عزت و ثروت و دولت پیشرفت خیال غلبه بر اعداء و غیره و غیره
برای من پیش آمده است و دست داده است بهیچوجه من الوجوه حق گله و ناشکری و حق کفران نعمت گفتن و
کردن ندارم خیلی از خدا راضی هستم و شکر میکنم   نه در خاطر مرا دردی   نه بر خاطر مرا گردی   جهانرا جمله آورده‌ای
بکامم ای جهان آرا   الحمد لله رب العالمین   مذهب من اگر چه امثال من مذهبشان فقط مذاهب عامه است
و تکلیف سلطنتی و حکومتی چیز دیگر است مذهب شخصیم نه مذهب حکومتیم شیعه اثنی عشریه و محب خانواده طهارت
و عاشق حقیقی چاکران دوازده امام و چهارده معصوم بوده و خواهم بود تا بمیرم و خیلی شیعه متعصبی هستم
به این ملاهای ایران و آخوندهای جاه طلب که پیشوایان مذهب بنده هستند بعمومشان حفظ ظاهر کرده چه
تقویت شرع و پیشرفت مذهب بهمراهی آنهاست کمال حرمت را گذارده راه میروم ولی عقیده باطنیم بواسطه
اعمال رکیک و طمع زیادی که از آنها دیده ام بملک و مال مردم و تصدیقات ناحق و احکامات ناحق که از آنها
دیده ام از کلیه آنها عقایدم سست شده ولی بعضی از آنها را حقیقة فرشته و نایب امام و حقیقةً رجال الغیب
و واقعاً مرد خدا دیدم امیدوارم بتوسط آنها و توسل به اعلیحضرت امام زمان ارواحنا له الفدا و ائمه معصومین
صلوات الله علیهم اجمعین در حضور مبارک حضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله این روسیاه رستگار شود اما باقی
آنها چون یکنوع تزویر و پلتیک بخرج میرود نمینویسیم شخص باید در کار این علما مداقه کند و عالم حقیقی بدست
بیاورد   ما برون را ننگریم و قال را   ما درون را بنگریم و حال را   از برون طعنه زنان بر بایزید
وز درونش شرم میدارد یزید   اغلب خلفای بنی عباس و بنی امیه در ظاهر بهمین لباس بودند   آدمیزاد
طرفه معجونی است   از فرشته سرشته وز حیوان   گر کند میل این شود به از این   ور کند میل آن شود
پس از آن   چنانچه اعلیحضرت امام اول روحی و جسمی فداه بشریح قاضی میفرماید ای شریح در این مسند
قضاوت نمی‌نشیند مگر دو شخص یا سعید یا شقی این گروه هم از این دو شق خارج نیستند که اعلیحضرت
امام فرموده است بر ما مریدها است که باعلی درجه در کار آنها تفتیش و نظارت کنیم امین را از خائن تشخیص
داده نفهمانه و کورکورانه آنها را معتقد نباشیم   ای بسا ابلیس آدم روی هست   پس بهر دستی نباید داد دست
در آنوقت که گوهر مقصود و کبریت احمر و کیمیای حقیقی که عبارت باشد از وجود فایض الجود علمای حقه اثنی عشریه
چنانچه من الحمد لله رب العالمین در عمر خودم بملاقات دوازده تن بعشق دوازده امام بزرگان آنقوم و نواب
حقیقی امام روحی فداه رسیدم در راه آنها از بذل مال و جان کوتاهی نکردم باید مسلمانان پاک هم کوتاهی

نکنند بذل مال و ترک جان و ننگ و نام در طریق عشق اول منزل است و بمحبان خانواده
طهارت و بسادات عالی درجات نهایت احترام و عشق باطنی داشته و دارم و خواهم داشت بجد
مریدان عشق حب محبان آل عشق علی بود و اهل مهر علی بود و آل کاشکی خاک کف پای سگ محبان
خانواده طهارت بودم آسمان و زمین و لیل و نهار از وجود علی گرفت قرار گر وجود علی نبود
نبود آسمان و زمین و لیل و نهار هو سر الوجود مصدر جود لیس فی الدار غیره دیار جان
برقص آید از مناقب او همچو شاخ گل از نسیم بهار چاریاری نیم ولی دارم دست بر دامن چهار دیار
من نگویم علی خداست ولی عقل با عشق دارد این پیکار عقل گوید مگر نه خود فرمود انا عبد لسید المختار
عشق گوید که واژگونه مگوی قل هو الله واحد القهار یافت در بندگی خداوندی بنده باشد ولی خدا اثار
ایلخانی مرا بشکار تنگ خوش دعوت کرد چون من مختصری از کشیدن سیاه قلم و نقشه بی بهره نیستم سالها علم
ریاضی را در پیش بهلر و بندک معلمین فرانسوی و ذوالفقار خان سرتیپ معلم ریاضی ایرانی تحصیل کرده
بودم نقشه این خوش کوه را کشیدم مطابق ذیل است

خوش کوه دو کوه بزرگی است هردو از شمال بجنوب کشیده سرهاشان باسمان رفته میانه این دو کوه یک تنگه
دست قدرت تشکیل داده در کمال قشنگی و خوبی عرضش از پانصد قدم الی هزار قدم است این تنگ خوش میگویند
زمینش نرم و صاف پاکیزه برای تاخت و تاز غیر از کنار دریای مازندران که شرحش را نوشتم جائی باین خوبی ندیدم
از دو طرف در این دو کوه جمعیت زیاد و شکارچی و جرگه چی و کوه مال بالا میکنند با اهل و سرنا و فریاد جنگلها و کوه
ها را حرکت میدهند این دو کوه که یکی از طرف شرق است و دیگری از طرف غرب هر دو بخط طولانی از شمال بجنوب میرود
بقرب یکفرسنگ بلکه بیشتر شکارها را حرکت میدهند لاینقطع از طرف دست راست بطرف دست چپ شکارات
که دسته دسته از این کوه بان کوه میریزد و سوار در میان تنگه ایستاده دایم تاخت کرده بمیل خود این شکارها را میزند
لیک هزار هزار از این کوه بان کوه پریده چه در میان تنگه میریزد و چه در سر کوه بعد از دو آب پریدن چه زنده بدست
بدست میاید و چه میزنند شکار این کوه بز و پازن است که بترکی بزرا کچی و پازن را تکه میگویند و بترکی تکه یعنی

یکدانه و بزرگ است بفارسی پازن یعنی پاپیرزن اوراچون دریا پیر خیلی چاق و بزرگ و فربه میشود باین جهه
او را پاپیرزن میگویند قوچ و میش زیاد که گوسفند کوهی تقریبا همان است بترکی قوچ و میش را آرقالی میگویند
کبک دری راهم بترکی قارگلی میگویند یعنی کبک برف چون همه وقت در میان برفست یک چیز بسیار
بزرگی است بقدر بوقلمون ماده یافت میشود پلنگ هم زیاد دارد گراز و خرس هم زیاد دارد من عدد جرگه
چهار انشمردم اما ایلخانی که مرد صحیح القول درستی است میگفت سه روز کوه را راندیم و جرگه کردیم و عدد جرگه
چیها از ایل خود او و عمله شخصی او زیاده از ده هزار نفر شد سوار و پیاده بقرب یکهزار و سیصد بز پازن قوچ
و میش و یک خرس و دو بچه خرس و شش پلنگ و بقرب یکهزار و صد کبک آنروز شکار این جمعیت شد که در چادر
من آوردند میرزا محمد خان منشی من ثبت برداشت و من امروز از روی ثبت آن مینویسم خود من با دو اسب
محبوب عزیزم مسقطی و صباح الخیر که آنروز مکرر از آن پاین و از این پاین بالا سوار شدم و تاخت و تاز کردم با ایلخانی
و بنی اعمام ایلخانی و جناب ظهیر الدوله و حاجی سلیمانخان باعلیجا تمام تنگه را بسته بودیم همینکه از اطراف
شکار میریخت اول من تاخت کرده بر میانه اختم بعد خوانین قشقائی و علیجات من مرتبا یک نظم صحیحی این عمل میشد
چندان شلوق و درهم برهم نبودیم چیزیکه از همه تعجبش زیادتر بود قوچ بزرگ و تکه بزرگ ابدا شکار نشد یعنی ایلخانی
عرض میکرد منیت و نمیگذارند ایلات که تای ده ساله و قوچهای ده ساله عمل بیایند باین لفظ بمن عرض کرد
بی انصافها میزنند دو قوچ بزرگ آنروز من زدم که باین بهره شکار در تمام عمر زیاده از سه چهار بار واقع نشده است
که این قسم خوش وقت و محظوظ بشویم بدرجه لذت بردم و افتخار کردم که هنوز که چهل سال میگذرد لذتش در مذاق جان من
هست شرحش از قرار ذیل است

یکی دو بز من زده بودم که یک گله قوچ و میش که بقدر پنجاه و دو سه تا بودند از طرف کوه شرقی ریخته بطرف کوه
غربی فراری شدند من اسب صباح الخیر را سوار بودم با خوانین قشقائی بقرب سی نفر با ایلخانی بسر آنها تاخت
کردیم آنها قبل از ما بیک تنگه رسیدند بکوه غربی بنا کردند ببالا رفتن دم تنگه خوانین قشقائی بکل پیاده شده بنا
کردند سر بالا دویدن من پیاده نشدم دانستم که آدم بهتر از اسب نمیرود با وجودیکه از همه آنها جوانتر و زرنگ تر بودم
سواره سربالا تاخت کردم مقداری زیاد از خوانین قشقائی پیش افتادم قوچ و میشها راه بند شدند مجبور شدند
از همان خطی که رفته بودند برگردند من فورا از اسب پیاده شدم سر راه آنها ایستادم و آن حیوانهای بیچاره مجبور
بودند که از این راه بیایند با وجودیکه خطر را معاینه میدیدند بحکم لاعلاجی بملاحظه میآمدند تفنگ مرحمتی اعلیحضرت کار
فرانسه نمره ۱۵ چهار پاره پر در دستم بود میش ها را ول کرده این دو قوچ را بفاصله ده قدم پی در پی زدم غلطیدند

حقیقة این دو قوچ ده سال داشتند با وجودیکه از روز تا هزار و پانصد شکار شده بود قوچ چهار سال با زن چهار سال
بزرگتر در تمام شکارها که من بشخصه تفتیش کرده و ثبتش را میرزا محمد خان منشی من برداشت نبود حقیقة همان قسم است
که ایلخانی عرض کرده جمیع صیادها طالب شکار بزرگ شاخ دار هستند که او را بزنند بالنسبه خیلی کم است و نادر الوجود
یا راست یا دروغ خوانین قشقائی و ایلخانی و جمیع توشمال‌ها عرض کردند سالهاست قوچ باین بزرگی ندیده‌ایم
حقیقة قوچ بسیار بزرگ خیلی قوی بود شاخهای او را هم برای یادگار ضبط کردم یک جفتش را هم بایلخانی دادم
محض خوش آمد من و هم محض انکه واقعاً خوب زده بودم یکمرتبه فریاد ماشاء الله و بارک الله برپا شد دیگر این
مخلوق متملق بی انصاف زمانه پرست چه نوع مرا احاطه کردند و تمجیدات و تملقات بمن میگفتند که واقعاً اگر زبان
شاعری میخواهد شرحش را بنویسد با تمجیدات فوق العاده بمنزل مراجعت کردیم حاجی ظهیر الدوله که شکارها را
دید گفت اینهمه شکار را کی میخورد ایلخانی عرض کرد اینهمه مردم این گفتگو خنده عجیبی بر همه دست داد قدری
خفیف شد در عوض برای اینکه تلافی گفته ایلخانی را کرده باشد گفت دو شکاریکه خودمان زدیم تمام شکارهای
قشقائیها می ارزد ایلخانی دانست که بی مناسبت حرفی زده است بنای معذرت و چاپلوسی را از ظهیر الدوله
خواست که این شکار قاجار است و این شکار شاهزاده اعظم است چه ربطی بمال قشقائی‌ها دارد بمنزل آمدیم
در این سه منزل خاک اول سرحد که خانه ایلخانی است و یورد ایلخانی بود خود من با دو فوجی که همراه من و پانصد سوار
افشار و حاجی ظهیر الدوله و عملجات شخصی من و ظهیر الدوله که چهار هزار نفر بیشتر بودیم مهمان شخص ایلخانی بودیم
در تمام عمرم که مهمان شده ام و قول مشهور سیورسات چرانیده ام مهمانی باین خوبی و نظم و باین فراوانی
و پاکیزگی خوراک و منزل و اشربه و اطعمه در تمام عمرم ندیدم خواه یمین الدوله شخص اول این اردو خواه ادنی سرباز در
اغذیه و اشربه و ترتیب منزل و غیره و غیره یکسان بودند و بودیم هشت اسب عربی بسیار خوب با سه هزار تومان
که هر منزلی هزار تومان باشد علاوه بر شام و نهار و غیره و غیره و سیورسات ایلخانی برای من پیشکش گذارده
بود و همچنین بحاجی ظهیر الدوله و حاجی سلیمان خان و جمیع صاحبمنصبان درب خانه من و صاحبمنصبان نظامی
که همراه من بودند حتی آحاد و افراد فراش و سرباز را هم انعام و پول دستی داد شاید پانزده هزار تومان بیشتر
خرجش شده باشد و از قرار یقین و حقیقت هم همین طور است ضرری بجیب مبارک ایلخانی وارد نیامده است شاید
نفع هم برده است زیرا که ما رسماً مهمان هشتاد هزار خانواده ایل قشقائی بودیم اگرچه مشخص از متمولین اول دنیا
بود ولی با نظم و ترتیبی که با طوایفش داشت هر کار که میخواست با طوایفش بکند ممکن بود و آنها با کمال
رضای خاطر در اطاعت او حاضر بودند این ایلخانی با وجودیکه دارای شش هزار مادیان بود و البته طوایف او پنجاه

هزار مادیان   دیگر داشتند اسبهای خوب عربی دنیا مال او و نزد او بود میل عربی با اسب ترکمانی داشت دیگر
یابوی قزل ترکمانی بسیار کیشفی همیشه سوار میشد و همراه من بود با و گفتم جناب ایلخانی با این همه نعمت خداداد
و اسبهای خوب که تمام عالم اسبهای شمار اسوار میشوند این اسب با این کیشفی یعنی چه در جواب عرض کرد حضرت
والا اسبهای بیوقی خوب دارید و سوار نمیشوید از انها مرحمت بفرمائید این پیره غلام سوار شد: چون حسن طلبی از او
بود من سه راس اسب ترکمانی خوب بخصوص اسب کرندی که حیدر قلیخان سهام الدوله ایلخانی بجنوردی بمن
پیشکش کرده بود در این منزل با یراق طلائی که کار خراسان بود به ایلخانی دادم و ترکمانان این قسم یراقها
که مخصوص بزرگان خراسان و تراکمه است میسازند آلاقیش میگویند آلاقیش ترکی است آلا ابلق و دو رنگ را
میگویند آلاقیش یعنی چرم دو رنگ یعنی چرم میکه طلا گرفته باشند آلاقیش دو لفظ است یعنی چرم دو رنگ
ترتیب یراقهای عراق و آذربایجان نیست یراق خراسان و ترکمان کردن بند اسبرا خیلی چهن درست میکنند که
اسبرا شرآبه های زیاد میاندازند اسبی که ایلخانی شاه لو با درگزکان داده بود ما در سمیرم به ایلخانی قشقائی دادیم و
اسب صباح الخیر را با یراق طلا به پسرش سلطان محمد خان با یک جعبه تفنگ گلوله زنی ممتاز مرحمت کردیم به ایلخانی جبه
ترمه و به بنی اعمامش تماماً سرداری ترمه بتصویب و تصدیق ظهیر الدوله داده شد از راه سرحد اسپاس و چمن او جان
که تمام اینها یورد قشقائی است بطرف فارس راندیم من از چمن او جان عدد پشتها یکه بزرگان فارس و دسته
خودمان زده بودند گفتم بشمردند سی و دو پوش بود امروز هزار یک ان آبادی و آن اشخاص بزرگ در فارس نیست
ایل قشقائی مرکب است از چهل و شش تیره که معروف ترین آنها دره شوری و کشکولی و شش بلوکی
و فارسی مدان و غیره و غیره اند امروز تماما به قبایل اتراک و زبان ترکی و زی اتراک ملبس و متکلمند (الکوانف)
در کتاب خود نوشته است ترک و ترکمان یک جنس اند ترکمان عبارت از دو لفظ است ترکم من در اصطلاح ترکمان
شده است این ایل قشقائی مسلماً و محققاً ترک و از حدود کاشغر آمده اند مختصر اختلافی است که در عهد خوارزمشاهیه
آمده اند یا در عهد سلاجقه سلاطین خوارزم که قبل گفتیم که سلسله آنها (نوش تکین قرچه) که والی خوارزم بود
آبدار باشی سلطان ملکشاه سلطان سنجر بود متملقین سنجری که او را سلطان سلاطین مینامیدند لقب خوارزم
شاهی برای نوش تکین از سنجر گرفتند رکابداری را که غلام حبشی بود خوارزمشاه خطاب کردند فرزند او اتسز
خوارزمشاه چندی با کمال صداقت به سنجر خدمت کرد بعد که مایوس شد مرخص شد که برود در حبیب السیر نوشته اند که
سنجر گفت این پشتی است که هرگز رو ندارد و هرگز بر نخواهد گشت وزرای سنجر عرض کردند اگر چنین است امر فرمائید
او را از هم بگذرانند و معدومش کنند سنجر گفت در عالم مروت روا ندارد تا سبقت خطا از او نشود از طرف ما اظهار

شود خوارزمشاه هنگامیکه طغیان کرد عساکر سنجری بر سر او مامور شدند انشیز طبع شعری داشت این قطعه را نوشته
بحضرت سلطان فرستاد الحق خوب گفته است و حفظ مقام سنجری را با مقام خودش که مقام پست چاکری باشد
هر دو را کرده نکات شعری بسیار خوب دارد مرا با ملک طاقت جنگ نیست بصلحش همان نیز آهنگ نیست
ملک شهریار است و شاه جهان گریز از چنین پادشه ننگ نیست اگر باد پای است یکران شاه
کمیت مرا نیز پا لنگ نیست بخوارزم آید بسبقین روم خدای جهان را جهان تنگ نیست بعد از سنجر که ولایت
خراسان درهم و برهم شد ممالک خراسان سلجوقیان دو بهره شد طرف شرقش را غوریان ضبط کردند سلاطین
غور بسیار سلاطین عظیم الشأنی بودند که کتب تاریخ شرح آنها مسطور است مشهورترین انها غیاث الدین و شهاب
الدین دو برادر بودند شرح فتوحات شهاب الدین و ممالیک او که غلامان ترک او باشند نسلاً بعد نسل و پی در پی
در هندوستان در تاریخ فرشته نوشته مفصلاً ضبط است اگرچه فاتح اول سبکتکین غلام البتکین صاحب غزنین
و فرزندش سلطان محمود است و این راه را این دو بزرگوار باز کردند اما شهاب الدین و غلامان او مثل قطب الدین
ایبک و غیاث الدین بلبن در حدود هندوستان بعالم انسانیت و اسلامیت خدمات کردند علاء الدین
خلجی که یکی از سلاطین بزرگ هندوستان بود هرکس بخواهد رجوع بتاریخ آنها و فتوحات آنها بکند بهترین
کتب که شرح احوالات انها را نوشته اند این دو تاریخ است یکی تاریخ الفی که در عهد اکبر ابن همایون که یکی از
سلاطین بزرگ مغل هندوستان است و یکی در تاریخ فرشته که بفرموده سلاطین دکن نوشته شده است رجوع
نماید و غربی خراسان که خوارزم و نیشابور و غیره باشد خوارزمشاهیان ضبط کردند اگرچه این خوارزمیان هم
غلامان سلاجقه بودند ولی لفظ اتابک چنانچه بان سردسته غلامان سلاجقه که در فارس و آذربایجان و شامات سلطنت
کردند گفته اند اما اتابک و اتابکان باین دسته خوارزمیان خطاب اتابکی با وجودیکه شایسته بود ندادند قدری
بالا بردند خطاب خوارزمشاهی و لقب خوارزمشاهی دادند با وجودیکه محمود غزنوی که او سلطان محمود الملقب
بنور الدین باشد خدماتیکه در اسلام و حوزهٔ اسلام کرد و مجاهداتیکه با فرنگیان کرد بیشتر و بهتر از خوارزمیان بود
که فتنه مغلان و خروج چنگیزخان و هجوم تاتار را این خوارزمیان بیجهة باعث شدند چنانچه در حبیب السیر و روضة
الصفا مفصلاً نوشته است که جمیع تقصیر و مسئولیت و آنهمه خون ریزی و تخریب و ذلت مسلمانان بدست بعرضگی
و نفهمی و بی قابلیتی محمد خوارزمشاه بود چنانچه (اسکوبلف) در تاریخ خود نوشته است که اگر محمد بسوی چون بیست
چهارصد هزار سوار خود را به پسر رشید خود جلال الدین منکبورنی داده بود هرگز مغلان بر خراسان و ماوراء النهر
غالب نمیشدند بلکه در بیغولهای تاتارستان بشغل قدیمی خود شترچرانی قناعت میکردند و اگر من که اسکوبلف هستم

منکه بلغت ترکی خال را منکو میند خال گوشتی بزرگ چون در دماغ سلطان جلال الدین بود بدین جهة او را منکبورنی گفتند

بیست و پنجهزار سوار قزاق منظم و ترتیب امروزی و بقیه منظم تاکتیک امروزی داشتم با ششصد هزار سوار مغل و تاتار
چنگیز خان برابر میشدم حتماً غالب و فاتح میشدم و نمیگذاشتم هرگز از سیحون عبور کرده به ماوراء النهر بیاید بعد از
اتسز سلطنت خوارزم و خراسان بایل ارسلان و بعد به تکش خان و بعد بمحمد خوارزم شاه رسید شهاب الدین غوری
بگفته ناصر لدین الله خلیفه عباسی بغداد با خوارزمشاه جنگ کرد خوارزمشاه با هفتاد هزار سوار کنار جیحون را معسکر ساخت
ولی چون در خود قوه برابری با غوریان نمیدید از سلطان قراخطا که انوقت در شهر بلاساغون پای تخت قرا
خطا سلطنت میکرد میرزا حیدر مؤلف تاریخ رشیدی که خودش تاریخ مغلستان را مفصلاً نوشته بگفته من
میرزا احمد خان مترجم زبان انگلیسی او را در کمال خوبی ترجمه کرده است از زبان انگلیسی بفارسی و الآن در کتاب
خانه من موجود است در شرح کاشغر چنین مینویسد که این شهر بلاساغون امروز بکلی خراب و هیچ آبادی امروز
در او نیست در ارض بلاساغون و لفظ بلاساغون اگر بلاساکن بگویند مناسب است محل انتیکه دراری سیاحان
شده است و انتیکه های قیمتی و چیزهای مفید در انجا پیدا میشود عجب است وقتی پای تخت سلطنت عظیمی و تمکن
گاه حضرت گورخانی بوده است امروز چنین ویرانه شده است محمد خوارزمشاه با اجدادش تماماً از اتسز تا خودش
خراج گذار و باج ده قراخطائی بوده اند کمک خواست چون ذکری از سلاطین غور کردیم خالی از مناسبت نیست
مختصری از شرح حال آنها هم بنویسیم شخص نباید در هیچ حالتی از دنیا مأیوس بشود بعد نومیدی بسی امیدهاست
از پس ظلمت بسی خورشیدهاست جد سلاطین غوریه که سام نام داشت و پدرش عباس که ریاست غور و غرجستان
داشتند سلطان محمود غزنوی با آنها جنگ کرده هر دو را کشت غور و غرجستان را جزو ممالک سلطان کرد حسین
پسر سام بهندی فرار کرده در انجا خداوند باو اولادی داد از کثرت میلی که باو داشت فرزند خود را نیز حسین نام نهاد و حسین بمرده
در هندوستان و بجهة خروج سلجوقیان و کشته شدن سلطان مسعود و فتوحات سنجر در غزنین فتوری عظیم بسلطنت غزنویه
در آمد انخبر که بگوش ز حسین ابن حسین شد متوجه وطن اصلی شد و در کشتی با اهل و عیال در آمد کشتی آنها طوفانی شد
حسین بتخته پاره افتاد ببری در آن کشتی بود آن ببر نیز بران تخته پاره که حسین دست زده بود دست زد سه شبانه
روز مونس حال و انیس و همزبان و همدم حسین بود تا انکه آن تخته پاره بساحل رسید ببر بساحل جسته فرار کرد و راه
خود پیش گرفت حسین بشهر در آمد با حالت پریشان در کوچه سرگردان بگفت عسس او را دزد پنداشت بمجلس سلطانی
برد پنجسال تمام در محبس بماند بقولی ده سال بعد چون سلطان رنجور شد محبسیان را مرخص کردند و آزاد حسین براه
غور و غرجستان پیش گرفت در راه گروه عیاران باو برخورده چون جوانی آراسته و مکمل دیدند اسب و لباس باو
داده در جرگه خود در آوردند فوجی از عساکر غزنین که مدتها بود در پی دزدان بودند آن فوج سلطانی بدزدان

برخوردند حسین با دزدان اسیر شد بحضرت غزنین درآمد حکم بقتل دزدان داده شد یک یکرا گردن زدند تا نوبت بحسین
رسید روی باسمان کرد گفت خدایا غلط بر تو روشن است میدانی که من بیگناه کشته میشوم بعرض سلطان اینمطلب رسید او را خواسته
بعد از تحقیق احوال و اثبات بیگناهی او او را از خاصان خود کرد بعد از چندی او را حاکم غور و غورجستان کرد از او سه فرزند
بعمل آمد سام سوری علاء الدین در فتنهٔ بهرامشاه و سلطان غزنین سوری بدست بهرامشاه کشته شد سام نیز بمرض سرسام
بمرد شعرای حضور سنجری این قطعه را عرض کردند   آنانکه بحضرت نفاق آوردند   سرمایهٔ عمر خویش طاق آوردند
دور از سر تو سام ز سرسام بمرد   اینک سر سوری بعراق آوردند   علاء الدین برادر سام و سوری بغزنین آمده
قتلی بافراط کرده انتقام برادر را کاملاً کشید چون طبع شعر داشت این قطعه را در غزنین بگفت   جهان داند که من شاه جهانم
چراغ دودهٔ عباسیانم   بگردم چون سکندر جمله عالم   بهر ملکی یکی شاهی نشانم   بر آن بودم که از اوباش
غزنین   هزاران جویهای خون برانم   چو دیدم کنده پیرانند و طفلان   ترحّم کردشان بخت جوانم   بعد
با حاکم هرات حسین چتری که از مقام مسخرهگی در حضرت سلطان سنجر بحکومت هرات رسیده بود یکی شده با یکصد و پنجاه
هزار سوار با سلطان سنجر مصاف دادند عساکر سلطان سنجر بر آنها غلبه کرده حسین و علاء الدین هر دو اسیر شدند حسین را
در پای علم بحکم سلطان بدو نیم زدندش علاء الدین در اردوی سنجری بی زنجیر و بند میزیست روزی سلطان سنجر بمراجعت
از شکار سر او را دید که موهایش بلند شده سؤال کرد که چرا چنین کردی خود را او البته کیف در تن بست عرض کرد این سر وقتی
که مال من بود و این بر صد هزار خدام داشت اکنون تعلّق باعلیحضرت سلطان دارد سلطان فوراً او را عفو کرد و تاج و منشور
سلطنت غور و غورجستان و مضافات را باو داد بمجلس خویش عودت داد در وقت رفتن طبقی مروارید غلطان باو بخشید فی
البدیهه این قطعه را عرض کرد   بگرفت و مرا نخست شه در صف کین   با آنکه بُدم کشتنی از روی یقین   اکنون بطبق مُدَم
در ثمین   بخشایش بخششم چنان کرد و چنین   این مختصر را از احوال سلاطین غوریه در اینجا ذکر کردیم مطوّل او
در تاریخ مفصّل نوشته است   او نیز نیکو تر از سپهسالار خود را با ده هزار سوار بکمک سلطان محمّد فرستاده در کنار
جیحون جنگی عظیم میانهٔ مسلمانان غور و خوارزمیان بکمک کفّار تاتار روی داد مسلمانان مغلوب شدند کفّار خواستند بلاد
مسلمانان در آیند بتخریب و غارتگری بتوسّط سلطان عثمانی والی سمرقند میانهٔ ختائیان و خوارزمیان که باجگذار
ختائیان بودند و شهاب الدین و غوریان صلح شد مسلمانان از جنگ تاتار بعد از دادن مال زیاد و بفدیه خلاص شدند
در مجلس که سلطان محمد برای خوش آمد نیکو تر از سردار قراختا جشنی بزرگ فراهم آورده بود این قطعه را مطربهٔ فردوس
نام در حضور سلطان خوارزم بخواند   شاها ز تو غوری بمجازات بجست   مانندهٔ موزه از کف پات بجست
از اسب فرو دادهٔ رخ سود بخاک   پیلان بتو داده ایشه از مات بجست   نیکو تر از بابت پیشکش و خراج زیاد

وغیره وغیره برای حکمران قراختا بطرف بلاد بلاساغون برفت ولی جمعی از کاشغریان درخدمت سلطان بماندند چون ذکری از قراختا گفته شد خالی از مناسبت نیست مختصری از انها در اینجا برای ارتباط کلام و استنباط خواننده گان بیاورم و بگویم بعد از اینکه اولاد بقراخان لسلطنت اسلامیه کاشغر در کاشغر وما وراء النهر که سلاطین عظیمی بودند بواسطه قدرت سلجوقیان بخصوص الب ارسلان وملکشاه جلال الدین و تدابیر خواجه نظام الملک وزیر بی نظیرش ضعف کلی پیدا کردند یکی از طوایف چین که انهارا قراتاتار مینامیدند یعنی تاتار سیاه از صحرا گردان آنجا بودند در بلاد بلاساغون که طرف شرق شمال کاشغر است کسب اهمیت کرده از طرفی تا دیوار چین سرحد مغلان از شرق بشمال بتصرف در آوردند از طرفی تا فرغانه و خجند ضبط کرده از سیحون گذشته آخرین اولاد بقراخان که از نسل بقراخان در انجا سلطنت میکردند و ایلک خان نام داشت از کاشغر عذر خواسته او را ایلک ترکمان نام نهاده در بلاد بلاساغون برده محلی برای مدد معاش او قرار داده جزء امرای خود کرد در بعضی از تواریخ ترکستان دیدم که ترکان خاتون دختر خود را باو داد و او را بسیار گرامی و معزز نگاه میداشت کم کم بلاد ماوراء النهر را تمام ضبط کردند شهرتشان از ایوان کیوان در گذشت و حقیقةً قدرتی کامل یافته طرح سلطنتی عظیم در میانهٔ خاک چین و حدود ترکستان انداخته وقتی سلطان سنجر کاغذی بپادشاه قراختای نوشته بود در ان کاغذ نوشته بود که غلامان سنجری شب مورا بپیکان می شکافند سلطان قراختا حکم کرد ریش ایلچی را تراشیدند و سوزنی بدست ایلچی داد گفت تو یکی از غلامان هستی در روز اگر با کمال فرصت و آرامی یکی از این موهارا با سوزن توانستی سوراخ بکنی همقطاران تو هم میتوانند در شب مورا بپیکان بشکافند بهمین دلیل غرور سنجر و نفهمی او و معرفتش در حال ملازمانش من با او حتماً جنگ خواهم کرد و او را خواهم درهم شکست چنین شد که آن سلطان فهمیده گفته بود سنجر از خراسان و او از بلاساغون بطرف یکدیگر حرکت کردند در حدود سمرقند جنگی عظیم میانهٔ کفار تاتار و مسلمانان دست داد یکصد هزار قشون سنجر را نوشته اند از دم تیغ تیز ریز ریز شدند سنجر با هزار زحمت و فلاکت از جیحون عبور نمود این اول فتوری بود که بسلطان سنجر بسلاجقه ایران روی داد بعد از این فتح بزرگ خان قراتاتار را گورخان لقب دادند یعنی خان خانان دیگر بعد سلاطین بلاساغون را گورخان خطاب کردند تا اینجا برای ارتباط کلام ما شرح حال گورخان را نوشتیم کافی است هرکس بخواهد بشرح مفصل آنها تاریخ انهارا بداند که چگونه در دست مغلان تمام شدند رجوع بتاریخ ترکستان نماید نسخه اش هم زیاد است و هم در کتابخانه من موجود است بعد از فراغت از فتح شهاب الدین غوری و ضبط تمام خراسان سلطان محمد خوارزمشاه لشکر بعراق و آذربایجان کشید فتح اصفهان نمود سرداران او آذربایجان را

ضبط کردند کمال الدّین اصفهانی شاعر معروف میگوید   مژده که خوارزمشاه ملک سپاهان گرفت
ملک عراقین را همچو خراسان گرفت   مورچه تیغ او ملک سلیمان گشود   ماهیچه چتر او پرچم گردان گرفت
دراینوقت اتابک فارس سعد زنکی با هزار سوار بدین خلیفه بغداد میرفت در عرض راه بقشون سلطان محمد
برخورد جنک عظیم نمود سلطان را از شجاعت او خوش امد امر کرد چاکران عساکر سلطانی دست بخون اتابک
نیالایند او را زنده بحضور آرند لهذا صفوف لشکر خوارزم زیاد بود از چون و چند بران بهادر بی مثل و مانند خاطر را
تنک کرده او را دستکیر نمودند زنده بنظر سلطان محمد خوارزمشاه رسانیدند سلطان باو فرمود این همه خون ریزی
و دست و پا زدن برای چه بود در جواب فورا عرض کرد برای انکه جمال مبارک سلطان را زیارت کنم و تقبیل
خاکپای مبارک نمایم سلطان را از این تملق فوری خوش امد او را بخشیده تاج و کمر و فرمان سلطنت بالاستقلال
فارس را باو داده و فوجی از کاشغریان که عدد آنها به بیست هزار میرسید همراه اتابک کرده برای تقویت حکومت
و غیره و غیره او بفارس فرستاد این قشقائیان همان کاشغریان اند قراتاتارها که بحکم سلطان محمد خوارزمشاه برای
تقویت اتابک بفارس آمدند چون در نوشته جات ترکی اغلب بجای قاف کاف را استعمال میکنند و معمول است
در نوشتجات انها و مینویسند این کاشغریها بعد از اینکه متوطن فارس شدند فارسیان بمعمول زبان خود کاف را
انداخته قاف را استعمال کردند قشقری گفتند از کثرت استعمال قشقائی شدند حضرت مولوی در کتاب خود در الهی
نامه یعنی مثنوی در حکایت پادشاه و کنیزک و حکیم ربّانی و معالجه او و تحقیق عشق دختر مفصلا شرحی نوشته است
در وقتی که نبض دختر در دستش بود و تحقیقات میکرد در آنجا این شعر را مینویسد   در کدامین کوی کوی قاتقر
این مخفف کوی از کوچه است معلوم میشود اشخص زرگر در کوچه قاتقر بوده است یعنی کوچه کاشغریها که در سمرقند
گویا انوقت کوچه بوده است مسمّی به قاتقر این چند شعر از مولوی در این باب و چند شعر دیگر بسبب تنبیه است تیمنا نوشتم

چون گذشت انمجلس و خوان کرم	دست او بگرفت و برد اندر حرم	قصهٔ رنجور و رنجوری بخواند
بعد از ان در پیش رنجورش نشاند	رنک روی و نبض قاروره بدید	هم علاماتش هم اسبابش شنید
گفت هر دارو که ایشان کرده اند	آن عمارت نیست ویران کرده اند	بیخبر بودند از حال درون
استعیذ الله مما یفترون	دید رنج و کشف شد بروی نهفت	لیک پنهان کرد و با سلطان نگفت
رنجش از سودا و از صفرا نبود	بوی هر هیزم پدید آید ز دود	دید از زاریش کو زار دل است
تن خوش است و او گرفتار دل است	عاشقی پیداست از زاری دل	نیست بیماری چو بیماری دل
علّت عاشق ز علتها جداست	عشق اصطرلاب اسرار خداست	عاشقی گر زین سر و گر زانسر است

عاقبت ما را بدان شه رهبر است

هرچه گویم عشق را شرح و بیان

چون بعشق آیم خجل گردم از آن

چون سخن در وصف اینحالت رسید
هم قلم بشکست و هم کاغذ درید

چون حکیم از اینسخن آگاه شد
دور کن هم خویش و هم بیگانه را
خانه خالی کرد شاه و شد برون
جز طبیب و جز همان بیمار نه
و اندر آن شهر از قرابت کیست
باز میپرسید از جور فلک
از سر سوزن همی جوید سرش
خار در دل چون بود وا ده جواب
کس بزیر دم خر خاری نهد
جفته می انداخت صد جا زخم کرد
برجهد آن خار محکم تر زند
دست میزد جابجا می آزمود
با حکیم او راز ها میگفت فاش
سوی نبض و جستنش میداشت هوش
دوستان شهر او را بر شمرد
در کدامین شهر میبودی تو بیش
خواجگان شهر ها را یک بیک
نی رگش جنبید و نی رخ گشت زرد
آه سردی بر کشید آنماه روی
خواجهٔ زرگر در آن شهرم خرید
نبض جست و روی سرخش زرد شد

ورد درون همداستان شاه شد
کس ندارد گوش در دهلیز ها
تا بپرسد از کنیزک او فسون
نرم نرمک گفت شهر تو کجاست
خویشی و پیوستگی با چیست
چون کسی را خار در پایش خلد
ور نیابد میکند با لب ترش
خار دل را اگر بدیدی هر خسی
خر نداند دفع او برمی جهد
آن لگدکی دفع خار او کند
عاقلی باید که خاری بر کند
زان کنیزک بر طریق داستان
از مقام و خواجگان شهرتاش
تا که نبض از نام که گردد جهان
بعد از آن شهر دگر را نام برد
نام شهری گفت ز آنهم در گذشت
باز گفت از جای و از نان و نمک
نبض او بر حال خود بد بی گزند
آب از چشمش روان شد همچو جوی
در بر خود داشت شاه و فروخت
کز سمرقندی و زرگر فرد شد

گفت ایشه خلوتی کن خانه را
تا بپرسم از کنیزک چیز ها
خانه خالی ماند و یکتن دیار نه
گر علاج اهل هر شهری جداست
دست بر نبضش همیزد یک بیک
پای خود را بر سر زانو نهد
خار در پا شد چنین دشوار یاب
کی غمان را دست بودی بر کسی
خر زبهر دفع خار از سوز درد
حاذقی باید که بر مرکز تند
آنحکیم خارچین استاد بود
باز میپرسید حال دوستان
سوی قصه گفتنش میداد گوش
او بود مقصود جانش در جهان
گفت چون بیرون شدی از شهر خویش
رنگ رو و نبض او دیگر بگشت
شهر شهر و خانه خانه قصه کرد
تا بپرسید از سمرقند چو قند
گفت بازرگانم آنجا آورید
چون بگفت این راز آتش غم بر فروخت
چون ز رنجور آن حکیم آن راز یافت

حاصل آن مرد و بلا را باز یافت
گفت آنگه آن حکیم با صواب
در خلاصت سحرها خواهم نمود
من غم تو میخورم تو غم مخور
گر چه شاه از تو کند بس گفتگوی
گشت پیغمبر هر آنکو سر نهفت
مهر آن سر سبزی بستان شود
وعدهای و لطفهای آن حکیم
وعدهها باشد مجازی تاسه گیر
وعده را باید وفا کردن تمام

گفت کوی او کدام است و گذر
آن کنیزک را که رستی از عذاب
شاد باش و فارغ و ایمن که من
بر تو من مشفق ترم از صد پدر
چونکه اسرارت نهان در دل شود
زود گردد با مراد خویش جفت
زر و نقره گر نبودی در نهان
کرد آن رنجور را ایمن ز بیم
وعده اهل کرم گنج روان
ور نخواهی کرد باشی سرد و خام

او سر پل گفت کوی غاتفر
گفت دانستم که رنجت چیست زود
آن کنم با تو که باران در چمن
هان هان این راز را با کس مگوی
آن مرادت زودتر حاصل شود
دانه چون اندر زمین پنهان شود
پرورش کی یافتندی زیر کان
وعدهها باشد حقیقی دلپذیر
وعده نااهل شد رنج روان

این اتراک قشقائی با همین کاشغریها
که بحکم سلطان محمد بفارس آمده بپرورمانند چنانچه سلیمان شاه جد و سر سلسله اتراک عثمانی و پدر ارطغرل غازی او نیز در هجوم مغلان و خروج چنگیزیان و تفریق عساکر خوارزم از راه آذربایجان بکنار فرات آمد و در انجا برحمت ایزدی پیوست ارطغرل غازی با برادرش و پدر یک با چهارصد خانه اتراک بطرف قونیه رفته و سایر برادران و عشایر سلیمان شاهی مجدداً بخوارزم و میان دشت برگشته قشقائیها هم بهمین قسم بفارس افتاده یا بقیه عساکر سلطان مسعود ابن سلطان محمد ملکشاه سلجوقی است که از اردوی ملکشاهی با امیر قراسنقر بضبط فارس رفتند بقیه همان سلاجقه‌اند خدا عالم است

وقتی که از چمن اسپاس بطرف فارس میرفتیم یکی از اسبهای پیشکشی ایلخانی را میرآخور من محمد علیخان قاجار سوار بود و اسبی بود دیله بسیار بسیار خوب سرش بالنسبه به تنه اش سفیدتر بود و رنگش روشنتر بود باین جهة او را اق باش یعنی سفید سر اسم نهادم با ایلخانی که صحبت میکردیم بنا گذاشتم بتعریف این اسب ایلخانی بمن عرض کرد که این اسب بسیار اسب خوبی است و بهمین قسم است که تعریف میفرمایید جد این اسب که سواری مرحوم محمد علی خان ایلخانی بود چنین و چنان بود در عالم چنین اسبی یافت نمیشد بنا کرد زبان بتعریف او گشودن من گفتم اگر ممکن است برای من یک چنین اسبی پیدا کن با شکفتگی مخصوص و خنده مخصوص در جواب من عرض کرد آن اسبها این مردهای بزرگ سوار شدند و رفتند اگر آن مردها امروز بودند همچنین اسبها هم پیدا میشد اینسخن او در من از ذو اثری نکرد اما امروز که چهل سال است میگذرد خودم تصدیق میکنم که یوم الید تر شده هیچ آن اشخاص و آن

رجال و آن مال و آن نظم و آن ترتیب و آن شکوه هیچ چه نیست و من خودم که آنحالت را دیدم بچشم خودم امروز این قسم می بینم تعجب میکنیم منزل بمنزل به تخت جمشید که آمدیم این تخت جمشید یکی از بناهای تاریخی است جمشید تا دارای دویم سلاطین کثیر الاقتدار عجم در آبادی این بنا و این زمین و این عمارت خزانه های عالم و مملکت جم را تمام خرج این بنا کرده اند روزیکه اسکندر یونانی پسر فلیپ وارد این شهر شد جمعی از اسرای یونانی که در دست ایرانیها اسیر بودند بشکل بسیار پریشان بدیدن او رفتند شرح اسکندر و مشهوری آن پادشاه بزرگ آنقدر در کتب نوشته که هیچ لازم نیست بنده کلمه ای در اینجا بنویسم شبی مطربه یونانی بتحریک سردارهای سکندر در عالم مستی بنا کرد مصیبتهائیکه از ایران در زمان طویل بیونانیان وارد آمده بود گفته و گریستن آغاز نهاد اول آن مطربه برخاست و شمعی در دست گرفت بطرف العمارت راهی شد جوانی و مستی شراب و تقویت متملقین دوره اسکندری او را براین باز داشتند آن بنائیکه در عالم مانند او ساخته نشده و نمیشود و نخواهد شد آتش زد (هم سکندر تمام شد و هم بنا) ولی این بدنامی و این حرکت بد هیچ چه از چهره فتوحات و جهانگیری آن سردار بزرگ و آن سلطان بزرگ پاک نمی شود مثلاً اگر کسی در دنیا پیدا شود که فاتح شهر رم بشود عمارت واتیکان و کلیسای بزرگ واتیکان را با پاپ برای اینکه یکوقت کلیسا بوده چنان بنای عظیم را که هزار سال است خاتم سازی موزائیک در آنجا کرده اند آتش بزند در انظار عقلا چقدر رکیک است این حرکت اسکندر نیز تالی همان حرکت است که گردشی در عالم مستی اسکندر بمحبوبه خود گفت من پسر فلیپ هستم و در این شکی نیست چون در حق مادر من دروغها گفتند و تهمتها بناو بستند محبوبه اش گفت یقین است و در این مسئله شکی نیست و تصدیق کرد بعد گفت من یکی از سلاطین و سرداران بزرگ عالم هستم و نام من ابدالدهر و فتوحات من ابدالدهر برای افتخار یونانیان باقی خواهد ماند محبوبه بیچاره اش اینرا هم با کمال ادب و خضوع و خشوع تصدیق کرد فنجانی دیگر شراب خورد رو کرد بمحبوبه گفت سؤالی از تو میکنم جواب بده عرض کرد اعلیحضرت بفرمائید گفت من خدا هستم و خالق زمینها و آسمانها بیچاره تأملی کرد گفت چرا جواب نمیدهی گفت باید فکر کنم و جواب عرض کنم در این مسئله تأملی دارم فوراً زلیق را که در پیش خود داشت بر سینه آن بیچاره زده او را بکشت بعد از کشتن او دیگر روی خوشی ندید تا مرد نظیر این مطلب نیز یاد است که در تاریخ ضبط است وقتی در بابل در یکی از شعبات فرات با قایق بگردش میرفت قایق نزدیک درختی رسید شاخه درخت تاج را از سر اسکندر ربوده بآب انداخت یکی از سرداران او بآب جسته تاج را برداشته بر سر نهاده و شناکنان خود را باسکندر رسانید اسکندر اینرا فال خیلی بد گرفت و بسیار غمگین شد بواسطه غمگین بودن احکامات خیلی بد و ظلمهای زیاد و تنبیه های خیلی سخت بنزدیکانش از او ظهور و بروز نمود تا بحکم نایب السلطنه یونان او را

زهر دادند عالم از شر او و او از شر وسواسهای خیالی خود خلاص شد یکروزی پیش و پس شد ورنه در دور سپهر
بر کنند نیز بگذشت آنچه بر دار آلگذشت همه رفتند و آنچه هستند خواهند رفت و آنچه بعد بیایند بشرح الصفا
از انهار ابد الدهر نیکی و بدی خواهد ماند زنده جاوید گشت هر که نکو نام زیست کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را
چنانچه بار حکیم فرزانه شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی میفرماید سعدیا مرد نکو نام نمیرد هرگز مرده آنست
که نامش بنکوئی نبرند این مکان مکان عجیب و غریبی است جز بدیدن نوشتن دست نمیدهد با وجودیکه
بقرب دو هزار و کسری گذشته است باز عجایب و غرایب بسیار دارد از نقش و نگار و در و دیوار شکسته
آثار پدیداست صنادید عجم را کتابی در برلن پای تخت آلمان درباب این بنای تخت جمشید و آثار عتیقه او
با اشکال این بنا کشیده اند و نوشته اند و طبع کرده اند درباب بنای تخت جمشید حقیقت مطلب آن بهتر از آنکه
دران کتاب ثبت و ضبط است ممکن نیست بتوان گفت و هرچه هر کس بگوید و بنویسد زیادی است مجلس آکادمی
آلمان یکی ازان نسخه برای من فرستاده در کتابخانه من ضبط است و موجود هر کس بخواهد از تاریخ این بنا
و چگونگی او کاملا مستحضر شود یکجلد ازین تاریخ را از برلن بخواهد کاملاً در او نوشته است همه چیز را در حکومت
حسین قلیخان مافی نظام السلطنه که الحق مرد کامل کافی خوبی است بتشویق او میرزا آقای فرصت که جوان باسواد
قابل و باهوشی است درباب ابنیه های قدیم فارس کلاً که در خاک فارس است خودش سفر کرده و ابنیه ها را
دیده کتابی تصنیف و تالیف کرده است الحق با عدم اسباب بسیار بسیار خوب از عهده برآمده است چیز نفیس
با فایده ایست و این کتاب چاپ شده است شرح تخت جمشید و اشکالش را در این کتاب هم بقدر قوه ضبط
و ثبت نموده است این شخص که جناب میرزا فرصت باشد در وقتیکه من در فارس بودم گویا جزو طلاب علوم
بود در آنوقت اسمی و شهرتی نداشت در این سی سال اخیر که من از فارس خارج شدم بعرصه ظهور و بروز
رسیده اسم کتابش آثار العجم است از تخت جمشید و پل خان بطرف زرغان راندیم این پل خان از ابنیه
عضد الدوله دیلمی است مشهور است که عضد الدوله در دریا سدی و در کوه دریائی درست کرده و هر دو
صحیح است من هر دو را بچشم خود دیدم در کتاب میرزای فرصت و کتاب فارسنامه جناب حاجی میرزا حسن
فسائی که فاضلی بسیار کامل است مفصلا نوشته مطالعه کنندگان باین دو کتاب رجوع کنند بهره کامل خواهند
برد ولی شرح سلاطین دیالمه را میل کردم از روی تاریخ حبیب السیر در این روزنامه زندگانی خودم درج کنم
چون بدو احوال انها حکایت خواب پدر آنها و حکایت این سه برادر حکایت عجیبی است اینرا نوشتم و ختم
کردم بسلطنت عضد الدوله دیلمی که حقیقة میتوان گفت طلوع و غروب این سلسله در این چهار نفر ختم شده است

و عمده سلطنت انها در فارس بوده است باینجهة نوشتم در اینجا

ذکر احوال آل بویه که ایشان از ملوک دیالمه گویند در نسخ معتبره و تاریخ التاج صابی ابو الحسن ابن ابرهیم مروی است که نسبت بویه به بهرام گور اتصال مییابد حمد الله مستوفی نام اباء و اجداد او را تا بهرام در قلم آورده و ابو علی مسکویه در تجارب الامم کلک رقم گردانیده که ملوک دیالمه از اولاد یزدجرد ابن شهریارند و پدر ایشان در اوایل ظهور اسلام از سپاه عرب گریخته به گیلان رفتند و هم آنجا سکنا نمودند بعضی دیگر از مورخان بر انند که از نسل بویه اند بدان واسطه دیالمه شمرده اند که مدتی ممتد در میان دیالمه اوقات گذرانیده بودند از شهریار ابن حسن رستم دیلمی منقول است که گفت ابو شجاع بویه مردی متوسط الحال بود و با والده و فرزندان خود تعلقی بی نهایت داشت و ان عورت فوت شده تواقل حزن و اندوه بر ضمیر بویه استیلا یافت من بروزی بخانه او رفتم و او را بر وفور ملالت ملامت کردم و بسرای خود آوردم تا زنگ حزن بصیقل نصیحت از آینه خاطرش بزدایم دران اثنا شخصی که دعوی علم نجوم و تعبیر خواب میکرد بوثاق من در آمد بویه بوی گفت که در این شبها بخواب دیدم که از سر قضیب من آتشی عظیم بیرون آمد و بر بعضی بلاد تافته هر لحظه نورش زیادتر و منتشر میشد تا باسمان رسید انگاه منقسم بسه قسمت گشت و عباد بلاد پیش آن آتش خضوع و خشوع مینمودند منجم گفت این خواب در غایت غرابت است مرا تا اسب و خانه ندهی زبان بتعبیر نگشایم بویه اظهار افلاس کرده منجم ده دینار طلبید بویه از اداء آن توجه عاجز ماند پس ان منجم گفت ترا سه فرزند باشد که دران بلاد که از ان آتش روشن گشته حکومت کنند و دایره اقبال ایشان در اطراف جهان اشتعال یابد و چون اولاد بویه علی و حسن و احمد دران مجلس حاضر بودند بویه با منجم گفت که فرزندان من آنهایند که می بینی و من مردی فقیرم و این جماعت بکدام استطاعت پادشاه توانند شد ظاهراً بمن استهزا میکنی منجم گفت لا و الله اوقات ولادت اولاد خود را بیان فرمای تا من در زایچه طالع ایشان نظر کنم بویه ساعت تولد ان سه دولتمند را باز نمود منجم بعد از تامل و اندیشه دست پسر بزرگش علی را که در ایام حکومت بعماد الدوله ملقب گشت ببوسید و گفت تخت پادشاهی باین فرزند تو رسد انگاه دست حسن و احمد را بوسه داد و فرمود که این جوانان نیز بسلطنت میرسند القصه در ان روز سودای سروری در سر آل بویه پیدا شد و در شهور سنه اثنی عشر و ثلثمایه ۳۱۲ که سید ابو القاسم جعفر ابن ناصر الحق در گیلان وفات یافت چنانچه سابقاً مذکور گشت ماکان ابن کالی با نبیره دختر خود اسمعیل ابن ابو القاسم بیعت نموده بر حدود طبرستان استیلا یافت ابو شجاع با سه پسر در سلک ملازمانش منتظم شد دران اثنا اسفار ابن شیرویه که از جمله ارکان دولت ابو محمد ابن ابو الحسین احمد ابن ناصر الحق بود بر ماکان خروج کرده چند مرتبه بین الجانبین محاربت واقع گردید

و آخر الامر ماکان بطرف خراسان گریخت و اسفار بر مسند اقبال نشسته بروایتی که در تاریخ مشهوره مسطور
است بعد از یکسال از دست برد و واسطه سفر آخرت اختیار نمود و بقولی که در تاریخ سید ظهیر مذکور است
در اثنا بعضی از اسفار میان اسفار و مرداویج ابن زیاد که از جمله اعیان و امرایش بود مخالفت روی نمود
و مرداویج از او جدا شده بزنگان که اقطاعش بود رفت و از انجا با لشکر جرار بر سر اسفار تاخت و اسفار
از او منهزم گشته از راه قهستان به طبس شتافت و ماکان ابن کاکی در خراسان اینخبر شنیده بعزم رزم او
در حرکت امد و اسفار باز فرار نموده خواست که خود را در قلعه الموت اندازد اما مرداویج سر راه بروی گرفته
در حدود طالقان اسفار در جنگ اسیر گرفتار گشت و بقتل رسید و این صورت در شهور سنه تسع عشر ۳۱۹
و ثلثمائه بوقوع انجامید و علی کل التقدیر بعد از قتل اسفار مرداویج بر سلطنت مستقل گردید و ماکان ابن کاکی
بجنگ مرداویج مبادرت نمود و شکست یافت و عنان انهزام بصوب خراسان تاخت و مرداویج به
رستمدار و مازندران و ری و قزوین و ابهر و زنجان مستولی شد در باب استخلاص دیگر بلاد و عراق
سعی نموده در همدان قتل عام کرده در آن امر بمرتبه مبالغه کرده که بعقیده صاحب گزیده قاتلان دو خروار
بند ابریشمین از این مقتولان جدا ساختند انگاه مرداویج علی ابن بویه و برادران او را که در خلال وقایع مذکور
از ماکان مفارقت نموده با وی پیوسته بودند به کرخ فرستاده و خود عزیمت اصفهان فرمود و مظفر ابن یاقوت
که از قبل خلیفه مقتدر حاکم ان ناحیه بود با مرداویج حرب کرده شکست یافت و نزد پدر خود بشیراز رفت یاقوت
با جنود فارس گشت و روی بمرداویج آورد اما بعد از محاربه انهزام یافته با دو هزار کس از هزیمتیان
بطرف لرستان که مضرب خیام آل بویه بود توجه نمود و چند نفر از لشکریان دیلم از انجاعت گریخته به یاقوت
پیوستند و یاقوت آن مردم را گردن زده بقیه سپاهیان دیلمی دل بر جنگ نهادند و در روزیکه آتش
قتال اشتعال یافت یاقوت جمعی از پیادگان سپاه را امر فرمود که پیش رفته آتش در قاروره های نفط زنند و نسیم
عنایت الهی بر پرچم آل بویه وزیده و بادی صعب از پیش روی پیادگان یاقوت بطرفی بیرون رفت و علی ابن بویه
و برادران او غنیمت فراوان گرفته کامران و سرفراز بدار الملک شیراز خرامیدند مقارن آن حال مرداویج
که در حمام بدست غلامان خود کشته شد علی ابن بویه پادشاه فارس گردید و از آل بویه در فارس و عراق و بغداد
هفده نفر بر مسند ایالت نشستند و مدت دولت ایشان صد و بیست و هشت سال امتداد یافت
ذکر سلطنت عماد الدوله علی بن بویه چون بلاد فارس در حیز تسخیر علی بن بویه قرار گرفت برادر خود حسن را که
رکن الدوله لقب یافته بود باستخلاص عراق نامزد نمود و برادر خورد تر احمد را بصوب کرمان گسیل فرمود و خود

در بعضی نسخ [illegible] ماکان [illegible] شکست و [illegible]

در دار الملک شیراز در سرای یاقوت فرود آمده روی بتمشیت جهات سلطنت آورد و دران اثنا لشکریان جهة طلب مرسومات آغاز گفت و شنود آغاز کردند و در خزانه چیزی موجود نبود لاجرم عماد الدوله مستاصل گشته ناگاه چشمش بر سقف خانه افتاد دید که ماری سر از سوراخ بیرون میاورد و باز پس میبرد لاجرم متوهم شده فرمان داد تا سقف را بشکافتند و مار را بکشتند بعد از باز کردن سقف خانه نقود نامعدود و اجناس نفیسه یافتند که یاقوت آنجا پنهان کرده بود و عماد الدوله نقود را بر جنود قسمت نمود روزی خیاطی را طلب داشت تا جهة او جامه برد چون خیاط حاضر گشت لفظ چوب گز بر زبان عماد الدوله بگذشت خیاط بنا بر انکه کر بود پنداشت که پادشاه چوب میطلبد که از وی بضرب لت اقرار کند که اموال یاقوت کجاست و فی الحال بر زبان آورد که ایخداوند چه حاجت بچوبست والله که بیش از هفده صندوق از جهات یاقوت پیش من نیست عماد الدوله بخندید و اهل مجلس متعجب شدند در تاریخ گزیده مسطور است که چون یاقوت از آل بویه انهزام یافت بدار الخلافه شتافت و امرا بغداد لشکری گران بصوب شیراز فرستاده عماد الدوله سپاه را استقبال کرد و در منزل فیروزان تلاقی عسکرین دست داد مدت چند روز مقابله اتفاق افتاد بهیچیک آن دو سپاه صورت نصرت روی ننمود شبی عماد الدوله بخاطر گذرانید که اگر روز دیگر پیکر ظفر جلوه گر نیاید راه انهزام پیش گیرد چون بخواب رفت در عالم رؤیا مشاهده نمود که بر اسبی که فیروزه نام دارد سوار شده راه میرود در اثنا بشارت فیروزی می شنود چون از خواب درآمد بفتح و نصرت امیدوار گشته صباح که خسرو خاور بر خنگ فیروزه رنگ سوار گشت عماد الدوله بر اسب فیروزه خودش نشست و عازم صحرای نبرد شده در اثنای راه انگشتری فیروزه یافت و مقارن آنحال بتحقیق پیوست که لشکر بغداد گریختند آنگاه عماد الدوله رسولان بدار الخلافه ارسال داشته قبول نمود که هر سال مبلغ سی صد هزار دینار از اموال فارس و عراق بخزانه خلیفه فرستد بنا برین خلیفه در مقام عنایت برآمده جهة او خلعت و منشور پادشاهی فرستاد و لقبش را عماد الدوله قرار داد او چند سال آنمال را ادا کرده عاقبت دم از استقلال زد و مدت شانزده سال و نیم بدولت و اقبال گذرانیده در جمادی الاولی سنه ثمان وثلثین وثلثمائه (۳۳۸) متوجه عالم آخرت گردید بموجب وصیتی که کرد برادرزاده اش عضد الدوله روی بتمشیت مهمات مملکت آورد

ذکر سلطنت رکن الدوله حسن ابن بویه

ارباب اخبار رقوم خامه گوهر نثار گردانیده اند که هم در آن اوان که عماد الدوله در شیراز پادشاه شد رکن الدوله را بحکومت عراق نامزد کرد و رکن الدوله بموجب فرموده برادر بتسخیر آن مملکت روی آورده مدتی مدید در میانه او و امرا سامانی نائره قتال و جدال اشتعال داشت و عاقبت الامر حکومت آن ولایت بر رکن الدوله قرار گرفته استقلال یافت در سنه ثمان وثلثین وثلثمائه

خبر فوت عماد الدوله را شنوده بشیراز شتافت و مدت نه ماه در مصاحبت عضد الدوله که پسرش بود بسر برد
بار دیگر روی بصوب عراق آورد و رکن الدوله در اواخر حیات استماع نمود که عضد الدوله از شیراز
لشکر ببغداد کشیده و پسر عم خویش که عز الدوله بختیار باشد مقید و معزول گردانیده بنابران اعراض نفسانی
بر مزاجش استیلا یافته مهموم گشت و پهلو بر بستر ناتوانی نهاده با وجود شدت مرض ارزی باصفهان رفت و
عضد الدوله خبر ضعف و بیماری رکن الدوله را شنیده اندیشه ناک شد که مبادا پدر در وقت فوت از او نارضا
باشد و بعد از تأمل به ابن عمید که وزیر رکن الدوله بود نامه نوشت مضمون اینکه تدبیری نمای که پدرم طلب دارد
تا بخدمت شتابم و رفع غبار خاطرش نمایم و ابن عمید در آن باب مساعی جمیله بتقدیم رسانیده رکن الدوله
کس بطلب پسر فرستاد و عضد الدوله باصفهان شتافته رکن الدوله سایر اولاد خود را نیز باصفهان طلبید
و پس از اجتماع وزرای سپهر مداری ابن عمید طوئی سنگین ترتیب داد و رکن الدوله با اولاد و اعیان و
اشراف عراقین و فارس بخانه وزیر تشریف برد و بعد از طعام بخاص و عام آغاز وصیت کرده تمامت ولایت
فارس و کرمان و اهواز را تا سرحد بغداد به عضد الدوله ارزانی داشت و همدان و اعمال جبال و ری و طبرستان را
به فخر الدوله تفویض نمود و مؤید الدوله را بر اصفهان و توابع آن والی گردانید و آن دو برادر را فرمود نسبت به
عضد الدوله شرط اطاعت بجای آورند از حکم و نشان او تجاوز جایز ندارند و چون رکن الدوله از امثال وصایا
فارغ گشت در محرم الحرام سنه ست و ستین و ثلثمائه (٣٦٦) در گذشت مدت سلطنتش چهل و چهار سال شانزده سال
و نیم در ایام دولت عماد الدوله و بیست و هفت سال و نیم بعد از آن پادشاهی نیکو سیرت پاکیزه سریرت بود در تعظیم
سادات و علما سعی و اهتمام مینمود و در ارتش چنانچه از سوق کلام سابق مستفاد میگردد تعلق به ابن عمید میداشت
و نام ابن عمید علی است و کنیتش بعقیده صاحب گزیده ابو الفضل و بروایت روضة الصفا ابو الفتح و آن وزیر
صاحب تدبیر بغایت عالی قدر و عظیم الشان بوده چنانچه صاحب عباد در مدح او ابیات نظم مینمود از جمله
افاضل ابو حنیفه دینوری منجم با رکن الدوله معاصر بود و بنابراین زمان او در سنه خمس و ثلثین و ثلثمائه (٣٣٥) در اصفهان
رصد بست و زیج ترتیب کرد

ذکر معز الدوله ابو الحسین احمد ابن بویه در سنه اثنی و عشرین و ثلثمائه (٣٢٢) معز الدوله بموجب اشارت برادر بزرگ خویش
عماد الدوله از شیراز بعزیمت تسخیر کرمان در اهتزاز آمد و نخست بلده سیرجان را فتح کرده از آنجا بغیس کرمان شتافت
و پسر الیاس که بروایت روضة الصفا محمد و بعقیده صاحب گزیده علی نام داشت در آن بلده متحصن شده معز الدوله
آغاز محاصره کرد حمد الله مستوفی گوید که در اوقات محاصره امیر علی ابن الیاس هر روز لباس جنگ پوشیده

امکان در مدافعه ایشان مراسم اجتهاد بجای میآورد و هر شب نزلی مناسب ترتیب کرده بمعسکر معز الدوله میفرستاد
و دیلمیان ازین دو صورت متناقض متعجب شده پرسیدند که با وجود مخالفت و محاربت سبب ارسال نزل و سیاوری چه چیز
است امیر علی جواب داد که روز بنا بر آن محاربه مینمایم که شر شما را که با من در مقام عداوت آمده اید از سر باز کنم و چون
شما درین مملکت مهمان منید مروت چنان اقتضا مینماید که شب نزل میفرستم معز الدوله از استماع این سخن منفعل شد بین
الجانبین قواعد مصالحه استحکام یافت و چون امیر علی فوت شد پسرش الیسع بجایش نشست میان او و معز الدوله
بکرات محاربات دست داد عاقبت معز الدوله آن ممالک را مسخر ساخته آن رایت عز مبرا الصوب اهواز برافراشت و
آن حدود را نیز از گماشتگان خلیفه بغداد انتزاع نمود در سنه (۳۳۲) اثنی و ثلثین و ثلثمائه بواسط رفت و از بغداد توزون که
امیر الامرا خلیفه بود بجنگ او شتافته دوازده روز متعاقب غبار معرکه هیجا در هیجان بود عاقبت توزون منهزم گشت
معز الدوله به اهواز مراجعت نمود در سنه (۳۳۳) ثلث و ثلثین و ثلثمائه کرت دیگر بواسط شتافته مستکفی خلیفه و توزون با
سپاهی از حد و حساب بیرون در برابر او رفتند و معز الدوله صلاح در جنگ ندیده باهواز بازگشت در سنه (۳۳۴) اربع و ثلثین
و ثلثمائه که توزون فوت شد بار دیگر معز الدوله بر مسند جهانگیری نشسته تا بغداد عنان باز نکشید و ابن شیرزاد که بعد از
وفات توزون امیر الامرا شده بود ازوی گریخت و معز الدوله در جماد الاولی در سنه مذکور بباب شماسیه نزول
اجلال فرمود روز دیگر بمجلس مستکفی خلیفه رفته با وی بیعت نمود و در آن روز خلیفه او را معز الدوله لقب داد و معز
الدوله از روی استقلال در سرانجام امور ملک و مال دخیل گردید و مبلغ پنجهزار درهم هر روز جهة اخراجات خلیفه
مقرر ساخت بعد از روزی چند مستکفی را از خلافت خلع نموده المطیع بالله را قایم مقام گردانید بعد از آن میان ناصر
الدوله ابن حمدان که باغوای ابن شیرزاد لشکر بدار السلام بغداد کشید با معز الدوله محاربات روی نمود و در محرم سنه
(۳۳۵) خمس و ثلثین و ثلثمائه مهم بمصالحه انجامید و ناصر الدوله بطرف موصل بازگردید و سنه (۳۳۶) ست و ثلثین و ثلثمائه معز الدوله
بصره را مسخر گردانیده و در سنه (۳۳۷) سبع و ثلثین و ثلثمائه بموصل رفته ناصر الدوله بجانب نصیبین گریخت و معز الدوله جهة قطع
مادهٔ انتعاش ناصر الدوله دران دیار ظلم بسیار کرد بالاخره ناصر الدوله قاصدی فرستاد و از وی قبول کرد که هر سال
هشت بار هزار هزار درم از قلمرو خویش بخزانه بغداد فرستد و معز الدوله باین معنی راضی گشته عنان مراجعت انعطاف
داد و در سنه خمس و اربعین و ثلثمائه نوبت دیگر بین الجانبین آتش نزاع ارتفاع یافت معز الدوله عازم موصل
شده ناصر الدوله بار دیگر به نصیبین رفت و معز الدوله آنقدر او را تعاقب نمود که به بلاد شام درآمد آنگاه بنابر
عرض مرض ببغداد معاودت کرد و فرمود تا بر درهای مسجدها کنند که لعن الله علی معویة ابن ابی سفیان
و لعن من غصب عن فاطمة رضی الله عنها فدکا و لعن من منع بدفن الحسن عن قبر جده علیه

السلام ومن نفی اباذر الغفاری ومن اخرج العباس عن الشوری وبدین واسطه شورشی در
میان سنیان پیدا شده شب بعضی ازاین مقررات را حک کردند وزیر معز الدوله حسن ابن محمد المهلبی مصلحت
چنان دید که در لعن بغیر از معاویه کسی را نام نبرند وبجای سایر کلمات مذکوره بنویسند لعن الله الظالمین
آل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وبدین تدبیر آن غوغا تسکین یافت ووفات معز الدوله در
سنه ست وخمسین وثلثمائه (٣٥٦) مدت عمرش بعقیده صاحب گزیده پنجاه وچهار سال بود وزمان سلطنتش بیست و
یکسال سه سال در زمان عماد الدوله وهجده سال در زمان رکن الدوله ابو جعفر محمد الصیمری وحسن ابن محمد المهلبی
در سلک وزراء معز الدوله انتظام داشتند وحسن ابن محمد که بصفت جود وسخا موصوف بود در سنه اثنی وخمسین (٣٥٢)
وثلثمائه از عالم وفات نمود

ذکر ابو الشجاع عضد الدوله فنا خسرو ابن رکن الدوله باتفاق مورخان فضیلت شیم عضد الدوله خلاصه ملوک
دیلم بلکه نقاوه سلاطین عالم بود ذات خجسته صفاتش بزیور دیانت وحسن اعتقاد موصوف ووجود فایض الجودش
بگوهر عدالت ویمن رشاد معروف وعضد الدوله در سنه ثمان وثلثین وثلثمائه (٣٣٨) در بلده شیراز بحکم عم خود عماد
الدوله پای بر مسند سروری نهاده وعالمیان را بوفور انعام واحسان مسرور ساخته ودر ایام دولت چند نوبت
ببغداد نهضت نمود کرت اول جهة امداد معز الدوله بختیار که پسر عمش بود وکرت ثانی بعزم پیکار عز الدوله بختیار
واین کرت فی سنه سبع وستین وثلثمائه (٣٦٧) از موصل ببغداد شتافته خرابیهای آن خطه را بحال عمارت باز آورد وجهة پیش
نمازان ومؤذنان مساجد وظایف تعیین کرد وایتام وفقراء وضعفاء را رعایتها فرمود واز اخراجاتیکه در راه
مکه از حاجیان می ستاندند تخفیف نمود وفقهاء ومحدثان وفضلاء وشعراء واطباء را از مواعید انعام واحسان خویش
محظوظ وبهره ور ساخت وعضد الدوله در ایام سلطنت عمارات عالی وبقاع نفاع طرح انداخت از انجمله عمارتی
است که در نجف بر سر مرقد مطهر حضرت امیر المؤمنین حیدر علی خیر البشر علیه سلام الله الاکبر بنا کرد ودیگر دار الشفائی
است که در بغداد در باب تعمیر وترویج آن لوازم اهتمام بجای آورد وهمچنین در شیراز نیز دار الشفائی ساخت وبر
آب کر بندی بست که مانند آن بند در عالم عمارتی نتوان یافت وایضاً برکه ترتیب داد که از هفت پایه بود که اگر از
هر پایه او هر روز هفت هزار کس آب میخوردند تا یکسال کفایت می نمود ودر ایام جهانبانی عضد الدوله وزیرش
نصر ابن هارون نصرانی حکم حاصل کرده در باب تعمیر وترویج کلیساها ومعابد نصاری سعی بلیغ نمود در روضة الصفا
مسطور است که در آخر عمر عضد الدوله بدعتی چند احداث کرد که مناسب شیم مرضیه او نبود از جمله آنکه در مساحت زمینها
چیزی افزود وآنچه در بیع دواب ومواشی می ستاندند اضافه فرمود وعمل ثلج را مخصوص بدیوان اعلی ساخت چنانکه

ثلج
یعنی برف

کماشتکان ایوان از کوه برف میاوردند وبسقایان میفروختند عضد الدوله در هشتم شوال سنه اثنی وسبعین
وثلثمائه بعلت صرع درگذشت ودر روز وفات غیر ازین ایت چیزی بر زبانش جاری نمیگشت که ما اغنی عنی مالیه
هلك عنی سلطانیه مدفن عضد الدوله بنجف است در پایان روضه مقدسه حضرت شاه اولیا صلوات الله
علیه وبر صندوق مرقد او این آیت کنده اند وَكَلْبُهُم بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ مدت حکومت عضد الدوله
سی وچهار سال بود از جمله فضلا ابو الحسن ابن ابرهیم ابن هلال که مشهور است بصابی در فن انشاء وبلاغت
شبیه وعدیل نداشت معاصر عضد الدوله بود کتاب التاجی که مبنی است از مناقب ومآثر آل بویه بنام نامی او تصنیف
نمود وفات صابی بروایت صاحب گزیده در یازدهم شوال سنه اربع وثمانین وثلثمائه دست داد والعلم عند
الله الهادی الی سبیل الرشاد

ذکر ایالت عز الدوله بختیار وبیان کشته شدن او بتقدیر قادر متعال معز الدوله وقتی که بمرض موت گرفتار
بود دو پسر ارشد خود عز الدوله بختیار را ولیعهد کرد واورا وصیت نمود که در تمشیت امور سلطنت از مقتضی رای
عم خود رکن الدوله بیرون نرود وپسر عمش عضد الدوله را برخود مقدم داشته بنسبت باو مراسم تعظیم وتجلیل بجای آورد
وابو الفضل عباس ابن الحسین وابو الفرج محمد ابن العباس را لباس وزارت پوشانیده وسبکتکین حاجب کبیر
وسایر امرای ترک را بعنایات خویش امیدوار گرداند وعز الدوله بعد از فوت پدر در بغداد متصدی امر جهانبانی
گشته از غرور جوانی بلهو ولعب مشغول شد وبا مسخرهکان ومغنیان آغاز مصاحبت ومجالست کرد وهیچیک
از وصایای معز الدوله عمل ننمود بنابران سبکتکین که درآن زمان بمزید تهور ووفور اتباع از سایر امرا امتیاز داشت
اتراک بیباک را باخود متفق داشت ونسبت بعز الدوله در مقام مخالفت برآمد ومیان ایشان منازعت بتطویل
انجامیده بختیار در عراق عرب بی اختیار گشت وچون سبکتکین فوت شد ترکان الپتکین را بحکومت اختیار
نموده بجانب واسط که معسکر عز الدوله بختیار بود رفتند ودر برابر لشکر او فرود آمده مدت پنجاه روز بین الجانبین
غبار معرکه هیجا هیجان داشت ودر اکثر ایام ترکان ظفر می یافتند چون این اخبار بسمع عضد الدوله رسید با
سپاه فارس عزم رزم مخالفان کرده در واسط بعز الدوله پیوست وبضرب تیغ وسنان ترکانرا ببغداد
گریزانید وباتفاق عز الدوله آنطایفه را تعاقب نمود خود بجانب دار السلام آمد وبختیار را بطرف غرب فرستاد
وبا اتراک چند روز جنگهای مردانه کردند آخر الامر در ملازمت تابع خلیفه بجانب تکریت گریختند وعضد الدوله
در بغداد متمکن شده کس فرستاد که خلیفه را بمقر عز او رسانیدند وباوی بیعت کرده عز الدوله وبرادر انشرا
مقید داشت وچون اینخبر برکن الدوله رسید اضطرابی عظیم نموده عزم جزم کرده که ببغداد رود عضد الدوله را

منهزم گردانید و عضد الدوله از همین معنی خبر یافته بختیار را بار دیگر صاحب اختیار ساخته و علم عزیمت بصوب شیراز
برافراخت اما بعد از فوت رکن الدوله بار دیگر بعراق شتافت و عز الدوله با سپاه فراوان از بغداد بیرون
رفته در حدود تکریت میان ایشان جنگ واقع شد و بختیار را اسیر کرده بفرموده عضد الدوله همان روز بقتل
رسید مدت حیاتش سی و شش سال بود و اوقات حکومتش یازده سال و کسری وزیر عز الدوله بعقیده صاحب
گزیده ابن عمید بود و او نیز در معرکه گرفتار گشته بفرمان عضد الدوله کشته شد

ذکر سلطنت مؤید الدوله ابو منصور بویه ابن رکن الدوله چون رکن الدوله حسن ابن بویه وفات یافت
مؤید الدوله رسولی نزد برادر بزرگتر خود عضد الدوله فرستاده و پیغام داد که زمام امور ملک و مال در قبضه
اختیار آنحضرت است اگر اجازت باشد در حکومت اصفهان و توابع آن که پدر مرحوم نامزد من کرده دخل
نمایم و الا آنچه مقتضای رای ممالک آرای باشد بتقدیم رسانم و عضد الدوله را این استماع موافق مزاج
افتاده در تائید و تعوید مؤید الدوله مساعی جمیله مبذول داشت اما فخر الدوله از برادر بزرگتر حسابی برنگرفته
و بیرحضت متصدی امر سلطنت گشت و همین معنی بر خاطر عضد الدوله گران آمد مؤید الدوله بر مخالفت برادر باعث
شد فخر الدوله از مقاومت عاجز گشته پناه بقابوس ابن وشمگیر که شوهر خاله و پدر زنش بود برد قابوس مقدم
او را گرامی داشته هرچند عضد الدوله و مؤید الدوله کس فرستاده فخر الدوله را طلبیدند التفات بسخن ایشان
نکرد در اوایل سنه احدی و سبعین و ثلثمائه ٣٧١ مؤید الدوله لشکر بجرجان کشیده بعد از وقوع محاربه قابوس
و فخر الدوله بجانب خراسان گریختند و التجا بحسام الدوله ابو العباس تاش که از قبل امیر نوح والی خراسان
و ولایت نیشابور و توابع آن بود نمودند و تاش در تعظیم و تکریم آن دو مهمان عزیز مهما امکن لوازم سعی و
اهتمام بجای آورد و باشارت امیر نوح با لشکری بی کران متوجه جرجان و مؤید الدوله در شهر متحصن گشته
پس از روزی چند در ماه رمضان سنه مذکور شبیخون بر خراسانیان زد و آن هرسه سردار طریق فرار پیش گرفته
تا نیشابور عنان یکران باز نکشیدند و بعد از این فتح مؤید الدوله بفراغبال روزگار میگذرانید تا در سنه ثلاث
و سبعین و ثلثمائه ٣٧٣ متوجه ملک بقا گردید مدت سلطنتش بقرب هفت سال بود و بوزارتش صاحب ابن سعد
اسمعیل ابن العباد قیام نمود

ذکر سلطنت فخر الدوله ابو الحسن علی بن رکن الدوله بعد از وفات مؤید الدوله امرا و اعیان دیلم قرعه
مشورت در میان انداختند که زمام امر سلطنت را در قبضه اقتدار کدام یک از آل بویه نهند صاحب کافی
اسمعیل ابن عباد گفت که فخر الدوله مهتر و بهتر ملوک دیالمه است او را از خراسان باید طلبید و متقلد قلاده

ایالت گردانید و همگنان این رای را استحسان کرده مسرجان بجانب روان ساختند و فخر الدوله بعد
از انکه مدت سه سال دران مملکت پریشان حال گذرانیده بود چون اینخبر بهجت اثر شنید همعنان برق و باد
بعراق شتافت تاج سلطنت بر سر نهاد زمام امور وزارت من حیث الاستقلال بقبضه اختیار صاحب عباد
داد و سنه سبع و سبعین (٣٧٧) و ثلثمائه فخر الدوله ان وزیر صایب تدبیر را بضبط اموال طبرستان ارسال داشت
و جناب صاحبی ان مملکت را کما ینبغی بحیطه ضبط در آورده چند قلعه را مفتوح و مسخر داشت و هم دران
سال خاطر از ان مهام باز پرداخته لوای معاودت برافراخت در سنه تسع و سبعین (٣٧٩) و ثلثمائه هوس تسخیر
بغداد در خاطر فخر الدوله پیدا شده بدانجانب نهضت نمود بهاء الدوله ابن عضد الدوله که در آنزمان امیر
الامیر الامراء دار السلام بود او را استقبال نموده در اهواز تقارب فریقین دست داد هر دو لشکر برابر
یکدیگر فرود آمده بر حسب اتفاق آب اهواز طغیان کرده بمعسکر فخر الدوله رسید لشکریان اینمعنی را بر حقیقت
بغدادیان حمل نمودند و آبروی فخر الدوله را ریختند راه گریز پیش گرفتند و فخر الدوله بعدمی بازگشته از انجا
بهمدان رفت بهاء الدوله قاصدان نزد عم خود فرستاده اظهار وفاق نمود و فخر الدوله از برادرزاده راضی
گشته از مقام تسخیر دار السلام گذشت در سنه خمس و ثمانین (٣٨٥) و ثلثمائه وزیر فضیلت نهاد والا نژاد یعنی صاحب بن
عباد مریض گشته پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و فخر الدوله بعیادت او رفته صاحب عباد بعرض رسانید که درین
مدت زمام تمشیت امور وزارت در کف کفایت بنده بود بقدر وسع و طاقت در فراغت سپاهی و رعیت
کوشیدم و بیمن دولت قاهره ممالک محروسه را معمور و آبادان گردانیدم و بعد از فوت من اگر پادشاه تغییر
بقواعدیکه من وضع کرده ام راه ندهد و بهمین شیوه طریقه عدالت مرعی دارند برکات آن بروزگار همیون
آثار واصل گردد و مرا نامی باشد و اگر بر خلاف دستور العمل معهود عمل نمایند مردم بساط عدل و احسان را
بمن نسبت کنند و از اینجهة اختلال بامور ملک و مال راه یابد و فخر الدوله قبول کرد که بهمان منوال سلوک نماید
اما پس از وفات صاحب خجسته صفات خزاین او را تصرف کرده از اولاد و متعلقانش اموال فراوان حاصل
نمود در تاریخ گزیده مسطور است که چون نعش صاحب عباد را بنماز گاه بردند از غایت جلالتی که داشت اعیان
دیلم پیش تابوتش زمین بوس کردند و نعش او را از سقف خانه آویخته پس از مدتی باصفهان نقل نمودند در روضة
الصفا مذکور است که صاحب عباد در فضل و هنر و کفایت و کیاست یگانه روزگار و وحید اعصار بود و در اصابت
اثبات رای و تدبیر شبیه و نظیر نداشت و آن مقدار کتب نفیسه که او جمع ساخته هرگز هیچ وزیر بلکه هیچ صاحب تاج
و سریر را میسر نشده بود چنانچه گویند که دریکی از اسفار چهار صد شتر بار بردار کتابخانه او را می کشیدند مدت وزارتش

هجده سال حمدالله مستوفی میگوید که چون صاحب عباد روی برياض جنت نهاد ابوالعباس الثقفی ابوعلی ابن حمویه
اصفهانی ده هزار دینار پیشکش فخر الدوله کرده وزیر شدند و ایشان دست بظلم و تعدی برآورده متمولان را
مصادره نمودند و از جمله مردمی که در زمان وزارت آن دو عزیز مؤاخذه گشتند یکی قاضی ری عبد الجبار واو
در فروع متابعت شافعیه مینمود و در اصول در سلک مشایخ معتزله انتظام داشت و سبب گرفتن قاضی آن شد
بنا بر مذهب اعتزال روزی گفت که من هرگز صاحب عباد را ترحم نکنم زیرا که مرا توبه او معلوم نیست و وزرا
فخر الدوله بدین جریمه سه بار هزار هزار درم از قاضی گرفتند و رقم عزل بر سجل احوالش کشیدند طرفه آنکه معتقد معتزله
آنستکه هر کس یکدانگ و نیم بناحق از کسی بستاند در دوزخ بماند و خدمت اقضوی این همه اموال از رشوت دار
القضا اندوخته بود مع ذلک متهم آنکه شاید صاحب عباد در زمان وزارت از کسی رشوت گرفته باشد می گفت که
بروی رحمت نفرستم که توبه او نزد من محقق نیست نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا بالجمله پیوسته
که در شهور سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه ۳۸۷ روزی در قلعه طبرک فخر الدوله کباب گوشت گاو و انگور خورده و درد معده
بروی مستولی شد و بهمان درد وفات یافت و در آنمحل کلید خزاین پیش پسرش مجد الدوله بود بنابران ارکان
دولت هرچه کردند از خزانه کفن بدست آوردن میسر نشد و حال آنکه در آنوقت سه هزار خروار جامه در خزانه موجود بود
آخر الامر قیم مسجد جامع طبرک جامه حبشی که شایسته کفن بود بحکام بارگاه سلطنت فروخت تا او را برداشتند مدت
سلطنت فخر الدوله چهارده سال بود اموال و جواهر که از وی ماند بیش از آنستکه تعداد توان نمود از جمله افاضل
آن عصر ابوبکر خوارزمی مملکت فخر الدوله را بوجود خود مشرف داشت ابوبکر پیوسته با صاحب عباد مصاحب بود
بین الجانبین مشاعرات و مطایبات واقع میشد از جمله آنکه ابوبکر روزی بر خصت مجلس صاحب عباد در آمد این
معنی بطبع صاحبی گران آمده بدیهه گفت کلما قلنا خلا مجلسنا بعث الله ثقیلا علینا
ابوبکر نیز بدیهه گفت در جواب من ثقیلا من ثقیل حرمها اوسع من بابه فجلسنا وفی الحال
بیرون شد و گویند وفات ابوبکر قبل از وفات صاحب عباد اتفاق افتاد

این مختصر تاریخ را نوشتم از روی تاریخ حبیب السیر و ختم کردم بسلطنت عضد الدوله دیلمی که حقیقة میتوان
گفت طلوع و غروب این سلسله در چهار نفر ختم شده است و عمده سلطنت اینها در فارس بوده است

[illegible]

اردو خان با سر تعاقب حکومتی و سلطنتی که نقاره خانه جلو میزدند بار شترها بود و جمعیت زیاد و سوار از تنگ
الله اکبر وارد شدیم این تنگ الله اکبر را شنیده ام کدام شخص طاقی زده و قرآن بزرگی که مشهور است بقرآن هفده

هو تقیم
عبد [illegible]

من در انجا گذاشته که هرکس میاید و میرود از زیر این قرآن میرود و سعدی کریم خان زند کشیده تا دروازه اصفهان که واردین از عراق و اصفهان بشیراز باید ازین دروازه و ازین خط باید بقرب پنجاه هزار جمعیت پیاده فوج و سربازان تمام که سه فوج شیراز باشد فوج حومه شیراز فوج عرب فوج قشقائی ده فوج هم که همراه ما بود فوج قراگزلو عراق فوج عرب و عجم شاهرود و بسطام پنج فوج هم از قرار ذیل در آنجا بود بعد از ورود من دو فوجش را مرخص کردیم چون دو فوج همراه من عوض آنها آمده بودند فوج زرند و ساوه فوج خلج قم فوج گرزاز دو فوج عاشق لوی همدان زن و مرد زیاد شلیک توپ زدن موزیک فریاد کردن مردم که شاه سلامت باشد یک هنگامه غریبی بود ما را بدین طمطراق وارد عمارت حکومتی که عمارت ارگ کریمخان و کاخ همیون فرمانفرمای مرحوم حسینعلی میرزا پسر فتحعلیشاه و باغ نظر که باغ حکومتی است از ابنیه کریمخان وکیل با کلاه فرنگی خوب که در میانش بود با سلامی مفصل و با نطقهای رسمی در این کلاه فرنگی نشسته نطق کردیم و ختم دعای پدر تاجدارم اعلیحضرت همیونی و خطبه ائمه اثنی عشر این مجلس رسمی با صدای یکصد و ده تیر توپ و هورای ده فوج سرباز شاه سلامت باشد ختم شد قصیده سلام را میرزا پرتو اصفهانی در سلام خواند قصیده طولانی بود در مدح من این پرتو دیوانش چاپ شده است و زیاد است همه کس دیده است شاعر وسطی است شعرهایش نه زیاد تعریف دارد و نه زیاد بد است ولی یکشعر دارد اگر همین یکشعر را می گفت و دیوانش را آتش میزد از شعرای نمره اول دنیا بود الحق این شعر را بسیار بسیار خوب گفته است تالی اشعار خوب شیخ سعدی است بر دست سر زلف دل آرام گرفتم شب بر سر دست آمد و آرام گرفتم مردم متفرق شدند حالا شرحی از جغرافیای فارس بقدر کفایت خواهیم نوشت و بعد شرح زندگانی خودم را که در این خاک حکومت کردم چهار سال اول بوزارت حاجی ظهیرالدوله و چهار سال دویم در وزارت قوام الدوله و احضار خودم بطهران برای عروسی تا ورود طهران را تمام و کمال خواهیم نوشت و ایضاً شرح شکارهائیکه در شیراز کردم و وضع شکارهای شیراز و شکارگاههای شیراز چه انواع شکارهائی که در شیراز بهم میرسد تماماً را خواهیم نوشت انشاءالله تعالی با توجه امام زمان روحی و جسمی و مالی له الفدا

اگرچه با نوشتن فارسنامه مرحوم حاجی میرزا حسن فسائی و آثار العجم میرزای فرصت و آنچه سایر مورخین نوشته اند مفصل نویسی ما لازم نیست ولی بمضمون الشعر آب دریا چون نتوانی کشید هم بقدر عافیت باید چشید بقدر کفایت و بقدریکه ارتباط کلام را بدهد خواهیم نوشت

حدود طبیعی ایران که حکمای معرفت الارض و صاحبان این فن مشخص کرده اند از جیحون شرقاً تا فرات غرباً است و از دریای قلزم شمالاً و دریای عمان که خلیج ایران میگویند جنوباً این حد طبیعی و حقیقی ایران است بالنسبه بقدر سیلاطین

وعظمت آنها و قابلیت آنها گاه گاه اگر اعتمادی بقول حکیم ابو القاسم فردوسی بکنم تمام چین را گیجسر و فتح کرد
و اسفندیار بشرح ایضاً پسر مشهور معروف گرشاسب بحکایت از فردوسی بشهادت مینویسم چنانچه در شاهنامه نوشته

همی بود پیروز و شادان سه روز
چنانچه بود رسم شاهان راد
ز گنگ گزین راه چین بر گرفت
طلایه بروز و بشب پاسبان
همی گرد باغ سیاوش بجست
بخواهد که باشد مرا رهنمای
دز آنجایگه شد سوی تخت باز
که گوید دو داند گفت و شنید
که گرداد گیر بد فرمان کنید
ببینید ناچار ما را براه
سر او ببرم بشمشیر تیز
بجائی که بد نامور مهتری
فرستاده را چند گفتند گرم
زمین جز بفرمان او نسپریم
بکنیم از سر آباد و با خوردنی
که گر بی زبان او بما بگذرد
فرستادگان زاکران هدیه داد
دل شاه مکران دگر گونه دید
سبک مر فرستاده را خوار کرد
که نادیده ره با فزونی مجوی
چو خورشید تابان شود بر سپهر
بزرگی و مردی و نیرودی و دست

چهارم چو بفروخت گیتی فروز
جهانی بکشتیم و بوزر سپرد
جهانی بشمشیر در بر گرفت
بر آنکه نه تا شارستان پدر
بجایگه بنهاد خون زیر طشت
گزین هم نشان خون افراسیاب
همی گفت با داور پاک راز
فرستاد کس نزد خاقان چین
ز کردار بد دل پشیمان کنید
کسی کو بتابد ز گفتار ما
بر آرم ز ایوان او رستخیز
غمین گشت فغفور خاقان چین
سخنهای شیرین به آوای نرم
که زنها که راه دلیران بد است
بیاریم هر چیز آورد سی
بدرویش بخشیم بسیار چیز
بیامد بدرگاه خوشنود و شاد
بر تخت او رفت و نامه بداد
دل انجمن پر ز تیمار کرد
زمانه همه زیر بخت من است
نخستین بر این بوم تابد به مهر
گر از من همی راه جوید رواست

سپه را همه ترگ و جوشن بداد
یکی لشکری نامبردار و گرد
بد خواب در روز و تیره شبان
همی رفت گریان و بر خاک سر
همی گفت کز داد گر ای خدای
بر زم من اندر بگردار آب
ز لشکر فرستادگان برگزید
بفغفور و سالار آن مرز زمین
خورشها فرستید پیش سپاه
و گر دور ماند ز دیدار ما
فرستاده آمد بهر کشوری
بزرگان هر کشوری همچنین
که ما شاه را سر بسر کهتریم
ببینیم تا چند ویران شد است
همی گفت هر کس که بودش خرد
نثار و خورشهای بسیار نیز
دگر نامور چون بمکران رسید
بگفت از پیام آنچه بودش بیاد
بدو گفت با شاه ایران بگوی
زمین و زمان تاج و تخت من است
همه دانش و گنج آباد هست
که هر جا بود بر زمین پادشاست

نبندیم اگر بگذری بر تو راه
ازین پادشاهی تورا نیست بهر
نمانم که باشی تو پیروزگر
ازانجایکه لشکر اندر کشید
چو آگاهی آمد بما چین و چین
ز تخت مهی هر کسی یاد کرد
همی گفت فغفور کافراسیاب
شود بی گمان کار ما کاسته
ز چین و ختن هدیه ها ساختند
سخنهای شایسته با او براند
ز بایستنی هرچه در گنج بود
فرستادگان برگرفتند راه
جهاندار پیروز بنواختشان
طرایف بهر هدیه پرده بود
نباید سپردن تو افراسیاب
بفغفور یکسر پیامش بداد
که از مرز چین و ختن دور باش
بد آید بد اندیش را کار پیش
به بیراه راه بیابان گرفت
بیاید دمان تا بکوه اسپروز
بیاید چنین تا با آب زره
مر او را میان و کرانه ندید
چنین گفت دریاشناس کهن
ندیدم که کشتی بر این بگذشت

زیانی مکن بر گذر بر سپاه
نمانم که بر خاک ما بگذری
و گر پای از اختر نیک بر
ازانجایکه رفت بر هشت گنگ
بزرگان وار شاه ایران زمین
ازان یاوریها پشیمان شدند
ازین پس بزرگی نبینید بخواب
پشیمانی آمد همه بهر ما
بران کار کنجی بپرداختند
یکی مرد نیکو دل و نیک خواه
ز دینار و ز گوهر نابسود
بزرگان چین بد رنگ آمدند
چنان چون ببایست بنواختشان
فرستاده را گفت کو را بگوی
بیاید شب تیره هنگام خواب
چو بشنید فغفور هنگام خواب
ز بد کردن خویش رنجور باش
چو بشنید افراسیاب این سخن
بیفکند نام مهی جان گرفت
ز بد خواه روز و شب آژیر بود
میان سود از رنج بند و گره
بفرمود تا مرد کشتی شمار
که ای نامبردار چین و ختن
دو گفت پرمایه افراسیاب

ورایدون که با لشکر آیی بشهر
وزین مرز جایی به پی بسپری
برانگونه چون شاه پاسخ شنید
همه لشکر آباد با ساز جنگ
بپیچید فغفور خاقان بدرد
پراندیشه دل سوی دربان شدند
ز لشکر فرستادن آراسته
در اینکار ویران شود شهر ما
فرستاده نیک دل را بخواند
فرستاده فغفور نزدیک شاه
بپوزش فرستاد نزدیک شاه
بیکهفته از چین به گنگ آمدند
بپذرفت چیزی که آورده بود
که چندین ره بر ما مبر آبروی
فرستاده برگشت و آمد چو باد
فرستاد کس نزد افراسیاب
هر آنکس که او کم کند راه خویش
پشیمان شد از کردهای کهن
چو با درد و با رنج و غم دید روز
بهر جای خوردنش نخچیر بود
چو نزدیک آن ژرف دریا رسید
بسازند یک کشتی زدریا گذار
مرا سالیان هست هفتاد و هشت
که خرم کسی کو بمیرد در آب

مرا و را بشمشیر دشمن بکشت
بآب اندر آرند کشتی بسی
چو آنجا شد ایمن بخفت و بخورد
ز کار گذشته بگیریم یاد
ز دشمن بخواهم همان کین خویش
جهان گیر با نامدار انجمن
سه منزل ز چین نزد شاد آمدند
در و دشت چون جایگاه نشست
چو نزدیک شهر اندر آمد سپاه
زبر مشک و عنبر همی ریختند
بدو گفت ما شاه را کهتریم
دل دوستاران بتو شاد باد
بکاخ اندر آمد سرافراز شاه
بیاورد فغفور چین صد هزار
بچین اندران بود خسرو سه ماه

جهان چون بکشتی بگیرد بمشت
سوی گنگ دژ بادبان بر کشید
بر آسود از روزگار نبرد
چو روشن شود تیره گون اخترم
درخشان کنم راه و آئین خویش
برفتند فغفور و خاقان چین
خود و نامداران براه آمدند
همه راه پر پوشش و خوردنی
ببستند آذین به بیراه و راه
چو با شاه فغفور گستاخ شد
دگر کهتری را خود اندر خوریم
گر ایوان ما در خور شاه نیست
نشست اندران نامور پیشگاه
همی بود در پیش او بر بپای
ابا نامداران ایران سپاه

بفرمود تا مهتران هر کسی
ز زیگ و رندها سر اندر کشید
چنین گفت کاندر بیابشیم شاد
بکشتی بر آب زره بگذرم
بیاید گرازان براه ختن
بر شاه با پورش و آفرین
همه راه را پاک کرده بدشت
از آسایش و بزم گستردنی
بدیوار دیبا بر آویختند
به پیش اندر آمد سوی کاخ شد
جهانی به بخت تو آباد باد
گمانم که هم کمتر از راه نیست
ز دینار چین زر زبهر نثار
ابا مرزبانان فرخنده رای
پرستنده فغفور هر بامداد

همی شاه را نو بنو هدیه داد

ولیکن مسلماً در زمان سلطان ملکشاه جلال الدین سلجوقی حدود ایران از کاشغر تا انطاکیه شام بوده این مسئله مسلم است و در عهد مرحوم شاه سلطان حسین که آخرین سلطان خاجر کیفت صفویه بود وزرای او باو عرض کردند افغان تمام ایران را گرفت گفت شهر اصفهان و جاروب کشی مدارس طلاب اصفهان و خدمت مدارس ما را کافی است چون اغلب اوقات محض ثواب مدارسی که در اصفهان طلاب در او بودند قرق کرده شاه با اهل بیت هفته دو مرتبه بمدارس طلاب رفته مکان آنها را جاروب میکرد این ایکنوع شرافت و برکت میدانست وقتیکه نادرشاه بمقام سلطنت رسید هفتاد هزار طلاب که از دولت ایران مواجب میگرفتند بکلی قطع کرد رؤسای طلاب نزد او نالیده که اینها لشکر دعا هستند چرا باید سلطان نان آنها را قطع کند و موقوفات اینها را ضبط نادرشاه افشار در جواب حضرات گفت وقتی که شش هزار افغان بیسروپا بر ایران و پای تخت ایران غالب شدند آنوقت دو کرور مخلوق در اصفهان

بود وصدهزار راسس طلاب علوم چرا جواب ششهزار نفر افغان کون برهنه و دوهزار گبر مبیر وپا را ندادند
چون بضرب شمشیر عساکر من رفع افغان وعثمانی از خاک ایران شده است لهذا این حقوق را القشون هم
شایسته تر است وبکلی ضبط کرد وبنداد این بنده عرض میکنم هم شاه سلطان حسین قدری غلو کرده بود
وهم نادر زیادی بی انصافی کرد شاه سلطان حسین هم عسکر وقشون لازم داشت وهم طلاب بشرح ایضاً
نادرشاه هم طلاب وشکر دعا لازم داشت وهم عسکر وشمشیر زن بقول شاعر   قلم زن نگه دار وشمشیر زن
نه مطرب که مردی نیاید ز زن   چنانچه شاه سلطان حسین از الخر کت صرفه نبرد ونادر نیز از این سخت گیری هیچ
وجه بهره نبرد حد اعتدال ومیانه روی بهترین مقامات است بخصوص برای سلطان   شها زایکی مهر وکین
بایدی   دو دریاش در آستین بایدی   دیگر ندانست بدبخت که باین کار هم او را نخواهند گذاشت چنانچه
نگذاشتند ودر عهد خلفای بنی امیه و بنی عباس تقریباً نصف آسیا وافریقا جزو قلمرو خلفا وسلطنت ایران محسوب
میشد باری حکایات داریوش که دارای کبیر باشد وحضرت دانیال در کتب قدیم وافسانهای شاپور اول
وپدرش اردشیر وجنگهای خسرو پرویز با هرقل قیصر روم ووسعت مملکت سلطان محمود غزنوی از غنوج تا
باصفهان واز کاشغر تا بخوارزم بطون تواریخ را پر کرده ولی حد طبیعی همانست که علمای جغرافی مشخص و
معین کرده اند از جیحون است تا بفرات واز عمان است تا بقلزم نادرشاه افشار را از دریای سیاه تا دجله
واز سیحون وکاشغر تا عمان اطاعت او میکردند مملکت ایران قطر عظیم او خراسان است که محیط بود بر
خوارزم وافغانستان وبلوچستان وبخارستان که سلطان سنجر سلجوقی در این حدود سلطنت میکرد وسلطان
السلاطین لقب داشت وسلطان محمد خوارزمشاه بان عظمت افتخارش بسلطنت خراسان بود وبشرح ایضاً
خراسان پای تخت میرزا شاهرخ وسلطان ابوسعید گورکان بود امروز از آن قطر عظیم جز مختصری بدست دولت
علیه ایران نمانده ذکرش وجهتش که چرا چنین شد وچرا برده اند وچرا در خیال هستند که باز هم ببرند بخوبی میتوانم
باسناد تاریخی بمقام اثبات برسانم که جهاتش چه بوده ولیکن بملاحظاتی که عمده او دلتنگی وافسرده گی
میاورد برای نویسنده وخواننده وهر وطن پرست با غیرت ومسلمان حقیقی ننوشتم وترک کردم گذاشتم و
گذشتم تا خداوند تبارک وتعالی وعدالت او چه بخواهد   تا خود چکند خود از خداوند بها   عراق عرب که آنهم
یک حدش تا قلعه کماخ در خاک آذربایجان است تا ذهاب ملوک سنندج بجهاتی که در فوق ودر قطر خراسان نوشتیم
از دست دولت علیه ایران رفته جهتش وذکرش علی الحساب لازم نیست باز تا خداوند چه بخواهد وچه بکند
آذربایجان وگرجستان وقراباغ وایروان بیشه اچه بود وچه شد آنهم مسئله خراسان وعراق عرب را دارد

ذکرش جز دلتنگی و افسرده گی چیز دیگر نیست مختصری از ان قطر عظیم باسم آذربایجان و مضافات تا کنار
رود ارس باقی مانده مثل خراسان که حدود طبیعیش را دست قدرت قوی بسیار تغییرات داده عراق عرب
بکلی رفته از خراسان مختصری و از آذربایجان بشرح ایضاً باقی مانده که در تصرف دولت علیه ایران است ولی
فارس حدود طبیعیش الحمد لله رب العالمین برقرار است و کرمان الحمد لله رب العالمین برقرار است
این قسم اسلام را قطعه قطعه کردند حالا بعد از تقدیر آسمانی و اثرات دست غیبی و پنجه تقدیر که مسلماً در کار
اثر عجیبی دارد قدری زرنگی حریف و بسیاری غفلت و نفاق و خودپرستی و تنبلی مسلمانان عموماً کار
انها را آنقدر پیش انداخته و کار ما را آنقدر پس تا خداوند تعالی در آتیه چه بخواهد و چه پیش بیاید (آیا مسلمانان
یکروزی قوت و قدرت و شوکت قدیم خود را درک خواهند کرد یا انچه هستند باین شکل باقی خواهند ماند یا همان
بازوی پرقوت و سر پرعقل که انها را باین شکل کرده بدتر خواهد کرد اینرا حقیقةً جز خدا کسی نمیداند)
این مصیبت عظمی تنها بخاک ایران واقع و وارد نشد بمذهب اسلام زیادتر وارد آمده چه از شهر شهیر قرناطه
که پای تخت مسلمانان اندلس قدیم که عبارت از اسپانیول باشد تا شهر ختن مساجد مسلمانان و هیئت جامعیت
اسلام تقریباً یکی بود لفظ اذان در قرناطه که خاک اروپ است تا شهر ختن که سرحد چین است در یکموقع و یک
وقت گفته میشد تمام دشت سیبر پای تخت سلطنت تاتار شرقی بود کلیسای ایاصوفیه مسجد مسلمانان طایفه عثمانی شد
رفته رفته اسلام ضعیف و قطعات او را از هم منفصل کردند و جدائی ابدی میانه حوزه اسلام انداختند قطر اعظم
افریقا بکل حقیقةً از دست مسلمانان رفت اندلس را طایفه اسپانیولها ضبط کردند مساجد الحمرا و قصر ابلق
امروز در اسپانیول بعد از پانصد سال بار سند محکمی است در دست مسلمانان که متعلق بمسلمانان بوده است ان
حدود الجزایر و تونس را فرانسها ضبط کردند فاس و مملکت فاس که مراکش باشد تقریباً از میان رفته عنقریب
میان المان و فرانسه قسمت خواهد شد از دیوار چین تا عشق آباد تمام ان مملکت وسیع را از ختن و کاشغر
و دشت قبچاق و دشت قرقز و فرغانه و دشت تالموق و دشت خزر و خجند و تاشکند و حاجی طرخان و
تمام قفقازیه از مملکت باش آچق یعنی مملکت سرباز لفظی است ترکی باش آچق و قراباغ و مرو و پنج ده و
سرخس و غیره را دولت قوی شوکت روس ضبط کرده بعضی خان نشینهای ضعیف مثل خان بخارا و خان خوارزم
بمصلحت وقت تشکیل داده با شرایط بسیار سخت که هر وقت بخواهد بردارد در کمال آسانی برای او ممکن است
از انطرف دولت انگلیس تمام هندوستان که قطر معظم سلطنت مسلمانان بود و پر است بطون تواریخ از
شوکت و اقتدار سلاطین هند از خلجان و مغولان و قطر معظم مصر و سودان و جزیره قبریس را و خرطوم و

غیره وغیره حتی مملکت سومالی لند

بشرح ایضاً عراق عجم و دار المرز که عبارت از طبرستان و طبرسران باشد که مرکب است از مازندران و
گیلان اگر همینقدر خاک که امروز شرعاً عرفاً دارا هستیم که از فرانسه بزرگتر است و از خاک تمام آلمان بزرگتر است
بنظم و ترتیب جدید خوب اداره کنیم بطور یقین رفته رفته باز آید و حدود طبیعی که از فرات تا جیحون است بدست بیاید
و شاید حدودات قدیم مثل عهد ملکشاه و نادر و هرون الرشید و عبد الملک که از خلفاء بنی امیه بود باز بچنگ
آید آنها هم مثل ما آدم بودند دو چشم و دو گوش داشتند تفاوتی جز اینکه آنها غیرت و همت داشتند و ما نداریم
در خلقت بشریت نبود این مطلب را اینجا گذاشته برویم بسر حدود و جغرافیای فارس

حد شرقی فارس وصل است بخاک کرمان غربی او لرستان ایران شمالش به قمشه اصفهان و جنوبش دریای
عمان گرمسیرش طولانی و مطول است آنچه در هند عمل میاید اگر همت کنند و بکارند تمام آن ادویه جات در گرمسیر
فارس عمل میاید سرحدش اعلی درجه خوب و پر آب و علف و مستور است با برف اغلب قلل جبالش پوشیده است
با برف دائمی این مملکت عظیم که وسعت خاکش از بلجیک و هولند خیلی بزرگتر است امروز خیلی خراب و ویران
افتاده وقتی جنرال سر جان صاحبمنصب انگلیس که با من بکمال آشنائی را داشت و بسیار مهندس قابلی بود می گفت
که قطر فارس بزرگتر از مصر است و منفعتش اگر توجه شود چنانچه در مصر شده در اینجا هم بشود دخلش زیادتر خواهد شد
کتابچه نوشته بود در وضع حالیه فارس که اگر تا کشامات فارس را بترتیب صحیح ضبط کنند و شراب از انجا خارجه
بفرستند و مادیان و گله گوسفند زیاد نگاه بدارند و بترتیب صحیح این دو گله را منظم بدارند بترتیبی که انگلیسها در استرالیا
و بلندیها در مملکت خودشان و آتارونیها در مملکت خودشان ترتیب میکنند از انجا معلم بیاورند برای گله ها و از فرانسها
معلم بیاورند برای مشروبات اسب و قاطر و پشم و روغن و گوشت قدید حمل بخارجه بکنند و در زراعاتش در علم
آوردن گندم و جو با ترتیب صحیح و اطمینان رعایا اقدام بشود فقط از این چند راه هشتاد کرور لیره در ظرف بیست
و یکسال بترتیب صحیح در میاید از این چند کار میتوان هر سال از این مملکت عریض و وسیع حاصل خیز زیاد برداشت و
در اینباب کتابچه بخواهش من و اصرار من نوشت و ترتیب آن در اسنائی از آنجا بان در آن کتابچه با دلایل صحیح آسان
ظاهر و هویدا نمود که هیچکس منکر است منکر او بشود اصل این کتابچه را من تقدیم حضور همیونی کردم شاید الان
در نوشتجات دولتی هم باشد و سوادش امروز نزد من ضبط است و در نوشتجات من موجود و مدرجه من معتقدم بان
جنرال و کتابچه او و تصدیق دارم که صحیح است که اگر خودم اطمینان داشتم که اقدام من و سعی مرا عاطل و باطل
نمیکند حاضر بودم که از اجراء صحیح این خدمت را بدین دولت بکنم مانع عمده که نگذاشت اینکار بشود اول حسد و

قدید
گوشت خشک است

قلبی اجزاء دویم حاجی میرزا حسینخان که وقتی صدر اعظم و بعد سپهسالار شد اینکار خیر را برهم زد چون وزیر امور
خارجه هم بود این ضرر هم جزو سایر ضررها و خبطها که اولیای دولت کردند چندین حاکم نشین دارد مملکت
فارس اول آنها لارستان است این لار خاکی است عریض و وسیع یک قصهٔ مخصوصی هم دارد وقتی
سلطنت اینخاک لارستان بگرگین میلاد که یکی از سرداران کیخسرو بود از طرف کیخسرو در عوض خدمات او باو
داده شد نوشته اند ارباب تاریخ که گرگین زیاده از ده سال در بیرون دروازه این شهر توقف کرده چون ساعت
سعید نبود وارد شهر نشد باید از این حرکت درک کرد که مقام منجمین و عقاید مردم بنجوم تا چه درجه بوده است در تاریخ
عالم آرای عباسی و روضة الصفای ناصری نوشته اند و خودم خوانده ام که در عهد شاه عباس بزرگ الله ویردیخان
حاکم فارس فتح لار کرد و تاج کیخسرو که از زمان کیخسرو بگرگین میلاد که در خانوادهٔ او بود تا عهد شاه عباس که نزدیک
دو هزار سال میشود که این تاج نسلاً بعد نسل باولاد گرگین رسیده بود بچنگ الله ویردیخان افتاد و برای شاه عباس
فرستاد و این محل است در فارس که حاکم نشین است شعر حکیم فردوسی در شاهنامه شاهد این مطلب است که
حکومت لار که لاد هم بفارسی صحیح است با گرگین میلاد بوده صفاهان بگودرز کشواد داد بگرگین میلاد
هم لاد داد محل دیگر بهبهان است که شولستان در کتب قدیم نوشته اند یکی از اسامی اوست محدود است
حدش بدریای عمان و خاک عربستان تنگ تکاب که مومیائی مشهور معروف ایران از انجا بدست میآید و تقریباً
در حق مومیائی بقدری غلو کرده اند اطبای قدیم که مثل نوش داروی کیکاوس و رستم و پسرش سهراب اینرا
هم از آن قسم ادویه معتقده میدانسته و اباطیل در حقش خیلی میگویند امروزهم سی و ملیون اروپا که خیلی بعالم
انسانیت خدمت کرده و فهمیده اند که جز قیر پاک مصفا چیز دیگر نیست باز جمعی کثیر باین مومیائی و خاصیت او معتقد
معدن خوبش و صحیحش در بهبهان پیدا میشود شهر عظیمی بوده است فاضل بهبهانی آقا سید اسمعیل و خلف ارشدش
آقا سید عبد الله که از اجله علمای طهران و امروز حجة الاسلام و المؤمنین هستند از این خاک پاک برخاسته اند
اما افسوس و هزار افسوس این شهر و توابعش بکلی خراب و ویران است بنا در فارس بسیار است بندر دیلم
جزو بهبهان است بوشهر و بی راوی بندری مشهور و معروفست جنگ انگلیس و ایران در اینجا بود در گرفتن خط
تجارت عمدهٔ هندوستان و انگلیس از این خط است بندر عباس که چگونه پورتگیزها انجا را ضبط کرده و شاه
عباس بکمک انگلیسها بسرداری امامقلیخان پسر الله ویردیخان که از زمان حاکم بود از دست پورتگیزها گرفت و بنام
خود مسمی نمود تا کنون هم بهمان اسم مشهور است شرحش را نواب سرجان ملکم در کتاب خودش که تاریخ ایران را
نوشته درج کرده است بسیار تاریخ خوبی است و بهتر از آن تاریخ تاریخ ایرانرا ننوشته اند طالبان رجوع کنند

مفصل و خوب نوشته است بندر عباسی مطابق نقشه ذیل که دهنه عمان است با محیط که اگر قلعه بندی نظامی
در انجا بشود مثالی عدن و جبل الطارق خواهد شد

ممکن نیست از عمان بمحیط و از محیط بعمان عبور و مرور کرد مگر باذن صاحب و رئیس قلعه نظامی این مجمل امروز
جزو خیالات است   من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر   من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش   شاید
ملاحظه کنندگان این روزنامه من در وقتی که ملاحظه میکنند این ایراد را بمن بگیرند و ایرادشان هم صحیح است
که پسر بزرگ سلطان بودی سه سفر حکومت فارس را کردی بکمال اختیار و اقتدار را داشتی چرا این کارها را که خیر دین
و دولت بود نکردی در جواب ایشان با کمال ادب و عجز عرض میکنم که یک مانع عمده پلتیک دولتهای مقتدر
همسایه بود که نمیگذاشتند بکنیم یکمقداری هم در مواقع مخصوص که میتوانستیم بکنیم غفلت کردیم و تقصیر خودمان
بود نکردیم زیاده بر این در این زمینه اگر بخواهم تفصیل بدهم و شرح شرا بنویسیم مضمون این شعر برایم محل نسبت
اگر ذره بیشتر بر پرم   فروغ تجلی بسوزد پرم   اسکندر کبیر وقتی که از فتح سند فراغت پیدا کرد خود از راه
کنار دریا بطرف فارس حرکت کرد و یکدسته جهازات بسرداری امین خود با دسته قشون از کنار دریا از راه آب
برای تفتیش راه تجارت و استراتجیک جنگی و تجارتی گسیل نمود دسته کشتی در همین بندر عباس از آب بدر آمد بعد از
ملاقات اسکندر و گرفتن جشنهای بزرگ و پذیرائی یکدیگر این دو اردوی بری و بحری مجدداً بحکم اسکندر بدریا
افتاده در پای تخت شوش که الان کرسی حکومت عربستان ایران است از راه کارون و شط العرب باردوی
اسکندر پیوستند فارس بلوکات زیاد دارد که حاجی میرزا حسن در فارس نامه نوشته من هم بعضی را مینویسم
بلوک تیر و کارزین   بلوک فراشبند   بلوک دشتی و دشتستان   بلوک جهرم که قصبه بسیار بزرگی است
تقریباً شهر کوچکی است   بلوک جویم   بلوک بید شهر   خونج و افزر   بلوک کازرون آنهم شهر کوچکی
است یا قصبه بزرگی است   بلوک فسا که آنهم شهر کوچکی است   بلوک داراب جرد که از ابنیه داراب کبیر است
شهر بزرگی بوده امروز خراب است   بلوک کوار   بلوک سروستان   بلوک خفر   بلوک دارنگان

بلوک دو دانگه بلوک چهار دانگه بلوک مرودشت بلوک فیروزآباد بلوک کام فیروز
خومه‌جات و بیضا و رامجرد بلوکات جزو کل آنقدر هست و دارد که شخص خسته میشود از نوشتن و لازم هم
نیست و همین قسم ایلات چون ذکری از ایل قشقائی کردیم بعد از او بزرگترین ایلات فارس ایل عرب است
و این اعراب بدوا بحکم خلیفه ثانی عمر رضی الله عنه بریاست علاء حضرمی از بحرین بفارس از راه شوشتر و دزفول
آمدند بعد بقیه قشون سلیمان ابن مهلب که از حکومت خراسان و فتح جرجان مراجعت کرده بودند در اینجا
بحکم خلفای بنی مروان الی زماننا هذا ماندند بقرب سیصد هزار خانه میشود و زبانشان هم همان زبانهای اعراب بیابانی
و بدوی است رئیس آنها علیقلیخان عرب است یکفوج هم میدهند این ایل جزو عساکر ایران است و سرتیپ این
فوج رضاقلیخان عرب است بعد از ایل قشقائی این ایل عرب از جمیع ایلات فارس بزرگتر و متمول‌تر است بعد
ایل بهارلو است که ترک هستند و شعبه از طوایف شاملو هستند که ذکر طایفه شاملو در هفت قبیله ترکی که بتوسط سید
صدرالدین از چنگ امیر تیمور خلاص شدند و با شاه اسمعیل خروج کردند ذکرش را مفصلاً نوشته‌ام هستند طایفه
باصری و عین‌آللو و رودلو و نفر و غیره و غیره ازین طوایف صغیره بسیار در فارس هستند که ذکرشان قابل نیست
پای تخت سلاطین عجم عمده در این ممالک بوده پیشدادیان که از کیومرث باشد تا کیقباد و از کیقباد که کیان میگویند تا دارای
صغیر پای تختشان همین اصطخر فارس بوده است دارای کبیر و صغیر که دارای اول و داریوش باشد دارای دوم
که بدست اسکندر تمام شد یکپای تخت در اصطخر داشته و یکپای تخت در شوش که در کتب تواریخ مفصلاً ضبط است
که اسکندر یونانی آتش زد ملوک الطوایف و اشکانیان که بقرب دویست و پنجاه سال در ایران سلطنت کردند
هر ناحیه و هر شهری تقریباً حاکم مقتدری و سلطانی داشت اشکانیان در حدود ری و همدان و قسمتی از خراسان و
آذربایجان جولانگاهشان بود اردشیر پسر بابک که سر سلسله ساسانیان است و نسبت خود را بطور افسانه مانند
بساسان ابن بهمن ابن اسفندیار میرساند پای تخت مشخص نداشت تقریباً عمرش در گردش و فتوحات ختم شد با پسرش
شاپور که ملقب به الکبیر بود هر چهار صباحی بمصلحت مملکت در جائی توقف میکرد بشرح ایضاً شاپور کبیر این شاپور قصه
عجیبی دارد وقتی یکی از قلاع امرای عرب را محاصره کرد دختر آن امیر چشمش بجمال دلارای سلطان عجم افتاد نقد دلرا
باو باخت بعد از عهد و پیمان شب از راهیکه میدانست شاپور را داخل قلعه پدرش کرد که نه ماه بود محاصره بود پدر را
کشته و قلعه تسخیر شاپور شد در شب عروسی دختر تا صبح بنالید شاپور جهة ناله پرسید بعد از تفتیش و جستجوی زیاد معلوم
شد که گلی در بستر افتاده بود شاپور گفت تورا چه تربیت کرده اند که بدنت باین نازکی است گفت چون یکدانه و محل توجه
پدر بودم از مغز قلم گوسفند و شیر و شراب بدن من پرورش یافته دریای غیرت شاپوری بحکم منتقم حقیقی بجوش آمد حکم

داد آن خائن نمک بحرام را کیسوان باد ستها بدم قاطر چموش بستند و بصحرا رها کردند هر چند فریاد کرد کمن بین جفا کر هیچ راهی ندارم جز وفاداری کناهی اگر دارم کنه آن دل رحیم است کناه آدمی رسم قدیم است شاپور کفت با پدر و آن لطفها چه کردی که با من بکنی قسمتی از ساسانیان در شوشتر و دزفول عربستان هم پایتخت کردند چنانچه این مطلب از شاپور ذو الاکتاف که از سلاطین مشهور ساسانیان است در تواریخ آورده اند در شوش همهمه عظیمی شنید از سبب آنش پرسید چه خبر است کفتند هجوم مردم است از آینده و رونده بر سر پل شوش بجهة ضیق مکان هایهوی میکنند فرمایش داد که بایستی دو پل به بندیکی برای آینده و یکی برای رونده که اینقدر زحمت نباشد و جنکهای او با قیصر روم و اسیری قیصر در دست او در بطون تواریخ پر است در وقت بهرام کور که تاریخ او پر است از افسانه سفر هند و کشتن پیل و اژدها بملاحظه نزدیکی به روم میان کرسی سلطنت مداین شد جنک بهرام با خاقان یکی از شاه کارهای بهرام است اخلاف بهرام پروز و قباد و پناه بردنشان به هیاطله و آوردن هیاطله را بایران در اغلب تواریخ نوشته اند فرار خسرو پرویز بروم و آوردن لشکر روم و غلبه خسرو بسردار جسور خود بهرام چوبینه در شاهنامه و کتب ها نوشته اند فتح اعراب مداین را و دخول لشکر عرب بسرداری سعد وقاص و قعقاع ابن عمرو و بدایت و هاشم ابن عتبه ابن ابی وقاص برادرزاده سعد سایر بلاد عجم را در زمان خلیفه ثانی عمر رضی الله عنه بالتمام در تواریخ ضبط است تفصیل جنک نهاوند و غیره و غیره بعد از خلفای راشدین در خلافت بنی امیه که اسماً خلافت اسلامیه و رسماً سلطنتی بود بسیار جابرانه و ظالمانه و همچنین بنی عباس همه وقت قطر فارس که در این زمان طولانی جزو خلفا بود اول سلطانی که فارس را از چنک خلفا خارج کرد لیث صفار بود و این لیث مختصر حکایتی دارد مینویسیم لیث پسر روی کر زاده بود یعنی سفیدکر زاده بود سر این شغل فرو نیاورد مشغول عیاری و راهزنی شد تا وقتی نقب بخزانه سلطان نصر والی سیستان زد بعد از آنکه مقداری جواهر و پول درهم پیچید که از راه نقب برود پایش بسنکی خورد کمان کرد که دری است برداشته بزبان مالید دید نمک ترکی است که نمک حجر باشد کفت حق نمک و پاس حق نمک شرط مینیست که این خیانت را بکنم کوله بار عیاری را همان قسم کذاشته و رفت صبح که خزانه دار بتفتیش خزانه آمد دید خزانه با این حالت بعرض نصر رسانید نصر کفت جارچی جار بکشد و امان بفاعل این عمل داده لیث بی محابا بخدمت نصر رسید و تفصیل را کفت و حق نمک و غیره را همین مقدار پاس نمک و حق نمک شناسی او را رفته رفته بسلطنت بزرک رسانید نصر او را نزد خود نکاه داشته چون جوانی قابل و کارکن بود داماد نصر شد و رئیس قشون سیستان بعد از مرک نصر تمام امرا تن به بزرکی و سلطنت او در دادند و او از سیستان خروج کرده رافع ابن هرثمه را که از طرف خلفای بغداد حکمران خراسان بود و در آنجا خراسان و کرمان و فارس را ضبط کرد بعد برادرش عمرو در فارس بود و این عمرو حکایت غریبی

روی کر یعنی سفیدکر و بنابی صفار است

دارد که انهم کم از برادرش نیست بعد از برادر بتخت سلطنت برآمد در کنار جیحون با هفتاد هزار سوار با اسمعیل سامانی سرسلسله سامانیان محاربه داد قشون اسمعیل سامانی زیاده از هفتهزار سوار نبود که اغلب آنها رکاب چوبی داشتند وقتی که صفوف راست شد طبلها فرو کوفتند و شیپورها بزدند اسب عمرو توسنی کرده او را برداشته از لشکر خود خارج کرده آورده در پای علم امیر اسمعیل بر زمین زد او را فوراً گرفته و بسته شب از محافظ خود چیزی طلب کرده بخورد قدری گوشت در سطل انداخت و آبی که بر رویش کرد که پخته شود دان مستحفظ رفت که نانی و ظرفی بیاورد که برای عمرو شوربا حاضر کند سگی آمد سر در آن سطل کرده دهانش بسوخت جست و خیزی کرده که فرار کند دسته سطل بگردنش افتاد عمرو قاه قاه بخندید مستحفظ جهت خنده پرسید عمرو گفت دیشب ناظر من میگفت هزار شتر بجهة بار مطبخ شما که از سرکاری داده اند کم است اظهار کمی شتر میکرد و برای حمل آشپزخانه هزار شتر دیگر میخواست امروز میبینیم یکی

بسهولت آشپزخانه مراحل میکند	دیروز چنان وصال جان افروزی	امروز چنین فراق عالم سوزی
افسوس که مستوفی دیوان قضا	آنرا روزی نویسد اینرا روزی	اگرچه ایمطلب ربطی بما ندارد جز وسر

گذشت و جغرافیای فارس نیست چون حفظ حقوق و شرط و نشکستن حقوق بی ثمر نیست حکایتی از امیر اسمعیل دارم و در جمیع تواریخ ضبط است مخصوصا مینویسیم بعد از اینکه اسب عمرو توسنی کرده عمرو را بپای علم امیر اسمعیل آورده بر زمین زد و دستگیر شد هفتاد هزار عسکر آراسته عمرو بدون کرو فر مطیع امیر اسمعیل شدند امیر اسمعیل وارد شهر هرات گردید شد کسی نزد عمرو فرستاد که خزانه تو و برادرت در کجاست عمرو در جواب گفت سام نامی از بنی اعمام من برده نمیدانم چه شده چون امیر اسمعیل را الکتنی نبود لشکرش در کمال تنگی و فلاکت میگذرانیدند امرای لشکرش با و عرض کردند در شهر هرات و توابع او اگرچه هر خانه بیک دو تنکه طلا یا نقره لشکر امیر اسمعیل را رعایت کند هم لشکر از فلاکت و پریشانی در میآید و هم ضرری برعایا وارد نمیآید امیر گفت چون بشرط و پیمان وارد هرات شدیم خلف عهد کردن در نزد صاحبان مروت روا نباشد انخدائیکه عمرو را از میان هفتاد هزار سوار جان نثار بواسطه غضبی نسبت بعمرو و تلطف بمن اسبش را اندر آورده و در پای علم من بر زمین زد اگر بخواهد صلاح لشکر مرا هم میکند این بگفت و فوراً حکم بکوچ داد که شیاطین دوپا که شیطان حقیقی هستند او را از راه راست بدر نکنند از هرات کوچ بطرف سمرقند در منزل دویم باز امراء آن مطلب را با سختی و خشونت پیش آوردند که لشکریان بشورش هستند اگر فراری شوند ممکن است فتنه بزرگی شود باز آنسلطان عادل خطر را قبول کرد و شکستن عهد خود را قبول نکرد در این گفتگوها یکی از حرم سرای سلطنت گلوبندی که پاره های لعل داشت از گردن در آورده بحاجت رفت مرغی گوشت خوار آن دانهای لعل را گوشت پنداشت آن گلوبند را بربود جمعی از رکان سوار شده بی آنمرغ را بگیر فتند

بنای فریاد و های و هوی را گذاشتند آن مرغ کلوبند را از چنگ رها کرده بچاه افتاد جمعی سواران بدرون آنچاه در آمدند انبان خود خزینه
عمرو لیث بود که در سالهای دراز از ظلم و تاخت و تاز عالمی گرد کرده بود هفتصد صندوق طلای مسکوک بچنگ امیر
اسمعیل آمد چون حفظ پیمان کرد خدایش چنین داد نظیر این حکایت هم حکایت رای پادشاه غنوج است در اغلب
تواریخ معتبر ملاحظه کردم پس از فتح سلطان محمود سومنات را خیال ماندن در آنجا در او افتاد و توقف لشکر باعث
گفتند بجهة بدی هوا و آب رفته رفته نسل ما ضایع میشود تن بتوقف ندادند سلطان گفت مملکتی وسیع فتح کرده ایم
اگر بگذاریم و بگذریم شرط مروت نیست چون بسیار از غزنین دور است کمک و ساخلو و حاکم هم نمیتوانیم گذاشت
چه باید کرد جمعی از اهل غنوج گفتند هیچ طبقه و سلسله در مقام بزرگی چون دابشلیمان نیست که خانواده سلطنت قدیم
این مملکت هستند و امروز از آنها چیزی باقی نمانده مگر درویشی که بحکم ضرورت درویشی اختیار کرده در فلان خرابه
است او را سلطان بمقام سلطنت برساند شایسته است سلطان چنین کرد درویش را پیش از پوست تخت درویشی
برآمد جمعی دیگر بسلطان گفتند این ابن عمی است در فلان قطر از اقطار هند بمقام سلطنت است که گجرات حالیه باشد
اگر این مملکت را سلطان با شرایط صحیح باو بدهد او هم عادل تر و هم درست قول تر است هم بسلطان درست خدمت
خواهد کرد و از عهده قول خود خواهد برآمد تا ما هم آسوده تریم سلطان گفت شخصی که فعلاً سلطان است و بما حاجتی
ندارد چگونه مملکتی باین بزرگی باو بدهیم ما برای جهاد و غزا از غزنین آمده ایم لشکر بآن راجه کشید او را اسیر کرده باین
دابشلیم درویش سپرد این دابشلیم بسلطان عرض کرد کشتن و ناقص کردن سلاطین در مذهب ما صلاح نیست و مرا
قوت نگاهداری او هم نیست خوبست باخود بغزنین برده هر وقت مرا قدرتی دست داد بحفظ او از حضور سلطانی
او را خواهم خواست سلطان چنین کرد بعد از دو سال سلطنت اختیاری بهم رسانید آن راجه را از دربار غزنین
بخواست هرچه آن بیچاره و دوستانش نزد سلطان بنالیدند که این بی گناه را بدست این سفاک مده سلطان
قبول نکرد و گفت کسی که علی الظاهر مطیع و خراج گذار ماست چرا او را مأیوس کنیم برای حمایت کافری آن راجه را
مغلولاً از غزنین بدربار غنوج فرستاد و رسم سلاطین غنوج چنین بود که هر دابشلیمی بر دابشلیم دیگر غالب میشد باید
در زیر تخت سلطنت قرار داده او را در آنجا نگاه دارند در روز ورود افتابه لگن سلطنت را بر سر او گذارده او را از خارج
شهر پیاده در جلو دابشلیم تا زیر تخت بیاورند آن روز نیز بقاعده معهوده قدیم دابشلیم سلطان در جلو دابشلیم
مغلولاً با کوکبه سلطنتی برفت در بیرون دروازه بجهة اسبابی دابشلیم مغلول دیر رسید دابشلیم سلطان از نشاط
بر خصم بچوگان بازی مشغول شد اسب خطا خورده او را بزمین زد چوبی بر چشمش رفته فوراً کور شد چون در خانواده

سلطنت دابشلیم معمول بود ناقصین را سلطان کنند همه در رعیت و لشکر افتاد و فوزگاه دابشلیم مغلول
در این هنگامه در رسید تماما سر بر خط اطاعت او نهاده سلطنت او را قبول کرده او را بر تخت فیل سلطنت نشانده
بر او و بر سلطنت تهنیت گفته و تعظیم نمودند و او را سلطان وقت کردند و همان طشت را که برای این دابشلیم
فراهم کرده بود بر سر آن دابشلیم نهاده پیاده تا تخت سلطنت براندند همان مجبس و همان ترتیب که برای این بیچاره مدارک
کرده بود برای خویش آمد   عزیز مصر برغم برادران غیور   ز قعر چاه برآمد باوج ماه رسید   قُلِ اللّٰهُمَّ
مالِکَ الْمُلْکِ تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّنْ تَشاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَ
تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ بِیَدِکَ الْخَیْرُ وَ هُوَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ   این حکایت خیلی شبیه است بحکایت
عمرو بعد از صفاری چندی از متقلبین باسم خلفا و مختصر مالیه که بخلفا میدادند بعضی دیگر در فارس حکومت میکردند
بالکلیه آنها را دیالمه برانداختند چنانچه شرح دیالمه را نوشته‌ام در فارس سلطنت کرده‌اند بعد از دیالمه بسلجوقیان
رسید بعد از سلاجقه به اتابکان غلامان ایشان بودند و آخرین انها سلجوق شاه بر افتاد بدست مغلان در حوزه سلطنت
مغل درآمد این سلطنت بعد از ابوسعید بهادرخان که مملکت عریض و وسیع ایران در میان امرای متقلبه مغلان
قسمت شد خطه فارس اول کسی که در انجا بتغلب استیلا یافت شیخ ابو اسحق بعد مبارزالدین مظفر و شاه شجاع
و آخرین انها منصور که در جنگ امیر تیمور کشته شد سلطان زین العابدین و سایر آل مظفر از شمشیر تیموریان جهانرا
بدرود کردند و تمام شد کرّ و فرّ آل مظفر در فارس نوبت نوبت تیموریان شد از آل تیموریه تراکمه قراقونلو به تراکمه
اق قونلو و از ترکمان اق قونلو سلطان مراد نامی با هفتاد هزار سوار با شاه اسمعیل جنگ کرد در صورتیکه قشون قزل
باش دوازده هزار بیش نبودند بعد از سه روز جنگ تمام مراد نامراد گشته شکسته بطرف بغداد و دولت روم پناهیده
شد مملکت فارس بحوزه صفویه درآمد بعد بدست تغلب افغان و بعد بدست افشاریه و بعد بدست زندیه درآمد بعد
خاقان سعید شهید اقا محمد خان غازی نور الله تربته این مملکت بضرب شمشیر بعد از جنگهای زیاد از زندیه بگرفت تا امروز
بحمد الله یکصد و پنجاه سال تمام است بلکه بیشتر در دست امنای دولت قاجاریه است و انشاء الله ابد الدهر خواهد
ماند تمام شد مختصری از جغرافیای فارس انچه لازم بود حالا میرویم بسر روزنامه سرگذشت دو ساله خودمان و
اسفاریکه در فارس کرده‌ایم و شکارهائیکه کرده‌ایم بخواست خدا

من در فارس و اینجا دو سفر کرده‌ام از شیراز تا کازرون و بلوک جره و فامور که یورت قشقائی ها و مال
علیقلیخان قشقائی است رفته‌ام ایضاً بلوک خفر و مرودشت را که مرکبات فارس خوب و غیره اش در
انجا عمل میاید رفته‌ام به سروستان و خرومه و سیجان آباد رفته‌ام کوهپایه اردکان و دشتش بیرا هم به ییلاق

هم بشکار در این دو سال رفتم به بلوک کوار و حومه شهر و بیضا برای تفرج و شکار رفتم سرحد دودانگه و چهار دانگه
هم اغلب جاهایش رفته‌ام و شکار کرده‌ام همه را و آنچه را دیدم مینویسم

مشاهیر رجال فارس را بقدر کفایت مینویسم تمام آنها را از عهده برآمدن کار مشکلی است و لازم هم نیست چه حکما و عقلا و سلاطین اینقدر در این خاک فارس بعمل آمده‌اند که پنجاه جلد کتاب در معرفت آنها بنویسند بطور یقین از عهده برنمی‌آیند بچند نفر قناعت کردیم اولاً حضرت شیخ سعدی رحمة الله علیه بعد حضرت خواجه حافظ بعد حضرت وصال و فرزندانش و قاآنی و دیگران و شرح مختصری هم از میرزا کوچک نایب الصدر رحمتعلی شاه و علمای اعلام زادهم الله تعظیما نوشته خواهد شد سلسله علما حجة الاسلام آقا شیخ مهدی کجوری سلمه الله تعالی حجة الاسلام شیخ محمد علی محلاتی سلمه الله تعالی که از اجله علمای غره اول مائه دوازدهم هجری هستند در اینوقت در این خاک پاک تشریف داشتند آقای امام حاجی شیخ یحیی و شیخ الاسلام از جمله پیشوایان بودند سایرین زیاد بودند و ذکرشان لازم نیست حاجی آقا محمد عموی نایب الصدر منور علی شاه میرزا کوچک و پسرش آقا علی آقا وفا علی شاه که رئیس سلسله شاه نعمت اللهی هستند نسبت بمن کمال دعاگوئی را داشتند و اغلب شرفیاب میشدند در اظهارات قبل نوشتم دو سلسله در ایران در عهد قراقویونلو و آق قویونلو کسب شهرت کردند سلسله حیدری که متعلق بودند بسلطان حیدر نوه شیخ صفی و سلسله نعمتی که متکی بودند بشاه نعمت الله ولی ماهانی کرمانی از سلسله اول امروز جز اسمی باقی نیست آن هم رفته رفته معدوم میشود و شده است از سلسله دویم مختصر رسمی باز امروز باقی دارد و اسمی در عهد کریمخان زند درویشی از هندوستان آمده بود موسوم به معصومعلی شاه و او خلیفه داشت نور علی شاه اصفهانی او خلیفه داشت حسینعلی شاه اصفهانی و او خلیفه داشت مجذوبعلی شاه همدانی و او خلیفه داشت مشهور بشیخ زین العابدین ابن اسکندر شیروانی مست علی شاه حاجی شیروانی منظور اوست حاجی میرزا آقاسی صدر اعظم محمد شاه و معلم آن اعلیحضرت و میرزا کوچک نایب الصدر رحمتعلی شاه از جمله خلفا و مرید حاجی شیروانی بودند حاجی شیروانی حقیقةً مرد فاضل پری بود کتبی که از او در دست است مثل بستان السیاحه و حدیقة السیاحه و ریاض السیاحه هر سه در دست است یکجلد او بستان السیاحه چاپ شده و بسیار فراوان است و در کتابخانه من هر سه آنها موجود است هر که بآنها رجوع کند میداند حاجی پایه علمش و سواد و اطلاعش بچه پایه بوده است حقیقةً مردی فاضل است بسعی زیاد از کتب و نوشتجات این مشایخ را من پیدا کردم میلی داشتم به بینم چه میگویند و عقایدشان چه چیز است حقیقةً چیزی نفهمیدم غیر از آنچه میدانم بلاشک عقیده من اینست اینها و عقیده اینها بمذهب و عقاید فلاسفه یونان خصوصاً افلاطون و ارسطاطالیس شباهت دارد

وهمان مذهب است امّا این مطلب را عوام النّاس نفهمند از برای عوام النّاس حبّ علی و خانواده طهارت او را که بهترین عباد تنهاست در دستگاه خداوند تبارک و تعالی بعقیده من و در زبان مریدان و کلّه مریدان گفته و گذاشته اند یا شیر خدا امیر حیدر فتحی یا قلعه گشای در خیبر فتحی در های امید بر رخم بسته شده یا صاحب ذو الفقار و قنبر فتحی باختلاف فهم مرید اورادی و اذکاری دارند امّا این طبقه تماماً همه وقت مورد صدمات و لطمات زیاد از حکّام و علما شده اند کشته شده اند چوب خورده اند سر شان را تراشیده اند بلاها بر سرشان آورده اند چون سر تراشی و گیسو تراشی در نزد سلسله صوفیه صدمه بزرگی است از حاجی آقا محمّد این سلسله دو تا می‌شود طاوس العرفا نامی اصفهانی که من او را خیلی خوب می‌شناسم مدّتی در اصفهان جزو ندمای من بود مدّعی شد که خلیفه بلافصل میرزا کوچک نایب الصدر من هستم حاجی آقا محمّد عمویش مدّعی شد که من هستم هر دو یکدیگر را لعن و رد کردند حبّ دنیا و حبّ ریاست و حبّ جاه و حبّ مال دراویش را بیکدیگر انداخت سلسله حاجی آقا محمّد متّصل شد به علی آقا پسرش علی النقد زنده و موجود است پسری دارد دستگاهی دارد در اصفهان سادانی دارد خلیفه و وصی برای خود دارد بقول دراویش دور دوده را محکم گرفته سینه میزنند و هو یا علی میکشند دیوان نور علیشاه که بچنگ علما افتاد مطابق این شعر که پسند علما نباید حکم بقتل طاوس العرفا کردند که مسمّی بود بمیرزا کاظم این شعر این است از نور علیشاه دیوان مفصّلی هم دارد که چاپ شده در دست همه هست و اشعارش هم چندان تعریفی ندارد و بدهم نیست در کعبه و سومنات مائیم همه عالم صفتند و ذات مائیم همه خدا میداند چه زحمتی کشیدم تا جناب طاوس را که آن روز اربابعوش و بوم شوم پست ترش کرده بودند علمای اصفهان از چنگ علما خلاص کرده بطرف طهران فرستادم او را از مردن طاوس باز سلسله دو تا شد صفی علیشاه نام اصفهانی که مرد فاضلی است و شاعر خوبی است مدّعی شد که نایب طاوس من هستم و آقای گون آبادی که ملقّب است بسلطان علیشاه که او هم وقتی در اصفهان طلبه بود مفصّلا دیده بودم و می‌شناختم مدّعی شد من هستم اینها هم بجان هم آویخته یکدیگر را لعن کردند ملّا سلطان علی مرد فاضلی است بی سواد نیست در گون آباد تخته پوست درویشی انداخته مشغول ارشاد عوام است و

مجلس درس هم دارد فقه و اصول هم گاهی درس میدهد و اگر در ایران نبود یکی از ملّاهای مشهور معروف بود صفی علیشاه در طهران در جنب پارک من خانه و خانقاه و دستگاهی برپا کرده بود چون آدم خوبی بود و مورّخ خوبی بود من با او کمال مرحمت را داشتم و اغلب هم ملاحظه و رعایت در حق او میکردم امّا ابداً او را و امثال او را مرشد و غیره خود نمیدانستم زیرا که من از او خیلی فاضل‌تر و فهمیده‌تر بودم روزی در پارک خودم تنها با هم بودیم گفتم جناب آقا پیشوایان شما هم اگر مثل شما بودند که اهمیّتی نداشتند و اگر غیر از شما بودند و خوارق

عادتی ازانها ظهور نمیکرد امروز چه شده است که این نوع دراویش نیست و ما نمی بینیم جواب پاک بسیار
خوبی بمن داد گفت حضرت والا اگر در عهد شما و یا پیش شما شخص نورعلیشاه و معصوم علیشاه طرف میشدند مثل
من بلکه بدتر از من در نظر شما حقیر میآمدند از برای عوام الناس و عوام کالانعام من و نورعلیشاه یکی هستیم قول اورا
تصدیق کردم   باده نی در هر سری شر میکند   آنچنان را آنچنان تر میکند   لیک چون اغلب بدند و ناپسند
باده را از کل محرّم کرده اند   و ما بقدر فهم مرید خودمان در نظر مریدهامان جلوه داریم و در نظر خلق جلوه دارم
من در حضور مبارک چه جلوه میتوانم بکنم و چه دارم و این اشعار خواند   سالها دل طلب جام جم از ما میکرد
آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد   و بعد خندان خندان حکایت مرحوم مولوی و اشعار او را بنای خواندن گذاشت
یک شغالی رفت اندر خم رنگ   کرد اندر خم زمانی بس درنگ   چون برون شد پوستش رنگین شده
که منم طاوس علیین شده   ای شغالان هان مخوانیدم شغال   کی شغالی را بود چندین جمال
بانگ طاوسی کنی گفتا که لا   پس نئی طاوس خواجه بوالعلا   گفتم اما من دوست دراویش هستم
و محب ایشان و شما هم ازاین سلسله چرا این درجه پرده پلاس را برداشته و تاخت و تاز میکنید ازاین صحبتها زیاد
داشته خنده کردیم   وقتی ازامام الانس والجن امام اول حضرت علی ابن ابیطالب روحی و ارواح العالمین
له الفدا شخصی سؤال کرد کلمه صوفی را برای این بنده معنی بفرمائید حضرت فرمود این کلمه چهار حرفست ص
صاد او یعنی صدق و صفا   و   واو او یعنی وُدّ و وفا   ف   فا او یعنی فقد و فنا   ی   یای او یکتا دانستن
خدا هرکس این چهار مطلب را خوب بداند و عمل کند او صوفی با صفاست و الا یک سگ کوفی بهتر از هزار صوفی
در بستان السیاحه خلیفه اول ابی بکر رضی الله عنه را حاجی شیروانی ازجمله مشایخ و رؤسای سلسله صوفیه
میداند و اینچنین ضبط کرده خدا بهتر میداند   بعد از صفی علیشاه مرحوم علیخان ظهیرالدوله پسر حاجی محمد ناصرخان
ظهیرالدوله پسر جان محمد خان قاجار که جانشین و خلیفه شیخ شد امروز آن خانقاه و آن سجاده و آن دستگاه
در دست جناب خان قاجار است شوهر همشیره من (توران آغا) ملکه ایران من خود شخصاً ازاین طایفه نیستم ولی
از روی انصاف مطلبی چند مینویسم و حکم میکنم یا تصدیق میکنم خوب و بد در تمام طوایف عالم هست و در هر
سلسله همه کس را نباید بیک چشم دید و بیک حالت دانست   که مردمان خدا ممکنند در اوباش   ختم
میکنم باین شعر   گر پیر مغان مرشد ما شد چه تفاوت   در هیچ سری نیست که سرّی ز خدا نیست
حضرت شیخ سعدی رحمة الله علیه مشهورتر و معروفتر ازآنست که من بیان آنحضرت را بکنم تمام تذکره های
عالم پر است از شرح آنحضرت و کتب تواریخ ضبط است و مینویسیم که آنحضرت سی سال تحصیل کرد بالتمام و سی

سال سیاحت و سی سال در وطن عزیز خود فارس بماند سی سال هم ایّام جوانی او بود یکصد و بیست سال محققاً عمر کرد شخصی آنحضرت را بخواب دید فرموده بود بهیچ چیز رستگار و بخشیده نشدم مگر باین شعر برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقش دفتری است معرفت کردگار تیمناً و تبرکاً از بوستان آنحضرت این دو حکایت را برای زینت این کتاب فرزند عزیزم اسمعیل میرزا ابرسن در ذیل احوال شیخ نوشت شنیدم که جمشید فرخ سرشت

بسر چشمهٔ بر بسنگی نوشت
بدین چشمه چون ما بسی دم زدند
برفتند چون چشم بر هم زدند

گرفتند عالم بمردی و زور
ولیکن نبردند با خود بگور
چه بر دشمنی باشدت دسترس

مرنجان که او را همین غصه بس
عدو زنده سرگشته پیرامنت
به از کشته خونش در گردنت

خبر داری از خسروان عجم
که کردند بر زیردستان ستم
نه آن شوکت و پادشاهی بماند

نه آن ظلم بر روستائی بماند
خطا بین که بر دست ظالم برفت
جهان ماند و او با مظالم برفت

ستیز فلک بیخ و بارش بکند
سم اسب دشمن دیارش بکند
خنک آنکه در محشرش دادگر

که در سایهٔ عرش داده مقر
بقومیکه نیکی پسندد خدای
دهد خسرو عادل نیک رای

چه خواهد که ویران کند عالمی
کند ملک در پنجهٔ ظالمی
سگالند از آن نیکمردان حذر

که خشم خدایست بیدادگر
بزرگی از او دان و منت شناس
که زایل شود نعمت ناسپاس

اگر شاکری کردی بر این ملک و مال
بمالی و ملکی رسی بیزوال
وگر جور در پادشاهی کنی

پس از پادشاهی گدائی کنی
حرامست بر پادشه خواب خوش
چو باشد ضعیف از قوی بارکش

میازار عامی بیک خردله
که سلطان شبان است و عامی گله
چو پرخاش بینند و بیداد از او

شبان نیست گرگست بیداد از او
بسستی و سختی بر آن بگذرد
بماند بر آن سالها نام بد

بد انجام رفت و بد اندیشه کرد
که با زیردستان جفا پیشه کرد
نخواهی که نفرین کنند از پست

نکو باش تا بد نگوید کست
وله ایضاً
دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی

زنهار بد مکن که نکرده است عاقلی
این پنج روزه مهلت ایّام آدمی
آزار مردمان نکند جز مغفّلی

باری نظر بحال عزیزان رفته کن
تا مجمل وجود ببینی مفصلی
آن پنجهٔ کمانکش و انگشت خوشنویس

هر بندی او فتاده بجائی و مفصلی
درویش و پادشه نشنیدم که کرده‌اند
بیرون از این دو لقمهٔ روزی تناولی

زان گنجهای نعمت و خروارهای مال
با خویشتن بگور نبردند جز دلی
از مال و جاه و منصب و تخت و بخت

بهتر ز نام نیک نکردند حاصلی
بعد از هزار سال که نوشیروان گذشت
گویند از او هنوز که بوده است عادلی

ای انکه خانه بر ره سیلاب میکنی
هرگز نبود دور زمان بی تبدّلی
بنیاد خاک بر سر آبست ازین قبیل
آسوده عارفان که گرفتند ساحلی
یعنی خلاف رای خداوند حکمت است
از من چه بالشی که بماند چه خشتلی
خواهیکه رستگار شوی رستگار باش
پس واجبست در همه کاری تأملی
وقتی بلطف گوی که سالار قوم را
که که چنان بکار نیاید که حنظلی
هرگز به بیخرد زحیات گذشتنی
ترتیب کرده اند تراینهمه محلی
حق گوی را زبان ملامت بود دراز
دانیکه بی ستاره رفتست جدولی
تا هرچه گفته باشمت از خیر در حضور
مردم مخوان اگر دهیش جز بمقبلی
تو مین اعظم انکه بتدبیر عقل و رای
کس پیش افتاب نکرده است مشعلی
عمرت دراز باد نگویم هزار سال
تا بر سرش ز عقل نداری موکلی

برخاک رودخانه نباشد معوّلی
مرگ از تو دور نیست وگر هست فی المثل
بیرون نباشد از خللی یا تزلزلی
داناچه گفت گفت که عزلت ضرورتست
امروز خانه کردن و فردا تحوّلی
بعد از خدای هرچه تصور کنی بعقل
تا عیب جو بیارزند بر تو مد خلی
باید که قهر و لطف بود پادشاه را
با گفتگوی خلق بباید تحمّلی
مرآدمی نباشد اگر دل نسوزدش
خرم کسی شود مگر از موت غافلی
گر من سخن درشت نگویم تو نشنوی
حق نیست انچه گفتم اگر هست گو بلی
خاص از برای وسوسه دیو نفس را
بعد از تو شرمسار نباشم بمحفلی
وان کیست در زمانه که دادار اسمان
امروز در بسیط ندارد مقابلی
منت پذیر او نه منم در زمین پارس
زیراکه اهل حق نپسندند باطلی
تا بلبلان بناله درآیند بامداد

دل در جهان نبند که با کس وفا نکرد
هر روزه باز میرودیش پیش منزلی
دنیا مثال بحر عمیق است پرنهنگ
من خود باختیار نشینم بمعزلی
انکه که سر ببالش گورم نهند باز
ما چارش اخریست همیدون که اوّلی
تیر از کمان چو رفت نیاید بشست باز
ور تی میسر نشود حل مشکلی
وقتی بقهر گوی که صد کوزه نبات
باری که بیند او حری افتاده در گلی
نی کاروان برفته و تو خواهی مقیم ماند
بی جهد از آینه نبرد زنگ صیقلی
تو راست باش تا دگران راستی کنند
شاید گر این سخن بنویسی بهیکلی
این فکر بکر من که بحسنش نظیر نیست
داده است مرورا همه حسن و شمایلی
من خود چکیده دم زنم از عقل و طبع خویش
در حق کیست انکه ندارد تفضّلی
گفت همیشه تابع فرمان شرع باد
هرکه که سر برآورد از بوستان گلی

همواره بوستان امیدت شکفته باد	سعدی دعای خیر تو گویا چو بلبلی

چهار دفتر باد کار گذاشته گلستان و بوستان وطیبات وبدایع در مذهب حضرت شیخ بعضی بی انصاف فقها بعضی خور دها میگیرند که حقیقت خیلی بیمزه و خنک هستند چراکه مردی باین فضل راه حق راجسته در کتاب خود بی پرده و بی پاس نوشته باز بیچاره را محل ایراد دارند دیگر بهتر ازین چه بگوید و بفرماید عقیده پاک خود را سعدی اگر عاشق کنی

جوانی عشق محمد بس است و آل محمد ص دویم حضرت خواجه حافظ رحمه الله علیه چون حافظ کلام الله بود بایَن
جهه او را متخلص بحافظ میگویند در یکی از کتب عرفا دیدم نوشته است اگرچه اغراق فوق العاده است ولی
ما نیز نقل کردیم از آن کتاب نوشته است در خواب دیدم اشعار حافظ را که بر دور عرش خدا نوشته اند
هیچکس راه بسر منزل مقصود نبرد الغدر هست که بانگ جرسی میآید صحبتهای حضرت خواجه با شاه شجاع
و امیر تیمور مشهور است وقتی شاه شجاع باو گفت شاعری چندان پیشه مستحسنی نیست گفت بلی اشخاصی که شعر
پسندیده نمیگویند چنین است که سلطان میفرماید اما برای شعرائی که شعر شان نگفته تمام عالم پر میشود پیشه و
شیوه خوبی است اگر این نبود مرا کی بحضرت سلطان راه میدادند و حضور چون تو پادشاهیرا درک میکردم
هر چند از آن نکته شاه شجاع رنجیده ولی از این ادب و اظهار تملق او خوشوقت شد چون شاه شجاع هم شعر میگفت
یک قطعه از شاه شجاع در اینجا نوشته شد که در فوت برادرش شاه محمود نوشته است محمود برادرم شه شیر کمین
میکرد خصومت پی از بهر نگین کردیم جهان دو بخش تا گردد رام او زیر زمین گرفت و من روی زمین
اشعار زیاد دارد خالی از طبع شعر نبوده و همچنین بحضور حضرت امیر تیمور بردندش بسبیل مطایبه امیر تیمور باو
گفت چرا وطن من و پای تخت من و دو چنان شهر عظیم بزرگ اسلام را بخال هندوی کودکی بخشیدی و این شعر را
خواند اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را فورا دلق خود را
عقب انداخته چون اغلب عور بود خود را همان قسم عریان بحضرت خاقان سمرقند و بخارا عرضه داد و گفت از این
بخششهای بیجا یم هست که باین شکل شده ام وقتی شعری گفته گر مسلمانی از این است که حافظ دارد
وای اگر از پس امروز بود فردائی قاضی شیراز گفت این مرد معاد اعتقاد ندارد قتلش واجب چون میرزا
اسکندر نبیره شیخ از مریده شاه نعمت الله بود و حضرت شاه نعمت الله آنوقت در شیراز بوده باو پناهنده شد او
تدبیری اندیشیده گفت شعری پیش از این شعر بگو با خلاص شوی این دو شعر را قبل از این شعر بگفت این
حدیثم چه خوش آمد که سحر که میگفت بر در میکده با دف و نی ترسائی گر مسلمانی از این است که حافظ دارد
وای اگر از پس امروز بود فردائی باین تدبیر از حکم جناب قاضی و قتل خلاص شد وجه عداوت قاضی
برای این شعر بود که خواجه در غزل مشهور خودش گفته است فقیه مدرسه دی مست بوده فتوی داد که می
حرام ولی به ز مال اوقاف است بجهة این شعر فتوای قتلش را داد و آن غزل مشهور معروف ادرازای
این حکم جناب قاضی گفت ای کبک خوش خرام چه خوش میروی بناز غره مشو که گربه عابد نماز کرد فردا
که در سحر قیامت شود پدید بیچاره رهروی که عمل بر مجاز کرد اشعار این حضرت و دیوان این حضرت هم

ضرب است حقیقة لسان الغیب است اما در پیش من و سلیقه من بهترین اشعار عالم و دیوان خود خواجه این
شعر است که در تعجب و حکمت الحق داد معنی داده میفرماید تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز
خوش آنکسی که در این راه بی حجاب رود رحمة الله علیه بعد از این دو بزرگوار مرحوم وصال است که الحق
از تمام علماء و ادبا بطور یقین اگر برتر نباشد برابر است اشعار او و دیوان او و کتبی که گفته بمضمون
آفتاب آمد دلیل آفتاب گر دلیلی بایدت رخ بر متاب دلیلی است کتب او بر فضل او محمد شاه غازی
رحمة الله علیه مکرر بمرحوم وصال میفرموده وصال تو در کمال افراط کردی بهره صد عالم و فاضل را برده یک شعر
از ده کتاب آنمرحوم اینجا بسبیل مشت نمونه خروار است در این روزنامه احوال خودم میاورم روزگار و هر چه
در وی هست بس ناپایدار است ای شب هجران تو پنداری برون از روزگاری آفتابا از در میخانه مگذر
کاین حریفان یا بنوشندت که جامی یا بنوسندت که یاری چهار پنج پسر بزرگوارش که من درک صحبت
آنها را کردم هر یک فرید روزگار و وحید زمانه بودند سر حلقه آنها جناب وقار که جوهر شیخ سعدی و مرحوم پدرش وصال
بود اگر غلو نکنم بلکه بهتر یکدهن خواهم بپهنای فلک تا بگویم وصف آن رشک ملک کتب نظم و نثر
مالی گلستان و طیبات و بوستان گفته دو سال تمام بعد از آنکه مرحوم ملا عبد اللطیف ملاباشی بجزبلا(؟) رفت
و برحمت ایزدی پیوست من از حضرت وقار بدون تعطیل وقت تحصیل کمالات ظاهری و باطنی از قبیل عربی و فارسی
و عروض و غیره و غیره کردم شاه سعید شهید اعلیحضرت ناصر الدین شاه پدر تاجدارم بعد از امتحاناتیکه از این بنده
فرمودند با کمال دقت و فهمیدند که وقار چقدر زحمت کشیده دو هزار تومان نقد و یک حلقه انگشتری الماس برلیان
باو مرحمت فرمودند و در حضور این بنده بوقار فرمودند جناب وقار تو پدر روحانی ظل السلطانی در وصف وقار
همین بس که اعلیحضرت ناصر الدین شاه این فرمایش را باو کردند برادران وقار از قبیل حکیم داوری و فرهنگ و
یزدانی مشهورتر از آن هستند که من چیزی درباره آنها بنویسم همه آنها را می شناسند تجارت فارس پیش از آن تا
کامروز است همان است که جنرال سیر ژان ملکم نوشته است با وجود خرابی و درهمی و برهمی بازپاکی از هیچیک
از بلاد مشهور ایران نمیاورد تریاک پنبه صمغ قالیچه های بسیار خوب ابریشمی و پشمی و منسوجات بسیار
بسیار خوب با انواع حبوبات از قبیل غله و غیره و غیره خشکبار و اسب و قاطر از این خاک بهند و اروپا و چین حمل
میشود خدا امید اند در این جبال و کوهستان خدا آفرین که در یکصد و پنجاه فرسنگ طول و یکصد و پنجاه فرسنگ
عرض که کوه روی کوه بلکه میتوان گفت تمام کوهستان است چه معادن نفیسه از هر قبیل که بتوان باو اسم معدن
گذاشت دست قدرت در اینخاک عزیز و کوهستانات عظیم گذاشته که امروز هیچ چه در هیچ کدامش کار نمیشود

منکشف شده عاطل و باطل افتاده تا ببینیم تقدیر چه وقت بکنجکاوی او و حفر این گنجهای خداداده اقدام کند
در این سال کارخانه شال بافی هم در آنجا بود شالهائی که تالی شال کشمیر باشد من در اینجا دیدم بعد بر ورکو یا منسوخ شده است امید
که انشاء الله تعالی باز بر پا شود

شرح شکارهای فارس را می‌نویسیم غیر از گوزن که بزرگی او در امرال میگویند همه شکار بکثرت و کمال فراوانی در
فارس هست برعکس با وجودیکه جنگلهای سخت و بیشه‌های بزرگ دارد اما در عوض شیرهای یال دار بزرگ
دارد کبک دری تیهو کبک دراج انواع مرغ آبیها پلنگ خوک قوچ و میش بز و پازن هزار هزار وار
انواع مرغ آبی هرچه در مازندران دیدم در اینجا هم دیدم مگر لمبر بزرگ اما انواع لمبرهای کوچک دیده شد دیگر در هیچ
جا ندیدم قرقاول هم اینجا نیست ولی یقین دارم اگر تخمش را بیاورند مثل فرنگستان عمل بیاورند اینجا هزار هزار
درجه بهتر از مازندران میشود من غیر از شیر همه نوع انواع شکار در شیراز چه این سفر و چه آن دو سفر دیگر خودم
زده ام که همه را بموقع خودش خواهم نوشت شکار شیر هم مکرر رفته ام ولی گیر نیامد انچه سعی است من اندر
طلبش نمودم اینقدر هست که تغییر قضا نتوان داد با ده هزار پیاده و جرگه‌چی بیشه‌ها را احاطه کردند در کام
فیروز که بلوکی است از بلوکات سرحد و دشت ارژن با مخارج زیاد رفتیم ولی بشکار او نایل نشدم اما چهار پنج شیر
در این جرگه‌ها تفنگچیها شکار کرده بودند از جمله یک نره شیر خیلی بزرگی بود که از دمش تا میان دو گوشش ده وجب
حد وسط بود بان بزرگی شیر دیده نشده یالهایش مثل دم یابوهای یال خالی زیاد خشن و تا زیر سینه بود دو سر
بسیار بزرگی داشت شاید بقدر سر فیل باده در فارس خرسهای بزرگ هست چه در این سفر و چه در اسفار دیگر بقدر
هشتاد عدد زدم ولی در یکی از آنها خطر عظیمی از من گذشت ولی باقی را بدرجه آسان زدم که شکارچی حقیقی میل نمیکند
بزند و خود من هم بعد ترک کردم وضع زدن او این قسم است دو ده است یکی قلات مشهور و معروف و یکی پاسیرل
در اینجا پی روهای عجیب و غریب دارد شرح حال آنها را نوشتن تقریباً مخلوط میشود با غراق شخص تا نبیند باور نمیکند
که اینها چه قسم سحر در این کار میکنند پی همه چیز را در روی سنگ بر میدارند من خودم مکرر دیدم پی خرسها را رانده
و برده اند در سوراخها میکردند که اگر گاه‌گاهی سوراخهایش مناسب نبود از این سوراخ در میآوردند و بسوراخهای
مناسب دیگر میکردند پیش آنها از آب خوردن این کار آسانتر بود آنوقت میآمدند سراغ خبر میکردند آنوقت من
با همان تفنگ مرحمتی نمره (۱۵) فرانسویم که خیلی خوب چارپاره را میزد در سر سوراخ در جای بسیار مناسب بخطری
جای میگرفتم آنوقت بیک طرح خیلی آسانی بعضی چیزها بسوراخ انداخته مثل طرقه‌های دستی و کلاه و فشفشه و
غیره که در آتش بازیها همه دیده اند فوراً خرس بیرون میآید زیر دست صیاد در فاصله یکذرع دو ذرع با چهار پا راه

میزدم پیش اوایل بسیار شوق و شعف داشتم با شکار و انعام زیادی باینها میدادم بعد که دیدم چندان کار
تعریف داری نیست تقریباً خودم از این کار سرد شدم و ترک کردم گرگ و کفتار هر قدر بزرگ از این قبیل هم خیلی
این پی را اینها برای من خوابانده و من زدم داشتم اما یک پلنگ آنچه سعی کردند نشد تا هزار تومان هم باینها وعده
دادم پلنگی که بتوانند بخوابانند من بروم بزنم صورت نگرفت باید دانست که پلنگ چه جانور موذی صیادیست که
باین آسانیها کشته نمیشود چنانچه من در تمام عمر خودم که بصیادی و شکارچی گری صرف کردم زیاده از هشت
پلنگ نزدم و شاید همینقدرها هم در کوه دیده ام که برخورد نکرده اند بمن هیچ صیادی قادر نیست که بگوید که من
پلنگ را مثل سایر شکارها میتوانم بزنم مگر در کوه غفلةً باو برخورده و پلنگ کشته شود اگر اجلش رسیده باشد پازن
و قوچ و میش در این سالها کمتر میزدم ولی کبک و دراج و دودکا و اوراتیز قلنک و کلنک هر دو میگویند زیاد
زدم یک پازن بزرگ که هفده سالش بود که سی و هفت سال است بعد از آن شکارچی گری میکنم نه خودم چنین
پازنی زدم و نه از هیچ شکارچی صیادی شنیدم که چنین پازنی زده باشد چنانچه در تمام فارس در آن سنه و آن وقت
در تمام ایلات و غیره و غیره سواری بهتر از من نبود و بهتر از من جلوه و شهرت نکرده بود گذشته از جمع بودن اسباب
چنانچه برای من جمع بود برای هیچکس جمع نمیشد خودم فی حد ذاته میل غریبی باین کار داشتم اغلب بشکار میرفتم و چون
در سواری و سر اسب خیلی خوب شکار میکردم کوههای فارس اگر چه از کوههای البرز و دماوند بزرگتر نیستند سنگستان
های عجیب دارند اما وضع کوه نوعی است که در همه جای او بخوبی اسب میرود خیلی آسان و خوب محلی است دو فرسنگی
شهر بطرف جنوب شهر که او را قراباغ میگویند بیشه و مرداب زیادی است و رودخانه از آن مرداب تشکیل میشود
که در سه فرسنگی شیراز دریاچه که محیط آن ده و سنگ دوران باشد از آب نمک تشکیل میکند در این بیشه‌ها انواع و اقسام
مرغابی و قاز و درنا بوفور زیاد است اما مثل مازندران و کرجی رانی نمیتوان کرد اینها انقدر عمق ندارد و اگر یکجایی
عمق پیدا بشود کوچک است تمام کم شد بر میخورد بلجن زار و نیزار تقریباً می شود دو قسم شکار این مرغابیها را میتوان کرد در
این بیشه‌ها از نی کله بسته مرغابیها را میپرانند از سر آن کله‌ها که رد شدند هر کدام مناسب و ممکن است با ساچمه چهار
پاره میزند من مکرر زیاده از دویست مرتبه در این مردابها رفتم و این نیزارها همه نوع قاز و مرغابی کاهی هم کراز
بسرم می آمد با گلوله میزدم کراز را اما هیچوقت زیاده از ده دوازده قطعه قاز و مرغابی و یکی دو کراز نزده ام چرا
که چند تیر و تفنگ جلو مرغابیها میشد مسئله را فهمیده بقدری اوج میگرفتند و بالا میپریدند که زدن آنها غیرممکن
بود تقریباً این اواخر ترک این کار را کرده بودم ولی چیزها نزدیک این مردابها گودالها و حفره‌ها بریده تا صبح
و عصر مکرر میرفتم قاز پیدا کرده دو تا سه تا و همچنین درنا و کلنک که جانور صیاد بسیار باهوشی است کنار این دریا

وکنار این بیشه آهو بفراوانی هست اما تک تک و دانه دانه گاه گاه پیدا می‌شود آنها را هم شکار میکردم از شهر
شیراز بطرف شرق سه فرسنگ که روی پلی است مشهور به پل فسا در حوالی آن پل که کبیر کیوترک میگویند دهی است
مشهور به برم شور گلّ آهو بیست عدد و سی عدد هم دیده شده در سفر دویم یکروز من بیست عدد آهو به ترتیبی که هر باره
رفتند و آنها را در آوردند در این کبیر زدم دو جرگه بزرگ بکوه قره پیری که کوهی است در شمال غربی شیراز
یکی به توسّط رضا قلیخان سرتیپ فوج عرب و ایل عرب که مراجعت از گرمسیر میکردند کردم بتقریب دویست و پنجاه
قوچ و میش و بز و پازن چه کشته و چه زنده عربها و سواران رکابی من شکار کردند و زدند در این روز نه عدد میش
و آهو و یکعدد قوچ پنجساله من در سواره اسب زدم یکبار دیگر هم در سال دیگر همین کوه را سرتیپ قشقائی اسد خان
با عمویش محمد قلیخان ایلخانی با فوج قشقائی و ایل قشقائی که از ییلاق به گرمسیر مراجعت میکردند از دو منزلی کوه
ها را جرگه کرده در همین قره پیری جرگه‌ها بهم رسید پانصد و چهل آهو و قوچ و میش و بز و پازن شکار شد یعنی سواران
رکابی من با جمعیت ایل قشقائی زده بودند در این روز یازده قوچ و میش و دو بزه آهوی بزرگ ده ساله با شاخهای
طویل من زدم در غربی فارس دهی است مشهور بکوه دیان ییلاق بسیار خوبی است این ده و ملک مال ایلخانی بود
هر وقت من بفارس بودم باین مکان ییلاق میرفتم غیر از آهو همه شکار بفراوانی اینجا دارد خداوند یک آب و
علف و یک مرتع و یک جنگلهای با فایده باین مملکت داده که شخص عاجز است از توصیف او شاید پنج کرور مخلوق
این مملکت باشد بلکه زیادتر از ایلات و دهات اگر دعوی کنیم که چهار صد هزار نفر تفنگچی بی بدل هستند خوانندگان اغراق
ندانند و حمل به گزاف گوئی نکنند چه طبیعت این مملکت تقریباً فاسد شده بواسطه کثرت ایلات آن نظم طبیعی
حقیقی در این حدود هست هر کس برای حفظ خودش یک تفنگ ماز تینی دارد و شب و روز مشغول شکار هستند خداوند
انصافاً باین کوههای عظیم برکت داده که ده برابر این همه صیاد باز هزار هزار همه نوع شکار موجود است من در دو
اردوی خودم هر روز با پانصد سوار ششصد سوار بشکار کبک میرفتیم چه خودم و چه اجزایم روزی کمتر از صد و پنجاه
کبک زده می‌شد که این پانصد ششصد سوار صید میکردند بعد از توقف یکماه دو ماه روز آخر حالت این شکارگاهها
و پری کبک و خرگوش مثل حالت روز اول بود در این پنج شش فرسنگ محوطه اقلاً ده هزار کبک و خرگوش
کشته و زخمی شده بود باز روز آخرش همان پری و فراوانی روز اول بود یک تنگی اینجا دارد مشهور به تنگ کبوتر
خان این تنگ فاصله است میان خاک بهبهان و کوه دیان این تنگ شروع میشود از کوه دیان از قراریکه میگویند
تا اول خاک دشتی بتقریب چهل فرسنگ میگویند طول این تنگ است من تا پنج شش فرسنگ ابتدایش را دیدم
پائین تر نرفتم این تنگ تنگی است عمیق بطور یقین که اغلب جاهایش را دادم امتحان کردند دو هزار و پانصد قدم

عمق این تنگ است عرضش صد و پنجاه قدم میشود و با سطح زمین سر این تنگ برابر است تا شخص نزدیک اینجا نرسد
هیچ خیال نمیکند چنین حفرهٔ در اینجا هست غیر از یکی دو معبر که با کمال سختی و صعوبت میتوان از این تنگ عبور کرد در این
شش فرسنگ راه که من با جریان آب از شمال و جنوب برای شکار حرکت میکردم معبری ندارد این دو سه معبر هم از
یکیش که مشهور است به معبر میلادی که از این معبر به بهبهان میروند بسهولت میتوان گذر کرد از مابقی در کمال اشکال
میتوان عبور کرد در کف این حفره عمیق بقرب پانصد سنگ آب دست قدرت جریان داده این آب در میان سنگهای
عظیم با آبشارهای طبیعی خیلی بشکل مهیب و سهمناک در غرش و جریان است ماهیهای بسیار لذیذ خوب هم در بعضی
گردابهایش میتوان شکار کرد و کردند برای من هم آوردند و خوردم این حفره طولانی عمیق سنگستان عجیبی و جنگل
غریبی است مأمن بسیار خوبی است برای شکار میگویند شیر هم دارد ولی من ندیدم بقدری بز و پازن و کبک و
خرس و کبوتر در این تنگه پیدا میشود شخصی در آن نزدیکی بمیل من که سالی سه ماه مضرب خیام میکردم از انواع
شکارهای عالم مستغنی شده بی زحمت همه نوع شکار میزند شکار زدن این انواع و اقسام دارد یکی این قسم است که
بکمین و دزدی با دوربین چند نفر در سر این حفره رفته خرس و پلنگ و بز و پازن که عمده است پیدا کرده او را میزنند
قسم دیگر هم برای شکار کمین میروند شخص صیاد باید تفنگش را در دست گرفته بنوکرش بگوید سنگ بیندازد در این
کمرها متصل کبک ها میپرند و خودش میزند وقتی در اینجا بشکار رفته بودیم با محمد قلیخان ایلخانی قشقائیها شکار زیاد از
کوههای دیگر که از شمال کودیان باشد مشهور بقلعه تا علام و کوههای خلر را میراندند برای همین تنگ کبوتر خان
من با نه سوار که یکی ایلخانی و پسرش و دو سه خانهای دیگر بودند ایستاده بودیم سواره در زیر درختها که گلهٔ پازن و
قوچ و میش بیاید بزنیم من یکمرتبه دیدم یک گلهٔ پازن بقدر بیست و سه چهار عدد صحرائی شدند ایلخانی اگرچه پیرمرد
بود ولی با ما جوانان همراهی داشت کر و فر میکرد تاخت کردیم سر این پازنها فاصله از هم پیدا کردیم من در بین
تاخت دیدم خرس بوری که خیلی بزرگ بود از زیر ارژنی درآمد بنای دویدن گذاشت من پازنها را رها کرده عقب
او رفتم او همینطور که طرف من فرار میکرد و زمینها خیلی بد و پست و بلند بود و مناسب نبود در سوراخی رفت چون
من در سوراخ خرس زیاد زده بودم خیلی خوشوقت شدم که این را هم مثل آنها آسان میزنم و بی خطر از اسب فرود
جسته دویدم که سر سوراخ رفته و او را بیرون کرده بزنم این سوراخ دو راه داشت در حضور من که داخل شده بود از
آنطرف خارج شده بود در بالای سر من در زیر درختی پنهان بود همینکه رسیدم ببالای سوراخ دیدم از زیر درخت
نعره زنان و عربده جویان رو بمن میآید بفاصله پانزده قدم با تفنگ نمرهٔ ۱۵ فرانسه که در دست داشتم او را با
چهارپاره در فاصله سه ذرع زدم چون خدا خواسته تا امروز زنده باشم از خطر این جانور مار ارها کرد و الا اگر زخمی

شده بود یا تیر نخورده بود مرا بطور حتم خرس سال میکرد ایلخانی و حضرات بعد از مراجعت از شکار آمدند دور
من وقتی که ایلخانی اینحالت را دید خیلی بمن ملامت کرد چون پیرمرد خیرخواهی بود باظهار آتش تصدیق کردم
در اردو تنخواهی آورده که تصدق بفقرا بدهد من گفتم خودت ببر بده او همین قسم کرد ولی اسب بسیار خوبی
بشخص من پیشکش کرد یکروز با ایلخانی شرط بستم که اگر من یکصد عدد کبک و خرگوش بزنم تا شام او یک
اسب بمن پیشکش کند و اگر نزدم من اسب کهر دولت پای ترکمانی خودم را که از اسبهای ممتاز خوب تموت بود باو بدهم
آنروز بسیار زحمت کشیده و سعی کردم زیاده از پنجاه و چهار قطعه کبک و خرگوش زده نشد اسب را با یک طپانچه
رولور بجناب ایلخانی که باخته بودم دادم ایلخانی بمن گفت هیچ از این مسئله دلتنگ مباش هیچ سواری مثل تو
امروز کبک نمیتواند بزند و خرگوش سر اسب و هیچ پیاده زرنگی بقدر تو پیاده راه نمیتواند برود تقریبا چون صدق
میگفت او را اصلا غرض نکرده صدق پنداشتم یک کوهی هست در همین کودیان که او را دره بید میگویند کوه بزرگ
خوبی است یکروز آنجا شکار رفته بودیم من در جمیع ترتیبات شکار کوهم این قسم بوده همه وقت و امروز هم همین کار را
میکنم انقدر که ممکن است سواره و پیاده بروم میروم قله کوه یا کمر کوه را برای خودم اختیار میکنم تا وضع کوه چه
باشد وضع طبیعت و خاک بچه مناسبتی دست دهد برای حرکت آنوقت نوکرهایم را میگویم با ترتیب و نظم مخصوص
که با نهاد دستور العمل میدهم حرکت کنند در زیر دست من آنچه کبک و خرگوش و شکار است قهراً میل به بلندی میکنند آن
وقت من بهتر و آسانتر شکار میکنم بعضی از این نوکرهای من که مجرب هستند و تازه و جدید هستند اگر در این ترتیب و نظم تخلفی
بکنند تنبیه میشوند و گاهگاهی هم تنبیه سخت شده اند ولی اینها بعضی فضولیها توشان هست تا برابر چشم من است بنظم
و درست حرکت میکنند همینکه از پیش چشم من خارج شدند دور نیست فضولی بکنند و پس و پیش بیفتند این ترتیب را از
محمد قلیخان ایلخانی یاد گرفتم چون بنظرم خیلی خوب آمد و پسندیدم تا امروز این ترتیب را در شکار چه آهو چه کبک
و خرگوش چه قوچ و میش چه بز و پازن این ترتیب را هیچ از دست نداده ام   بدره بید شکار رفتم باز من
بترتیب خودم بلندی را گرفته نوکرهایم مشغول شکار زدن و شکار راندن بودند برای من دیدم از کمر کوه یک چیز عجیبی
مثل یک پارچه بطرف من میآید من فوراً اسبم را در پشت سنگی پنهان کرده خودم پیاده از زیر ارخنی ایستادم از پایین
کوه که همراهان من فرداً فرد برای خودنمائی فریاد میکشیدند فلانی این شکار بزرگ میاید بزن پانصد نفر یکمرتبه
این فریاد را میکشیدند مانند دیوانه ها و این فریاد اسباب رم این بچه بزرگ شده بود و نفس زنان رو بمن میآمد در خیلی
فاصله نزدیک با ساچمه او را زدم برگردنش و صورتش افتاد مثل یک گاوی خیلی بزرگ و چیز عجیبی بود سرش را بریده
شکمش را خالی کرده بزیر آوردیم ایلخانی و خوانین قشقائی تماماً اعتراف داشتند که ما در تمام عمر چنین پازن بزرگی

نديده ايم شاخش هفده کره تمام داشت اورا بر قاطر بار کرده بمنزل آورديم شاخهاى اورا جنرال سين جن
صاحب از من خواهش کرد باو دادم مطابق ثبتى که از شکارهايم داشتم اين بزرگترين پازن هائى است که تا بحال
در تمام عمرم زده ام و درست هفده کره شاخش داشت يکى هم در ونانى که جاى بسيار باصفائى است و شکارگاه
بروجرد است يعنى منحصر است شکارگاه بروجرد باين محل انجا هم يک پازن که سر شاخهايش شکسته بود معلوم بود
چند سال داشت ولى چهارده کره اش باقى بود در يکصد و پنجاه قدم با کلوله زدم در او هم ترديد دارم که هفده هجده
ساله بود يا همان چهارده ساله بود چون نوک شاخش پريده بود معلوم نشد بتحقيق چند سال داشت   در شاهون
کوه لرستان سه پازن چهارده ساله زدم در جرگه در دالان کوه کرزن دو چهارده ساله و شش سيزده ساله
زدم در هفتاد قله محلات دو چهارده ساله زدم در کوه زنک بختيارى که بالاى چهل چشمه مصب زاينده رود
است در يک جرگه بزرگى که کردم آنجا هفت سيزده ساله و يک چهارده ساله زدم در کوههاى قمشلو و ساير شکار
گاههاى عراق و اصفهان دو سه چهارده ساله و سه ده ساله ديگر زدم ديگر تکه باين سن با وجوديکه بايد هزار و هفتصد
هشتصد تکه زده باشم در اين عدد زياد هيچ ديگر باين سن نبوده   از ده يازده بپائين اينحيوان قشنگ يک خطر
بزرگى دارد در زمستانها مثل قوچ و ميش ييلاق قشلاق نميکند در سوراخها و حفره هاى ژرف ميماند يا از گرسنگى
ميميرد يا جانورهاى ديگر از قبيل گرگ و پلنگ بخصوص گرگ چون انوقت بسيار عاجز ميشود و قادر بر حرکت نيست
انوقت گرفتار جانورها ميشود چنانچه در حفره ها و سوراخها در کوهستانات زياد ديدم مکرر شاخهاى اين حيوان قشنگ را
در جرگه ها در کوهستانها پياده ها پيدا کرده پيش من آورده و من بچشم خودم ديدم اگر بخواهم جزء جزء شکارهايم را بنويسيم
فلان روز چند عدد کبک زده ام فلان روز چند عدد خرگوش زده ام فلان روز چه قسم کراز زدم   مثنوى هفتاد
من کاغذ شود   چهل و پنجسال با اسباب جمع و شکارهاى خوب و نوکر زياد الحمد لله رب العالمين من مشغول اين
کار هستم باز هم تا خدا چه بخواهد و تا چه وقت بخواهد اميدوار هستم مشغول باشم   شکارگاهى بهتر از فارس که مجموعه چند چيز
باشد نديدم مازندران صيد مرغابيش و ماهيش بهتر از فارس کبک و خرگوش فارس بهتر و زيادتر است کبک و قرقاول
گورکان و هزارجريب مازندران بهتر از فارس است آهو و قوچ و ميش عراق و اصفهان بهتر از فارس است و مازندران
و خرس و دراج و کراز و مرال لرستان بهتر از همه جاست کوههاى فارس و لرستان نيم جنگل است و در تمامش اسب
بخوبى بدون خطر گردش ميکند اگرچه کوههايش بسيار بسيار بزرگ و طولانى است چنانچه اگر يک پياده بسيار زرنگ
اگر طلوع صبح يک دره را بخواهد عرضاً طى کند گويا کمتر پياده قادر باشد که اينکار را بکند و سوار هر قدر اسبش خوب باشد دره را
نتواند طولاً طى کند زيرا که هيچ دره نيست که کمتر از دو سه فرسنگ طولش و يک فرسنگ عرضش نباشد و کوهها هفتاد

زرنک هشتاد فرسنک طولش گویا دست قدرت جمیع کوهستانات عالم را در این قطعه فارس و لرستان و بختیاری
و کوه کلویه که بهبهان باشد گذاشته کوههای عراق و اصفهان بی جنگل و خشکه وضع شکارشان تقریباً اشان تر
از وضع شکار کوهستانات مازندران و فارس و لرستان است اما خیلی کمتر است یکروز با ایلخانی از شهر
شیراز بصحرای باجگاه آهو و قوچ و میش مطابق معمول بشکار رفتیم بعد از اینکه یکچند آهو و قوچ و میش شکار شد
در صحرا اتماماً ایستاده بودیم نگاه میکردیم در سر کوه تمو که رشته اش بطرف باجگاه نگاه میکند بقرب هفده قوچ و
میش در پای ارشن کوهی ایستاده میخواهند بصحرا بریزند چون من از کمین کشی و دردکشی کاملاً اطلاع داشتم
به ایلخانی گفتم شما و سوارها اینجا ایستاده من از پشت سر این قوچها در میایم بکمین یکی دوتاشان را میزنم باقی شان
که بصحرا ریخته شما بزنید این بگفته و تنها اسب خوبیکه سوار بودم اول نرم نرم راندم بعد که از جلو چشم قوچها رد شدم تاخت
خیلی زود خودم را بقوچها رساندم پیاده شده چخماق تفنگ را کشیده بحالت کمین بالا رفتم به پناه ارجنی که قوچ و
میشها در زیر او بودند رسیدم بمحض انکه چند قدم رفتم دیدم صدای فشی در جلو رویم بفاصله پنج شش قدم بلند شد
نگاه کردم دیدم پلنگ بسیار بزرگی است در سه چهار ذرع فاصله من از طرف چپ من بطرف کمر سختی که طرف راست
من است میرود او را با لول اول تفنگ چارپاره زنی کار فرانسه که دستم بود زدم فوراً مردیخال قوچها بودم باز که
دیدم یک پلنگ دیگر از این بزرگتر از همین خطیکه این آمده می آید و میدود او را نیز با لول چپ تفنگ زدم بخیال خود
که مبادا عقبه داشته باشد معجلاً مشغول پر کردن تفنگ شدم تفنگ که پر شد بالا آمدم دیدم که قوچها و میشها
بصحرا ریخته اند تمام را سوارهای من و ایلخانی زده اند و چه با تازی گرفته اند یک قوچ پنجسال بود و دو قوچ چهارسال
و چهارده میش آنها را همه پاره کرده سر بریده با ایلخانی نزد من آمدند معلوم شد این دو پلنگ در کمین این قوچ و میشها
بوده اند که بگیرند قوچ و میشها در پائین سوار میدیدند پائین نمیامدند پلنگها هم فرصت میجستند که آنها را بگیرند و برای عشق
گرفتن آنها چندان حفظی از خود نمیکردند تا هر دو کشته شدند هم قوچ و میشها و هم پلنگها ایلخانی خیلی تعریف از من کرد
و حقیقتاً هم شکار خوبی شده بود که دو پلنگ نر بسیار بزرگ و چهار آهو که یکی از آن آهوها را من زده بودم و هفده قوچ
و میش با بردماغی و فرشکوه وارد شهر شدیم این اول پلنگی است از هشت پلنگ که من زدم بقدری خوشحال و محظوظ
بودم که ممکن نیست شرح او بنوشتن آید یک قسم دیگر هم شکار کبک در فارس میکنند و معمول است یک پرده را که
دو ذرع طول و یکذرع و نیم عرض داشته باشد پارچه سفید انواع گلهای قرمز و سفید و آبی با و میدوزند و چوبها با و نصب
میکنند و جای چشم و تفنگ کشیدن و غیره و غیره برای او درست میکنند دو اسم دارد اسم معمولی حقیقیش همان پرده
است اما در شیراز [illegible] میگفتند او را شخص بدست گرفته در کوهستانات تنها حرکت میکند کبکها بدون رم و با کمال

میل بطرف این پرده میایند ممکن است صیاد قابلی که در این کار ماهر باشد بیک تیر بیست سی عدد بزند من هم چندی باین
کار مشغول بودم وکبک زیادی شاید ششصد هفتصد قطعه با پرده زدم ولی چون کامل و ماهر نشده بودم زیاده از پنج شش
عدد بیک تیر نتوانستم بزنم بعد با بودن اسبابهای خوب و قسمهای دیگر که باین قسم نیستند خوشم نیامد باین شکل بزنم موقوف
کردم بعد از موقوف کردن بمن معلوم شد که خطر عظیم دارد و خوشبختانه من دوچار آن خطر نشدم میگویند بواسطهٔ
آن نقش و نگارها هم پلنگ و هم مارهائیکه آن کوهها زیاد دارد و بسیار سمشان قاتل است بی اختیار خودشان را
باین پرده ها میزنند قره باغ که شرحش را نوشتم یک نیزار طولانی عظیمی است بعرض بیست فرسنگ و از این مردابها
رودخانهٔ تشکیل میشود که بقرب هزار سنگ آب بطور یقین است و از این رودخانه و مردابها که مصب دریای نمک
هستند که دریائی تشکیل میشود و در اطراف این دریا و نیزارها دهات بسیاریست مال مردم و بزرگان فارس در وقت
پائیز که اینجاها را زراعت میکنند مخصوص زراعت باقلا شکارگاه بی مثل و مانندی است برای درناها که کلنگ نیز میگویند
من اغلب صبحها دو ساعت بافتاب مانده که بادهای شدید سخت و سرماهای عجیب بسیار سخت بود از کثرت میلی که باین
شکار داشتم برای زدن آنها انواع صدمات را بخود راه داده از خوردن سرما و رفتن میان لجن زارها وغیره وغیره
بیمضایقه میرفتم در شش ماه پائیز و زمستان اغلب صبحها برای شکار قاز و این کلنگها باین دهات اطراف قره باغ میرفتم
و بعضی شبهای مهتاب در حفره ها و کلهها که از پوشال میساختیم هفت ساعت هشت ساعت تا مهتاب بود و شبهای ایام
البیض تا طلوع فجر در پی قاز و کلنگ عمر عزیز را صرف میکردم و از هیچ نوع عایق و صدمه و از هیچ نوع سختی رو گردان
نبودم مشکلترین شکارها زدنش همین کلنگ و کبک دری و پلنگ است که هر سه خیلی باهوش و خیلی خبر فهم هستند
بتنوع دیگر این کلنگها تا چهار صباحی ممکن بود زدنش بعد که می فهمیدند دیگر ممکن نمیشد درختهای گز کوچک میانهٔ بیشه و
دریا فاصله بفاصله بود در تاریکی رفته در پشت این درختها گودالی کنده می نشستم کلنگها و قازها از بیشه صبح که میبد
بهوای دریا میایند خواه پیاده که بپای خود میایند خواه در هوا که میپرند چند قطعه شکار میشد در پنج شش سالی که من در
سر سفر خودم بشخصه بفارس رفتم لا اقل سعی و اهتمام را کردم انواع صدمات را خوردم از این حیوان باهوش زیاد
از صد و هشتاد عدد نتوانستم بزنم و دویست عدد قاز تیمور میرزا برای من تعریف میکرد که دو سه هزار از اینها را
در مدت عمر خود با سیاه چشم گرفته و تعریفی از شکار اینها بسیاه چشم میکرد که حقیقةً خیلی بالذت و تماشائی است ولی چون
من بهیچوجه تفنگچی نیستم و علمی از اینکار ندارم بهیچوجه در عمرم فقط بتصدیق او قناعت کردم یکروزی حکایت مضحکی
برای ما و نوکرهایمان در شکار این کلنگ واقع شد علی آقا دهی است در همین کنار بیشه قره باغ مال حضرات نور دهها
متوقفین فارس شکارگاه بسیار خوبی است برای کلنگ و قاز آهو هم گاه گاه در بیابانش پیدا میشود چنانچه من خودم

ده بیست آهو در بیابان اینجا زده ام ولی عمده شکارش کلنگ است بعد غاز بعد مرغابی صبحی بخیال رفتن کنار حفره ها
و شکار کلنگ همینکه از ده بیرون آمدیم شفق تازه زده بود و اول صبح بود در قطعه زمینی که زراعت باقلا کرده بودند
دیدم قریب بششصد هفتصد عدد کلنگ مشغول غارت کردن باقلاها هستند وضع زمین اینقسم بود حفره عظیمی نزدیک این
قطعه زمین باقلازار بود من بنوکرهایم غدقن کردم دم ده درکمال آرامی بمانید من رفته این کلنگها را بزنم محمد اسمعیل خان
تفنگدارباشی من پای التماس را گذارد که من آرزو دارم ازاین نوع شکار بزنم و در عمرم نزده ام این بنده را همراه ببرید
ازاین مقدار زیاد کلنگ چه میشود دو تا هم من بزنم چون خیلی مصر است در تمام مطالب و دیدم بیفایده است من
او را قبول کردم یکی از سادات فسا مشهور بمیرزا سید حسین خان که خیلی سید فضول پرروئی بود و جزو نوکرهای من بود
بهم بسماجت و اصرار خود را داخل کرد اسکندر میرزا پسر مرحوم فرمانفرما که بسیار آدم خوش صحبت است و برادر تیمور
میرزای مرحوم بود شکارچی خیلی خوبی بود بخصوص در شکار آهو او و پسرش اصغر میرزا این دو نفر را من خودم دعوت کردم
شب باران آمده بود این حفره بعضی جاهایش خیلی آب داشت که از زانو ببالا میآمد باد شرقی بسیار سردی هم از طرف
روبرو میوزید با اینحالت با پنج نفر باین حفره داخل شده بقرب سیصد قدم در آب و گل فرو رفته در بعضی جاها چکمهای آنها تا
آب بمیان چکمهای من پر شده خود ما را در فاصله بیست قدم باین مرغهای باهوش رسانیدیم من بانها گفتم عجله نکنید یک تیر
در زمین و یک تیر در هوا میان اینها انداخته که اقلاً چهل پنجاه عدد شکار شود ولی بدبختانه قبول نکردند عجله کرده من هم نفهمیدم
چه میکنیم ده تیر چهارپاره که هر نفری یک تفنگ دو لول چهارپاره زنی دستمان بود بفاصله بیست قدم بمیان کلنگها انداختیم
کلنگها بقانون خودشان فریاد کنان پریدند نه یکدانه در زمین افتاد و نه یکدانه از هوا این زحمت با ماند و اینها صحیح و سالم رفتند
در برگشتن محمد اسمعیل خان تفنگدارباشی من هرچند قدم راه بر میگشت بیک افسوس باین کلنگها نگاه میکرد با یکصدای خرخر
بمن میگفت چرا اینها تیر نخوردند و چرا نیفتادند گفتم از سوء تدبیر تو که با صرار با من آمدی و حرف نشنیدن من که قبول کردم و
فضولی میرزا سید حسین خان بازی آنروز جمیع ما صدمه خوردیم بدون شکار بمنزل برگشتیم و اگر من اینچهار نفر نوکرها را همراه
خود نبرده بودم و خودم تنها بودم محققاً بیست سی عدد از اینها شکار میکردم خیلی اوقاتم تلخ شد و افسرده شدم و موقع
باین خوبی در تمام عمرم برای شکار کلنگ دیگر بدستم نیامد یکسفر هم در سال اول در وزارت حاجی ظهیرالدوله بکازرون سفر
کردم تا جره و فامور چهل روز سفرم طول کشید ایلخانی همراه من بود کازرون در غربی شیراز است از شیراز بچهار ده دار
بخانه زنیان شکار کبک کنان از آنجا بدشت ارژن آمدیم در دشت ارژن بقرب ده هزار جمعیت از اطراف جمع کرده بجرگه
شکار شیر رفتیم آنچه سعی و زحمت بود کشیدیم جز یک شیر ماده و دو بچه اش و یک شیر نر بزرگی که طایفه کشکولیها زدند بقرب چهل
پنجاه گراز شکار شد دیگر چیزی شکار نشد من هیچ یک تفنگ هم خالی نکردم خیلی افسرده شدم از این سفر بکازران

رفتیم کارزان قصبه بزرگ یا شهر کوچکی است باغی دارد مشهور بباغ نظر سند صحیح در دست نیست که از ابنیه کی است ولی انجاها
میگفتند امام قلیخان پسر الله وردیخان حاکم فارس ساخته است بسیار باغ خوب قشنگی است بمثل باغ شاه ماری تماماً خراب درهم
برهم درخت مرکبات زیادی دارد بعضی ابنیه خراب هم داشت از بناهای تیمور میرزا پسر فرمانفرما حسینعلی میرزا پسر فتحعلیشاه است
اسکندر میرزا برادر تیمور میرزا که نوکر من بود میگفت این ابنیه از بناهای برادرم تیمور میرزاست که در عهد پدرش فرمانفرما حاکم
کارزان بوده است اطراف کارزان ایل کشکولی قشقائی افتاده است ایلخانی و کیخاهایش خیلی از شکارهای انجاها تعریف
میکردند و مرا خیلی دعوت بشکار میکردند با آن میل و حرصی که من بشکار داشتم لیکن دماغم در جرکه شیر سوخته بود میل برفتن شکار نکردم
هرچه ایلخانی و کیخاهای کشکولی مرا تشویق کردند ثمری نبخشید فقط عصرها بشکار کبک در اطراف شهر میرفتم روزی یکی دو قطعه
کبک و یکی دو عدد خرگوش شخص من سواره شکار میکردم چون بقرب هزار سوار از ایل کشکولی و نوکرهای خودمان همراه بودند
آنها کبک و خرگوش زیادی میزدند یک دریاچه کوچکی نزدیک کارزان است آبش تقریباً شیرین است مرغابی وغیره البته در
فصل خود دارد در انوقت که من دیدم یادداشت یا من ندیدم ولی یک نعمتی خدا باین دریاچه داده است چنین تصور میکنیم کمتر
جائی اتفاق دارد و آن ماهی این دریاچه است از شش اینچ الی هشت اینچ قد آن ماهی میشود بزرگتر نمیشود ولی چه طعم و گوشتی
و لذتی دارد با شخص بخورد میفهمد چنانچه در میان کارزانیها معروف و مشهور است و حقیقت هم دارد که این ماهی باید از طور
درآید برباد و بیفتد من خودم امتحان کردم اگر یکساعت بماند بد طعم و لزج و عفن میشود ایلخانی عرض کرد صید گنجشکی در اینجا
میکنند من بخواندها اطمینان میدادم اغراق هست بچشم خودم دیدم در قطعه زمین صافی به بزرگی از خار شتر میگذارند و
صیادان این گنجشک با دهان خود با اسبابیکه در دهان خود میگذارند از آن من ندیدم صوتهای عجیب و غریب میکنند از اطراف
هم از باغها و مزارع گنجشکها را مردم میرانند انوقت مثل اینکه یک غلام مطیع ان صیادها باشند بهر قسم و هر قدر که میخواهند
و طور نشان گنجایش دارد این گنجشکها را از اوج آسمان بزیر دام میآورند و این عمل مکرر در حضور خود من در کارزان و شهر
شیراز شد و الان هم معمول است در انجاها ٭ هرکجا خواهد خدا دوزخ کند ٭ مرغ را در اوج دام و فخ کند ٭ بعد از
دیدن این چیز عجیب و غریب به جره و فامور رفتیم مهمان ابن عم ایلخانی علیقلیخانی ایلبیکی قشقائی شدیم نمونه بود
این مهمانی از مهمانی ایلخانی که در اول سال از ما در سمیرم علیا کرد اینهم بقدر خودش بخشید یک فوج سرباز با پانصد سوار
شاهسون قدرت بیک لو همراه من بود جمعیت ایلخانی با کشکولیها پانصد نفر میشدند این دو هزار نفر را در دو هفته شام و ناهار
بقدر خودش تعارف داد دو اسب بسیار خوب هم برای من پیشکش آورد در اینجا هم بشکار دراج و خرگوش رفتیم باز هم
مطابق معمول روزی چند قطعه کبک و دراج و چند عدد خرگوش میزدم یک نرگس زار عجیبی این جره و فامور دارد و میگویند
شش فرسنگ است طول و عرض او هیچقدر میگویم دو سه هزار جمعیت که در اردوی ما بودند هر روز مشغول چیدن و پامال

هر اینچ یک بند انگشت است

گردن او بودند روز آخرش بار دوانش در نظر ببیند کان تفاوتی نداشت ولی تفاوت بود ایلخانی اصراری کرد
یخجر که کوه هم در آنجا کردند سربازهای فوج فراهان که همراه من بودند با تفنگچی کشکولی و عمله علیقلیخان بقریب سه هزار
نفر کوه را جرگه کرده بودند چهل و سه عدد شکار زیادتر زده بودند با دویست سیصد قطعه کبک من بعضی ایلخانی دویست قطعه
کبک با چند سوار زرنگ بشهر شیراز برای حاجی ظهیر الدوله فرستادم بهمین خط راه که آمده بودیم بشیراز مراجعت کردیم
سال بعد در وزارت قوام الدوله اسد خان سرتیپ فوج قشقائی و برادرش حاجی نصرالله خان که هر دو برادر بنی
اعمام ایلخانی و داماد ایلخانی بودند در بلوک کام فیروز ما را مهمان کردند در آنجا هم جرگه بزرگتر و بهتر از جرگه دشت
ارژن کردیم ولی بمثل جرگه دشت ارژن دو شیر قشقائیها زدند ما هیچ چه شکاری نکردیم حتی این سفر از هیچ نوع شکار
هیچ نکردیم قناعت شد بچند قطعه کبک و چند عدد خرگوش مراجعت بشهر شیراز کردیم

چون یک قدری از شکار و سفرهای نوشتیم خوبست یکقدری از زندگانی شخصی خودمان و وضع حکومت و دربار دولت
بنویسیم امسال خیلی با آرامی و نظم و خوبی حقیقةً گذشت هیچ چیز بدی و مکروهی روی نداد مزاج منهم الحمد لله صحیح و سالم
بود هر وقت فراغتی از درس حاصل میشد و تحصیل مشغول شکار و گردش بودم اغلب جناب وقار با وقاریکه داشتند
بمیل و رضای طبیعت در کالسکه من که من هیچ سوار نمیشدم بآن کالسکه و فقط کالسکه رسمی بود که باید که با من بیاید در
تمام اسفار با من بوده و جزو تشریفات بوده و اواخر تقریباً سواری وقار شده بود که همیشه همراه بود حتی در گردش دور شهر
شهر شیراز شرقش و غربش بشکل باز است شرقش بعد از سه فرسخ منتهی میشود بهمان دریای نمک سابق الذکر که نوشتم غربش
نیم فرسنگ که رفتی اگرچه در این نیم فرسنگ هم باز آبادی و باغهاست میرسد بمسجد بردی و این مسجد بردی یکی از جاهای با صفای
دنیاست در حقیقت ییلاق و باغستان و میوه خانه شهر است یکفرسنگ طول و هزار قدم عرض این باغستان است همه نوع
میوه سردسیری بخصوص گیلاس بسیار خوب در اینجا بعمل میآید آبشارهای طبیعی و باغات بسیار خوب راه در میان دو کوه واقع
شده است یکی کوه قبله که مشهور است بکوه برفی چون انبارهای برف خوراکی شهر شیراز در اینجا ضبط است باین جهت
کوه برفی میگویند چاههائی و انبارهای برف مال رؤسای فارس است و بقیمت گزاف در تابستان بفقرا و ضعفا میفروشند
چون نفع کلی از این راه برسد ارند یخچال نمیسازند و اگر کسی بخواهد یخچال بسازد بهر شکلیکه بتوانند مانع میشوند و الا ممکن است
یخچالهای خوب در مسجد بردی وغیره ساخت و یخ فراوان گرفت چنانچه من خودم دو یخچال بزرگ در باجگاه ساختم
و یخ فراوان زیاد هم گرفتند تنگ سرخ که بالای مسجد بردی در دامنه این کوه برفی است شکارگاه بسیار بسیار خوب است
رودخانه در زیر آن جریان دارد کبک و خرگوش هزار هزار دارد و در کوهش بز و پازن و قوچ و میش و پلنگ و خرس و گراز
بقدریست که باعث تعجب است برای شکارچی و من بسیار آنجا شکار رفتم و شکارهای زیاد زده ام دو طرف شهر شیراز که

مجلسی در شهر شیراز یک فرسنگی در آنجا باغی و فضای [illegible]
[illegible] خوب و فضا بسیار خوب است [illegible]

طرف جنوب و شمالش باشد با کوههای بسیار بلند که مختصر جنگلی دارد محدود است شهر شیراز اگر ابنیهٔ کریمخان را از
بردارند شهر کوچک کثیفی است در کنار رودی که همیشه خشک است و در زمستانها گاه گاه آب میاید سدی مرحوم کریمخان بسته
است که شهر از صدمهٔ سیل محفوظ باشد ولی بمرور آن سد خرابست الحق عمارات کریمخان مسجد کریمخان چهار بازار کریمخان
بسیار ممتاز و ابنیهٔ باشکوهی است قدری هم سلاطین قاجاریه ساخته‌اند چند سربازخانه و قورخانه و میدان و غیره و غیره
اگرچه با ابنیهٔ کریمخان برابری نمیکند اما اینهم بد نیست مابقی شهر شیراز بسیار کثیف کوچهای تنگ ولی آب این شهر منحصر است
به دو سه قنات آنقدر آب انبارهایش کثیف و این آبها چون رویش باز است و وارد شهر میشود و در آن بسیار کثافتها
میشود که ذکرش آدم را دلتنگ میکند برخلاف خارج شهر این شعر شیخ علیه الرحمه خیلی در حق خارج شهر حقیقت دارد
میفرماید نفسی وقت بهارم هوس صحرا بود با رفیقی دو که دایم نتوان تنها بود خاک شیراز چو دیبای
منقش دیدم ای بسا صورت زیبا که در آن دیبا بود الی آخر غزل چنانچه نوشتم مشرق و مغربش باز است و ولی
برخلاف شمال و جنوبش بسته است با کوههای بزرگ مرتفع ولی این کوهها نوعی مختصر جنگلی دارد و افتاده است که
در نظر بیننده جلوهٔ غریبی میکند و شخص لذت عجیبی از تماشا میبرد و بقرب هشتاد باغ و تکایای کوچک در اطراف شهر
است که در هر یکی ممکن است شخص یکماه زندگی کند در آن بدون دلتنگی آنچه خودم در عمرم دیدم و آنچه از سیاحان ۲ شنیدم ۲
نه آنکه مصنوعی بسازند مثل پاریس و لندن از جمعیکه بقول آنها اطمینان میتوان کرد شنیدم و بمن میگفتند که خارج شهر شیراز
شباهت بسیار بخارج شهر دمشق تا جبل لبنان دارد طبیعی بصفای خارج شهر شیراز هیچ جای دنیا نیست منتها تابستان
قدری گرم و با گرد و خاکست ولی نه ماه بهار و پائیز و زمستان بخصوص زمستان که واقعاً بهشت است این باغات
و این تکایا پر از نرگس و سنبل و درخت نارنج و سرو و کاج و انواع اشجار چند باغ و تکیه او را مینویسم که نمره اول
است مابقی را رها میکنم باغ گلشن و عفیف آباد مال میرزا علی محمد خان قوام الملک باغ دلگشا که واقعاً دلگشا
است مال میرزا فتحعلی خان صاحب دیوان باغ تخت باغ نو ۲ دولتی باغ رشک بهشت مال حضرات نوربهیا و باغ جهان نمای ۲
میرزا نعیم لشکرنویسباشی باغ ارم مال ایلخانی دیگر باغات دیگر و تکایای دیگر زیاد است اما شنیدم اینها باغات
خیلی تغییر و تبدیل پیدا کرده‌اند در این سی سال اخیر باغ ارم را وراث ایلخانی بمیرزا حسنعلیخان نصیر الملک فروخته
و باغ دلگشا را وراث صاحبدیوان بملک التجار حاجی میرزا شفیع اصفهانی فروخته‌اند تکایای مشهور زیادی هم
دارد مثل مشرقین بابا کوهی چهل تن هفت تن شاه داعی الله حافظیه سعدیه همه وقت در هر فصل اهل
این شهر در میان باغات و این تکایا گردش و پیوسته مهمانی میکنند من هم روزی با مرحوم وقار بتکیه حافظیه رفتیم
بعد از خواندن فاتحه بمرحوم خواجه مرحوم وقار تفألی زد بخواجه چنانچه رسم است در آنجا هر کس میرود چنین کاری میکند

این غزل آمد دانی که چیست دولت دیدار یار دیدن در کوی او گدائی بر خسروی گزیدن از جان
طمع بریدن آسان بود ولیکن از دوستان جانی مشکل توان بریدن خواهم شدن به بستان چون
غنچه با دل تنگ آنجا به نیکنامی پیراهنی دریدن بوسیدن لب یار اول ز دست مگذار کآخر ملول
گردی از دست و لب گزیدن فرصت شمار صحبت در این دو روزه منزل چون بگذریم دیگر نتوان بهم رسیدن
من بجناب وقار گفتم گویا این غزل را خواجه علیه الرحمه برای این یکشعر گفته است تصدیق کرد گفتم پس در درس و مشق
من خیلی ساعی باشید اظهار کمال خوشدلی و اطاعت نمود جناب حاجی ظهیر الدوله با حاجی سلیمانخان لله بدربار همایونی
احضار شدند میرزا محمد قوام الدوله آشتیانی وزیر من بفارس برقرار شد جناب ظهیر الدوله نزد من آمده با کمال دلتنگی
مرخصی حاصل کرده با حاجی سلیمانخان لله رفتند و منهم آنها را با کمال مهربانی و احترام و افسوس فوق العاده مرخص کردم
قوام الدوله دو ماه بعد از حرکت ظهیر الدوله از طهران آمد دربار دولت همایونی میرزا محمد خان سپهسالار را با چهل هزار قشون
دولتی به گرگان و دشت ترکمان مامور کردند این سفر جناب سپهسالار شش هفت ماه حرکت و ایاب و ذهابش طول کشیده
بود الحق با کمال خوبی و نیکنامی این اردو را برده و مراجعت داده بود در ازای این خدمت بزرگ با مصلحت دولتی اعلیحضرت
همایونی او را ملقب بسپهسالار اعظمی و لی شغل صدر اعظمی و رئیس کل برقرار و سرافراز فرموده بودند امروز ان حکایت دار
الشورا و غیره بر هم خورد و مجدداً شخص اول و صدر اعظم مسئول دولت پیدا کرد فرخ خان کاشی امین الدوله که شرحش را
نوشته ام از وزارت داخله معزول بکاشان فرستاده شد سلطان مراد میرزای حسام السلطنه از فرمانفرمائی خراسان معزول و
برادر اعیانی من سلطان حسین میرزای جلال الدوله حکمران خراسان شد بوزارت مؤید الدوله پسر محمد علی میرزای دولت
شاه این تغییر و تبدیلات در اینسال روی داد قوام الدوله بفارس آمد با کمال مرحمت و تلطف همراهی را چنانچه با بهاء
الملک مصطفی خان افشار و محمد ناصر خان قاجار حاجی ظهیر الدوله کردیم با او هم کردیم انگشتر الماس گشته مشغول وزارت
خود شد اما وضع من خیلی بهتر شد و قدرت جدیدی تحصیل کردم که دیگر وزرا دستی بمن نداشتند در اینباب وجهه این بود که
مواجب دولتی من که بقرب شصت هزار تومان میشد اختیارش بدست وزرا بود و بهاء الملک مرحوم ماهی سیصد تومان
بمن میداد باسم مصرف جیب اما در مازندران مواجب من بیست و پنجهزار تومان بود سفر فارس شصت هزار تومان شد بعد
از گفتگوهای زیاد با ظهیر الدوله قرار شد ماهی دو هزار تومان بر روی اسم بمن بدهند و جمیع مخارج مرا ایاباً ذهاباً از هر بابت
بدهند من ساکت گشته مشغول شکار و تحصیل علوم باشم منهم قبول کرده بودم اما وقتی که قوام الدوله آمد قسمی وضع من
چشم او را پر کرده بود و باو فهماندم که بعضی توقعات بیجا نباید از من بکند او هم بینی و بین الله با کمال ادب و انسانیت پیش
آمد سهل است هزار تومان بر دو هزار تومان ظهیر الدوله افزود که ماهی سه هزار تومان سالی سی و ششهزار تومان از ششصد هزار

تومان تفاوت عمل فارس بماید و مواجب ماهم کلیةً اختیارش با خودمان باشد مخارج ایاب و ذهاب کرایهٔ قاطر و
انعام وغیره هم با خودمان باشد باین قسم با کمال خوبی و خوشی طرفین ازهم گذشتیم و راضی شدیم من جمع و خرج
خودم را منظم و مرتب کرده میتوانم بگویم از امروز حضرت والا و شاهزاده حقیقی شدم خیلی نفع از ترتیب نظم عملجات خودم
وغیره دارم تا امروز که نوکرهای من مرا تقریباً نمی شناختند و چشمشان بدست دیگران بود از این تاریخ ببعد آقای خود را
شناختند فهمیدند تکلیفشان چه چیز است همینکه قوام الدوله از طرف من مطمئن شد و کاملاً آسوده شد که من باین وضع
جدید خیلی راضی و قانع هستم و در همه چیز با او همراه هستم مطمئناً مشغول کار شد از جمله اول کاریکه کرد عزل مشیرالملک شیرازی
میرزا ابوالحسن خان را خواست و بمن عرض کرد که این بکار نوکری حضرت والا نمیخورد من چنین صلاح میدانم که او را مرخص
کنید بروید منهم او را مرخص کردم بطهران رفت و اسباب تخریب کار خودمان شد چه این مشیر شیطانی غریب بود شرح او را
مفصلاً مینویسم خود او بمن عرض کرد اجدادش سبزواری هستند بتقریبی بفارس افتادند پدرش در عهد فرمانفرما حسینعلی میرزا
وزیر الیه بوده است در فارس و دختر فرمانفرما را هم برای پسرش همین میرزا ابوالحسن خان مشیرالملک میگیرند چندی همین
مشیرالملک در اصفهان نوکر منوچهر خان معتمدالدوله بوده در این اواخر بفارس مراجعت میکند در فارس همه وقت
طرف دار حکومت و رهنمای حکومت بوده اسماً وزیر مالیه و سررشته دار بوده ولی رسماً حاکم و حاکم تراش و حاکم عزل
کن بود در شش ماه اول خوب با حاکم با صداقت راه میرفت همینکه خوب شکم حاکم را پر کرده بود و دخل وافری باو رسانیده
بود آنوقت بتقریباتی آن بیچاره را خراب و درهم و برهم میکرد و رفته رفته او قهراً عزل میشد و از هول اینکه آنچه خورده
برده نگوید و بروز ندهد مداح و سپر بلای او میشد در دولت بعد از آنکه از این نیز خوب خلاص میشد مشیرالملک آنوقت آن
بیچاره را با تی ذار و با خاک راه برابرش میکرد سی سال کارش این بود و حکام از ضعف نفسی که داشته و اطمینانی که بعمل خود
نداشتند هیچوقت در صدد دفع و رفع او بر نمیآمدند چنانچه یکی از آنها خودم بودم با وجودیکه انواع خیانت را بمن کرده
بود همه وقت قادر بودم او را بیشتر سخط و غضب کنم همان کاریکه عمویم حاجی معتمدالدوله فرهاد میرزا که هزار درجه
قدرت و مقاماتش از من پست‌تر و کمتر بود بسر مشیر آورده منهم بیاورم در قدرت و استیلا نکردم چرا که یکی از نصیحتهای
مرحوم میرزا آقاخان صدراعظم که همه وقت بخاطر دارم در تمام عمر مرتکب چنین عملها نشده ام و انشاءالله من بعد هم نخواهم
شد دان این است که در مقام قدرت و استیلا از خصم مغلوک افتاده انتقام نکشم زیرا که حتماً قهر الهی بجوش خواهد آمد و
شخص را کن فیکون خواهد کرد بهتر این است جزای خائن را بخالق او واگذار کند که بدست غیر بهتر و خوبتر انتقام کشیده
میشود چنانچه فرهاد میرزا عموی من انتقامات مرا با قدرتیکه داشتم و حق من بود نکشیدم او کشید در صورتیکه ابداً با او
خیانت نکرده بود چوب بسیاری باین مشیر زد در سفر حکومتش و بقدر دویست هزار تومان نقداً جنساً از او جرم گرفت چه

به دولت داد چه باجزای دولت چه خودش خورد بعد که مجدداً بار حکومت فارس با من شد و پسر من جلال الدوله
بفرمانفرمائی فارس رفت با وزارت میرزا فتحعلی خان صاحب دیوان و هشت سال تمام فارس در اداره من بود که
کرسی حکومت من در اصفهان بود خودم ابداً هیچ بفارس نرفتم این مشیر مکرر عرایض نوشت و اظهار ندامت
کرد از گذشته و بمن اظهار ندامت و بندگی و بعد ازین محبت و مهربانی دید بیجا نمیگویم که در عمرش از هیچکس ندیده
بود ما در جستاری پوست بسته کان یکسان و انواع مهربانی و تلطف از من دیدند کار خود کرد بجا باز
گذاری حافظ ای بسا عیش که با بخت خداداد کنی و هیچ چه نگذاشتم یکی یک پول از مال آنها طمع کنند و
باکمال ترتیب و نظم صحیح اموالش بورثه اش تقسیم شد قوام الدوله که وزیر من بود دیگر وزرا از من مهمانی کرد مهمانی
با ان خوبی و مفصلی پنج شش مرتبه از من در تمام عمرم شده مهمانی بسیار با جلال و باشکوهی بود دو بقچه شال
که شصت و شش طاقه باشد با دو اسب عربی بسیار خوب یکی قزل و یکی کرنگ و دو هزار اشرفی و یک انگشتر فیروزه
که آنهم هزار و هفتصد و هزار و هشتصد الی دو هزار تومان می ارزید این پیشکش شخصی قوام الدوله بود قریب دو
هزار تومان هم پول نقد و شال سایر اعیان فارس در منزل قوام الدوله محض رضای من و خوشامد قوام الدوله
پیشکش گذارده بودند ناهار مفصلی که بقدر دو سه هزار نفر بخورند و خوردند داد خیلی مهربانی باشکوه خوبی بود میرزا
آقای رکاب ساز که از طایفه ضاله بابی ها و مشهور بود که از ائمه آنها و از مشاهیر علمای آنها بود بفتوای علما
و حکم علما گرفته نزد من آوردند چند روزی در زنجیر بود آنچه در آن چند روز از او تحقیق شد بنظر آدم مجنونی آمد بحکم
حجة الاسلام حاجی شیخ مهدی نوری و حاجی شیخ محمد علی محلاتی چون مرتد بود او را خفه کردند چون این اول
نوبتی بود که در تمام عمر من که بعد مره گفتگوی این اشقیا افتاده ام گرفتار افتادم چون اسمی از این طایفه ضاله بابیه
بردم لازم شد که عقاید آنها و مختصری از تاریخ میرزا علی محمد باب اگرچه اوراق این روزنامه سرگذشت من [illegible]
میشود از ذکر این اشقیا مختصری مینویسم بدون شک و بدون شبهه مذهب آنها همان مذهب مزدک شقی است که
در عهد قباد پدر انوشیروان در ایران خروج کرد و ایران را ویران ساخت بعد بگفته انوشیروان عادل و آن
سلطان فهیم بجور مزدک با هشتاد هزار از متابعینش بقتل رسیدند عالم را از وجود این ملاعین پاک کردند بعد شلمغانی
مجدداً این مذهب را مخترع شد بعد میرزا علیمحمد شیرازی مخترع این مذهب شد خود و جمعی را گمراه کردانید و بعد ابهای
عظیم انداخت شرح این مطالب آنها چه از سوء قصدیکه بپدر تاجدارم اعلیحضرت همایونی کردند و صدمه که بآن وجود
مبارک زدند و جنگی که در چشمه بشیخ طبرسی مازندران و فارس با مسلمانان کردند و انواع فسادیکه در عالم بر انگیختند
مفصلاً در کتاب روضة الصفای ناصری ثبت و ضبط است ما هیچ هیچ اوراق کتاب خود را زیاده بر این ملوث

کنیم از ذکر آنها ولی یک دو فقره را که خود باب با جناب حاجی میرزا محمود ملاباشی پدر تاجدارم در حضور علما با آن سید دیوانه سؤال و جواب کرده بودند نوشته اند بعین از کتاب روضة الصفای ناصری نوشتم پیروان آنها هم دو گروه بیشتر نیستند عقلا ایشان محض اجل و حب دنیا باین خط کج افتاده اند عوام بی سواد نفهمشان که ملقبند به بابی و خود شانرا بابی میدانند اگر از او سؤال کنی باب جهنمی یا باب بهشت بکدام قدم میرفتی نمیدانند چه جواب بدهند شرح ذیل از تاریخ جناب میرزا رضا قلیخان لله باشی المتخلص به هدایت نوشته شد بهمین دو فقره قناعت کردیم یکی گفتگوی باب با علما یکی سوء قصدیکه به پدر تاجدارم کردند وهو هذا

در بیان مجلس حضور میرزا علی محمد باب در تبریز و مکالمات بادی و سؤالات عالیجناب حاجی ملا محمود نظام العلماء از باب سؤال و جواب او بتفصیلی که دران ایام که سنه ۱۲۶۳ بوده واقع شده وصورت ان اسوله و اجوبه بی حجه و عدوان و بلا زیاده و نقصان از خط جناب حاجی ملا محمود نقل میشود چون حدیث خلایق در اقرار و انکار سید باب در افواه افتاده باشارت شاهنشاه حقایق آگاه محمد شاه که پیوسته بارباب حال و اصحاب کمال توجهی کامل داشت و فی الحقیقه شهریاری شریعت دوست حقیقت جوی بود و بتحقیق امورات میپرداخت در حینی که ولایات آذربایجان خاصه نواب شاهزاده معظم و ولیعهد اکرم بود و حضرتش در دار السلطنه تبریز اقامت میفرمود سید باب را از چهریق به تبریز آوردند و در مقام تحقیق قال و حال او برآمدند چه که از نوشتجات او رساله ها و خطبه ها در دست مردم افتاده بود و برخی از آنها تالی قرآن مجید و بعضی ناسخ فرقان حمید میشمردند و گروهی از معتقدینش اورا باب امام حجت و فرقه امام غایب و زمره رسول خاتم میخواندند لهذا حسب الامر همیون اعلی او را بمجلس خاص حضرت ولیعهد دولت ابد مهد آورده علمای اعلام و فقهای اسلام حاضر شده با سید بملاقات و مقالات پرداختند عالیجنابان آخوند ملا محمد ممقانی و حاجی مرتضی قلی مرندی ملقب بعلم الهدی و جناب حاجی میرزا علی اصغر شیخ الاسلام و حاجی ملا محمود نظام العلما با سید بکمال احترام بظهور آورده و هنگام جلوس در مجلس حضور حضرت شاهزاده معظم ولیعهد اکرم او را بر خود مقدم نشانیدند و حضرت ولیعهد باوی توجه و التفات فرموده پس از مدتی جناب نظام العلماء افتتاح باب سؤال کرده سید باب گفت که حکم اعلیحضرت شاهنشاهی چنانست که شما ادعای خود را در حضور علمای اسلام بیان نمایید تا تصدیق و تکذیب ان محقق گردد و اگرچه من اهل علم نیستم و مقام ملازمت دارم و خالی از غرض ضمیم تصدیق من خالی از وقعی نخواهد بود و مرا از شما سه سؤال است اولاً این کتبی که برسنت وسیاق قرآن و صحیفه و مناجات در اکناف و اطراف ایران منتشر شده از شماست و شما تالیف کرده اید یا بشما بسته اند سید باب در جواب گفت که از خداست نظام العلماء گفت من چندان سواد ندارم اگر از شماست بگویید والا فلا

سید گفت از من است نظام العلما گفت معنی کلام شما که گفتید از خداست اینست که زبان شما مثل شجرهٔ طور است
روا باشد انا الحق از درختی چرا نبود روا از نیک بختی این همه آوازها از شه بود گرچه از حلقوم عبدالله بود
سید باب گفت رحمت بر شما نظام العلما گفت شما را باب میگویند این اسم را که بشما گذاشته و کجا گذاشته‌اند و معنی
باب چه چیز است و شما راضی باین اسم هستید سید گفت اسم را خدا بمن داده است نظام العلما گفت در کجا در خانهٔ کعبه
یا بیت المقدس یا بیت المعمور سید گفت هر جا هست اسم خدائی است نظام العلما گفت البته در اینصورت راضی هم
هستید باسم خدائی معنی باب چه چیز است گفت باب باب انا مدینة العلم و علی بابها نظام العلما گفت شما باب مدینه
علم هستید گفت بلی نظام العلما گفت حمد خدا را که چندیست قدم میزنم که بخدمت یکی از ابواب برسم مقصود نمیشد
حال الحمدلله در ولایت خودم سر بالین من آمده‌اند اگر چنین شد و معلوم من گردید که شما باید منصب کفشداری را
بمن بدهید سید باب گفت گویا شما حاجی ملا محمود باشید نظام العلما گفت بلی سید گفت شأن شما اجل است باید
مناصب بزرگ بشما داد نظام العلما گفت من همین منصب را میخواهم همین مرا کافی است حضرت شاهزاده ولیعهد معظم
منجم فرمودند که اهم این مسند را شما که باید واگذاریم و تسلیم مینمائیم نظام العلما گفت بقول پیغمبر یا حکیم دیگر
که فرموده است العلم علمان علم الابدان و علم الادیان در علم ابدان عرض میکنم در معده چه کیفیتی
بهم میرساند که شخص تخمه میشود بعضی بمعالجه رفع میکرد و برخی منجر بسوء هضم و غلیان میشود یا بمراق منتهی
میگردد باب گفت من علم طب نخوانده‌ام حضرت شاهزاده اعظم ولیعهد اکرم فرمودند که در صورتیکه شما باب علوم هستید
و میگوئید علم طب نخوانده‌ام با آن دعوی منافات تام دارد نظام العلما عرض کرد عیب ندارد چون این علم بیطره ایست
داخل در علوم نیست لهذا با بابیت منافات ندارد پس روی بباب کرده گفت که علم ادیان علم اصول است و فروع
و اصول مبدأ دارد و معاد پس بگوئید آیا علم و سمع و بصر و قدرت و ذات هستند یا غیر ذات باب گفت عین ذات نظام
العلما گفت پس خدا متعدد شد و مرکب ذات با علم دو چیزند مثل سرکه و دوشاب عین یکدیگر شده‌اند مرکب از ذات
و علم یا از ذات و قدرت و هکذا علاوه باین لا ضد له و لا ند له است علم که عین ذات است ضد دارد که جهل باشد
علاوه باین دو مفسده خدا عالم است پیغمبر عالم است و من عالمم در عالم مشترک شدیم ما به الامتیاز داریم علم خدا
از خودش است علم ما از او پس خدا مرکب شد از ما به الامتیاز و ما به الاشتراک و حال آنکه خدا مرکب نیست سید باب
گفت من حکمت نخوانده‌ام حضرت شاهزاده اعظم اعلم ولیعهد اکرم تبسمی فرموده و فرمایش تکرار بحث را دانسته نکردند
و سکوت نمودند نظام العلما بباب گفت که علم فروع مستنبط از کتاب و سنت است و فهم کتاب و سنت موقوف است
بر علوم بسیار صرف و نحو معانی بیان و منطق شما که باب هستید قال را صرف کنید باب گفت کدام قال نظام العلما جواب

داد که قال یقول قولا پس خود بمانند اطفال نوآموز دبستان صرف کرده گفت قال قالا قالوا قالت قالتا قلن و روبباب کرده گفت باقی را شما صرف کنید جواب داد که در طفولیت خوانده بودم فراموش شده است باز گفت قال را اعلال کنید گفت اعلال کدام است اعلال کرده گفت باقی را شما اعلال کنید سید باب گفت گفتم فراموشم شده نظام العلما گفت هو الذی یریکم البرق خوفا و طمعا را ترکیب کنید خوفا و طمعا بحسب ترکیب چه چیز است باب گفت در نظرم نیست نظام العلما معنی این حدیث را از او پرسید که لعن الله العیون فانها ظلمت العین الواحدة سید گفت نمیدانم باز پرسید که مأمون خلیفه از حضرت رضا علیه السلام پرسید که ما الدلیل علی خلافة جدک علی ابن ابیطالب قال الرضا آیة انفسنا قال لولا نسائنا قال لولا ابنائنا وجه استدلال حضرت رضا چیست و وجه رد مأمون چه چیز است و کیفیت رد رضا چیست سید متحیر مانده پرسید که حدیث است نظام گفت بلی و اقامه عدلین کرد و گفت که اگر دعوی ربیت بود قسم استظهاری هم ذکر میکردم نظام العلما گفت شأن نزول انا اعطیناک الکوثر معلوم است که حضرت رسول ص میگذشت عاص گفت این مرد ابتر است عنقریب میمیرد و اولادی از او نمیماند حضرت بنوعی غمگین شد از برای تسلیه آنحضرت این سوره نازل شد حال بگوئید که این چه تسلیه است سید گفت که واقعا شأن نزول سوره این است نظام العلما گفت آری و اقامه شهود نمود سید مهلتی خواست و نظام العلما از سر این سخن درگذشت و از در دیگر درآمد گفت ما در ایام شباب و جوانی باقتضای سن مطایبه میکردیم و این عبارت علامه را می گفتیم حال میخواهم معنی از او بگوئید اذا دخل الرجل علی الخنثی و الخنثی علی الانثی وجب الغسل علی الخنثی دون الرجل و الانثی چرا باید چنین باشد سید تأملی کرده پرسید این عبارت از علامه است حضار گفتند بلی نظام العلما گفت از علامه نباشد از من باشد معنی از او بیان نمائید آخر باب علم هستید سید جواب داد که چیزی بخاطرم نمیرسد نظام العلما گفت یکی از معجزات حضرت پیغمبر عربی قرآن است و اعجاز آن بفصاحت است و بلاغت تعریف فصاحت چیست و تعریف بلاغت چیست و نسبت مابین اینها تباین است و تساوی است و عموم و خصوص من وجه است یا عموم و خصوص مطلق است سید فکر بسیاری کرده جواب داد که در نظرم نیست حضار متغیر شده نظام پرسید اگر مابین دو و سه شک بکنید چه خواهید کرد گفت بنا را بر دو میگذاریم عالیجناب فضایل مآب حجة الاسلام آخوند ملا محمد ممقانی که از فضلای عهد و مشربش رونق مشرب علمای شیخیین بود تاب نیاورده گفت ای سید این تکلیفات نماز را نمیدانی و دعوی بابیت مینمائی سید گفت بنا را بر سه میگذارم مولانا فرمود معلوم است وقتی که دو نشد لابد باید سه را گفت نظام العلما گفت سه هم غلط است چرا پرسید بلکه شک در نماز صبح یا مغرب کرده ام آیا

بعد از رکوع است قبل از رکوع است بعد از اکمال سجدتین است حاجی به آخوند گفت شکر کنید اگر می گفت بنا را
بر دو میگذارم زیرا که شغل ذمه یقینی برائت میخواهد آنوقت چه میکردید پس جناب حجة الاسلام سؤال کرد که نوشته
که اول من آمن بی نفد محمد و علی این عبارت از شماست یا نه سید باب گفت بلی از من است مولانا
گفت آنوقت تو متبوع و آنها تابع و تو افضل از آنها خواهی بود جناب علم الهدی از سید پرسید که خداوند عالم
فرموده است واعلموا انما غنمتم من شیءٍ فان لله خمسه وللرسول و شما در قرآن خود ثلث گفته اید
چرا و از کجا سید باب گفت که ثلث نصف خمس است چه تفاوت دارد علمای مجلس بخندیدند مولانا پرسید
که کسور تسعه چند است سید حیران ماند نظام العلما طفره را جایز شمرده از مثنوی بیتی برخواند و اظهار مشرب ذوق
کرده و گفته چند از این الفاظ و اضمار و مجاز سوز خواهم سوز با آن سوز ساز من در بند لفظ نیستم گر آنچه
موافق ادعای خود بمن بنمای تا مرید شوم و پس از ارادت من جمعی در دایره ارادت شما قدم خواهند گذاشت زیرا
که بعلم معروفم و عالم هرگز تابع جاهل نخواهد شد سید گفت چه کرامت میخواهی نظام العلما جواب داد که اعلیحضرت سلطان
اسلام محمد شاه مریض است او را صحتی ده حضرت شاهزاده معظم ولیعهد فرمودند که چرا دور رفتی اکنون تو حاضری در
وجود من تصرفی کن و مرا جوان ساز که همیشه در رکاب ما سوار شوی ما نیز بعد از ظهور این کرامت این مسند را باو
خواهیم داد سید گفت در قوه ندارم حاجی گفت که پس بچه جهة عزت نمی شود در عوالم لفظ کنک و در عوالم معنی کنک پس
چه هنر داری سید جواب داد که من کلام فصیح میگویم و گفت الحمد لله الذی خلق السموات ما بالفتح حضرت شاهزاده
معظم ولیعهد مکرم متبسم فرموده بخندیدند و بفرمودند وما بتا والف قد جمعا یکسر فی النصب وفی الجر معا سید
گفت اسم من علیمحمد با رب در فرق دارد و نظام جواب داد که هر علی محمد و محمد علی با رب فرق دارد آنوقت باید
شما ادعای الوهیت بکنید بدعوی بابیت سید باب گفت من آن کسم که هزار سال است انتظار مرا میکشید حاجی
گفت مگر شما مهدی صاحب الامرید باب گفت بلی نظام العلما گفت شخصی یا نوعی گفت شخصی نظام گفت نام مبارک
او محمد ابن حسن است و اسم مادر او نرجس است یا صیقل یا سوسن و نام تو علیمحمد است و نام پدرت و مادرت چیز
دیگر است مسقط الراس آنحضرت سامره است و مسقط الراس تو شیراز است سن مبارک او بیش از یکهزار سال
است و عمر شما قریب بچهل کمال مخالفت در میانه است و انگهی من شما را نفرستادم باب گفت شما دعوی خدائی
میکنید نظام العلما پاسخ داد که چنان امامی را چنین خدائی میباید سید باب گفت یکروز من دو هزار بیت کتابت
میکنم که میتواند بکند نظام گفت من در زمان توقف در عتبات عالیات کاتبی داشتم که بروزی دو هزار بیت
کتابت میکرد آخر الامر کور شد البته شما هم این عمل را ترک کنید و الا کور خواهید شد چون معلوم شد که سید ادعوی

بعضی است زیاده از این در حضور مبارک حضرت ولیعهد تطویل کلام بیجا حمل مناسب ندانستند و برخاستند و مجلس منقضی شد
و محمد کاظم خان فراشباشی ولد اسمعیل خان قراچه داغی که نگهبان و میزبان او بود سید را بمنزل خود برده محفوظ داشت
چون داعیهٔ او منتشر و غالب عوام در کار او بشبهه افتاده بودند دیگر روز سید را بحضور حضرت شاهزادهٔ معظم ولیعهد آوردند
حکم شد که او را چوب سیاست و یاساق زنند فراشان سرکاری بنابر حسن عقیدت در اینکار اقدام نکردند بحکم علمای اعلام
حاجی ملا محمود و شیخ الاسلام ملازمان ایشان سید را چوب بسیاری زدند و میگفت غلط کردم و خطا کردم و توبه کردم تا
مستخلص شد و چون بحسب صورت از سلسلهٔ سادات بود قتل او را بالتعویق افکندند برده محبوس بچهریق داشتند و چون این
اخبار باطراف رسید مریدان و پیروان او قصد خروج نمودند و از اطراف مملکت محروسهٔ ایران فوج فوج روبسوی آذربایجان
نهادند و از جمله رؤسای این قوم ملا محمد علی بارفروشی بود که در صغر سن حد تمکن نداشت و نتیجهٔ عالیجناب فضایل مآب خیر الحاج
حاجی محمد علی ابن حاجی یحیی مازندرانی مغفور بود و چون بمکه رفت سید علیمحمد باب شیرازی را ملاقات نموده حسن ظنی بدو حاصل
کرد و پای بدو دریافت و چون بمازندران باز آمد و مردم را بدو خواند و ملا حسین بشرویه از مریدان سید باب که در این ایام
در مشهد مقدسه فتنه گری میپرداخت بجهة تقویت خویش و تمهید مقدمهٔ خروج حاجی محمد علی مازندرانی را بخراسان خواند و او
بهانهٔ زیارت بدانجا رفت و قرار کارها را دادند و چون باز گشت دختر حاجی صالح برقانی که از پیروان این طایفه بود
و عم خود جناب حاجی ملا تقی برقانی را که منکر این گروه بود در دست دو سه تن از بابیه بقتل آورده بهوای ملا حسین
و حاجی محمد علی عزیمت خراسان کرده بود و در قریهٔ بدشت با جمعی از اهالی قزوین ملاقات کرد و با وی مقالات نمودن چون
هردو اتحاد مذهب داشتند با یکدیگر متحد شدند چه زنی در کمال جمال بود و ملحدهٔ شیرین مقال در خلوت جلوات بخرج
داده و عقود ازار بی اعتذار بگشاد تا هردو قابل و مقبول و مانند مسیلمه و سجاح فاعل و مفعول شدند و کشف بکرها برفتند
و آنملعونه روزی بروی گشاده بمنبر رفته در سنت غیر سنیهٔ ملاحده رود بادیهٔ اظهار اسقاط تکالیف شرعیه نموده بظهور
قیامت کبری بعضی خروج شخص کامل که مراد باب است قایل شد و قرة العین لقب یافت و در مراجعت با حاجی محمد علی مذکور
اتفاق کرده در یک هودج می نشستند و مردی که زمام ناقه میکشید شعری میخواند که حاصل آن این بود که شمس و قمر دیدم
در یک برج اجتماع دادند تا بعضی مریدان منکر شدند و برفتند و بعضی بماندند و ترک تکلیف گفتند و قرة العین خاطر ماندگان را
نیز شاد میکرد و دل آنانرا بدست میآورد تا در ولایت هزارجریب مردم از عقاید باطلهٔ آنان مطلع شده بر سر ایشان
ریختند و اموال آنانرا بغارت بردند پس حاجی محمد علی بدعوت اهل مازندران و قرة العین براه زنی ساده دلان نور
و آمل رفت و پس از چندی ملا حسین بشرویه با چهار صد نفر از خراسان بمازندران آمد که از آنجا بجانب آذربایجان رود
و مقارن اینحال حضرت شاهنشاه ذیجاه محمد شاه در شهر شوال ۱۲۶۴ جهان فانی را بدرود گفت و حضرت ولیعهد اعظم از تبریز

روی بدار الملک طهران نهاد و نواب امیرزاده خانلر میرزا حکمران مازندران بشوق شرفیابی رکاب نصرت مآب از
مازندران عزیمت دار الخلافه کرد و ملا حسین را فرصتی بدست افتاده بعضی از علمای مازندران را بفریفت و با خود
متفق کرده عزیمت فسادی نمود علما او را بحرکت از آن بلاد تحریک و تکلیف کردند از بارفروش و ساری بجانب [سواد]
کوه روی نهاد و در آنجا و جمعی تابع او شدند و خروج بالسیف را واجب شمردند چون نواب امیرزاده خانلر میرزا
از مازندران بطهران بازگشت وی و همراهانش بخیال فتنه و فساد و خروج و الحاد بار ببارفروش روی نهادند و
قصد قتل جناب سعید العلما، و دیگر فضلا کردند چنانچه خواهد شد [مرحوم] آتش فتنه وی بالا گرفت و جماعتی کثیر را بسوخت

ذکر بروز و ظهور حادثه آسمانی و خروج اشرار طایفه ضاله موسوم ببابیه در دار الخلافه طهران و قصد اعدام وجود
مبارک اعلیحضرت سلطان السلاطین ناصر الحق و الحقیقه و الدین ناصر الدین شاه قاجار اطال الله فی الملک بقائه
و جعل العدل من الحوادث وقائه بر عارفان معارف بینش و واقفان مواقف آفرینش واضح و لایح است که
در سوابق ازمنه ایام و سوالف شهور و اعوام از سلسله زنادقه مزدکیه و ملاحده الموتیه و طبیعیه و غیرهم فتنهای
عظیم بر خاسته و ازیدیه و قرامطه و بابیه لا اصلحهم الله چه فسادهای بزرگ بظهور آمده طایفه بدین بحسب اوقات
و تفاوت ازمنه هر وقتی باسمهای مستجده موسوم و بالقاب متعدده ملقب گشته اند و در اصل و ملت مفسد دنیا طلب [بوده اند]
چنانکه طایفه ملاحده صباحیه در زمان خلفای سابقه سفاحیه و ملوک لاحقه سلاجقه در اصفهان راشد عباسی را بکشتند و
نظام الملک طوسی در صدد نهادند بکار دردند هم در زمان صفویه چه دعویها آراستند و چه بدعتها خواستند و بس سادات [عالی]
درجات که بوساوس نفسانی و هواجس شیطانی خود را مهدی موعود خواندند [ونبودند] و در اخبارات که چندین کذاب مرتاب قبل از
ظهور حضرت حجة القائم بر معارج دعوی عروج کردند و بر اعاظم ملوک عهد خروج نمایند آخر الامر بقوت حقیقی صاحب
الامر دجال وار در چاه ادبار و بوار متواری کردند و نزد محققین بتحقیق پیوسته که هر سلطان والامقام از سلاطین اسلام
که همت او بر تمکین و عالم شریعت منوره و ارادت او بر تمهید عزایم طریقت مطهره و اجتماع امت صالحه و اتفاق
فئه ناجیه مصروف و موقوف است ارباب کفر و اختراع و ضلالت و اصحاب بغی و ابتداع و جهالت در عهد ملکت او
بیشتر از پیشتر بظهور آیند و بغلبه ظلمت مستوری الظهور ذات بابرکات او پوشیدن خواهد چه پیداست که حق و باطل
چندان لایجتمعان اند نور و ظلمت نقصان لایتحدان وارند و ایجاد و انواع صنایع جواهر ارواح خلایق متخالف و
طوایر اسباع مردمان متفاوت. بیشتر عوام الناس مانند نسناس بشرارت مجبول اند و بحماقت مفطور و از مراتب مردمیت
و انسانیت دور و از نادانی بطمع اجلاب شهوانی جان خود را در کام نهنگ فنا اندازند و بتصور اجتذاب مطاعم
حیوانی تن خود را طعمه ضرغام اجل سازند و در این عهد و ایام سعادت فرجام که شاهنشاه اسلام پناه حقایق آگاه

زینت تخت و زیور دیهیم افزوده همواره به تسییر احکام معدلت و تنفیذ ارقام مکرمت و تقویت ارباب علم و صلاح و
ترتیب اصحاب فوز و فلاح همت والانهمت می گماشته و بیخ بدعت برمیکنده و تخم رافت میکاشته با نشار لطف اعلی علمای
عهد را اکثرهم الله تکثیر میخواسته و باندازه قهر جهلای قوم را البته تدمیر میکرده باشاعه خیرات و افاضه مبرات اهتمام
میفرموده شریعت را شعار پیکر سلطنت و ظهر تقیر را دثار شخص مملکت میساخته مقصدی چه بسیار امور خیر کرده و چه بقاع
و مراقد اموات سادات بنی فاطمه که تعمیر و تشیید و ترصین و تجدید فرموده چنانکه ایام ولادت کثیر السعادت حضرت رسول ص
و جناب زوج بتول صلوات الله علیهما را از اعاظم و اماجد ایام و اعیاد مقرر داشته باحترام و تکریم آن مبالغی خطیر مبذول
نموده و پیوسته در فکر آسایش و فزایش حال و مال رعایا و برایا و آبادی بلاد و بقاع ممالک محروسه اهتمام تمام
بظهور می آورده امری عجیب که را الحال آن بود که در همه گیتی آن ذات مستجمع الحسنات را دشمنی و بدخواهی امکان تصور
باشد و بناگاه امری غریب از کمین قضا صورت بست که ابداً متصور نبود تفصیل این اجمال اینکه سابقاً در ضمن
واقعات اعوام مشهور در باب دعاوی بمعانی باب گزاف مصروع مجهول و آن ایات بی قواعد موضوع مجعول
و خروج پیروان و قبح سفیه او در مازندران و زنجان و نیریز و قتل او بفتوای علمای اسلام در شهر تبریز و تصدیق
علما در اساطیر سطور مکاتیب او و ارتداد مریدان عزازیل و اثبات اباطیل اقاویل آن مخاذیل لعنهم الله و خذلهم الله
شرحی مبسوط بی الاکثیر غرض بقلم صداقت رقم در این کتاب مستطاب مرقوم افتاده از آنجا که این طبقه فسقه نیز
مانند ملاحده رودبار و ناحیه الموت باغوای نفس و ابلیس در لباس تلبیس و تدلیس داعیه و امنیه ملک ستانی و
کامرانی داشتند چون روس منحوس روسای ایشان بشمشیر سیاست و صمصام ریاست از پای در آمد جنابی
دیگر بدعوی خلافت ابلیس گذشته سر از جیب سفاهت و گریبان بلاهت برمیزد و در صدور ناس وسواس
می افکند و باجماع اتباع و اشیاع مقتدیان بی اهتدا اسحق ازلنسخ و تناسخ میگفت جماعتی از مقتفیان آن طایفه
بدعاقبت در این مدت در زوایای خفا اتفاق کرده مقرر داشتند که اقتفای طریقه غیر انیقه فدائیه کرده
در لباس رعیتی در زاویه خزیده بهانه اظهار تظلم و ابراز عرایض خود را در معبر حضرت شاهنشاه اسلام پناه انداخته
دشنه های فروزنده و حربه های سوزنده در زیر عبا و قبا پنهان داشته و در زاویه فرصت صبوری کرده نعوذ بالله
دست بکاری زدند که زبان از نخافت تقریر آن الکن و الصق و خامه از مهابت تحریر آن مضطرب و منشق گردد علی
الجمله آن کافر فاجر گمراه ملا شیخ علی نام ضال مضل که شیخ و مرشد آن گروه کالانعام بل هم اضل بود بقانونی
که تبدیل اسامی و تغییر القاب در آن مذهب سخیفه و مشرب کثیفه معمول است که نام خدا و رسول پاک و ائمه عظام
و الا احترام بر یکدیگر نهند هر یکرا نامی و لقبی داده و هم مرتبه را نامی نهاده و خود آن شیخ سقیم و شخص عقیم خود را

حضرت عظیم ملقب کرده بمعتقدین خویش وعده حکومت بلاد و امصار ایران و توران داده مقدم و مروج
آن طغیان و مقدمه و مهیج آن عصیان همی بوده شبها در مجمعی خاص اجتماع کرده با بنوانی مخصوص با جماع جماع
مدتی بجمع اسلحه ضروب و استعداد اثاثه خروج میگذرانیدند تا صباح سلاف خلاف از جام تعسف می پوشیدند و خلاف
خلاف در آجام تخلف میکاشتند و بفکر انقراض حبل المتین متقن محکم دولت مؤید ادام الله تأییده و اندیشه انتقاض
عروة الوثقی نهال جلال و حشمت مسدد داد الله تشدیده افتاده باقلام خیالات باطله بر صفحه ورق الخیال خال
نقش بر آب زده بودند که بعد از قصد حضرت شاهنشاه فلک جاه وقاه الله من الآفات و وفقه علی الخیرات قصد
اعاظم دهر و اعالم شهر نمایند و تمام متمنیان طریقه بابیه از مکامن بدر آیند چون شهر خلو است اول شهر را متصرف
گیرند و ارک را تصاحب کنند و مخالفین را تعاقب چون شهر و ارک و خزانه و توپخانه بدست آید همه کارها بر مراد است
لهذا جماعتی در شهر متوقف گشتند و گروهی به نیاوران شمیران که ییلاق حضرت و قصر سلطنت بود متفرق شدند شب
و روز در آن حوالی سیرهای متوالی داشتند تا شنیدند که حضرت شهریاری را اراده شکار و سواری و با خواص بطرف
رود بارات بشکار کبک میرود دوازده نفر از آن مخاذیل که با نیروی اهرمن و نخوت عزازیل بودند اسلحه های
سوزنده و برنده خود را در لباسهای پلاسین و بمدین نهفته با دلهای سخت تر از صخره صما بحوالی قصر حضرت شاهنشاهی
آمده باطراف معبر متفرق شدند و منتظر فرصت بایستادند و در آن روز که یکشنبه بیست هشتم شهر شوال ۱۲۶۸
دو ساعت از طلوع آفتاب جهانتاب گذشته بود اعلیحضرت شاهنشاهی بر قانون مستمره سلطنت رخش جهان پیما
بخواست و بقاعده متداوله توپ اخبار حضار را رها کردند رکام ستین برخاست نعره تندر اعاظم و اکابر و عموم اعالی
و اصاغر که در قرای دور و نزدیک از ترک و تاجیک خیام و مقام داشتند از غرش توپ مهیای رکوب شدند و پیاده
گان رکاب که بشاطر معروفند کلاهای مخصوصه بر سر نهاده قصد درب قصر خسروی کردند چون قصر و عمارت شهریاری
بر فراز تپه عالی واقع شده و یکطرف پیش روی آن قصر صحرائی است وسیع و دو سه طرف دیگر شمال بر عمارت اندرونی
و بیرونی و فضای معبر آن تنگ چنان مقرر بود که عظمای دولت و امرا حضرت و غلامان خاصه رکابی در آن
صحرای وسیع اجتماع کرده با صفوف آراسته و صاحب منصبان بزرگ و یوزباشیان سترگ منتظر وصول موکب
اعلی ایستاده و شرط تعظیم و آداب عبودیت بجای آورده پس از گذشتن موکب ظفر کوکب بفاصله معینه از دنبال
کوکبه اجلال راه بر میگرفتند و در آن هنگام رکوب رکابدار و امیر آخور و پیشخدمت و شاطر پیاده در رکاب اعلی
لختی میرفته اند پس از رسیدن بفراخنای صحرا سوار میگشتند و از آنجا که پادشاه عدالت شعار و شهریار عطوفت مدار
با عموم خلق مرحمت و مکرمت بوده اگرچه در دیوانخانه عدالت دربارگاه معین و بر متظلمین و عارضین مظلوم معلوم

ومبین ولی اگر گاهگاهی مسکینی و دادخواهی بحضرت شاهنشاهی عارض میگردید ملتزمین رکاب مانع نمیشدند حضرت
اعلی عنان کشیده بذات مبارک عرایض مظلومان را استمع و تحقیق استماع میفرمودند شفاها حکم قطعی در آن باب
جاری میفرمودند یا باهل شرع و عرف محول میداشت در هنگامیکه اعلیحضرت اقدس راکب شده از آن معابر کوچه های
تنگ عزیمت عبور مصمم داشتند معدودی پیاده در رکاب اعلی راه می سپردند و جناب جلالتمآب صدر اعظم و نظام
الملک و سایر عظمای دربار در قفا ایستاده که سوار گردند اگرچه متعهدین این خطب خطیر و ممهدین این امر کبیر دوازده تن بوده اند شش
تن رو در تر از دیگران از منازل خود حرکت کرده همی آمدند و سه تن از آنان بر همراهان تقدم یافته در آغاز رکوب شاهنشاهی
ایران از منزل و سرای سلطانی در رسیدند و در زی رعایا از اطراف بنزدیک آمده چنان باز نمودند که ظلمی بر ایشان
رفته و بدادخواهی آمده اند و عریضه در جیب دارند و اینک بدر میآورند حضرت شاهنشاه اعظم در کمال وقار و معالی خصال
و غایت محاسن شیم عنان کشیده همی رفت که داد مظلومان همیدهد ناگاه آن ظالمان مظلوم سیرت و آدمیان
اهرمن سریرت از اطراف گرد آمده احاطة الدایره بنقطه مرکز کردند و سمند صرصر تک پادشاه را احاطه کرده و اظهار
ستم رسیدگی نمودند یکی از آن ملاعین دغل دست ظلم در جیب جبه حیل برده بجای مکتوب و عریضه طپانچه آتش فشان
بر آورده بسوی شخص مبارک شاهنشاهی رها کرد و لله الحمد که تیر آن مادر بخطا خطا کرده دیگری از سوی دیگر طپانچه
دیگر بقصد انعدام وجود مبارک سایه خدا بگشاد آن تیر از فضل الهی بهدف نیامده شاطر باشی و ملتزمین که آن
از هول این حادثه نفس در سینها فرو مرده دم در مجاری عروق بیفسرد تنی چند متحیر و پا دیدند که علامات شقاوت از
شمایل آنان ظاهر و امارات عداوت از مخایل ایشان باهر شگفت ظلام گرد ماه تمام حایل و سحاب پرتو آفتاب را
مانع گشته کلاب بر شیر غاب حمله ور و خفاشان بمعاندت آفتاب جلوه گر پروانگان بنشاندن شمع جهان افروز
برخاسته و اهرمنیان بمعارات سلیمان اجتماع کرده پس از هیجان و ولوله که فی الحقیقه جای آن بود که دست
بر تیغ و قمه و دشنه بردند و بر آن مخذول حمله کردند حاضرین رکاب و مهدی نام زخمی بر دهان او زدند با آنکه زخمی
منکر بر دهان خورده داشت بقصد شاهنشاه ایران با خنجر کشیده همی آهنگ میکرد در آن کشاکش او را بکشتند بناگاه
دیگری بدر آمد و شخص همیون شهریار را هدف نموده طپانچه را آتش داد که آتش پلید او پاداش و کیفر
همانا از حرکت با برکت مرکب و عطفه عنان راکب بنصرة الله تیر از نشان بگشت و تن مبارک که جان جهانش
فدا باد از برابر دهان طپانچه بدیگر سو شد ولی فزون تر از ده پاره سرب بزیر پوست کتف چنانکه استخوان را بخراشیده
در رسید بعضی در زیر جلد سر دشده و برخی از سر شانه بیرون جست حاضران رکاب را خون حمیت در رگ طبیعت بجوش
آمده آن ملعون را بگرفتند و بداشتند حضرت شاهنشاه که مظهر صفات ظل الله بود از عمل آن مردود نمرود کیش متغیر

مانده ولی در نهایت وقار و کمال اقتدار فرو ایستاده از حمله آن دیوانه اضطرابی نیافته از خیال آن غولان هیولی
انقلابی داشته رکابی بر پهلوی مرکب آشنا و عنانی برتافته از آن جراحت بصراحت سخنی فرموده بدان حکایت حکایتی
ننمود از کمال وقار چون کوه سهلان مستقیم بود و از فرط قوت قلب چون بنای حرمان مقیم پیداست که شیر شرزه از روباه
نترسد و شهباز دلیر از عصفور نگریزد برق خاطف اصلا بحجر را نسوزاند و ریح عاصف ابدا کوه را نجنباند خار و خس ره بر سیل
دهان نبندد و دیو و دد غالب بر سلیمان نگردد نمرود بر معبود چیره نشود و فرعون روز موسی تیره نکند باالجمله دو تن را از
آن آن گرفته در رکاب حاضر داشتند و چنین جسارت بشهود رسیده بود و جای آن داشت که از غایت فی نفسی غیرت و نهایت
عصبیت بشمشیر پادشاه دلیر بخون غلطند همت بلندش را ننگ آمد که شمشیر پاک گوهر بخون آن ناپاکان خبیث آلوده دارد
که نکند باز رای صید ملخ   نکند شیر عزم رزم شغال   مع القصه شاهنشاه فرمان داد که آن جیفه کثیفه را
از راه برگیرند و آن دو زنده منحوس را محبوس دارند تا خفایای این امر مخفی مکشوف و بقایای انجمع مجهول معروف افتد
و همچنان بر عزیمت صیدگاه رای استوار داشته این حادثه بزرگ را امری خورد انگاشت چون جناب آصف عهد از
خروج اهریمنان بسلیمان زمان آگاه شد از آن حادثه عظمی و داهیه کبری بشورید و از حضرت شهریاری در رسید و
پس از شکرگوئی بسلامت شهریار بر فسخ عزیمت شکار الحاح و اصرار کرد و تحقیق اسباب این حادثه را فرض عین گرفت
در اذناب و اذیال این فتنه اینک نخست شاهنشاه ایران بالتماس صدر فلک قدر از فراز زین زرین بسرای خاصه سلطانی
فرود آمد آنگاه آثار حرقت پوشش شخص مبارک آشکار شد که همانا آسیب جراحتی به پیکر همیون رسیده طبیب و جراح
حاضر شدند و چنانکه شایسته بود آن جراحت را مرهم کردند لله الحمد که نسیم صبای صحت از مهب ریاح رحمت به تبسم و غنچه
آمال و امانی به تبسم آمد و باندک مدتی آن جراحت التیام پذیرفت اگرچه از استماع این خبر وحشت اثر در حضرت دار الخلافه
اندک فتنه برخاست بیامن تدبیر آصف نور جمهر ضمیر فی الفور فرو نشست من بنده نیز در آن زمان و در آن روز در ارک مبارک
بمدرسه نظامیه دار الفنون بخدمت مقرره مشغولی داشتم اهالی آن مجمع و مدرس را که از پیر و برنا زیاده بر دو صد تن بودند
آشفته خاطر شدند تا از تفرقه آنان در محلات شهر وحشتی نیفزاید تا قریب بغروب بیرون شدن نگذاشتم و هم بر اثر خبر نخست
اخبار تازه در رسید چون بنا بر قضیه تجدد احوال تبدلی در عزایم رفته کار ما رنگی دیگر گرفت بصوابدید رای صافی صداقت
توام جناب صدر اعظم فردای آن روز سلام عام پیوسته آمد و امرا و اعیان از اردو و شهر بحضور شاهنشاه و هر جبین سا
گشته و حربا وار همه را دیده بر آفتاب جمال شهریار حیران مانده چهره شاهنشاه بر تختگاه چون رخشنده مهر بر چهارم سپهر
همی تافت و هر یک از اهل حضور باندازه مایه و پایه او نکتی و تلطفی همی فرمود چون صدر اعظم برای پیش بین میدانست
که انتشار خبر آغاز در ملک بحیثی روزی چند در فتنه باز کند فکر انجام کرد و از آغاز خبر آن دولته را خواند و در مجلس نشاند

منابر ممالک محروسه را بمشعلهای چراغان منوّر کردند و نام شهریار بر آنها نهادند و بامصار و اطراف ممالک محروسه فرستادند خبر ضارّهٔ اوّل و مژدهٔ سارّهٔ ثانی قریب بیکدیگر بهمه ممالک رسید خلایق آسوده خاطر شدند و تهیّه تهیّه آراستند و مژدگانی دادند بعضی از ارباب اغراض درچنین محلّی سعادت خواستند و مضا این کذب آمیز الکبر آراستند که حدوث این امر را بجناب صدارت نسبت کنند و نعوذ بالله جرمی و تهمتی بر آن ذات پاک ببندند چه درهمین ایّام محمد حسن خان ایروانی سردار بحکومت یزد و کرمان و رجوع بدان سامان مأمور و در شب آن روز بجهة فیصل مهمّات و انجاح مقاصد خود در خانهٔ صدر اعظم خلوتی بی مانع خواسته بود و علی الصّباح عزیمت مقصد کرده داشت ساعیان در حضرت شاهنشاهی عرضه داشتند که احدوثهٔ این جلوت از نتایج آن خلوتست ولی ضمیر مهر تنویر شاهنشاهی که مهبط الهامات الهی است از این غلوطه غباری ننشست و با آنکه آصف عهد از مفسده دیوگوهران آگاه شد بدفع و رفع ساعیان نپرداخت و سعایت و جنایت آنان را آشکار انساخت بیش از پیش بتنظیم مبانی ملّت و تشیید قواعد دولت بکوشید و گناه حاسدان را بپوشید پس با خذ و قید خارج پایه همّت گماشت تا هم از گرفتاران تحقیق و تصدیق افتاد که هفتاد تن از این قوم در شهر طهران در سرای سلیمانخان پسر یحیی خان تبریزی مجتمع و متّحدند و اسلحهٔ حرب و آلات طعن و ضرب بجهة خروج مهیّا کرده لهذا اعاظم دربار سلطانی بخانهٔ آن غول بیابانی ریخته آن اهرمن سلیمان نام را با دوازده کس بگرفتند دیگر وهی پراکنده شدند و تدریجا غالب را بدست آوردند و بحضور فخر الکفات و صدر الصّدور بردند و ملّا شیخعلی نامی که خود را حضرت عظیم لقب نهاده بود و براین ملاحده ریاست داشت حاجب الدّوله باسی و شش تن دیگر بدست آورد و صدر اعظم بکمال تفحّص تجسّس دراین امر فرمود تا بگناه با نکه کار آمیخته نگردد و خون مظلومی بجای ظالمی ریخته نشود بجس آنان رخصت داد و دران ایّام یکیک را نزد خود خوانده از آن مذهب باطله استفسار کرده و محقق کرد دید که مذهب ملاحده دارند پس در قتل هر تن جماعتی از علمای دیار و امرای دربار اتفاق کردند چه معلوم شد مقصود این گروه از این امر قتل علما و احداث مذهب الحاد و اذیّت کل اهل بلاد بوده و گفته اند شرّ جزئی از برای خیر عام من شرع رخصت میدهد بگذار کام لهذا ملّا شیخعلی را علمای شهر و سیّد حسن خراسانی را شاهزادگان و ملّا زین العابدین یزدی را مستوفیان عظام بکشتند و ملّا حسین خراسانی را نظام الملک وزیر دول خارجه و عبد الوهّاب شیرازی را جعفر قلیخان برادر صدر اعظم و فرزندان جناب صدارت میرزا علیخان و موسی خان و ذو الفقار خان و فتح الله خان قمی را حاجب الدّوله گلوله بر پشت زده و فرّاشان پاره پاره کردند و شیخ عبّاس طهرانی را امرای دربار و باقر نجف آبادی را پیشخدمتان حضور و تقی شیرازی را امیر آخور و عملهٔ او و محمّد نجف آبادی را ایشیک اقاسی و چارچی باشی و نسقچی باشی و عملهٔ آنان بقتل درآوردند و محمّد تبریزی را کشیکچی باشی و یوزباشی غلامان و سیّد حسین یزدی را جوانان

باشی و صاحبمنصبان نظامی و میرزا نبی دماوندی را اهالی مدرسهٔ دار الفنون مقتول کردند و محمد علی نجف آبادی را
خمپاره‌چیان بستند بر دهان خمپاره و آتش زدند و میرزا رفیع نوری را سواران نظام و میرزا محمد قزوینی را زنبورکچی باشی
و تبعهٔ او هدف زنبوره ساختند و حسین میلانی را سربازان نیزه پیچ کردند ملا عبد الکریم قزوینی را توپچیان حاضر رکاب
بکشتند و لطفعلی شیرازی را شاطر باشی و شاطران هلاک نمودند و نجف خمسه را عموم مردم شهر قتیل ساختند و حاجی
میرزا جانی تاجر کاشی را ملک التجار و تبعهٔ او از پای در آوردند و حسن خمسه را نصر الله خان ناظر و اتباع او قیمه قیمه ساختند
و باقر قهپایه را آقایان قاجار بشمشیر آبدار بگذرانیدند و صادق تجانی ملازم ملا شیخعلی ملحد را که در روز وقوع آن واقعه
در حضور شاهنشاه از پای در آوردند جسدش را چند حصه کرده چنانکه بدان اشارت رفت از ابواب شهر باویختند و حاجی
سلیمانخان که منشاء این اجتماع و خانه‌اش مجمع این ملحدان بود با قاسم نیریزی که وصی سید یحیی دارابی بود آقا حسن نایب شهر
طهران آورده در تنش سوراخهای فراوان کرده بن شمعها را در آن فرو برده شمعها را بیفروخت و با ارباب طرب از ارک
مبارک میان کوی و بازار و برزن بگردانید و مردم بر او سنگ و خاکستر همی باریدند و لعنت همی کردند در خارج دروازه
حضرت عبد العظیم او را چهار پاره کرده بچهار دروازهٔ شهر باویختند و قرة العین که از خالص سنخی بکاشته شده و در این ایام
در خانهٔ کلانتر شهر محبوس بود بیرون شهر باقبح وجهی هلاک کردند و جهان را از آن ناپاک پاک ساختند و در روز جمعه هفدهم
شهر ذیقعدة الحرام ۱۲۶۸ اعلیحضرت شاهنشاه اسلام با شکوه و حشمت تمام از نیاوران بشمیران بدار الملک طهران
نهضت گزیده و در عمارت قصر فوقانی میدان که محل خاص جلوس ایام اعیاد است توجه و جلوس فرمود و عموم خلایق را
از پیر و جوان و رجال و نسوان برخصت امنای دولت بر در و بام اطراف میدان اجتماع و ازدحام کرده تهنیت و
تحیت گفتند و دعا کردند و ثنا خواندند و آن مجلس در گذشت و بصوابدید امنای دولت نواب شاهزاده عباس میرزا را
که بحکومت شهر قم منصوب بود رخصت زیارت عتبات عالیات دادند و مبلغ ده هزار تومان مخارج عرض راه
و بهای خانهٔ عتبات بدو انعام رفت و سه هزار تومان برسم مقرری بهمدان حواله شد که همه ساله دریافت کرده بمصارف
مخارج خود برساند و با والده و عیال و ملازمین خود روانهٔ عتبات عالیات شد
بلوکی است خفر و مرودشت در جنوب شیراز غیر از بلوک کزاز که میانهٔ بروجرد و عراق است بلوک سردسیر است که من
مکرر رفته‌ام و شرحش را خواهم نوشت بسیار جای باصفای خوبی است تا لی این بلوک خفر من مکانی باین صفا و خوبی
کمتر دیده‌ام در میان دو سلسلهٔ جبال کوچک با جنگل مختصری و سبز و خرم این بلوک واقعشده معنی بلوک یعنی
چند ده را که از بیست پارچه باشد الی شصت هفتاد پارچه این را یک بلوک میگویند شمال و جنوب این خفر با تلال کوچک
بسیار قشنگ سبز خرم مسدود است و این دهات بخط شرق بغرب در این میانه دو کوه واقعشده است تمام آنجا

اینجا مرکبات است گل رازقی و نرگس و سنبل و درخت نارنج و نارنگی و لیموی آب طولانیش فرسخ عرضا یکفرسخ
یکپارچه مستور است از این اشجار و از این گلها نهر کوچکی هم که سه چهار سنگ آبجاری داشته باشد در میان این بلوک
جنور میکند از بس هوا خوب بود و صفا داشت باوجودیکه میگفتند در تلاش تیح و میش پیدا میشود و دراج در باغاتش
پیدا میشد مسهم کمال شوق و میل را بشکار داشتم حضرت و نظارت و صفای محل مرا از شکار باز داشت غم عشق
آمد و غمهای دگر پاک ببرد سوزنی باید کز پای درآرد خاری شکار نمیرفتیم همان گردش باغها و مختصر گردشی
اطراف دهات قناعت داشتیم منزلمان در دهی بود متعلق بمیرزا حسنعلیخان نصیر الملک پسر حاجی قوام اسم
آن ده بادنجان بود بهترین دهات جهرم است بعد از توقف دو شبه بشهر آمدیم سفری هم به بیضا کردیم از انجا
به ششپیر و اردکان رفته خیال داشتیم دو سه ماه بمانم بجهتی که سببش را ذکر خواهم کرد و اول بینشی بود که دست
طبیعت پهلوی ما زد چه تا آنوقت چه در طفولیت چه چهار سال مأموریت مازندران چه این دو سال بخش
دولت رام و کارها بکام و از هیچ جهه گروهی بخاطر ما راه نداده بود این اول مرتبه بود که روزگار غدار شراب
صاف ما را بمختصر دردی آلود ساقی بوفا سر سبو بگشادی چون مست شدم جام زکف بنهادی
چون دردی عشق خواستی داد آخر اول می صافیم چرا میدادی باری از این تاریخ ببعد گرفتار زحمتهای
فوق العاده شدیم و در دوستی و دشمنی و حلقه پلتیک و کمند شرّ رُنود در افتادیم مختصر از مطول مطلب این است
میرزا ابو الحسن خان مشیر الملک که مضمون این شعر چون پریشانی ما موجب جمعیت اوست پس پریشان تر
از آن زلف پریشانش کن در طهران بیکار بوده عموی من سلطان مراد میرزای حسام السلطنه را بطمع حکومت
فارس انداخت و حب دنیا چشم از ولیعمت زاده میپوشاند حسام السلطنه با پول زیادیکه داشت سپهسالار اعظم
که آنوقت صدر اعظم بود در حقیقت او را تا یکدرجه فریب داد و بخت زر خوش سکه اگر بر سر چرخ نهند
سر قدم ساخته آید که مکانت بکجاست چون حسام السلطنه کمال دوستی را با فرخ خان داشت سپهسالار اعظم با یک تیر
دو نشان کرد چنین صلاح دانست که هم پول زیادی گرفته داخل کند و هم دوستی قوی کارکنی که فرخ خان امین الدوله
دارد بحکومت فارس از خود راضی کرده اقلاً از دربار اعظم دور بیندازد با او وعده داده که در موقع خودش این
کار را برای تو درست خواهم کرد منتظر این بود که از طرف فارس صدائی بلند شود همه اسباب کریه اش جمع است
انتظار بهانه دارد اگرچه من ضد آن بودم اما خالی از یک عقلی و ملاحظه نبودم وزیر من قوام الدوله مرد درست
حساب سخت خوبی بود اگرچه خیلی تند و فحاشش بود اما نظم و درستی حسابش بسیار خوب بود بهانه ممکن نبود بدست بدهد
بیقید محمد قلیخان ایلخانی که عمرو عاص و شیطان از شاگردان او حساب نمیشد در این دو سال جزو عمله خلوت من بود

ومیر شکار حقیقی من بود و همیشه با دویست سید سوار در رکاب من مشغول شکار وغیره وغیره بود با وشیر
مطالب از طهران رساند که اگر بتوانی آشوبی بکن کار درست است من در طهران کار خود را کرده ام و خانواده
حاجی قوام همه طرف مرحمت من بودند این مطلب هم شریک درد مخصوص بعلاوه دردهای دیگر در دل میشیر جای گیر
شده بود که میخواست از این طایفه سخت انتقام شدیدی بکشد با همراهی من نسبت بانها و مرحمت من در حق انها این
خیال میشیر محال بود باری ایلخانی یک دو مجلسی بمیدان من آمد که شاید مرا با قوام الدوله برهم بیندازد چون من
وضعم خیلی خوب بود و ترتیبم خیلی خوب بود روی خوبی باو نمودم و جوابیکه منظور او بود از من نشنید بطرف قوام
الدوله رفت شاید او را برانگیزاند که نسبت بمن حرکتی بکند که خلاف میل من باشد نکرد یا جرات نکرد قوام الدوله
بکند یا صلاح خود نداند سهل است رضاقلیخان سرتیپ عرب که با میرزا نعیم نوری لشکر نویسباشی که هر دو از رجال
نمره اول فارس بودند در منزل قوام الدوله در سر گفتگوی جیره و مواجب فوج قدری بهم درشتی کرده بعد یکدیگر را
فحش داده و زده بودند همینکه راپورت این مطلب بمن رسید هر دو را خواسته تنبیه سختی کرده و سه هفته حبس کردم در
توپخانه بعد بتوسط خود قوام الدوله آنها را مرخص کرده خلعت دادم گفتم حرمت مجلس قوام الدوله بیش از اینهاست
که کسی انجا خلاف بکند و من سکوت بکنم این حرکت من بکلی ایلخانی را از طرف من مایوس کرده بخیال دیگر افتاد بنا
کرد تعریف شکار ششپیر و صفای انجا و اردکان وغیره را برای من کردن منهم جوان بودم و علم غیب نداشتم
که بدانم چه مقصود دارد بخیال سفری افتادم به بلوک بیضا و از انجا بلوک ششپیر و اردکان دو ماهه الی سه ماه
اردوی ما که مرکب بود از یکفوج سرباز خلخال و پانصد سوار آذربایجانی از ایل شاطرانلو وغیره با ایلخانی به بیضا
رفتیم بیضا بلوکی است در طرف شرق شمالی فارس افتاده است جناب قاضی بیضاوی از مشاهیر علمای سنت و
جماعت است از این بلوک و از این خاک برخاسته همچنین حسین منصور حلاج که معروفست از انجاست چمنی است
دهات بسیار خوب دارد محل عبور و مرور ایل قشقائی است که از سرحد بگرمسیر و از گرمسیر بسرحد از این خط عبور میکنند
زنگی آباد ده بسیار بزرگ خوبی است مال ایلخانی است ایلخانی ما را انجا با تشریفات فوق العاده مهمانی کرد بعد از
چند شب توقف ما ایلخانی تمارض کرد یا حقیقة ناخوش شد ولی گمانم این است که تمارض کرد بمن که منتهای آرزویم
این بود که در رکاب مبارک باشم مدبختانه چند روزی از رکاب مبارک دور هستم پسرم سلطان محمد خان در رکاب مبارک است
پس بشهر رفته معالجه کرده خودم را باردوی مبارک میرسانم منهم بی فکر و خالی از مکر او او را مرخص کرده بشهر رفت
کرد آنچه کرد در وقت وداع با قوام الدوله چون از مجلس نزاع میرزا نعیم و رضا قلیخان در مجلس قوام الدوله
و فحاشی قوام الدوله نسبت بمردم و از بد زبانی قوام الدوله و سوء سلوک او عامه از او دلتنگ بودند در وقت

وداع و حرکت منزل را خلوت کردم چوب بلندیکه همیشه در دست میگرفت قوام الدوله برداشتم و بدست قوام
الدوله دادم گفتم نصیحت کردن بنده جوان بیست ساله بجناب عالی که اقلاً هفتاد سال دارید و لله و وزیر من هستید
جوابش غیر از این نیست که با این چوب هر قدر دلتان میخواهد مرا کتک زده سر و دستم را بشکنید و مطمئن باشید
که دلتنگ نخواهم شد جناب عالی هیچ عیب ندارید حیف است با این جلالت قدر و بلندی مقام اینقدر بمردم فحاشی
بکنید و هر کس تقصیر میکند مقام بلند جناب عالی این است که او را بقدر تقصیرش تنبیه بکنید فحش دادن یعنی چه این
حرف من خیلی در او اثر کرد و یقیناً هم از من دلتنگ شد ولی ظاهراً جز تصدیق چه داشت که بکند ما راهی شدیم
شش پیر که شش پیر است در حقیقت یعنی شش چشمه و قصبه اردکان یک بهشتی است از بهشتهای اربعه دنیا که نوشته اند
سغد سمرقند و جبل لبنان دمشق و شهر سبا و همین شش پیر و اردکان حقیقةً خیلی با صفا است شکار شیر هم
در اینجا پیدا میشود قوچ و میش و بز و پازن کبک کبک دری گراز خرس اینقدر هست که ذکرش دیگر
اهمیتی ندارد ما انقدر شکار کردیم و شکار زدیم از همه نوعش اظهارش اغراق میآید بنظر اردوی ما از سوار کشکولی
و عمله جات سلطان محمد خان پسر ایلخانی و فوج رکابی من و سوار رکابی من دو هزار و پانصد نفر در کمال خوبی میشدیم در این
سفر توقف این سی چهل روز در اینجا هیچ شب و هیچ روز در این اردو میتوانم از روی جرات بگویم کسیکه گوشت شکار
و کبک میخورد نبود بقرب ده فرسنگ در دو طرف این رودخانه شش پیر و اردکان جنگل کرده است تشخیصات
میشود از تعریف انجا و آبشارهای طبیعی انجا و قشنگی انجا بقرب پنجاه شصت سنگ آب در کمال صافی و سردی
از شش چشمه جوشیده بهمدیگر وصل شده چه اشکال طبیعی در اعوجاج این جویها و چه قسم در جنگلهای گردو و غیره
دست قدرت و دست طبیعت مصفا در نظر بینندگان کرده که مسلماً هیچ نویسنده حقیقت از ان از عهده بر نمیآید مگر
شخص بچشم خود ببیند در کمال عیش و نوش و تردماغی و شکار و تفرج که گماشته قوام الدوله از شهر آمد و بتفصیل ذیل را بودیم
عرض کرد که شهر شیراز و عموم مردم با این پیر غلام شوریده و این جا کار را میخواهند و از این قبیل مطالبات من فوراً
بطرف شهر شیراز کوچ دادم سه منزل بود تا شیراز یک منزل رفتم خبر رسید من بکلی آنها از اسباب افتاده بنظم کامل
و آسودگی کامل برقرار شد اما مضمون چون رشته گسست میتوان بست اما گرهیش در میان هست این گره
در میان قوام الدوله و فارسیان بود و روز بروز محکم میشد که در مقام خودش خواهم نوشت اسباب این فتنه
و این شورش از قرار ذیل است ایلخانی که خیالش کج و باطنش کج تر شده بود برای قوام الدوله برا
بر علی الخیر انداخته که علیقلی خان قشقائی پسر عموی او اسباب فساد و فتنه است او را گرفته تنبیه کافی نمایید و دوازده هزار
تومان هم بقوام الدوله وعده میدهد که بعد از تنبیه او خواهم داد الامان الامان از رشوه الامان الامان از رشوه خوار

که خانه‌ها را خراب کرده و میکند و خواهد کرد قوام الدوله هم قبول کرده علیقلی خان را خاسته در مجلس فحش زیادی
میدهد و کج خلقی میکند چنانکه شیوه او بود علیقلی خان هم مأیوس شده بمسجد بستی میشود قوام الدوله بدون اینکه
از من مرخصی بگیرد یا استیذان حاصل کند دو فوج سرباز شب مأمور میکند که علیقلی خان را از مسجد بکشند در تمام
شهرهای ایران خانه علما و مسجدها یک بستگاه و یک مأمنی در حقیقت یک بلائی برای جان دولت و ملت است این سوء
تدبیر قوام الدوله شب جنگ عظیمی میان سرباز و اهل شهر میاندازد بعد از کشته شدن چند نفر بگرفتن علیقلی خان نایل
نمیشوند علیقلی خان فراراً میان طایفه خود میرود یک فوج سرباز قوام الدوله با ایلخانی بگرفتاری او مأمور میکند نوکرها و
پسرهای رشید یکه علیقلی خان داشت جنگ سختی با ایلخانی میکنند قریب بیست نفر از طرفین کشته میشود مقدار کرافی مال
علیقلی خان غارت میشود خود او و پسرهایش از میان میروند دو روز بعد از این مطلب سربازهای عرب و عجم که فوج محمد
باقرخان پسر حاجی ظهیر الدوله و سپرده او بود با سرهنگشان محمد باقرخان بر سر جیره و مواجب نزاعی کرده در توپخانه
بستی میشوند محمد تقی خان قاجار که رئیس نظام بود تقریباً طرف فوج را گرفته محمد باقرخان سرهنگ که پسر ظهیر الدوله
و پسر خرپوچ بیمعنی بود نمیتواند با رئیس نظام کنار بیاید و سرباز خود را آرام بکند قوام الدوله هم بهمان تشر و فحاشی
قناعت میکرد این فوج‌ها این اغتشاش هم مزید بر علت شده بود دو روز در سر خرید نان یا با زنی گفتگوی سربازها می‌شود
با شهر بها مجدداً جنگشان میشود بلوای عام میشود و باین عنوان میشد که ما قوام الدوله را نمیخواهیم دور خانه قوام
الدوله را شهری احاطه میکند چند نفر هم در دور خانه قوام الدوله کشته میشود   من لدی الورود اول بمیدان توپخانه
رفتم دو فوج عرب و عجم که در انجا بستی شده بودند و چادر زده بودند میرزا نعیم لشکر نویس باشی را خواسته آنچه سرباز
ادعا میکرد حق و ناحق صلاح وقت در آن بود فوراً بانها نقد داده آنها را مرخص و لاتیشان کرده محصلی بر آنها گماشتم
آنها را تا یکمنزلی برده مراجعت نماید بعد محمد باقرخان پسر حاجی ظهیر الدوله و محمد تقی خان رئیس نظام هر دو را
پس از توی سری کامل در همان توپخانه بفرج الله خان سرهنگ توپخانه که از اهل مرند آذربایجان بود و بسیار آدم
درستی بود سپرده گفتم چنین خائنان و تنبلان بکار نوکری دولت نمیخورند بعد بقوام الدوله زبان ملامت گشودم
گفتم با آن نصیحتهای من باز این چه فحش بازار است و این چه حرکت است ایلخانی نبود در شهر توی ایل و دنبال
علیقلی خان بود دیگه قدری قوام الدوله بگردن ایلخانی و علیقلی خان انداخت با بعضی معاذیرات ماری سطح کار را
نوعی اصلاح کردیم ولی عمقش خراب بود   در این سنوات اتفاق عظیمی که در دنیا افتاده عمده آنها را مختصری
ذکر میکنم جنگ حبش است با انگلیس بسبب خیلی مضحکی که ذکر آن چندان لازم نیست نجاشی پادشاه حبشه قونسول
انگلیس را با چهل و شش نفر از تبعه انگلیس گرفته زنجیر کرد در این مسئله خواجه حافظ شیرازی غزل بدی نگفته گویا

پانصد سال قبل از این بعلم روحانی و درویشی و صفای باطن این مسئله را درک کرده بود و این غزل را در اینجا بمناسبت
وقت مینویسم   دل من بدور رویت ز چمن فراغ دارد   که چو سرو پای بندست و چو لاله داغ دارد   سر ما
فرو نیاید بکمان ابروی کس   که درون گوشه گیران ز جهان فراغ دارد   شب تیره چون سر آرم ره پیچ پیچ زلفت   مگر
انکه شمع رویت بیرم چراغ دارد   ز بنفشه تاب دارم که ز زلف او زند دم   تو سیاه کم بها بین که چه در دماغ دارد
جنک بسیار هولناک خنده آمیزی درمیان شد عساکر انگلیس فتح کاملی کرده پای تخت حبش را فتح کردند کا کار را زنجیر
کرده بدار السلطنه لندن بردند در آنجا مرد   عشق از این بسیار کرده است و کند   سبحه را زنّار کرده است و کند   دو صاحب
منصب یکی جنرال سِسن جن یکی لاد ویت دِت که کاپیتن بود هر دو در این جنک بودند از سختی راه و رشادت قشون
حبش تعریفها میکردند در این اواخر قشون حبش به هشتاد هزار قشون ایطالیا غالب آمد ایطالیا را از خاک حبش خارج
کرد   در این سنوات دوست محمد خان امیر افغانستان که بعد از غلبه انگلیس بافغان و فتح افغانستان و بلوای افغا
نستان بهندوستان بود با برادران خودش وزیر محمد خان فتحمحمد خان وغیره وغیره مرخص شده از دولت انگلیس بکابل
آمدند   قندهار هرات و بلخ و اندخود و شبرغان و بدخشان و غزنین وغیره وغیره را بکلی ضبط کردند چون
ذکری از افاغنه رفت لا علاجم مختصری بجهه ارتباط کلام از تاریخ آنها اظهار نمایم چون ملتی نو و تقریباً ایالتی نو و حالا
دولتی نو شده اند ذکر آنها لازم است

ملت افغانستان در جزو ملل تابعه از نادر شاه به هیچ وجه نبود جزو خاک ایران بود اول کسی که از این سلسله کسب شهرت
کرد میرویس بود که در تاریخ ذکر او و تغلّب او بر قندهار و سفر او باصفهان و مکه و جنک او با کرکین خان حاکم قندهار در
تواریخ ضبط است لازم باظهار ما نیست بخصوص در تاریخ روضة الصفای ناصری که مرحوم لله باشی رضاقلیخان بهترین
قسمی از عهده برآمده است و خروج محمود پسرش از قندهار و ضبط اصفهان و برانداختن خانواده صفویه کلاً چه در تاریخ
سید محمد حزین که معاصر بوده است با این واقعات و چه در روضة الصفای ناصری کاملاً ضبط است محمود چه قسم دیوانه
شد در اصفهان و بدست ابن عم خود اشرف کشته شد و برانداختن افاغنه ایران را تماماً نوشته اند و ضبط است در
تاریخ حسین برادر محمود پسر میرویس با جدال که بهترین سرداران افغان بود بعد از محاصره طولانی و زحمت زیادی که
نادر کشید در فتح قندهار قندهار فتح شد و هر دو کشته شدند بدست نادر باز مجدداً خاک افغان جزو ایران چنانچه بود
شد بعد از فوت نادر احمد خان بیاول نادر در قندهار خروج کرد و بسیار قوی و بزرگ و معتبر شد تمام افغانستان را
ضبط کرد دو مرتبه لشکر بهندوستان کشید بقیه خزانه سلاطین مغل هندوستان بغارت برد و اول شد که در برابر شمشیر فاتح
مرهته بسر لیواجی در هندوستان کشیده شد شمشیر فاتح احمد خان افغان و عساکر منصوره او بود چون تاریخ هندوستان را

کاملاً بفرمایش من و دستور العمل من ازمنه خلقت تا تصرف انگلیسها و بلوای هندیها با انگلیس و مجدداً تصرف آن دولت قوی شوکت بر هندوستان و فتح و غلبه ثانوی ملت انگلیس بر هند و شرح و چگونگی مرهته و برافتادن انها بدست قشون انگلیس کاملا نوشته شده و ترجمه شده از سی جلد کتاب مختلف حتی فرامین انگلیس در هند از همه بابت کتاب جامع با فایده ایست ولی تاکنون فرصت چاپ او نشده انشاء الله خودم یا بعد از عمر من بعضی فرزندان من کتبی که بفرمایش من تصنیف و تالیف شده چاپ خواهند کرد نوشته ام ذکری دیگر در اینجا علی الحساب لازم نیست احمد خان بخیال ایران هم افتاد شاید باز رهم بر ضبطش بود ولی با خروج محمد حسنخان و سلسله قاجاریه کاری بفایده ندید ترک عزیمت کرد بعد از احمد خان فرزند اشرف یکی بعد از دیگری بتخت سلطنت افغانستان برآمدند تا کامران آخرین سلطان بتبل عیاشی بدبخت سلطنت افغان با وزیر بی نظیر خود نساخت و بی جهة او را ابعد الی بسیار بدبخت دست انتقام حقیقی خانواده احمد شاهی را بدست وزیر فتحمحمد خان برانداخت خانواده وزیر باسم امارت رفته رفته بسریر سلطنت برآمدند مشهورترین آنها عبدالرحمن خان است و پسر او حبیب الله خان که امروز بواسطه دولت انگلیس لقب سلطنت باو دادند و نمیدانم بچه جهة و بچه پولتیک دولت انگلیس دولت ایران را از حق مشروع خود که افغانستان باشد بی بهره کرد و سلطنتی و قسمتی تشکیل داده افغان را تا بعد بنچه قدرت چگونه و چه پیش اید تاریخ مفصلی از احمد خان که اول سلسله سلاطین افاغنه است تا شیرعلی ابن دوستمحمد خان نوشته در بمبئی چاپ کرده و بسیار است و نسخه مفیدی است و مرحوم عضد السلطنه علی قلی میرزا انهم تاریخی از بلوای افغان و اخراج انگلیس از افغانستان مفصلاً نوشته است جنگ خود شیرعلیخان با انگلیس و فرارش و دخول انگلیس بکابل بریاست جنرال روبرت و دو مرتبه این هم مفصلاً نوشته شده است عبدالرحمن خان هم که الحق شخص بزرگی بود انهم کتابی نوشته است که تمام اینها هم زیاد است و هم نفیس و هم در کتابخانه من موجود آغاز و خروج دوستمحمد خان بعد از مرخصی از هندوستان و دولت انگلیس در این سنوات شد اخراج ملکه ایزبلا پادشاه اسپانیول جمهوری شدن اسپانیول واقع شد و ملکه بپاریس فرار کرد دولت عثمانی نظم کاملی بتوسط مدحت پاشا در بلغارستان داد و بعد مدحت پاشا حاکم عراق عرب شد خیلی عراق عرب را ترقی داده نظم کاملی با بغداد داد در شط بغداد کارخانه کشتی سازی بخاری که در شط حرکت میکند در ان کارخانه ساخته میشد مدارس متعدد با نظم خوب چه نظامی چه قلمی چه فلاحت چندین مدرسه در بغداد احداث کرد قشونی از عراق عرب با اردوی مکمل منظمی که از هر حیثیت اسبابش در کمال تکمیل بود بمیجوقت دولت عثمانی اردو باین تکمیل و مسلحی حرکت نداده بود بطرف ملک یمن حرکت داد و فتح صنعا و ضبط مملکت یمن اگرچه جزو خاک عثمانی بود ولی کاملاً شد این مملکت اغلب مذهب زیدی دارند

احداث [illegible]

حکایت امام مطهر و فرزندش طاهر جنگهای او با عثمانیها از بایزید خان دویم و سلیم اول و سلیمان اول در تواریخ عثمانی و یمن پر است چه جنگهای سخت عظیم کردند بخصوص در این باب جناب فاضل نحریر عارف افندی که از نجبای عثمانی است و سالها پیش جناب محمد حسنخان اعتماد السلطنه رئیس دار الترجمه همایونی بود تاریخ مفصلی در باب طاهر و مطهر نوشته است افسوس که آن تاریخ با فایده بعد چاپ نشده است نمیدانم کجاست ولی یک نسخه در کتابخانه من موجود است شرحهائی در جنگ این پدر و پسر با عثمانیها نوشته اند در ضعف دولت عثمانی و فتور دولت عثمانی این قطر عظیم از چنگ دولت عثمانی خارج شد معناً و بندر عدن را دولت قوی شوکت انگلیس ضبط کرد و بکلی از دست دولت عثمانی خارج ابدی شد بواسطه خدمات و مجاهدات مدحت پاشا مجدداً این مملکت بعد از زد و خورد بسیار با اعراب فتح شد در حوزهٔ دولت عثمانی در آمد امروز که سنه ۱۳۲۲ هجری است و سنه ۱۹۰۵ مسیحی است باز مجدداً اعراب شورش سختی کرده اند و دولت عثمانی پنجاه هزار قشون بفتح و تنبیه آنها فرستاده تا آخرش چه شود در موقع خود در سال خود ذکر خواهد شد سی و پنج شش سال بود که با آرامی قطر یمن میگذشت عملش مجدداً درهم و برهم شد دولت ایطالیا که همان رم کبری باشد بعد از آن جمهوری عظیم که مبدل بسلطنت و سلطان او را قیصر مینامیدند گاه گاه بسبب مملکت آنها قسمی وسعت پیدا کرد که حقیقةً عجب است برای خوانندگان تمام اروپا و مقداری از افریقا و مقداری از آسیا در دست آنها بود جنگهای آنها با سلاطین ایران پر است در تواریخ قیاصره و ایرانیان بعضی درهم و برهم گشته تقریباً اسمی از اروپا باقی نماند بعد از سلطنت جمهوری اول قیصر که پای بر تخت قیصری نهاد پس از قتل پومپی و فرار او خود ژول قیصر بود که قیصر کبیر مقصود از نام اوست و بعد اُقتس تا آخر قیاصره بعضی ضعیف و درهم شد تاریخ قیاصره را امر نموده جد من محمد شاه غازی و پدر تاجدارم ناصر الدین شاه و باقی آن تاریخ را تا سلطنت ویکتور امانوئل اول علیخان مهندس و رئیس علم ریاضی که سالها نوکر شخصی من بود و در توپخانه اصفهان رئیس بود ترجمه کرده در سه جلد منظماً در کتابخانه من هست ناپلیون اول پس از فتح جمیع ایطالیا جزو فرانسه کرد بعد از ناپلیون تقریباً ملوک الطوایف بود گیریبالدی نامی که فی الواقع تالی کوور و پومپی و سی پو و سایر سرداران مشهور عالم بود و هست در خاک ایطالیا برای اینکه مملکت را از ذلت و وطن عزیز را از خفت برهاند جنگها کرد زخمها کشید بخطرها افتاد تا بالاخره بار دیگر یکنفر را امانوئل پادشاه ساردین یکی شد و بتقویت ناپلیون سیم لوی ناپلیون بضدیت دولت اطریش و یکی کردن ایطالیا برخاست جنگ مشهور معروف فرانسه و اطریش درگرفت فرانسها چهار صد هزار بسرداری مارشال ماک ماهون و خود امپراطور لوی ناپلیون بجنگ اطریش و یکی کردن ایطالیا قیام کردند همین قسم بود که آنها خواسته بودند اگرچه دولت آلمان یعنی دولت پروس با چهار صد هزار کس جنبش کرد آنوقت ولی نتوانست کاری بکند ناپلیون اطریشیها را کاملاً از ایطالیا خارج کرد و سلاطین

ممالک آل عثمان

جزو ایطالیا را بکلی برانداخت و سلطنت ایطالیا را یکی کرده به ویکتوریا مانوئل داد پادشاه ساردین که از دوستان
جانی ناپلیون بود ولی شهر رم و حضرت پاپ در کمال استقلال باقی ماند و ده هزار قشون ساخلو فرانسه برای
تقویت پاپ در رم ماند و قشون فرانسه خاک ایطالیا را تخلیه کردند بخت سلطنت ایطالیا نخواست خدا و سعی کربالدی
از جزیرهٔ صغیر ساردین بشهر میلان نقل و تحویل یافت   خدا کشتی انجا که خواهد برد   اگر ناخدا جامه برتن درد   حکایات
فتح اسپانیولیها و اکتشاف ینکی دنیا در دست آنها و زحمت کولومبو و همت ملکه ایزابلا تاریخش را مفصلا نوشته اند
و اخراج کردن انگلیسها بتوسط جنرال واشینکتون و آن دولت قوی جمهوری شده همه کس خوب میداند در این
سنوات در سر خرید و فروش غلام میانه شمالیها و جنوبیها و غلبه شمالیها و طول این جنگ و خونریزی زیاد واقع شد
بشرح ایضاً فتح مکزیک بدست فرانسها در عهد لوی ناپلیون و مجدداً از فرانسها خارج شدن و کشته شدن امپراطور
بیچاره انجا برادر امپراطور فرانسوا ژوزف در دست اهالی جمهوری طلبان مکزیک در این ازمنه واقع شد مختصری
از درس مطالب عمده نوشته شد

برویم بر سر حکایات خودمان بعد از چند ماه توقف در فارس من و صغرا نوعی استنباط کردم که صلاح من رفتن بطهران
است بتوسط سپهسالار استدعای شرفیابی حضور مبارک را کردم قبول نشد باز من سکوت کرده مشغول خدمات خودم
بودم   در اینوقت مهمانان عزیز که انشاءالله قدمشان برای ما خیر باشد یعنی انگلیسها از خط بوشهر بریاست جنرال
اسمت و جنرال سن جان و صاحبمنصب زیاد و تلگرافچی زیاد آغاز کشیدن خط تلگراف از بوشهر الی طهران و از طهران
الی بغداد و عراق عرب بنا نهادند و یک نقشه جنرال سن جان صاحب از بندر بوشهر الی بغداد کشیده که خیلی تعریف
دارد منهم دارم نسخه او را و در این سنوات خطی دیگر از کاشان بکرمان و بلوچستان و کراچی کشیده اند   قوام الدوله
سوء سلوک خود را با مردم باز ترک نکرده بود منهم عاجز شده بودم حقیقةً از نگاهداری او و طرف شدن با مردم لاعلاج
مجدداً با احضار خودم مصر شدم او هم مستعد بود حریف در کمین این کرت استعفا و احضار ما قبول شد سپهسالار
اعظم ملکرافی بمن کرد چون استدعا کرده بودید و عروسی شما هم بعد از دو سال چنانچه علیا حضرت مهد علیا فرموده
باید بشود لهذا تشریف بیاورید و جناب قوام الدوله را در رکاب مبارک خودتان بیاورید چون فارس سرحد معظم مهمی
بی شخص مشخص صلاح دولت نیست باشد حسام السلطنه را دولت برای آنجا انتخاب کرده او مأمور است   ما هم رسماً
اظهار خوشوقتی و اطاعت کردیم ولی یقین است از نبود تدبیر قوام الدوله دلتنگ بودیم بعد از دو سه هفته از راه معمولی
که جادهٔ کاروان حقیقی است و مشهور است براه آباده دیگر مسیر حرکت کردیم این سفر بر خلاف از جنوب بشمال سیر ایم
منازل را آنچه در آمدن دیدیم که در رفتن ندیدیم لذا این قرار است میشوند   قوام آباد   مشهد مرغاب   مشهد ام النبی

ما در سلیمان میگویند خانه جوزه شوالکستان ایزدخواست امین آباد قمشه اصفهان که شرحش را
مفصلاً نوشته‌ام در اینجا دائی پدر تاجدار من اعلیحضرت همایونی مجدالدوله که اول بوزارت برادرم جلال
الدوله مامور اصفهان و بعد خودش مستقلاً حاکم اصفهان شده بود باستقبال آمده مرد بیست خوش مزه
خوش صحبت با کمال شعور است خیلی خوب میگوید از ملاقات او محظوظ شدیم با هم صحبت کنان باصفهان آمدیم و تا
آخر خاک اصفهان باز مجدالدوله همراه من بود انچه ممکنش بود در خدمات ما کوتاهی نکرد ما را وداع کرده از
مورچه خورت مراجعت باصفهان کرد ما از راه سه و قهرود برخلاف آمدن از راه نطنز آمدیم این سفر از
اینراه آمدیم بفین کاشان سابق الذکر وارد شدیم امین الدوله فرخ خان که حسب الامر دولت از طهران خارج
و در کاشان مسکن گرفته بود در ملک و عمارت شخصی خودش فرخ اباد منزل کرده بود من تلگرافی از کاشان
مستقیماً بحضور همایونی عرض کردم که با ان سفارشات ولی نعمت روحی فداه باین بنده فرموده بودید در حق امین
الدوله سزاوار نیست که من در کاشان باشم و جناب معزی الیه در فرخ اباد هیچ دیگر را ملاقات نکنیم مرخص بفرمائید
رفته او را ملاقات نمایم جوابی با کمال مرحمت داده شد که البته بروید و از طرف ما هم احوال پرسی از امین الدوله
بکنید من از فین بفرخ اباد رفته یکشب هم در فرخ آباد بیتوته کرده و مهمان جناب امین الدوله شدم با کمال گرمی
و خوبی از هم جدا شدیم الحق ان روز و ان یکشب که مهمان جناب معزی الیه بودیم خیلی خیلی بمن خوش گذشت و بعد
از یکهفته توقف در فین بحضرت معصومه علیها السلام و از انجا بشهر دار الخلافه و در عمارت نظامیه که ملک
مرحوم میرزا اقاخان امروز متعلق بپسرش نظام الملک است ورود کردیم همه جا تا ورود نظامیه قوام الدوله
در رکاب ما بود مهمان قسم او وزیر بود ما حاکم صباح آنروز سپهسالار اعظم که تقریباً صدر اعظم بود با تمام رجال
دولت و رؤسای شاهزادگان بمنزل ما آمدند ما را با تشریفات فوق العاده بعمارت سلطنت اباد که از بناهای
پدر تاجدار من است برده با کمال مرحمت و تلطف پذیرائی شده بعد بمنزل حضرت مهد علیا مطابق ترتیب سفر
گذشته رفته شرفاندوز شده و بحرمخانه دولتی خدمت والده ماجده‌ها رسیده و به نظامیه رفتیم اغاباشی قدیم
دولتی حاجی بشیرخان معتمد الحرم برحمت ایزدی پیوسته در عوض او اغا یوسف که خواجه مادرزاد از اهل آذر
بایجان بود آغاباشی شده و تقریباً معتمد الحرم وضعهای رسمی مان بعینه مثل سفر اول است تکرار مکررات است
گفتنش که از ما چه نوع استقبال کردند و دید و بازدیدهای رسمی چه قسم روی داد در این زمینه و در این باب چیزی
لازم نیست بنویسیم هیچ چه اعمال شخصی و غیره انچه شده مطابق روزنامه نوشته تا از حرکت طهران مان عمده مطالب
آنها را مینویسیم این سفرمان چندان طولی نکشید بعد از دید و بازدید رسمی با سفرای خارجه و وزرا و سپهسالار

اعظم چندین کرت بمنزل من آمد و یک شب هم مرا بشام دعوت کرد خیلی اظهار خلوص عقیدت و اظهار بندگی کرد
ولی من از جوابش بدو سه شعر مثنوی قناعت کردم و باو گفتم این خیانت را بشخص خودت کردی ملاحظه آقازاده
خودت را نکردی برای من فخر همان نوکری دولت است نه خدمت فارس   گرچه دیوار افکند سایه دراز
باز گردد سوی آن انسایه باز   آنکه گشت او ازپی مادون من   می نداند که بخسبد خون من   بر من آن
امروز و فردا بروی است   خون چون من گزچنین ضایع کی است   این وضعی که شما پیش گرفته اید فکری
بحال خودتان بکنید در یک دو مجلس حضوری هم بپدر تاجدارم شرح خدمات امین الدوله را عرض کردم حکم احضار
اورا بدار الخلافه گرفتم و احضار شد   عروسی ها برپا شد خبر نیا تا و لازم نیست نوشتنش برای پسر بزرگ
پادشاه معلوم است بچه درجه باشکوه عروسی خواهند کرد   اعتضاد الدوله شیرخان که عین الملک هم لقب داشت
و شوهر عمه من و مادری زن من بود بقول ترکها توئی بیکی بود یعنی بزرگ عروسی و صاحب اختیار عروسی مجالس
عمده در منزل علیا حضرت مهد علیا بود که عروسی دو نوه اش بود من نوه پسریش بودم همدم الملوک نوه دختریش
بعد از اتمام عروسی ها رسماً حاکم اصفهان شدیم و مجد الدوله وزیر مان   پدر تاجدارم عمو زیاد دارد چه شخصی چه
پدری   دائی چهار عدد داشت دائی اعیانیش خان خانان و سه دائی دیگر داشت عیسی خان اعتماد الدوله پدر
مهدیقلیخان حاجی مجد الدوله حالیه   و جعفرقلیخان حاجی معین السلطان   اسدالله خان که مرحوم شد امیر سلیمان
خان که همین مجد الدوله باشد که امروز وزیر من است با همان تزئینات سفرهای سابق از مهمانیها و غیره و غیره
قدری زیادتر چون صاحب زن و عیال شده بودیم سفر طهرانمان ختم شد از راه قم و کاشان باصفهان با تجملات
معموله که سفر سابق نوشتم وارد شدیم یک تفاوت در اهل فارس و اهل اصفهان است که مصداق این یک شعر است
بخرابات رفتم همه پاکباز دیدم   چه بصومعه رسیدم همه زاهد ریائی   حقیقةً اصفهان امروز بلخ قدیم است که
ملقب بود به قبة الاسلام غیر از آخوند و ملا و روضه خوان و واعظ و مدرس و گفتگوی طلاب و خود طلاب و
مسائلی که میان طلاب طرح میشود و بودن آیة الله های زیادی و حجة الاسلام های زیادی که هر یکی برای اقلیمی
بس است در این خاک پاک جمعند   اهل معنی همه یکجا جمعند   الحمد لله رب العالمین   حمداً له ثم حمداً له   فشکراً له
ثم شکراً له   اول شروع میکنیم بجغرافیای اصفهان و ذکر سلاطین عظام و واقعات عمده اینجا و بعد
ذکر یکسال توقف خودم و بعد کارهائیکه کردم و بعد چه نوع شد که رفتم بطهران و مجدداً مراجعت کردم
اصفهان از شهرهای قدیم ایران است حمزه مورخ مشهور معروف اصفهانی است بر من معلوم نیست و سند
صحیح در دست ندارم که بدانم نهاوند یا بلخ یا اصفهان کدام یک قدیمی تر هستند چندان هم لازم نیست که دقت

نتم که بدانم کدام قدیم تر هستند کاوه مشهور معروف آهنگر از اصفهان خروج کرد و ضحاک را از تخت بر انداخت
و فریدون را بر آورد   یکی چون رود دیگر آید بجای   جهان را نمانند بی کدخدای   حکایت ضحاک و فریدون
و کاوه آهنگر و علم کیانی در تمام تواریخ بقدری نوشته اند که هیچ لازم باظهار مفصل نیست مختصری برای ارتباط
کلام لازمست کاوه پوست آهنگری در پیش سینه بسته بود اورا علم کرده و خروج نمود بسنجی دولت قرار داد و از
ظلم ضحاک آن علم محض تیمن و تبرک در کیان و ساسانیان بود در خروج اسکندر یونانی یکی از بزرگان ایران
آن علم را پنهان کرد و در ظهور اردشیر بابکان مجدداً پیدا شد که دویست و شصت سال قدرت و نیک بختی خود را از دست
داده بود ما پیروی مورخان را میکنیم و الّا سابقه مستقیم نمیگوید در یک خانواده با ترتیب صحیح این علم دویست و شصت
الی دویست و هشتاد سال باقی باشد یونانیان و اشکانیان که همه ایران را بردند یک علم را نبرند ظن غالب این است چنانچه
اردشیر بابک که پسر بابک بود نژاد خود را به ساسان ابن بهمن ابن اسفندیار رسانید باصطلاح وقت بنا بر ترتیب صحیح رسانید و رسماً
علم کرد که قبول کنند مردم و این علم را هم ترتیب داد که یادگار جلال اجداد نامدار او باشد و این علم در ساسانیان بود
تا در جنگ قادسیه بدست مسلمانان افتاد نزد عمر رضی الله عنه بردند میان مؤمنان قسمت شد بقدر یک کف دست با علی
حضرت امام الجن و الانس حضرت علی ابن ابی طالب ارواحنا فداه رسید هشتاد هزار دینار قیمت او بود چون بقولی از عهد
فریدون و بعقیده از عهد اردشیر تا جنگ قادسیه سلاطین عجم آنچه ممکنشان بود از جواهر و غیره بر زینت این علم میافزودند
فریدون بتخت سلطنت بر آمد شاهنامه پر است از این حکایت   بر انداخت از تخت ضحاک را   مران اژدهای دش
ناپاک را   در عوض خدمات کاوه آهنگر اصفهان را باو و اولادش تیول ابدی داد علاوه بر آن منصب سپهسالاری
و جهان پهلوانی بکاوه آهنگر داده شد جهان پهلوانی لقب صدارت بوده است در عهد کیان قارن و قباد و کشواد
پسران کاوه در کمال صداقت بفریدون و اولاد او خدمت کردند سد سدیدی بودند از برابر افراسیاب پادشاه ترکستان
و هجوم اتراک بعد منصب جهان پهلوانی به گودرز ابن کشواد رسید که نوه کاوه باشد خدمات گیو و پسرش بیژن ابطال
شاعری و جولان حضرت حکیم ابو القاسم فردوسی است سفر گیو بتوران و آوردن کیخسرو و فرنگیس مادرش و خدمات
گودرز بکیخسرو را شاهنامه پر است اصفهان در خانواده گودرز و گودرزیان تا ظهور اسکندر یونانی باکمال استقلال بود
ایران حقیقی از سیستان شروع میکند بکرمان و فارس و اصفهان و عربستان ایران و لرستان تا حدود کردستان
که سلاطین عجم در اینجا بوده و اکثری زیسته اند اگرچه حکمرانی آنها گاه گاهی وسعت طولانی و عجیب پیدا کرد که ذکرش لازم
نیست کیان پای تختشان استخر فارس بود داریوش که دارای کبیر باشد و دارای دویم در شوشتر پای تخت کردند
ساسانیان تغییر پای تخت دادند اصفهان چنانچه گفتم سپاهان نیز گفته اند یعنی محل لشکر و لشکرگاه و اردوگاه چه خانه

سپهسالار ایران گودرز و پدران او و فرزندان او در اصفهان بود علی الحساب هم بعضی علامات و آثارها هست که
حکم میکند بعهد قدیم در اصفهان و بروجرد یک دهی است در شرق اصفهان که او را قارنه میگویند معلوم است از آبادی
های قارن عموی گودرز است و بشرح ایضا بازآبادی است که او را اسیدان میگویند از نشیدوش پسر گودرز نشسته
دیگر هست که او را علی گودرز میگویند مسلما محل آل گودرز بوده است ازاین قبیل زیاد هست بعد بتصرف اعراب درآمد
بعد از استیلای اعراب که مدتها حکام خلفا در این بلاد حکمرانی میکردند بدست آل بویه افتاد که شرح احوال نوشته‌ام
آخرین آل بویه بدست سلطان محمود غزنوی هباءً منثوراً شد و مملکت در حوزه سلطان محمود غزنوی درآمد در اینجا
یک حکایتی است نوشته میشود وقتیکه فخر الدوله دیلمی مرد و زنش مادر مجد الدوله دیلمی مملکت برآمد سلطان محمود در ابتدا
ایلچی فرستاد که سکه و خطبه را بنام او بکنند آن زن عاقله دانا بانوی عظمی جواب غریبی بفرستاده سلطان نوشت نوشته بود
که چنان سلطان معظمی را از خیال ضبط اصفهان انداخت و تا ملکه زنده بود هرگز سلطان محمود در این خیال یقین از دل
نمیگذشت در جواب سلطان نوشت وقتیکه مرحوم فخر الدوله شوهرم زنده بود همه وقت در این خیال و این تزلزل بودم
اگر چنین تکلیفی از طرف اعلیحضرت سلطان بشود چه چاره کنم اما بعد از مردن شوهرم هرگز این خیال را نمیکنم زیرا که سلطان
شخصی است عاقل هیچوقت بی‌ملاحظه صحیحی اقدام بکاری نخواهد کرد آخر جنگ جز الله تعالی کسی نمیداند که فتح و شکست با که خواهد
شد اگر سلطان بعد از این همه فتوحات العیاذ بالله خدا نکرده اندک سستی در سپاه سلطان دست بدهد که ممکن است چه
خال عاری و نام ننگی تا دامنه قیامت برای وجود مبارک آن اعلیحضرت باقی خواهد ماند که با عاجزه و پیره زنی ستیزه کرد
و پیشرفت برای چنین سلطان معظمی حاصل نشد و اگر چنانچه بشود همه وقت عساکر سلطانی فتح نمایند چندان افتخاری
نیست که بگویند چنین سلطان عظیم الشانی با بیوه فخر الدوله دیلمی جنگید و بر عجوزه غالب شد   تو پادشاه چنین جوی جنگ و
جدال   چه خواهی ز جان یکی پیره زال   این پیغام چنان بسلطان اثر کرد که تا حیات داشت دیگر باین خیال نیفتاد
بعد از ملکه مملکت اصفهان را متصرف شد و به پسر خود مسعود داد در خروج سلجوقیان و غلبه سلجوقیان از طغرل اول تا طغرل آخر
تماما در دست سلاجقه بود بعد از سلجوقیان بدست متغلبین چند افتاد که بیان اسامی فرد فرد آنها لازم نیست تا بحوزه مغلان
درآمد و در ضعف مغلان محمود نامی از آل مظفر چندی در اصفهان حکمرانی کرد بعد بدست امیر تیمور گورکان فتح شد و قتل
عام کرد بعد در دست اولاد امیر تیمور بود تا میرزا جهانشاه قراقوینلو ضبط کرد و از دست اولاد امیر تیمور بدر آورد و بطایفه
آق قوینلوی ترکمان از دست قراقوینلو درآورده شاه اسمعیل صفوی از دست سلطان مراد آق قوینلو گرفت شاه عباس اول
در عهد شاه عباس اول پای تخت شد تا زمان سلطان حسین مفلوک عاجز پای تخت بود شاردن سیاح فرانسوی و سایر
سیاحان انگلیس و اسپانیول و مورخین ایران چیزها از آبادی اصفهان نوشته‌اند که در آن سنه و آن عهد که سنه هجری

به ۹۲۵ منظور از عباس اول وصفی و عباس دویم و سلیمان است این سنه ۹۲۵ که شاردن سیاحت کرده و نوشته و سایر سیاحان اروپ که آغاز پای تخت اصفهان است میرسد مسلماً از یکی پای تخت چین و لندن الوقت لندن حالیه دم از برابری میزد هشتصد هزار خانه در غلبه افغان در این شهر موجود بود و عدد حمامها و مساجد و آبادی قلعه طبرک و جواهر و پول و خوانچهای جواهر و وضع عمارت و وضع امراء و قشون وغیره وغیره بقدری نوشته اند و ضبط کرده اند که برای هر عاقلی قبولش قدری اسباب تشکیک است ردش هم با این همه اسناد صحیح که از مخالف و مؤالف از خارجه و داخله نوشته آنها بجزو باشد صحیح باز قبول نمیتوان کرد از جمله در عروسی پسر شاه عباس دویم که یکی از سیاحان نوشته است اینقدر خوانچه طلا و ظروف طلا و تنگ طلا و کاسهای طلا و افتابه لگن های طلا دیدم که تا ندیده بودم گمان نمیکردم که در دنیا اینقدر طلا باشد گمان نمیکردم آیا در دنیا چقدر طلا موجود است و این طلاها چطور جمع شده کتاب شاردن فرانسوی نسخه اش فراوان است در کتابخانه من هم هست او نوشته است در قلعه طبرک ششصد جقه الماس دیدم که از خانواده سلاطین بخانواده صفویه جمع و انتقال شده بود و بشرح ایضاً در میانه من و خزانه دار اینقدر فیروزه پاپاده ریخته بود که ما یک دیگر را نمیدیدیم نظر این است اغراق ماند صاحب تاریخ فرشته نوشته است در خزانه دهلی بعد از فوت سلطان علاءالدین خلجی هفده خروار الماس پیاده تراشیده در خزانه ضبط بود سایر چیزهای خزانه را باید از همین قیاس کرد در کتاب مرآت البلدان ناصری تألیف محمد حسنخان اعتمادالسلطنه از ترجمه شاردن مفصلاً نوشته است طالبان اگر بخواهند باو رجوع کنند که چه مکنتی در طبرک بود در تغلب[3] افغان و زندیه و قاجاریه چنان این شهر آباد و این مکنت و این قلعه و خزانه و آنهمه عمارات که شخص از خواندنش مدهوش میشود هیچ اثری باقی نیست قلعه طبرک را افسانه مانند چه در مرآت البلدان ناصری و در سایر کتب خیلی چیزها نوشته اند دیو ساخته جن طراحی کرده تمام اینها افسانه است تبرنامی آنجا را ساخته است یا اسم طبرک را باو داده اند یا اینکه بواسطه جای محکمی بوده است لقب تبرکی باو داده اند یعنی مقدس رفته رفته تبرک شده است هان ایدل عبرت بین از دیده نظر کن هان ایوان مداین را آئینه عبرت دان دندانه هر قصری پندی دهدت نو نو پند سر دندانه بشنو زبن دندان الی آخر قصیده امروز که دویست و کسری گذشته است از آن آبادی و از آن بناها هیچ باقی نیست مگر فقط قدری از دیوارهای قلعه طبرک و آن قلعه را چون محل بدی کشیده بود در وسط آبادی شهر من بجناب شیخ حسن عرب نوه شیخ جعفر حجة الاسلام رحمة الله علیه مشهور بشیخ العراقین که انصافاً آدم خوبی است و مرد باکیاری است سرحش بیاید و اگذار کرده از دولت فرمانی برای او گرفتم امروز ملک طلق اوست شرعاً و عرفاً قدری آبادی و زراعت در او کرده است دیگر از آن آثارها و حکایت صفویه جز علی قاپی و مسجد شاه و قیصریه و مسجد شیخ لطف الله و دو پل پل خواجو و پل الله وردیخان دیگر هیچ باقی نمانده تو پنداری خیالی بود و خوابی بعد از تغلب افشاریه و زندیه بحوزه تصرف سلاطین قاجاریه در آمد اگرچه خیلی محل

جزو

طبر یا تبر در فارسی بمعنی کوه هم آمده بکاف تصغیر تبرک میشود اشاره از استحکام قلعه است که مثل کوه سخت است

افسوس است خرابی شهر اصفهان چرخ از این بسیار کرده است و کند سپهر از این کار کرده است و کند وقتی
که رجوع کنیم به بطون تواریخ و ملاحظه کنیم آبادی تخت جمشید که استخر می گفتند و شهر بابل و شهر نینوا و شهر کرج
از افریقا و دهلی در هندوستان و امثال اینها می بینیم دست قدرت و پنجه غیب بمصلحت وقت از این قبیل کارها خیلی
کرده است و میکند و خواهد کرد کسی بچون و چرا دم نمیتواند زد که نقشبند حوادث برون ز چون و چرا است
یکی از سیاحان اروپ مثل اصفهان را بسیار خوب زده است میگوید مملکت اصفهان در ایران مانند هولاند و
بلجیک است در اروپا حقیقةً هم همین طور است بسیار کوچک است ولی بسیار آباد و آبادی اصفهان عمده بواسطه
رودخانه زاینده رود است و اگر خواست خدا باشد امنیتی در این مملکت دست میداد قسمتی از آب کرند را که قدری
سلاطین صفویه کار کرده اند برروی آب زاینده رود می انداختند دوسه اصفهان دیگر از برکت آن آب آباد میشد
خاک اصفهان از شرق از ورزنه و پل ورزنه شروع میشود تا آخر خاک فریدن پنجاه فرسنگ طولش است قدری
بیشتر عرضش شمالاً از قریه مورچه خورت شروع میشود تا این آباد که مورچه خورت شمالش میشود و این آباد جنوبش
سی و پنج شش فرسنگ میشود یکی از حکومت نشینهای فارس مثل لار یا بوشهر و دشتستان با تمام خاک بهبهان
از تمام اصفهان بزرگتر است ولی افسوس که او جز خرابه شخص چیز دیگر نمی بیند اما این الحمد لله رب العالمین حقیقةً
آباد است اصفهان هفده بلوک دارد آبادترین بلوکات او لنجان است و هیچ ده از ده و آبادی از آبادی
بریده نمیشود وصل است بهم از پل کله تا پل الله وردیخان شهر اصفهان سواد بسیار بزرگی دارد هجده
محله است دویست هزار جمعیت اوست قصبه جلفا در جنوب اصفهان واقع است رودخانه زاینده رود از کنار
شهر میرود و قصبه جلفا با ملحقاتش که بلوک برزرود باشد بقدر پانزده هزار جمعیت دارد کلیسای بسیار بزرگ آباد
دارد جلفا شهر در جلگه واقع است آبادی طرف غربش زیادتر از طرف شرقش است اول بنا مسجد جمعه شهر است
که در قدیم بتخانه و بعد آتشکده و بعد مسجد شده و بنای دویم مسجد شاه است که از ابنیه شاه عباس بزرگ است
بنای سیم مسجد سید است که مرحوم حجة الاسلام حاجی سید محمد باقر رشتی بکلی ساخته و باسم مبارک خودش نامیده
بنای چهارم مسجد شیخ لطف الله است انقدر مسجد دیگر هست که لازم نیست ذکرش و همچنین چندین پل بر روی زاینده
رود بسته اند اول پل زمان خان و بعد پل کله است و بعد پل بابا محمود و بعد پل فلاورجان که قصبه ایست که این پل بنام آن
قصبه نامیده میشود و بعد پل مارنان چون در بلوک مارنان واقع است بعد پل الله وردیخان که شهر اصفهان را بقصبه
جلفا وصل میکند الله وردیخان امیر الامرا یعنی سپهسالار اعظم شاه عباس بزرگ بود بعد پل خواجو که بجهة محله خواجو
مسمی باین اسم شده بعد پل شهرستانک که دهی است آنجا بواسطه آن ده این پل را هم شهرستانک میگویند قبر را شد

بالله عباسی بامیسر شد معلوم نیست پل کدام است چون هر دو را اسم برده اند که بدست فدائیان اسمعیلیه در سر
این پل کشته شد و در کنار این پل بحکم سلطان مسعود سلجوقی گنبدی و مناره بیادگار قبر او ساخته اند   میوه جات
اینشهر غیر از مرکبات آنچه میوه سردسیری و حبوبات و بقولات وغیره وغیره عمل میآید تمام در کمال خوبی و فراوانی
و زیادی است بخصوص خربزه و به و سیب و انگور کمال تعریف را دارد   تجارت این مملکت نیز با وجودیکه عمل تجارت
در ایران بسیار تنزل گرفته و کم شده بلکه هیچ نیست بلکه معدوم صرف است از قابلیت و هوش شخصی این
مملکت که میل بجمع کردن مال دنیا دارند بسعی و همت خودشان نه بتشویق دیگران تا یک درجه فقط تجارت خود را
کرده اند چنانچه مثل مشهور معروفی است در فرانسه همه کس این مثل را شنیده و میداند که فرانسها میگویند بدبخت
مملکتی که واردش زیادتر از آن باشد که از آن مملکت خارج میشود من در سی و سه سال اخیر توقف خودم بدقت
تحقیق کردم از منسوجات و حبوبات و قالی بافی و قلمکار و قدک وغیره وغیره و فولادسازی و نقره سازی
و آن تیک سازی منبت کاری و زری بافی و تریاک کتیرا پنبه شمع گندم عبا وغیره وغیره که زیاد است
که زیادتر است دو برابر آنچه مایحتاج دارند که از خارجه وارد میشود آنها خارج میکنند که در عوضش پول میآورند
ایکاش که در تمام مملکت ایران این ملاحظه میشد و این صرفه و این خوشبختی رو میداد   اشخاص اصفهان خیلی
عاقل و با عقل معاش و اکونومی در کارها دارند فضلا و عقلا القدر در این خاک پاک بوده اند و در تذکره ها
نوشته اند و کتب ها نوشته اند ذکر آنها دفتر قطوری علیحده لازم دارد ما بیک نفر آنها قناعت میکنیم او کمال الدین
اصفهانی است قطعه برای خاقانی گنجوی گفته مینویسیم و بشرح ایضا یکی دو قطعه او را مینویسیم در جواب هجو خاقانی
میگوید   خاقانیا اگرچه سخن نیک دانیا   لیکن نصیحتی کنمت رایگانیا   هجو کسی مکن که ز تو مه بود بسن
شاید که او پدر بود و تو ندانیا   الحق هجو ملیحی کرده وقتی بازار اصفهان صدمه دیده این قطعه را گفته و اهل
اصفهان را نفرین کرده   تا که در دشت هست و جوباره   نیست از کوشش و گوش چاره   ایخداوند هفت سیاره
پادشاهی فرست خونخواره   تا که در دشت را چو دشت کند   جوی خون آورد بجوباره   عدد مردمان بیفزاید
هر یکی را کند دو صد پاره   نفرین جناب مولانا در گرفت در آن نزدیکیها قشون تاتار غلبه کرده خود مولانا در یکی
از تکایای تخت فولاد گوشه گیری اختیار کرده بود مغلی تیری به کبوتری انداخت آن کبوتر نزدیک خانقاه شیخ
بچاهی افتاد مغل بچاه در آمد که کبوتر را بیرون بیاورد صندوق زر و اسباب زیاد دید مال فراریان بود که در آنجا
پنهان کرده بودند گمان مغل اینکه شیخ از این قبیل دفاین بسیار میداند دست بآزار آن پیرمرد گشودند که بضرب شکنجه
از او اقرار بگیرند اعضای او را قطعه قطعه میکردند در آنحالت این قطعه را گفت و مرد   خون شد دل و شرط جان کندنی این است

در حضرت او کینه بازی این است   با اینهمه رنج هیچ نارم گفتن   شاید که ره بنده نوازی این است صاحب
دلی گفته این سیاست جناب مولانا در عوض آن قطعه نفرین است که باهل اصفهان کرده و آنها بدست مغلان و عساکر
تاتار قتل عام شدند   از مکافات عمل غافل مشو   گندم از گندم بروید جو ز جو   چونکه بد کردی بترس ایمن مباش
زانکه تخم است و برویاند خداش   از کجیعر و یک نفرین آن بیچاره این را عوض دید آیا ما و اشخاصی که اینهمه گناهها را
کرده و میکنیم چه خواهند و چه خواهیم دید پناه میبریم بخداوند تبارک و تعالی   شهر اصفهان و صنعش با سایر بلادی که
من دیدم تفاوت کلی دارد حقیقةً مرکز علماست و در این سفر اولی که من آمدم علمای اشهر از این قرار بودند اول
مرحوم حجة الاسلام آقای حاجی سید اسد الله نور الله مضجعه که حقیقةً شخص وارسته درستی بود بعد مرحوم حجة الاسلام
حاجی شیخ محمد باقر ولد مرحوم حاجی شیخ محمد تقی حجة الاسلام این دو بزرگوار و پدر ایشان که هر دو حجة الاسلام و
المسلمین حقیقی بودند از علمای نمره اول مائه دوازدهم هجری هستند حاجی محمد جعفر آباده را در سفر اول فارس که رفتم مرحوم را
ملاقات کردم ولی بعد از رفتن من برحمت ایزدی پیوسته بودند   مرحوم حاجی ملا حسینعلی تویسرکانی   و مرحوم آقا میرزا
محمد باقر خوانساری حجة الاسلام صاحب رجال معروف بمیر معاصر   و مرحوم آقا میرزا محمد هاشم حجة الاسلام چهارسوقی
و خانواده فخیم حجة الاسلام مرحوم حاجی کلباسی که از علمای نمره اول مائه دوازدهم بودند کلباس دهی است نزدیک هرات
چون حضرت حجة الاسلام از آن خاک پاک بودند باصفهان برای تحصیل تشریف آورده بودند بمضمون حب الوطن
من الایمان نام وطن عزیز را باسم مبارک خودشان ختم کرده بودند این بود که مشهور بودند بحاجی کلباسی   حاجی
آقا محمد و حاجی میرزا محمود و از علمای دیگر لا تعدّ و لا تحصی   مرحوم آقای میر سید محمد امام جمعه و برادرش میر محمد حسین جزو
علما بودند ولی نفوذ غریبی در کارها داشتند خیلی اسباب زحمت حاکم و نظم ولایت و غیره و غیره میشدند   سه مرتبه سلاطین
عظیم الشان قاجاریه هر دفعه با قشون زیاد برای تنبیه اهل اصفهان و کشتن الواط و سیاست اشرار باصفهان آمدند
چنانچه فتحعلی شاه مرحوم برای تنبیه حاجی هاشمخان که یکی از لوطی های لنبان که یکی از محلات اصفهان است بود
ظاهراً و اسماً باین اسم با پنجاه هزار قشون باصفهان تشریف آورده بودند لنبان را خراب و ویران کرده و حاجی
هاشمخان را با دویست نفر از بستگانش چه کشتند و چه بی خانمان کردند و چه فراری ولایات شدند و از وطن عزیز
دور افتادند و چه بطور حبس بطهران بردند و اسماً حاجی هاشمخان بود ولی باطناً برای گوشمال یکی از علمای بزرگ
آن عهد بود که زیاده از حد اعتدال بکار سلطنت دخل و تصرف میکرد سفر دوم محمد شاه غازی با شصت هزار قشون
و هشتاد عراده توپ برای تنبیه الواط اصفهان تشریف آوردند و گوشمال اهالی اصفهان چقدر خونریزی
کردند و چقدر آدم کشتند ذکرش مناسب نیست ذیل این مطلب کشیده به بلوای عظیم اصفهان که دو سه تن از بقیه صفویه

که مشهور بودند به نوابها و میرزا عبدالحسین سمش آبادی البته در این فتنه ده هزار نفر آدم کشته شدند و بیخانمان شدند خدا امیدانند بنود مگر اینکه فلان ملا میخواست تسلط روحانیتش را با تسلط جسمانی توام بکند در ذیلش بسفر پدر تاجدارم ناصر الدین شاه و میرزا تقیخان امیر اتابک باصفهان آمدند وان تنبیه های سخت با اهل اصفهان کردند خدا را بشهادت میطلبم و هیچ غرضی در اینکار ندارم که جز تطمیع بعضی از ملاهای جاه طلب هیچ چیز دیگر نبود بیچاره مجاور فدای خیالات نفسانی خودشان میکردند اگرچه اهل اصفهان بهوش و عقل مشهورند یکی از عقلا گفته بهر شهر یکه وارد میشوی امتحان اهل ان شهر را از ملاهای آنشهر بکن اگر نفوذی دارند بدانکه اهل ان شهر بسیار ساده و بلیه هستند و اگر ندارند بدان اهل شهر بسیار هوشیار و زرنگ هستند وقتی در مقام صحبت با حجة الاسلام حاجی شیخ محمد باقر گفتم با این عقل و این فتوت و مروت و تدین که در حضرت عالی می بینیم چگونه راضی شدید که آن فسادها را نوابها و میرزا عبدالحسین بکنند بعد از گریه بسیار که حقیقة دلم بان پیرمرد سوخت و یقین دارم و تصدیق قولش را میکنم قسمها یاد کرد مکرر با امام جمعه و نوابها و میرزا عبدالحسین که بانی اینکار بودند ملاقاتها کردم و دیگران که اسباب اینکار شده بودند و هتک حرمتها دیدم نصیحتها کردم نپذیرفتند و من تصدیق میکنیم حرف امیر و خدا را چرا که میر محمد حسین در عهد خود من این فتنه را برپا کرد و ملکه بزرگتر هم و بسبب من بدبختیاری این مرد خدا که روحش یقین در بهشت در خدمت حضرت ختمی مآب مشغول عبادتست شاد و روانش آباد با دخون صد هزار نفس را خرید و نگذاشت ان فتنه غلیظ شود و با دست یاری این شخص فتنه را خوابانیدیم ذکرش مفصلاً میآید رحمة الله علیه و رحمة للعالمین هفده محله دارد اصفهان بسیار آباد و خوب باصفا عمارت علی قاپی از ابنیه شاه عباس است الحمد لله رب العالمین از برکت اسم امام روحی و جسمی فداه هنوز باقی است بعد از فتح عراق عرب که بدست شاه عباس بزرگ شد این در را که دریست چوبی و بطور یقین یکی از ابواب عرش خداست و لعنت خدا بان کسی که این اعتقاد را نداشته باشد باین مکان آورده و این بنا را ساخت و مسمی شد بعلی قاپی و محل زیارتگاه خاص و عام است و این سگ آستان محبان خانواده طهارت و امامت اغلب انجا بزیارت رفته انچه نذورات و نیات کردم الحمد لله انجام پذیرفته بخدا اهر کراست بغض علی بی پدر هست و مادر او بدکار رجال اصفهان ابراهیم خان ناظر الدوله پسر حاجی محمد حسین خان صدر شوهر عصمت الدوله مرحوم دختر بزرگ فتحعلی شاه بود دو برادر داشت شکر الله خان و حیدر علیخان و برادر زاده هایش احمد خان و حاجی محمد باقر خان که مردان با کمالی بودند دیگر رجال قابل الذکری اصفهان نداشت هوای اصفهان چهار فصلش بسیار منظم و صحیح و مرتب است زمستانش بسیار سخت که درجه سرما بصفر میرسد و تابستانش هم بسیار گرم که بدرجه سانتی گراد چهل و پنج میرسد بهار و فاییزش بسیار خوبست خداوند در این سفر او لاد اناثی بمن داد از طرف پدر تاجدارم ملقب شد بکوکب السلطنه

مرحوم حاجی محمد کریم خان سر سلسله شیخیه از کرمان که وطن او بود بخیال زیارت حضرت امام رضا علیه آلاف التحیة والثنا
از خط اصفهان بطهران راهی شد اغلب نزد من و منزل من و وزیر من جناب مجدالدوله بود چون از سلسله جلیله قاجاریه
بود ذکری ازاو بکنیم این مرحوم حاجی محمد کریمخان پسر ابراهیم خان ظهیرالدوله کرمانی است که از سلسله خودمان است از
قاجار آق قوینلو بسیار مرد فاضلی است او چه میگوید آخوندها چه میگویند درباب معراج و رکن رابع و معاد جسمانی
و روحانی و بعضی مطالبات دیگر چون کاملاً اطلاع ندارم نمینویسم اما همینقدر میگویم طرفین شیعه و محب خانوادهٔ
طهارت اند حالا امام روحی و جسمی فداه بسیط باشد بدون اراده یا نعوذ بالله بسیط نباشد مگر وقتی اراده بفرماید شیخ
علیه الرحمه در گلستان خوب میفرماید یکی پرسید از آن گم گشته فرزند که ای روشن روان پیر خردمند ز مصرش
بوی پیراهن شنیدی چرا در چاه کنعانش ندیدی بگفتا حال ما برق جهان است گهی پیدا و گه دیگر نهان است
بهترش این است که این خبر را نداشته باشیم شیخ احمد احسائی که یکی از فضلای بسیار معتبر بوده است استاد آقا سید
کاظم رشتی او نشر این عقاید را داد در عهد فتحعلی شاه میانه آقا سید کاظم رشتی و علما گفتگوهای سخت شد این حاجی
محمد کریم خان از شاگردهای سید است بعد از او رئیس سلسله شد باری بچه زحمت از جنگ عوام و گفتگوی علما
این بیچاره مهمان را من خلاص کردم خدا میداند در عمرم یکی دو همچنین زحمت کشیدم بیشتر نکشیدم خدا رحمت کناد مرحوم
حجة الاسلام حاجی شیخ محمد باقر را که دراین باب خیلی با من کمک کرد و جلوگیری از علما خیلی کرد با علما تقریباً نزدیک
بمشاجره کشید من الحمد لله رب العالمین شیخی نیستم اما دشمن شیخی هم نیستم و بدم هم از شیخی نمیاید بجهه اینکه اینها را
محب خانواده رسالت میدانم و نمیدانم چرا باهم نزاع میکنند در امثال مسئله مهمی که رخ داد فقط همین مسئله
بود آنهم بخواست خدا و کمک حاجی شیخ محمد باقر که آدم عاقلی بود رفع شد وضع من با مجدالدوله وضع یکی
و خانه یکی و قوم و خویش و فامیلیائی و یکرنگی حقیقی بود چه او تقریباً دائی من و دائی زن من هردو بود تا
نه ماه تمام هیچ روز نشد و هیچ شب نشد که باهم شام نخوریم و باهم ناهار نخوریم زن و بچه ما در یکجا باهم شام و
ناهار ما باهم حتی آنکه من مطالبه حق الحکومه و منع مجدالدوله را از مداخله بمواجب شخصی خودم که دولت میداد و غیره
و غیره میکردم یک مغز بودیم در دو پوست او هم یشهد الله ذره هیچ راه از من مضایقه نداشت
بجهاتی چند درمیان نوکرهای من و مجدالدوله و سختی خود مجدالدوله که ذکرش لازم نیست صلاح خود را در جدائی
ازاو دیدم بتوسط جده ام علیا حضرت مهد علیا از حضور پدر تاجدارم مستدعی شدم که مرا بطهران بخواهند
بعد از چند بار این تکرار شد ما با کمال مرحمت و ظاهر مهربانی و در باطن بکمال دلخوری از مجدالدوله جدا شدیم پسری
داشت مجدالدوله ناصر قلیخان نام بسیار جوان باکمالی بود چیزیکه بمن اثر کرد فقط دوری اینجوان باکمال بود

ما از اصفهان حرکت کرده وارد طهران شدیم   از شکارهای اصفهان بنویسیم و شکارهائی که کردم
شکار اصفهان هیچ شباهتی بشکار مازندران و فارس ندارد کبک و کبک دری و مرغ آبی و کلنگ و
قاز و قو و خرس و گراز در اطراف شهر اصفهان بلکه از هر طرف تا دو سه منزلی هیچ به ندارد مرغابی
و کلنگ و بعضی قازهای قرمز در زمستان در بعضی بلوکات اصفهان مثل براآن و قهاب کمی پیدا میشود
ولی بدرجه پر زحمت و سخت است که بسیار صیاد قابل میخواهد که بزحمت زیاد بتواند یکی دو تایش را بزند
چنانچه در این اسفار یکمرتبه و سی و سه سال یکمرتبه با شوقی که بشکار دارم و اصراری که باین کار دارم ابداً یکدانه
نتوانستم از اینها بزنم تفنگچیهای پیاده خیلی سخت لجوج یکماه بروند توی گل و شل بخوابند با دام یا با تور با هزار
زحمت با تفنگ شاید چند قطعه از این طیور بتوانند شکار کنند کبک هم همین ترکیب کوههایش خیلی کم کبک است
و سخت پیاده شاید برخورد یکی دو تا بتوانند بزنند صیادها با دام دو قسم یا دانه خور کرده یا بسرآب با تور میگیرند
بسیار کار کثیفی است من بقدر قوه خیلی منع اینکار را کردم   اما شکار آهو اول شکارگاه دنیاست در همه بلوکات
و در همه اطراف اصفهان و دهاتش پیدا میشود بزیادی بوفور در کوههایش و پازن پیدا میشود نه زیاد
و نه کم قوچ و میش در این سنوات هیچ نبود حکم عنقا داشت بعد که من در اصفهان متوقف شدم و قورق بهار ترتیب
دادم قوچ و میش زیاد پیدا کرد   کوههای فارس تمام اسب گرد است نوشتم با وجودیکه کوههایش از البرز
بزرگتر است بطوری است که اسب به پیچ و خم تا سر کوه در کمال خوبی میرود هیچ سخت دانی نیست که اسب بسرش
و پائینش نرود این است که برای شکارچی خیلی سهل است برعکس کوههای اصفهان یکپارچه سنگ است
و بسیار بسیار سخت که تفنگچی باید حرکات بز کوهی را بکند من در سفر مازندران و فارس تمام در سر اسب شکار میکردم
و اگر هم گاهی بالضروره پیاده حرکت میکردم دو هزار قدم بود سه هزار قدم بود برعکس اصفهان غیر از شکار آهو
که سواره میزدم هیچ شکار کوهی را دیگر نتوانستم سواره بزنم تماماً را با کمال زحمت و سختی در کوهها پیاده چه کله
نشستم که کله میگویند و این یکنوع پناهگاهی است که صیادها از سنگ و بته و حفره های کوه و پشت سنگهای بزرگ
پناه خود قرار میدهند که شکار او را نبیند شکار را میرانند نزدیک آن کمینگاه که رسید شکارچی از اشکار میکند
کوه را جرگه میکردند برایم میآوردند چه پیاده می گشتم یا کمین میزدم یا برخورد میکردم سه قسم دیگر هم شکار
میکردم اوایلش خیلی مایل باینکار بودم بعد که پیر شدم از اینکار سرد شدم   چون پیر شدی حافظ از میکده
بیرون رو   رندی و طربناکی در عهد شباب اولی   آن سه قسم هم شرحش از قرار ذیل است یکی شبهای
مهتاب در میان زراعات رفته ردپای شکار را میدیدم جلو او در سبزه ها کله میکندیم شب بی رکله میخوابیدیم تا

صبح بیداری میکشیدیم اگر باد خوب بود آهو بچرا البسر ما میآید و میزدیم من شش عدد بیک تیر در این کله ها نزده ام
بشبی چهار عدد پنج عدد هم پی در پی زده ام و صبر کرده ام غیر شبهای مهتاب که نمیدانستم بچرا میآیند بازپی
زده میرفتم جلو آنها باز حفره کنده که با زمین برابر باشد این نوع شکار را پس بند میگویند در تاریکی رفته آنجا می
نشستیم همینکه شفق میدمید خود آهو از سر بیرون آمده بخیال امنی میرفت اگر باد خوب بود او را تیر میزدیم یکنوع
دیگر هم چه شکار کوهی چه آهو سر چشمه ها را کمین گاهها درست کرده در آنجا کمین میکردیم شکار وقتیکه به آب خوردن
میآمد با تفنگ میزدیم هر سه نوع این قسم که نوشتم من خیلی اوایل مایل بودم خیلی هم شکار میزدیم و خیلی هم شکار
زدم یک قسم دیگر آهو را در اصفهان چه با شتر و چه با انسان میزنند و صید میکنند آن آهو گردانی است میگویند
بدنبال شتر افتاده یا دنبال میرشکار افتاده بته در دست میگیرند چون اینقسم را من هیچ در عمرم مایل
نبوده و نکردم باین جهت نمینویسیم چون جوان بسیار زرنگ شکارچی بودم در پیاده روی هم چنانچه در سواری
سواران فارس را حاضر کرده بودم و بر آنها برتری داشتم و بهتر از من سواری نداشتند در پیاده روی هم
اصفهانیها بهتر از من نبودند براحت روزی بدون اینکه اظهار خستگی بکنم پنج شش فرسنگ در کوهها گردش
میکردم آنچه این سفر در اصفهان شکار رفتم عمده در بلوک برآن و کلاه قاضی و خوراسکان و دوشاخ زیدابن
که کوه مشهور معروفی است زیر کلاه قاضی و شاه کوه بود سفری هم با مجد الدوله گردن آمدیم ولی شکار قابلی
نشد امسال به ییلاق با مجد الدوله و زن و بچه به زفره که بلوک کوپا است رفتیم در آنجا سه ماه توقف کردیم شکار
کبک و شکار کوه و شکار گورخر رفتیم شکار کوه بقرب بیست و سه عدد شکار کردم آهو و کبک زیادی هم شکار شد
اما شکار گورخر نشد آب گرمی که آب کوگرد باشد برای زخم جلد میگویند نافع است در نزدیکی این زفره است امسال
آهوی زیادی و پازن و بز زیاد و با قرقاول و غیره زیاد شکار کردم یکنوع شکار کبوتر وحشی در اصفهان هست که
در هیچ جا ندیدم شاید دو هزار کبوتر باین قسم من شکار کرده باشم برجهای زیادی که کبوترخان باشد در اصفهان
معمول است میسازند و این کبوترخانها بشکل مخروطی است برج هست دو هزار تومان قیمتا دست خرید و فروش
میشود از صد تومان الی سیصد تومان اجاره اوست در حقیقت یک مستقلی است برای ذلق کبوتر که بزراعت
میدهند این برجها را میسازند در تمام خاک اصفهان هست صحیحا در قبه زیر این برجها می ایستند کبوترها در دور گردن
آنها را با تفنگ میزنند اما کار همه کس نیست خیلی مشکل است زدنش من در دو سال اول سه چهار سال هم در سفر
سیم مشغول اینکار بودم ولی بعد بکلی ترک کردم یک شکار دیگر هم در اینجا دارد که مختص اصفهان است کمتر جائی
دیدم در حقیقت عوض شکار کبک این هم یکنوع شکاریست بلدرچین است غیر از سه ماه زمستان در کمال وفور

وزیادی در نه ماه دیگر هست برای طفره از خیال و تفنّن عصرها بسیار بسیار شکار خوبی است و من خیلی مایل بودم
و میرفتم زیاد میزدم یکنوع دیگر هم صیادها میگیرند در اصفهان خیلی باب است و میگویند در افغانستان
بخصوص در هرات اینکار بسیار شیوع دارد حتی امرای بزرگ افغان هم اینکار را میکنند من بسیار دیدم و بسیار در
حضور من کردند اما من خودم شخصاً نکردم کار بدی نیست ولی من میل نکردم اینکار را بکنم محمد اسمعیل خان میرشکار من
و تفنگدارباشی من ملقب بمصلح السلطنه او بسیار بسیار خوب بلد است هیچکس را ندیدم بهتر از او بکند دیگر تقریباً شکار است
تا می مرغابی گیری مازندران دارد که شرحش را نوشته ام قاشقی است چوبین و دراو یک میلی است از نقره یا برنج یا استخوان
مال قره قوش و کلنگ استادان این فن میگویند این جنس بهتر میشود یعنی استخوان کلنگ یا قره قوش میگویند این
سوتک جنس استخوانش بهتر از جنس فلزش میشود او را با موم پر کرده و مثل سوتک طوری چیزی میسازند ترتیب ساختنش هم
کار آسانی نیست استادان مخصوص دارد بعد از آن او را در آن قاشق قرار داده و روی آن قاشق را از پوست سر مرغابی
محفظه درست میکنند نوعی میزنند که صدای بلدرچین ماده میدهد بلدرچین نر بهوای او میاید آنوقت بدام صیاد
می افتد وضع غرور این حیوان و اندیشش و بدام خوردنش خالی از تماشا نیست مرغابی سرسبز که با طشتک و چراغ
در مازندران میگیرند و این بلدرچین گیری که با این آلت میگیرند و این آلت را طبلچه میگویند و با آن بوقی که در مازندران
دیدم و خودم شکارش را زدم که صدای ماده مرال میکند شباهت تام دارد سلاطین جرجان را که آل قابوس میگویند
کتاب مفصلی هم گفته اند یکی از آنها منوچهر نام که مشهور است بقابوس نامه متعلق باو است این اختراع طبلچه و صید بلدرچین
از مخترعات اوست چنانچه در تمام تواریخ نوشته اند آل وشمگیر و قابوس وشمگیر ملقب بودند این تخلص وشم همین
بلدرچین است که بعربی او را وشم میگویند این سلاطین وشمگیر بسیار مردمان صاحب کمال با مروت با غیرتی بودند
چنانچه هر وقت خط قابوس را وزیر مشهور معروف آل بویه صاحب ابن عباد میدید میگفت هذا خط قابوس افضل من جناح
الطاوس قابوس نامه بهترین شاهدی است بر کمال این سلاطین بر مروت آنها همین بس که سلطنت و بزرگی خود را در حفظ
و حمایت فخرالدوله دیلمی بباد دادند و سالها طرف تاخت و تاز سلاطین دیالمه شدند حتی پای تخت خود جرجان را به دیالمه دادند
دست از حمایت و تقویت فخرالدوله برنداشتند تا اینکه مؤیدالدوله از میان رفت و بمرد و فخرالدوله مجدداً بتخت سلطنت برآمد
در قبور آل قابوس و خود قابوس این بیمروت بی انصاف در عوض آنهمه بزرگیها و نیکیها که از آل وشمگیر دیده بود ابداً
اقدامی در اصلاح کار آنها نکرد که سهل است از او گاهگاه مختصر پولی میخواستند آن بدبخت از آنهم مضایقه میکرد
فاعتبروا یا اولوالابصار کلیه شکارهای این سفرمان و وضع شکارها بیان و شکاری که کردیم در این یکسال این بود که
نوشتم حال وضع دربار دولت را عرض کنم میرزا محمد خان سپهسالار اعظم یکسال دو سال با اسم سپهسالاری منصب

صدارت اعظم را داشت معزول ، عزیزخان مکری که سردار کل بود بجای او منصوب او بوزارت جلال الدوله مأمور
خراسان شد مجدداً مجلس دار الشورای دولتی بریاست پاشاخان امین الشوری تشکیل وزارتخانهای مسئول در دربار
اعظم مشکل شد و دولت قویشوکت روس از خاک سیبریا بطرف خجند و تاجکند از قلعه المبورغ که ساخته بود پیش قدمی
کرد جنرال چرنیف بطرف تاجکند حرکت کرد با سه هزار قشون اگر چه در مراجعت او منع او حکمی از طرف دولت علیحضرت
امپراطور داده بود که به المبورغ برگردد او بعد از فتح تاجکند این قسم در جواب آن فرمان علیحضرت امپراطوری عرض
کرد علیحضرتا فرمان جهانمطاع همیونی را در تالار حکومتی تاجکند زیارت کردم اگر چه علیحضرت امپراطور او را عزل کرد
تا آخر عمر دیگر روی خوشی ندید اما شهر تاجکند بعد خجند دشت قرقیز و قبچاق نشین خجند تقریباً ممالک کنار سیحون
در تحت تصرف ابدی علیحضرت امپراطور روس درآمد و این چرنیف در جنگ روم و روس رئیس داوطلبان روسی
گشته در قشون سیره‌لستان سردار کل شد در انجا هم کاری پیش نرفته از سلیمان پاشا و عثمان پاشا شکست خورد و بعد گمنام
گشته بمرد   باهم با عیال از طرف خدانظر بطرف طهران حرکت کردیم در قم بزیارت حضرت معصومه روحی فداه
مشرف گشته بزبان حال از صمیم قلب مترنم باین شعر بودیم   ای مقیمان حریمان حرم از روی صدق   ما توان دوری
بدرگاه سلیمان آمده   در این سفر ارتباط و دوستی کاملی میانه من و جناب متولی باشی قم که سید جلیل صحیح النسب
بسیار بسیار خوبی است روی داد و بعضی اسناد و فرامین از سلاطین صفویه این سید بزرگوار بمن نشان داد که معلوم
میشد بقرب چهار صد سال است پدر بر پدر مشغول جاروب کشی این آستان مقدس است زهی خوش بختی و زهی افتخار
که شخص چهار صد سال در چنین مکان شریفی در خدمت چنین بزرگواری جاروب کشی و خدمتگذاری کند   از قم بطهران
رفتیم روز ورود بطهران و تشریفاتیکه برای ما قرار دادند مثل اسفار سابق بود همان تیپ و توپ و همان جمعیت
و همان تشریفات رسمی همان قسم تشرف بحضور همیونی بعد خدمت علیا حضرت مهد علیا بعد بخانه خود رفتن منزل
هم همان نظامیه بود ختم شد سفر اول حکومت من باصفهان در روزنامه رسمی این سفر من و ملاحظات من نگارش یافته
کرده بودم

حال شروع میکنم حکایت توقف طهرانم و سفر دویم و مراجعت باصفهان و باز توقف اصفهانم و مراجعت بطهرانم و
تغییر حکومتم و رفتن بفارس   هوا پر خروش و زمین پر زجوش   خنک انکه دل گوش دارد بهوش   درم
داده و نقل و نان و نبید   سر گوسفندی تواند برید   مرا نیست این خرم آنرا که هست   ببخشای بر مردم تنگ دست
بزیر گل اندر همی خوریم   ندانیم این باده تا کی خوریم   واقعاً جنس انسان و شخص انسان عجیب حکایتی است
تقریباً در تمام عمر یکخواب طویلی می بیند که در انخواب گاهی خوش است گاهی بد گاهی علیل است گاهی صحتمند گاهی غنی است

دراین زمینه

کاهی فقیر کاهی غالب است کاهی مغلوب نمیتوانم چیزی بنویسیم عقلا بهتر از من میدانند برگ سبزی بگور خویش
وفرست کس نیارد ز پس تو پیش فرست انصاف عدالت مروت نیکی بخلق خدا بهر حدی که بتواند شخص بکند چنانچه
معصوم میفرماید الدُّنیا یبقی مَعَ الکفرِ وَ لا یبقی مَعَ الظُّلم می بینیم که کفار بواسطه عدالت بچه شوکت هستند
مسلمین بچه جهت غفلت بچه نکبت گوش سخن شنو کجا دیده اعتبار کو عدالت عدالت عدالت برادری آزادی
برابری بشرط عدالت خدا رب العالمین است نه رب المسلمین

اسفار ما بطهران تقریبا رسمی و شبیه بهم است یکیفرش را نوشتیم که مراجعت از مازندران بود سایر اسفار هم باندک اختلافی
بهم شباهت تامه دارد بعضی مطالبات فوق العاده که باشد مینویسیم هر شخصی یکور نامه شخصی دارد و او بر دو نوع است
یکی رسمی که سرگذشت احوالش است در حقیقت بیوگرافی اوست تاریخ نارسمی زندگانیش است مثال منهم همین است
که مینویسیم یکی تاریخ غیر رسمی زندگانیش است با مادرش چه گفت با بچه اش چه گفت فلان نوکرش را چرا بیرون کرد جهة عمده
دوستی و دشمنی با فلان شخص چه چیز است چرا است این هم که تماما نه لازم است نوشتنش و نه ممکن است نوشتنش
شخص بنویسد با فلان خانم در فلان روز چه گفتم آنوقت بمعنای این شعر که پیرهن عصمت یوسف دریده شیشه ناموس
زلیخا شکست اینهم شباهت دارد بسیار کثیف است دید و بازدید این سفرمان از سفرا و وزرا و غیره و غیره کما فی
السابق بود مانند سایر سفرها ولی یک نتیجه بسیار بزرگی که خیلی بکار من خورد بردم و آنچه لازم باشد خواهم نوشت او دوستی
با جناب میرزا یوسف مستوفی الممالک ایران که امروز تقریبا شیخ الوزرا بود با کمال محکمی و صحت بنایش را گذاشته و
ریختیم من هم بکار او خیلی خوردم تا اینکه اسباب صدارتش شدم او هم الحق بکار من خیلی خورد و این دوستی بدون خلل تا دم
مردن او بود تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک باور مکن که دست ز دامن بدارمت جهة عمده این دوستی با
میرزا یوسف مستوفی الممالک برحمت ایزدی پیوستن مرحوم فرخ خان بود چه آنمرحوم بیگانه اول سکته کرده و بفلج
مبتلا شد و بعد برحمت ایزدی پیوست دراین سفر طهران من که بقرب پنجاه روز طول کشید مهمانیهای رسمی و دید و بازدیدهای
رسمی زنانه و مردانه دایم دوکار بود کرر با بدیر تا جبه ارم اعلیحضرت همیونی بشکار جاجرود و دوشان تپه رفتیم شکارها
بدست مبارک فرمودند که واقعا عقل حیران میشود چون نزدیک باغراق است من احتراز میکنم از نوشتنش یکروز در
جرگه کن که کوهی است کوه درد ادرد میکویند دو چهار شکار بغیر از زخمی که قریب پنجاه و دو سه عدد انها را از فاصله
سیصد قدم در حضور من با گلوله در جرگه زدند اسبهای بسیار ممتاز و پول زیادی من تقدیم کردم در تاخت اسب کرز
در حضور من آن سفر آهو را با گلوله زدند با وجودیکه مثل من سواری کمتر بود من در تمام عمر هیچ وقت در سر تاخت اسب آهو را
با گلوله نزدم آنچه زدم با چهار پاره زدم ولی وجود مبارک اعلیحضرت همیونی تماما را با گلوله میزدند حقیقةً این بزرگوار از

بود از آیات خدا و رحمتی بود از رحمتهای پروردگار با صورت زیبا و خلقی که بهتر از آن متصور نیست خلقی و سیرتی داشت شبیه با نبیاء و اولیاء[۲] صورت پاکیزه و خوی خوش و اخلاق نیک باکدائی خوش بود با شهرهای بسی خوشتر است در پنجاه سال سلطنت تقریباً یک حکم ناحق و یک ظلم فاحش نکرد بقدری ملاحظات از همه کس داشت و شرم حضور که حقیقة مانند سایر کمالاتش اسراف کرده بود در اینکار هزار مرتبه اشخاص واجب القتل را خودم دیدم که معذرت میخواست و او را مطمئن کرده و دل خوش کرده مرخص میکرد و بعد بما ها می گفت بیچاره ترسیده است خدا را خوش نمیاید لازم بود چنین بکنم و بسیار کار خوبی کردم مکرر بخود من میگفت اگر بفلان کس بخواهم تغیر کنم یا چوب بزنم تو خودت را روی دست و پای من بینداز و نگذار این کار را بکنم چنانچه یکوقت میرزا عیسی وزیر دار الخلافه بجهة تقصیری که کرده بود وجود مبارک چوب خواسته که او را حضوراً چوب بزنند و بمن بزبان فرانسه فرمودند مانع شو و مگذار من بخاک افتاده عرض کردم عیسی را کجا بفلک کشیدند و بآسمان رفت و گذشت عمل او چنانچه خداوند تبارک و تعالی قصه او را در قرآن مجید ذکر فرموده است وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ این عیسی قابل بفلک کشیدن نیست این بنده را در عوض تنبیه بفرمائید فوراً قبول کرده او را مرخص کردند میرزا عیسی منزل آمده روی دست و پای من افتاده در حالت گریه اظهار رضامندی میکرد چون سید بزرگواری بود دعا و گفتم ابداً از من ممنون مباش قسم بجدش خوردم که دو مرتبه بمن فرمودند که من توسط ترا بکنم و باین جهة کردم و الا بجهاتی چند که از تو دلخور بودم و خودت میدانی خیلی راضی بودم که چوب بخوری بلکه بکشندت ایذا عایا و لکن نه بمن در هر حال چون عمل خیری نتیجه نیست و حقیقة خیرخواه و دولتخواه من شد از آن تاریخ اسباب اتحاد با مستوفی الممالک و وصلت ما با مستوفی الممالک از این مقدمه اسبابش فراهم شد باری پدر تاجدارم جمیع صفات انسانی و روحانی و جسمانی را بهتر از همه کس داشت در علم تاریخ مزه اول بود در زبان فرانسه را مثل معلمین فرانسه حرف میزد فقط بحرف زدن نبود عالم زبان فرانسه بود و مکرر بزبان کوهر بار میفرمودند که اگر من شاه نمیشدم یک ملای بسیار زرکی میشدم و حقیقة همین قسم بود اغلبی از علماء خلوت که مقام حبارت و خوش آمد گوئی را داشتند عرض میکردند که الحمد لله مجتهد و ملا نشدید و الا بما بیچاره ها خیلی سخت گیری میکردید خنده ها میشد از این صحبت مکرر حاجی ملا علی کنی حجة الاسلام و مرحوم آقا سید صادق حجة الاسلام و مرحوم حاجی شیخ محمد باقر حجة الاسلام و آقا میرزا محمد هاشم حجة الاسلام بخود من گفتند و مصر بودند در این گفته خودشان که در یکی دو مجلس که با قبله عالم صحبت داشتیم قبله عالم فقیه و اصولی بسیار بسیار معتبری است در همین یک دو مجلس اگر از ما اجازه اجتهاد میخواست فوراً تقدیم میکردیم گفتم مقام علیحضرت از این مقامات بلندتر است حقیقة فقیه کاملی و اصولی بی بدلی بود اگرچه من این مقامات را نمی فهمم و دارا نیستم چون

چهار پنجنفر از علمای بزرگ اوّل تصدیق کردند من هم از گفته انها مینویسم حافظ کلام الله مجید بود این را مکرّر خودم
امتحان کردم یکجز و نیم قران را از حفظ تلاوت میفرمودند و ما از رو میخواندیم اغلاط ما را می گرفته این بنده را قسم
دادند بحق نعمت خودشان که هیچوقت صبح ترک قران خوانی نکنم من هم تعهد و تقبل کرده الحمد لله رب العالمین
تاکنون تخلف نشده بهر حالتی که بودم ترک تلاوت نکردم و اگر مانعی هم پیش بود چند سوره کوچکی که از حفظ
دارم میخواندم قوت قلم عربي داشتند شاید پنج جلد بقطر روضة الصفا بخط مبارک خودشان جزئیات زندگانی
خود را چه رسمی و چه غیر رسمی مرقوم فرموده اند چه بخط فرانسه و چه بخط ایرانی چندین سفرنامه بقدر ده جلد تاریخ
رسمی خودشان را بخط مبارک خودشان نوشته اند با وجودیکه جمع و خرج دولت و نوشتجات وزارت امور
خارجه و نوشتجات تمام وزارت خانه ها و عریضه جات مختلفه که البته روزی هزار عریضه و پاکت و غیره و غیره بود
بشخصه ملاحظه میفرمودند و بشخصه جواب میدادند قطعاً جز آن وجود مبارک هیچ متنفسی قادر بر آن کار نبوده
و بیت شعر را چقدر خوب میگفتند دیوان مبارکشان در دست است تیمناً و تبرکاً در ثبت این کتاب این قطعه
نوشته شد و از اشعار همیونی است   دوست نباید ز دوست در گله باشد   مرد نباید که تنک حوصله باشد
انکه پریشان نمود طره لیلی   خواست که مجنون اسیر سلسله باشد   ده دله از بهر چیست عاشق و معشوق
عاشق و معشوق به که یکدله باشد   عقاید پاکشان بخانواده عصمت و طهارت بقدری بود که بطور یقین میتوانم
بگویم که تالی حضرت سلمان و مالک اشتر و حضرت اباذر بوده اند نشان مقدس و تمثال مبارک دلیل بزرگی است
بر عقاید آن سلطان معظم شمایل امام الانس و الجان اعلیحضرت امیر مؤمنان مولای متقیان روحی و ارواح
العالمین له الفداء را الماس گرفته در تمام مقامات رسمی محض افتخار پیکر خود را بآن زینت میدادند بمشهد مقدس
دو مرتبه و بکربلای معلی یکمرتبه کسب سعادت و افتخار کرده بزیارت رفته گاهگاه این بنده عرض میکردم اگرچه همه کار
شاهنشاه فوق العاده و خوارق عادت است بفرمایید ببینم قدرتی هم دارید ما فوق قدرت بشری که روز و شب را
زیاده از بیست و چهار ساعت کشید یا ما هم باید بدهید پسر پادشاه هم باشد غیر از انسان که هیئت در شکل ظاهر
مثل همدیگر هستیم اینقدر خواندن و نوشتن و جواب عرایض دادن و بموقع دادن مطالب را بدقت ملاحظه
فرمودن کار بزرگی است میخندیدند و اظهار مرحمت باین بنده میفرمودند حقیقةً ظل الله فی الارضین در حق او
ختم بود مضمون اَطِيعُوا اللهَ وَاَطِيعُوا الرَّسُولَ وَاُولِي الاَمْرِ مِنْكُمْ که ایه شریفه قران و کلام خداوند
تبارک و تعالی است در حق این وجود مقدس و این شخص شخیص واقعاً برازنده و جامه بود که بقامت او دوخته
بودند   رسم عاشق کشی و شیوه شهر آشوبی   جامه بود که بر قامت او دوخته اند   علم ریاضی و نقاشی را بسیار

بسیار خوب و هندسه و نقشه کشی را کاملاً میدانستند حقیقةً استاد بودند. در سواری و تیراندازی و شکار چون رستم و بهرام گور بود و اسفندیار در عقل و تدبیر و امور لشکر و کشور مثل جد بزرگوارش آقا محمد خان قاجار و اردشیر بابکان و شاپور و شاه عباس بزرگ و پطر کبیر و فردریک اول و کلیوم و انوشیروان بود در عقل و چیز نویسی و قانون مملکت رانی هزار ریشیلو و پالمرستون و بوذرجمهر و خواجه نظام الملک و بیزمارک شاگردش نمیشدند غلو نیست آنچه در حق او مینویسیم محض مقام پدر و فرزندی نیست در همه چیز و همه کار تمام بود کل بی عیب خداست کل بیخار میسر نشود در بستان کل بیخار جهان نیکو سیرند منظورشان اول از ذات پاک خداست و بعد ائمه اطهار و انبیا عظام و الا بنی نوع بشر البته بعضی لغزشها و بعضی سهو و نسیان در پنجاه سال سلطنت و هفتاد سال عمر می کنند کار ما سهو است و نسیان و خطا کار او لطف است و احسان و عطا مضمون بدست بدخواه و قلم بدست بد نویس خواهد داد اگر از این وجود مقدس بچشم انصاف ملاحظه کنند با قدرت سلطنت مستبد آنه میدانند چه قدر انصاف و چقدر مروت و چقدر عدالت داشت با قدرت کامله که داشت اگر کسی معرفت باحوال او داشت نفهمانه و کورکورانه در کاران اعلیحضرت محاکمات نمیکرد که یکی از اولیا و انبیا بود مجبورم بنویسم چند کلمه راین سلاطین اروپا که شهرتی بیرون کردند اشخاص با انصاف اگر اندکی غور کنند و بقوانین مستحسنه پارلمنت و بقوانین مستحسنه سلطنت مشروطه ملاحظه کنند می بینند که سلاطین مستقله و مقتدره اگر گاهگاهی خبطی و خطائی از دستشان سهواً در برود در پیش چشم عقلا چندان گناهکار نیستند محسنات پارلمنت و محسنات سلطنت مشروطه زیاده از فهم من است که بفهمم و بتوانم بفهمانم عقلا که اسباب این اساس را ریخته اند میفهمند که این بنده چه میگویم و منظورم چه است و نکته در کجاست و الا اگر تمام اشجار قلم و تمام بحار مداد شود و تمام اوراق درختان قرطاس گردد از عیوبات سلطنت مستبده و نتایج آن و محسنات سلطنت مشروطه و مجلس و قوانین او و خوبی او و ترویج عدالت و تجارت که بان واسطه میشود بخواهند بنویسند بحق حق از عهده بر نمیآیند ای خدای من بعظمت بزرگواری خودت برای من همدرد و همزبان پیدا کن و چشم و گوش ما را باز کن خیر ما را از شر ما بفهمان کاش کشاده نبود چشم من و گوش من آفت جان من است عقل من و هوش من کاشکی این چند جلد کتاب را از خارجه و داخله من نداشتم و نخوانده بودم کاشکی روزنامه نمیخواندم کاشکی چیزی نمی فهمیدم بدترین دردها در عالم چیز فهمی است زیرا که می بینیم و می فهمیم و چاره نداریم مثل ما مثل آن شخص است که دست و پایش بریده است در میان راهی افتاده و می بیند راه آهن بتعجیل بسر او میآید و میداند که وقتیکه راه آهن باو رسید چه میکند ولی نه پای گریز نه دست ستیز او بیسامانه فریادی میکند یک یا الله یا الهی میگوید امروز حالت این بنده با شخص بی دست و پا شبیه است که می بیند همزبان و همدرد و معاون ندارد در خطر راه آهن با پای بریده افتاده است

وراه آهن خطرناک شمالی وجنوبی مانند برق آسمانی بعجله میآید واورا درزیر دست وپاخورد می کند واین بدبخت فریاد میزند بازمیرویم رو بجدا ایجدالفریاد رس ایجدالفریاد رس) ای کریمی که از خزانه غیب گبرو ترسا وظیفه خور داری دوستانرا کجا کنی محروم توکه با دشمنان نظرداری حالت موری بعلم غیب بدانی در بن چاهی بزیر صخره صما ازدرخشندگی وبنده نوازی مرغ هوا رانصیب ماهی دریا چرا بیاد ما وبفکر ما بیچاره ها نیستی جناب میرزا فتحعلی خان صاحب دیوان پسر حاجی قوام که درقبل ذکرش شد با نتخاب خود من بوزارت من برقرار وحکمران اصفهان مجدداً شدیم

باب چهارم سفر اصفهان ووضع آب وخاک وشکار آنجا

ازرکاب مبارک مرخص گشته بطرف اصفهان روانه شدیم ازراه معمول راه حوض سلطان وکناره کرد به قم وارد شدیم بعد ازریارت آستان مبارک بطرف کاشان راهی شدیم مهمانی وجود مقدس درحضرت عبدالعظیم مانند معمول سنوات بلکه قدری بهتر چه جناب صاحب دیوان مرد با سلیقه پیش چشم بازی بود با تجملات وشکوه سلطنتی کما فی السابق مانند اسفار دیگر ختم شد ازروز حرکت ازطهران جناب صاحب دیوان اظهار نقاهت میکرد ورود بکاشان این نقاهت مبدل بحصبه ومطبقه بسیار شدیدی گرفتند میرزا رضای دکتر من دراین سفر طهران با زن کثیفش مارگریت هر دو را بعذرشان راخواستم درعوض میرزا عبدالوهاب خان پسر محمود خان احتساب الملک که پانزده سال درپاریس تحصیل کرده بود وتازه ازپاریس آمده بود حکیمباشی خود کردم معالج جناب صاحبدیوان بود او وحکیم‌باشی وقتیکه در کاشان چون شخص ازهر چیز که بدش میآید لاعلاج یکوقتی یک قسمتی ازآن چیز طبیعت برای او پیدا میکند بنده هم که کمال نفرت را ازکاشان داشتم واول بهار بود میخواستم باصفهان بروم مجبور بسبب دیگر وبتمام حقوق ووفا تحویل داده نوکرداری کردیم درکاشان توقف کرده درپای مریض خود مان وپهلوی او نشستیم عجبا فین بان خوبی را منزل نکردیم درشهر خراب کثیف کاشان ماندیم وعجیبتر انکه همگی مان فراموش کرده بودیم که یک فینی هم باآب جاری وعمارات بسیار خوب درنزدیکی کاشان است جناب صاحب دیوان درخانه بچه خان نامی که ازخوانین کاشان بود ومتعلق بود بمیرزا تقی خان سپهر مستوفی صاحب ناسخ التواریخ ناصری منزل کرده بود منهم باعیالم همدم السلطنه درخانه جناب شیخ الاسلام کاشان منزل کرده بودیم معلوم بنود زندگی ما در آنجا از صبح تا ظهر مشغول پرستاری وتفتیش احوال جناب صاحب دیوان بودیم ظهر ما با رفیق خودم وهمکار خودم میرزا همایون شکارچی سوار شده دراطراف کاشان بشکار خرگوش وشغال وسک گرک وروباه مشغول بودیم دراین بیست روز

با تارنیهای میرزا همایون زیاده از پنجاه شصت شغال و سه گرگ شکار شد هنگامه غریبی بود و یک شغال که بیرون میامد بیست تازی بسر او میریخت فوراً او را قطعه قطعه میکردند فصل بهار هم بود هوا بد نبود مختصر صفائی داشت اطراف شهر تا جناب صاحب دیوان خوب شد از راه نظر با تشریفات سابق الذکر وارد اصفهان شدیم عمارت همان سرپوشیده سیف الدوله است و جناب صاحب دیوان در عمارت صدری منزل کرد بهار است و اول بهارات همه بوستان زیر برگ گل است همه کوه پر لاله و سنبل است بپالیز بلبل بناله همی گل از ناله او ببالد همی شب تیره بلبل نخسبد همی گل از باد و باران بجنبد همی ندانم که عاشق گل آمد که ابر که از ابر بینم خروش هژبر سرشک زمین بر هوا شد گواه بنزدیک خورشید فرمان رواه جلفای اصفهان بخصوص فصل بهار و وقت حرکت سیلاب چیز بسیار خوب با تماشائی است بعد از حرکت ما بطرف اصفهان اعلیحضرت همیونی بعزم آستان بوسی ثامن ائمه هدی علی ابن موسی الرضا علیه آلاف التحیة والثنا از دار الخلافه بطرف خراسان حرکت کرده ایدل غلام شاه جهان باش و شاه باش پیوسته در حمایت لطف اله باش قبر امام هشتم سلطان دین رضا از جان ببوس و بر در آن بارگاه باش از خارجی هزار بیک جو نمیخرند کو کوه تا بکوه منافق سپاه باش بجا ادبی پیاده با خضوع و خشوع چنانچه از چنین سلطان شیعه دین داری سزاوار است بآستان مقدس حضرت امام روحی و جسمی فداه جبهه سا گشته جبهه سر مبارک را تقدیم خاکپای امام روحی فداه نمودند انواع مرحمت و تلطفات وغیره وغیره بجلال الدوله حکمران خراسان فرموده چون میرزا محمد خان سپهسالار برحمت ایزدی پیوست در مشهد مقدس ظهیر الدوله قاجار که در فارس وزیر من بود بوزارت در خدمت جلال الدوله برقرار شد اردوی همیونی بعد از تنبیه کاملی از تراکمه و گرفتن اسیر زیاد بطهران وارد شدند رجبعلی خان ترکمان که بسیار جوان معقول خوبی است و مراد خان و بابش خان و بیرام علیخان که تفنگدار مخصوص من هستند از اسرای آن تراکمه اند که شاهنشاه بمن سوقات خراسان مرحمت کردند این چهار تن تا امروز با کمال صداقت و پاکبازی خدمت میکنند عمارت شکارگاه و ییلاقی دارم زمستانی در کنار زاینده رود مسمّی به اکبرآباد شرحش بیاید از ابنیه خود من است جای بسیار خوبی است رجبعلیخان با سه پسرش اسد الله و رحیمخان و نصرالله خان و بشیر خان و عیالش که آنهم ترکمان است سرایدار باشی و در آن عمارت من مشغول خدمتگذاری هستند ولی آن سه نفر دیگر شب و روز تفنگهای مخصوص من بدستشان است و همیشه در کوهها وغیره مشغول خدمتگذاری من هستند خبر بسیار میشومی در این توقف اصفهان بما رسید هزار نقش برآرد زمانه و نبود یکی چنانچه در آئینه تصور ماست چون جز دلتنگی و گریه چیزی نیاورد کاری که خداوند کرده است چاره ندارد

بهرام
بیرام ترکی یعنی روز عید که تولد او باید باشد

لهذا تطویل نمیدهم برادر اعیانی من در آغاز کامرانی و عنفوان جوانی برحمت ایزدی پیوست در جوار حضرت
رضا صلوات الله علیه مدفون گشت این خبر بمن چه اثری بخشید لازم باظهارش نیست انا لله و انا الیه راجعون
القصه بطرف زفره حرکت کردم سه ماه در انجا متوقف بودم الحق انچه ممکن بود جناب صاحب دیوان در مشغول
داشتن من که ازاین خیال منصرف شوم کوتاهی نکرد بعد از توقف سه ماه بشهر اصفهان آمدم باز دیدم نمیتوانم
در شهر باشم بطرف امام زاده شاه رضا واقع در قصبه قمشه و اسفرجان سفری کردم خواه نخواه نوکرها بخصوص سکندر
میرزا و مصلح السلطنه مرا بشکار میبردند گاه گاه از گردش سفر بلوک سمیرم بخط لنجان بشهر اصفهان آمدیم بجهتی از
جهات میان مرحوم حجه الاسلام حاجی شیخ محمد باقر و آقا میر محمد حسین برادر امام جمعه نقار عظیمی در گرفت میر محمد
حسین زیاده هتک احترام از جناب شیخ کرد من بطرفداری جناب شیخ برخاسته با قدرتیکه امام و برادرش داشت
گوشمال عظیمی بآنها دادم و من حالا صاحب دو دختر هستم یکی ملقب بکوکب السلطنه و یکی بشوکت السلطنه دلتنگی
من زیاد شد صاحب دیوان حضور پدر تاجدارم عرض کرد بطهران احضار شدیم وضع زندگانی و وضع علماء و وضع
درب خانه خودم بالتمام شبیه بود بوضع سال قبل مطلب تازه روی نداده بود که ذکر کنم باین جهه باختصار میکوشم
وضع شکارها راهم نوشته ام این سفر هم چون دماغ سوختگی کلی داشتم کمتر بشکار میرفتم چون از راه قم و کاشان مکرر
بطهران رفته بودم میل کردم این سفر از راه جوشقان و محلات بطهران بروم همدم السلطنه را با بچه هایش در اصفهان
گذاشته فقط جریده از راه جوشقان بطرف طهران رفتم بلوک جوشقان بلوکی است در جلگه وسیعی افتاده
قصبه ایست که این بلوک بان مسمی میشود قالیهای مشهور معروف خوب ایران در عهد صفویه در این قصبه میبافتند
امروز چون عنقا هیچ اسمی از او نیست حتی قالی بد هم نمی بافند کسی هم نیست که اظهار تشویق کند باین کار پر نفع
عزیز محترم بلوکی است سردسیری انچه حبوبات سردسیری عمل میاید بخوبی در انجا عمل میآید در دشتهای وسیع
طولانی که دارد آهو و گورخر زیاد دارد کوهستانهایش که مشترک است میان جوشقان و نطنز شکارش نظر میشود و
غربش جوشقان ندیدم و نرفتم ولی میگویند خیلی هست بمحلات رفتیم محلات بلوکی است سردسیر غیر از شیر و خرس
انواع شکار از هر قبیل کبک مرغابی کراز گورخر قوچ میش پازن تیهو بقدری هست که شکارچی لذت
از عمرش میبرد بمراتب بهتر از فارس و اصفهان و غیره است چون شرح شکارگاههایش را و شکارها که کرده ام
در اسفار دیگر که مکرر در آنجاها آمده ام خواهم نوشت حالا وصف شهر خود محلات و جغرافیای آنجا را خواهم نوشت
بلوک محلات و دهات محلات در دو طرف رود کوچکی که منبعش از کوههای فریدن بر میخیزد و من چندین بار
مصبش او را مضرب خیام خود کردم و شرحش را خواهم نوشت از فریدن بطرف شمال ریخته به گلپایگان میاید

گلپایگان را تماما سیراب کرده تغییر مجری داده بطرف شرق ریخته به کمره آمده ان بلوک را نیز مشروب کرده بمحلات
میآید ودر انجا باز تغییر مجری داده بطرف شمال ریخته تا حضرت معصومه قم و از کنار دیوار شهر و پلی که براو بسته اند
رد شده و به بحیره ساوه میریزد و ان بحیره را تشکیل میدهد بالکی دو رود دیگر چون دو محله یکی در دامنه کوه در
شمال واقعشده سه چهار هزار قدم پایین تر از انمحله محله دیگر که طرف جنوب واقعشده در حقیقه دو قصبه است
بانجهه محلات میگویند یعنی دو محله و این دو محله که دو قصبه بسیار ریزکی است فقط مشروب میشود از یک چشمه خدا
آفریده که از ریشه کوه محلات بحکم خداوند تبارک و تعالی بقرب سنگ آب صاف سرد بسیار خوب از یک
نقطه یک جوشی جوشیده از شمال بجنوب میریزد این دو محله را سیراب کرده و صرف زراعت این دو محله میشود که
در حقیقت دو قصبه است آنقدر باغات خوب و جاهای باصفا و شکارگاههای خوب دارد که شخص از عهده
توصیف او بر نمیتواند بیاید   آقاخان محلاتی که ذکرش ذیلاً نوشته میشود از انجا بطرف هندوستان رفت
از راه کرمان اگرچه خود آقاخان کتابی نوشته است و وقایع و گذارشات خودش را از روی راستی و حقیقت
نوشته اما من هم چون خوب اطلاع دارم مینویسیم   مرحوم اقاخان از اولاد شاه خلیل الله است چون تفصیل
سلسله شاه نعمت الله ولی را مفصلاً نوشته ام دیگر مجدداً لازم نیست آخوندهای یزد خیلی همزه گی کرده این
سید محترم را شهید کردند فتحعلی شاه و سلسله قاجاریه که حقیقةً فانی خانواده طهارت هستند انتقام بسیار شدیدی
از قاتلان انمرحوم کشید و اقاخان را بفرزندی قبول کرده صبیه محترمه خود را بعقد شرعی اقاخان در اورده اورا
در تمام مجالس غیر از حضرت اقدس ولیعهد در جلوس و حرکت مقدم میداشت و بدرجهٔ احترام اورا میگذاشت
بعضی را چنان گمان بود که مرحوم خاقان مرید آقاخان است ولی این تهمت صرفست چه خاقان مرید شیخ
جعفر مرحوم حجة الاسلام و میرزای قمی حجة الاسلام اعلی الله مقامهما بودند فقط محض که خدائی بود که باین سید
بزرگوار کرده بودند محلات و سایر بلوک راهم تیول ابدی و در عوض مواجب شاهزاده خانم صبیه خود عیال این اقاخان
مرحمت کرده بودند علاوه برانها بیست و چهار هزار تومان هم که عبارت ازماهی دو هزار تومان باشد هر ماه اول ماه از خزانه
بحضرت سید میدادند ترقی فوق العاده در عهد فتحعلیشاه داشت در اوایل محمد شاه نیز بشرح ایضاً در وقت صدارت
حاجی میرزا آقاسی خود شرا از نواب حاجی شیروانی مستعلی شاه میدانست و ادعا میکرد که مرشد من هستم و رئیس
سلسله نعمت اللهی من بترتیبی که نوشتم خود را نایب میرزا کوچک نایب الصدر رحمتعلی شاه میرزا کوچک نایب حاجی
شیروانی شیخ زین العابدین و او نایب مجذوبعلی شاه حاجی محمد جعفر همدانی و او نایب حسینعلی شاه اصفهانی
و او نایب نورعلیشاه اصفهانی میدانست اقاخان میگفت حق سجاده باولاد شاه نعمت الله میرسد او نامربوط

میگوید نوشتم که حب دنیا دراویش را هم بجان یکدیگر انداخت حاجی میرزا آقاسی مجبور کرد محمد شاه را به بیمرحمتی
به آقاخان و آقاخان را مأیوس کرد و مجبور بفرار از ایران نمود قلعه بزرگی و بنای بسیار عالی در محلات از آقاخان هنوز باقی است
که بقرب یکصد سال گذشته است کتابی نزد مرحوم مستوفی الممالک دیدم خطی مشهور بسلسلة الذهب چنانچه
قاضی نورالله صاحب مجالس المؤمنین مشهور است بشیعه تراشی سعی کرده است تمام عالم را شیعه کند این کتاب
سلسلة الذهب نیز سعی غریبی داشت که تمام عالم را صوفی کند و میتوان گفت صوفی تراش بود چنانچه سلسله از
دراویش را بصدیق اکبر ابابکر رضی الله عنه میرساند بار سلسله را بحضرت سلمان منتهی میکند سلسله را به اویس قرن
منتهی میکند سلسله را بحسن بصری منتهی میکند این صاحب سلسلة الذهب بمجالس المؤمنین و صاحب او پیروی
مرحوم میرزا عبدالغفار کشمیری صاحب بستان المذاهب را کرده اند او نیز در هر مذهبی چنان جد کرده که شخص
خواننده چنان گمان میکند که خود صاحب کتاب باین مذهب است ختم میکنیم باین شعر   جنگ هفتاد و دو ملت
همه را عذر بنه   چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند   از محلات به بلوک جهرود عراق که بلوکی است
سردسیری و ییلاقی به آشتیان و گرگان و تفرش و راه ساوه و زرند بطهران رفتیم ساوه و زرند نیز دو بلوک است
بسیار معتبر و از بلوکات طهران قصبه ساوه در حقیقت شهر کوچکی است یوسف عادلشاه اول پادشاه شیعه بیجاپور
دکن که مذهب تشیع را در هندوستان رواج داد ساوه‌ئی بوده شرح احوالش را در تاریخ فرشته بعد از سلاطین بهمنیه دکن
مفصلاً ثبت و ضبط است   وارد طهران شدیم باز بهمان تشریفات و ترتیبات سابق ولی این سفر در عمارت
بهارستان که بعد متعلق به سپهسالار حاجی میرزا حسین خان شد و بعد جزو ابنیه دولتی شد منزل کردیم تشریفات
و دید و بازدیدهای رسمی و غیره و غیره همان قسم اسفار سابق است حاجی میرزا حسینخان سفیر کبیر دولت علیه ایران
در اسلامبول با حاجی میرزا صفا که سیاح و وارسته بود دو مکرر بملاقات من آمدند شیرعلی خان اعتضادالدوله که مقامی
بسیار بلند قریب بصدارت در دربخانه دولت و حضور همایونی پیدا کرده بود مرحوم شده بود یکسال بود عمه من
و مادر زن من عزت الدوله به یحیی خان اجودان مخصوص اعلیحضرت همایونی شوهر کرد چون من و مادرم مرحوم عفت
السلطنه دلتنگ بودیم حکم همایونی برای رفع دلتنگی با خواهر اعیانی من کسرائیل خانم ملقب بافتخارالدوله که نامزد
ابوالفتح خان پسر سیم خان خانان سردار ایروانی بود و مادرش ماه رخسار خانم ملقب بفخرالدوله که یکی از زنهای
مشخصه دنیا بود عروسی کردند فخرالدوله دختر ولیعهد مرحوم و همشیره صلبی و بطنی محمد شاه مرحوم بود   روزی
شاهنشاه با کمال مرحمت باین بنده فرمودند فلانی چون خط شکسته را خوب مینویسی و یک دو کتابت در کتابخانه است
بنشین با هم خط نویسی کنیم من بعد از زمین بوسی و معذرت خواستن از چنین جسارتی حکم فرمودند چند شعر بنویس

من از قلمدان مبارک حسب الامر جهان مطاع این چند شعر را بی خیال از اشعار نظامی نوشتم گفت گفتند
عاشقان باری رفت یاری بدیدن یاری گزره سینه و زنخدانش نار و سیبی خورد ز بستانش در
گذارش شد چنانچه هواست سرخ گل در کنار سبزه رواست جام می دید برگرفت بدست سنگی افتاد و
جام را بشکست ای بتاراج برده هرچه مراست جز بتو کار من نگردد راست بعد از ملاحظه یک قلمدان
مرصع باین بنده مرحمت فرمودند و در زیر شعر من نوشته بودند بچشم انشاء الله کار شما را درست میکنیم انخط
خودم را که بدستخط جهان مطاع مبارک موشح شده است تیمناً تبرکاً محض افتخار در دامان خودم در جزو نوشتجات
خودم ضبط کردم یکروز جناب حاجی میرزا عباسقلی که از فضلای دهر بود با جناب حاجی شیخ هادی نجم آبادی
منزل بنده بودند من بحاجی میرزا هادی عرض کردم که مجمع فضلاست این بنده را نصیحتی کنید جناب حاجی بعد تبسم
فرمودند و این شعر خواجه را خواندند سالها دل طلب جام جم از ما میکرد آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا
میکرد گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود طلب از گمشدگان لب دریا میکرد بنده آئینه را
برداشته صیقلی کرده و پاک کرده خدمت حضرت شیخ گذاشتم عرض کردم بر فرض دل من بپاکی این آئینه باشد و
محتاج هیچ چیز نباشد ولی وقتیکه پاک کنی پاک تر میشود فرمایشات حضرت عالی نیز این قسم است گفت چون
عاقلانه خواستی آنچه بدانم میگویم غیر از فرمایشات معصوم که عقل کل اند و ما نمی فهمیم و درک نمیکنیم مطالب آنها را
و باید تعبداً قبول کنیم دیگر هرکس در هر مقام هرچه بگوید اگر دلایل منطقی او صحیح نباشد قبول مکن بجناب حاجی میرزا
صفا عرض کردم این فرمایش شیخ بود و نصیحت شیخ شما را مستفیض کنید فرمودند تا بتوانی بکسی بد مکن و اگر قهراً دشمنی
کردی و آغاز دشمنی شد جای آشتی را باقی بگذار بقدری پیش برو که بتوانی برگردی چه خوش گفت دانای آموزگار
مکن بد که بد بینی از روزگار بجناب حاجی زحمت دادم که شما نیز فرمایشی بکنید حاجی فرمودند شخصی یک دروغ میگوید و هزار
دروغ میگوید که آن یکدروغ را راست کند هزار و یکدروغ گفته آن یک دروغ هم راست نشده درست حساب باش تا
شریک مال مردم باشی و درست قول باش تا در چشمها عزت داشته باشی گفتم اگر نصیحت است همین سه پند بس است مجلس
ختم شد
بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم فلک را سقف بشکافیم و طرح دیگر اندازیم اگر غم لشکر انگیزد که خون
عاشقان ریزد من و ساقی بهم سازیم و بنیادش براندازیم جناب حاجی محمد قلیخان آصف الدوله پسر الله
یارخان آصف الدوله بزرگ وزیر من برقرار شد و من مجدداً فرمانفرمای فارس شدم از راه معمول بطرف اصفهان
حرکت کرده در اصفهان هم بترتیب سفرهای سابق با تشریفات وارد شده جناب صاحب دیوانهم آنچه ممکن بود در

تقدیم و مهمانی و تشریفات و غیره و غیره بعمل آورد روزیکه علما بملاقات من آمده بودند جناب حجة الاسلام
حاجی شیخ محمد باقر بمن اظهار داشت و اظهار دلتنگی کرد که چرا ما را گذاشته و میروید من این شعر را در جواب
جناب شیخ خواندم چون یکنوع مقام محرّمیتی داشتیم گاه گاه از این نوع خوش آمدها می گفتیم بیکدیگر   از قیل و قال
مدرسه حالی دلم گرفت   یکچند نیز خدمت معشوق و می کنیم   از این صحبت خنده دست داد دعای سفر بگوش ما خواندند
بطرف قمشه راندیم در این دو سال که من در فارس نبودم محمد قلیخان برحمت ایزدی پیوسته بود سلطانمحمد خان
بجای او ایلخانی شده بود این پسر در جمیع صفات برخلاف پدرش بود یُخْرِجُ الْحَیَّ مِنَ الْمَیِّتِ وَیُخْرِجُ الْمَیِّتَ
مِنَ الْحَیِّ خاکستر از آتش عمل میاید در حق این پسر ناخلف میتوان گفت بیست کرور مال و چهل کرور املاک و شمار
هزار درب خانه را که از جانی خان جدّشان تا پدرش محمد قلیخان که در عرض صد سال با انواع نیک بختیها جمع کرده بودند
در ده پانزده سال ریاست ایل قشقائی و خوانین قشقائی ایل و بلوک و املاک شخصی خودش و پول نقد و جواهر و غیره
و غیره را بکلی تمام کرد شب و روز مشغول چرس و بنگ و عرق و شراب و تلف کردن مال بود یکی از اعمالش را مینویسیم
باقی را از آن قیاس کنید صد هزار اشرفی در پیش حاجی محمد صادق تاجر اصفهانی گرو گذاشت آن صد هزار اشرفی در عوض
تنزیل رفت یکصد و هفده هزار تومان نفع حاجی محمد صادق از او ادعا کرد و گرفت خدا شاهد است که بیست نفر تاجر و صراف
از معاملات این مجنون صاحب آلاف و الوف شدند عموی من حسام السلطنه و دیگران از این بدبخت کرورها بردند
حکایت دارد مال تلف کردن او همینقدر میگویم بقدر صد کرور ملک و مال را در مدت هفده هجده سال تمام کرد لله
الله که تلف کرد و که اندوخته بود با جمیع رؤسای قشقائی و خوانین قشقائی و جمعیت زیاد بقمشه بجلو ما آمده بودند ابو
الفتح خان را که بعرض من لقب صارم الدوله برای او گرفته بودم از دولت از قمشه مأمور جیبهان کردم با همشیره ام
افتخار الدوله از این راه مرخص شده و رفتند عرایض همشیره و کاشتگان او در هر منزل پی در پی با توبره اطاعت و
انبان اطاعت شرفیاب میشدند و بتحفه و پیشکش اسباب خوشنودی ما را و جلب مرحمت ما را نسبت بخودش فراهم
میاورد این بار خلاف سفر سابق که از راه سمیرم علیا مهمان ایلخانی شدیم و رفتیم از راه معمول و شاه جاده خط
فارس از راه ایزدخواست و آباده و اقلید که راه معمول است به آباده راندیم از مقصود بیک تا امین آباد و از
امین آباد تا ایزدخواست بقرب دو هزار سوار چه سوار رکابی خود من و مامورین دولت که همراه من بودند سوار اوسانلو
خارو راین سیصد نفر و سوار معین الو شاهی سون صد نفر سوار دو رن شاهی سون دویست نفر غلامان رکابی
خود من دویست نفر با قشقائیها و بهارلوها بقرب دو هزار سوار میشد دو طرف راه را منظماً بحفظ دشتبان گرفته
بطرف منزل میرفتیم در این دو روز من سی و چهار عدد و باقی این جمعیت سیصد عدد آهو زدند در آباده هم یک

شکار جرگه کردیم خود من چیزی نزدم ولی سوارها و نوکرها و تفنگچی های آباده قریب هشتاد شکار زدند از
آباده بطرف سرحد بلوک بوانات و قنقری و سرحد دودانگه و چهاردانگه رفتیم در عرض راه ایلخانی سلطان
محمدخان ما را بجرگه کوه آب باریک که الحق شکارگاه خوبی است دعوت کرد و از ایل قشقائی جمعیت زیادی آورد
الحق شکار مفصل خوبی شد یکصد و هشتاد شکار زده شد تمام قوچ و میش هفت عدد هم من زدم بر سر تاخت اسب
سه قوچ پنجساله داشت ما بقی میش روز ورود شیراز هم مثل سفر سابق جمعیت زیاد از نظام و غیر نظام بقدر
پنجاه هزار زن و مرد با تشریفات معموله و طاق نصرت های زیاد که در عرض راه بسته بودند ما را پذیرائی کردند مجدداً
بهمان عمارت سابق ورود کردیم ارک اندرونی مانند باغ نظر و خلوتهای باغ نظر دیوانخانه و منزلمان گشت
آصف الدوله در عمارت مشهور باندرونی کوچک که از بناهای فرمانفرما است منزل کرد شیراز بسیار پرتنزل بود او را
آورده و اطمینان کامل دادم که ابداً تو تقصیری نکرده و ابداً چیزی از تو استنباط نکرده ام ولی بمضمون این قطعه
ناکسی را که بخت یاری کرد بتقالیب دهر کس نشود سنگ مس را اگر که قلب کنی قلب او غیر سنگ مس نشود
باز در موقع خود خیانت و خباثت خود را از دست نداده بموقع خودش آنچه توانست خیانت کرد شرحش باید
تقریباً وضع حکومت و وضع شکار و وضع مردم و وضع گردش ما مطابق سفر اول مان بود ولیکن یک تفاوت
داشت بعموم کارها من شخصاً رسیدگی میکردم و مسئول کل من بودم در اینوقت خداوند تبارک و تعالی چشم مرا
بجمال فرزندی روشن کرد که انشاءالله تعالی ببرکت حضرت امام حسین روحی و جسمی له الفداء یکصد و بیست سال با عزت
و خوبی عمر کند همدم السلطنه زن من پسری زائید پس از عیشها و جشنهای معمولی بحضور همیونی عرض شد اسم او را سلطان
حسین میرزا و ملقب بجلال الدوله کردند میرزای الفت اصفهانی که ساکن شیراز بود این مصراع را تاریخ تولد او گفته
مژده که بلقیس مملکت پسر آورد ییلاق ما همان کودیان ملک ایلخانی بود وضع شکار خرس و کبک و قوچ
و میش و غیره و غیره همان ترتیب بود کمافی السابق که نوشتم در دره بید و تنگ کبوترخان و قلعه ملا غلام و
کوههای اطراف کودیان همان قسم خرسها را در سوراخ میکردند من رفته میزدم همان قسم جرگه میکردند من شکار میکردم
ذکرش مکررات است در اینسال بخوبی و خوشی و نظم ختم شد پدر تاجدارم بسفر کربلا و زیارت اعلیحضرت ائمه هدی ارواحنا
لهم الفداء از دارالخلافه طهران حرکت کرده بطرف عراق عرب رفتند مدحت پاشای مشهور معروف که حاکم عراق
عرب بود با تشریفات دولت عثمانی که برای چنین مهمان عزیزی فراهم میآورد در سفرنامه مبارک که بخط مبارک
ثبت است مفصلاً نوشته اند طالبین بان سفرنامه رجوع کنند وقایع دیگر که در عالم روی داد عمده آنها جنگ
اطریش و پروس با دانمارک و جنگ پروس با اطریش و جنگ پروس با فرانسه پی در پی روی داد اگرچه مشهور

و واضح تر از آنستکه من بخواهم در این اوراق چیزی بنویسم و چندین هزار مجلدات از این حروب چاپ شده است در
دستهاست ولی منهم مختصری مینویسم قسمت مرکزی اروپ که کلیه این خاک را امنه میگویند از قدیم یک امپراطور داشت
از خانواده حاپس بورک و کز میلین که تاکنون هم بقرب هفتصد سال است اینخانواده محترم برقرار است و چندین
دوک نشین و شاهزاده نشین هم بود و یک مجلس شورای عمومی که تمام دوکها و شاهزاده ها و سلاطین صغیر منسه
جمعشده بریاست امپراطور در آنمجلس سالی یکمرتبه برای اصلاح مملکت و ترتیب قشون و رعیت گفتگو میکردند
در سر مقدم و موخر نشستن دو شاهزاده در روی صندلی نزاعی برخاست همین بهانه شد مملکت صغیر پروس جدا
شد و شخص شخیص اعلیحضرت فردریک کبیر که از خانواده هوهنزولرن است بواسطه قابلیت و شخصیت شخصی مملکت
کوچک پروس را خیلی در انظار بزرگ جلوه داده و منظم کرد (مثلی است در فرنگستان خیلی مشهور و معروف که
کار را یک شخص میکند نه شخصها) خروج و ظهور ناپلیون اول و شکستهای پی در پی اطریش تقریباً تقویت کاملی بسلاطین
صغیر المان داد اگرچه پروسها هم از بازوی توانای قادر ناپلیون بسیار سخت زمین خوردند چنانچه هیچکس گمان
برخاستن برای آنها نمیکرد ولی بخواست خدا مجدداً خود را گرفته در جنگ واترلو جزو دولتهای متحده با قشون
بسیار خوبی داخل شدند کلیوم اول در همان جنگ صاحبمنصب سواره بود بعد از آنکه آنشخص بزرگوار که تالی جد نامدارش
فردریک اعظم بود یا شاپور کبیر ایران لقب یابد هم عیبی ندارد بدوا در خدمات برادر ما لیش پادشاهان پروس بودند
خدمات کرد و جنگها کرد و اخراج بلد شد مصیبتها بسرش آمد سالها در لندن گردش میکرد با خواست خدا و قابلیت
شخصی مجدداً بر تخت پروس برآمد یکی از نعمتهای خدا که بمضمون اِذَا اَرَادَ اللهُ شَیْئاً هَیَّأَ اَسْبَابَهُ وزیری
نظیری مثل (بیزمارک) خدا باو داده خدمات بیزمارک و تاریخ اعلیحضرت و یلهلمای اول مفصل است و تاریخ خود
بیزمارک که بیوگرافی شخص بیزمارک است که چه بود و چه شد چاپ شده در دستهاست شخص تا نخواند بشخصه نمیداند این دو
بزرگوار و این دو آقا و نوکر بقوت قلب و قوت عقل در مرکز اروپا چه کردند دولت کوچک پروس را که سی کرور رعیت
داشت بامپراطوری عظیم الشان المان و بلقب قیصری و امپراطوری مبدل کردند سی کرور رعیت یکصد و ده کرور
کشید اجمال این احوال این است دو حکومت نشین از خاک المان را سالها بود بقدر یکصد سال دولت دانمارک ضبط
کرده بود آن دو ایالت مسمی بود به شلزویک و هولستین بدوا آن دو ایالت مختصر شورشی کردند باسم حمایت
آندو ایالت دو دولت قوی اطریش و پروس با دانمارک اعلان جنگ کردند و او را سخت شکستند تا دولت پروس
ضبط کرد این دو ایالت را اطریش چون خود را امپراطور منسه میدانست توقعی داشت که او هم قسمتی ببرد گرگ و
روبه را طمع بود اندران که شود قسمت بعدل خسروان عکس طمع هر دو شان بر شیر زد شیر داند این

نعمهارا سزد ⁂ هر که باشد شیر اسرار امیر   او بداند هر چه اندیشه ضمیر   هان نگه دارید دل از اندیشه جو دل
ز اندیشه بدی در پیش او   داند او خر را همی راند خموش   از برای پرده اش آن پرده پوش   شیر با خود گفت
بنمایم سزا   مر شما را ای خسیسان گدا   ظانّین بالله ظنّ السوء را   گر نبرّم سر بود عین خطا   وا رهانم چرخ را
از ننگتان   تا بماند در جهان این داستان   در سر قسمت میانهٔ پادشاه پروس با امپراطور اطریش جنگ مشهور
معروف سادوا در گرفت چون خدا میخواهد یک بنده اش را ترقی بدهد انواع نعمتهای ظاهری و باطنی برای
او فراهم میآورد بعلاوه وزیر بی نظیری و معاون و مشیر با تدبیری مثل بیزمارک که خداوند باعلیحضرت ویلهلما داده
بود سردار بزرگی مثل مارشال مولتک که مسلّماً و محقّقاً از موسیو کوکولی و طورن و پرنس کنتی و ژول قیصر و
سیپیو و پومپی و حنبل که حقیقةً از سرداران نمرهٔ اول دنیا بود باین اعلیحضرت عطا کرد مارشال مولتک را
و قوت قلم و بضرب شمشیر این دو وزیر بیزمارک و مولتک شکست فاحش خورد امپراطور اطریش در میدان سادوا
بر چهار صد هزار قشون اطریش عساکر پروس غلبه کردند بسیاری از سلطنت های صغیر آلمان مستقلاً جزو پروس شد
و بعضی دیگر هم بمختصر شرایطی سر بخط اطاعت پادشاهی پروس نهادند یکسال از این مقدّمات نگذشته بود
که جهل و بدبختی بسوی ناپلیون سیم امپراطور فرانسه و غرور فرانسه آن ملت عظیم را بمیدان تدبیر بیزمارک و شمشیر
مولتک دوانید سردار پروس که برادرزادهٔ امپراطور بود مشهور به فردریک شارل با دویست هزار قشون پروس مطس
و استراس بورغ را که ایالت عمدهٔ آلمان بود که بقرب دویست سال بود فرانسه ها ضبط کرده و جزو فرانسه شده بود
از عهد لوئی چهاردهم با مارشال بازین سردار فرانسه و دویست هزار قشون فرانسه اول جنگ صف و میدانی کرده
او را در هم شکست و   استراس بورغ و مطس را محاصره کرد و این دو قلعه را که مشهور بودند به بکر تا آن سنه هیچ پادشاهی
و هیچ قشونی بحمله و ضرب شمشیر نگرفته بود حقیقةً بحمله و ضرب شمشیر و غلبه این شاهزاده رشید فتح کرد مارشال بازین
با یکصد و هشتاد هزار قشون و دو قلعه محکمی مطس و استراس بورغ و پانزده کرور جمعیت این دو ایالت تسلیم حضرت
والا فردریک شارل برادرزاده پادشاه پروس شدند عقاب پروس در سر این دو قلعه مواج گشت و این دو ایالت جزو
خاک پروس شد از طرف دیگر بسرداری ماک ماهون سردار مشهور معروف فرانسه و خود لوئی ناپلیون با سیصد هزار
قشون فرانسه در سدان بعد از چند جنگ ناامیدانه بدست شاهزاده دیگر پروس فردریک که ولیعهد اعلیحضرت گلیوم
بود بکلی مضمحل و پریشان شدند حضرت ولیعهد بر اعلیحضرت امپراطور و مارشال ماک ماهون غالب گشته پس از کشتار فراوان
شهر سدان را با امپراطور و ماک ماهون و دویست هزار اسیر گرفته بنظر پدر بزرگوارش اعلیحضرت ویلهلما رسانید
و پاریس را محاصره کردند پروسها و بعد از نه ماه و جنگهای سخت آنشهر را فتح کردند هزار و پانصد کرور تومان خرج

جنگ از دولت فرانسه با ایالتین الزاز لورن گرفته مصالحه کردند سیصد هزار قشون آلمان برای وصول این جرم
که خرجش را فرانسه بدهد بقرب یکسال در اطراف پاریس با کمال نظم اردو زدند و ساخلو بودند دولت فرانسه از آنتاریخ
بریاست مسیو تی یر که از رجال معتبر فرانسه بود اعلان جمهوری کرد الی یومنا هذا که سی و شش سال است ان جمهوری
برقرار است خود مسیو تی یر وزیر جمهور بود بعد ماک ماهون وزیر جمهور شد این شکست تغییر کلی در وضع عالم داد عهد
نامه سواستاپل تقریباً لغو شد صدر اعظم دولت روس خطابه خواند که تعهدنامه را لغو نمود ما حق داریم کشتی در دریای
سیاه برانیم و کشتی سازخانه بسازیم و حق حمایت به بلغارها داریم همین گفتگو موجب این شد که جنگ سخت عثمانی و روسیه
بعد از سه چهار سال برپا شد چون دولت انگلیس تنها بود نتوانست جلوگیری کاملی در این دعاوی پرنس گرچاکف صدر
اعظم روس بکند فقط ببعضی پروتستها و بعضی آرتیکلهای روزنامه ها قناعت کرد در ورسایل پادشاه پروس اعلان
امپراطوری کل ممالک آلمان را و لقب قیصری بر خود اعلان نمود تمام دول قبول کردند یکی را دهی تخت و تاج و
کلاه یکی را نشانی بخاک سیاه یکی را بدریا بماهی دهی یکی را بخشکی بشاهی دهی خدائی بلندی و پستی توئی
ندانم چهٔ هر چه هستی توئی دولت کوچک پروس در سه سال امپراطور عظیم الشان آلمان شد و امپراطور اطریش
و امپراطور فرانسه و پادشاه دانمارک با کمال ذلت سر بر قبهٔ اطاعت او نهادند قشون فاتح پروس چنین فتوحاتی که
عقل بشر باور نمیکرد در ظرف سه سال کرد سلطنت شاهنشاهی و سی کرور رعیت یکصد و ده کرور بالغ شد فرانسه
با آن چنانی را در هم شکست ناپلیون فرانسه که تاریخش را مفصلاً نوشته اند بعد از زحمتها و جنگها امپراطور فرانسه شد و در جنگ
سه ان اسیر و به برلین اورا بردند بعد مرخص شده بانگلیس رفت آنجا از غصه مرد و پسر جوانش شیر پرنس امپریال که آخرین
امید خانواده بوناپارتیان بود شاید زنده میماند کاری میکرد در قشون انگلیس درآمده در جنگ افریقا بدست کاکاهای
کثیف کشته شد در خم چوگان حکم کن فکان میرویم از این مکان تا لامکان وجود همیونی بعد زیارت
کامل در عراق عرب بدار الخلافه طهران مراجعت نمودند میرزا یوسف مستوفی الممالک را از منصب وزارت داخله مستوفی
الممالکی ایران معزول کرده و به آشتیان فرستادند و حکم توقف دادند حاجی میرزا حسینخان مشیر الدوله که مدتها سفیر
کبیر بود در اسلامبول در رکاب مبارک بدار الخلافه طهران آمده وزیر عدلیه شده بود و میتوانم بگویم و قادرم که باثبات
برسانم با دلایل صحیحه و اسناد صحیحه که در دست است و اطمینان میدهم بخوانندگان که این اظهار مرا با کمال بیغرضی
باور کنند این شخص جمیع بدبختیها و عیوبات و تمامی ملکت و غیره و غیره را در آغوش تزویر و تقلب و ناجیبی خود از فرنگ
بوطن عزیز ما داخل کرد از ورود او و قدم شوم او دیگر وطن عزیز ما روی خوبی ندید نفاق جاسوسی برای هم تعیین
کردن دروغ گفتن و غیره و غیره تماما را او وارد کرد مجسمه تقلب و تزویر بود پای فرنگان را او داخل ایران کرد آغاز

امتیاز دادن ببزرگان و فروش حقوق دولت و ملت را او بانی شد و دیگران تکمیل کردند خشت اول چون نهد معمار کج میرود تا کنبد دوار کج یکی یکی بموقع خود نوشته خواهد شد امسال باز من در کمال استقلال حکمران و حاجب آصف الدوله وزیر من بود کارها بخوبی و بترتیب منظم میگذشت من هم بییلاق رفتم و ضع خرس توی سوراخ کردن که انوقت بمن خبر داده میرفتم و اورا میزدم و کبک زدن و غیره و غیره بهمان ترتیب سابق بود ولی دو فقره برای من دست داد که مینویسم یکی برای قوچ بکمین میرفتم پناه گاه درستی نبود بته کوتاهی بود که اورا پناه کرده سینه مال سینه مال میرفتم این کوه دیدان مارهای بزرک قوی دارد خیلی گزنده و قتال همین قسم که سینه ام بزمین بود و خودم را می‌کشیدم و میرفتم و ملاحظه حرکات قوچهارا میکردم چون میدانستم در این علف زارها و چمنها مار زیاد است جلو خودم را هم بدقت میدیدم بقرب پنج ذرع بالای بته مانده مار بزرکی چنبره کرده بمن نگاه میکند و سرش را بر داشته متوجه من است انچه ممکن بود حرکات و ریک پراندن و غیره کردم که او بترسیده رد شود او نرفت من هم جرأت پیش رفتن نکردم بالاخره دسته آرقالی فرار کرد من برخاسته از قهری که داشتم آن مار را با تفنگ کشتم مخصوصاً چکمه پایم میکردم و بی چکمه هرگز حرکت نمیکردم برای اینکه مبادا مار بزند بپایم سه روز قبل از این حکایت یک سرباز را از فوج کمره که بسیار جوان خوبی بود بشکار کبک رفته بود مار پایش را زده بود انچه دکتر من میرزا عبد الوهاب خان معالجه کرد فایده نبخشید مرد و همچنین روزی محمد رضا خان فراشباشی یکمار بزرگ را کشته بود در حضور من آورد در شکمش بعضی بر آمده کیها بود فشار که دادند معلوم شد سه خرگوش را بلع کرده از دهنش در حضور من بیرون آوردند من با خود عهد کردم که تا عمر دارم دیگر در علف زار نگردم اگرچه مرگ دست خداست اجل کشته میرد نه بیمار سخت تاکنون با ان عهد خودم و ملاحظه خودم باقی هستم و یک چیز دیگر را هم دیدم که حقیقة خالی از تماشا نبود صبحهای بسیار زود که شفق نمیده باشد رسم من بود و همه شکارچیها این رسم را دارند بر سر بلندیهای کوه رفته جای مناسبی را برای خود انتخاب میکنند می‌نشینند شروع میکنند بدوربین کشیدن شکارها همینکه هوا روشن شد بچرا میایند صیاد آنهارا دیده اگر مکان مناسبی رفته برایشان ممکن شد میروند میزنند روزی من بقاعده معهود سر کوه بلندی که کوه قبله میگفتندش و شکارگاه بسیار خوبی بود رفته نشسته دوربین می‌کشیدم گله بز و پازنی بچرا در آمد من نگاه میکردم که ببینم بجای مناسبی میروند یا نه پس دیدم گله شکار بهم خورد تصور کردم چون مکرر دیده بودم که پلنگ بر آنها جست و خیزی کرده اگرچه از شکارها مایوس شدم گفتم تماشائی لااقل بکنم وقتیکه درست ملاحظه کردم دیدم قراقوش بزرکی بود بزغاله بزرک هفت هشت ماهه را از گله ربوده بهوا بلند شد مقداری که من میدیدم در چنگالش بود و بهوا میرفت معلوم میشود این عقاب بغیر از خوراک معمولش که خرگوش و کبک و قاز و درنا و همه چیز است وقتیکه گرسنه شد شکار هم میگیرد در همین جاسان مادیانهای خودم را دیدم

من دو قسم مادیان داشتم یکی کلّه که بقرب هزار راس میشدند و یکی هم بندی که آنها هم بقرب پانصد راس میشدند
چه در طویله خودم بود چه پیش رعایای املاک من کدخداها و نوکرها سالها از این رمه‌ها کره‌های فراوان و خوب بعمل
میاوردند چه بخودم سواری میداد چه بمردم می‌بخشیدم چه بکار کالسکه خانه خودم میخورد چه مقدار زیادیش را میفروختند
مگر راسب و مادیان هزار تومانی از این رمه‌ها بعمل میآید که فروختند و خریدند تا پانزده سال بهمین قسم روز بروز باقی
بود بعد یکبار رنجی میان مادیانها افتاد هزار و پانصد مادیان بالتّمام با هفده هزار گوسفند از مال شخصی من مرد

قضا چون فرو برد نشتر بکار   رگ جمله تدبیرها بگسلد   چه آید بموئی توانی کشید   چو برگشت زنجیرها بگسلد

بشهر شیراز رفتیم میرزا ابرهیم خان نوری ملقب بسهام الملک از بنی اعمام میرزا آقاخان نوری صدر اعظم در عنفوان
جوانی که با فراش خلوت پدر تاجدارم بود و شیطنتی کرده از خلوت او را خارج کرده بودند بعد به تقلّب و شیطنت که
فطرت ذات این جنبیث بود جزو اردلهای سپهسالار میرزا محمد خان شده بود بعد بسرتیپی افواج ثلاثه اصفهان برقرار
شده بود بواسطه رشوه زیادی که همیشه به بالای خودش میداده و ده برابر آن را از مردم فقیر اصفهان میگرفت و خیانت
با فواج و نظام میکرد با افواج ثلاثه اصفهان مامور فارس شد ایکاش گردنش شکسته بود و نمیآمد این بدبخت وارد
شد بعد از سان دادن افواجش مرخص شد بخانه‌اش رفت از آن روز ورود با مشیر الملک که تقریباً آتش مخوف بود طرح
الفت انداخته هم عهد و هم قسم شدند بر تخریب من هم غرور جوانی غرور پسر پادشاهی چندان ملتفت شیطنت و نکات آنها
نبودم حقیقةً و مرا سخت فریب دادند که در تمام عمرم مکرّر فریب خورده ام از مردم مثل این دفعه نخورده و غافل نبودم
در مراجعت موکب همیونی برای قرار داد سال جدید خودم و جناب آصف الدوله وزیرم چنان مصلحت دیدم که آصف
الدوله بطهران برود و قرار سال جدید را گذاشته و بیاید مشیر از آن تدلیسی که داشت مرا و آصف الدوله را هر دو مان را
گول زد عرض کرد یکشخص بصیر با اطلاعی از مملکت که از هر مطلبی سؤال کنند بتواند جواب دهد و حساب و ساله فارس را
از دفتر بگذراند همراه جناب آصف الدوله لازم است این پیر غلام که نمک پرورده انواع نعمتهای حضرت اقدس والا
هستم مرخص بفرمائید در رکاب حضرت آصفی رفته خدمات و جان نثاریها کنم در حقیقت هر دو ما را گول زده بدون
اینکه خیالی کنیم و غوری کنیم مطلب بتصدیق اکاذیب و اباطیل او را کرده او را هم مرخص کردیم که برای اصلاح کارهای
ما در خدمت جناب آصفی بطهران برود   من در اندیشه که از نخل قدش میوه خورم   او در آن فکر که از بیخ کند ریشه ما
حضرات بطهران رفته ما هم مشغول نظم مملکت و کار حکومتی خودمان بودیم حضرات که بطهران میرسند مشیر می‌بیند پیشرفتی
و ترتیبی در کارهای جناب آصف کاملاً هست ضمناً با دوستعلیخان معیر الممالک که سابقاً ذکری از او کردیم که باطناً همه
کاره و ظاهراً فقط باسم معیّری بود بست و بندی کامل کرده تا سمیخان ملقب بوالی عموی معیر الممالک را بعداً باسم وزارت

دفعه بخیال حکومت تراشیده و ترتیب داده در حضور همایونی عرض کرده قبولانده بودند این مسئله دو جهة داشت جهة اول
نبودن مستوفی الممالک دوست من بود که از طهران بیچاره را اخراج کرده بودند جهة دوم چون حاجی میرزا حسینخان
مشیر الدوله خیال صدارت وغیره داشت وهمراهی معیر الممالک را لازم داشت باین مختصر همراهی ورشتخواه و مضایقه
نکرده هر دو بحضور همایونی عرض کردند که برای وزارت ظل السلطان قاسمخان والی مناسب تر است از آصف الدوله
که مرد ملایم خوبی است جلو این اغتشاشات که تازه در فارس روی داده است والی بهتر میتواند بگیرد اغتشاش جدید
که در فارس شده بود عبارت از این مطلب بود که ذیلاً مینویسم میرزا علیمحمد خان قوام پسر حاجی قوام طرف مرحمت
مخصوص من بود و خود این فتره هم یکی از تقصیرات بزرگ من بود پیش مشیر الملک تقصیر بسیار بزرگ و عمده بود سهام
الملک نمک بحرام وابسته کان مشیر تدارک بلوائی در شهر دیده بودند صبح چند زن از کسان مشیر بمیدان توپخانه فارس
آمده با وجودیکه نان در کمال وفور و ارزانی بود میگفتند نان ما شور است یا تلخ اینها تمام تقصیر قوام است که بیگلربیگی
شهر است ما اورا نمیخواهیم قوام که بدر خانه من میآمد نزد من این دو سه زن و گفتگو را می بیند به آدمهایش میگوید
اینهارا بزنید وبیرون کنید تکلیف شرعی و عرفیش همین بوده که کرده فوراً سربازها که در میدان بودند واز پیش بدستور
العمل سهام الملک حاضر و آماده این کار بودند بر سر قوام و عملجات او ریخته کلک فراوانی میزنند که حرمت میدان
توپخانه و بست توپخانه را تو شکستی و این بغیرت نظامی ما جمع نماید با وجودیکه بیچاره قوام نه حرمت توپخانه را
شکسته و نه از بست کسیرا کشیده فقط در میدانیکه محل عبور و مرور جمیع مردم است بتکلیف خود رفتار کرده فوراً افواج
سهام الملک ببازار ریخته دست بغارت مال مردم می گشایند و جمعی از علما و اعیان که سر حلقه آنها حاجی محمد کاظم
کدخدا بود و ناظم الشریعه وغیره که از دوستان مشیر و هم شورهای سهام الملک بودند دست به بلوا میزنند عوام
الناس بیچاره هم که نمیدانند چه خبر است دست به تفنگ و چوب و قمه کرده بلوای عام روی میدهد این اول بلوا
و اول شورشی است که من دیدم تعریف خود کردن و خودستائی غلط بزرگی است اما خدا میداند و چنانکه عوض
هم داد خدا چنان حوصله و عقل و تدبیری و جراتی تحویل دادم و این آشوب بزرگ را که مفسدین در شش ماه بخیال
تدارک کرده بودند در دو سه ساعت خوابانیدم که میتوانم ادعا بکنم کار کمتر کسی است از انطرف هم دوستان قوام
و عمله قوام و نوکران و کسان قوام که آنها هم عده کثیر و جمعیت کثیری بودند همینکه اینخبر را شنیدند تفنگچی زیادی
برداشته بکمک قوام آمدند یکمرتبه من از همه جا بیخبر نشسته بودم دیدم قوام با پیراهن پاره و شکلی عجیب وارد شده تفصیلرا
بمن گفت بدون اینکه باو جوابی بدهم آغا سلیمان آغاباشی خودم را که آدم بسیار درستی بود منزلش خلوتی
بود جنب ارک گفتم جناب قوام را آنجا برده تغییر لباس داده نزد من بیاور عمده تدبیر قائم و پنهان کردن قوام بود

که او را محترماً از این هنگامه خارج کردم والّا او یک آدم با غیرت جوشی بود ممکن نبود ساکت نشیند حتماً هنگامه بزرگتر میشد چنانچه دایم میگفت بمن اذن بدهید تمام را کشته چه و چه میکنم من یک تندی و تغیّری باو کرده میگفتم خاموش باش آنچه خود میدانم خواهم کرد و او را بزودی از پیش رانده و برخاستم بیایم بیرون به بینم چه خبر است دیدم سهام الملک دوان دوان با نعش کشته سه چهار سرباز معلوم نبود شیرازی تفنگ زده بودند از دسته میشه بتحریک خودش یا سربازها فریاد کنان پیش من آمد باین لفظ گفت ای بی غیرت بسر زن و بچهات شیرازیهای لوطی رنجه و سرباز دولت را که ناموس دولت است این قسم کشته باز دستم را روی هم بگذارم و ساکت باشم حکم کن تا شهر را در ده دقیقه تل خاک بکنم جمعی از نوکرهای من هم که دوست بی عقل و نفهم بودند با او هم صدا گشته فریادهای عجیب و غریب می کشیدند که باید شکم قوام را پاره بکرد و او را دم توپ گذاشت و شیراز را تل خاک کرد فحوای این شعر بخاطرم آمد دشمن دانا بیازارد ترا گر بیازارد ترا نادان دوست رو کردم بسهام الملک گفتم نه قوام مقصّر است نه شیرازی مقصّر تو نمک بحرام و لد الزّنا هستی که نوکر دولت را با رعیّت دولت بدون اذن من بجنگ ریختن و قصّابی باز داشتی این بگفتم و چوبیکه در دست داشتم بنا کردم بسر و مغز او زدن و چندین بار خیال کردم که حکم بکنم او را طناب بیندازند چون ازو جنات و حرکات و ترتیب کار و بیانانیکه پیش پیش با من میکرد معلوم شد که این حرکات زیر سر او است بیاری تحفه این سخن باز نید که از من بمن ایمن ترم تا مرید فوراً بغلامعلی خان سرتیپ فوج دره جزین و جانمحمد خان سرتیپ فوج خلج که هر دو حقیقة گوهری پاک و نمک بحلال یکتا بودند حکم کردم که این خائن را گرفته بحکم پدر و اجدادم مجبوس است و اخراج است و از نوکری نظام و دولت و باید تا ظهر از شهر شیراز خارج بشود و شیپور کشیده افواج را در باغ احضار کردم افواج اصفهان که چنین دیدند و سهام الملک نمک بحرام محرّک را در بدر دست از هرزه گی کشیده پنج فوج که حاضر بود در شهر در باغ آورده در و باغ را گفتم بستند خودم اسب خواستم آنچه سیف السّلطنه جانمحمد خان سرتیپ فوج خلج و غلامعلیخان سرتیپ فوج دره جزین و آقای امام جمعه بدست و پای من افتادند که خارج نشوم و بمیان جمعیت نروم گفتم بنام نکو گر بمیرم رواست مرا نام باید که تن مرگ راست بعد جناب امام التماس زیاد کرده که من همراه باشم گفتم چه عیب دارد من و جناب امام جمعه شیخ یحیی منفرداً بمیان جمعیت رفتیم بحاجی محمد کاظم گفتم چنانچه حسام السّلطنه عموی من حاجی رضای فاسی را مثل تو یک لوطی بود کشت منهم خوب بود امروز ترا بکشم ولی چون خون ریز و قتّال نیستم و مقصّر را که سهام الملک باشد گرفته و تنبیه کردم و دستجات خودت را متفرق کرده در عوض این جان بخشی انچه میگویم بکن و بمیان جمعیّت بر آمده بزبان خوش و نصیحت و مهربانی مردم را متفرق کردم و همان قسم از میان مردم بکرا است به ملکر افغانه رفتم شرح بلوا و محرّک و غیره و غیره را بدون کم و زیاد بحضور مبارک عرض کردم زیاده از شش ساعت طول نکشید این بلوا و الآن میتوانم از روی صدق عرض کنم و لوله در شهر نیست جز شکن زلف یار

[illegible]

فتنه در آفاق نیست جز خم ابروی دوست　　وجود مبارک ولی نعمتم قدری شور و شیرین نصیحت و مرحمت توام بمن
جواب دادند و بمن فرمودند میرزا ابرهیم خان را خوب کردی روانه طهران کردی آصف الدوله بواسطه ملایمتی که دارد
بکار خدمت تو نمیخورد قاسم خان والی را که ذوجنبتین است هم مرد افتاده ایست و هم بموقعش سخت با برای خدمات تو
مشخص کرده ام بشیراز میفرستیم قوام را هم چون طرف نفرت مردم واقع شده بهترش این است که بطهران بفرستی
هر چه از بی گناهی این بیچاره و بی تقصیری او گفتم دیدم بی ثمر است سهل است اسباب سوء ظن همیونی بیشتر میشود قبول
کرده که او را بطهران بفرستم تقریبا این کاسه و کوزه ها بسر قوام بیچاره و آصف الدوله بیگناه شکسته شد شیطان عظیم
که میرزا ابو الحسن خان مشیر الملک بود گوی را کاملا از میدان ربوده و بمقصود خود نائل شد ما هم تقاضای وقت را در سکوت
دیده سکوت اختیار کردیم بعد که معلوم شد بشیطنت میرزا ابو الحسن خان مشیر خیانت معیر الممالک بشاه حالی کرده بود که این
بلوا و شورش دستور العمل خود ظل السلطان است چرا که بدون مشورت او قاسم خان والی را بوزارت فارس انتخاب کرده بودید
چون ظل السلطان قدرت و نفوذ کامل در فارس دارد برای نمودن وضع خودش بدولت اقدام بچنین کاری کرد با وجود این
که خدای واحد و نمک پدر تا جدارم شاهد و ناظر است که در عالم من هیچ وقت در این خطوط نبودم همه وقت مسبب الاسباب
قادر میدانم نه اسباب چنین را　　من لاف عقل میزنم این کار کی کنم　　و دلیل بزرگشان این بود که اگر بحکم خود ظل السلطان
این کار بود چرا کار باین بزرگی در دو سه ساعت تمام شد دیگر از قدرت خدا و عدالت خدا غافلند که خداوند دست مظلوم را
بهر حال میگیرد و لاعلاج ظالم و متقلب تنبیه میشود چنانچه من سی و شش سال با عزت فوق العاده بعد از این مقدمه زندگی کردم
آنانیکه در این کار دست داشتند هیچکدام بدون انتقام خدائی و تنبیه روزگار و طبیعت نشد و نرستند و تنبیه شدند زیاده
از دو سه سال طول نکشید و همین دلیل بر صدق من و پاکبازی من است باری قاسم خان والی بفارس آمد من بکمال احترام را
باو کردم انقدر که ممکن بود حتی زیاده از شأن او و تکلیف سلطنتی خودم که پسر پادشاه بودم با و مرحمت و همراهی کردم و
او آدم پیرمردی بود هشتاد ساله بقریب بیست سال در فرنگستان سفیر بود و از اهل فراماسیون میخواهم بگویم آدم
بخوبی او و زیادتر از یکی دو تا ندیدم بعد از سه ماه آنچه انتهاسی کردند که از طرف من حرکتی سر بزند که آنرا اسباب دست کرده
بپدر تاجدارم شکایت کنند ممکن نشد روزی دیدم قاسم خان آمد پیش من و خلوت کرد بعد از آنکه اظهار خدمات خودش و
اجدادش را بپدرم و اجدادم کفت و اطمینان حاصل کرد که این عرض او و راز او پنهان خواهد ماند بمن کفت ترتیب نوعی پیش
آمده است که من در نمک خواره کی خانواده شما خودتان بطیب خاطر استعفای شرفیابی حضور مبارک را بکنید زیاده برای
صلاح عرضی نیست از این بنده پیر و چاکر قدیمی من تا باقی مطلب را استنباط کردم آن پیرمرد پاکباز نمک بحلال بسیار گریست
خیلی دلم سوخت دستی از روی ملاطفت بصورتش کشیدم گفتم همینقدر نمک بحلالی و پاس حقوق نگاه داشتی البته جزای خیر خواهی

دیده مستقیماً به پدر تاجدارم تلگراف کردم چون عروسی برادرم حضرت اقدس والا نایب السلطنه کامران میرزاست میل
دارم در این عروسی در طهران باشم استدعا دارم مرا معجلاً بخواهید آنها هم از خدا میخواستند این نوع اظهار مرا فوراً قبول
کرده مرا احضار کردند من در باغ نو نقل مکان کردم قاسمخان والی آمد آنجا گفت اگر مایل به نرفتن باشید من میتوانم قسمی کنم
که اینجا بمانید من این شعر را برای او خواندم پس از گشتن شیر غران بقهر لگد خوردن از گوسفندان شهر نشایسته
مقام من نیست بسیار تمجید مرا کرد پای مرا بوسیده مرخص شد مشیر متقلب آمده اظهار تأسفات از رفتن من کرد باو گفتم
بر تو پوشیده نیست که قادرم بر تنبیه تو و همه نوع سیاست تو ولی چون سیدی و ملاحظه سیادت و این شال سبز و عشق من
بخانواده طهارت و رسالت تو را از تنبیهات سخت وارهانید ز آدم منوچهر و ریش سفید ترا داد بر زندگانی امید
ولی همین قدر بدان بدست دیگران خیلی زود تنبیه کامل خواهی شد چه بد کردی مشو ایمن ز آفات طبیعت را اثر باشد مکافات
مه بر روشنائی دل بیکبار که بیماری پدید آید دگربار چه بکشتی طبیب از خود میازار چراغ از بهر تاریکی نگهدار
چه خرمن بر گرفتی کاه مفروش که دون همت کند نعمت فراموش نباید آدمی چون کره خر چو سیر آید نگردد گرد مادر
باری گریه زیادی کرده پای مرا بوسیده برفت شوم‌ترین و بدترین و کثیف‌ترین اسفاری بود که من در تمام عمر کردم
و امید وارم از کرم خداوند تبارک و تعالی دیگر چنین سفری نکنم چه از ابتدای سنه ۱۲۸۶ تا سنه ۱۲۸۹ در این سه سال چنان قحطی در
تمام خاک ایران شده بود بخصوص در صفحات طهران و اصفهان و عراق ذلیلش هم سختی هرچه تمامتر کشیده بفارس که از خوردن
سگ و گربه حتی مردها اینکه یکدیگر را هیچ مضایقه نداشتند چنان تنگسالی شد اندر دمشق که یاران فراموش کردند عشق
گرسنه شکم بر بند دوخت چشم که همسایه گوشت بوده است پشم از زرقان که منزل اول فارس است تا طهران عراده کالسکه
ما جز روی مرده پا گذشته که مردم بخیال اینکه چیزی دارد و معلوم شد چیزی ندارد و یا آدمی که قریب الموت بود کرده دیده و چیز دیگر
ندیدیم تا وارد طهران شدیم بعد از من صاحب دیوان حکمران اصفهان شد نتوانست زیست کند معزول شد ابو الفتح میرزا
پسر حسام السلطنه سلطان مراد میرزا بوزارت حسینعلیخان مافی ملقب بسعد الملک وزیرش بود (این سعد الملک بیچاره
خدمات زیاد بحسام السلطنه کرد بعد بقسمی این بیچاره را صدمه زده و اذیت کرد که مافوق او متصور نیست الا بعد برور نظام
السلطنه شد و ترقیات عمده کرد از قبیل حکومت فارس و عربستان و غیره و غیره) همشیره بزرگ من افسر الدوله عیال ابو
الفتح میرزا در اصفهان حکمران بودند وقتیکه وارد اصفهان شدم چه اصفهانی دیدم عالیها سافلها شده تمام خراب
کن فیکون شده بر جای رطل و جام می گوران نهادستند پی بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغ است و زغن
بقرب صد هزار کس از اهل شهر مرده و فنا فی الله شده اند تمام دکاکین بسته بازارها خراب هیچ چیز پیدا نمیشد خود بچشم
خود دیدم در میان رودخانه زاینده رود چاهی کنده بودند بقرب سی ذرع آبی بزحمت میکشیدند برای مشروبات

همینکه دلو بالا میآمد سگ و گربه و آدم و کلاغ و گنجشک بدون ترس از یکدیگر بروی هم میریختند هرچه بخواهم
از پریشانی مردم و خرابی مردم بنویسیم هزار یک از عهده بر نمیآییم بطور یقین در غلبه مغولان آنچه قحطی در این
دو سال بسر اصفهان وارد آورده بود لشکر تاتار و امیر تیمور خونخوار نکرده بودند وضع کاشان هزار درجه
از اصفهان بدتر بمضمون   گل بود بسبزه نیز آراسته شد   چه کاشان و این مزید بر علت شد قم از آن بصد
درجه بدتر یک درویشی را دیدم در قم گرفته بودند از اهل نهاوند که او شصت و دو آدم و طفل گرفته بود و خورده
بود منزل این درویش در چاهی بوده بهر کس که قادر میشد در پس کوچها و غیره از اطفال خفه کرده میخورد او را
در میدان صحن پاره پاره کردند واقعاً برای ما ها از دیدن اینقدر مرده و اینقدر قریب الموت که ممنوع انقباض
و کدورت و دلتنگی دست داده بود که ذکرش هم موجب دلتنگی است   بهمان ترتیبات سابق با تشریفات
سلطنتی فوق العاده وارد طهران و شرف اندوز خاکپای مبارک و تقبیل آستان مبارک و بعد رسیدن خدمت
علیا حضرت مهد علیا و بعد در نظامیه مرحوم میرزا آقا خان رفته و خریدیم   من از اصفهان گماشته امین صدیق
خودم میرزا سلیمان خان نام را که منشی باشی من بود با نوشتجات و تحف و هدایا از راه عراق نزد میرزا یوسف
مستوفی الممالک فرستادم اگرچه راه بسیار مخوف بود ولی این شیر مرد پاکباز رفته مستوفی الممالک را دیده پیغامات
و نوشتجات مرا داده جواب شافی کافی با تعلیمات صحیح بهتر از آنچه تصور میکردم گرفته و اینخدمت خود را انجام داده
بطهران آمد چون اسمی از این شخص منشی بردم تاریخ زندگانی او را هم در ذیل این مطلب خواهم نوشت   این شخص از نجبا
و خانواده بسیار محترم شیراز است اصل خانواده اینها در عفت و عصمت و نجابت و طهارت و پاکبازی و غیرت شهیر
الله شهره آفاق و در فارس خانواده او لهذا از اولاد خلف بیک مرحوم که از امرای اول صفویه بودند هستند در شهر
شیراز از نجبای خانواده زندیه است در بدو عمر در خدمت جناب میرزا سعید خان وزیر امور خارجه بوده اموراتی تحریر
پیدا کرده مراجعت از آنجا در جزو چاکران من منسلک شده بود امیرزا سلیمان خان منشی   من بود در جزو سایر منشی ها
بمرور از صدق شخصی و پاکبازی شخصی خودش و نمک بحلالی میرزا سلیمان خان منشی باشی من شد چند سال بعد ملقب به
رکن الملک که از القاب معظمه این دولت علیه است و نایب الحکومه من در اصفهان شد الی یومنا هذا چهل سال است
که نوکر من است بینی و بین الله نفسی و قدمی بدون خیر من و صلاح من نکشیده و نزده   کل بچار میسر نشود در عالم
کل بچار جهان مردم نیکو سیر   طبقات از شاهزادگان عظام و خوانین عظام و غیره و غیره با تقریب ده هزار نفر
درب خانه من آمدند با انواع الآیش و خیانت بخدا و خودشان و خلق خدا و ولی نعمتشان که من باشم کردند و رفته
اینمرد پاکباز تا کنون باقی و برقرار است و یکمرتبه جزئی طرف بی مرحمتی من نشده است چنانچه در این دنیا با عزت و

روی سفید رفته انشاءالله دران دنیا هم این قسم باشد و خدا حفظش کند که آخر کار را هم بخوبی بیاورد عروسی برادرم حضرت والا نایب السلطنه برپا شد دختر حسام السلطنه ملقب بسرور الدوله با کمال خوبی و شکوه ختام پذیر شد روزی شخصی وارد منزل من شد با صدر اعظم حاجی میرزا حسینخان اگرچه من در جوانی و طفولیت او را اگر دیده بودم و پیش پدرش میرزا یعقوب خان فرانسه درس میخواندم ولی تغییر شکل کرده بود قدری پیش آمده دست مرا بوسید و گفت مرا نمی شناسی گفتم چرا باید شما جناب میرزا ملکم خان باشید پسر استاد من میرزا یعقوب خان بسیار اظهار تشکر کرده با صدر اعظم نشسته قدری صحبتهای کتب خانه من و معلم خانه من و عهد میرزا آقاخان گفتگو شده رفتند این میرزا ملکم خان مترجم و جزو اعظم و نایب اول و مستشار فرخ خان امین الدوله بود در سفر سفارت کبرای پاریس خدمات بزرگ در بستن عهدنامه میان دولت ایران و انگلیس که در مراجعت از برای اینکه شاید این تخم نفاق و شقاق که در ایران روییده و بقسمی ریشه دوانیده که ریشه خانواده ملت چهار هزار ساله را کنده از میان بردارد مجلس فراموشخانه قرار داد که شاید مردم برادر و برابر و خیرخواه یکدیگر بشوند بیچاره ندانست بدبخت اگر مسجد آدینه بسازد سقف فرود آید و یا قبله کج آید ایرانیهای مبغض بدبخت حقیقی این بیچاره پاکباز را بکشتن دادند خدا نخواست نوعی باعلیحضرت شاهنشاه خدمات این راد پاکبازی این را خیانت قلم دادند که مجبوراً وطن عزیزش را که واقعاً بسیار دوست میداشت و ولینعمت تاجدارش را زیاد تر از وطنش ترک داده وداع گفته بغربت رفت یکی از کارهای خوب حاجی میرزا حسینخان فقط میتوان همین کار را گفت دیگر کار خوبی در عمرش نکرد مجدداً این بیچاره را بوطن آورد چون عدالت خداوند دستگیر جمیع مظلومین است ثابت شد که تقصیری ندارد سفیر کبیر انگلیس شده به لندن رفت درین مدتی که بطهران بود کمال ارتباط را با من داشت چون آدم باهوش عاقلی بود همه کس را جلب میکرد بطرف خودش این سفر من خیلی طرف مرحمت پدر تاجدارم شدم هر روز حتی ایام تعطیل بحضور همایونی مشرف میشدم و اگر گاهگاهی غفلت میشد آدم آمده مرا حتماً میبرد در تمام سفرهای جاجرود و دوشان تپه نیز در رکاب مبارک بودم این سفر ما در طهران بتقریب سه ماه طول کشید در اینوقت عدالت خداوند تبارک و تعالی و پنجه تقدیر کار خود را کرد والی در فارس برحمت ایزدی پیوست معیر الممالک هم که نفوذ غریبی و قدرت عجیبی در طهران و در دربخانه دولت داشت ناخوش شده بعد از چندی بمرد برگشتی انجا که خواهد خدا اگر جامه بر تن دردنا خدا مامجدداً بحکم تقدیر فرمانفرمای فارس شدیم بوزارت حاجی ظهیر الدوله محمد ناصر خان که سفر اول وزیر ما بود من سه سفر حاکم فارس شدم سفر اول بوزارت ظهیر الدوله و قوام الدوله دو سال یکی یکسال وزیر من بودند سفر دوم بوزارت آصف الدوله حکمران فارس شدم دو سال تمام جناب آصف الدوله وزیر من بود سفر سوم بوزارت این ظهیر الدوله

باز حکمران فارس شدم در این سفر هم دو سال تمام که سنه ۱۲۸۹ و سنه ۱۲۹۰ در فارس بودم دو سال تمام باز در
فارس بودم که کلیه شش سال تمام حکمران فارس بودم و دو سال هم در این میان حکمران اصفهان شدم یکسال
بوزارت مجد الدوله یکسال هم بوزارت صاحب دیوان و چهار سال تمام هم بوزارت مرحوم بهار الملک حکمران
مازندران و استراباد بودم که تقریباً وقتیکه از حرمخانه سلطنت خارج شدم تا بامروز دوازده سال تمام است که
مشغول حکمرانی و فرمانفرمائی این حدود هستم و روزنامه اش را نوشته ام با حاجی ظهیر الدوله مامور فارس شدیم
باز بهمان ترتیب مهمانی حضرت عبد العظیم از شاه و حرمخانه و مهد علیا و همان ترتیبات اسفار سابق منزل از جاده
حظ معمول که از طهران بفارس میرود که تقریباً از شمال بجنوب میرود ما راهی شدیم واجب است مختصری هم
در روزنامه خودم از وضع حاجی میرزا حسینخان بنویسم این حاجی میرزا حسینخان پسر میرزا نبی خان قزوینی است از اولاد
عابدین بیک مشهور و معروف که بسیار شغل پستی و کسب ناشایسته داشت ولی میرزا نبی خان شخص زرنگی بود
بواسطه زرنگی شخص خودش ترقی کرد چهار پسر داشت حاجی میرزا حسینخان پسر بزرگش و پسر دومش نصر الله خان
سیم یحیی خان چهارم میرزا عبد الله خان شعری مشهور و معروفست تو اگر باغ گلی او چمن یاسمن است
در گلستان جهان هر دو ندارید نظیر این شعر را باید در حق این چهار برادر این قسم خواند در خارستان
جهان هر چهار ندارند نظیر حقیقةً چهار شیطانی مجسم بودند بخصوص برادر بزرگشان حاجی میرزا حسینخان چون
مدتها در عثمانی و اروپ و مصر زندگانی کرده بود منظور اصلیش و مقصود کلیتش تغییر وضع سلطنت قاجار بود و خیانت
بولی نعمت تاجدار و بهترین راه برای این مقصود نفرت عامه را از دولت و نفرت دولت را از عامه فهمیده بود آنچه
ممکن بود میان قبله عالم با خانواده سلطنت و نوکرهای صدیق دولت و رعایای مطیع بیچاره پاکباز لاینقطع فساد
میکرد و شیطنت خدا نخواسته والا از مدحت پاشای عثمانی و حسین عونی پاشا و سایر خائنین هزار درجه خیالاتش
بالاتر و شخص خبیثش بدتر بود چون مرا سنک بزرگی و عایق بسیار بزرگی در جلو خیالات نجس خائنش میدید زیادتر
از سایرین با من بد بود و ساعی بود و لینعمت تاجدارم را نسبت بمن بمرحمت و با سوء ظن کثیر و مرا نا امید و مأیوس چنانچه
خدا امید اند شاید در این راه آنچه ممکنش بود از بذل مال و غیره و غیره و صرف خیال کوتاهی نکرد هزار بار با من عهد و شرط بست
چون طرفین میدانستیم آب در غربال پیمودن و آب در هاون سودن است ممکن نبود نیم ساعت این دوستی برقرار بماند
همینکه راضی شد و اسباب چینی کرد که من بفارس بروم دو شیطنت بزرگ در خیال کرده بود یکی اینکه نفوذ مرا
در دربار میدید و عقل مرا و قوت قلم مرا و سواد مرا ملاحظه میکرد و مرحمت شاهنشاه را بمن میخواست من از دربار
دولت دور باشم و جولانگاهی کامل برای خیالات او مشوم خودش داشته باشد و یکی اینکه در دوری من بخصوص

مملکتی پرآشوب مثل فارس وشخص ساده مثل ظهیرالدوله که کاملا او را فریفته بود و اسباب دست خود قرار داده بود قرار
داده بود قرار ده   چون خدا خواهد بخفته از بتر   پس خدا بنمود شان عجز بشر   بخواندم را متهم و بدنام و چرکین در نظر
پدر و اجدادم و مردم بکنند چون خداوند تبارک و تعالی خالق همه ما هاست بمضمون مَنْ حَفَرَ بِئْراً لِاَخِیهِ لَقَدْ وَقَعَ
فِیهِ   عدو بکند چهی لیک خود فتاد در او   مثل بود که هماره بچه بود چه کن   برای من پیشرفت و ترقی و نیکنامی شد
او بر خود وی چنانچه بیاید دو چار اعمال کثیفه اش شد تا جان از در سر این قمار به تجاه اش گذاشت که بدر بیاید تا منزل عبرت
از همان خطوط اسفار اول با صفهان و از اصفهان بفارس با همان تشریفات و ترتیبات سلطنتی و طاقهای نصرت و
غیره و غیره وارد شدیم اما من کاریکه کردم این سفر میرزا علیمحمد خان قوام الملک را خواه نخواه صدر اعظم و ظهیرالدوله همراه
خود بردم و این سفر نظامیه را در طهران خریدم با بنّائی که در انجا کردم و مبلی که برای انجا خریدم و خرجیکه در این سنوات
کردم باید سه کرور و نیم باشد که سیصد و پنجاه هزار لیره میشود در سی سال قبل از این اوّل خانه طهران بود امّا امروز بواسطه
خانههای خوب که ساخته اند و چرک شدن و کهنه شدن مبلهایش و نبودن من در سرانخانه نمرهٔ دوّم خانههای طهران است
ان شکوه و جلال قدیم در او نیست سیصد و پنجاه هزار لیره مطابق ثبت در او خرج و خرید شده میرزا عبدالوهاب خان
حکیمباشی من برحمت ایزدی پیوست میرزا تقی خان حکیمباشی را که مرد فاضل لایقی بود حکیمباشی خودم کردم چشم میرزا ابو
الحسن خان مشیرالملک که این سفر بمن افتاده قوام را همراه من دید حالتی بد و دست داد که دل من سوخت او را پیش خود
در میان انهمه رجال فارس و ازدحام بقدری با و مهربانی کردم که تمام اسباب تعجب ظهیرالدوله و عزّ غزّاه و تمام مردم شد
ولی چه حالتی مشیر داشت گفتنی نیست   در نمازم خم ابروی تو بر یاد آمد   حالتی رفت که محراب بفریاد آمد   منزلهای
هم کما فی السابق همان ارک و باغ نظر و ظهیرالدوله همان اندرونی کوچک بود شب آنروز عریضه های طولانی با خضوع
و خشوع بتوسط آقا سعید خواجه مشیرالملک که بسیار کاکای زبان فهمی بود بترتیب ذیل برای من و نیّم همدم السلطنه
از طرف مشیرالملک آورد پیشکشی من دو راس اسب عربی بسیار بسیار ممتاز و دو هزار تومان اشرفی و دو ساعت
قاب طلای مکب و دو جعبه تفنگ انگلیسی یکی گلوله زنی و یکی ساچمه زن نمرهٔ یک بود پیشکشی همدم السلطنه یک تسبیح
مروارید بسیار بسیار خوب که دو هزار تومان قیمت داشت و یک بقچه شال که سی و شش طاقه شال در او بود در برای
جلال الدوله و کوکب السلطنه و شوکت السلطنه هر یکی پانصد عدد اشرفی در عریضه من این شعر را نوشته بود   انکه
جان بخشد اگر بکشد رواست   حاکم است و دست او دست خداست   من بعد از آنکه کمال اطمینان را
دادم باو در جواب عریضه اش این شعر را نوشتم   رو بها چون حیلگی یار اشدی   چونت ازاریم که تو ما شدی
ما تو را و جمله اشکاران تو را   پای نه بر چرخ گردان بر تر آ   بجد مظهرت هیچ از تو در دل ندارم همان است

که وقت رفتن طهران بتو گفتم اگر قلبت بد است و تقصیری کردی پنجه تقدیر کار خود را خواهد کرد و بدست دیگری از
طرف من مطمئن باش کاکا سعید عذرخواهی میکرد چاپلوسی میکرد باو فهماندم و مطمئن کردم که بهیچ وجه در صدد
انتقام حتی بهمین جهتی جزئی بی آبروئی هم نیستم حتی به کاکا گفتم تو از طرف من قول بده و انشاء الله ترا روسیاه
نخواهم کرد پیش آقا آیت و مشیر را مطمئن کن کاکا هم شیرازی بود و شوخ قدری او با من شوخی کرد که آقا جان
خدا مرا رنگ کرده تو رنگم نکنی چون این مثلی است در شیراز میگویند رنگم نکنی الحشر الماس بکاکا داده قلباً و باطناً
او را مطمئن کرده و رفت   چون خیالات حاجی میرزا حسینخان را خوب میدانستم که در ضد من و در پی من است
اگرچه ظهیر الدوله قابل مطلبی نبود ولیکن احتیاط شرط بود   مرد آخربین مبارک بنده ایست   آنچه بیند
عاقل اندر خشت خام   کی ببیند جاهل اندر آینه   ظهیر الدوله را خواستم مهر خودم را از کوچک و بزرگ بالتمام
باو دادم و دستخطی مفصلاً بخط خودم نوشتم جمیع جزئی و کلی کار را باو رجوع کردم گفتم خیال مکن که این پنج شش
سال در میان باد خورده تو همان ظهیر الدوله قدیم و من همان ظل السلطان قدیم هستم باید همان ترتیب قدیم
مجری باشد آنچه آن بیچاره با قد دراز و ریش دراز خواست بتدبیرات خنک از چنگ من خلاص شود و بدستور العمل
صدر اعظم بتواند کاری بکند باو فهماندم که غیر ممکن است و من مسبوقم از خیالات آنها و اگر لجاجت بکنید من حتماً بطهران
خواهم رفت ولی بی من و اسم من تو را مستقلاً بفارس نخواهند گذاشت از اینهمه پول و نعمت و عزت عری و بری خواهی
شد و بعد هم خدمات اجداد او را و نعمتهای اجداد خودم را بیاد آورده بوضع ترکمانی و ایلی پیش آمده تا یکدرجه از بهد مکر
گذشتیم انچه دستخط خواست باو دادم و انچه اسناد خواستم بخط خودش از او گرفتم بعد از آنکه ترتیب خودم و ظهیر الدوله
و ولایت را درست کردم و همه کار را باو سپردم و مسئول کل شد ترتیب قرارداد خودم را بتوسط تلگراف بلاواسطه
بپدر تاجدارم عرض کردم و استدعا کردم این ترتیب را تصدیق بفرمایند چون کار گذشته بود و منهم در مرکز حکومت
قرار گرفته بودم شیطنت صدر اعظم بیفایده بود نتوانست در اینکار شیطنتی بکند پدر تاجدارم هم تصدیق این قرارداد
مرا کرد من تقریباً تا یکدرجه از مسئولیت و شیطنت صدر اعظم آسوده و فارغ البال شدم بخیال شکار و عیش و اسفار
افتادم پیش خود میگفتم اینهم یک راهی است تا ببینم چه پیش میاید درویش میگویند انچه پیش آید خوش آید
در این سنوات انچه واقعات عمده افتاد در عالم از قرار ذیل است دولت قوی شوکت روس بسرداری جنرال کف
مان که اصلا پروس ولی نوکر دولت روس است از حدود تاجکند و خجند از سیحون گذشته سمرقند و بخارا را با شهر
سبز پس از یکی دو جنگ و قتل عام سمرقند بعد از آنکه مطیع شده بودند شوریدند و گوشمال سختی که باهل فرغانه داد
کاملاً ضبط و فتح نمود قشون روس وارد بخارا شد امیر ضعیف کثیف بخارا را با شرایط بسیار سخت برقرار کرد

وسمرقند و فرغانه را ازخدّو درز افشان که شعبه ایست از سیحون کاملاً در تحت حکومت خود قرار داد و بعد لشکر بجد و د خوارزم کشید هزار اسب و خیوق و تمام خوارزم را بعد از جنگی سخت و کشتاری زیاد و سر داری اسکوبلف ضبط کرد انجار انیز بعد از گرفتن جرم زیادی که ما فوق طاقت خوارزمیان بود مخصوصا برای تمامی آنها این قسم کرد با شرایطی سخت تر از شرایط خان بخارا بهمان خان خیوه باز گذاشته ورفت تواریخ این فتوحات و تواریخ ترکستان کاملاً نوشته شد و تماماً را من دادم ترجمه کردند در کتابخانه من موجود است ولی بحلیه طبع نرسیده است ولی انشاء الله بطبع خواهد رسید مترجمین این تواریخ از قرار ذیل است دو تاریخ از زبان انگلیسی بفارسی که میرزا بهرام میرزا ترجمه کرد یکی را فریدون میرزا ترجمه کرد تاریخ رشیدی که مؤلفش میرزا حیدر علی بود میرزا احمد خان ترجمه کرد انگلیسها جوش و خروش عظیمی کردند ولی تماماً با ظهارات روزنامه و پروتستها ختم شد روس کار خود را کرد بریطانیای عظمی هم دست بشمشیر نکرد فرانسه بعد از آن شکست عظیم یکصد و پنجاه هزار قشون به طونس مامور کرده طونس را کاملاً ضبط کرده جزو الجزایر کرد بیک طونس را با شرایطی سخت بجای خود برقرار کرد در حقیقت این قطرهای عظیم اسلام از جزو ایالات و حکومات اسلامیّه جدا شده بروس و فرانسه منتقل شد قطعهٔ طونس در افریقا قطعه ما وراء النهر در آسیا بیچاره مسلمانان باز در سر اعلیحضرت علی ؑ و عمر بجنگند و در شست و شوی دست در وی که آیا از بالا بشوئید بپائین یا از پائین ببالا کدام یکی وضوء صحیح است خونها بریزند و چشم عبرت باز نکنند و نه بینند که چه بسر حوزهٔ اسلام میاید در وقت جنگ عثمانی با روس در حضرت معصومه قم خدمت حجة الاسلام اقا سید جواد رسیدم دیدم بشاشتی کامل از شکست عثمانی و فتح روس دارد گفتم جناب اقا شما صدای ناقوس را بر اذان ترجیح میدهی قدری متفکر شد بنا گذاشت به بد گفتن به عثمانیها که اهل سنّت اند و نجس اند بدند فلانند و فلانند سکوت کردم گفتم مطلبی در تواریخ دیده ام نمیدانم صدق است یا کذب گفت بفرمائید خدمت ایشان عرض کردم که در تواریخ دیدم جعفر دوانقی خلیفه دویم عباسی حضور مبارک حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه عرض کرد این تو اولاد ابوطالبی من اولاد عباس هر دو بنی عم پیغمبر چه برتری و فراتی بر من داری که این همه بر خود میبالی حضرت امام روحی فداه فرمودند اگر حضرت ختمی مآب صلی الله علیه واله دختر تورا خطبه نماید آیا خواهی داد یا نه خلیفه عرض کرد با کمال افتخار میدهم حضرت فرمودند اگر فاطمه دختر مرا حضرت ختمی مآب تو بفرماید برای من عقد کن آیا عقد خواهی کرد جعفر خلیفه عرض کرد خیر حضرت فرمودند تفاوت من و تو همین نکته عظیم است که دختر تو به امام میرسد ولی دختر من فاطمه بحضرت پیغمبر نمیرسد دختر پیغمبر است جناب اقا تصدیق کردند گفتند همین است و این مطلب صحیح است من به آقا عرض کردم اگر یکی از اهل سنّت از علمای آنها یا اعلیحضرت سلطان دختر جنابعالی را خطبه نماید میدهید یا خیر شرعاً میرسد یا خیر فرمودند البته میرسد و البته خواهم داد چنانچه اغلب ائمه حتی خود امام اول

حضرت امیر مؤمنان صلوات الله علیه دختر خود کلثوم کبری دختر بطنی حضرت صدیقه طاهره را به عمر دادند حضرت
ختمی مآب دو دختر خود را به عثمان ابن عفان دادند یکی بعد از دیگر بهمین جهة عثمان ملقب شد به ذو النورین عرضکردم
خدمت آقا اگر اعلیحضرت امپراطور روس و حضرت پاپ که هر دو رئیس روحانی و جسمانی مذهب عیسوی هستند
ادنی ترین دختر مسلمانان را بخواهند بگیرند جنابعالی عقد میکنید تحاشی غریبی فرموده فرمودند خیر خیر حرام است
عرضکردم هر قدر که سنی بد باشد و نجس و غیره و غیره چون مسلمان و محمدی و گوینده لا اله الا الله محمد رسول الله
هستند کتابمان یکی است و قبله مان یکی است پس باید حضرت عالی و سایر علمای عظام زاد الله تعظیمار ضمی شوند
بکثرت آنها و بکثرت آنها و قوت و قدرت نصاری اعلیحضرت حجة الاسلام امروز گفتگوی عیسی روح الله و محمد حبیب
الله است اینها دارند باهم نزاع میکنند گفتگوی عمر و علی نیست شمارا بخدا چشمهایتان را باز کنید راضی نشوید اسلام
ذلیل شود اصل مطلب الکبیر بد که اینک اصل مطلب از میان میرود فکر زیادی کرده گفت فلانی مرا هوشیار و بیدار
کردی عجب غفلتی داشتم بضعف اسلام و بیچارگی مسلمانان و غلبه نصارا بسیار گریست و معترف شد بخبط خود
اسپانیول از جمهوری خارج شده آلفنس سیزدهم پسر ملکه ایزابلا که در پاریس فراری بود بتخت سلطنت برآمد قطر عظیم
برازیل که امپراطوری بود جمهوری شد این خانواده از پورتگیز و اسپانیول بعد از فتح ناپلیون اول چون برازیل جزو
اینها بود به برازیل رفته طرح سلطنت مشروطه امپراطوری در آن قطر عظیم ریخته سلطنت میکردند این زمان منقرض
گشته بجمهوری مبدل شد امپراطور برازیل بشهر ناپل ایتالیا آمده در آنجا بود جنگ زلو و اشانتین پی در پی برای
دولت قوی شوکت انگلیس دست داد با مخارج زیاد و قشون زیاد در دو سال ایند و مملکت و دو ایالت افریق
مضمحل و پایمال قشون انگلیس شد   سی تی وایو که حقیقة شکل غریبی چون خرس باغول بود زنده گرفته او را بلندن
آوردند اسباب تماشای مردم شد   مختصر شورش افغانستان بسعی امیر شیرعلیخان مبدل بنظم و آرامی شد این بود مختصر
از وقایع عمده این سنوات در عالم   قوام الملک نزد من آمد و اظهار همه نوع جان نثاری و اظهار همه نوع پاکبازی
نمود که هرچه بفرمائید و هر نوع دستور العمل بدهید حاضر خدمت هستیم جاناً و مالاً راست هم میگفت و حقیقة هم داشت
یکی از اشخاص نمره اول پاکبازهای دنیا بود بعد از اظهار تلطف زیاد و مهربانی باو گفتم ممنون تو شدم و از همه بابت
آسوده باش هر نوع مرحمت و تقویت بخواهید از طرف من در حق تو خواهد شد و هیچکس قادر نیست که بتواند بتو
اذیت و کاری بکند کاملاً او را مطمئن کردم . این کناره کردن من از کار با مصلحتی است که دشمن بیدار در کمین است
بشهر اندر پری رویان نغزند   چو گل بسیار شد پیلان بلغزند   صدر اعظم در پی بهانه جوئی و چرکین کردن منست
در حضور پدرم بعد از آنکه بدلایل مطالب مفهوم او شد تصدیق کرد گفتم گر گدا گشتم گدا رو کی شوم جاده ام

گر کهنه اند من نوم گر قضا افکند مارا در عذاب کی رود ان طبع و خوی مستطاب من همان حضرت
والاهستم و پسر بزرگ شاه و همه نوع قدرت دارم بنا بمصلحت خودم و پدرم چهار روزی این قسم باشد دو سالم
ساکت باشند قوام تصدیق کرده رفت من این رباعی مرحوم خواجه را خواندم یکچند کناره جوی میباید شد
با باده کنار جوی میباید شد چون عمر گرانمایه ماده روز است خرم دل و شاد روی میباید شد این بود کلیه
پلتیک این دو سال فرمانفرمائی من در فارس بخصوص سال اول تا نیمه سال دویم حالا بر ویم بسر سفرها و شکارها
و گردشها که در این دو سال کردم عمده آنها را در روزنامه وقایع خودم مینویسم اولاً باید دانست که مملکت فارس
تمام جهات اربعه اش بدون استثنا حقیقةً و بدون اغراق یک بهشتی است پر از خواسته و نعمت خداداد آب روان
چشمهای فراوان سبزه چمن جنگل شکار از هر قبیل مالامال اوایل زمستان بود محلی است در فارس مشهور بخان جنیس
بسیار شکارگاه خوبی است از همه چیز برای توقف یکهفته بانجا رفتیم بعد از شکار کبک زیاد و گراز و قوچ و میش چهار
شب توقف کرده بودیم سه ساعت بغروب مانده برف ما را گرفت برف بسیار شدیدی دو شبانه روز بر سر ما بارید من
بنوکرها گفتم اردو را همین قسم بگذارید و چون برف تمام طرق را گرفته بود و بشدت بارمیآمد بتوسط قطب نما جلو افتاده
بقرب یکفرسنگ از بطون جبال که بیرون آمدیم برف کم شد بجاده افتاده بعد از مدت زمانی چادرهای ما را از زیر برف
بیرون آورده خشکانیده بار کرده بشهر آوردند کلیه فارس گرمسیر است در شهر شیراز نارنج بخوبی عمل میآید ولی گاه گاهی
هم برفهای شدید میآید من مکرر خودم دیدم دو شبانه روز یکشبانه روز بشدت برف بارید ولی بعد از چند ساعت برف
برداشته میشود نرگس و بنفشه از زیر برف بیک حالت عجیبی بیرون آمده که شخص از خضرت و نضارت و طراوت او لذت
از بینائی خود و عمر خود میبرد بخصوص در باغها و بساتین آن شهر خرم با صفا صبح است و ژاله میچکد از ابر بهمنی
برگ صبوح ساز و بده جام یکمنی خون پیاله خور که حلال است خون او در کار عیش کوش که کاریست کردنی
می خور که سر بگوش من آورد چنگ و گفت خوش باش و پند بشنو از این پیر منحنی در این زمستان یک شکار
آهوی غریبی کردم که بتفصیل مینویسم سه شبانه روز لاینقطع برف میبارید روز چهارم استاد محمد اسمعیل خان مصلح السلطنه
با غلامی که داشتم پرویز نام خدا او را رحمت کند حقیقةً ایاز عهد خود بود چنان صدیق و پاکباز و امینی در دنیا نبود حقیقةً
مرا دوست میداشت و حقیقه عاشق انجام دادن فرمایشات من بود اگر باو میگفتم شکم خود را پاره کن یا سر فرزند خود را
جدا کن بطور یقین میکرد حقیقه غلام بود با ابراهیم خلیل خان آمده پیش من که سوار شده به تل های قراباغ برویم
روز شکار است من اول قدری عذر آوردم بعد بسماجت این سه نفر راضی شدم با دو جلودار و یک آبدار که کلیه شش سوار
میشدیم اسبهای ممتاز خوب سوار شده از شهر خارج شدیم تا نزدیک قراباغ رسیدیم قریب ده پانزده شغال در برفها گیر کرده بود

پرویز و ابراهیم خلیل خان با قمه‌های تیز شان انهارا ریز ریز کردند و من خنده ها کردم هوا هم ملایم بود گفتم هوای شیراز
چندان سرد نمیشود رطوبت که داشت خیلی خوب بود بخیال کبک زدن و قار زدن بودیم همینکه وارد تلها شدیم نزدیک
کله آهو دیدیم بسیار خوشوقت شده دنبال آنها را گرفتیم بقدر هزار قدم رفته به آهوها رسیدیم اسب ممتاز عربی که بعد شرح
او را خواهم نوشت مسمی به کهیل با چهار نفر من و مصلح السلطنه و ابراهیم خلیل خان و کاکا پرویز که بعد پرویز خان و
اجودان من شد بطرف آهوها تاخت دیدیم حقیقة چون اسب من بسیار بهتر از اسب انها بود جلو افتادم برف هم مثل
برفهای عراق سفت و چقر نمیشود مثل یک آردیست در مملکت فارس اسب بسهولت در ان میدود من از عقب رسیدم
عده زیادی از ان آهوها را از دم پی در پی با تفنگ ته پر فشنگی که معمول شده بود نه عدد دیگر از این کله که بیست و شش عدد
بود دو بر گشته بود چهار عدد او را پرویز دو عدد او را ابراهیم خلیل خان و دو عدد مصلح السلطنه زده بودند دو دانه دیگر را
هم در برف جلودار خوابیده گرفته بودند مشکوک بود که زخمی بودند یا بتقویت اسب انها را گرفته بودند در ایام
جوانی و کامرانی چنین روبختی چنین شکار خوبی شود مسلم است چقدر شخص خوشحال میشود و بچه درجه لذت میبرد
در شکارهای من بقدر هشت نر آهوی بزرگ خوب بود هر قسم بود این هشت نر آهو را بترک اسب این شش نوکر
بستم و بجلو شان دادم و بطرف شهر راندیم باقی را پرویز و ابراهیم خلیل خان خواستند در زیر برف مدفون کنند
که صبح آمده ببرند من گفتم همینکه ما رفتیم گرگها و شغالها چون سه روز است برف میاید و چیزی گیر انها نیامده است
اینهارا از زیر برف در آورده میخورند حیف است چنین شکار نمایانی که کردیم مردم نبینند گفتم دیگر میکنیم اینهارا
بالتمام بدرختهای جنگل که تک تک در کوه قبله است آویزان کرده میرویم همه تصدیق قول مرا کردند پانصد تومان هم
باین شش نفر که همراه من بودند انعام دادم به ابراهیم خلیل خان یکصد و پنجاه تومان بمصلح السلطنه یکصد و
پنجاه تومان به کاکا پرویز خان یکصد و پنجاه تومان پنجاه تومان هم بان دو نفر جلودار هر یک بیست و پنج تومان این سه
نوکر خودم را با دو نفر جلودار گفتم این شکارها را آویزان کرده بدرخت محکم بسته بطوریکه مطمئن بشوند جانور نمیتوانند انها را
بخورد آن هشت نر آهو یکه من زدم شما بار کرده از عقب بیائید چون نزدیک غروب و هوا سرد است من با آندارم بتاخت
بشهر میرویم آنها هم قبول کردند و اطاعت من بدو امر هم که انها بمن اظهار کردند برویم بشکار قدری تامل داشتم این بود
چون مردم شیراز قدری یاوه کو هستند و فضول در چنان روز سخت و گل و شلی و برف و بارانی ببینند من با دو سه نفر
نوکر سوار شده ام پیش خود شان بعضی فضولیها بکنند جاده مستقیم از دروازه کازران وارد شهر میشود و میروند بخیابانهای
ارک دولتی من براهی انداختم بقعه متبرکه ایست سید ابو الوفا میگویند زیارتگاه و تماشاگاه و نزهت گاه بسیار بسیار
خوب شیراز و محل عیش و نوش عامه است چند متولی وغیره هم در انجا سکنا دارند از بالای سید ابو الوفا خواستم رفته از

دروازه شاه که خلوت و دروازه ارک است وارد شوم دم دروازه کازران وارد نشوم وقتی که نوکرها را وداع کردم تا شهر
دو فرسنگی بود نیم ساعت بیشتر بغروب نمانده بود معجلاً تاخت کردم نزدیک سید ابوالوفا نیم فرسنگی شهر قدری ملایم تر
میرفتیم که اسبم چون زیاد تاخت و تاز کرده بود زیاد صدمه نخورد و عرقش بخشکد تا وارد شهر میشوم در انجا دیدم بقرب بیست
سه سگ در اطراف این آبادی در برفها بازی میکنند یقین کردم یک سگ ماده است سگهای دور خندق و خارج شهر
که در تمام بلاد ایران زیاد از چون و چند است همه کس خوب میدانند و دیده اند که چه قسم کوچها و محلها کنار خندقها احاطه
سگهاست اینها هم یکدسته سگی هستند بخیال در جاده سید ابوالوفا افتاده رو بدروازه شاه بقدم آهسته که عرق اسبم
بخشکد میرفتیم آبدار من هم که دید بمن نمیرسد دنبال مرا رها کرده بجاده شهر و دروازه کازران افتاده رانده بود من برگشتم ببینم
آبدارم همراهم آمده است دیدم سگها اسب مرا احاطه کردند و آبدار نیست چهار قسمت شدند نصفی طرف چپ نصفی راست نصفی
جلو نصفی عقب در هر طرفی پنج شش عدد هستند میآیند و کم کم دارند شان را نزدیک میکنند من گفتم چه عیبی دارد یک آهو کشی کردیم
اینجا هم خلوت است یک سگ کشی هم بکنیم تفنگ منا کارکارخانه رینیارد که در دستم بود دیگر تیر رکاب کشیدم سر سگها چهار پنج
عدد آنها را دم تفنگ داده اند ختم سه چهار عدد آنها غلطیدند حالا شب هشتم نهم ماه است مهتاب در کمال روشنی از آنها
گفته شده است همینکه این دو سه تا زمین خوردند مابقی هجوم بمن آوردند مرا از حرکت این سگها خنده گرفت چون اسب بسیار
خوب ممتازی داشتم خودم هم سوار بسیار خوب بی نظیری بودم تفنگ قشنگی دستم بود و خیلی هم دماغ داشتم از این مجادله
بدم نیامد منهم بطرف آنها هجوم آوردم دو تفنگ از هم پی در پی چند تیر دیگر بر سر آنها شلیک کردم آنها بکلی متفرق شدند
من بمنزل آمدم وقتیکه من بمنزل وارد شدم درست یکساعت از شب رفته بود تفصیل شکار سگ کشی را به همدم السلطنه نقل
کردم همدم السلطنه و ما خیلی خنده کردیم ابرهیم خلیل خان با پرویز خان سه ساعت بعد از من آمدند صبح شد آمدند نزد من
عرض کردند مرخص بفرمایید برویم آهوها را بیاوریم گفتم من بجهة اینکه کسی مرا ببیند قدری راه خودم را دور کرده تفصیل سگها
و سگ کشی را برای آنها تعریف کردم گفتم شما صدای تفنگ نشنیدید عرض کردند خیر اگر چنین صدائی شنیده بودیم حضور
خود را رسانیده بودیم دیدم راست میگویند خیلی راه بعید بود به پرویز که قاطر میبرد آهوها را بیاورد سفارش کردم که از راه
سید ابوالوفا برو و ببین چند سگ کشته ام برای خنده بیا برای ما عرض کن تا بخندیم او هم قبول کرد و رفت بعد از ظهر باقی آهوها
صحیح و سالم بدون اینکه جانور بخورد از درختها زیر آورده بار کرده بود آورد نه عدد گرگ بسیار بزرگ هم لاشه شان را آورد
که پنج عدد همان دم سید ابوالوفا کشته شده بودند و چهار عدد زخمی شده بودند که پرویز روی خون آنها رفته بود یکی مرده و سه
عدد زخمی بود خود پرویز کشته و آورد صد تومان دیگر هم بجهة اینکار باو انعام دادم و بسیار شکر الهی را بجای آوردم خودم
اعتراف میکنم که اگر من میدانستم آنها گرگ هستند باین جرأت با آنها ستیزه نمیکردم آهوها و گرگها را بجای ظهیرالدوله و مشیر

وقوام وغیره مرحمت کردیم ظهیر الدوله اسب قزل بسیار خوبی که از حاجی محمد صادق تاجر اصفهان بپانصد تومان خریده بپیشکش
کرد بقدر دو برابر انعامی که ما کرده بودیم سایرین نارستند و تقدیم باو دادند چون ذکری از ابرهیم خلیل خان کردم خوب است
تفصیل ان را بنویسیم در سفر دویم فارس من بوزارت حاجی آصف الدوله محمد رضا خان پسر کاظم خان فراشباشی من بود او جوانی
همراهش بود که همشیرزاده کاظم خان بود قراچه داغی بود اصلاً گوهر پاکرا احتیاج بمعدن وکان نیست قدر و قیمت او با خود
اوست اینجوان نجیب و قابلرا همان روز اول که دیدم بفراست فهمیدم چه وجود قابل و کارکنی است او را نزد خود آورده مانند
فرزند عزیز باو توجه میکردم الحق فطرتش چنان قابل بود که در میان ده هزار نوکر من فرد و واحد کالالف بود مهر دار من و وزیر
من شد در اواخر و بقرب دوازده سال حکمران یزد بود بقدری با عدالت و خوبی با مردم سلوک کرد که الآن هم یزدیها
بسر و تن و جان او قسم میخورند مرحوم عضد السلطنه مکرر باو فرمایش میکرد که تو هم فرزند روحانی من هستی همین افتخار برای
و پاکبازی او بس در تمام عمر با هزاران هزار دشمنی که داشت چه در حیاتش چه در مماتش نتوانستند خدشه از آن پاکباز
حقیقی بگیرند در سواری و رشادت مانند بیژن و گیو بود در خط و سواد و عقل و پاکبازی مانند صاحب ابن عباد حقیقة
وقتی که مرد خیلی بمن اثر کرد مردن او خیلی دست و پایم در هم رفته تا یکدرجه بی نوکر شدم   پاکبازان ره عشق
در آن بحر عمیق غرقه گشتند و نگشتند باب آلوده   بقرب بیست سال راتق فاتق میانه تمام جنوبی ایران که من حکمران
بودم با من بود و دوازده سال بالاستقلال حکمران یزد بود و بقرب بیست بلوک مخصوص خود او بود در اصفهان
و اطراف و ولایات جمیع کارهای من راجع باو بود مهر من و قلم من در دست او بود در حقیقت جملة الملک من و
اجزای من بود وقتیکه مرد تمام هستی او به پانصد تومان نمیرسید فقط خانه داشت آنرا بمن هبه شرعی کرده بود
من بعیالش بخشیدم و ضبط نکردم   غلام همت آنم که زیر چرخ کبود   ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است
پنج برادر دیگر داشت محمود آقا نام بیچاره کور و عاجز است پیش من است و جلیل آقا نام که پیشخدمت امین و مشغول
خدمات شخصی من است بد بختانه قسمتی از صداقت و امانت برادرش باو رسیده جواد آقا نامی هم برادر داشت
که او از نمره های اول بدبختهای دنیاست یک برادر دیگرش هم اسمعیل آقا نام که از طفولیت نزد فرزندم جلال الدوله
بود و حالا هم هست و صندوقدار است یک برادر دیگر دارد اکبر آقا نام که نمره اول دیوانهای دنیاست آنچه
صفات حسنه برادرش ابرهیم خلیل خان داشت این پسره بر عکس اوست حکایت بلبل که هفت بچه میگذارد یکی
بلبل میشود و مابقی سلیک در حق این برادرها خالی از مناسبت نیست بگوییم   همین قسم که در قراباغ این بیست و شش
آهو را به بهادری و ضرب دست در چند ساعت بتاخت اسب شکار کردیم دو سه ماه بعدش همین قسم شکاری
در صحرای پل فسا و صحرای پرمشور پل فسا و شرح آن در یا مفصلاً نوشته ام شد از اهم مفصلاً مینویسم

صحرای کفترک کفترک اسم دهی است از حاجی محمد علیخان کروُنی که از طایفه لُر است مرد متموّل مشهوری بود
در سی و سه قبل که من بودم صاحب این ده بود امروز نمیدانم مال کیست کویری دارد ده فرسنگ مربّع آخر این
کویر منتهی میشود بدریا دریا طرف شرق این کویر است شهر شیراز غربش و شمالش دهات بلوک خومه بترتیب پنجاه
شصت ده که یکی همین کفترک است جنوبش هم بنی زار و جنگل و باطلاق و آباغ است این محوطه که دارای بیست
فرسنگ محوّطه است از نی زار و مرداب و غیره و غیره این کویر و نمک زارها هم دارد یک سلسله تلال کوچکی
که بقدر هزار قدم طول این تلال میشود و ارتفاع او بطور نیم دایره که قطرش ششصد قدم باشد و طولش دو هزار
قدم این سلسله تلال صغیر در جنب این کویر واقع است همه وقت این کویر یکصد عدد آهو داشت چون نزدیک
شهر شیراز بود خیلی از من با نها صدمه با نها وارد میامد و بسیاری از انها را کشته بودم باین ترتیب همینکه سوار در کویر
و نی زار میدیدند خودشان را باین تلال صغیر می انداختند جلو این تل و کویر را بسته سواره می ایستادند آدم میفرستادند
انهارا از تلال بیرون آورده اغلب یکی دو سه تا را میزدند این او اخر چنان محرّف شده بودند که دیگر در این تلال هیچ
هم نمیرفتند راهی بدریا پیدا کرده اغلب بمیان دریا میرفتند چون اطراف باطلاق و گل بود و نزدیک انها در
دریا نمیشد برویم مکرر میدیدیم که درمیان دریا ایستاده اند و ما هیچ کاری نمیتوانستیم بکنیم پای مالنک است و منزل
بس دراز دست ما کوتاه و خرما بر نخیل اگر گاهی یکی دو پیاده یکقدم در این گل و شل میرفت انها صد قدم بالاتر
فرار میکردند پای مالنک است سنگین سنگها او بهر گامی رود فرسنگها مدتها این قسم خودشانرا از شر
من حفظ کردند ما بهیچوجه دستی بانها نداشتیم تا اکنون مصلح السلطنه بمن عرض کرد یک اسب عربی خوب بانعام بیع
گرفته آهوها را از دریا بیرون می آورم صید دست مبارک بشوند و اگر هم نکردم تصدق شدم بقربان آقا و لنعمتم شدم
یا با مراد بر سر گردون بنهیم پا یا مردوار بر سر همت بنهیم سر چون چندی قبل دو طلیانه شیر یکه در دشت ارژن
سر راه بقوافل بسته بود و دیوانه شده بود رفت زد و آورد و بخوبی از عهده اینخدمت بر آمد مختصری راضی شدم و لی
قسم باو دادم بسر و تن و جان خودم که خود را در خطر نیندازد من و او کنار دریا آمدیم از قضای اتّفاقیه زمین بسیار
نرم خشک صافی بعد از انکه نیم فرسنگ در باطلاق رفتیم بشکل قیف عدسی مانند مثل جزیره از گل بیرون آمده بود
پیدا شد من در انجا ایستادم مصلح السلطنه با نوکرش فرّخ بیک نام و تازیش لاچین نام تا مقداری بقدر دو هزار
قدم با اسب در ان گل و شل رفتند و بعد پیاده شده تا حدّیکه زانوهایش هم در گل فرو میرفت رفت انجا تازی
بوی آهوها را برداشت بمیان آهوها دوید شش عدد مصلح السّلطنه دو عدد تازی چهار عدد در میان همان آب گرفتند
و کشتند او دو عددش را با تفنگ زده ما بقی یکعدد و دو دو عدد از همین در راه که جزیره مانند قیفی در وسط گل پیدا شده

بود بیرون می آمدند و من با کمال سهولت و آسانی تاخت کرده میزدم چهار عدد هم من زدم بقرب ده پانزده عدد دیگر در اطراف آن کلها و باطلاقها طپیدند ابرهیم خلیل خان و پرویز خان و سایر نوکرها چه زنده گرفتند چه با تفنگ زدند چه با تازی قریب سی و شش عدد شکار شد روز باشکوهی و با تماشائی و شکار خوبی بود بقرب بیست دو سوار دران کنار دریا تاخت و تاز میکردند یکی زمین خورده کل آلوده شده بود یکی آهوی زنده گرفته بود دیگی فریاد میکرد من زدم با هم مضاربه و زد و خورد میکردند تماشای عزیبی و هنگامه غریبی بود جناب مصلح السلطنه شرط خود را برده اسب و انعام را گرفت صحیح و سالم از آب درآمد وقتیکه نزد من آمد شوخی بامزه کرد عرضکرد شمارا بخدا هیچ آدم را دیده اید اینقدر نمک داشته باشد و این دروغ راستی بود زیرا که سرتاپا غرق نمک بود و نمک با و چسبیده بود خیلی با دماغ و خوش وقتی برگشتیم

برای توقف چند شبه به پیربنو رفتیم جوشکی است چشمه خدا آفرین است ماهی زیاد دارد شکار کراز زیاد و قاز زیاد و چند قطعه کلنک و یک آهو شکار شد نقیب که مرد فاضلی بود در رکاب من بود برای صحبت بسیار مرد بامزه شیرین سخن با کمالی است این چند شعر ازان قصیده نوشته شد شاه ما امروز شد به جانب پیربنو دشت پر نخجیر شد تازی بگیر آهو بدو در رکابش ای قمر تابنده تابنده باش زیر رانش ای فرس تازنده تازنده بشو بعد از یکهفته توقف بسلامتی و خوشی بشهر مراجعت کردیم

سفری به سروستان و جنگل مو مراجعت از خرومه و سجل آباد و دو دهک بشهر شد این سفر یکماه طول کشید بقدر سیصد شکار چه آهو چه بجز که بخصوص دو جرگه بزرگ در کوههای سروستان کردیم عموماً زدند یکصد و بیست و چهار عدد من خودم تنها زدم که بقدر چهل و دو پازن و قوچ بزرگ بود خیلی شکار خوبی و خوش گذشت فقط دلتنگی که بود ناخوشی سختی مصلح السلطنه گرفت

سفری بکوه بمو رفتیم سلسله جبالی است بسیار پرشکار و بلند و رفیع در شمال شیراز دو هفته در سر آنکوه مضرب خیام بود بقدر یانصد قطعه کبک عملجات ما و خودمن که عمده را من و ابرهیم خلیل خان و کاکا پیر زده بودیم با شش آهو و نه عدد قوچ و میش دو جرگه بسیار خوب بزرگی دراین کوه بمو کردیم بقدر دو سه هزار جمعیت دو سه روز کوه رانی کردند بجهت عدم سررشته جرگه چیها و ناخوشی مصلح السلطنه میرشکار من که بترتیب صحیح و نظم صحیح نیاوردند تقریباً منحصر شده به ده پانزده بزکه جرگه چیها زده بودند نقیب قصیده در باب این کوه بمو که در رکاب بود گفته ای صبا گر بگذری بر ساحت کوه بمو دم غنیمت دان بچم دران فضای خرم مو رم نرگس آهوان دشت را افزا بمن از برایم انگ ده پلنگان را ز کوهستان رمو هم سلام از من به آهو بره که اقبل یا حبیب هم پیام از

پیربنو صحیحش پیربناب است چون در بن کوهی مرقد نفر میرود و چشمه آبی در آنجاست معروف است شیخ اقطع که ملا در مثنوی میفرماید همین پیر بناب است شیخ قطعه الله قبور انجانسان و قدیشه...تا در آنجاست

بخالوده که بکریزای عمو   بانک بر شیران بزن کامد اجل هی طرّ قو   مژده بر غان بده کامد سلیمان سلّمو
الفرار ای اهرمن کامد سلیمان بر بساط   در حضورش دیو و دد وحش و طیور و آدمو   ظلّ سلطان پور شاهنشه
که باز از فرّ بخت   چون سلیمان تکیه زد شاهانه بر تخت جمو   وهمچنین به برین ده میرزا نعیم که در غرب شیراز است
که زیر کوه برفی افتاده است یکهفته انجا و یکهفته هم در قصر قمشه که یک دهی است و سراب جوشک که آنهم چشمهٔ
خدا آفرین بسیار خوبی است تمام باغات مسجد بردی ازاین اب چشمه بهره مند و مشروب میشوند در اینسفر هم
شکار کبک زیاد و چند عدد آهو من بدست خود زدم چیز قابل الذکری دیگر روی نداد نقیب قصیدهٔ عرض کرده بود چند
شعر او نوشته میشود   چون شد از بالای والا باغ سروستان برین   شد برین از موکب والا مزیّن زین
زین   بر سر ایلها سرادقها طناب اندر طناب   خیمهٔ والا دران بالا کطودٍ من لجین   طلعتش تابنده گشت
از مطلع خورشید لیک   درمیان این دو خورشید است بُعد المشرقین   شد بهر منزل قمر با نیّر مسعود سعد
خواه اکلیل و زبانا خواه شرطین بطین   بلوکی است دارنگان در جنوب فارس است پشت کوه قبله تا شهر شش
فرسنگ است بسیار جای خوبی است در کنار رودخانهٔ کوچکی که مشهور است به رودخانه قراآغاج واقع است
چون چوب سیاه زیاد دران رودخانه است باین جهة اورا قراآغاج میگویند یعنی رودخانه سیاه این رودخانه گردابها
وحفره ها و لاکها و آب انبارهای متعدّد در مجرای خود تشکیل داده اگرچه رودخانه کوچکی است ولی تالابهای بسیار
بزرگ و لاکهای بسیار بزرگ دارد این رودخانه از مشرق بمغرب جاری است شیر گراز خرس قاز
کلنک خرگوش زیاد در میان این رودخانه و مصبّ این رودخانه در بعضی جاها عرض پیدا میکند بقدر نیم فرسنگ
شیر فراوان و زیاد است ولی از قراریکه شنیدم بقرب پانزده سال است الی بیست سال که دیگر بهیچوجه شیر در شیراز
دیده نشده یا بکلّی فراری شده اند یا قطع نسل شده اند زیراکه در برابر تفنگهای مارتینی شیر چه میتواند بکند   یکروز در
این رودخانه غفلةً بگلّه گرازی برخوردیم چهل و دو عدد از رودخانه خودشان را بدامنه کوه رسانیدند که بکمر تنگه
راه میشد هر چهل و دو عدد کشته شدند نُه عدد بدست من سایر بدست نوکرهای من که همه سوارهای ممتاز خوبی بودند
این رودخانه کرور کرور بلکه از مور و ملخ قمری زیادتر دارد شخص می بیند وقتی که اینها میپرند از درختی بدرختی مثل ابر بزرگی
در حرکت اند پیش چشمه خورشید را میگیرند شخص حیرت میکند که اینها چه میخورند و چقدر چیزهاست که اینها را سیر میکند
برگ درختان سبز در نظر هوشیار   هر ورقش دفتریست معرفت کردگار   آنقدر از اینها اهل اردو و سربازان میزدند
اردوی ما که از فوج گلپایگان تماماً و سوار آسانلو خوار و رامین و سوار مهاجر و نوکرهای شخصی من بقرب ده هزار نفر
بیشتر بلکه بیشتر قوت غالب اینها بلکه در اواخر متنفّر شده بودند از خوردن اینها شکار این قمری و گوشت این قسم قمری بود

این بلوک در میان دو کوه واقع بود یکی کوه کهمره و یکی کوه قبله و این دو کوه شاید بدون اغراق هر یکی صد
فرسنگ طولشان باشد سرهایشان باسمان قطر این کوهها سه فرسنخ تا با جنگل و آب و علف بقدری چشمه خداآفرین
و آبشارهای طبیعی دارد که ممکن نیست شخص صد قدم برود به ده چشمه و آبشار برنخورد عجبا تمام این کوههای باین سختی و
بزرگی و کمرها و قلّه ها داشت یکی ده فرسنخ بزرگیشان دست قدرت چنین خلق کرده است کوهها را که با اسب در
کمال خوبی بدون خطر همه جایش میرود و ممکن نبود در این سه ماه توقف که تا انجا بودیم روزی بی شکار کوهی و اقلاً
صد قطعه کبک نزنیم و شکار نکنیم هر یکی از این درّه های این دو کوه را من در سرش میرفتم می نشستم از پایین یکی
دو ارژن آتش میزدند و چند تیر تفنگ میکردند اقلاً پانصد شکار در این دره رم میکرد و دیده میشد هم در شرق این
بلوک و هم در غرب این بلوک که این دو کوه عظیم طولانی افتاده است بدون اغراق هزار از این قبیل دره دارد ولی
یک عیب دارد برای شکارچی که رزال مخصوص و روند مخصوصی که حتماً باید از آن خط بیاید مثل کوههای عراق و اصفهان
ندارد گاهی خوشش بخیال نه به آدم برخورده شکار میکند گاهی نمیکند ولی در این سه ماه که من در انجا بودم روزیکه من و
نوکرها هم شکار نکنیم شام نمیشد هر روز شکار میکردیم جز سلامتی و خوش گذرانی و شکار که متوقف این ییلاق بودیم کرد و
بما روی نداد مگر یکروز من و مصلح السلطنه تنها از نوکرها دور افتاده اغلب این اتفاق میافتاد در کنار رودخانه قرا
اقاج سه رأس آهوی بزرگ دیدیم جلو آنها را بقانون شکارچی گری بسته دو عددش را پی در پی زدم در این تاخت مصلح
السلطنه زمین خورد اسبش فرار کرد انصاف نبود که من او را در آن جنگل تنها گذاشته بروم پیاده شده اسب خود را
محکم بدرخت بسته او را بزحمت زیاد بحال آوردم بعد از آنکه اندکی حال پیدا کرد آمده سر آهوها را بریده شکم آهوها را خالی
کرده مصلح السلطنه را پیش آهوها گذاشتم و گفتم من برد اسب تو رفته اسب را گرفته میاورم چون نفتیم خیر بود تا منزل
هم پنج شش فرسنخ راه بود خداوند رحمت ایزد زیاد و ایاب و ذهاب را بمن نداده همینکه از رودخانه خارج شدم
دیدم سیورسات برای اردوی من میبرند یکنفر سوار یکه از ضابط محل سیورسات میبرد با دو قاطر زرنگ بر داشته
مراجعت کردم پیش مصلح السلطنه آمدم رفتن و آمدنم نیم ساعت طول نکشید مصلح السلطنه را بر اسب آن گماشته سوار کرد
آهو را بر یک قاطر بار کرده نوکر ضابط را هم بر یک قاطر دیگر برای منزل راندیم این مصلح السلطنه عادت غریبی بزمین خوردن
داشت اغلب از اسب بزمین میخورد ولی بی خطر بود دیگر نه هم من و او تنها در مورچه خورت اصفهان بودیم زمین خورد و
مرا باین زحمت انداخت در عرض راه دایم تفتیش اسبش را میکرد و او را اطمینان دادم که اسبش بار دو رفته اگر گم شد و پیدا
نشد من عوضش را باو خواهم داد بعد از سه ماه توقف بخوبی و خوشی بشهر شیراز مراجعت کردیم سلطانمحمد خان ایلخانی را
نوشتم که آلودگیها داشت مثل پدرش عاقل نبود کمتر مشغول خدمت رکابی ما بود ولی یکروز مراجعت از ییلاق دارکان

بشکار قراپیری دعوت کرد دعوتش را قبول کردم بقرب چهل پنجاه قوچ و میش زده شد آنروز هم مصلح السلطنه با فراش باشی من محمد رضا خان بیکدیگر خورده هر دو بزمین محکمی خوردند باز مصلح السلطنه سالم جست و او خورد شد

در این سنه شهاب الملک حسینخان شاهی سون که یکی از عقلای درجه اول دنیا بود بصلاح دید حاجی میرزا حسینخان صدر اعظم مامور خراسان شد حسام السلطنه سلطان مراد میرزا که والی خراسان بود با هر کس هر چه داشت بهر اسم و رسم بود میگرفت با کمال افتضاح و سختی حبس کرده مبلغ گزافی از او جرم گرفته و با قبح ترین وجهی بطهران فرستاده و خود حسینخان والی خراسان شد در امینسال پدر تاجدارم بعزم سفر فرنگستان که تاکنون هیچیک از سلاطین آسیا غیر از مرحوم سلطان عبد العزیز خان سلطان عثمانی که فقط سفری بلندن و پاریس کرد مصمم سفر فرنگستان شد و از راه رشت و انزلی اول بخاک روسیه و بعد باغلب خاک اروپ گردش و سیاحت کرد در این سفر جمعی کثیر از شاهزادگان و اعاظم سلطنت و رجال دولت در رکاب مبارک بودند مطابق سفرنامه رسمی که بخط مبارک خودشان نوشته‌اند و چاپ شده و موجود و فراوان است در دست مردم دوره گردششان در اروپ ختم شد مراجعت بایران نمودند و در غیبت موکب مبارک حاجی فرهاد میرزای معتمد الدوله را که بقرب هشت نه سال بود که حکمران کردستان بودند نایب السلطنه و اختیار تامه را باو داده و در طهران گذاشتند سوء سلوک و رفتار کثیف حاجی میرزا حسینخان که بر همه اظهر من الشمس بود دیگر بته بدون استثنا چه ملتزمین رکاب و چه اهل دار الخلافه و عموم ایران را رنجانیده بود بلوای عام کردند و او را خواستند تفصیل این شورش و تظلم مردم طولانی و مفصل و مشهور است جزء جزء او را نوشتن بار و رنامه شخصی ما مناسبتی ندارد میرزا حسینخان در رشت معزول فقط بحکمرانی رشت منصوب گشت اردوی سلطنتی بطرف طهران حرکت کرد میرزا یوسف مستوفی الممالک که بقرب دو سال بود در آشتیان در خانه خود نشسته بود و قبول جامه غربی داشت حقیقه بطهران احضار شد بمنصب قدیم خود که مستوفی الممالکی و وزارت داخله و مالیه باشد برقرار گشت

ایها العشاق باز آن دلستان آمد پدید   جان بر افشانید کان آرام جان آمد پدید

مردم بکلی آرام و ساکت شدند بعد از چندی توقف حاجی میرزا حسینخان در رشت اگرچه وجود مبارک از سوء اعمال او و حرکات او خوب مستحضر شده و فهمیده بودند و دانست مردم در این حرکت بی تقصیر نیستند از برای اینکه اظهار قدرت سلطنتی را بنماید و محق هم بودند باین اقدام مجدداً حاجی میرزا حسینخان را از رشت خواسته فقط بمنصب سپهسالاری و وزارت امور خارجه و ملقب بلقب سپهسالار اعظم برقرار فرمودند یعنی بدواً باین قسم یکی دو ماه وزیر امور خارجه بودند بعد سپهسالارش فرمودند در همین مقام چند سالی هم اسباب تخریب کارهای دولت و تعذیب مردم مشغول بود تا بعد چنان بازوی قدرت الله تعالی او را بزمین زد که تا ابد برنخاست ذکرش در مقام خود بیاید

توسنم بس سرکش است و بد لجام   چون بیندازد لگد بر خاص و عام

دور شو اسبم بیندازد لگد   که بیفتی بر نخیزی تا ابد

ظهیر الدوله چند پسر داشت آقا سردار و محمد باقر خان نام هر دو از کثرت شرب مدام در جوانی بمردند

پیرمرد اولادی نداشت در این اواخر خدا باو اولادی داده بود علیخان نام در سفریکه ما میخواستیم برویم بفارس چهار پنج
ساله بود همراه ما بود بزرگ شده بود وقت ختنه سوران او بود ظهیر الدوله مهمانی بسیار بزرگی جشن عالی بسیار خوبی گرفته
علیخان را ختنه کرد ما را هم دعوت کرد پیشکشیهای زیاد بما داد ولی حادثه بسیار بزرگی در اینجا بر من گذشت که نوشتن او
لازم است در اصفهان و طهران همه بلاد معمول است کوزه های بزرگ از سرب که زمیت دارد خیلی سخت و خوب از باروط
و اجزای مخصوصی که دارد پر میکنند در آتش بازیها آتش میدهند در شیراز هم زین العابدین خان یاور قورخانه که مأمور بود از
طرف ظهیر الدوله این آتش بازی را بکند یا لیاقت کرده بود یا نفهمیده بود این چه چیز خطرناکی است که خودش و دو پسرش
بدترین زخمیهائی بود که در این مقدمه زخمی شدند گلولهای بزرگ خمپاره را از اجزای کوزه سر کوزه سلام میگویند و بزبان ترکی
حسن کوزه لی میگویند که کلی درست میکنند از برای اینکه خیلی صدا بکند و باشکوه باشد چند از این گلوله ها از اجزای کوزه آتش
بازی پر کرده بود اختراعی از خودش در آورده بود در شب آتش بازی تختی جلو زده بودند فقط بعد از لطف الهی چیزیکه مرا حفظ
کرد آن تخت بود تخت چوبی بسیار بزرگی بود روی او اسباب چراغ زیادی گذاشته بودند از قبیل چار زینتی و لاله و همه چیز
و جمعی هم مطرب در سر آن تخت بقدر ده بیست نفر نشسته میخواندند که صدا ایشان همه جا برود و جمعی بعیارها که در میان آن جمع
هستند روبروی من در زیر تخت مشغول حرکاتشان بودند میانه مکان من و آنجا که آتش بازیها را آتش میدادند و نصب بود
آتش بازیها خوش بختانه این تخت طولانی بزرگ که رویش جمعی مطرب بود حایل بود و طرف خیابان هم سرباز از پهلوی
صندلی من تا پهلوی آن تخت در جلو جمعیت صف کشیده بودند بخط طولانی تماشاچی بقدر دو سه هزار پشت سر سرباز از اطراف
آتش بازی جمع بودند این کوزه های چدنی که عبارت از گلوله های خمپاره های بزرگ باشد بقرب بیست و سه عدد اینها را
زین العابدین خان پر کرده بود در میان آتش بازیهای مفصلی که آتش میداد اینها را هم آتش داد بقرب بیست عدد آنها ترکیده نشد ولی عیب در آمد دو عدد آنها ترکید
اگرچه کسیرا بخواست خدا نکشت و بسیار ظهیر الدوله پرده پوشی و استادی کرد نگذاشت معلوم شود ولی مخصوصاً تا پانزده
شانزده نفر از زخمهای بسیار بد وارد آمد که از جمله خود زین العابدین خان با دو پسرش این عمل ختنه سوران علیخان ختم شد
با این ترکیدن این دو خمپاره مردم متفرق شدند بمنازل خود رفتند این علیخان بعد از مرحوم ظهیر الدوله ملقب بظهیر الدوله شد
و ایشیک آقاسی باشی شد خیلی طرف توجه و مرحمت همیونی شد توران آغا ملقب بملکه ایران زن او شد بعد نمیدانم چه شد
من عمده او را بخواست خدا امیدوارم باوجود اینکه جوان فقیری است و سر سلسله صوفیه صفی علیشاه و نایب او و صاحب
بوق و کشکول و سجاده و خانقاه گشت علی الحساب زندگانی میکند حادثه عجیب و صدمه بسیار بزرگی بشخص من وارد
آمد که جز خواست خدا و اینکه عمر من باقی باشد جهت دیگر نداشت که من زنده بمانم بجهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست
عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست زخم خونینم اگر به نبود به باشد خنک آن زخم که هر لحظه مرا مرهم از اوست روز

چهارم شوال بشکار رفتم تفنگ در شکار گراز در دست من ترکید همان تفنگ پیشکشی میرزا حسنعلیخان گروسی وزیر مختار فرانسه که باعلیحضرت همیونی تقدیم کرده بود و بمن در سفر مازندران مرحمت شد چون تفنگدار مخصوص این تفنگ ولیخان نامی بود از میرشکارهای مخصوص قبله عالم مشهور بود به تفنگ ولیخانی این تفنگ بقریب ده دوازده سال بود در دست من بود و شکار بسیاری از هر قبیل با او زده بودم امروز که روز چهارم شوال بود در دست من ترکید تمام کف دست چپ مرا بقرب چهار انگشت بالا متلاشی کرد ولی با کمال قوت قلب پیاده شده با آب سرد شستم و محکم بستم و بگردن انداخته سه فرسنگ تا شهر راه بود کالسکه هم نبود یعنی کالسکه داشتم السفر همراه نبود بتاخت بشهر آمدم میرزا تقیخان حکیم باشی من با حکیم ولیس انگلیسی شش ماه تمام مشغول معالجه این دست بودند غیر از بنیه عجیب و غریب که من داشتم و قوه جوانی عمده ترین آنها اطمینانی که به تدین خودم بخدای خودم داشتم مرا خلاص کرد چیز دیگر مرا خلاص نکرد زیرا که چنانچه نوشته ام من مسلمان و محمدی و از سلسله شیعه اثنی عشری بهیچیک شعبه جات سلسله اثنی عشری مایل نشدم و نیستم فقط بهمان دوازده امام و چهارده معصوم توسل و توجه با آنها و غیر از امام زمان روحی و جسمی فداه مهدی آل محمد ص که او را زنده و حاضر و ناظر و نایب خدا در زمین و آسمانها و دریاها و جمیع خلق الله میدانم و یقین دارم بدون حکم او و رضای او و میل او برگی از درخت نمی افتد و جنبنده نمی جنبد امیر دنیک بخت واسطه میان خودم و پیغمبر ص و خدا غیر از امام زمان کسی را نمیدانم مرشدی و پیری و آقائی بهیچوجه نداشته و ندارم و نخواهم داشت

هم اوست اول هم اوست آخر   هم اوست باطن هم اوست ظاهر

از فرزندان خود خواهش میکنم متدین باشند اعتقاد بخدا داشته باشند بعد از خدا بهترین خلق خدا حضرت ختمی مآب ص و بعد حضرت علی بن ابیطالب ع و یازده فرزندش ع و امام حی حاضر ناظر قائم آل محمد ص را با کمال صدق از صمیم قلب معتقد باشند اطاعت و پرستش خدا را کنند و همه چیز را از او بخواهند بتوسط امام زمان

ظاهر و باطن بداغ اشتیاق سوختم   هم ترا ظاهر پرستم هم ترا باطن پرست

سری که عشق خدا و قلبی که عشق محمد و آل محمد ص در او نباشد خاک بر سر آن سر و آن قلب قطعه قطعه بشود باری بیدینی و بی اعتقادی بسیار بسیار بد است یک مثل عوامانه میاورم از یک جاده بزرگی شخص برود بهتر است یا خودش را به بیابان خارزاری و سنگلاخی بیندازد که میروم تا راهی پیدا کنم این جاده جلیده کوبیده شده هزار و سیصد و بیست ساله چه عیبی دارد که شخص بخیال فلان آخوند یا فلان مرشد یا فلان ملا یا دهری یا طبیعی یا مذهب فلاسفه یونان را پیش گیرد در اینجا از قول معصوم یک مثل میاورم حضرت معصوم بدهری فرمود که اگر بقول تو دنیا مات فات است خدائی نیست پیغمبری نیست یا بقول من خدا هست دنیا مات فات نیست پیغمبر هست معصوم هست حشر و نشر هست معاد هست یکی از ما دو نفر تصدیق میکنیم یا تو تصدیق میکوئی یا من اگر تو صدق میکوئی

خیالات خیلی در دنیا کرده ام و میکنم این عقاید صحیح هم جزو ان خیالات و اگر ان قسم است که من گفتم و میگویم
و تو منکر هستی پس وای بر تو و بروزگار تو در دنیا و اخرت تو شخص عاقل باید ملاحظه کند از آدم صفی تا محمد صلعم
صد و بیست و چهار هزار پیغمبر و ده کرور عقلا جمیعاً معتقد بیک شخص خدا و یک قیامت و متدین بیک دینی بوده اند
و گفته اند اینهمه خلقت بی یک خالقی نمیشود و ان خالق از برای چهار روزه زندگی (و عمریکه بود پنجاه یا شصت) بنا
صد کره بر پای خود نبست اگر نشاه دیگر و مقامات دیگر از معاد و بهشت و جهنم و حلال و حرام نباشد و عبادات
نباشد کار لغوی است فقط همین چهار روزه عمر دنیا العیاذ بالله حکیم علی الاطلاق کار لغو نمیکند چنانچه اهالی
فراموشخانه اشخاص بی دین را بفراموشخانه قبول نمیکنند اول شخص فراموشخانه با دین و متدین است فرزندان
عزیز من تدین داشته باشید و خدا را بشناسید مرا همان توسل از این خطر خلاص کرد و از خطرهای دیگر که بمرور
باید خلاص کرده و میکند کار خود گر بخدا باز گذاری حافظ ای بسا عیش که با بخت خداداده کنی کمر و
دستم فلان قار یا شد که شقاقلوس باشد و باد سرخ آورد که خواستند ببرند ولی معلوم نبود که از کجا ببرند چرا که
تا زیر کتف و بغل را گرفته بود دیگر بنه از شدت ضعف در همین مدت شش ماه حصبه بسیار سختی گرفتم باری بعد از شش
در بستر خوابیدن دو ماه هم نقاهت بعد از ان مرده زنده شده و بحمام رفتم چیزیکه مرا خیلی صدمه زد در این ناخوشی
اعمال جلال الدوله پسرم بود با وجودیکه بچه چهار پنج ساله بود و نباید چنین چیزها را استنباط نماید قسمی این بچه خود را
روی من میانداخت و گریه میکرد و بابا بابا میگفت از روی حقیقت اداهای غریب از خود میاورد که پیشخدمتهای
من و اشخاصی که اطراف من بودند خیلی متأثر میشدند انواع و اقسام اسباب بازی برای او فراهم میاوردند که او را
مشغول کنند ممکن نبود امروز از ان اشخاصی که دور من بودند و پرستار من بودند با حکیم من میرزا تقیخان تماماً را یقین
حاصل بود که من میمیرم و هیچ شبهه نداشتند تماماً برحمت ایزدی پیوستند در عرض این سی و سه سال و من بخواست خدا
هستم شخصی همه شب بر سر بیمار گریست چون صبح شد او بمرد و بیمار بزیست قافله پس و پیش هستیم ما هم یکی
روزی بعد از عمر طبیعی خواهیم مرد ولی علی الحساب از این بد خطرناک جستیم

چون حاجی میرزا حسینخان که مانع بزرگی بود از میان برداشته شده بود من هم انچه باید از صدق و پاکبازی خودم در
چاکری پدر تاجدارم بنمایم نموده بودم و رفته رفته بسیار بی نظم و درهم برهم شده بود که برای شان من و اسم من
خوب نبود لهذا بخیال تغییر وضع افتادم کاغذی بمیرزا یوسف مستوفی الممالک بتوسط رضاقلیخان ایروانی منشی
خودم بمضمون ذیل نوشته و رضاقلیخان ایروانی را که بعد ملقب بسراج الملک شد بطهران فرستادم اول شرح
سراج الملک را بنویسم این رضاقلیخان از نجبای ایروان است و از مهاجرین اینها چند برادرند پیش من و مرحوم

برادرم و مادرم خودش و برادرهایش نوکر خانواده ما بودند این سراج الملک خیلی متدین خیلی پخته خیلی پاکباز است و سوخ
عزیزی و اعتماد عزیزی اعلیحضرت شاهنشاه پدر تاجدارم باو داد و داشت مرحوم عفت السلطنه او را بفرزندی برگزیده بود در
چهل سال خدمات طهران و وکالت تامه که داشت با آنهمه دشمنهائی که من در طهران داشتم و مقام بلندی که من داشتم
مع التفت نامه هیچکس امیرزاده را که دار بخیند هیچکس هیچ اسم خلاصه اگر پنجاه ورق از توصیف او و دیانت او بنویسم کم است
نمک من و نمک پدر من و نمک مادر من باو حلال باد واقعاً پاکباز و نمک بحلال بوده و هست خدا از او راضی باشد در دو
دنیا کرورها حساب پس داد و شاید چهل کرور حسابهای شخصی من در دولت بتوسط او گذشت خیلی بخوشی و دیانت نوکری کرد
و میکند و بسیار آدم شوخ بامزه ایست وقتی که باو دستور العمل میدادم و روانه طهرانش میکردم در آخر دستور العملها باو
گفتم فهمیدی عرض کرد این شعر خواجه را شراب و عیش نهان چیست کار بی بنیاد زدیم بر صف رندان هر آنچه بادا باد
باید ظاهرا امیدان حاجی میرزا حسینخان برویم چون درویش مسلک است گفتم مهمت مولا و پیر درویشان گوی را از میدان
خواهی برد او را مرخص کرده بطهران نزد مستوفی الممالک فرستادم کاغذی بمستوفی الممالک نوشتم و عریضه بپدر تاجدارم
خلاصه عریضه پدر تاجدارم این بود که عرایض خودم بتوسط جناب آقا چون خودم را قابل عرض حضور همیونی نمیدانستم عرض کردم
آنچه را صلاح است جناب آقا عرض خواهند کرد شرط ادب نیست که در حضرت خورشید گوئیم که ما خود شب تاریک ندیدیم
و عریضه را سر باز جوف پاکت جناب آقا گذاشتم چون مستوفی الممالک از کثرت جلالت قدر و شیخوخیتی که داشت
عموماً حتی اعلیحضرت همیونی و در دستخط های جهانمطاع او را ملقب بلقب آقا خطاب میکردند دیگر مستوفی الممالک
کسی او نمیگفت آقای مطلق بود و حقیقةً باین شخص می برازید این لقب چنانچه وقتی هم که صدر اعظم شده بود اگرچه
سالها مقام صدارت را داشت باز ملقب و مخاطب بآقا بود باری در کاغذ آقا اگرچه طولانی بود ولی این مختصر را
بنویسیم خلاصه ان کاغذ این بود (عنوان نوشته بودم این شعر را) دیگران رفتند جای خویش باز ما بماندیم و تو و عمر
دراز عاقبت محمود بادا داد تو ای تو محمود و همه جا نها آیاز دو سال تمام آنچه باید صبر بکنم و حوصله بکنم و تحمل
شیطنتهای دشمن غدار را بکنم کردم و بحضور و لیعمتم عرض نکردم امروز مزاج مملکت فاسد شده مملکتی است عریض
و سیع صاحب دو کرور ایل از عرب و ترک و لر اگر بی نظم شد جمع آوری او کار مشکلی است خدمت دولت محط نیست
که حتماً حکومت فارس باشد اگر من لایق خدمتی هستم یا خدمت فارس بلا ظهیر و بلا مشیر و بلا عمرو زید مسئولیت کل را
از خود من بخواهید اینها را خارج میکنم و تعهد همه نوع خدمات را هم میکنم و اگر مصلحتی هم باید باشد که من نباشم او را هم
با کمال منت قبول دارم که در دار الخلافه در رکاب همیونی مشغول[2] خدمات سرکار باشم در ضمن هم در خدمت حضرت آقا
تربیت شده کسب کمالات صوری و معنوی بکنم و اگر بخواهید یک جواب صریح بمن بدهید مجبورم باین شعر فردوسی مجدداً

[2] ان شاء الله در حضور با تفاق اولیای کار مبارک مشغول

مقام حضرت آقا را زحمت بیندازم و عرض کنم بدیدار شاهم نیاز آمده بدان بارگاهم نماز آمده بعد از
ختام نوشتجات و فرستادن رضاقلی خان سراج الملک گماشته خودم بطهران بار مشغول شکار و تفرج از کار یک هفته
دو هفته در دهات و کوهها و ییلاقات خود را مشغول داشتم حسام السلطنه هم چون زجوز قبله عالم روحنا فداه از
عموم احکام سلطنت بواسطه حرکتی که در رشت کرده بودند و بر ضد صدارت اتابک کرده بودند تا یکدرجه رنجیده بود
و حکومت اصفهان مال او بود او را باصفهان فرستاده بودند حاجی معتمد الدوله هم از کردستان عزل و مرخص شده
بود بمکه معظمه برود کار فارس هم اغتشاش و خرابیش از این چیزها گذشته بود ایل عرب و قشقائی بهم ریخته علیقلی خان
عرب که ایل بیگی عرب بود بدست سهراب خان و داراب خان قشقائی کشته شده بود چنانچه بقیه قصیده طولانی
که در اغتشاش فارس گفته چند شعرش را مینویسیم نوبت ترکان که شد از حمله داراب خان پیکر خان عرب در خاک و
خون غلطیده شد از مردی و درازی و مهارتی و کتی بانگ حملوا تا آسمان بشنیده شد این قصیده قصیده
بسیار طولانی با مزه ایست ظهیر الدوله هم پیر شده بود و قابلیتی که حقیقة جلوگیری کند نداشت این مطالب در طهران
اثرهای کلی کرده بود مشیر الملک میرزا ابو الحسن خان که با حسام السلطنه دوست جانی بود و یکرنگ حقیقی کمال خوف
از من داشت و کمال اطمینان را از او بار نجبال شیطنت افتاده حاجی میرزا هادی معدل الملک که بدوا روضه خوان بود
بعد در نزد حسام السلطنه نوکر شد و پسرش حاجی میرزا محمد داماد مشیر و همه کاره مشیر بود باصفهان فرستاد و حسام
السلطنه را تطمیع کرده برای حکومت فارس این حاجی میرزا محمد پسر حاجی معدل که داماد مشیر بود بعد جزو نوکرهای
من و منشی های شخصی من شد و دو سال هم از طرف من نایب الحکومه یزد بود دو سال هم نایب الحکومه عراق بموقعش بیاید
حسام السلطنه هم تطمیع او بتوسط برادرش نصرت الدوله و دیگران دویست هزار تومان تقبل پیشکش و وزارت مرا
تعهد و رضایت مرا هم شرط اول قرار گذاشته بود که منهم تصدیق باین کار بکنم گماشته من سراج الملک اخبار اغتشاش
فارس و حاجی میرزا هادی معدل با دویست هزار تومان پول نقد که شاهد رزکی است که برای رد او هیچکس قادر نیست
و واسطه عظیمی است که شاه و گدا همه او را قبول دارند زر خوش سکه اگر بر سر چرخ دهند سر قدم ساخته آید
که مکانت بنجاست قبله عالم قبول کرده و جناب آقا هم صلاح را در تصدیق دیده این مطلب را بمن تلگراف کردند
من با کمال ادب و تشکر تصدیق این عمل را کردم بعد از دو هفته بجناب آقا تلگراف کردم که همان آتش است و همان کاسه
منتهی اسم و شخص عوض شده او محمد ناصر خان حاجی ظهیر الدوله قاجار بود این سلطان مراد میرزای حاجی حسام السلطنه
عمو است بمراتب ملاحظاتش بیش از ظهیر الدوله است آنچه دخل و نیک نامی است مال اینهاست آنچه بدنامی است
مال من چه عیب دارد و فرمانفرمائی فارس لا بالاستقلال که با لارث و الاستحقاق باید مال من باشد بحضرت حاجی عمو

بخشیدم مال او باشد دولت باو بدهد اصفهان کوچک خراب مال من اگر جوهری دارم و نمک بجلال هستم و خدا
بخواهد اصفهان را از انوعی ترقی بدهیم که رشک جنان بشود جناب آقا هم این تلگراف را بنظر مبارک رسانیده بود چون واسطه
حسام السلطنه پرزور بود و دویست هزار تومان پول کمی نبود خود من هم این طرح را پیش آورده بودم فوراً قبول شد
چون من مدتها بود مسبوق باین عمل بودم بعد از قبول شدن و ختم عمل من دیگر مجالی ندادم فوراً بطرف اصفهان حرکت
کردم ظهیر الدوله بجهة بعضی کارها در شیراز ماند یک مثلی است در شیراز مشهور که شیرازیها خوش پیشواز و بدبدرقه اند
حقیقةً هم همین قسم است اما این سفر نسبت بمن خیلی خوش بدرقه گی تحویل دادند جناب میرزا علیمحمد خان قوام که از بستگان
مخصوص من بود با طایفه قوام خیلی تشریفات وغیره وغیره پیشکش در مراجعت من زیاده از ورود من ترتیب دادند
عرض راه هم حاجی عمو حسام السلطنه با همشیره ام افسر الدوله و پسرش ابو الفتح میرزا مشرف شدند حاجی عمو داد و فریاد و بد
و کله های خنک که چرا راضی شدید در فارس بماند من چه عیبی داشتم از این مطالب رسمی و رشحه ها قدری کرد آنوقت
من دست انداخته او را در بغل کشیدم هر قدر من قطور و پر قوت و با بنیه بودم حاجی عمو بسیار کوچک و ضعیف الاندام
بود او را در بغل گرفته قدری فشردم داد و فریادش بلند شد ای مردم ای استخوانهایم شکست تو را بخدا ول کن گفتم حاجی عمو
جان تو که طاقت فشار ظاهری مرا نداری و این قسم داد و فریاد میکنی اگر با هم میماندیم طاقت فشار باطنی مرا هم نداشتی و
آنوقت قهراً دلخوری میان میآمد و فتنه خانواده گی خوب بود بهر و خودش هم تصدیق کرد آنشب شام عمو و همشیره نزد من
بودند بخوشی از هم جدا گشته او بفارس و ما باصفهان رفتیم   ورود اصفهان بعینه با تشریفات و ترتیباتیکه بود بود و
نوشته ام وارد بعمارت سرپوشیده شده تقریباً سه سفر بفارس در ظرف شش سال حکومت کردم و دو سفر هم باصفهان
در ظرف دو سال این سفر سوم است که وارد اصفهان شدم تاریخ سنه ۱۲۹۱ هجری است و امسال تاریخ سنه ۱۳۲۳ هجری
که سی و دو سال تمام است که در اصفهان توقف دارم و سی و دو هزار نیک و بد دنیا و بلند و پست دنیا و تلخ و شیرین
دیده و چشیده ام تا خداوند و خالق ما چه بخواهد و چه پیش بیاورد و تقدیر چه بکند و بعد چه ببینیم   شروع میکنم بشرح احوال
این سی و دو سال و انقلاباتیکه در این سی و دو سال دیدم و اسفاریکه در این سی و دو سال کردم و تغییراتیکه عمده است
در دنیا شده مینویسم آنچه هم راجع بدربار دولت است رؤس مطالبش را با خواست خدا اگر ممکن باشد و حیاتی باشد
خواهم نوشت والسلام

همینکه وارد اصفهان شدم دیدم ظلم حکام و بی نظمی قشون و غارت محمد ابراهیم خان سهام الدوله و لاابالی گری
اولیای دولت در حق اصفهان حقیقةً اصفهان یک تل خاکستری است هیچ به بوی خیر و آبادی در او نمیآید باخود گفتم اگر
مردی و از آقا محمد خان ارثی داری اقدام باین کار سخت بکن ببین چه پیش میآید   کنون کار پیش آمد سخت باش

بهر کار پیرامن بخت باش   از ان نیتی که شخصاً دارم و کارم با خدا است اقدام بکار کردم میرزا حسین باقرخان
که مرد متقلّب بد ذاتی بود بکلّ از کار خارج کردم باقرخان جدّ این میرزا حسین در فطرت زندیه و خروج اقا محمد خان قاجار
چند روزی در اصفهان به تقلّب دست یافته بود همینکه بچنگ عساکر اقا محمد خان افتاده بحکم آن سلطان قهّار در میدان
اصفهان سر بریدند با پسرش واین میرزا حسین هم و دست در دفتر اصفهان یافته بود شیر اصفهان واقع شده بود
در میرزائی و تقلّب روی دست مشیر بود ولی کنتش بقدر او نبود او را از کار خارج کردم میرزا حبیب الله انصاری را
ملقّب بمیرزا حبیب الله خان کرده وزیر مالیه اصفهان کردم معلوم شد علاوه بر خرابی خالصه جات اصفهان و نود و نو
کردن میرزا حسین و حسام السلطنه یکصد و پنجاه هزار تومان از اصل مالیات از میان رفته این مطلب را بدلیلی واضح و
روشن که پدر و اجدادم تصدیق کرده و دانست خلاف عرض نمیکنم هم و در خودم جابجا کرده چه از تفاوت عمل اصفهان چه
از مال شخصیه خودم بقدر نود هزار تومان بلاعوض از جیب خودم پول دادم اینکار بزرگ واین که کیفیت از میان بردم
بعد جمیع خالصه جات را که زیادتر از ششصد پارچه ده بود بکلّی در ایمدت فطرت من از اصفهان و تحطی حکام بی انصاف
ظالم نمک نشناس که نمک دولت چنان انهار اتمام کرده دیگر از انها اسمی باقی نیست خراب کرده بودند بقدر ده هزار
خروار گندم و جو و صد هزار تومان نقد از خودم داده و سند گرفتم که ده ساله اصل پول مرا با فرع بدهند بار مالیات بقول
اصفهانیها بار شد و من از بدنامی خلاص شدم و مردم دعاگو و اسوده من خودم تصدیق میکنم فقط هنری و جرأتی که کردم
همین بود که دویست هزار تومان از پول جیب و شخصی خودم و ده هزار خروار جنس خریده برعیت قرض دادم که در اسفار
سابقه و خدمات بدولت اندوخته بودم جرأت کرده بموقع خودش گذاشتم و بسرعت دادم نود هزار تومان کسر عمل که
یکصد و پنجاه هزار تومان بود چه شصت هزار تومان او را هم وصول کردم نود هزار تومان بکلّی از میان رفت و قریب
صد و ده هزار تومان هم نقد و جنس برعیت مساعده دادم و برو رکرفته حتی نفعی هم بردم خدا راضی و خلق هم خوشنود
این حرکت من خیلی جلب قلوب و جلوه کرد در انظار غیر از این جرأت هیچ کاری نکردم و چیزی از خود ندادم ولی به نیک
نامی بهره بردم و جز زهم تقریباً نکردم عمل مالیات و عمل قسط طوری منظم شد و طوری نیک نامی تحصیل کردم که در سر دستور
العمل نوشتن سالها اسباب مداخل مستوفیها شده بود که مبالغی مردم رشوه میدادند که مواجبشان بخرج اصفهان نوشته
شود و قبض خزانه اصفهان و براتیکه از دیوان حواله اصفهان بشود از نوت بانک انگلیس و بلیت بانک انگلیس که از کفر
ابلیس مشهورتر است این معتبرتر شد میرزا حسین باقرخان که بطهران رفته بود به بیقاری میرزا ابرهیم خان سهام الدوله
که از من در فارس الصدمه را خورده بود و مأیوس صرف بود مأیوس گشته انچه توانستند در تحریک مردم و عارض جعلی

وشیطنت بکنند کردند ولی چون خدمت بخلق خدمت بخداست بهیچ جه ازانها کاری پیش نرفت بکلی مأیوس شدند
دراینسال خبر فوت مرحومه مهد علیا رسید آنچه لازمه این نوع عزاداری وسوگواری ماست کردیم حکومت فارس
دراینسال ازحسام السلطنه تغییر کرده بیحیی خان معتمد الملک مرحمت شد من درعمارت خود خوابیده بودم ظهری بود از
هیچ جای دنیا خبر نداشتم هیچ ازینمعامله هم مسبوق نبودم یکمرتبه درب اطاق من بازشد یحیی خان معتمد الملک باعبد
الحسین خان فخر الملک پسر دوم خانبابا خان برادر ابو الفتح خان صارم الدوله مشهور بود وعبد الحسین خان کهری
بسیار پیره متقلب کثیف لامذهبی بود ومن ازاین نوع اشخاص فطرتاً بدم میآید مضمون ذره ذره کاندرین ارض و
سماست جنس خود را همچو کاه و کهرباست نوریان مر نوریان را طالبند ناریان مر ناریان را جاذبند
انیس و جلیس یحیی خان شده قوه جذابیت وقوه هم جنسی اورا بآن مأنوس کرده وارد شدند من گمان کردم حامل
خلعتی است برای من چراکه هرگز گمان نمیکردم همچه جادیرا حاکم فارس بکنند گفتم جنابا راه گم کرده اید خوش باشید
چون این اولاد میرزا نبی خان یکنوع متملق غریبی بودند افتاد بروی دست و پای من و بوسیدن قربان و صدقه دروغ
رفتن و تملق گفتن که چاکر مأمور فارس است آمده ام اگر مرخص بفرمائید بروم والا فلا بعد ازاین صحبتهای رسمی گفتم
چطور شد همچه بیخبر آمده اید و ازاین تغییر حکومت وغیره وغیره ما بتوسط تلگراف بیخبر بودیم گفت نمیدانم قبله عالم باسپه
سالار چه قراری دادند مراخواسته دستخطی نوشته برای شما داده و بچاپاری فرستادند بعد پاکتی سربمهر ازجیب درآورده
بمن داد دستخط جهان مطاع بخط مبارک این بود (ظل السلطان) جناب معتمد الملک را بفرمانفرمائی فارس کردیم
بچاپاری فرستادیم آنچه لازم دارد تو برای او تدارک کرده معجلا اورا بفرستش) زیارت کرده برچشم مالیده گفتم سمعنا
واطعنا همین قسم برادرش سپهسالار عریضه با نوشته بود واظهار خصوصیتی کرده بود من بمعتمد الملک گفتم هرچه لازم دارید
ومیخواهی سیاهه کرده بده ما تدارک کرده بروی محمد علیخان که ریش سفید درب خانه من بود باجعفر قلیخان قاجار که پیشخدمت
من بود و ابراهیم خلیل خان که تقریبا همه کاره گفتم بروید هرچه فرمانفرمای فارس میخواهد تا فردا عصر حاضر کرده بدهید چون
حقیقه همه چیز من همه وقت حاضر بود و هست انشاء الله تعالی ببرکت امام زمان خواهد بود چون سفری هستم خودم
ودائم الحرکت معطلی برای حضرات نبود همین قسم که گفتم فردا عصری برود همه چیزش فردا عصر حاضر بود ولیکن بجهه بعضی
دستور العملها که از تلگرافخانه بخبر داد از برادرش سپهسالار وبعضی تلگرافها بشیراز بکند تقریباً یکهفته سوهان روح بنده بودند
وکمال نفرت را از ملاقاتش داشتم بخداوند علیم روح را صحبت ناجنس عذابی است عظیم فقط یک کلمه باو نصیحت کردم
بی پرده وپلاس باو گفتم من اخلاصی برادرت ندارم وبشرح ایضاً بجودت تا فرمانفرمائی فارس کار آسانی نیست باعبد
الحسین خان کهری فارس را بعنوان اداره کرد کار هر بافنده وحلاج نیست ازکمان سخت تیر انداختن حسینقلی خان

انی که همراه تست و ملقب است بسعد الملک آدم زرنگی است کارها را باو رجوع کن چون شخص بدبخت خیال
میکند هر نصیحت باو بشود از راه دشمنی است گفت خیال دارم بیشتر کارها را رجوع کنم باو گفتم این سیه کاسه در
آخر بکشد مهمان را   این ناپاک چون مرا سه مرتبه از فارس در بدر کرده تو پیشش هیچی   جائی که عقاب پر بریزد
از پشهٔ لاغری چه خیزد   دیدم مزخرفش فرو میبرد بخصوص باو گفتم تورا هفت ماه یا شش ماه دیگر با کمال فلاکت
و ذلت در همین عمارت ملاقات خواهم کرد تو چطور مرد میدان مشیری اینها را باو گفتم و مرخص کردم دویست سرباز
از فوج شخصی خودم که فوج سدهی جلالی باشد که ملقب است بلقب فرزندم جلال الدوله و جلال الدوله در این فوج
سرهنگ است با یکصد غلام مخصوص خودم با تمام لوازمات از چادر و کارخانه و آبداری و قهوه چی و پیشخدمت و
یدک و کالسکه که لایق فرمانفرمای فارس است به یحیی خان داده روانه کردیم چهارصد قاطر شخصی من
در زیر بنه و اردوی فرمانفرمای فارس رفت در صورتیکه خودش با عبد الحسین و دو گوششان بر من وارد
شدند وجهی هم خواست از اهم باسم ابراهیم خلیل خان که دوازده هزار تومان بود سند نوشته باو دادم
رفت طرف فارس بعد از چندی عمه ام عزت الدوله که مادر زن من هم بود با کسان و بستگان فرمانفرما بار
وارد کردیدند مبلغی هم زحمت و مبلغی هم پول نقد برای اینها خرج شد اینها هم رفتند حاجی حسام السلطنه
عموی ما از فارس وارد شد بقدری ناله و گله همراه داشت که من در یک دو مجلس که او را دیدم خسته شدم او هم
بطهران رفت یحیی خان همان شتمیکه من گفتم با مشیر بساخت تقریباً نوکر شخصی او شد نه فرمانفرمای فارس قوام
بیچاره را از فارس فراری داد در اصفهان نزد من آمد خیلی از او دلجوئی کرده بطهران فرستادم گفت میروم شما را
بشیراز خواهم برد باو قسم یاد کردم که اگر چنین خیالی بکنی و چنین اقدامی بکنی بکلی از تو میرنجم من آلوده کی کلی در
اصفهان دارم از خیال من بکوچ و با شخص دیگر بست و بند خودت را بکن و من بقرب سیصد هزار تومان آلوده
خالصه جات اصفهان شده ام   برو این دام بر مرغ دگر نه   که عنقا را بلند است آشیانه   گریه کرد کلاهش را
بر زمین زد عجز کرد باو راه نمائی کردم که حاجی معتمد الدوله فرهاد میرزا برای خیالات تو و گوشمال مشیر از من
بهتر است در آنجا باشش نا امید شده با حالت یأس رفت همان قسم که من گفته بودم به یحیی خان شد فارس صد
درجه بدتر از زمان ظهیر الدوله شد یحیی خان معزول و حاجی فرهاد میرزا معتمد الدوله برقرار شد یحیی خان با عزت الدوله
و قروض زیاد و باقی زیاد بر ما وارد شدند خدا میداند در این دو سفر ایاب و ذهاب و فرستادن یحیی خان
با آن اردوی منظم و خوبی مبلغ گزافی بر من ضرر وارد آورد این هم یک ضرر اولادی میرزا نبی خان بود که بمن وارد
شد و بر عکس نصیحت من سعد الملک را که وزیر کرده بود سهل است آن بیچاره را حبس و زنجیر و انواع صدمه را

زده بود آمدند و رفتند حاجی معتمد الدوله نیز با پسرش اویس میرزای احتشام الدوله و با پسر دیگرش عبد العلی میرزا احتشام الملک به قوام وارد شدند محرمانه قوام نزد من آمد گفت پدر مشیر را سوزانیدم گفتم خدا قوت بدهد معتمد الدوله پیش من آمد مجلس رسمی ختم شد و بطرف فارس رفت لدی الورود فارس مشیر را گرفته با بستگانش میرزا محمد و داماد پسر حاجی معدل و افراسیاب بیک فراشباشی او و میرزا آقای وزیر و همه کاره اش بعد از چوب زیاد و جرم زیاد و ماه زیر زنجیر با مستحفظ از خاک ایران بطرف عتبات اخراج بلدش کرد ثمر خیانت و نفاق که سی سال بخرج مردم داده بود دست طبیعت و پنجه قدرت باو بنمود فاعتبروا یا اولی الابصار بدبخت عالمی را خراب کرد و خونها ریخت دنیا بخود او هم وفا نکرد حاجی فرهاد میرزا حاکم فارس بود تا شش هفت سال حقیقة خیلی نظم داد و خوب خدمت کرد تا معزول شد و من بار چهارم حکمران فارس شدم این ولایاتیکه بمن داده که تقریباً تمام جنوب ایران بود تماماً و قتی که بمن دادند بی نظم و خراب و باقی گزاف داشت در هم و بر هم بدتر از اصفهان که شمه از او را نوشتم مگر فارس که وقتی که بمن دادند از حاجی معتمد الدوله گرفتند هیچ باقی نداشت و مملکت هم در کمال نظم بود نه نکیر امیتوان پنهان کرد نه بد یرا و منهم بقدریکه داشتم که هزار یک از حاجی معتمد الدوله عمویم نداشت فارس را بهتر از او نگاه نداشتم حال منهم بهمان ترتیب که منتهی ترتیب بود خالصه اصفهان را بترتیبی که نوشتم نقداً جنساً برعیت مساعده داده و ترتیبش را با رعیت منظم کرده برحیم خان که آدم درستی بود بکمک بجلال حساب درست ده ساله اجاره داده و ترشیشیز را منظم کرده بودم عمل حساب و مالیات و اقساط مالیات را هم بتوسط میرزا حبیب الله انصاری منظم کرده بودم چیزی که بقرتیج بود و خیلی صدمه برعیت وارد میآمد خودمن در عذاب بودم عمل قشون و نظام سرباز انجا بود از اینهم دیدم بواسطه عداوتیکه سپهسالار با من داشت و رشوه زیادی که ابرهیم خان سهام الدوله از ترس من برای حفظ خودش باو میداد و تقویتی که از او میکرد سپهسالار بدو جهت هم برای خرابی من و هم برای شکست کار من و هم برای رشوه زیاد یکه از او میگرفت ممکن نیست او بگذارد من چنین اقدامی بکنم لاعلاج دست بعروة الوثقای درستی و راستی زده از در صحیح در آمدم آن بود که با خود و عمل کرد و معامله که سهام الدوله و بستگانش با اسم کمک خرج سرباز از رعیت اصفهان میگرفتند صورت صحیح نوشته و بمهر جمیع علماء و بمهر جمیع رعیت و غیره رسانیده بعد از آنکه از اینراه و از این بابت مطمئن شدم که میتوانم حق خودم را ثابت بکنم بپدر تاجدارم عریضه عرض کردم پولیکه بخالصه دادم نقد و جنس و زحمتی که کشیدم در آبادی او وجود مبارک بهتر میدانند و این همان اصفهان و همان خالصه هائی بود که از بابت خرابی بهر کس با صد هزار تومان تخفیف دادید قبول نکرد حالا این قسم آباد و منظم کردم یک مالیات شما میگیرید یک مالیات ابرهیم خان سهام الدوله و اخراج کردن او از شیراز که وجود مبارک مسبوق است در عوض اینکه آنهمه خیانت کرد در فارس وزارت جنگ او را تنبیه کند بواسطه عداوتیکه با من دارد

و پول زیادیکه میگیرد از او برشوه سهام الملک اسهام الدوله کرد حال با نظم و ترتیب صحیحی برای کمک خرج سرباز
و خانواری سرباز ترتیب صحیحی بگذارید که مأخذ صحیحی باشد در دست من و رعیت اصفهان عرضی نداریم یا آنکه من حاضرم
در دربار اعظم و حضور جمیع مستوفیها و لشکرنویسها و وزرا و دشمن خودم و خانواده ام و پدرم و خانواده پدرم و
خانواده سلطنت یعنی سپهسالار نمک نشناس ثابت بکنم که سالی سیصد هزار تومان اینه و سپهسالار بدستیاری سهام
الدوله و سهام الدوله بتقویت او از رعیت بیچاره گرفته اند و میخورند و اگر ثابت نکردم خودم صد هزار تومان روی این سیصد
هزار تومان گذاشته چهارصد هزار تومان به تربت جد سعیدم محمد شاه غازی و بجقه پدرم شاهنشاه روحی فداه نقد
فی المجلس میدهم و اگر ثابت کردم در حضور دویست نفر از وزرا و لشکرنویسها و مستوفیها که همه تصدیق کردند که ده
کرور در این عرض مدت مال دولت را خورده بدستیاری سهام الدوله با هم برده اند و قسمت کرده اند و خیانت این
شخص را ثابت کردم حکمش با دولت است و ولیعمت   اینرا مخصوصاً تلگراف کردم که شهرت کند و دشمنهای
سپهسالار جرأت پیدا کنند و این گفتگو منتشر شود همینکه این تلگراف را قبله عالم با این قوت قلب و جرأت از من دیده بود
ببعضی از وزراء نشان داده بود و بعضی گفته بودند ظل السلطان راست میگوید و اگر هم دروغ بگوید صرفه دولت
در تحقیق این مطلب است چون مجلس دربار عظمی منعقد بود آنوقت هم تلگرافی هم بمجلس کردم و اینشعر را هم در آن
نوشتم   چون پرده ز روی کارها بردارند   معلوم شود که در چکاریم همه   من چنین تلگرافی بحضور همیونی
کرده ام و بشما هم که وزرای مسئول مختار دربار عظمی هستید میگویم حاضرم برای اثباتش چون میدانستم وجود مبارک
پدر تاجدارم از او ملاحظه میکند بهترش اینست که کار را یکباره کرده تیشه را بریشه بزنم اگر چه فقط جوابی از ولی نعمتم
و پدر تاجدارم رسید که گفتگو کرده و قرار اینکار را خواهم داد و دربار هیچ جواب نداد نه اما اثر کلی کرده بود و هم
بر شاه و هم بر دربار و هم بر خود سپهسالار معلوم شد که من صدق میگویم در اظهار خودم را میتوانم با کمال قدرت اثبات
کنم سهام الدوله در منزل سپهسالار بستی شده به پیشکش دادن زیادی که قدرش را نمیدانم و تا حالی باید مبلغ گزافی باشد و
دادن استعفا از ریاست قشون اصفهان از این گفتگو خلاص شد و سپهسالار هم نکته که بقبله عالم عرض کرده
بود این بود که اگر اسباب تحقیق و مجلس برپا بشود اسباب یأس و ناامیدی جمیع رؤسای قشون و صاحب منصبان
افواج خواهد شد و احتمال خطرات خواهد داشت باین واسطه قبله عالم هم دنبال مسئله را نکشیدند ولی معلوم
و اظهر من الشمس شد که حق با من است   آقاخان میرپنج ایروانی را بریاست افواج اصفهان مامور کردند و
باختیار من با ترتیب صحیح سرخط بدهم که کمک خرج سرباز بچه ترتیب باشد و بچه ترتیب از رعیت گرفته شود
این آقاخان اصلاً ایروانی و از مهاجرین ایروان بود آدم افتاده بدی نبود اما خیلی بیکاره و بیغرضه بود

در طهران وقتی پیش من آمد و مرخصی من و ترتیبی که من دادم سر افواج رفت روزی بمن گفت فلانی من
و امین علی آقا را گرفتم و با علی گفتم از ایروان بیرون آمدم باو گفتم از وضع شما و رند کالی شما در ایروان خوب اطلاع
دارم امروز مقام شما را هم خوب اطلاع دارم الحمد لله رب العالمین برکت آن اسم مبارک مقام بزرگی درک کردی
در ایران و اعلیحضرت علی در پیش شما خجل نیست اندکی طمع را کم کن و با مردم راه برو تا عمر داری حضرت امام روحی
فداه با تو همراه است در این مقدمه خوب استنباط کردم حرف حساب و عمل صحیح چقدر قدرت و چقدر پیشرفت دارد و
چقدر محکم است سبب خانها خراب شد و بیستون بجاست بنیاد عشق بین که چه بس محکم افتد با قدرت
و شیطنت و استیلا که سپهسالار داشت و ملاحظه هایی که پدر تا جدارم از او میکرد و در برابر حرف حسابی و قوت حرف
حسابی پایداری نتوانست بکند با کمال عجز و خفت و سر افکندگی تقریباً بگناه خود و خیانت خود تصدیق کرده مبلغی
گزاف سکوت چند روزه دولت را در خیانت خودش خرید (حذر کنید فرزندان من از خیانت و تقلب که آخر خوبی
ندارد خودتان را بیندازید در راه صدق و پاکبازی که بطور یقین اجر خوبی دارد)

دو سفر در دو سال پی در پی به چهار محال رفتم هر دو سفر را یکمرتبه مینویسم چهار محال بلوکی است سرد سیر بقول
مشهور هند کوچک است بسیار بلوک آباد و پر نعمت و پر جمعیت با مراتع سبز و خرم و چمنهای حسنه و آبهای زیاد بهترین بلوکات
اصفهانست بعد از لنجان چهار ناحیه است بهمین جهة چهار محال میگویندش یعنی چهار محل است محل اول میزدج
دویم لار سوم کلار چهارم کندمان پای تخت چهار محال میگویند یعنی دارای چهار محل بطور تحقیق بعد از بذر رعیت یکصد و پنجاه
هزار خروار در این چهار ناحیه گندم حاصل انبار مالکین میشود و باید چندین کرور گوسفند داشته باشد حاجی محمد رضا خان
نامی با اسناد یکه در دست دارد و بسیار اسناد معتبریست خود من هم ملاحظه کردم خود را بحضرت حُر ریاحی رحمة الله علیه میرساند
که مقام آنحضرت بالاتر و والاتر از آنستکه این بنده بخواهم بنویسم بروایتی اول شهید دشت کربلای معلی است رحمة الله علیه
بسیار مرد درست قابل پاکبازی بود شنیدم در عهد او اگر یک گُراز از زرده کوه پایش را بخاک چهار محال میگذاشت او را گرفته
با نعل خر نعل کرده مجدداً به زرده کوه میفرستاد دارای هزار سوار و پنجهزار تفنگچی از خودش بود یک افسانه ایست از سلطان
جمجمه نام و بشعر هم در آورده اند که میگوید نام من بوده است سلطان جمجمه من شبان بودم همه عالم رمه و از
همه چیز صد هزار صد هزار داشت این حاجی محمد رضا خان هم نمونه مقابل اوست آن افسانه دروغ بود این فی الجمله حقیقی
داشت بطور تحقیق اجاره مرغهای او فقط که تخم او را بشهر اصفهان میآوردند و میفروختند هزار و پانصد تومان
بود میگویند پنجهزار شتر داشته است از این قبیل گوسفند و قاطر و گله و رمه هزار هزار داشته است باری خودش و برادرش
یکی از کدخداهای بزرگ و ملاکین بزرگ ایران در شمار می آیند از خانه و قلعه و عمارات او که تالی عمارات سلطنتی و ثانی

بناهای کریمخان بود دو مرتبه در هر دفعه یکهفته پسر او خان باباخان ما را مهمان کرد و صورت املاکیکه بقدر شصت پارچه ملک بود آورده نزد من دیدم باید با عقلی که میگفتند او داشت دلیل بر صدق ان ملکیت و جلالت قدر او رابکند که کدخدای بزرگی بوده است باری بعد از مردن او و ظهور حسین قلیخان بختیاری و سفاهت و بدبختی پسرش خانباباخان و برادرزاده اش محمد مهدیخان و جنگهائیکه با هم کردند و حکام بیمروتی که در اصفهان برای مداخل خودشان قیصریه را برای یک دستمال آتش میزدند این خانواده را چنان برچیدند که گویا از ان مکنتها و ان جلالتها و املاک و غیره هیچ باقی نماند پسری داشت خان باباخان خدارحم خان پیشخدمت من است بسیار جوان عاقل قابلی است اما امروز فلج شده در خانه افتاده فقط بواسطه رعایت من و نگاهداری من چال شتر و یکی دو پارچه از املاک اجدادیش برایش باقی مانده فقط اسم و خانه حضرت حر بکلی از میان رفته است بعد از گردش تمام چهار محال از چهار ناحیه و شکار زیاد کردن حسینقلیخان بختیاری و برادرش رضا قلیخان آمده ما را بمیرزدج که یکی از ناحیه های چهار محال است مهمانی بردند ما هم رفتیم الحق کمال پذیرائی و مهمانداری ابقدر قوه خود کرد در همان جا از ما وعده گرفت که سال دیگر بخانه ییلاقی او چغاخور مهمان بشویم ما هم قبول کردیم و از همین راه چهار محال که به میرزدج آمده بودیم بشهر اصفهان مراجعت کردیم سال دیگر از راه چهار محال و کندمان و اردجن و فرادنبه گردش کنان به چغاخور رفتیم بیست روز مهمان حسین قلیخان بودیم با جمیع روسای چهار لنگ و هفت لنگ که پسرهای خودش و پسرهای برادرهایش رضا قلیخان و امام قلیخان که بقرب پنجاه نفر میشدند شب و روز در خدمت ما مشغول خدمتگذاری بودند الحق انچه ممکن بود با خست جبلی که عموم اینطایفه بختیاری دارند در خدمتگذاریها کوتاهی نکردند ما هم بقدر خدمات انها اسب و خلعت و غیره بانها دادیم و مجددًا از راه چهار محال و چال شتر به لنجان و شهر اصفهان آمدیم حالا قدری از طایفه بختیاری و لرها و طوایف انها و مختصری از تاریخ انها در روزنامه وقایع خودمان مینویسم چون ارتباط کاملی بزندگانی آتیه خودمان دارد بد نیست مورخین درباب حضرات لر و نژاد انها چنانچه در تاریخ حبیب السیر و روضة الصفا که دو تاریخ معتبر ایران است نوشته اند و سند در دست میدهیم از قرار ذیل است یکی نوشته اند وقتی که ضحاک تازی بمرض سلعه شانه که دملی باشد مبتلا شد بتجویز حکما برای تسکین او مغز سر آدم را تجویز کرده بودند میدادند روزی دو آدم بجلاد میدادند کشته و از مغز سر آنها مرهمی ساخته بر سلعه ان میشوم میدادند آن جلاد رحم کرده یکی را مرخص میکرد و دیگری را میکشت آنرا که میکشت با مغز سر گوسفند و غیره مخلوط کرده مرهم را میساخت آنرا که مرخص میکرد او از ترس ضحاک در کوهستانات میانه صحرای عربستان و اصفهان که امروز مشهور است به زرده کوه و سبزه

کوه وکوه رنگ و قالی کوه و شتران کوه که شرح آن بیاید چون دور از آبادی رفته توطن اختیار میکردند رفته
رفته بر جمعیت انها افزوده خود را لُر نامیده یعنی بیابانی و جمیع لُرها از نسل انها هستند این یک قول است دور
نیست صحیح باشد قول دیگر که بافسانه نزدیک است ولی باز مورخ مشهور سر جان ملکم انگلیسی در تاریخ خود ضبط کرده
و اجداد لُران را چنین مینویسد که حضرت سلیمان جمعی را فرستاد که کنیزکان خطائی که مشهور بحسن و جمال بودند
بخرند و برای او بیاورند در این مقام که رسیدند خبر فوت سلیمان و برهم خوردن آن سلطنت عظیم و تخت او را
شنیدند با کنیزکان مجامعت کرده در آمیختند و همین کوهستان را جای خوبی دیده توطن اختیار کردند و جمعی
لران از انان پا گرفت مورخین لرستان را دو قسمت کرده یکی را لر بزرگ و دیگری را لر کوچک میگویند لر
بزرگ که لر کبیر باشد از قطعه لرستان و خرم آباد فیلی از پیش کوه و پشت کوه که جغرافیای او را و تاریخ او را در
شرح سفر لرستان خواهیم نوشت تا حد بروجرد که شهر سلیمان نیز میگویند لر کوچک عبارت از کوه کلویه و کیلویه
ممسنی و بختیاری قسمتی از پیش کوه و پشت کوه بروجرد منظور از انان است که لر کوچک باشد این قطعه را لر
کوچک مینامند سلسله جبالی است که تالی البرز بطور نیم دایره از اول لرستان شروع میشود هر قله او را نامی
است مثلاً در خاک لرستان شاهان کوه و عالی کوه میگویند وقتی که میرسد به پیش کوه و پشت کوه بروجرد انجا شتران
کوه و قالی کوه میگویند و بعد قدری اعوجاج پیدا کرده بجنوب میرود در انجا قلل او را کوه رنگ و سبزه کوه میگویند
تا بکوه سره و در بندر دیلم بدریای عمان وصل میشود تقریباً باید دویست و پنجاه فرسنگ طول این کوه و در بعضی
مقامها چهل فرسنگ قطر این کوه باشد بعد از البرز کوهی باین طولی و باین قطر در تمام خاک ایران نیست این
کوهی است که عربستان ایران را از فارس و عراق جدا میکند و این کوه را اسم عمومی زردکوه بختیاری میگویند
در اطراف این کوه از طوایف لر چه بختیاری بروجرد چه بختیاری اصفهان و عربستان سکنا دارند
طوایف شمال این کوهستانات است که از حد کوه کلویه فارس گرفته بطور نیم دایره تا میان کوه بروجرد که
طاق برفی و بلوک جاپلق باشد سکنا دارند هر طایفه باسمی است و هیچوقت مطیع یکدیگر نبوده اند با وجودیکه حسین
قلیخان سعی کامل کرد و قدرت کامل داشت دولت هم بخصوص میرزا علی اصغر خان صدر اعظم بیست سال در صدارت
خود جمیع قدرت سلطنتی خود را در یکی کردن اینها کرد و بزرگی خانواده حسینقلی خان نتوانست باین مقصود نایل
شود فقط چهار لنگ و هفت لنگ یکی شدند حسینقلیخان از اولاد جعفر قلیخان است و این جعفر قلیخان و سایر
بختیاریها و اجدادشان تنبیه سختی از نادر شاه دیدند و اینها را بقندهار برد چنانچه سر جان ملکم در تاریخ خود مفصلاً
نوشته است و آقا محمد خان قاجار قتلی بافراط از اینها کرده و اسیر زیاد آورد که هنوز در بعضی از محلات اصفهان

سکنا دارند از قبیل محله پاچنار و جوزدان و غیره اما جعفرقلیخان مردی آرام و صحیح بود و فرزندان او بخطوط
سرقت و اعمال اجداد و دوری از درب خانه دولت و در کوه ها پناهنده گی را ترک کرده بخدمت دولت مشغول
شدند حسینقلیخان و برادرهایش با عموهایشان جنگها کردند و تمام عموها و عموزاده ها حتی اطفال صغیرشان
مطابق عرایضی که خود حسینقلیخان و امامقلیخان بمن میکردند بی پرده و پلاس و ملاحظه تا بچه دوساله عموهایشان را
این سه برادر کشتند و بریاست ایل بختیاری برآمدند حسینقلیخان مکرر حبس و زنجیر شد در دست حکام عربستان بخصوص
حاکم میرزای احتشام الدوله خودش برای من مصیبتهائی که بسرش آمده بود یکی یکی تعریف میکرد بعد ملقب به
ایل بیگی بختیاری شد بعد از رفتن من بفارس بوزارت صاحب دیوان و تقلب حاجی میرزا حسینخان صدر اعظم که
همیشه مایل بود این جور اشخاص را بزرگ بکند بجهة خیالاتیکه داشت او را بطهران خواست بهر تدلیس که بود ناحیه میزدج را
از چهار محل جدا کرد باو تیول داد و یکصد سوار بختیاری از ایل بختیاری گرفت که پنجاه عددش همه وقت در طهران
باشد و گارد مخصوص صدر اعظم و جزو جلال او باشد اغلب او سواره و پیاده میشدند و دار و دستگاهی داشتند
و پنجاه عدد دیگرش مرخص خانه باشد پسر بزرگ حسینقلیخان اسفندیارخان سرتیپ این سوار شد و نوکر شخصی حاجی
میرزا حسینخان شد الحق این طایفه مجسمه تملق و مجسمه تزویر و دنیاداری هستند از آن تاریخ ببعد هر که در دربخانه دولت
که کارش پیش است نمیدانم بچه تدلیس با او یک راه مخصوصی دارند اگرچه واضح است بواسطه دادن پول زیاد و تملق
زیاد که همه کس این را نمیتواند بکند این هنر مخصوص بعض اشخاصی است که دنیاداری و پلتیک را مشق گذاشته اند رفته
رفته نفوذی در چهار محال و برانداختن خانواده مردم و ضبط الخذ و پرداخته امروز تمام بهبهان و قطر عظیمی از عربستان
که رامهرمز و عقیلی و تمام چهار محال و فلارد و خانه میرزا و غیره و غیره است ضبط کرده اند تقریبا بقدر خاک فارس
در مرکز ایران باسم خاک بختیاری که بیشتر جزو حکومتش بودند تا اینجا شرح مختصری از احوالات آنها بود که نوشتم
گفتم بعد این حسینقلیخان که غروری فراوان و قدرتی مالاکلام پیدا کرد حاجی معتمد الدوله هم که فرهاد میرزا باشد
حکمران فارس بود هر دو لجوج هر دو جنس هر دو یکدنده هر دو بدبختی عجیب بودند در سر فلارد و خانه میرزا که
بادیش یعنی ایل نشینش جزو بختیاری است و باید مالیات به بختیاری بدهد و خاکش جزو خاک فارس است در
میانه این دو نفر ضدیت عجیب غریبی روی داد حسینقلیخان بغرور سوار و پیاده و برادران و فرزندان زیادی که
داشت و بدوستی حاجی میرزا حسینخان سپهسالار اعظم اسفندیارخان در طهران محلی بحاجی معتمد الدوله نمیگذاشت
آنهم باطمینانی که عموی شاه هستم و سوادم چطور است بنای لجاجت را گذاشت مثلاً کاغذی حسینقلیخان بفرهاد
میرزا نوشته بود پنجهزار سوار میفرستم چنین و چنان میکنم همین کاغذ را یک کتاب شرحی برای او نوشته حاجی معتمد الدوله

پیش پدر تاجدارم فرستاده بود که جدّ ما محمد حسن خان با سی سوار خروج کرد تو از شخصی که پنجهزار سوار دارد بخط خودش
بحاکم فارس مینویسید میترسی از این قبیل مطالب و اظهارات بقدری از طرفین گفتند و شنیدند و مطلب را کشیدند و
بزرگ کردند که رفته رفته خیال شاه که حقیقةً سوء ظن غریبی داشت مشوب شد حسینقلیخان هم خودش را به لری زده بود
با وجودیکه همه چیز را خوب میدانست بعضی حرفها از دهنش میپرانید که با رعیتی و نوکری و چاکری دور بود و حق او نبود
این اظهارات را بکند و هرچه هم باو نصیحت میکردم بی ثمر بود جواب من این بود که من لُرم و بیابانی و همین هستم
که می بینید و راه میبرید تا اینکه شاه در باطن حاجی میرزا عبد الغفار نجم الملک را که باو اطمینانی داشت باسم سفر مکه از
راه عربستان و بختیاری و مراجعت از راه بختیاری و چهار محال باصفهان مأمور کرد که رفته بطون کار حسینقلیخان را دیده
بعرض برساند و حاجی نایب که مسمّی بود بحاجی محمد قلی[۲] مرحوم حاجی نایب بزرگ باشد که از غلام ترکمانهای محمد شاه بود
آنهم خیلی طرف اعتماد و اعتقاد شاه بود باسم خرید اسب و گرفتن اسب بمیان بختیاری و خانهٔ حسین قلیخان فرستاد هر دو این
دو بزرگوار دو کتابچه که هر یکی صد هزار بیت متجاوز میشد تمام بر تصدیق خیالات حاجی معتمد الدوله و عرایض حاجی معتمد الدوله
و وضع حسینقلیخان و عظمت طوایف بختیاری نوشته بودند خود من آن دو کتابچه را بالتمام خواندم و شهادت میدهم و
خدا را بشهادت میطلبم باین تفصیل که آنها نوشته بودند نبود فقط عیب حسینقلیخان خشنت و لاَمتی بود که داشت و اطمینانیکه
بحاجی میرزا حسینخان داشت باین دو نفر هم چون درست پذیرائی نکرده بود و داخل آدم نمیدانست محلی نگذاشته بود
اینها هم آنچه باید بکنند کردند دیدیم بسی آب زسر چشمه خورد چون پیشتر آمد شتر و بار ببرد تمام این بدبختی ها و خانه
خرابیها و بدنامیهای ازل تا ابد بسر من بیچاره آمد و من به تیشه ریشه خود در افکندم مرغ زیرک که میر میداردام با همه
زیرکی بدام افتاد خدا لعنت کند حاجی معتمد الدوله را و همراهان او را که مرا روسیاه ازل و ابد کردند خدا میداند هزار
مرتبه بمرگ خودم راضی شدم و هستم که چرا این بدنامی را من باعث شدم ولی بحکم اذا جاء القضا ضیق الفضا
اذا جاء القدر عمی البصر با تقدیر آسمانی چه میتوان کرد و الحمد بحکم پدر و رضای پدر آنهم پادشاه قادر قاهر
که میتواند همه کار با آدم بکند و اصلاح دو دنیای من منوط برضای او بوده اگر از من راضی باشد بهشت از من است[۳] و اگر
راضی نباشد جهنم در خیلی مقامات از گرو رها نفع گذشته و خودم را بخطر جانی انداختم فقط محض رضای پدر تاجدارم که رضای
خداوند است چنانچه در دنیا ثمرش را بردم انشاء الله در آخرت هم میبرم من یقین دارم پدر تاجدارم رفع شبهات از او
شده بود بخوبی از من راضی مرد و ایضاً مادرم من یقین دارم که عاق والدین نیستم آنها از من راضی بودند زیرا کاری که
اسباب رنجش آنها باشد در دنیا نکردم وقتی اسفندیار خان را باسب مخصوص خودم سوار کرده تنها بخارج شهر بردم
اورا قسم دادم و طپانچه بدست او دادم که مرا بکشد و بجهت اینکه مرا خلق کرده کمال میل را داشتم که اینکار را بکند نمیدانم چرا

پسر حاجی محمد قلی ۲

نکرد آیا جرأت نکرد یا کذشت کرد یا ملاحظه کرد چه بود از اسب بزیر آمده کریان دست و پای مرا بوسید و کفت اکر
بفهمیم تو اسباب حیات ما شدی و بزرکی ما نه اسباب کشتن ما و تمامی ما چون ذکرش باید علی الحساب تا انقدر کافی
بود در روزنامه خود نوشتم حسینقلیخان بزبان لری شعرا هم بد نمیکفت این شعر از اوست دانی زچه سر زنده
افتو یارم نه ور ایساده ازخو ابروی کج تو ورهمه خلق داده موشان که هومه نو ما با دل زار رس
تو آیم تو بانک زنی که هی کر رو یارم تو بباز کلک وکشتی رتسم که بکریمت بردا او ایضاً خواهم که
بیایم برت دو دو دو تو بانک بموزنی کره روز روز رو انتحال سیه زکنج لو بمانی کو یکه بیا بیا کری جو جو
جو شطرنج را هم بد بازی نمیکرد اکرچه در تمام عمر یکدست از من نبرد ولی در بازی با مزه بود های و هوئی میکرد
من انواع قمار بازی را با نکاتش و تدلیسش و تدبیرش خیلی خیلی خوب میدانم علاوه بر هوش طبیعی که دارم جمیع استادان
این فن در اینمدت طولانی پیش من بوده اند و بمن تعلیم نموده اند ولی اسمیکه در دنیا با مسمی است همین اسم قمار است
که اسمش قمار بازی است نه قمار بری بعینه روزکار است اکر نقش باید استاد استاد باشد بلکه حضرت الحلاج باشد که
مقتن قمار است میبرد بر عکس اکر نقش نباید حتماً میبازد شاعر در این مقام خوب کفته یکذره ز اختیار در دست
تو نیست فهمیدن آن ز فطرت پست تو نیست تدبیر چه کعبتین و تقدیر چه نرد در دست تو هست لیک در
دست تو نیست در عالم جامعتر و با حقیقت تر از این شعر که مرحوم شیخ سعدی کفته کسی نکفته است یک تفاوت
دارد آن این است شخصی که خوب بازی کند و علم بازی را داشته باشد بقول قمار باز ها نقش با او رو کرد یعنی طالعش
کفت زیاد میبرد بموقع می بندد بموقع داو میکند بر عکس شخصی که خوب بازی کند و نکاتش را خوب بداند نقش نباید
و بختش کمک نکند اولاً بازی نمیکند حتی المقدور و اکر بازی کرد داو نمیکشد داو میدهد بستنی نمیکند زیاد داو تخته را
قرار میدهد میبازد ولی بالنسبه کم میبازد برده بودی و داوت آمده بود خود غلط باختی کسی چکند ولی
بر عکس نادان اکر نقش نباید چون بدبخت علم بازی ندارد لجاجت کرده زیاد می بندد داو غلط را میدهد و اکر بر
عکس نقش باید که نشتهای بموقع بمعنی میکند چندان نمیبرد تفاوت عاقل عالم و تفاوت جاهل بی علم همین
یک فقره است که اکر برای عاقل عالم باید خیلی میبرد و خوب میبرد و اکر از برای جاهل بی علم روزکار هم بیاورد
و کمک بکند کمتر میبرد کیمیا کر زغصه مرده و رنج ابله اندر خرابه یافته کنج با وجودیکه این شرح را نوشتم حکم
کلیه نیست باز بسته است بدست قضا و قدر و تقدیر زیرا که بسیار جاهل نادان است و بی علم و احمق که بمقامهای
رفیع و بلند و عزت فوق العاده رسیده و میرسند و خواهند رسید و بسیار عالم فهیم بنان شب محتاج و بذلت و بکردن
کج در حضور خسیس و لئیم ایستاده و تمنای لب نانی میکند داد حق را قابلیت شرط نیست بلکه شرط قابلیت

داد اوست   انچه خدا میخواهد و انچه روزگار پیش میاورد همان خواهد شد   اگرچه مراد من قمار بازی و تعریف او
نیست بلکه قصد من آنستکه از برای شخص هر علمی را دانستن بهتر است تا آنکه عاری باشد بجهة آنکه همینقدر که دارای هر علم
شد یقین است که حسن و قبح انرا نیکو میداند اگر خوب است پیروی کرده خود را بیاری علم بمقام منیع و جایگاه رفیع
میرساند و اگر بد است البته از آن احتراز کرده هرگز پیرامون او نخواهد گشت بیان من در اینباب طی و قس صعود و نزول
و ترقی از عالم ناسوت بجبروت است که نزاد قضا و قدر بهر کس که رو آورد او را بمراتب بلند و رتبه ارجمند میرساند و از
شدت پریشانی و سرگردانی نجات داده بهفتم آسمان جلال و اقبال میکشاند و برعکس با هر کس کج باخت راستی
او را از اوج عزت بحضیض محنت می نشاند   گر کار جهان بزور بودی و نبرد   مرد از سر نامرد برآوردی گرد
اینکار جهان چو کعبتین است و چو نرد   نامرد ز مرد میبرد چو آن کرد   جمیع قمارهای عالم جبر صرف است فکر دنش
بهتر است زیرا که من دو شش میخواهم او دو خال میاید و استخوان را هم که کسی نمیتواند کنکش بزند مثل سلطان سنجر
مشهور است با حریفش نرد میباخت دو شش خواست دو خال آمد بسیار متغیر شد با مقامات سنجری خیلی غریب بود
که استخوان اطاعت او را نکند یکی از شعرای متملق حضورش این قطعه را عرض کرد   گر شاه دو شش خواست دو یک
زخم افتاد   تا ظن نبری که کعبتین داد نداد   ان نقش که کرده بود شاهنشه یاد   در حضرت شاه روی بر خاک
نهاد   بجان خواجه اینها ریشخند است   ورق آس و استخوان طاس و ورق گنجفه و قاب گوسفند و گلوله سنگ
سماق اینها انسان متملق و جنس دو پا نیستند هیچ عقلشان نمیرسد بخصوص خیلی لجوج هم تشریف دارند   جناب
کبریائی لاابالی است   بمیل خود و سلیقه خود است اما شطرنج   برعکس تمام اختیار است و تمام بدست خود
شخص است من در تمام عمر این بازی را هیچ نباخته ام با استادان این فن که عموهای بزرگوار خودم بودند حاجی
فرهاد میرزای معتمد الدوله حمزه میرزای حشمت الدوله که استاد این فن بودند مکرر بازی کردم و بردم اما برخلاف
قمارهای دیگر چه پلتیکی و دنیائی چه شوخی و چه جدی در تمام قمارها باخت بطرف من بود و در هیچ قماری نبردم و با
وجود این احوال متشکر بخت خودم و روزگار خودم هستم   غم و شادی بر عارف چه تفاوت دارد   ساقیا
باده بده شادی آن کین غم از اوست   سفری ببلوک کرون و فریدن کردم   کرون و فریدن دو بلوک است
هر دو سردسیر مختصر شباهتی به بلوکات فارس دارد سبز و خرم آب فراوان شکار زیاد همه نوع دارد اول شروع میکنیم
از کرون   کرون در میان دو کوه واقع شده است یکی دالان کوه که جنوب با شمال واقع شده است کوهی است
از قلعه نزی کنار رودخانه زاینده رود شروع میشود در دامنه و چمن گیشز تمام میشود طولش بترتیب دو فرسنگ الی
سی فرسنگ با عرض چاجش میشود بهیچ کوهی از کوههای عالم وصل نیست مجرد است آب و علف و چشمه زیاد تپه های

گز کز اصفهان که مشهور و معروفست اینا این کوه بعمل میآید قوچ و میش که آرقالی میکویند تر کهها و بز و پازن و
کبک لرو رکرو دارد کراز و خرس و کبک دری در قلهٔ چهل دختران و مار بر کاه کاه پیدا میشود من خودم هم
خرس هم کراز هم کبک دری در این کوه پر آب و علف زده ام بسیار کوه خوبی است یکچشمه بقرب سی سنک
آب که مشهور است بچشمه مرغاب از این کوه جاری است شمالش تیره کوهی است که از کوه سید محمد سیده اصفهان
شروع میشود تا شهر خرّم اباد که تنک زاغه میکویند تمام میشود چندین کرّت بدو طرف این کوه من سفر کردم و
شکار کردم در اینمدّت سی و سه سال توقّف اصفهان برور این بلوک کرون را که پنجاه و هفت پارچه ده
میشود من خریدم امروز ملک من است و از طرف دولت تیول من است در عوض مواجب من قصبه بزرکی
دارد مشهور بطهران پانزده هزار جمعیّت دارد امروز میتوانم بکویم مثل مشهور عرب را که میکویند دَخَلَ
فی نَوبَتی روزکار داخل کرده بنوبت من تا بعد تقدیر چه باشد و نصیب که اولاد من آیا بهره از این ببرند
یکن بنامه سیاهی ملامت من مست که اکه است که تقدیر بر سرش چه نوشت   در این بلوک شکارکنان
که در میان این دو کوه است با اختلاف یکفرسنک کمتر یا زیادتر آمدیم خیلی شکار زیاد کرده بفریدن رفتیم
من شکارکاههای بسیار خوب در این بلوک ساخته ام با عمارت عالی قمشلو عزیزاباد شکاراباد ذکر آنها
بیاید   بفریدن رفتیم فریدن هفت ناحیه است شباهت تامی بچهار محال دارد ولی قدری بزرکتر دو ناحیه او که
کنار رود باشد و چهل چشمه بکلّی خراب شده است مختصری در این وقتها که بختیاریها قدرتی پیدا کرده اند در
این دو ناحیه زراعت میکنند پنج ناحیه دیکرش با کمال ابادی و خوبی برقرار است یکفوج سرباز بتمام میدهد با
دویست و پنجاه هزار جمعیّت این بلوک با شتّه کلیّه چون بلوک سردسیر است و هفت ماه زیر برف است غیر
از حبوبات سردسیری کندم و جو چیز دیکر عمل نمیآید بخش زیاد و در این بلوک بعمل میآید که کندم دیم میکویند جمیع
کوهستان او و تلال و جبال او بحث کاری میشود دهاتش اغلب رود آب است در بعضی که قنات است
چون منبع آب است همینکه ده پانزده چاه کنده شد هر چاهی بده پانزده ذرع مقدار کافی آب جاری میشود از
بعضی آفتها از قبیل سن و زنک و ملخ و غیره و غیره چهار محال و فریدن و کرون فارغ البال و آسوده هستند
بواسطه سردسیر بودنشان این نوع افتهای زراعت بهیچوجه ندارند این بلوک فریدن هم بعد از وضع تخم و
ضبط تخم برای مالکین و رعیّت یکصد و پنجاه هزار خروار کندم و جو از فاریاب و بخس و دیم ضبط مالکین
میشود پنج ناحیه او از قرار ذیل است اوّل ناحیه کرجی که تمام جنس کرجی هستند بهمان لباس و همان زبان و
همان آداب و همان قانون که چهارصد سال قبل در کرجستان زندکانی میکردند حالا هم در ایران زندکانی

می کند فقط اسماً مسلمان هستند هیچ بوی مسلمانی و اداب مسلمانی درمیان انها نیست بریش سفیدان خود بزبان گرجی رزیتِ ربی میگویند یعنی ریش سفید آداب عزبی درمیانشان است عروس در شب اول باید از شوهر اذن بگیرد که با معدودی تا ز اید حرف بزند و لال باشد و این قانون درکمال سختی درمیان آنها مجری است و اگر زاید تا آخر عمر لال است مگر بر حضی شوهرش با ان معدودی که حرف میزند عروس رشتی از شوهرش در حضی خواسته بود که با کدام یک از اهل خانه و اقوام شوهری و مادری خودش متکلم شود مطابق قانون خودشان شوهرش گفته بود فقط با من که شوهرت هستم حرف بزن با هر کسی که در دنیا دلت میخواهد حرف بزن و آزاد هستی ناحیهٔ دوم ناحیهٔ تخاقلو است تمام ترک و دو تیره هستند تخاقلو و قچ بیک لو این دو تیره ترک هستند از طایفه بیات که شاه عباس بزرگ با کرجیها از قفقار بایران آورده ناحیه دیگر چادگان است انها هم بالتمام ترک هستند تیره هستند از شاملو که بادشاه عباس آنها را انجا نشانیده است ناحیهٔ دیگر فارس هستند و درزق ناحیه هستند انها هم فارسی هستند ناحیه داران میگویند دهات زیادی ارمنی نشین هستند و خود من در این بلوک بقرب بیست پارچه ده معتبر خوب از ارمنی نشین و غیره دارم و مال شخصی من و بسته گان من است باقی فریدن که بقرب دویست و پنجاه پارچه کوچک و بزرگ میشود مال عموم رعیت است هنوز این بدبختی که مال دوسه صاحب باشد و رعیت بیچاره جز بکل بی بهره باشد مثل چهار محال که بندهٔ دو بنده هستند بخاک فریدن وارد نکرده کبک دری آهو خرس زیاد قوچ و میش در این بلوک بسیر حد فراوانی است و من بقرب ده سفر در این بلوک آمده ام و شکارهای زیاد از هر قبیل کرده ام و شرح شکارهایم را یکی کرده ذیل همین سفرنامه ام مینویسم اولاً سفری بچهل چشمه رفتم این چهل چشمه در زیر کوه رنگ افتاده است تپه الیست مخروطی بقرب نیم فرسنگ که شش هزار قدم دور اوست یک جوشگی جدا جدا که بقدر صد و چهل قدم دور اوست از نشر برقهای کوه رنگ بارتفاع یک وجب از زمین میجوشد و میجهد خیلی خیلی با صفاست در فریدن و شاقون کوه و چوقور یورت ده خود من نظیر این چشمه و این نوع جوشک با وجود هزار چشمه و جوی کوچک و آبشار و غیره دیده ام مثل این را بشش بر فارس مختصر شباهتی با عماره بلوک کز از متعلق بحاجی اقا محسن با این چهل چشمه دارد و جوشک خود قصر قمشه در فارس که مصب آب مسجد بردی است ولی ان هر سه کوچک است اینقدر محوطه و زمینیکه این چهل چشمه محیط است آنها نیست مثلاً جوشک محلات و دوسه چنین جوشک در خونسار محیط این جوشکها ده قدم الی پانزده قدم خط دایره محوطه ان جوشک قصر قمشهٔ فارس است باید چهل قدم دور دایره اش باشد شش بر فارس اگرچه آبش زیاد است ولی شش چشمه است هر یکی محوطه ده دوازده قدم است و از هم جداست بفاصله بعیدی باهم یکی میشوند عماره بد نیست در گذر از بعد از چهل چشمه از

همه بزرکتر است باید شصت قدم دور چشمهٔ عماره باشد در شهر خرم آباد و اطراف او هم ده دوازده چشمک
خدا آفرین و چشمه های مدور بزرک که آبش بشدت جریان داده هست ولی هیچ کدام مثل چهل چشمه نیست مصب
حقیقی زاینده رود همین چشمه است یکهفته مضرب خیام ما بود اگرچه قوچ و میش و پازن و خرس زیادی داشت و
جمعیت زیادی آورده بودم و جرکه کردیم ولی هیچ شکاری نشد چون در اینجا پر ران نیست که خرس از سوراخ بکند مثل
شیراز چنانچه ما کله کله میدیدیم و نمیتوانستیم بزنیم شکار چند قطعه اردک و قاز و کبک زیاد در مراجعت کردیم این
تپه مصب سه رودخانه است یکی همین چهل چشمه است که صفویه دو او را تخت بسته و سنک بند کرده اند خیلی جای
باصفائی است از غرب بطرف شرق این چهل جاری است بعد انهار دیگر از خود چهار محال و فریدن باو وصل میشود
ملقب میشود بزاینده رود و از آن جا بشهر اصفهان و از آنجا میرود به کاوخانی باز یک همچنین چشمکی ولی کثیف و
کوچکتر جائیش را هم تسطیح نکرده اند آبی از جنوب در آمده بطرف شمال جاریست بدهی در حوض نام که از ناحیه
تخماقلو است رفته آبهای صغیره دیگر هم باو وصل شده بقصبه ولک ورکاید از کلپایکان و بخود کلپایکان و کمره
و محلات و قم عبور کرده با رود ساوه ملحق شده تشکیل دریاچه قم را میکند که مشهور است بدریاچه ساوه این رود هم
تقریباً در نفع و آبیاری کم از زاینده رود نیست تمام ناحیه تخماقلو و کلپایکان و کمره و محلات و قم از این رودخانه مشروب
کشته زراعت میکنند چند فرسنک پائین تر از این تل مصب کرن است که آنجا هم بسیار جای باصفائی خوبیست آب زیادی
از ریشه کوه زنک جاریشده از شمال بطرف جنوب میرود و انهار زیادی باو وصل شده اب کشکان و سیمره و جای در
و رودخانه بروجرد و چندین نهر دیگر باو وصل شده که در آنوقت بنام کارون کشته باو وصل شدن شط دجله و فرات
آنوقت مسمی بشط العرب کشته بخلیج عمان میرود صفویه بمهندسی مرحوم شیخ بهائی قدری کار کرده بند و آثار او موجود
است که بلکه مقدار کافی از این آبرا بروی زاینده رود ریخته و صحراهای زیاد و بیرون آبی که در اطراف اصفهان است بلکه بتوانند
مشروب کنند یقین یکروزی اینکار خواهد شد و اگر خدا بخواهد و بشود چهار برابر بر آبادی امروز اصفهان افزوده خواهد شد
افسوس که این نوع همتها و اقدامات امروز در میان ما نیست تا خدا چه خواهد و تقدیر چه باشد بلوک با تماشائی است
فریدن ارمنی کرجی تاجیک ترک مخلوقش از این سه جنس هستند دو شکارکاه خوب دارد یکیرا شاه بلاغ میکویند یعنی بزرکی
چشمه شاه کوههای بزرک را جرکه کرده دور و اطرافش را کرفته او را جرکه میکنند آهو کرک پلنک قوچ میش بز پازن
بحد افراط میآید من خودم ده مرتبه این کوه را جرکه کرده ام هر بار شکاری بافراط زدم هم آهو هم کرک هم پازن هم قوچ
هر دفعه که جرکه کردم از دفعه اول شکار در او زیادتر دیدم در هر سفری خودم منفرداً سی چهل عدد همه نوع شکار در اینجا
و همراهانم بقدر صد عدد شکار میزدیم مکرر در این اسفار قوچ و میش و کرک و پلنک با آهو با هم سر من میریختند یکروز سه

پلنگ و هجده گرگ با دویست قوچ و میش بسر من ریخت من بملاحظه پلنگها که غفلت بکنم مرا بگیرند خواستم مغشوش شده هیچ نتوانستم بزنم خیلی بد و کثیف از توز تیراندازی کردم یک پلنگ با چند قوچ شکار کردم اما گرگها و پلنگها را نوکرها زدند تمام را چند روز دیگر که باز گورانی کردند شکار قوچ زیادی من زدم تقریباً این شکارگاه خوب پر همه چیز امروز تعلق دارد به پسر من بهرام میرزا که این کوه و این مرتع موسوم است به ناجرد و ملک اوست اگرچه دوره شاه بولاغ چند پارچه ده دیگر هم هست اما این مرتع و این کوه مال ناجرد است یک شکارگاه خوب دیگر آن ده شخصی من چقور یورت این لفظ ترکی است یعنی گود ده بسیار خوبی است گرجی نشین است شکارهای عالم انشخص تصور میکند در اینجاست ده بیست کوه بسیار بزرگ دارد پر آب و علف کبک و کبک دری بعد ریگ در آنجاست من در شیراز و هزارجریب مازندران هم اینقدر کبک ندیدم خرس زیاد دارد مصلح السلطنه میرشکار من چند عدد خر کثیف لاشه این خرها را در جاهای مختلف بزمین مالیده دفن کرد که خرس آمده آنها را بو کشیده پیدا کرده بلکه بتواند بکشتن بدهد آنها را روزی در چادرم نشسته بودم دیدم خان دوان مژده بران تشریف آوردند عرض کردند خرس خوابانیده ایم تشریف آورده بزنید من یکصد نفر تفنگچی از میرشکارهای بسیار خوب اصفهانی با جیره و مواجب نوکر شخصی خود کرده ابواب جمع مصلح السلطنه کرده ام که همه وقت با مال و تفنگ دیوانی حاضرند برای شکار من و شکار راندن برای من شکار خواباندن خدمات بکنند تقریب دویست میرشکار هم بغیر از این یکصد نفر که نوکر شخصی و پارکابی است و همه وقت حاضرند آنها را هم در سفر با جیره و مقداری پول نقد داده همه وقت همراه خود میبرم علاوه بر این ششصد نفر از فوج مخصوص خودم که فوج جلالی باشد که عددش یکهزار و ششصد نفر بوده مأخذ دیوانیش هزار نفر بوده اما من ششصد نفر از جیره و مواجب خود علاوه بر مأخذ کرده بودم و جزء فوج بوده و هست و انشاءالله خواهد بود همه وقت در سربازخانه حاضر سربازی بودند و در موقع شکار جرگه چی و کوه مال بودند بروی هم رفته هر وقت من بسفر میرفتم و بشکار میرفتم علاوه بر افواجی که در رکاب من بود این نهصد نفر که سیصد تفنگچی و ششصد سرباز همه وقت حاضر رکاب من برای شکار خواباندن برای من و کوه جرگه کردن برای من در این سی سال حاضر بودند و حاضر هستند گاهگاه هم از دهات و بلوک اطراف هم اگر تفنگچی و جرگه چی بیشتر لازم داشتیم حواله میدادیم هزار نفر دو هزار نفر جمع کرده میآوردند ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری ولی از وجود نابود یک بندهٔ ضعیف جز تشکر چه میتوان کرد کار ما سهو است و نسیان و خطا کار او لطف است و اغماض و عطا ای همیشه حاجت ما را پناه بار دیگر ما غلط کردیم راه تقریب یکصد و ده بیست نفر هم غلام سیاه و سفید از ترکمانان و کاکاها و نوکرهای خارجی از همه جا داشتم که اینها همه شکارچی و بسیار بسیار قابل بوده و هستند اینها هم

همه شغلشان این است که من شکار بزنم دستگاه شکار من میخواهم بگویم از بهرام گور هم رو براه تر بوده و هست
بعد تفصیل قورقها و شکارگاههای خودم را مفصلاً خواهم نوشت سوار شده بطرف آن خرس بدبخت راندیم
خرس را در تپه ها احاطه کرده دو عدد بودند هر دو را من زدم یکی هم بسیار خرس بزرگ بود بود دو سرباز زا انحصر زخمی
کرد جعفرقلی نام پول زیادی باو دادم گفتم مشغول معالجه اش شدند و خوب شد چند روز بعد مصلح السلطنه آمد عرض
کرد کوه دوانی کاملی کردم و قوچ و میش زیادی جمع کرده ام برویم یک جرگه بکنیم در شاهان کوه قبول کرده و بسیار
محظوظ شدم رفتم درکنار رودخانه جای بسیار خوبی درست کرده بودند در انجا گله بسته من نشستم جرگه شروع شد قوچ
و میش بسیاری آمد بیست و سه قوچ بسیار بزرگ من زدم جرگه مهم ملحق شده و تقریبا کوه تمام اشخاصی که نزد من بودند
و محافظ من هر یکی پی کار خود رفتند با وجودیکه بد تفنگ نمی انداختم و خودم هم جوان زرنگی هستم باز در چنین جرگه ها
بملاحظه خرس و گراز و پلنگ ده دوازده نفر از نوکرهانی که بالنسبه گمان میکنم روز بد بکار آدم میخورند در نزد خود
نگاه میدارم اگرچه شاعری بد گفته این شعر را نازنین بی بلا شمرد او را چون بلا دید در سپرد او را بجمال نکو
براو بد شاد بجمال بدش ز دست بداد تا ندانی که روز پیچاپیچ هیچکس مر تو را نباشد هیچ در گلستان
حضرت شیخ خوب نکته گفته و خوب دری سفته از بزرگی شخصی سؤال کرد که دوستانت با تو چه نوعند در چه عالمند گفت
روزگاری خوش دارم و بختی مساعد تمام دم از یاریم میزنند العیاذ بالله اگر بر عکس شود از وزرانیدانم منهم که الحمد لله
رب العالمین خدارا صد هزار بار شکر که در این پنجاه و هشت سال همه وقت رخش دولت رام و عزت و جلال و
سلطنت در اوج کمال و دوستانه در اطراف من در جولان است حقیقةً نمیدانم این نوکرهایم که اظهار جان نثاری
میکنند از سیاه و سفید کدام راست میگویند کدام دروغ امیدوارم هرگز آن مقام پیش نیاید در اینوقت که
این نوکرهایم همه رفته بودند یک خرسی بزرگ تر که من غیر از یک خرس که در کودیان شیراز زدم در میان هشتاد و
دو خرسی که زده ام ندیده بودم و نزده ام قریب دو هزار نفر او را احاطه کرده بودند راه فرار غیر از طرف من
نداشت من چهار گلوله باو انداختم دو عدد دستش خورده و دو پایش نخورده آمده گلوله اگرچه سخت او را مجروح کرده
بود ولی کاری نبود با کمال غیظ و شور نعره زنان رو بمن آمد این جمعیت اطراف چون چنین دیدند یکمرتبه نا کردند با
شلیک کردن این حرکت خطرش از ضررش بیشتر بود دور نبود بمن گلوله بخورد باری در این بین رسید بمن تفنگ
شش لول انجالاکی چهار پاره پر کردم در فاصله پنج قدم بر کله اش زدم که همانجا خوابیده و بر دکه یکمرتبه صدای
شیپور و ماشاءالله و فریاد سرباز و تفنگچی بآسمان بلند شد خدا میداند ابداً نترسیدم و خودم را نباختم و اگر باخته
بودم یقین نمیتوانستم بزنم از همین منزل که چقور لوریت باشد مراجعت کرده بعد از یکهفته شکارکنان بطرف

از شاعر علیه الرحمه است
در قصیده شعری در انوار
سهیلی است هر جا که
او گفته

اصفهان مراجعت کردیم

در این ایام امام جمعه اصفهان میرزا سید محمد که نفوذی غریب و استیلای عجیب داشت با بی سوادی حقیقة بدون تشکیک و شبهه جنگ نوابها و خرابی شمس آباد و بید آباد که دو محله بزرگ اصفهان است و حرکات میرزا عبد الحسین و حرکت ناصر الدین شاه باصفهان با قشون زیاد و آنهمه کشت و غزاها و حرکت محمد شاه غازی و باز آنهمه کشت و غزاها و تفصیل حاجی علامحسین که در تاریخ روضة الصفای ناصری مفصلاً و مشروحاً نوشته در زیر سر این سید بزرگوار بود خدا میداند در بزرگواری آقا همینقدر بس خبر فوتش که بناصر الدین شاه رسید فرموده بود الحمد لله رب العالمین امروز میتوانم بگویم اصفهان مال من است حکومت رعیت سلطنت مخلوق تمام تا یکدرجه آسوده شدند میانه برادرش میر محمد حسین و پسر حاجی میرزا هاشم در سر منصب امامت جنگ و جدال شد بالاخره بواسطه دادن پانزده هزار تومان پول نقد منصب امامت که خرید و فروش میشد حق اخوی امام مرحوم برقرار شد میر محمد حسین امام جمعه شد اندکی خلق آسوده شدند من نوشته ام بعد از آنکه خالصه اصفهان را که بقرب ششصد پارچه ملک میشد این قسم خراب و درهم برهم دیدم از دولت مطابق فرمان ده ساله اجاره کردم و دادن مقداری نقد و جنس و شرایط صحیح و ترتیب صحیح برحیم خان اجاره دادم خودم هم از اسفار پی در پی از طهران بمازندران چهار سال تمام از کرده اسب فرود نیامدن از کرکان بمازندران و از مازندران بطهران و شیراز و از شیراز بطهران و باز باصفهان باز بفارس تقریباً یکنوع خسته شده بودم امام جمعه هم که خار بزرگی در پهلوی حکام بود و سنگ بسیار بزرگی در جاده کالسکه پلتیک افتاده بود اینهم بمرد از اسفار هم من خسته شده بودم بواسطه قحطی چهار سال و ظلم عمومیم حسام السلطنه و ابراهیم خان سهام الدوله و در حقیقت بیصاحبی اصفهان نوعی خراب و ویران و درهم و برهم شده بود که اگر شخص پول داشت میتوانست باسانی و قیمت ارزان تمام مملکت اصفهان را بخرد میرزا رضای بنان الملک میرزای من آدم شوخی بود همه وقت میگفت اوایلی که ما باصفهان آمده بودیم صحبت کرایه دادن خانه بود یک کوچه را کرایه میکردیم بماهی ده تومان یک خانه اش را می نشستیم چندین خانه را دیگ میکشیدیم و ذخیره داشتیم اگر چه تا یکدرجه شوخی بود اما خالی از حقیقت هم نبود حقیقة خیلی خیلی خراب و پریشان بود چون خداوند تبارک و تعالی برای قدرت نمائی خودش هر کار بزرگی را که میخواهد بکند بدستیاری اشخاص خیلی پست کوچک میکند این بود که آبادی این مملکت را بدستیاری من قرار داد امروز اگر یک دکان کسی بخواهد در اصفهان بخرد با هزار اشکال ممکن نیست و اگر بخواهد ده کرور ملک بفروشد از کثرت آبادی و زیادی پول و رواج تجارت شاید در دو روز در کمال سهولت بفروشد

من بخیال این افتادم که در اصفهان توطن اختیار کنم این جنبه املاک زیاد چون ارزان بود و مناسب صاحبشان

بملاحظه فراوانی املاک از عهده مالیات دیوانیش بر نیامدند مطابق شرع شریف و برضایت صاحب ملک در
کمال دقت که میتوانم بگویم که در عالم کسی بدقت من ملک نخریده و باین استحکام املاک زیادی در لنجان و کرون و
ماربین و فریدن و جاپلق و محلات و طهران خریدم و بدرجه خریدن همین املاک من املاک مردم هم مرغوب شده و
اصفهان رو بآبادی گذاشت که ترقی فوق العاده امروز ترقیش از ارزوز است ازانکه دارد همیشه عالم فراز و
شیب و بلند و پستی بعد از انهم زحمت و گرفتاریها برای این رعایای بیچاره دست داد بنعمت راحتی و عیشی من افتاده اند
من مثل سایر ملاکین احتیاج ندارم والحمد لله رب العالمین خداوند انواع نعمت را بمن داده است بهیچ جه با نها سخت
گیری نمیکنم فقط اول سال میرزا امینی رفته بمیل رعایا انجارا باز دید کرده بخود رعایای من اجاره میدهد و مراجعت میکند
فقط همین است اگرچه دو سه مستاجر کل یکی در فریدن و بربرود و یکی در لنجان و کرون دارم اما با نها قدغن کرده ام که
ترتیب معامله با رعیت همین است مانع هستم و نمیگذارم تجاوز از این قرار داد بکنند عمده هم سیری و بی نیازی خودم است
الحمد لله رب العالمین باین واسطه خیلی آباد و فوق العاده متمول شده اند (نصیحت میکنم فرزندان خودم را بخصوص جلال
الدوله این رفتار پسندیده مرا که اسباب برکت و طول عمر است هیچوقت از دست ندهند ظلم و بی عصمتی و غیره و غیره
که حرکات وحشیانه است نکنند و از خدا بترسند که پنجه قدرت و تقدیر کار خود را کرده و میکند و بیکار نیست بهمان ترتیبی که
آورد بمرور اگر بدی دید میبرد انچه در نیمه شبی ناله مظلوم کند بخدا اگر اثر خنجر مسموم کند چشم و گوشتانرا
باز کرده این نصایح مرا که بهترین ارثهاست برای شماها میگذارم بشرط قبول این همه چیزها برای شما میماند اگر غفلت کنید
هیچ نمیماند که سهل است جانتان هم روی اینکار میرود دیدم آن یار گرو گشت سردار بلند جرمش این
بود که اسرار هویدا میکرد) در الیاران غرب شمال شهر اصفهان که تقریبا انهم جزو شهر است باغی محیط بدویست و
هشتاد جریب با عمارات زیاد از اندرونی و بیرونی و اصطبل و نارنجستان و غیره و غیره و مخارج چهارصد هزار تومان
که هشتاد هزار لیره باشد ساختم محل تفرجگاه و طفره گاه در سه ماه بهار منزل منست چون میل زیادی بشکار دارم
در غرب شمال شهر اصفهان که یازده فرسنگ از شهر دور است که گله دارها اول در او منزل میکردند در زمستان
در انجا نیز بمخارج صد هزار تومان که بقرب بیست هزار لیره میشود عمارت بسیار خوب محیط از اندرونی و بیرونی و حمام
و تلمبه های متعدد ملکرافخانه و پارک بسیار قشنگ با عمارت ییلاقی و باغ عمومی و قلعه عمومی و انبارهای آذوقه و
طویله ها و غیره و غیره ساختم اینجا تابستانها بسیار خنک و ییلاق من است آمده دو سه ماه توقف میکنم چون تلگراف
و تلیفون بشهر اصفهان وصل است مثل این است که در شهر باشم در تابستان هوائی دارد مثل بهشت از درجه
سانتیگراد شدت گرمای قلب الاسدش در ظهر از بیست و پنج بالا نمیرود آبش بسیار گوارا چون در سر کوه است علیحده که

دارد قدری آبش کم است ولی باز بقدر کفایت هست یکی از محسنات مخصوص این زمین مبارک اینست که در این سی و
دو سه سال مرض میشوم وبا که در اصفهان بروز کرده تمام بلوکات قصبات و شهر را بجاروب غارت رفت و تمام مردم را
کشت و پاک کرد بهیچوجه در اینجا اثری نکرد این دو جهت دارد یکی اینکه زمینش خیلی مرتفع و بلند است تقریباً سر
کوه است جهت دوم از جهات اربعه تا ده فرسنگ بهیچوجه آبادی نیست بقرب یکصد و پنجاه فرسنگ مربع زمین محوطه
این قشلو است و تمام قورق شکار من است و ملک طلق من آهو قوچ میش بز پازن کبک تیهو هوبره همه
وقت در او هست و پیدا میشود در زمستان از پشت دروازه شوشتر و دزفول خاک عربستان و از خرم آباد فیلی خاک
لرستان آنچه شکار است در قشلو جمع شده اینجا چون قورق است علفش زیاد و تلال و جبالش بسیار بیست فرسنگ در
بیست فرسنگ از هر طرف کوه و تپه روی هم خوابیده است هزار گله قوچ و میش و هر گله هزار هزار به آرامی زندگانی می کنند
در هر سالی زمستانها خودم با اجزایم آمده چهل روز در اینجا میمانیم از ابتدای برج جدی تا آخر برج دلو بهبوهه شکار
قشلو است اینقدر هست که جوشش و کفتن میاید کله دار اصفهانی چه شتر دار و چه گوسفند دار سالی به پانزده هزار
تومان در زمستانها مراتع این قشلو را که حق منال این است شش هزار تومان اجاره میکنند که شتر و گوسفند خود را بیاورند
با وجود میل غریبی که من بپول دارم قبول اجاره نکرده برای شکارهای خودم قورق و منظم نگاه داشته خودم شکار میکنم و عشق
شکار بر درم و دینار چربیده و مرا از این نفع گزاف مانع است اگرچه ده پانزده هزار تومان را لاف و گزاف میگویند مرا
تطمیع کرده راضی بشوم اجاره بدهم ولی بدون شک چهار و پنج هزار تومان علفچر او را اجاره میکنند این است که شکار
مانع است عشق آنست که شیر زبون آید از او   از هرچه گمان بری فزون آید از او   که دوستیی کند که جان آساید
که دشمنیی که بوی خون آید از او   ایضاً باغ و عمارت و قلعه چه همه چیز بمثل قشلو در میان املاک خودم در لنجان ساخته ام
اسمش را اکبرآباد گذاشته ام باسم پسرم اکبر میرزا شکارگاه آنجا هم مثل قشلو است قدری کمتر تقریباً نایب قشلو است
قشلو هم تابستان در کمال خوبی میتوان زندگی کرد هم زمستان ولی اکبرآباد فقط زمستانی است یک برتری و مزیت
بقشلو دارد که در آنجا قاز و مرغابی و شکار ماهی چون کنار رودخانه زاینده رود است در کمال خوبی و زیادی دارد قشلو
ندارد همچنین عمارت مختصری در حسن آباد نزدیک کوه صفه دو فرسنگی اصفهان ساخته ام خیلی مختصر است همچنین
عمارتی در کلهران آخر خاک کرون اول فریدن ساخته ام خیلی مختصر است ولی کلهران ده بسیار بزرگ معتبری است و
همچنین در مبارکه کرون مختصر عمارتی برای شکار ساخته ام عمارتی حمام قلعه چه اندرونی بیرونی بمفصلی قشلو نیست ولی
مثل اکبرآباد است در عزیزآباد کرون ساخته ام بسیار شکارگاه خوبی و بسیار جای خوبی است منتهی تعریف دارد شکارگاه
آنجا آهو قوچ میش بز پازن در کمال وفور هست ولی این مکان هم قشلاق است زمستان باید رفت ییلاق نیست

جوزدان که ده بسیار بزرکی و شکارکاه بسیار بسیار خوبی است که آنهم مثل قشلو شکارش تعریف دارد بقرب
پنجاه فرسنک مربّع قورق است انهم زمستانی است تابستان نمیشود رفت و همه نوع شکار دارد عمارت و غیره
ساخته‌ام باری اکر شکار زیادی زدم در مدّت زیاد و این قسم شکارکاههای قورق اباد خوب با اسباب جمع
چندان بعید برای خوانندکان نباشد شاید دویست فرسنک الی سیصد فرسنک زمین مربّع در زیر قورقهای
من است و این قورقها در کمال نظم حفظ میشود و مبالغی کزاف از علف چراو و اجاره او صرف نظر میشود
و مبالغی کزاف خرج نوکر و تفنکچی و کاکا و سفید میشود که ظلّ السّلطان با همه این اوضاعها و ترتیبها
که جرکه کنند و جوابا ‌هند اوّلاً با پانصد نفر زحمت بکشند یکنفر ظلّ السّلطان شکار بزند اکر سالی دویست سیصد
عدد زده باشد یا زند با این شکار زیاد و اسباب جمع و جمعیّت زیاد چندان بعید نیست و استبعادی ندارد
(فرزندان من هرکز باین خیال نیفتید که ما هم پسر فلانی هستیم باید بخطّی که پدرمان رفته است برویم خداوند تبارک
و تعالی هر سری را بختی و هر شخصی را پیش آمدی قرار داده است اکر برای انها داده چنانچه برای من داده و
ترتیبش صحیح شد آمد برای آنها هم صحیح خواهد شد و الّا بخیالات خود را تمام نکنید) باغات صغیر سی هزار
ذرعی که سی جریب و چهل جریب باشد در اغلب دهات خودم انداخته‌ام با جنکلها و بیشه‌های بزرک دویست
جریبی که بسیار بیشه‌های بزرک قشنک خوبی است امّا دو باغ بزرک که واقعاً تعریفی است بنا نهاده الحمدلله
تمام کرده‌ام یکی باغ حاجی آباد که ششصد هزار ذرع است یعنی ششصد جریب یکی باغ ابریشم که انهم دویست
هزار ذرع است یعنی دویست جریب توضیح اینکه ذرع شاه که هیجده کره است یعنی هیجده اصبع یعنی هیجده
بند انکشت که بانکلیسی اینچ میکویند در اصفهان یکجریب هزار و پنجاه ذرع است در فارس ششصد ذرع یک
جریب است در طهران هزار ذرع تمام یکجریب است در هر بلادی اختلافات دارد باغ حاجی آباد بهر
عظیم نجف آباد که بقرب سی سنک اب است ازمیان این باغ عبور میکند کبک زیادی همه فصل در این باغ هست
آهوی زیادی هم از بچه کی باین باغ انداخته‌ایم زیاد شده اند تقریباً مثل پارکهای فرنکستان شده است خرکوش
زیادی هم دارد یک شکارکاه بسیار خوبی است من کاهی با بچهای خودم انجا رفته تفنّناً کبک و خرکوش زیادی
شکار میکنم زیاده از سالی یکبار نمیکنم زیراکه صدمه وارد میاید باو عمارت بسیار خوب و خلوت و غیره و غیره
همه در این باغ هست در باغ ابریشم هم عمارت بسیار خوبی ساخته‌ام در قدرجان ده بزرکی است از من و بقرب
سیهزار جمعیّت دارد عمارت بسیار مفصّلی که همه کس میتواند منزل بکند از اندرونی و دیوانخانه و خلوتهای متعدّد
چهار قطعه باغ بزرک که هر یکی پنجاه جریب باشد یعنی پنجاه هزار ذرع متجاوز از یکصد و سیهزار تومان که سی هزار

لیره باشد در آنجا خرج کردم همچنین عمارت مختصری وباغ مختصری هم در کوجان دیگر ده خودم که در شمال شهر اصفهان و
یکفرسنک است تا بشهر در انجا نیز عمارت بسیار خوبی وباغ خوبی اگرچه خیلی مختصر است ولی ساخته ام تا امروز این بناها
در اصفهان بدست من ساخته شده است ما بعد را خدا چه خواهد یکی از شکارگاههای من که نمره اول شکارگاههاست و
از اسمش معلوم است شکارآباد است از محمدی است وتنگ میرآباد طولاً تا خیرآباد و کلهران است که دوازده فرسخ میشود
عرض این کوه با اعوجاجاتش بیست فرسخ میشود قطرش چهار فرسخ ضرباً در ضرب چهل وهشت فرسخ مربع باشد کوههای
بسیار بزرک دارد ضوا قوش یعنی روشنی چشم قوش پلنکاران چون پلنک زیاد دارد سه پایه چهارپایه
لاشیان ملغونی دراجی اسم کوههای بزرک اینجاست هزار هزار بزوپازن دارد چون کوههایش خیلی
بزرکست وشکارش خیلی سخت اگرچه خیلی زیاد است من سابق خیلی میرفتم که جوان بودم حالا که پیرمرد شده ام کمتر
میروم بیست وپنجفرسنک است تا بشهر اصفهان چهارده فرسنکست تا قمشلو غرب شمالی قمشلو است در انجا
مختصر عمارتی برای توقف یکی دو هفته که آنجا میرویم ساخته ایم وقناتی در میان کوهستان در آورده ایم که مختصر
زراعتی میشود اسمش را شکارآباد کذاشتم کبک وکبک دری وکراز پیدا میشود ومن خودم زده ام مارهای زیاد
بسیار بزرک کلفت وبلند که در تمام عمرم در هیچ جا ندیده ام حتی در جنکلهای مازندران نمیشود انجا کسی بشکار
برود واین جانور موذی کثیف برنخورد ولی من بچشم خودم دو سه مرتبه دیدم کرکسها ولاشخورها مارهای بزرک را
کرفتند بهوا برده بزمین زدند کشتند وخوردند با وجودیکه کمال ملاحظه ورعایت را از رعایای خودم میکنم آنها
بطیب خاطر خود سالی دویست هزار تومان که چهل هزار لیره باشد بمن حق رعیتی واربابی میدهند واگر این
املاک مال دیگران بود شاید دوبرابر سه برابر از انچه من میکیرم از این بیچاره ها غارت کرده ومیکرفتند ولی
الحمد لله رب العالمین که خداوند مکنت وملاحظه بمن داده است که آنها را می آزارم خوب شعریست شکر کن
شکر که مهمان تو روزی خود میخورد از خوان تو چون قوم یهود مشهورند بلجاجت باطنی حجت بنی
اسرائیلی میکیرند که مثلی است مشهور میکویند حجت بنی اسرائیلی میکیری وقتی بتوسط حضرت موسی علی نبینا وآله
وعلیه السلام ببارکاه کبریائی عرضکردند خدایا تو دشمن داری واباهیچ [منجنیق] حضرت موسی در کوه طور که رسید
بعد از عرض نیاز وحاجات خجالت کشید این مطلب را عرض کند چه رسی بطور سینا ارنی نکفته بکذر که نیرزد
این تمنا بجواب لن ترانی خطاب رسید که عرایض بندکان مرا عرض کن عرضکرد انجا که عیان است چه
حاجت به بیان است جواب ان حمقا را بفرمائید که با آنها چه بکویم جواب رسید من هم میخندم وهم دشمن
دارم خنده ام بر آنانی است که در کمال ضعف وغیظند وقتی که من یکیرا عزیز میکنم جمعی میکویند بواسطه ما عزیز

شده وقتی که کسی را ذلیل میکنیم جمعی میگویند بواسطهٔ سعایت ما ذلیل شد چون می بینم که اینها قادر بعزت و ذلت
خودشان نیستند که حفظ کنند ازاین سبب خنده ام میگیرد که این دعوی بزرگ را چه طور میکنند آری باین مخلوق
واین جمعیت واین خیال باطلشان میخندم   گرت عزت دهد رو ناز میکن   وگرنه چشم حسرت باز میکن   مباد
آنکه او کس را کند خوار   که خوار او شدن کاریست دشوار   این خنده امّا درباب دشمن دشمن هم دارم جماعتی
که من را خالق خود و خالق آسمان و زمین و قادر مطلق میدانند و دروغ میگویند امّا آن دشمن من هستند   دو شعر
ندا رسید زدرگاه کبریا   کای بنده کبر بهتر ازاین عجز بارها   دانی مرا خبیر چرا میکنی کنه   دانی مرا بصیر چرا
میکنی ریا   این کتاب را من اوّلا برای روزنامهٔ شخصی خودم و روزنامهٔ رسمی خودم نوشتم نه ازان مؤلفینم که
برای چاپ و فروش و بردن نفع اینکار را کرده باشم زیرا که خداوند تبارک و تعالی انقدر بمن داده است که اگر
ده نسل بعد از من بفهمند چه میکنند برای آنها کافی است وآنچه هم تاریخ و نصیحت دراو نوشته ام محض اظهار کمال
نبوده و نیست زیرا که این مقدار تاریخ دانی و اطلاع کار هر ادنی آدمی است   این متاعی است که بی سر و پائی
دارد   با اینهمه زحمتی که پدر تا جدارم کشیده و در خانوادهٔ سلطنت بزرگ شده باشم این مقدار اطلاعات تاریخی چیز
قابلی نیست   خسرو حسن تو جائی بزده خرگه ناز   که بدامان وصالت نرسد دست نیاز   سفر کعبه کنم تا بخرابات
رسم   زانکه سالک بحقیقت رسد از راه مجاز   انچه هم درباب شکار و اسفار و عدالت و مروت و غیره و غیره نوشته ام
اوّلا امیدوارم دروغ نوشته باشم و گزاف نگفته باشم زیرا که هر حلال زاده و هر مسلمان پاکی و هر سلطان زادهٔ
تربیت شده باید دروغ نگوید و مردم آزار نباشد و رعیت پرور باشد و خدا را مدّ نظر داشته باشد و بداند نیک و بد ثمر
دارد و عدالت خوبست و ظلم بد و با آن عقیده که درحق خدا دارد و آن مثلی که درحق موسی گفته و نوشته از برای
چهار تا برگواهی دروغ نگوید با آن اسباب جمعی که من دارم از نوکر و تفنگچی و قورچی و شکارچیهای زیاد و اسباب جمع این
روزنامه من مقصود کلّی روزنامهٔ رسمی شخصی خود من است و بعد بچاپم بخوانند مختصر چشم و گوش باز کنند دراین زمان و آغاز
جنگ روم و روس که عثمانی و ترک میگویند آغازش باین ترتیب شروع شد اگرچه بعد از شکست فرانسه و برهم خوردن
عهدنامهٔ سواستاپل و آن خطابه که پرنس گرچاکف صدر اعظم اعلیحضرت امپراطور نیکلا که امروز صدر اعظم
اعلیحضرت امپراطور الکساندر است خواند که این عهدنامه لغو و باید پاره پاره کرده بر قبر اعلیحضرت امپراطور نیکلا
تقدیم و در خاک آستان بریزیم این جنگ معلوم بود ولی چند سال برای تکمیل و استعداد طرفین طول کشید
طایفهٔ ترکمان و عساکر خوارزم و خراسان از نهیب قشون چنگیز خان ترک دار و دیار گفته متوجه بلاد غرب شدند
از شرق از جمله ایل ترکمان سلیمان شاه بود که از جمله امرای سلطان محمد خوارزمشاه باشد تا کنار فرات با طایفهٔ خود

آمد در انجا برحمت ایزدی بپوست چنانچه در آنجا مزار ترک زیارتگاه و محلّ فاتحه خوانی عامّه است درمیان فرزندان
سلیمان شاه اختلاف افتاد گروهی باطاعت مغلان مراجعت بخراسان و خوارزم را و رفتن بلاد روم و شام
ترجیح دادند گروهی قبول نکرده و خدمت سلاطین سلاجقه پناهنده شدند ارطغرل غازی با برادران اعیانی
خود دون دوربیک و آقچه قوجه با چهارصد خانه از مهاجرین خراسان و خوارزم متوجه بلاد روم و قونیه شدند
ما بقی ایل و ایماق سلیمان شاه با سایر فرزندان سلیمانشاه بطرف خراسان وحبّ وطن ایشانرا کشان کشان
بخدمت مغلان سپرد — این وطن مصر و عراق و شام نیست — این وطن شهریست کورا نام نیست
پسران سلیمانشاه و طایفه انها جزو مغلان شدند و اثری ازانها در هیچ جا خبر نمیدهد و بکلّی معدوم شدند اما
ارطغرل غازی وتفصیلی که نوشته در بطون تاریخ بخدمت سلاجقه رسید خدمات کرد و مرحمتها دید تا مردو برحمت
ایزدی بپوست پسرش عثمان بیک غازی بجای او برآمد در این اوان سلطنت سلاجقه روم بدست سلطان
محمود خان غازان سلطان مغل بکل برافتاد مملکت روم درمیان آل عثمان و آل قرامان و آل آیدین و آل اسفندیار
قسمت شد عثمان بیک عمّ خود دندر بیک را خار راه سلطنت خود دید و خیالات بلند خود را در اندستیاری آقچه قوجه
که ریش سفید اتراک بود بکشت و از میان برداشت و ازاین تاریخ عثمان را سلطان خواندند بعد از او سلطان
اُرخان پسرش بجای او نشست بواسطه برادر عاقلی که داشت که هم مشیر و هم برادر روحانی و جسمانی او بود
و هم صدر اعظم او بود علاء الدّین پاشا ترقیّات فوق العاده برای سلطان اُرخان دست داد تقلّب امیر تیمور
و جنگ او بی جهة با ایلدرم بایزید خان و شکست ایلدرم بایزید خان فتور کلّی در خانواده آل عثمان دست داد که بر
همه چنین معلوم بود که این خانواده بکلّی از میان رفته مجدّداً بواسطه سلطان محمد کرفش یعنی کشتی گیر و پهلوان بود
و بترکی پهلوان و کشتی گیر را کرِفش میگویند مجدّداً سلطنت آل عثمان رونقی تازه گرفت تا بواسطه نبیره او سلطان
محمّد فاتح فتح قسطنطنیه کاملاً روی داد و کلیسیای ایاصوفیه مشهور و معروف مسجد شد روز بروز ساعت بساعت
بواسطه عدالت و ترتیب صحیح عثمانیها در ترقی و فتوحات بودند از بایزید دوم و سلیم اوّل و سلیمان تا یکی
دوتای دیگر از سلاطین عثمانی همین قسم بودند تا سوء اخلاق برآنها چیره گشته و بآن خانواده عظیم آن قطر جسیم
مسلمانی رسید آنچه رسید پس از فتح اسلامبول بقیّة السّیف خانواده امپراطوری بزانسو که بقرب ششصد سال
در قسطنطنیه سلطنت میکردند و خویشاوندی در اواخر با خانواده میخائیل ویچ رومانف وصلت کرده بودند عقاب
دو سر نشان دولت بزانسوی را با بقیّة السّیف متروکات و جواهرات و غیره و غیره خانواده سلطنت بزانسوی را
در روسیه نقل و تحویل داده در خدمت سلاطین روسیه ماندند و از انوقت یکنوع چشم طمع خانواده میخائیل ویچ

بحقوقات خود که شرعاً هم محقند باسلامبول و کشیدن انتقام از خانواده عثمان بیک داشته و دارند و خواهند داشت روسها چه شمالی چه جنوبی بالتمام در تحت اختیار و سلطنت مغلان مسلمان شرقی بودند چنانچه در تاریخ رسمی آنها که خود من دادم ترجمه کردند پر است و از اطاعت و بندگی که نسبت بسلاطین تاتار شرق داشته اند و پر است از ظلمها و تعدیات که تاتارها و مغلان بانها کرده اند امیر تیمور نه تنها خیانت بزرگی بحوزهٔ اسلام کرد که قطر عظیم سلطنت تاتارستان شرق را برانداخت و ایلدرم بایزید خان را از محاصرهٔ قسطنطنیه باز داشت و یکصد سال غازیان عثمانی را از جهاد عقب انداخت خدمت بزرگی بعالم نصرانیت کرده ملت روس انگلی از از زیر تحت طبیعت و رعیتی تاتارها خلاص کرد در رفته رفته آن دو طایفه یکی شده سلطنت عظیمی برپا نمودند سر سلسله آنها میخائیل ویچ رمانف در سال ١٧١٣ مسیحی ملت روس پادشاه کرده و خود بر تخت سلطنت برآمد تا پطر کبیر خانوادهٔ رمانف چنانچه در تاریخ خود آنها نوشته اند مشغول تنظیم داخله و رزد و خورد کشیشها و رؤسای روحانی و نظم طوایف داخله بودند بخیال خارجه و قدرت شخصی نداشتند تا اعلیحضرت پطر کبیر که یکی از اشخاص بزرگ عالم است و نام مبارکش زینت تواریخ و افتخار بشر است در سنه ١٧٩٥ بعد از برانداختن خواهرش صوفیا بتخت سلطنت روسیه برآمد چنانچه در تاریخ آن پادشاه مسطور است بعد از سفرها به اروپا و زحمتها کشیده و سالها در هولاند و انگلیس نجاری میکرد برای اینکه کشتی سازی را یاد بگیرد بروسیه برگشت حکایتی از این پادشاه دارم که بر قدردانی و انصاف او دلیلی است خیلی روشن در پاریس مجسمه ریشیلو صدر اعظم لوئی سیزدهم بر خورد با آن جلالت قدر و مقام بلندیکه داشت میگویند و نوشته اند دستان مجسمه را بوسید گفت کاشکی تو زنده بودی من نصف مملکتم را بتو پیشکش میکردم و در نصف دیگر قاعدهٔ مملکت داری از تو یاد میگرفتم بعد از جنگها و غلبه بر شارل دوازدهم و پناه بردن شارل دوازدهم بعثمانیها و ماموریت مراد پاشای صدر اعظم بال تاجی اقلی یعنی پسر تبردار در کنار رود پروث با پطر کبیر جنگی سخت درداد قشون پطر چهل و پنجهزار نفر بودند قشون مراد پاشا دویستهزار مراد پاشا غلبه کرد چنانچه در تاریخ خود پطر نوشته اند علیاحضرت کترین که زن امپراطور بود مصالحه میانه عثمانی و روس را در کنار رود پروث بست این اول جنگی است که منظماً در میان اولاد سلطان عثمان بیک غازی و خانوادهٔ اعلیحضرت رمانف و رمانفیها دست داد دیگر هیچ چه عثمانیها غالب نشده اند و روی فتح را ندیدند و در هر جنگ از سلاطین روس شکست خوردند و قسمتی از مملکتشان را روسها ضبط کرده اند مثل قریم و سوقوم و باغچه سرا و اودسا و سواستاپل خیلی زیاد از خاک عثمانی جزو روس شد تا عهد اعلیحضرت نیکلای مرحوم که فی الواقع بیمش الفقاده خانوادهٔ سلطنت رمانف بود و تالی پطر کبیر و شاه پور کبیر بود میانه او و عثمانیها و سلطان محمود خان

و بعد کشید سلطان عبد العزیز خان جنگ درگرفت سردار روس پرنس منچیکیف با ترافپاسقوپیچ فتوحات کرده
دولت فرانسه و انگلیس بملاحظاتی که خود آنها بهتر میدانند بکمک عثمانیها برخاستند پس از ان جنگ عظیم سواستا
پل روی داد و فتح شد بهیچوجه دولت روس غیر از خسران و ندامت از این جنگ بهره نبرد عهدنامه پاریس منعقد شد
رمانیا کداورافلاح و بقدان میگویند بتصرف عثمانیها با شرایط مخصوصه داده شد ایضا سرستان و قراداغ بهم
طونه سرحد طبیعی شد که فرنگیها باطوم میگویند در این هنگام خواه بتحریک دول اجنبی خواه بمیل خود دیگر تبه بوسنه
و هرزه قووین که ایالت عیسوی نشین با سرستان که انوقت پرنسی داشت مشهور به پرنس میلان و بلغارستان بر عثمانی
شوریدند در این هنگامه بواسطه خیانت مدحت پاشای خبیث و رفقای اشقیای او شیخ الاسلام و حسین عونی
پاشای بیچاره سلطان عبد العزیز خان را که بعد از برادرش سلطان عبد المجید خان برآمده بود که با کمال عزت خاقانی
عثمانی را یکروز شب بر سر او ریخته و او را گرفته دو روزی حبس نگاه داشته بعد ان پادشاه مظلوم را شهید کردند و
برادرزاده او سلطان مراد را بتخت سلطنت نشانیدند بعد از سه ماه به بهانه اینکه این هم دیوانه شده است و علیل است
و از عهده سلطنت بر نمیآید اینرا نیز خلع کرده برادر دیگر او اعلیحضرت سلطان عبد الحمید خان ثانی را بر اریکه
جهانبانی بتخت عثمانی برقرار کردند اول حکمی که این پادشاه عاقل عادل داد گرفتن و حبس کردن مدحت پاشا بود
و اخراج بلد نمودن او آن خبیث خائن برفت حسین عونی پاشا با تمام رفقایش و شیخ الاسلام ملعون بشمشیر
نمک بحلالی و قدردانی حسن چرکس که یکی از اجودانهای مرحوم سلطان عبد العزیز خان بود در روزیکه نشسته
مشغول مشورت بودند که چه نوع خیانتی دیگر بکنند وارد مجلس شده بالتمام را بکشت و خود مردانه بعد اولیای زیر
همان عمارت رفته و تسلیم شد ان شیرمرد نمک بحلال را نیز بحکم قانون بدار زدند این سلطان عبد الحمید خان که کمتر
سلطانی در تاریخ بشر باین عقل و همت و تدبیر نشان میدهد امروز سی سال است در برابر سیصد مصیبت و انتریک
یعنی بازی پلتیکی تمام اروپا مثل سد سدیدی ایستاده میدهی نیست که از این بادها بلرزد ان جنگ بان بزرگرا
با پنجاه مرتبه اغتشاش داخله که هر یکی برابر ان جنگ بود اصلاح کرده با علی درجه نام نامی عثمانیرا بالا برده و
از یک بخش ان سلطنت عظیم است خدایش یار و معین و مددکار باد فتنه مصر فتنه جزیره کریت چندین بار
فتنه یونان دو بار که آخرش بجنگ عظیمی کشید شرحشرا خواهم نوشت بموقعش شورش ارامنه بدبخت که خیلی فساد
کردند اشوب اعراب بدبخت گرچه آنها عیسوی هستند و باید این نوع خیانتها را بسلطان اسلام بکنند ولی
نمیدانم اعراب مسلم چرا این نوع خیانتها را می‌کنند تمام صفات خوب این پادشاه را یکی یکی بشمرده و خدماتیکه
باسلام کرده نوشتن دفاتر قطور و عظیم میخواهد از عهده ما بر نمیآید بر دیم بسر حکایت خود مان دولت عثمانی

شورشیان را تبنیه کامل کرد بخصوص سربستان را دویست هزار قشون حربی را با جنرال چرناسیف عثمان پاشا
درهم و برهم شکست شهر پلغار را محاصره کرد در اینوقت دولت روس بحمایت صقالیه که اسلاو باشند و هم
جنس ایشان هستند برخاست و اعلان جنگ کرد بدولت عثمانی دولت عثمانی نیز قبول کرده جنگ در میان طرفین
شروع شد چه برّاً و چه بحراً اما نه ماه تمام غلبه با عثمانیها بود کشتاری وافر از روسها کردند بطور یقین بقدر چهار صد
هزار از قشون روس در آسیا و اروپا زخمی و کشته شد اگرچه روسها این شکستها وغیره را بواسطه راپورتهای
نفهمی اقناتیف سفیر کبیر خودشان در اسلامبول میدانند چرا تا یکدرجه هم صحیح است زیرا که اقناتیف راپورت
میداد غیر از سیهزار قشون روس برای فتح خاک عثمانی چیز دیگر لازم نیست نه قتیکه روسها داخل میدان
شدند با وجودیکه دویست هزار قشون داشتند دیدند در برابر آنها ششصد هزار قشون منظم معلّم با دو هزار عراده
توپ کروپ و سرداری مثل عثمان پاشای غازی بیرون آمد این بود آن شکستها را خورده آن تلفات زیاد را
در دور پلونا دادند بعد که اعلیحضرت امپراطور روس الکساندر دوّم تکمیل قشون روس را کرد با یک (یا) بیون و نیم
قشون بر سر عثمانیها هجوم آورد میگویند بعضی خیانتها هم از سلیمان پاشا و سایر پاشاهای عثمانی روی داد غلبه
با روسها شد نواب والا کراندوک نیکلا به ایاس تی فانلو که قصبه ایست در یکفرسنگی اسلامبول با سیصد هزار
قشون داخل شد در اینجا دولت انگلیس ظاهراً و اطریش باطناً بجلوگیری روس برخاسته دولت روس چون
سه سال تمام بود جنگ کرده بود دیگر صلاح خود را با دولت قادر قاهری پر قوّتی پر پولی مثل انگلیس ندید تن بمصالحه
درداد مطابق عهدنامه برلین و مجلس کنگره برلین این خونریزی عظیم بشرایط ذیل ختم شد دادن دویست
ملیون لیره خرج جنگ دولت عثمانی بروس باقساط قارص و باطوم و اردهان در آسیا جزء قفقاز شود بلغارستان
با شرایط مخصوص پرنس نشین بشود تقریباً آزاد بشود و شد قراداغ و سربستان و رومانیا که سه ایالت پرنس نشین
ملکی عثمانی بود سلطان نشین باشد پرنسهای آن سه ایالت از نوابّ والا بالاعلیحضرتی مبدّل شدند و قسمتی هم از خاک
عثمانی که ملقّب باشد بخاک تسالیا به یونان واگذار شد و جزیره قبرس که سیپر جزیره میگویند آنها را هم دولت انگلیس
حق السکوت و حق الزحمه گرفت چه خوب گفته مرحوم عالی پاشای صدر اعظم مشهور عثمانی که ما با شمشیر داخل خاک
اروپا شدیم و با شمشیر هم خارج خواهیم شد و همین قسم واقع شد و میشود هر روز این جنگ عظیم باین ترتیب ختام پذیرفت
ولی محاکمه تاریخی و نصیحت بفرزندانم مرا مجبور میکند که شرحی در اینباب خودم بشخصه بنویسم من شکست عثمانیها را از روسها
نه از زیادی قشون روس میدانم نه خیانت پاشاهای عثمانی اوّل خواست خدا میدانم بعد عدالت و ترتیب و سویلزیسیونی
که روسها نسبت بعثمانیها زیادتر دارند چرا که اگر عدالت و سویلزیسیون عثمانیها زیادتر و بهتر از روسها بود و اقلاً مساوی

بود سلیمان پاشا و سایر پاشاها خیانت میکردند خیانت نوکر به آقا و رعیت به ارباب خود و سلطان خود نمیشود مگر از
یأس و ناامیدی و ظلم چنانچه باید   ای دل اگر بدیدهٔ انصاف بنگری   درویشی اختیار کنی بر توانگری   اگر بدیدهٔ
انصاف نظر کنیم می بینیم دولت انگلیس بقدر پنجاه قشون در مالتا حاضر کرد با سپهسالار خود دوک دکامبریج و
بیست فروند کشتی نیز به بسفور و بوغاز اسلامبول یاد ترامونکرد دولت روس تکالیف انگلیس را قبول کرده سعید
هزار قشون را از بغل اسلامبول بیرون کشیده بخاک روسیه رفت انگلیسها پولاد و اسفندیار روئین تن بودند که روسها
از آنها بترسند استحکام پارلمنت استحکام نظام و دیسیپلین و قانون انگلیس روسی را مجبور باطاعت کرد قانون
انگلیس و پارلمنت انگلیس زره پوش و روئین تن بودند سربازش   جانب دل نگاه دار که سلطان ملک نگیرد
اگر سپاه ندارد   تا سلاطین اسلام پارلمنت نداشته باشند و سلطنتشان بقانون سلطنت اروپا نباشد و مشروطه
ولو کان بهتر از انوشیروان باشند و عادل تر عدل شخصی بکار سلطنت نمیخورد عدل پارلمنتی و عدل مشروطه بکار میخورد
عدل شه پاسبان ملکت اوست   بذل او نهرهٔ ان دولت اوست   عدل چون بر جهان امیر شود   آهوان
بند شیر سیر شود   بنای سلطنت مستبده مانند عمارتی میماند که اطفال از برف برای بازی میسازند همینکه آفتاب
تابید و حرارت ظلم بر او وزید تجلی کن فیکون خواهد شد هر قدر پادشاه شخصی عادل باشد بنایه و از قصر سلطنتی و خواهشی
او خارج نخواهد شد لن عدالت اما این عدالت اگر مخلوط باشد با پارلمنت مشروطه و قوانین عالمگیر خواهد شد
هر قدر پادشاه ظالم باشد از حد خود دستش تجاوز نخواهد کرد   اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم که دل آزرده
شوی ورنه سخن بسیار است   هزار درجه مملکت عثمانی و ایران از خاک بریتانیای کبیر که سه جزیره است آل
انگلیس بزرگتر است چه نوع است ان سه جزیره با هفتاد کرور رعیت در پنج قطر عالم مستملکاتی مثل هندوستان
که جمعیتش ده برابر بریتانیای کبیر است و مصر و ترانسوال و استرالیا ما ما خودمان و سر خودمان زانیده ایم نگاه
نداریم او چه قسم میتواند هزار کرور را نگاه بدارد و اینهمه کلنی و مستملکات خارج خدا با او برادر خوانده و با ما
برادر کشته نیست پارلمنت و عدالت پارلمنت و آزادی رعیت این کارها را میکند بر خلاف استبداد ما و
ظلم ما ما را این نوع خراب میکند   پادشاهی که سیم و زر اندوخت   خانهٔ خویش و هم رعیت سوخت   آن
وزیری که بر خزانه فزود   بن دیوار کند و بام اندود   اسکندر کبیر از ارسطاطالیس معلم خود پرسید برای
سلطان این دو خصلت کدام نیکوتر است شجاعت یا عدالت گفت سلطان عادل را احتیاجی بشجاعت
نخواهد یکی از حکام بخلیفه دوم عمر رضی الله عنه عرض کرد سور شهر من خراب است پولی مرحمت کنید که سوری
بکشم بدور شهر جواب داد که از عدالت دیوار حصار شهر خودت را بکش که محکمتر از گچ و آجر است   دل بدست آور به آب

کل منماز وهمان بود که عمر رضی الله عنه به وردان غلام عمرو عاص گفت به آقای خود بگو عدالت کن در شامات و اسکندریه تا محتاج بکمک قشون من و طوایف عرب نباشی عدل کن عدل در سراچه دل کوس تغییر زند عادل خداوند حمید در کلام مجیدش میفرماید إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ عدل را براحسان ترجیح میدهد حالا مملکتی که ارزوی ترتیب صحیح و قانون صحیح عدالت در او مجری شد او اسباب عمران وآبادی ان مملکت است چنانچه از قول ارسطاطالیس معلم اول میگویند که ظلم بالسویه عدل است ظلم چرا عدل میشود وقتیکه بالسویه شد و ترتیب صحیح دارد همان عدل است عدل خوبست مطابق قانون و مطابق ترتیب صحیح باشد نه عدل شخصی مثلاً این سلاطین ازروی حق میجنگند و کرور کرور مردم را بکشتن میدهند و پول خرج میکنند مردم کمال رضامندیرا ازانها دارند حتی فلانه پیره زن که پسرش کشته شده این ظلم بالسویه میگویند که اسمش را عدل گذاشته اند باری ما سلاطین اسلام قانون و استبداد را ندارند امید خیر و بوی عافیت نداشته باشند و این غم بخواهد رسید هروقت مثل ممالک مشروطه و پارلمنتی ترتیب صحیح دادند خودشانرا ازین کام ازل و ابد و مملکتشان را نجات دادند سلطان سلیمان عثمانی مرحوم جد سلطان عبدالحمید خان حالیه پانصد کرور رعیت داشت امروز رسیده بچهل کرور چهارصد و شصت کرورا چرا رفت و دیگران چرا ضبط کردند همین چرا را عقلای ملت عثمانی بشکافند سررشته مقصود بدستشان میآید ماهی کیرهای شرق یعنی ژاپونی ها تا سی سال قبل معدوم صرف بودند چه طور شد و چرا دولت عظیمی مثل روس را با بیست و پنج کرور قشون و سیصد کرور رعیت درهم شکستند با وجودیکه بت پرست هستند گوینده لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله نیستند وجود مقدس آیت الله و حجة الاسلام و ثقة الاسلام و عماد الاسلام و نورعلی شاه و مجذوبعلی شاه و عزت علی شاه و رکن رابع و خامسی هم در میانشان نیست نماز هم نمیکنند روزه هم نمیگیرند چرا این قسم شدند ان چرا را اگر عقلای ایران پیدا کنند و پیروی بکنند ایرانیهای ما هم میشوند ژاپونیها که سی سال قبل ازین بدتر از ما بودند غیر از عدالت و مساوات و مروت و قانون و ترتیب صحیح ژاپونیها چیز دیگری ندارند انگلیسها ندارند ینگه دنیائیها ندارند مسئله علم است وجهل هیچوقت با علم برابری نمیکند

سحر با معجزه پهلو نزند دل خوشدار سامری کیست که دست ازید و بیضا برد فیض روح القدس ار باز مدد فرماید دیگران هم بکنند انچه مسیحا میکرد (فرزندان من باین باب بدقت ملاحظه کنید) ز انقلاب زمانه طمع مدار که چرخ ازاین فسانه و افسون هزار دارد یاد قدح بشرط ادب گیر زانکه ترکیبش زکاسه سر جمشید و بهمن است و قباد که آگه است که جمشید و جم کجا رفتند که واقف است که چون رفت تخت جم برباد زحسرت لب شیرین هنوز می بینم که لاله میدهد از پاک تربت فرهاد

آغاز شورش در اصفهان و بلوائی بر ضد من برپا شد که هیچ نمیتوانیم بلوار اشبیه به بلواهای قبل قرار داد و
شورشهای سابق چه که در سابق یک ملا یا دو ملا یا یک محله یا دو محله بلوائی میکردند بعد از چند ماه شورش ذیلش بسفر
یک سلطانی و ریختن خون پنجهزار بیگناه ختام پذیر میشد دست خارجی هم نداشت   بنای این اساس میسکده زیبا
نهاده اند   سپهسالار حاجی میرزا حسینخان چون وحشت غریبی از من داشت و مرا مدعی عظیم خود میدانست و
شکست غریبی در سر ابراهیم خان سهام الدوله خورده بتوسط میرزا سلیمان نایب الصدر که از نوابها بود از طرف مادر برادر
زن میر محمد حسین امام جمعه بود و بزیارت مشهد مقدس رفته بود در طهران طرح این بلوا را با قسم قرآن و اطمینان کامل
و دادن بیست هزار تومان پول نقد که بعد تمام اینها مو بمو معلوم شد بر قتل عالم ریخت و تدارک کرد بعد از آمدن آن
میرزا سلیمان نایب الصدر باصفهان قریب یکماه در پی این بودند که بهانه ظاهری خوبی بدستشان بیاید چون خدا
نمیخواست و همه وقت دستگیر مظلوم و گوشمال دهنده ظالم است اتفاقاً بهانه بدستشان نیامد صبحی بود من بدار
الحکومه خود نزول اجلال کرده نشسته بودم دیدم هرکس میآید میگوید جمیع دکاکین را بسته اند با مدارس و غیره و غیره و
آنچه من کاغذ مینوشتم بعلماء و آدم میفرستادم و از اینها تحقیق میکردم که چه تفصیلی است و چه حکایتی است ابداً جواب
مرا نمیدادند فقط جواب این بود که تکلیف شرعی خود مان از خانه نشستن و در بروی خود بستن میدانیم آنچه از تدابیر ظاهری
و باطنی ممکن بود من بخرج بدهم دادم و ثمر نبخشید   صد کتاب صبر بر خود خوانده ام   چون کنم در کار خود وا مانده ام
بعد از آنکه از هر راهیکه ممکن بود در آمدم و مأیوس شدم اولاً توکل بخدا کرده در پی مسبب الاسباب شدم نه اسباب تلگرافی
بپدر تاجدارم کردم حقیقت مطلب را گفتم و استدعا کردم اینها را بخواهید و سؤال بکنید چه واقع شده است بر اینها مختصری
هم از سفر نایب الصدر بمشهد و گرفتن انعام بیست هزار تومان از سپهسالار و این حرکات نتیجه آنست اشاره کردم و ختم
کردم باین شعر   بجرم عشق توام میکشند و غوغائیست   تو نیز بر لب بام آ که خوش تماشائیست   حرکات قدیم
اصفهانی ها را و اسفار سلاطین را و آن خون ریزیهای عظیم را بخاطر مبارکشان آوردم گویا سپهسالار حامی کرده
بود در این هنگامه ها بعضی حسن ظنها برای بعضی کرده بود و حکومت اصفهان خواسته بود بعضی اطمینانها هم از دادن
اقساط و آبادی خالصه جات داده بود و همچنین مستوفی الممالک که رقیب بزرگ سپهسالار بود با جمعی دیگر از رجال دولت
بمضمون لا لِحُبِّ عَلِیٍّ بَل لِبُغضِ مُعاوِیَة نه بدوستی من بلکه بدشمنی سپهسالار حاجی میرزا حسینخان که عالمی
بآن وجود نحس خبیث بد بودند عرایض دولت خواهانه بسیار خوب بحضور شاهنشاه عرض کرده بودند و مطلب را فهمانده
بودند   هزار نقش برآرد زمانه و نبود   یکی چنانکه در آئینه تصور ماست   کار طهران و حضور همیون که اصل کار
بود و حقیقت مطلب بیش از آنچه من تصور کنم و خیال کنم بهتر و منظم تر شده بود و من هیچ نمیدانستم که خدای من و خواست

خدای من و برای حفظ من چه کارها میکند و کرده از انطرف پنج فوج تمام در اصفهان بود و مقداری زیاد نوکران
من و دوستان من اگر میخواستم حقیقت مطلب بغابه آنهارا بجای خود بنشانم ممکن بود و خیلی آسان اما بملاحظه
اینکه حتماً خونریزی میشد و یک شکرآبی میانه ما و خلق باقی میماند این با سلیقه من توام نیست لهذا تمام سرباز و نوکر
خود را جمع کرده نان بچه داده و بتمام التماس کردم که حرکت خلافی از شما سر نزند و آنهارا جلوگیری کردم بشرح ایضاً
از دوستان و اصفهانی هائیکه طرف من بودند اما از انطرف بعد از چند روز خانه نشستن آقایان و دکاکین
بستن دیدند از من حرکت خلافی نشد حوصله شان تنگ شد آغاز بدبختی بر ایشان شروع شد   از آرزو بتاب و
شتاب اندرند   و از اینرو بدریای خواب اندرند   دستجات الواط بریاست الماس کاکای امام جمعه و شیخ
احمد محرر امام جمعه و دستهای کوچک دیگر دو هزار سه هزار پنجهزار زن بچه فقیر راه افتادند فریاد کنان که ما فلانیرا
نمیخواهیم و باید فوراً از شهر ما برود بیرون دو روز هم باین قسم گذشت بعد باز دیدند ثمری نبخشید بنای فحاشی بسبب
بمن و تک تک تفنگ اندازی را گذاشتند نوکرهای بیمعنی من با بعضی از سربازهای ترک که در اصفهان بودند اظهار
غیرت خنکی و شاه پرستی خنکی رفتند بروز بدهند توی دهنی کاملی خوردند یکی دو نفر زنجیر شدند امروز فقط سؤال و
جواب میان و علما بود و بیجهت و بیسبب میگفتند ما ظل السلطان را نمیخواهیم و الا تقصیری نداشت آنچه کردند که خون
ریخته شود ظل السلطان با اصفهانیها طرف بشود بخواست خدا نشد   حاشا که من بموسم گل ترک می کنم   من لاف
عقل میزنم اینکار کی کنم   خاک مرا که در ازل از می سرشته اند   با مدعی مگو که چرا ترک می کنم   اینخیال محال و نتی
که دیدند برای اینها میسر نشد و از طرف من صدائی در نیامد زیاده از ده روز این مطلب طولانی شد بهیئت اجتماع
به تلگرافخانه رفته بعضی عبارات رکیک و فضولیها که خدا اینها بود چون کار بدست سفها افتاده بود و رجاله و عوام الناس
بطرف طهران کردند جواب درستی هم از انجا نیامد بمنزلهای خود مراجعت کردند باز بهمان اشتلم دهای و هوی هیچ از
طرف ما باینها نگفت که کجا آمدید و کجا میروید   ساقی بده آن شراب گلرنگ   مطرب بزن آن نوای بر چنگ   از زهد
ندیده ام فتوحی   تا کی زنم آبگینه بر سنگ   ای زاهد خشک مغز تا کی   با عاشق بینوا کنی جنگ   خون شد دل تو ندید
کامی   الا که برفت نام با ننگ   دراین وقت تلگرافی از طرف قرین الشرف همیونی رسید امام جمعه میر محمد حسین
معزول و میرزا محمد علی پسر عمویش امام جمعه علما هم بهمان عمل شرعی خود قناعت کرده بجاهای خود رفته بکار سلطنت
دخالتی نکنند عوام الناس و رجاله اگر ساکت نمیشوند حکومت اصفهان آنهارا بضرب اسلحه و قشون دولت ساکت کنند
و اگر قشون لازم دارد عسکر زده از طهران فرستاده خواهد شد سرتیپ تلگراف ابوالقاسمخان مأمور است میرزا سلیمان
[illegible] اگر حضرات مایه فساد است زنجیر کرده بطهران بفرستند تا حکم او بشود بعد از رسیدن این تلگراف بفاصله

ساعت تمام اینها از آسیاب ریخت میرزا سلیمان فوراً بدرب اندرون من آمده بجلال الدوله پناه برد میرمحمد حسین
امام جمعه هم اخراج بلد شده بطرف مشهد مقدس رفت میرزا محمد علی امام جمعه جدید هم همین اصفهانیها را که دیروز بمن
فحش میدادند با سلام و صلوات بمسجد جمعه و از مسجد جمعه بمسجد شاه آورده انواع خضوع و خشوع و دعا بمن میکردند
زاهد خم باده پیره دیری بوده است پیمانه حریف کرم سیری بوده است این مشت گلی که گشته سر خم دردی
کش عاقبت بخیری بوده است ما عاقبت بخیر گشته عدالت خداوندی کاملاً حکم خود را کرد میرزا سلیمان خبیث با آن
همه تقصیرات توسط او را کرده نگذاشتم بطهران برود و از کشتن خلاصش کردم مرخص عتبات عالیات شد فقط بدادن
قلق و مختصر تعارفی به ابو القاسم خان سرتیپ تلگرافخانه از این خطرات و ضررهای عظیم جست از این چار نشین بروی
هرگز متاب شب و شاهد و شمع و نقل شراب این بلوای عظیم هم باین خوبی ختام پذیرفت حکومت یزد را
پدرم تا جدارم بمن مرحمت کرد با بروجرد و گلپایگان و خوانسار اسمعیل میرزا الملقب به امیر پسر بهرام میرزای معزالدوله
از طرف من نایب الحکومه بروجرد شد حاجی میرزا ابراهیم خان کاشی مستوفی من نایب گلپایگان مصطفی قلیخان
فراشباشی من نایب خوانسار ابراهیم خلیل خان نایب الحکومه یزد بود قریب چندین سال در یزد با کمال خوبی و نظم و بی طمعی
و بی غرضی و نیکنامی و لینعمت خود دش حکمرانی کرد محمد خان والی پسر قاسمخان والی که در شیراز وزیر من بود و شرحش را
نوشته‌ام مبلغ گزافی باقی داشت بقدر پنجاه هزار تومان مردم یزد خیلی از او شاکی و نالان بودند بحکم دولت باصفهان
آوردندش که هم باقی پول را از او بگیرم و هم بعرایض مردم برسم عقلا میدانند که اگر من میخواستم او را تمام بکنم باین بهانه
برای من ممکن بود اما در عوض خداوند ان شاء الله بمن عوض بدهد تمام باقی او را باو بخشیدم و خود قبول کردم که بدولت بدهم
و میانه او و یزدیها را هم که بکمال نقار و لجاج در گرفته بود بنوعی اصلاح دادم مختصر نیکی و نصیحتی که پدرش در سفر فارس بمن
کرده بود باین قدر خوبی به پسرش تلافی کردم مثلی است مشهور که نان مرد در دل مرد قرض است تا قرض خود را باز ادا
وقتی که میخواست برود قسم میخورد هزار یک این مهربانی و محبت را که فرمودید نسبت بمن باور نمیکردم و بخیالم نمیگذشت مکرر
استدعا کرد که بگذارید بدور شما بگردم صورتش را بوسیده با پالتو ترمه که در تنم بود باو دادم آنچه استدعا از بابت ختم
عملش و ختم گفتگوی حکومتش سند میخواست نوشته مهر کرده باو دادم او را خوش دل و خرم روانه طهران کردم تا
توانی دلی بدست آور دل شکستن هنر نمیباشد ابراهیم خلیل خان که ذکری از او کردم از خانواده غیر معروف
بود از قراداغ و بسیار ترقی کرد تا وقتی که بمرد با عزت و نیکنامی زیست مجبورم که این چند کلمه را برای نصیحت فرزندانم
و مطالعه کنندگان این روزنامه مختصر بنویسم مثلی است از نادر شاه افشار مشهور و معروف که گوهر شاهوار از تابش
تابش و طبع خود است نه بمعدن و کان حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه که خداوند یار او را خلق کرده فرزندانش

فرمود العَاقِلُ يَفتَخِرُ بِالهِمَمِ العَالِيَة لا بِالرِّمَمِ البَالِيَة يعنی عاقل افتخار میکند به همتهای عالیه
خود نه باستخوانهای پوسیده آبا و اجداد و نجابت مندرسه بکار نمی آید شخص باید خودش شخصیت داشته باشد
که دیوان پدر چه میکردی پدر خویش باش اگر مردی من خودم اینقدر از سلسله قاجاریه و سلاطین قاجار و خانواده
آنها اشخاصی دیدم که به پست ترین مقام زندگی میکنند ذکر آنها جز اسباب تطویل کتاب چیز دیگر نخواهد شد
یکی از عمه های خودم گفتم چرا پسرت را نمیگذاری تحصیل بکند برگشت گفت آقا جان اگر صد سال عمر بکند و تمامش را جواهر
بخورد دارد خودم همان پسر عمه ام را دیدم بحالت گدائی افتاده بود وقتی افتاد فتنه در شام هر کس از گوشه
فرا رفتند پسران وزیر بی دانش بگدائی بروستا رفتند روستازادگان با دانش بوزیری پادشا
رفتند باری پدر و مادر در تربیت اولاد بخصوص در ایران خیلی تقصیر میکنند بخصوص سلسله اغنیا و نجبا و اکثر را
دیدم پایمال شدند چنگیز خان سر سلسله بود حکایت او که در پنجاه و چهار سال از شداید روزگار چه کشید در تواریخ ثبت است
بشرح ایضاً امیر تیمور گورکان که سالها نوکر امیر حسین و تغلق تیمور خان بود چه مصیبتها دید تا بچه مقامات رسید خانچه
در تورک تیموری نوشته است مختصر کتابی است از او وقتی زخمی دید و به بدترین احوال از جلو دشمنان فرار کرده بخرابه
پناه برد دید موری دانه که بیست برابر خودش است هفتاد بار از زمین بانتهای دیوار رسانید دانه از بلندی از دهانش
افتاد مجدداً برگشت او را گرفته باز بهمان خط بالا آمد تا بالاخره او را بانتهای دیوار رسانید با خود گفتم نه من از مور کمترم که
از این دانه بزرگتر کمر همت بسته مشغول کار شدم حکایت شاه اسمعیل صفوی و خروج او با نه نفر از گیلان و حکایت محمد
خان شیبانی که سالها نوکر عبد العلی خان بود در بخارا و حکایت چغر بیک و طغرل بیک پسران میکائیل ابن سلجوق و حکایت
آقا محمد خان و محمد حسنخان قاجار که هم آنها در بدر و امر چه بودند و بعد بچه مقامات رسیدند و چه سلطنت عظیمی را ضبط کردند
در تواریخ ضبط است بشرح ایضاً حکایت مادر و نوکری او در مشهد پیش ملک محمود سیستانی و چوب خوردنش از ملک
محمود حاکم مشهد پر است در تواریخ ناپلیون اول و از همه عجیب تر محمد علی پاشا آلبانی که مدتها توتون فروش بود.
یتیم بی پدر و مادری که در خاکستر بزرگ شد وقتی که بمقام توتون فروشی رسید برای او سلطنت شد و بعد بآن مقامات
رسید از همت عالی که نه تنها قطر آسیای وسطی را ضبط کرد بلکه اروپا را بتزلزل انداخت همت بلند دار که مردان
روزگار از همت بلند بجائی رسیده اند رقاص مسخره خوش مزه حکایت گو نقال جاسوس
پا نوزن مار زن آوازه خوان ضرب زن دروغگو بو الفضول از این اطاق بآن اطاق خبر بر
متعارف پلتیک دان نبودند با وقار پاکیزه راستگو و پاکیزه بودند (توکل بخدا داشته باشید و همت بلند
داشته باشید نه مردم از خودتان برنجانید از تکبر و تفرعن که کار بیچاره ای است نه متملق و چاپلوس و رقاص باشید

بعبارةٍ اُخری ما نزا بزرخ وقت تجویز پلتیک دان باشید هرچه صلاح وقت است و مصلحت حال بشرط ملاحظه آتیه از آن
بکنید) مصیبت عظمی در این ایام بمن روی داد این بود که زن محبوب القلوب من که دختر عمه من بود و مادر بچهای
من بعد از ناخوشی سختی برحمت ایزدی پیوست زن خوب پاکیزه پارسا کند مرد درویش را کدخدا (زنهار
زنهار زنهار نصیحت مرا بشنوید زن متعدد نگیرید که بدترین خانه خرابیهای شخص است) من این معامله را کردم و زیان
دیدم اگرچه همه چیز با خداست ولی من بعد از مردن زنم دیگر روی خوشی و جمع آوری مال ابداً ندیدم گرده‌ها بچنگ
من افتاد تمام ملتفت شد صدمه بچه‌ها بخصوص جلال الدوله و جمع آوری انها و اداره انها یک بلائی بود برای من که
شرحش نگفتنی و نتوشتنی است زیرا که من کمال انس و کمال میل را به بچهای خودم داشتم زیرا که اینها نه بقدری بچه بودند
که چیز نفهمند نه بقدری بزرگ بودند که بفهمند که با قضا و قدر چاره نیست خدا میداند یکدو سه ماهی بمن گذشت که هر دقیقه
هزار بار رضا بمرگ خود بودم باری پس از مرخصی از حضور مبارک این بچهارا برداشته بسفر طهران راهی شدیم از جاده معمول
طهران که همان قم و کاشان باشد روانه طهران شدیم اینسفر من هم خودم را راحت کردم و هم دولت را و این مسئله
معمول شد دیگر حکام و برادران والاگهر من هم باین عمل نیک تأسی کردند بی خبر وارد شده استقبال موقوف شد این سفر
بنده از خودم خانه دارم دیگر منتظر نیستم که دولت خانه معین بکند بخانه مشخصی خودم که نظامیه باشد که بعد ملقب شد بمسعودیه
وارد شدم تقبیل خاکپای مقدس و دید و بازدید رسمی وزراء و سفراء کما فی السابق بود تقریباً آغاز ترقی من و شهرت
من بخواست خدا و پیش آمد کار از این سفر شروع شد ما را همه شب میبرد خواب ای خفته روزگار دریاب
شروع میکنم به ایام توقف این سفر طهرانم و خروج از طهرانم حشمت الدوله حمزه میرزا که حاکم عربستان و لرستان
بود نتوانست از عهده انجا برآید عزل شد با انضمام عراق بمن مرحمت شد چو باد خزان بر درختان وزد حمیدن
درخت جوان از اسرد ما حکمران این ایالات اضافه بر انچه داشتیم شدیم انچه از خرابی و بی نظمی و تمرد ایلات و غیره و غیره بگویم
کم است و هرچه زیادتر در او غلو کنم حمل باغراق گوئی من و بعد بقدرت نمائی من خواهد شد یکی دو نمونه میگویم مابقی را
از آن قیاس کنید یکپول مالیات از این دو ولایت نمیرسید یکمقدار زیادی هم باسم قشون کشی حشمت الدوله از دیوان
و باسم خرج نظم مملکت میگرفت یکوقت یکفوج تمام که فوج فراهان عراق باشد طایفه دیرکوند بکلی برهنه و سلب اسلحه کردند
و بعد از کشتن چهل نفر انها را رها کردند والی پشت کوه که رئیس طایفه فیلی باشد هیچ سلطان مقتدری باقتدار او نبود بطور
یقین شش هفت هزار سوار و تفنگچی داشت کوس انا و لاغیری را روزی چهار مرتبه بر درگاهش میزدند طوایف دیگر لرستان
و خوانین لرستان هیچ کدام رنگ حکومت را در شهر خرم آباد ندیده بودند حاکم بیچاره هر وقت میخواست آنها را
ملاقات کند با سه چهار نفر نوکر بایست درمیان انها برود چنانچه اسدخان بیرانوند خان طایفه بیرانوند بهرام میرزای

معزّ الدوله عموی مرا در حضورش میرزا زکی وزیرش را برهنه کرد شاهزاده خواست توسّط کند گفت شاهزاده حرمت
پدرت نایب السلطنه را نگاه نداشته والّا ترا هم برهنه کرده بیرون میکردم شاهزاده اینرا که شنید سوار شده بطرف طهران
آمد صاحب دیوان در حکومت عربستان که از آنخط میرفت برخوردارخان امرائی که رئیس طایفه امرائی بود دچار بقدر
پنجاه هزار تومان مال او و عیالش را برد و دولت نتوانست از عهدهٔ استرداد این اموال برآید و این ننگ بزرگرا
بگردن گرفت دستخطی قبله عالم روحنا فداه بحمزه میرزای حشمت الدوله نوشته بود که شیخ العرب حاجی جابرخان
حاکم محمّره و فلاحیّه را اگر نتوانستی مطمئن کنی بطهران بیاید و اگر رفته بدست حشمت الدوله محض طمع و نمک
بحرامی آمد دستخط را نشان حاجی جابرخان داد شش هزار لیره از او گرفته بود و او به بمبئی فرار کرد باری از این
قبیل زیاد است حاجی معتمد الدوله که در میان اولاد نایب السلطنه بنظم و قابلیت مشهور بود با قبیح ترین وجهی
بدتر از برادرش بهرام میرزای معزّ الدوله ایل سکوند اورا غارت کرده و چندین نوکرش را کشته او هم
بطهران فرار کرد مکرّر خودش بمن میگفت که من در زمانی که در یکسال حکومت لرستان کردم از شدّت اغتشاش
و تزلزل خیال که حالا مرا میکشند یا یکساعت دیگر یقین دارم که قبول نیست باید عوض آنهارا اعاده کنم گفتگوی
لرستان و عربستان از قبیل غار افراسیاب و چاه عزازیل و کوه قاف و شمامه و دمامه جادو و طلسم اعظم
و خانهٔ شیطان بود که هیچکس قدرت رفتن آنجا و بسلامت مراجعت کردن از آنجا نداشت هرچه از این قبیل بگویم خدارا
بشهادت میطلبم که زیاده بر آن چیزی نیست که تصور میشود مخصوصاً بعد از اغتشاش اصفهان حاجی میرزا حسینخان
بیست هزار تومان خرج کرده ضرر برد و کاری نتوانست از پیش ببرد باین خیال افتاد که شاید مرا در این خط ضایع
بکند و اگر خودش در این بین عزل میشد شاید بمقصد میرسید و اگر هم نمیرسید یا من در جنگها کشته میشدم یا بقدری
از مال و آبرو عاری و بری میشدم و زمانی طویل طول میکشید این سفر من که باز او تا یکدرجه بمقصد خود نایل میشد
ولی خداوند تبارک و تعالی چنان بر بساطش پشت پائی زد   چنان زد بر بساطش پشت پائی   که هر خاشاکش
او افتاد جائی   وزیر امور خارجه هم بود با سفرا کمال ارتباط را داشت هر روز از قول آنها بشاه میگفت که
این دو ولایت درهم و برهم حکمران قاهر قادر بزرگی مثل ظل السلطان میخواهد نظم بدهد و مالیات آنجا رسد
این کلام در پدر تاجدار من نوعی اثر کرده و نوعی اثر کرده بود که ملاحظه اینرا نفرمودند با عقل خداداد یکه داشتند که این
از راه دوستی نمیگوید بلکه از راه دشمنی میگوید الفَضْلُ ما شَهِدَتْ بِهِ الاَعْداءُ یعنی فضیلت آنستکه
دشمن در حق کسی گواهی دهد نوعی مطلب واجب و لازم شده بود که دوستان من نتوانستند حرفی بزنند حتّی
وقتی که در آمد این مطلب شد و پدر تاجدارم بمن تکلیف کرد و نوعی برداشت مطلب را فرمودند که من قادر بر ذکر دادن نبودم

از طعن حسود ای دل دلگیر مشو جانا چون نیک که وابینی خیره تو در آن باشد حقیقةً من چیزیکه گمان خرابی خودم را در او میکردم اسباب خیر و ترقی من شد چنانچه اگر کسی بخواهد نظیر این مطلب را بداند حکایت سلطان صلاح الدین ایوب که از اردوی عمویش اسد الدین شیرکوه بواسطه خوف جانی که داشت نزد آقای خود سلطان محمود نور الدین سلطان شامات فرار کرد عمویش بسلطان محمود نوشت این حرکت که از غلامان خاص سلطان سر بزند از دیگران چه توقع نور الدین محمود صلاح الدین را زنجیر کرده نزد عمش فرستاد تا وقت مردن عمش در حبس بود و بعد ریاست قشون شامات و بعد سلطنت مصر و شام و جهاد با صلیبیین و ان اسم عظیم را پیدا کرد که نوشته اند هیجده هزار غلام خواجه تاش داشت در کامل التواریخ مفصلاً نوشته است هر کس بخواهد رجوع کند ما متوکلاً علی الله باین کار پر زحمت شروع کردیم و از طهران بطرف اصفهان حرکت کرده در اصفهان هم قدغن کرده رسم استقبال و ان حرکاتیکه پیشتر معمول بود چنانچه در این سفر طهران موقوف کردم در اینجا هم نکنند بیخبر وارد شدم مشغول تدارک سفر عربستان شدم چه میدانستم این سفر سفر بسیار خطرناک طولانی پر زحمتی است هزار نقش برارد زمانه و نبود یکی چنانکه در آئینه تصور ماست بقدر قوه عاجزانه خودم تدارک فوق العاده عظیمی دیدم پنج فوج تمام سرباز دو هزار سوار پانزده عراده توپ ادخادیوز اطریشی نه عراده کوهستانی کلپر هفت و شش صحرائی کلپر هشت و چهارصد توپچی معلم قابل قادر همراه من بود این اردوی نظامی من بود که بقدر هفت هزار نفر میشد تمام تفنگهایشان ورندل بود ما از وزیک تفنگ ماربین و ورندل در تمام خاک ایران نبود عمده پیشرفت کار ما در این سفر بعد از خواست خدا همین توپخانه معتبر و هفت هزار تفنگ ورندل بود که در دست افواج منظم من بود و این افواج مخصوص خود من بودند ربطی بوزارت جنگ و حاجی میرزا حسینخان بی نام و ننگ نداشت ایضاً سوار هم مال خود من بود مشهور بسوار فتحیه اردوی خود من هم بقریب هزار و دویست نفر از تفنگچیها و غلامان خاصه و کاکاها و غیره میشدند که همه جا و هر منزل اردوی من با اردوی نظامی قدری فاصله می افتاد ابو الفتح خان صارم الدوله که بعد از حکومت بهبهان که من دیگر همراه خود بفارس و اصفهان نبردم با کمال فلاکت در طهران زندگی میکرد وقتی بقرب یکسال دو فوج از افواج آذربایجان با او ابواجمع کرده بودند از کثرت بی غرضگی و بی قابلیتی نتوانسته بود اداره کند افواج بر او شوریده بودند افواج را از او گرفته در کمال فلاکت در طهران زندگی میکرد بفرمایش مادرم علیا حضرت عفت السلطنه او را با همشیره در این سفر همراه آوردم پیشخدمت باشی و رئیس خلوت من بود چون خود من کاملاً در نظام خدمت کرده ام و تحصیل کرده ام و کاملاً علم تاکتیک را میدانم رئیس این اردو خودم بودم بجزئیاتش رسیدگی میکردم میتوانم بگویم بعد از ولیعهد مرحوم جد بزرگوارم نایب السلطنه چنین اردوی منظمی در ایران

باب پنجم سفر عراق و شکارهای عراق و وضع آن حدود و جغرافی و آب و خاک آنجا

از اصفهان خارج شده بقریهٔ نجف آباد که منزل اول است آمدم از اصفهان جعفرقلیخان قاجار را که سالها پیشخدمت باشی و رئیس خلوت من بود با حسینقلیخان ایلخانی بختیاری نایب الحکومه گی عربستان فرستادم و حاجی میرزا محسن خان ناظر خودم را که پسر حاجی ملا عبد اللطیف ملاباشی من بود به لرستان فرستادم و با دستور العمل و تعلیمات دادم که هرچه بتو هرکس بدهد بگیر و با کسی قول و قرار مده عقب کسی هم نفرست فقط در شهر خرم آباد باش و بگو من آمده ام این عارا درست بکنم تا خود ظل السلطان بیاید الحق او هم آنچه گفته بودم بهتر از آنچه تصور میکردم از عهده برآمد تا آمدن من کار را خام نکرد خواهم شدن به بستان چون غنچه با دل تنگ آنجا به نیکنامی پیراهنی دریدن که چون نسیم با گل راز نهفته گفتن که سر عشقبازی از بلبلان شنیدن از نجف آباد شکار کنان بچرون و از چرون به فریدن و در فریدن دو جرگه بزرگ کردم یکی در چمن کهیز دویست و پانزده آهو شکار شد چه زدند و چه زنده گرفتند سربازها تقریب پنجاه عدد زنده گرفتند سربازها و سوارها در گله که من نشسته بودم پنجاه و دو دانه با تفنگ بدست خودم زدم در شاه بلاغ در آنجا هم جرگه بزرگی شد هفتاد عدد من زدم از قوچ و میش و بز و پازن و آهو و کرگ و بعد را پانصد عدد این هفتهزار قشون که همراه من بودند با تفنگهای وندل چه زدند و چه زنده گرفتند در جرگه چون من میدانستم چه خیالی در سرم هست و با این قشون چه کار دارم و این قشون چه باید بکند در این سفر و با این تفنگها مأنوس بشوند باین جهة هر روز شکار میرفتم در هر کوه جرگه میکردم و بخصوص بسواره و پیاده اردو گفته بودم که هرکس شکاری بزند پیش من بیاورد با گلوله همین تفنگ وندل ماده یکتومان نقد انعام میدهم و نر بعد دسالش حقیقةً تماشای غریبی داشت صدای گلوله تفنگ از طلوع صبح تا غروب از هم نمی برید یا نشانه میزدند یا شکار منهم با کمال پول دوستی که لازمهٔ هر عاقلی است که این شئی عزیز را بخواهد خدا میداند از خاک و ریگ بیابان در پیش من بی قرب و منزلت تر شده بود بخصوص دادن بقشون و با سوار و سربازها که آنها را دل گرم و شیر گیر بکنم بر زمیتوان لشکر آراستن ز دشمن بسی کینه ها خواستن و تدارک فوق العاده هم برای این قشون و خودم دیده بودم هزار و هفتصد بار شتر قورخانه و ملبوس همه را اینها حمل کرده بودم حقیقةً هرچه از پدر تا جدادم خواستم بی مضایقه داده روزی نشد که کمتر از بیست و پنجتومان الی سی

تومان بسرباز و سوار انعام شکار زدن مدهم روزی یکصد و پنجاه تومان و دویست تومان هم کشید هم خوب دخل میکردم و هم خوب بذل میکردم بقصبهٔ خوانسار که قصبه ایست بزرگ و شهریست کوچک وارد شدیم بعد از توقف چند شب انجا بکلپایکان رفتیم در رکابهار که تقریبًا ییلاق و محل با صفای کلپایکان است در انجا اردو زدیم در رودخانه که از فریدن جاری است و بسیار رود با نفعی است در این رکابهار جاریست کوه بزرگی دارد کلپایکان مشهور بدره سیب خالی از شباهت به دالانکوه نیست کوهی است مجرّد از کوههای دیگر بریده یازده فرسنگ طول اوست و بقرب دو فرسنگ عرض او و کوه دیگر دارد مشهور به بالوند مدوّر و بیضی شکل بقرب ده فرسنگ دور اوست هر دو این کوه را جرکه عام انداختم و قدغن کردم اهل اردوی من شکار بزنند مثل یک جنگ بزرگ دولتی صدای تفنگ دو هفته در این کوه بلند بود بقرب ششصد شکار زده شد تقریبًا بمدت ده سال دیگر در آن کوهها کسی شکار ندید مخصوصًا اینکارها را میکردم که این وضع ما و شکار کردن ما شهرت کرده چشم مردم را بترساند و چشم و کیسهٔ شما را پر کنم که من مثل اعمام بزرگوارم نیستم که بیایم از کلپایکان همین قسم شکار کنان از راه کمره بعراق رفتیم کلپایکان شهریست از بناهای همایون بهمن ابن اسفندیار تقریبًا شهرش خالی از شباهت باصفهان نیست در کنار رود کوچکی که از فریدن جاریست و بقم منتهی میشود دهات بسیار آباد خوب دارد و سواد شهر هم بسیار عظیم و با منارهای بسیار بلند و با باغستان بسیار زیاد بنظر میاید ولی خود شهر خیلی خراب است در عهد صفویه سیّاحان و مورّخین نوشته اند دویست هزار الی سیصد هزار جمعیّت داشت امروز باید پانزده الی بیست هزار جمعیّت داشته باشد و با دهات و بلوکات اطرافش باید هفتاد هزار جمعیت داشته باشد در غلبهٔ افغان بسیار خرابی باین شهر وارد آمده است تاکنون صورت آبادی نگرفته تقریبًا هوایش مثل هوای اصفهان میماند سردسیر است همه نوع فواکه و حبوبات که در اصفهان عمل میآید در کلپایکان هم ندری است از بجنبی زیادی و فقدانی عمل میآید گندمش بسیار تعریف دارد کمره نیز یک ملوکی است تقریبًا شباهتی بکلپایکان دارد و حاکم نشین او خمین است قصبه ایست باید ده هزار جمعیت داشته باشد و این بلوک کمره باید هشتاد پارچه ده داشته باشد این بلوکی است سردسیر غیر از اینکه گندمش خوب میشود هیچ چیز خوب دیگر ندارد از کمره وارد عراق شدیم

باب ششم بقیهٔ سفر عراق و بروجرد و لرستان و جغرافی انجا

عراق شهریست بسیار قشنگ و کوچک دریاچه آب شوریکه رنستانها آب زیاد دارد و تابستانها اغلب خشک میشود در یکفرسنگی این شهر است این شهر بفرمایش جدّ من فتحعلی شاه نور الله مضجعه سپهدار گرجی ساخته و آباد نمود بسیار شهر تمیز قشنگ خوبیست ارک دولتی با عمارات دولتی و غیره و غیره در شمال این شهر خارج از شهر ساخته شده

مثل مسجد بردی شیراز میوه خانه دارد و ییلاقی است و قصبه ایست مشهور به کلهرود عراق و شهر عراق را اکر ملقب
بکنم بچهار سوق ایران و مرکز ایران چندان لقب نامناسبی باو نداده ایم اگرچه مرحوم قایم مقام هجو کرده عراق را
نه آذربایجان اینجا عراق است متاع رایج اینجا نفاق است فی الحقیقه بهره کامل از دروغ و نفاق عموم عراقیها
دارند مملکت عراق سردسیر است زمستان بسیار سختی دارد من هر چهار فصل انجا را دیده ام ارزانی و وفور نعمت و
ارتفاع غلات همه وقت در انجا با علی درجه است شش بلوک دارد بلوک فراهان بلوک شرا بلوک کرزاز بلوک
خلج بلوک بزچلو بلوک سرابند تمام این بلوکات و شهر عراق بواسطه صنعت قالی بافی که رواجی کافی دارد فوق العاده
متمول و آباد شده بطور یقین سالی یک میلیون تومان که دویست هزار لیره باشد از خارجه واروپا بواسطه کمپانی ذیگلر و سایر فرنگیها
پول داخل این مملکت شده در عوضش قالی میخرند فواکهش بد نیست اما تعریف هم ندارد کلهرود که سده نیز میگویند مثل سده
اصفهان جای باصفائی است خیلی بنظر من خوب و خوش آمد در اینوقت از طرف من میرزا رضا قلی نامی تفرشی که از
نوکرهای شخصی من بود آدم درست حسابدان خوبی بود نایب الحکومه عراق بود دو سید محترم و عزیز هم در عراق بودند
یکی حاجی سید محمد باقر و یکی حاجی آقا محسن این حاجی آقا محسن اول ملاک عراق است خیلی عاقل و زیرک است و میگویند سالی
دویست هزار تومان دخل املاک اوست که چهل هزار لیره باشد مکرر نزد من آمدند و مرا مهمان کردند هرقدر خواستم مردم را
منع کنم که بعضی تشریفات را فراهم نیاورند در ورود من ممکن نشد اردوی ما در همه جا با کمال نظم بود در خارج شهر افتاده
بودیم یکدو مرتبه بتماشای شهر و مهمان میرزا رضا قلی و حاجی آقا محسن شدیم سلطان عبد الحمید میرزا ملقب بناصر الدوله
پسر فیروز میرزای نصرت الدوله فرمانفرما که بسیار جوان پلتیک دان و نمره اول متملقین دنیا بود قدری هم فرانسه
میدانست ولی خط و سواد ایرانی را کاملاً داشت املاک زیادی در عراق داشت او هم در عراق بود عبد الله میرزا حشمت
الدوله که بعد حشمت الدوله شد بتوسط من و نوکر مخصوص من شد در عراق بود اما این عبد الله میرزا نقطه مقابل و ضد ناصر
الدوله بود ملقب بحشمت الدوله هرقدر ناصر الدوله چی و تو دل رو بود این سرد و توی ذهن زن بود ناصر الدوله مارا بشکار
لته در که بعد از شکارگاههای مخصوص من شد بیست بار زیادتر در ایاب و ذهاب طهران و از اصفهان مخصوصاً برای لته در
بشکار امده ام شرح کوههایش و جغرافیای انجا و صفات دقله که اول نمره شکارگاههای دنیاست که انجا هم شاید
سی مرتبه آمده باشم خواهم نوشت علی الحساب صرف نظر کرده بهمان مهمانی ناصر الدوله قناعت خواهم کرد . ناصر الدوله
مرا بده خودش امرآباد و املاکی که در حدود این لته در داشت مهمان کرد همراهان من گروهی بخیال شکار و گرفتن انعام
گروهی برای تفرج و گروهی برای سیورسات چرانیدن و مفت خوردن بقرب ده هزار نفر از اردوی ما سواره و پیاده
بمهمانی ناصر الدوله بیچاره آمدند کاملاً و را بخاک سیاه نشانیدند و ده هزار نفر همه ارواح مکرم همه چقندر مخدوم ظل السلطان

وان مقامات بلند (ظل السلطان) که آرزو دارا بوده همه کس باو تملق می‌گفت و آن دنیاداری و تملقی ناصر
الدوله یکهفته هم طول این مهمانیهای عزیز معلوم است ان بیچاره را چه نوع بخاک سیاه خواهند نشانید انهم الحق پای
دنیاداری و تملق را بجائی گذاشت من خود تصدیق میکنم که دست متفقی در تمام خلقت باو نمیرسد پای نازنینهارا ماچ میکرد
بوسه زد بر پای سگ مجنون و گفتندش که چیست گفت این خود گاهگاهی کوی لیلی دیده است تقریباً مهمانیش
کمتر از مهمانی محمدقلیخان ایلخانی فارس که در سفر اول ما در سمیرم علیا مهمان کرد نبود منتهی او هرچه خرج کرد دو برابر از ایل
قشقائی گرفت این بیچاره باخست خیلی که داشت از جیب خودش داد شاید ده پانزده هزار تومان مخارجش شده باشد با ارزانی عراق
پیشکشی من یک اسب عربی یراق طلا با هزار تومان پول نقد بود انعام سرباز و تفنگچی و غیره هم بهمه کس همه چیز داد یکهفته در لته
و هفتاد قله و انجدان صدای تفنگ باسمان میرفت البته بدون اغراق روزی صدهزار فشنگ بشکارهای بیچاره خالی میشد تقریب
هزار شکار از بز و پازن و قوچ و میش و آهو و کرک و چهار پلنگ در این شکارگاه صید شد چون عامه میزدند و اذن عام
بود باین واسطه باین حیوانها انقدر صدمه وارد آمد البته تقریب چهارصد قوچ بزرگ شکار شد کاکاهای من خیلی زیاد زدند بخصوص
پرویزخان بقدر پنجاه شکار زده بود اما در این یکهفته دیگر من هیچ انعام ندادم بسرباز و غیره انچه شکار زده بودند و شکار هم زیاد
شده بود از عهده نمیتوانستم بر بیایم هم وقتی که از گلپایگان خارج شدیم حکم کرده بودم هرکس شکار بزند انعام نخواهم داد و دوان
شکار مال خودش تقریباً انقدر که میخواستم شهرت بخند کرده بود برخلاف همه سفرها که من از همه نوکرهایم فرداً فرداً بیشتر میزدم
یعنی هیچ فردی بقدر من نمیزد بالاجماع بیست برابر من میزدند چون انها هفت هشت هزار نفر آدم بودند فرداً فرد بقدر من
نمیزدند این سفرها از همه کمتر زدم خیلی دمق شدم باطناً و دلتنگ کلیةً یازده قوچ زدم یکجعبه تفنگ گلوله زنی ریشارد بسیار
اعلا و یک جعبه تفنگ چهارپاره زنی نمره ۱ با یک شمشیر مرصع نمره اول بسیار اعلی بناصرالدوله خلعت داده و مرحمت کردم
از عراق بطرف بروجرد کوچ کردیم علینقی خان گرازی امیر تومان که انهم از ملاکین عراق بود عمده ملوک گراز متعلق باو بود با
حشمت الدوله عبدالله میرزا ابهم حسیمی ناصرالدوله سلطان عبدالحمید میرزا امارا در فرنق و اسفه ملکی عبدالله میرزا که بعد مشهور
شده است بحشمتیه و کل زردخانه و ملک صمصام الملک مهمان کردند خیلی سیورسات دادند اما بخوبی و نظم و ترتیب ناصرالدوله
نبود خرجش هم انقدر نبود ناله سنتور و بعضی سازها اندکی ماند بدان آوازها ناله شیپور و آواز دهل اندکی
ماند بدان ناقوس کل ماهم از اعضای آدم بوده ایم در بهشت این نقلها بشنوده ایم پس عدم شو پس عدم چون
ارغنون بعد از ان انا الیه راجعون به بروجرد وارد شدیم شهر سبز حضرت سلیمان که جزو افسانهاست همین
بروجرد است تقریباً شباهت بسیاری بشهر شیراز دارد در کنار رود کوچکی که از مغرب بمشرق جاریست شهر در میان تلال و جبال
واقع شده و این تلال بدرجه قشنگ و سبز و خرم و نمایان است که مافوق ندارد چشم بیننده از نظاره او سیر نمیشود اطراف شهر

باغات بسیار دارد مشهور به تکایا و این تکایا در هر یک عمارتی چهار مرتبه برج مانند میسازند که تقریباً هم عمارت است هم قلعه و برج الباغ
چون اینجا دو دلیل بازار و درد بازار است چنین مستحکمات لازم است بسیار قشنگ و با تماشاست شهر بروجرد بسیار کثیف
بعضی منجلابهای بسیار کثیف در میان شهر است بقرب پنجاه هزار نفر جمعیت این شهر میشود تماماً لر هستند جزو لر بزرگست که
تفصیلش باید مرحوم محمدتقی میرزای حسام السلطنه پسر فتحعلی شاه سالها حکمران این بروجرد بوده ارکی با تمام لوازمات و
بیوتات و غیره و غیره در قرب این شهر چسبیده بشهر و خارج از شهر و باغی مشهور بباغ شاه در نیم فرسنگی شهر ساخته با عمارت
بسیار قشنگی و همچنین مسجد بسیار عالی خوبی مشهور بمسجد شاه سیدی است در اینجا مشهور بحاجی میرزا محمود بسیار با نفوذ مکرر
با حکام طرف شده صدمات بحکام بیچاره زده و مکرر از طرف دولت املاک او ضبط شده و او را بطهران احضار کردند و سالها
نگاه داشتند و بعد مرخصش کردند و محله دارد صوفیان که این محله و اطراف این محله بست است ولی دامادی داشت و برادرزاده اش
از یکچشم کور آدم عاقل فهیمی بوده و اختیاردار آقا و پسری داشت حاجی هبة الله نام او هم بمضمون الْوَلَدُ سِرُّ اَبِیهِ
کم از پدرش نبود در اینجا محمدخان قشار سرتیپ از طرف قرین الشرف اعلیحضرت همایونی شمشیری برای من خلعت آورده بود
خدای واحد شاهد است مخصوصاً این کار را کردم و نخواستم سید را برنجانم لعنت خدا بر کسی که بخواهد کسی را بیجهت برنجاند بخصوص
سید و مرد عالم فقیه ولی طرح شهر و طرح اردوی ما قسمی افتاده بود که من مجبور بودم از میان شهر عبور کرده بروم خلعت پوشان
بکنم احتشام السلطنه ابراهیم میرزا پسر خانلر میرزا که جزو نوکرهای من بود امروز نایب الحکومه بروجرد بود آمد پیش من عرض کرد
آقا میگوید عبور از محله صوفیان و با صدای شیپور و موزیک و این ازدحام توهین شرع و تخریب دین است من کفن بگردن انداخته
جلو افواج نظام آمده با سادات جهاد خواهم کرد و مانع خواهم شد تا کشته شویم ناصرالدوله تا اینجا همراه من بود و بسیار جوان
عاقل خیرخواه زرنگ فهیمی بود با میرزا حبیب الله خان انصاری وزیر من که ملقب به بیان الملک بود سه مرتبه از اردوی ما پیش
سید رفته و مراجعت کردند و هرچه خواستند باو بفهمانند که بعنوان بیحرمتی بخلعت سلطان و خلیفه حقیقی پیغمبر که ظاهر است و هرچه
خواندند برای او این شعر را پادشاهان صورت شاهی حق عارفان مرآت بینائی حق خوبرویان صورت خوبی او
حسن روشان عکس محبوبی او و هرچه گفتند اَطِیعُوا اللّٰهَ وَاَطِیعُوا الرَّسُولَ وَاُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ
بکله او فرو نرفت و تماماً را گفت شما بتکلیف خودتان رفتار کنید من بتکلیف خودم و من باید فردا در این راه شهید شوم من
دیدم اگر حرف سید را بپذیرم آنچه در عمرم بافتم و رشتم و تحصیل نیکنامی کردم و مردم چشم انتظار بمن دارند باید چله کرده و
زندگی را سه طلاق بگویم و از همین جا دور را مستغرق کرده قلندر شده سر بصحرا بگذارم و اگر ستیزه بکنم سید نود ساله از تک
حرکتی بشود که خونهای مسلمانان ریخته شود بعد از فکر زیاد گفتم تو با این نیت که گذشته بسوی عربستان و لرستان را
منظم کرده با دویست هزار ایل ده سال هم طول بکشد بجنگی از خانه ات چرا حرکت کردی و زندگی خود را سه طلاقه گفته بیرون

آدمی از جلو یک سید مفلوکی در رفته پهلو خالی کنی و بکجا و کدام جهنم میروی و جلو اینهمه ایلات چرا میروی میرزا
حبیب الله خان بنان الملک را مرخص کرده صورت ناصر الدوله را بوسیدم و باو گفتم در عوض این خدمات که
این سفر عراق بمن کردی انشاء الله تعالی حکومت کرمان را با کمال استقلال از حضور ولیعمت تاجدارم و پدر بزرگوارم
برای تو خواهم گرفت آدمی فرستادم حاجی آقا محمد برادرزاده آقا را آوردند و باو حالی کردم که بچه نیت و برای
چه کار بزرگی از حضور پدر تاجدارم مرخص شده با این جمعیت که می بینی باین استعداد لرستان و عربستان میروم
این از عقل نیست که عموی تو میرود منتهی تکلیف شرعی او نیست شنیدن این صداها برود خارج شهر قسمها باو خوردم
در سه ساعت تمام شهر با محله صوفیان را در زیر دهان توپها تل خاک خواهم کرد و نوعی با جرأت و قوت باو گفتم فهمید
که اینکار را خواهم کرد فردا تمام افواج فشنگ داده بترتیب نظام از همان محله صوفیان و درب خانه آقا موزیک
زنان رد شدیم تا آقا خارج شهر رفت و متنفسی از مریدهای آقا قدرت بنگاه کردن بسربازهای جانباز رشید من
نتوانستند بکنند با کمال شکوه خلعت پوشان شد در ایاب و ذهاب معطلی طولانی در محله صوفیان ببهانه آب خوردن
و غیره و غیره درب خانه آقا مکث کردم غیر از صدای کیل زدن زنهای خوش گل و دعای تماشائیان چیز دیگر ندیدم
در مراجعت دانستم که دل و جرأت و ثبات رای و بودن اسباب جمع بسیار کارها میکند و این اقبال نیکو گرفته و منتظر
شدم که آتیه نیز خوب خواهد شد صباح آنروز حاجی آقا محمد آمد با عذرخواهی زیاد و تملق فوق العاده پیش من آمد
عذرها خواست و این مسئله برای آتیه ما و پیشرفت کارها خیلی اسباب قوت قلب شد چه من از سرباز و قشون خودم
مطمئن شدم که حاضرند و تمام مردم هم از من مطمئن شدند که از هیچ نوع سختی و شداید روگردان نیستم اگرچه بنظر کار
بی اهمیتی میآمد اگر کسی از قدرت آقا و بی عقلی آقا و مریدهای آقا اطلاع داشت میدانست من کار بزرگی کردم
و سنگ بزرگی پیش بردم دراینجا و توقف در بروجرد خبر شورش لرستان و طغیان اسدخان پسران و ندرد الله
خان سگوند و یاغی شدن ایند و طایفه بعرض رسید اهمیتی در ظاهر باین مطلب ندادم ولی در باطن خیلی اوقاتم تلخ
شد و باطناً بکمال مواظبت را در صلاح او داشتم ناصر الدوله با وجودیکه همشیره زاده مستوفی الممالک بود و پدرش
نصرت الدوله فرمانفرما از اعداء عدوهای سپهسالار بود ظاهراً باطناً غلام و چاکر حقیقی سپهسالار بود و از طرف او
دراینسفر مامور بود که انچه میتواند بکند چون خدا خواهد نگفته اند ابتر پس خدا بنمودشان عجز بشر امروز
تلگرافی از طهران رسید از اعلیحضرت همیونی که سپهسالار معزول شد از وزارت جنگ و وزارت امور خارجه و
بخدمات آذربایجان مامور شده و رفت جناب آقا رئیس کل و نایب السلطنه وزیر جنگ و میرزا سعید خان وزیر امور
خارجه سابق وزیر امور خارجه و امین السلطان وزیر خزانه و گمرکات شد یک قوم را زار تارک برداشتند تاج

یک قوم را زبرجد بستند بر جبین   این تلگراف ورق را برگرداند جمیع خیالات و طرحهائیکه ریخته بودند بکلی برگشت
ناصر الدوله نزد من آمد مرا بشکار ونائی که دهی است چهار فرسخی بروجرد دعوت کرد باو گفتم تو مبالغی متضرر شدی
دران مهمانی و اگر شرط میکنی فقط راه نمای من بشوی بشکار من میایم و الّا فلا بعد از تعارفات رسمی و خصوصیتهای
زیاد و اظهار چاکری عرض کرد ما مال و جانی داریم متعلق بوجود مبارک چون می بینم میل بشکار دارید عرض میکنم
و رضای مبارک را بهمه چیز ترجیح میدهم من قبول کردم با اجزای مخصوص خودم و ناصر الدوله به ونائی رفتیم
این ونائی در غرب شمال بروجرد است جای باصفهائی است در تمام بروجرد بهتر از انجا جائی نیست آبشارهای
طبیعی و چشمه ها و سرابهای طبیعی بسیار بسیار زیاد خوب دارد بنظر من مثل عماره کرّاز بلکه بهتر امد کوه بسیار بزرگی
که وصل است بکوههای لرستان نشان دادند که شکارگاه ما انجاست   یکی کوه پاره سر اندر سحاب   مکان
پلنگ آشیان عقاب   هراسنده دیو از دم غار او   سر اژدها چون دُم مار او   بقرب ده روز بود با پنج
شش هزار جمعیت ناصر الدوله کوههای اطراف اسپالید و جرگه میکرد در این کوه از آن روز بشکار رفتیم نه پا زن ده
دوازده سالی و یکی هفده سال من زدم که لنگه او را در فارس زده بودم و دیگر تاکنون هم نزده ام و بقرب پانصد
ششصد شکار سربازها و تفنگچی ها باگرازی زیاد و سه خرس زده بودند چهار شب در ونائی مهمان رستمخان سرهنگ
توپخانه و لطیف خان سرهنگ فوج سیلاخور که جمعی همین ناصر الدوله باشد بودیم بقدر خودشان و علیتی خودشان اگرچه از
نمره اوّل متمولین بروجرد بودند سیورسات داده و خدمت کردند جمعیت شخصی ما هم سه هزار نفر بیشتر میشد که مهمان عزیز
این دو سرهنگ بیچاره شدیم بهر یکی یک سرداری ترمه مرحمت شد   بناصر الدوله مجدداً اظهار مهربانی و تلطف شد
و وعده مجدد حکومت کرمان   یک شعر مناسب خوبی در عوض خواند از ملای روم   هرکه باشد شیر حراب   کم نگردد
روز و شب او را کباب   من از این شعر بسیار خوشم آمد (حراب یعنی شکارچی) اغراق راستی گفته بود گفتم باو
بابستگی که بجناب آقا دارید این مختصر سوسه و تردیدی هم که از بابت حاجی میرزا حسینخان در میان بود الحمد لله
برطرف شد و امروز تو حقیقةً نوکر ما و ما آقای تو هستیم بسلامتی بخانه خود مراجعت کن و در تهیه سفر حکومت کرمان باش
تا مراجعت من از لرستان تصدیق کرد   امام جمعه لرستان داشت سید پاچه ورمالیده غریبی بود سواد فارسی رسمی
هم نداشت یعنی شریک دزد و رفیق قافله بود و اگر از روی انصاف و تحقیق ملاحظه کنیم غیر از این چاره نداشت حق
داشت زیرا که با حکام ضعیف لرستان و خوانین خونخوار مستقل الخد و غیر از این رفتار و چاره نداشت بتوسط ناصر
الدوله که کمال ارتباط را با من داشت شرفیاب شد من بنظر اول او را شناختم و دانستم برای چه آمده در باطن شکر خدا را
بجا آوردم و ملاقات امام جمعه را آغاز فتوحات دانستم در دل این شعر را خواندم و مترنم بودم باین شعر   گر تو نی از

پارزم سائیده های مدرسه   پاچه ورمالیده کوی حشر اباتیم ما   جناب سید را مخاطب کردم گفتم مأمور من حاجی
محسن خان ناظر رفتارش در لرستان چه قسم بوده در این یک دو ماه بسیار تعریف کرد گفتم مالیات حواله داده گفت
خیر گفتم تعارفی از کسی گرفته گفت خیر گفتم برای پدر تاجدار من نبودن یک لرستان سهل مسئله الیست مرا با این اردو
که می بینی مأمور کرد جمعیت بختیاری که بقرب پنجاه هزار سواره و پیاده میشوند انهارا هم مرخص کرده که هر وقت لازم داشته
باشم بخواهم بشرح ایضا میرزا رشید خان کاشته والی را از همین جا مأمور کردم که والی را با جمعیت پشت کوه که ده هزار
سوار میشود حاضر کرده که لدی الضروره بخواهم حاضر شوند وزارت جنگ هم با برادر کوچک من است آن بدخواه بیدین
نمک بحرام حاجی میرزا حسینخان از میان رفت و رفت به تبریز در طهران هم نیست که مختصر امیدی باشد و جمیع مالیات
لرستان اختیارش با من است ببخشم و یا ده کرور اگر لازم باشد در آبادی انجا خرج کنم و صد کرور اگر لازم شد در جنگ
و خرابی آنجا خلاصه من با یکدستم شمشیر و با یکدستم کیسه پول با اختیار و بحکم پدر تاجدارم مأمور این خدمتم   در رزم چو آهنیم
در بزم چو موم   با دوست موافقیم و با دشمن شوم   ار حضرت مازندرانی نهار بچین   و ز صولت مازندرانی ار بروم
نه حمزه میرزای حشمت الدوله هستم   و نه بهرام میرزای معزالدوله عاجز هستم   و نه قرآن مهر میکنم و قسم میخورم و نه اطمینان
میدهم و نه با کسی عداوت مخصوص دارم هر کس بدولت و پدر تاجدارم خدمت بکند مهربانی خواهد دید و هر کس خلاف بکند و بکند
من نمیدانم چه میشود خدا میداند چه پیش خواهد آمد این تشر بسیار بجا، با اما هم که در باطن مأمور خوانین مستمرد بود و در ظاهر جزو
مستقبلین ار غزیبی کرد و فوراً تصدیق کرد با و گفتم زیادی این مردم مفسد لسبب شیطنت و تحریک سپهسالار این حرکات را میکنند با وجود
که اهل نظام هستند باید بتکلیف اهل نظام رفتار بکنند بر خلاف ان میکنند نمیدانم چه پیش میاید ایز الگفته و امام جمعه را مرخص کردم
امام نظم اردو و سنگینی توپخانه و بیانات مرا با بی طمعی که ملاحظه کرد نسبت به والی ار غزیبی با و بخشید همراه همین امام جمعه
لرستان میرزا رشید خان وزیر و لله و عاقله حسینقلیخان والی پشت کوه با پنجهزار تومان پول نقد و چهار قطار قاطر و شش
راس اسب ممتاز بسیار خوب برای من پیشکش اورده بود و ناخوشی را بهانه کرده بود و استدعا کرده بود که او را از احضار
به اردو معاف بدارم من فقط یک اسب کرند را قبول کردم و بمیرزا رشید خان گفتم ایز اسم محض این قبول کردم که والی مأیوس
نشود من مثل سایر حکام برای چاپیدن مردم و پول جمع کردن نیامده ام بعد از خواست خدا از مرحمت پدر تاجدارم همه
چیز دارم و محتاج هیچ چیز نیستم از طرف پدرم مأمور هستم که آمده بدرد دل مردم برسم اگر چیز میخواهند با نها بدهم و ترتیب
و نظم صحیح بدهم و این کثافت کاری و بی نظمی را بر دارم من امروز خودم از مال خودم هزار شتر و ششصد قاطر در زیر بنه
دارم و چشمم بچهار قطار قاطر آقای تو بدوخته ام نمیتواند سیر شود عیبی ندارد چون پیرمرد است نباید اما شنیده ام پشت
کوه شکارگاه بسیار خوبیست و جای با صفائی من پیش او میایم اما مثل عموهایم با دو نوکر با یکصد هزار قشون مهمان او نباشد

میرزا رشید خان خیلی آدم پلتیک دان متقلبی بود زبان بچاپلوسی گشود: (والی بنده است سگ است غلام است اورا ترسانده اند مأیوس کرده اند از دولت) دو کلمه بخط مبارک مرقوم فرمایید بیاید با زن و بچه با سر میآید گفتم چنین چیزی هم نخواهم نوشت مانند عموهایم حرمت خط و مهر خانواده سلطنت را حتی حرمت کلام الله که صد هزار قرآن در خانه لرها بمهر عموهای من است نخواهم برد فقط قول مرا کافی است همینکه گفتم و همینکه شنیدی برو بوالی بگو جواب عریضه او را میرزا حبیب الله خان بنان الملک خواهد داد من آمده ام یکی دو سال بحکم دولت در عربستان و لرستان و پیش کوه و پشت کوه گردش بکنم مرور تمام اینکارها درست خواهد شد عجله لازم نیست میرزا رشید خان کماشته والی که شیخ التجار فتیان و شیخ الالوار بود ما دو برا دیده و حریف را ملاقات کرده تکلیف خود را دانسته رفتند دراین بین حاجی صمصام الملک امیر تومان با حشمت الدوله و احتشام الدوله که هر دو بلکه هر سه لطمات لرها را دیده و سختی های راه عربستان را ملاحظه کرده بودند از راه دلسوزی و ضعف نفسی که داشتند و ضعف عقل بعقیده من آمده آغاز شاهنامه خوانی از قوت و قدرت و سختی مکان الوار بخصوص پیران وند و سکوند کردند ما را بقرآن مهر کنید (از این زخرفات که توی خودشان معمول بوده) برویم آنها را مطمئن کرده بلکه بحضور بیاوریم باین بهشت اصفهانی که بیک حمله الوار بند منسند و می شوند و چهار تا آهنی که روی چوب گذاشته اید و کره کر میکشید اسمشرا توپ اطریشی گذاشته اید جوانی نکرده بنالید خیلی صحبت آنها با من شبیه بود بحکایت آن امیر و مطرب که ملا در مثنوی آورده رجوع بمثنوی کنید حکایت با مزه ایست الحجی پرسرکی سحر آگاه شد بر سماع باده مطرب خواه شد مطرب آغازید پیش ترک مست در سماع پرده اسرار الست
می ندانم که تو ماهی یا وثن می ندانم که چه میخواهی ز من می ندانم که مرا چون میکشی گاه در درگاه در خون میکشی
می ندانم تا چه خدمت آرمت تن زنم یا در عبارت آرمت چون ز حد شد می ندانم ای شگفت ترک ما را زین حرارت در گرفت می ندانی قلتبانا که مخور آنچه میدانی بگو مقصود بر این سه بزرگوار و سه لله نفهم را با تشدد زیاد از پیش خود راندم گفتم شما خانانی هستید که همه وقت در پیش کاهی را کوهی می کنید و بر عکس کوهی را کاه من
این سفر آمده ام گشته شوم بشخصه یا آنچه دستور العمل پدر بزرگوارم هست رفتار و مجری بدارم
بروجرد شهریست کوچک دارای چند بلوک از قبیل سیلاخور و جاپلق و بختیاری پیش کوه و بربرود و امثال اینها بلادیست غله خیز ولی بواسطه هرج و مرج و بی نظمی آن ثروت و مکنت که در عراق است در اینجا نیست مردمان بسیار فقیر و رعیت نفهمی دارد ولی بسیار با صفا و خوش آب و هوا است ارک و باغ شاه و مسجد شاه که از بناهای محمد تقی میرزای حسام السلطنه است از میانش بدارید دیگر چیزی ندارد چند قابور بزرگ در اطراف شهر است یعنی محلات خارج شهر (در بروجرد گوشه میگویند) خاکی از مناسبت نیست در (شیراز گوشک میگویند) شیراز سه گوشک

و فرموده بودند

دارد کوشک زلزله کوشک گل کوه کوشک عباسعلی در بروجرد هم دو کوشک بزرگ دارد خارج شهر و داخل
شهر اصل مملکت و خاک و غیره و غیره تقریباً خیلی شبیه است بشیراز بروجرد جزو لر بزرگست که در جغرافیای لرستان
و شرح اتابکان لرستان مینویسیم اینهم جزو لرستان است جواب تلگراف پدر تاجدارم را باین قسم دادم بعد از حمد
و ثنا و سپاس و تمجید از اینکار و دعاگوئی مردم این شعر ملا را نوشتم آنکه جان بخشد اگر بکشد رواست حاکم است و
دست او دست خداست اعلیحضرت بعد از خواندن این تلگراف خنده فرموده بودند که فلانی بعزل حاجی میرزا حسینخان
رضی نیست بمرگش راضی است وقتی که از اصفهان حرکت کردیم مدرسهٔ ابتدائیه و دار الفنونی که در او از هندسه و زبان
انگلیسی و فرانسه و غیره و غیره برپا کردیم باذن دولت و همچنین روزنامهٔ باسم فرهنگ تقریباً بنیم رسمی منتشر نموده که هر هفته
دو نمره طبع بشود و بیست سال تمام این روزنامه برپا بود عشق میورزم و امید که این فن شریف چون هنرهای دگر
موجب حرمان نشود نمرهٔ آخر (۲۰) بارابوت مدرسه در اینجا رسید از خط و قطع روزنامه خیلی خوشوقت و محظوظ شدم
از بروجرد کوچ کرده منزل بمنزل بطرف لرستان رفتیم در رازان که در میانهٔ لرستان و بروجرد است در تنگه واقع شده
خوانینی دارد قلعهٔ بسیار سختی دارند من در آنجا یکفوج هزار نفری تمام با دو عرّاده توپ در این قلعه ساخلو گذاشتم فوج
سیلاخور بریاست محمد علی میرزا سرتیپ آنها و بعضی دستور العملها هم باو دادم که مواظب راه و ایلات و غیره و غیره
باشد این فوج را از بروجرد آورده در آنجا گذاشتم از افواج اردوی خودم چیزی کاسته نشد سهل است حرکت جمعیت ایل
بختیاری و رضاقلیخان و امامقلیخان برادر حسینقلیخان و اردوئی مرکب از سی هزار چنان منتشر نمودم که از طهران بریاست
ناصر الملک که جمیع مردم حتی اهل اردوی خودم هم چنین گمان میکردند که این دو اردو و این دو جمعیت بزرگ دو سه
هفته دیگر باردوی ما ملحق میشوند و جهة تعویقشان بجهة کمی آذوقه و سیورسات است و بی اعتنائی من بجز این لرستان
و خبر عزل سپهسالار و رفتنش به تبریز خیلی کارها را منظم کرده بود و پیشرفت کلی پیدا شده بود و بوی خیر میآمد
برخلاف که در اوایل بوی شر میآمد جناب امام جمعه و میرزا رشید خان که بلرستان رفته آنچه باید بخوانین حضرات
بفهمانند فهمانده انها هم بکلی از این حرکات پشیمان شده بالاجماع نزد حاجی محسن خان ناظر من رفته او را شفیع خود قرار
دادند با توبه و طاعت و اذعان اطاعت بدون استثنا یاغی و مطیع بقرب دو هزار سوار با حاجی محسن خان باردوی
ما آمده انواع پورش و عذرخواهی نمودند منهم از هیچکس یک تخم مرغ تعارف و پیشکش قبول نکردم بلکه هر که اظهار
چنین مطلبی کرد سخت او را رنجانیدم در گلپایگان و عراق اردوی ما بترتیب اردوی جنگی حرکت میکرد و همان قسم
فرود میآمد و کوچ میشد و برخلاف در لرستان که نقطه مقصود بود بالکلیه بی اعتنائی بی آن که نکردم ما که در شب
قسمهای دورباش پیش قراولها ایستادن میرفت محض صفا اسم شب هم داده از ساعه اجزاء وجود می حساب نکردم این

حرکات و مهربانیها خیلی آنها را از خیالات دور و دراز انداخت رئیس آنها حاجی علیخان سگوند که یکصد سال است
با کمال بنیه و زرنگی بود با اسد خان بیرانوند و مهر علیخان برادرش و مهر علیخان پسر حاجی علیخان و جمعی دیگر
از خوانین معتبر لرستان مثل باقر خان امرائی و غیره گفتم بروید با ایلات خودتان و جمعیت ایلات خود را جمع کرده
شاهان کوه میخواهم بشکار مرال و خرس بیایم و بعد به چگنی بشکار دراج و کراز بعد از فراغت از شکار خرم آباد به اردو
آمده قرار کار لرستان را گذاشته بعربستان خواهم رفت از راه پشت کوه و خانه والی من مردی هستم شکارچی از
عراق باینطرف شکار خوبی نکردم و لرستان را قبول نکردم فقط محض شکارش که فقط دو ماه در میان آنها
باشم دوست و دشمن خادم و خائن را از هم جدا کرده بدانم چه باید کرد آنها هم از این التهاب بیفتند چون خدا
میخواست بالتمام قبول کردند و خیلی این تدبیر باثمر شد و به آنها گفتم اگرچه نوکرهای من و سربازهای من زرنگ اند
و همه شکارچی اما چون خسته و مدتی است در اردو هستند میخواهم راحت باشند فقط با یکصد و پنجاه نفر از مخصوصان
خودم بمیان ایلات شما و شکار شاهان کوه خواهم آمد آنها سه هفته مهلت خواستند که رفته تدارک خود را کرده جمعیت
جمع کنند با جرگه چی و کوه مالی اطراف را گرده بعد بمن عرض کنند و بعد من بروم   حالا لازم شد مختصری
از جغرافیای لرستان را بنویسیم   خاک لرستان بعین خاک فارس است هیچ تفاوت ندارد همان قسم جنگل
و همان قسم چمن و همان قسم زمینش بخس و حاصل خیز بلکه بسلیقه و عقیده من بهتر از فارس است و حاصل خیزتر
اگرچه خیلی کوچکتر است ولی توجه بکنند مطابق رساله که جنرال سن جن در باب زراعت و آبادی حالیه فارس از عمل
آوردن حاصل انگور و غلات و اسب و مادیان و ترتیب جنگلها را بریدن و فروختن گویا این با کوچکیش بیش از
فارس دخل داشته باشد و قابل آبادی باشد و زودتر آباد میشود چه در اینجا چندین شط و رودخانهای عظیم است
که باندک مرمتی بکارون و شط العرب وصل میشود مثل رودخانه سیمره و جائی در بمختصر مرمتی این جادهای خدا
آفرین برای سهولت حمل و نقل خیلی به آبادی مملکت می افزاید قابلیت زمین خیلی خیلی بهتر و با نفع تر از شیراز است
چیزهای غریب از ارتفاعات غلات انجا میگویند هیچ جا کمتر از تخمی نود تخم و صد تخم نشان نمیدهند تمام مملکت قابل
بخس کاریست طول مملکت از رازان بروجرد تا آخر خاک پشت کوه باید نود و پنج فرسنگ باشد و از رازان
تا اول خاک عربستان بیشتر همین مقدار باید نهصد فرسنگ مربع عبارت از خاک لرستان باشد معادن خوب
او را که هنوز دست قدرت در زیر خاک پنهان کرده است و هنوز کسی قدرت بانکشاف او پیدا نکرده و این گوی
نیک بختی را از میدان نربوده خدا امیداند چه قدر و چه چیز است او مسئله الیست علیحده بعقیده من این ایلات وحشی را
خانه نشین کرده فقط زراعت گندم و جو و این چیزها یکه در ایران است معمول بدارند و اغنام و احشام و مادیان

وکله ورمه در هر نقطه آن میتوان کرور کرور عمل آورد اقدامی بشود بسهولت بیست و پنج کرور لیره انگلیس بعمل میآید خوانندگان تعجب نکنند اگر بروند ببینند و بفهمند تصدیق مرا کرده سهل آلامت کنند که کم گفتم لرستان را عموماً مورخین و جغرافیائیان دو قسمت کرده اند لر کوچک و لر بزرگ لر کوچک عبارتست از کوه کیلویه[۱] فارس و ممسنی و بختیاری و خاک بختیاری که پیش کوه و پس کوه و میان کوه بختیاری با آن کوه متعلق است عربستان[۲] ایران عبارت از رام هرمز و جانکی و عقیلی این محوطه را لر کوچک میگویند اغلب آزاد و خودسر بودند کاهکاهی هم که اتابکان فارس و حکام اصفهان و سلاطین اصفهان قدرتی کامل داشتند و مختصر اطاعتی میکردند ولی در هیچ تاریخی ندیدم که کاملاً مطیع باشند حتی شاه عباس بزرگ و مرحوم آقا محمد خان قاجار که چنان پادشاه قهاری کمتر تاریخ نشان میدهد اگر چهار روزی مطیع بودند باز سر از ربقه اطاعت درآوردند هرگز کاملاً رعیت نشده و اطاعت نکردند بواسطه رشادت فطری که دارند و سختی مکان این است مختصری شرح حال لر کوچک که مورخین ثبت و ضبط کرده اند اما لر بزرگ تمام خاک بروجرد است که شهرش میگویند و بلوکات و متعلقات او بعضی از مورخین ملایر و تویسرکان و نهاوند و خدل ازاهم با پیش کوه و پس کوه که عبارت از خرم آباد و شهر خرم اباد و پشت کوه عبارت از خاک فیلی تا نزدیک کرمانشاهان و نزدیک عربستان تمام را لر بزرگ میگویند جنس عجم بعد از غلبه عرب و دخول عرب بخاک ایران و غلبه سلاجقه و سلطنت آنها در تمام خاک ایران و غلبه مغلان و تاتاران در تمام خاک ایران و سلطنت این سه طبقه عرب و تراکمه و سلجوقی و تاتاران چنین بکلی جنس ایرانزاد و جنس زردشتیان از میان برداشت و یا مخلوط شدند با عرب و ترکمان و تاتار فقط لر کوچک و لر بزرگ و کردستان عثمانی و ایران همان نسل قدیم و همان تخم و نژاد و بقیه ساسانیان و پیشدادیان و کیان هستند و همان نسل قدیم این جماعت ابداً تغییر نکرده حتی همان زبان الوار که شعبه ایست از پهلوی در کمال خوبی برقرار است لر بزرگ همه وقت اتابکانی مثل اتابکان فارس و موصل و شامات داشتند حکایتی از یک سلسله اتابکان اینجا فقط از روی تاریخ حبیب السیر نقل میکنیم وقتی یکصد خانه از طرف موصل و شامات بلرستان آمدند پسر رئیس آن سلسله با جمعی از طایفه خود بمهمانی بزرگ لران رفته در وقت کشیدن شیلان طبقی که سر کاو پخته در او بود جلو علی پسر رئیس مهاجرین موصلی نهادند علی بهمراهان گفت عنقریب ما رئیس لران خواهیم شد باین جهة که سر کاو را که سرِ رئیس است پیش ما نهادند از اینحرف مختصر نقاری میانه مهمانها و میزبانها روی داد وقتی علی را در بیابان رئیس لران بقدری بزد که او را مرده پنداشته انداخته رفتند سکی که همراه علی بود پی لران گرفت در وقتی که لران خوابیده بودند گلوی ضارب صاحب خود را چنان بدندان گرفت که فوراً او را بکشت و بعد فراراً بمیانه چادرهای علی و پدر علی درآمده بنای فریاد و فغان گذاشت جمیع طایفه علی سک را بی صاحب دیدند خون آلوده دانستند

[۱] بختیاری پیش کوه متعلق است بخاک اصفهان بختیاری پشتکوه متعلق است ۱۲
[۲] بروجرد و

حادثه شده و مطلبی روی داده جمعی دنبال سگ را گرفته بسر نیم مرده علی آمدند چون رمقی از او باقی بود او را بجا بردند معالجه کردند بعد بمرور بجنگهای پی در پی علی صاحب اختیار کل لرستان شد العهدة علی الرّاوی در تواریخ چنین ضبط کرده اند در تاریخ ملکم صاحب دیدم نوشته است علی جوانی بود رشید و خوب و نوکر اتابکان فارس بود وقتی هنری نزد اتابک نمود اتابک گفت چه میخواهی بخواه ما بتو بدهیم عرض کرد اسبی و سلاحی که قابل من باشد خود اتابک باو داد بعد عرض کرد مقداری لشکری میخواهم که بتقویت آنها لرستان را برای آقای خودم اتابک فتح کنم اتابک هزار سوار باو داد آمد لرستان را بالتّمام فتح کرد و بعد نام اتابکی بخود نهاده بکلّی یاغی شد ممکن است این علی همان علی مضروب باشد در هر حال اتابکان لرستان از نسل علی هستند و همین قسم بود تا آخرین آنها در دست صفویّه منقرض گشت آثار شهرهای عظیم خاده والش در دسی مره و جاهای دیگر که ملوکات بزرگ معظم لرستان است علی الحساب هست و موجود است و هر سال مقداری گزاف فرنگیها از انجا آنتیک در آورده بفروش میرسانند و معلوم میشود آبادیهای عظیم و شهرهای بزرگ در عهد سلاطین عجم بوده است باری امروز از همه ان آبادیها و از همه آن دولتها و ملکها جز بیقوله و تل خاکی باقی نیست فقط عمارت و چهار دیواری که در تمام لرستان می بینید شهر خرّم آباد است که حقیقةً اسم شهریّت باو داده اند یک قصبهٔ بزرگی است عمارتی از بناهای اتابکان لرستان مشهور به فلک الافلاک و هشت بهشت در شرق شهر لرستان بنا شده محمد علی میرزای مرحوم ملقب بدولتشاه پسر فتحعلی شاه مرحوم که از یکه مردهای عالم بود و بسیار قابل بود این عمارات اتابکان را تعمیر کرده دیوانخانه و سربازخانه و غیره و غیره بسیار خوب ساخته اگرچه بعد از او هم شاهزادگان بزرگ حاکم شدند مثل خانلر میرزا احتشام الدوله و حمزه میرزای حشمت الدّوله و بهرام میرزای معزّ الدّوله و حاجی فرهاد میرزای معتمد الدّوله هیچکدام اقدامی به آبادی این بناها نکردند نمیدانم جواب خدا و خلق خدا را چه خواهند داد[۲] من بجز تل خاکی چیزی ندیدم فوراً حکم بتعمیر انجا نمودم و بیست هزار تومان برای خرج این بناها دادم خواهش میکنم از خوانندگان که روزنامه شخصی مرا میخوانند این مطلب را اغراق ندانند اگر این قسم توجهی که امروز اهل اروپا در آبادی باتلاق زارها و لجن زارهای اروپا می کنند میتوانم باطمینان قسم بخورم که اگر در همین خاک فقط لرستان بکنند و سایر ایران بلکه خاک لرستان دو برابر مصر و صفایش و قشنگیش هزار برابر سویس میشود چه آنجاها را مهندسین قابل با مخارجهای گزاف بزحمت این قسم قشنگ و زیبا کرده اند ایراد دست طبیعت و پنجه قدرت مصفّا نموده

برنیورها بیاد اید روزی خوب رویا نرا   تو نیکو روچنان خوبی که زیورها بیارائی

انقدر آبشارها و چشمها و چشمه‌های طبیعی و چمنهای طبیعی دست قدرت در این زمین خلق کرده است که هیچ گوینده و نویسنده از عهده بر آید

دانی چه بیرو دبسر ماز دست تو   هم خود بهای خویشتن انی و بنگری

شخص باید ببیند تصدیق اقوال ما

نخواهد کرد اگرچه بسفر عربستان عازم بودم بروم و منظور و مقصود او بود ولی مضمون فرشته ایست در این سقف
لاجورد اندود که پیش آرزوی عاشقان کشد دیوار ممکن نشد و بعدها هم دو سه مرتبه باین خیالها افتادم ممکن نشد
ولی چون حکومتش با من بود لازم بود از جغرافیای انجا چیزی بنویسم ممکن هم بود بنویسم ولی من میل دارم انچه دیده‌ام بنویسم
وانچه ندیدم جزو روزنامه زندگی خودم نکنم چنانچه شرح یزد و کرمانشاه و کردستان و سکار انها و جغرافیای انها چون
ندیدم در قسم جزو روزنامه زندگانی خودم نخواهم کرد و نخواهم نوشت تا این مقدار از وضع لرستان و جغرافیای ان که
نوشته‌ام کافی است در تمام لرستان غیر از شهر خرم‌آباد بهیچوجه آبادی و ده و خانه گلی نیست تمام منحصر است بسیاه
چادر و ایلات و خانه کوچ و خانه بدوش یکوقتی این بلوک که مینویسیم البته دهات آباد و بلوکات معتبر بودند اما بجهت
جنگهای پی‌درپی و بی‌نظمیهای فوق‌العاده بکلی از آبادی افتاده است فقط اسمی از انها باقی مانده است مثلاً مثل
خاوه بلوک خاوه بلوک الشتر در بلوک جایی در بلوک سیمره از این قبیل زیاد است بالتمام حالا مبدل شده‌اند بسیاه
چادر و طوایف و ایلات که هر روزی در یکجا سکنا دارند طوایف لرستان زیاد است لازم بنوشتن تمام نیست فقط طوایف
عمده را برای ارتباط کلام مینویسم اول طایفه فیلی است که حسین قلیخان ابوقداره رئیس آنهاست و نیورت انها پشت
کوه است و میگویند یکصد و پنجاه هزار خانه بوده‌اند بواسطه ظلم ولات پشت کوه که اجداد کور بکور همین حسینقلیخان باشد
تماماً بخاک عراق و عرب فراری شدند هشتاد فرسنگ طول و سی فرسنگ عرض پشت کوه و خاک فیلی منحصر است بسه هزار خانه
فیلی اگر باشند انها هم تمام خراب و پریشان در سیاه چادر منزل دارند حتی خود والی یک خانه گلی هم ندارد دوم دراله‌وند
چهلهزار در بخانه میشوند سوم امرائی انها هم چهلهزار در بخانه میشوند چهارم سکوند انها هم ده هزار خانه میشوند حسنوند
سلسله دلفان از این قبیل طوایف زیاد هستند میگویند طوایف صغیره و کبیره لرستان میاید دویست هزار در بخانه باشند
ولی اینها تماماً حدسیات است نه کسی قادر است بخانه شماری الوار و نه کسی اینها را خانه شماری کرده است نه ترتیب صحیحی دارند
و نه مالیات صحیحی لرها بده‌کار هست برویم بشاهان کوه و شکار شاهان کوه و شکار چگنی که محالی است از لرستان بشاهان
کوه رفتیم با یکصد و پنجاه نفر از اجزای خودمان و شکارچیان مخصوص لذت غریبی از این شکار بردم سنگ چانی و زرنگی
لرها مشهور عالم است بقدر ده هزار تفنگچی خوب جمع کرده بودیم چندین روز کوهها را جرگه کرده بودند بغیر از بچه خورده بودند
و نیاورده بودند بقدر هزار شکار از هر قبیل قوچ میش بز پازن خرس زیاد گراز زیاد شکار شد من احتراز میکنم و
نمینویسم که چقدر پازنهای ده دوازده ساله زدم شاید حمل باغراق بشود ولی دو مرالی که زدم که یکی از انها آنقدر بزرگ
بود او را مینویسم دو مرال با چهارپاره لی در پی زدم یکی از انها شاخی داشت که تمام لرها حتی حاجی عالی خان سکوند
که صد سال داشت گفت چنین مرال بزرگی ندیدم شاخهای عجیب و غریبی داشت چنانچه وقتی عمارت من در طهران

سوختن عمارت مسعودیه یک قیمتش بقدر چهلهزار لیره که دویست هزار تومان باشد از فقدان آنهمه مبل و اسباب بقدری
که از سوختن این دو شاخ مرال متأثر شدم از چیزی متأثر نشدم لرها از زرنکی من چه سواره چه پیاده بقدری تعجب
کرده بودند و من نزد آنها جلوه کرده بودم که مافوق نداشت چون تفنکهای من بهتر و از کارخانهای اعلی بود از
مال انکلیس اکر تیراندازی بهتر از آنها میکردم چندان عجیبی نبود عجب تر این بود در میان اینهمه سوار لر از تماما بهتر بودم در
پیاده ها و کوه کردها هم از هیچکدام عقب نمی افتادم یکی از خوانین حسن وند بمن کفت عجب پیاده زرنکی هستی پدر
و مادر تو چطور راضی شدند دوری تورا و تورا باین جنکلها فرستادند کفتم پدر من اینقدر غلامهای قابل تر از من دارد که
من نزد آنها هیچ هستم خوانین لرستان را مرخص کرده با پیاده هایشان و با جمعی از سوار لرها بشکار کراز و دراج
بچکنی رفتیم جمعی از خوانین لر بطیب خاطر همراه ما آمدند بخصوص حاجی عالی خان او بمن خیلی مریدتر بود و معتقد
سفر چکنی ما هم بعد از شکار دو سه هزار دراج و کراز زیاد که در این محال و ناحیه بقدر مور و ملخ دارد بار دوی خود مراجعت
کردیم حکایت عجیبی که هیچ منتظر نبودم روی داد در کردستان عثمانی شیخ عبیدالله نامی از مشایخ اکراد که
نفوذ غریبی داشته یا بمیل خود یا بتحریک دولت خارجی با قوه غریبی بقرب سی هزار سواره و پیاده غفلةً در سرحد دولت
علیه ایران خروج میکند دولت ایران باطمینان جامعیت اسلام هرکز چنین کمانی نمیکرد که مسلمانان مرتکب چنین
خیانتی نسبت بیکدیکر بشوند از همه جا بیخبر غفلةً این شیخ علیه ما علیه خروج میکند و غفلةً از سرحد تخطی کرده بخاک ایران میریزند
غزال اکر بکمند او فتد عجب نبود عجب فتادن شیر است در کمند غزال عجبتر اینکه این حرکت از یکدسته کرد دزد ناشی میشد علی الخصوص
نداشت از شخص طائی که دعوی اجتهاد سهل دعوی ارشاد و کشکول و پوستین میکند مرده خود را بریختن خون هم جنس
و هم مذهب خود فتوا میدهد که کتابشان یکی و قبله شان یکی جماعتی که نظر را حرام میدانند نظر حرام نمودند و خون
خلق حلال این شقی بدبخت که خون مسلمانان را مباح دانسته حکم داد صد هزار مسلمان از طوایف شیعه و سنی و دو
هزار پارچه آبادی بزرک و کوچک خراب شد و صد هزار نفس بیخانمان کشته و دربدر او طان چه از اتراک و طایفه شیعه
و اهل سنی و اکراد ظلم واقعشد چه از اکراد نسبت بآنها بدون ملاحظه و طرفداری طرفین آنچه داد قباحت و رسوائی
و کندن و کشتن و سوزانیدن بی عصمتی و بی عفتی ممکن بود بهمدیکر کردند چه اکراد نسبت به اتراک و چه اتراک نسبت به اکراد
تهبا نزاجها ندار دار د خراب بهانه است کاوس و افراسیاب چندین قرار و قصبات مثل میان دو آب و غیره
که پانزده هزار و بیست هزار جمعیت داشت قتل عام شد از دست اکراد حتی لسک و کربه ابقا نکردند و بشرح ایضاً
چندین قصبات بزرک از اکراد بیشتر قتل عام شد با انواع بی عصمتی صد هزار نفس تلف شد چندین سر و دست
نازنین و کف دست از مهر که بپیوست و بکین که بکسست انقدر اراجیف که تماماً دروغ بود از کشته شدن شاه

وحضرت اقدس ولیعهد وغیره وغیره وقتل وغارت آذربایجان وطهران در میان مردم فوراً شهرت یافت
والوار که تقریباً بر خود من مشتبه شده بود که آیا این مطالب راستست یا دروغ که (ظل السلطان) پسر بزرگ پادشاه
وشخص اول ایران بودم (این مطلب اینجا باشد تا موقعش باید تفصیل او) من بخیال حرکت عربستان پیش
خانه خود در الطریق معمول بخارج خرم آباد فرستادم که فردای آن روز حرکت کنیم سرتیپ تلگراف آمد بمن گفت اعلیحضرت
شاهنشاه وجناب آقا با شما فردا در تلگرافخانه فرمایشات حضوری دارند من بیخبر وبی اطلاع از همه جا با کمال کیف وتردماغی
وخوشحالی بخیال اینکه عربستان میرویم آنجا را هم مثل لرستان منظم کرده فرمایشات ولینعمت را انجام داده با نیکنامی
ونیک بختی مراجعت خواهیم کرد بخصوص در عرض راه از زیادی مرال وخرس وشکار ودراج وپازن وغیره وغیره تعریفات
میکردند فردا علی الطلوع به تلگرافخانه رفتیم دیدیم جناب آقا تشریف آوردند بعد از مختصر صحبت رسمی اعلیحضرت
شاهنشاه نیز تشریف آوردند برخلاف انتظار ما که گمان میکردیم دستور العمل عربستان وتمجیدات سفر لرستان است
حکایت شیخ عبید الله را بنا کردند فرمودن وخروج او را وقتیکه در میان دواب کرده وغلبه او بر ارومی ومراغه وغیره
وغیره وبمن حکم فرمودند که تو بکلی از سفر عربستان منصرف گشته ومعجلاً به بروجرد وخود را بهمدان برسان تا در آنجا دستور
العمل بتو بدهیم که از آنجا بطرف طهران یا آذربایجان حرکت کنی اگر غفلت کنی خیانت ونمک بحرامی بسلطنت وشخص پدرت و
خانواده ات کردی چهار روز قشونیکه حاضر واطمینان بسرداری کسی که صادق باشد جز تو نیست فوراً خود را برسان که
کار از کار میگذرد در این حالت واین گفتگو عمداً یا سهواً چون منظم نبود تلگرافخانه این خط وچوبهای تیری وبسیار بد
بود بکلی تلگراف از گفتگو افتاد عیسی خان سرتیپ تلگرافخانه که مرد عاقل وعراقی بود فحشهای غلاظ وشداد برای او خوردم
که اگر این مطالب نشر بکند بدار بزنم تو وتلگرافچیهای تو جدا خواهم کرد وبدریای غم وغصه وخیالات غریب وعجیب
دور ودراز فرو رفتم وحالا این مطلب فقط در میان من است وعیسی خان سرتیپ تلگرافخانه ویک تلگرافچی آدم
بمنزل اظهار جزئی پادرد ونقاهتی کردم چون ناخوشی نقرس که همه عالم میدانستند من داشته ودارم بهانه خوبی برای
چند روز توقف بود هیچکس از باطن کار خبر دار نیست من بعیسی خان گفتم ویکصد سوار باو دادم که فوراً ومعجلاً
سیم را اصلاح کند به بینیم ذیل مطلب بکجا کشیده . فوج مراغه که ساخلو لرستان بود در سربازخانه نزدیک عمارت
فلک الافلاک منزل داشتند بسرتیپی فتح الله خان مراغه قاصدی از مراغه ومیان دوآب مثل بلای ناگهان از کسان
وبستگان وخانه فوج وارد شده پانصد کاغذ بعناوین مختلف واغراقهای فوق العاده گزاف که حقیقةً اغلبش کذب بود
یک کلاغ چهل کلاغ بفوج نوشته بودند فوراً این دروغ با هزار شاخ وبرگ نه تنها در شهر خرم آباد واردوی
من بلکه در تمام لرستان شهرت کرد اول فایز است تمام طوایف از ییلاق مراجعت کرده به قشلاق میخواهند

بروند تجاوز از یکصد هزار خانه از طوایف مختلف لرستان در اطراف شهر خرم آباد و اردوی ما را احاطه دارند
فوراً خبر دادند با اسم شاه و ولیعهد که شخص اوّل و دوّم مملکت هستند که از میان رفته اند و اکراد طهران را ضبط کرده
و شیخ علیه الله در روی تخت مرمر کریمخانی قهوه خورده این مطالب عالم گیر شد   از بهر خرابی دلم بسته صفی
یار از طرفی و روزگار از طرفی   برچیده شدن سیم تلگراف بکلّی و بیخبری از طهران و محاصرهٔ ایلات ما را کمر به
دست داد فوج مراغه را هم مواجب و جیره داده حکم کرده بودم که بعربستان بروند از برای اینکه این نمک بحرامها و تنبلها
بعربستان نروند در سربازخانه خود را بسته فوراً یا علی کشیده یاغی شدند من وقتیکه از تلگرافخانه بیرون آمدم باسم
اینکه اردوی ما سه ماه است در یک نقطه اردو زده اند و کثیف شده اردو را از آنجا کوچانیده بقرب نیم فرسنگی
در غرب خرّم آباد جای مرتفع بسیار محکمی که بشهر و جنگل و رودخانه احاطه داشت بترتیب نظامی و قانون
صحیح اردو زدیم از حملهٔ ناگهانی و بعضی خطرات مطمئن شدم ترتیب کزمه و قراول او را منظم کردم همینکه خبر
شورش فوج مراغه را شنیدم بدون درنگ خودم شخصاً سوار شده بدروازهٔ سربازخانه رفتم با سه فوج سرباز دیگر
هر چه خواستم بآنها حالی بکنم که وجود مقدّس شاه سالم و وجود مقدّس حضرت ولیعهد هم سالم است چرا چنین نمک
بحرامی میکنید ممکن نشد متصل فریاد میکشیدند که شاه را کشته اند و ولیعهدی هم در میان نیست زن و بچه ما را هم با املاکمان و اموالمان
اکراد قتل و غارت کرده اند و باز هر چه میخواستم بآنها حالی کنم که این حرکت شما هم فایده ندارد جز بدتر شدن دیدم
بی ثمر است حکم کردم بتغلب افواج رکابی من بر سر آنها ریخته آنها را یراق چین کرده ده پانزده نفر فضول و حرف نشنو
هم در میانه کشته شد بقرب پانصد و پنجاه الی ششصد نفر هم میشدند تماماً را در آن سربازخانه زنجیر کرده باردو مراجعت کردم
در آنجا دیدم پرده از روی کار برچیده شده طایفه بیرانوند و سگوند بکلّی یاغی گشته اردوی ما را محاصره کردند بقرب چهل
نفر از خوانین و رؤسای ایلات را فوراً گرفتم و با افواج بهیئت جنگ و توپخانه بطرف طوایف رفتم آنها هم با کمال
جسارت و خیرگی پیش آمدند سپاهی این طوایف اگر چه اغراق میگفتند سی چهل هزار رجّاله و البتّه ده هزار تفنگچی میشد
توپ اوخات توس آغاز غرّیدن کرد بقدر صد و پنجاه شرپنل و گرناد در میان طوایف ترکید و تفنگ دهن پر طوایف
زیاده از چهل قدم گلوله اش پیش نمیآید و تفنگ ورندل که سه هزار قدم گلوله اش خوب میزد جان آن طوایف را
زیر و زبر و پریشان کرد که دیّاری از آنها دیگر دیده نشد اگر چه عدهٔ کشتگان را باختلاف میگفتند حقیقةً معلوم نشد
و منهم نخواستم بفهمم مراجعت باردو کرده اسد خان رئیس پیراوندها را با سردار خان رئیس سگوندها و خان جان خان
رئیس سگوندها و صفر خان رئیس سگوندها و عجم خان رئیس حسنوندها فوراً در حضور خوانین لر و محبوسین دادم بدار
کشیدند و مابقی را مثل برادر اسد خان مهر علیخان و پسر عموی سردار خان حاجی عالی خان با پسرش مهر علیخان اینها را

که بکل زنجیر بود ند مرخص کردم گفتم بروید در میان ایلاتتان جنگ و هرزه گی بکنید همان است که دیروز دیدید ما دانه
آخرتان را میکشم و اگر از شما ها هم خلافی سر بزند همان قسم که بنی اعمامتان را دیدید کردم شما را همان قسم بدار
خواهم زد ان جنگ دیروز و این کشتار امروز با بخشش امشب همه توام با خواست خدا نتیجه خوبی ما برداشتیم با وجودی
که من چهار شبانه روز از غصه پدرم و برادرم نخوابیده بودم و تمام اهل اردوی ما بیدار بودند و شبها تا صبح صدای
تفنگ باسمان میرفت هیچ خستگی و فتوری بمن راه نداده بود بقدری بمن بد گذشت و سخت گذشت از طرف
خیالات و اراجیف و حرف نزدن تلگراف که خداوند دیگر چنین روزهای بد بر الضیب من نکند با ان دماغها و شکارها
این غم و غصه و خیالات مار العجیب درهم و برهم کرده بود نماند روز و شب بر کس مه و سال بیک لحظه دگرگون
کرد د احوال الحق حاجی محسنخان در این مقدمات خیلی خدمت و خیلی جان نثاری کرد با رؤسای ایلات بمیان
ایلات رفته تمام را امیدوار کرده به پیش من آورد و در اینوقت خبر رسید که والی هم رسید حسینقلیخان ابو قداره
او را هم با کمال احترام وارد کردیم او نیز در این قرارداد ها خیلی خدمات کرد بعد بطور دلخواه نظم لرستان را داده
حاجی محسنخان را بالاستقلال نایب الحکومه لرستان کردم و او را ملقب به مظفر الملک کردم از طرف دولت و
پسرش میرزا احمد خان را ناظر کردم شمشیر مرصع و پالتو ترمه بمظفر الملک خلعت دادم شمشیر جواهری هم بوالی ابو
قداره خلعت دادم و او را اطمینان داده بخانه خودش فرستادم گفتم منکه بطهران میروم تو هم بطهران بیا تا از حضور
شاهنشاه مرحمتها و تلطفها ببینی ما بطرف بروجرد و همدان بردیم حسب الامر جهانمطاع والی و مظفر الملک
بسر ایلات خود و کارهای خود مرخص شده رفتند و منهم بطرف بروجرد و انجام فرمایشات شاهنشاه با اردوی
نظامی خود راهی شدم خدا میداند دلتنگی داشتم فقط برای این بود که چرا این یکهفته این نوع بلوا و عوایق پیش آمد
نتوانستم فرمایش ولیعمتم را بمقام اجری برسانم خداوند که علام الغیوب است و خلاق من است و مرا خلق کرده
است شاهد و ناظر است که از اول عمر تا بامروز تمام مایل بودم بمیل پدر تاجدارم نفس بکشم بلکه جان و مال و هستی
خود را بمیل و رضای او فدا بکنم اگر نشد و پیش نیامد زهی بدبختی من بود نه چیز دیگر شدم بحر و زدم غوطه و
ندیدم در گناه بخت من است این گناه دریا نیست در چهل سال خدمت بپدر تاجدارم هیچ چه خیانتی
در ظاهر و باطن نکردم و اسباب بد دعائی برای او فراهم نیاوردم شریک بدخواهان و دشمنان او نشدم از این
بیانات من باز خدا بهتر آگاه است وقتی که به رازان رسیدم معلوم شد در انجا چقدر بموقع خوبی فوج سیلاخور را
با دو عراده توپ گذاشتم بعد از اینکه ان شهرتهای اراجیف بروز کرده بود بقدر پنج شش هزار سوار و پیاده الوار
برای غارت بروجرد حرکت کرده بودند تفنگ ورندل و توپ او خاتیور و رشادت فوج سیلاخور کاملاً از مها

جلوگیری کرده کشتاری وافر و تنبیهی شایسته از آن بدبختان کرده بود و این مقارن همان وقتی بود که من در
لرستان با طوایف دست بکمر شده بودیم آن فوج را بیشتر با خود ملحق کرده معجلاً به بروجرد آمدم در انجا سیم
و تلگراف بود راپورت وقایع را مفصلاً بحضور همایونی عرض کردم و عرض کردم فردا با دو هزار سوار بچاپاری
با توپخانه کوهستانی که حمل او با قاطر ممکن است سه روزه متعهدم خود را بهمدان برسانم در عوض جبرانی که
قهراً واقع شد اردوی نظامی و پیاده نظام با توپخانه صحرائی شش هزار و پانصد نفر میشوند آنها هم دوازده
روز بعد از ورود بهمدان ملتزمم که برسند در جواب تلگراف من خبر رسید که اکراد مراجعت کرده و قشون
برادر والاگهرم حضرت اقدس ولیعهد بر آنها غلبه کرده لوث وجود کثیف آنها را از صفحه آذربایجان پاک
نمودند شما باصفهان رفته از انجا معجلاً بچاپاری بطهران بیائید من نیز اطاعت امر همایونی کرده بطرف اصفهان
روانه شدم نه ماه تمام است از روز حرکت از اصفهان تا روزیکه وارد شدیم سجدات شکر الهی را بجا آورده
ترتیب کارهای خود را داده چهل روز توقف کرده عازم طهران شدیم در این چهل روز توقف مطلب عمده
که واقع شد مسئله ذیل است که مینویسیم از سعایت حاجی معتمد الدوله فرهاد میرزا و راپورت های حاجی نجم
الملک و حاجی نایب حسینقلیخان بطهران احضار شده بود و تقریباً حکم شده بود که در طهران بماند چون
مستوفی الممالک که آقای مطلق بود آنهم کمال عداوت را با او داشت بواسطه دوستی با سپهسالار مزید
بر علتها شده بود و تقریباً حسینقلیخان در طهران ماندنی شده بود ولی چون کار زیاد با او داشتم در باب
نظم حدود عربستان و انصافاً آدم کارکن لایقی بود سماجت و اصرار غریبی در بردن همراه خودم از حضور
همایونی کردم بلفظ گهربار همایونی بمن فرمودند که اصرار میکنی در بردن او پشیمان خواهی شد من بواسطه
جوانی و نفهمی از این فرمایش همایونی چیزی استنباط نکردم گمانم همان سعایتهای حاجی عمو است باصفهان
آمدیم او با جعفرقلیخان و ترتیب معینی بعربستان رفت ایل بختیاری را هم بجهة رضای شاه و سکوت حاجی
معتمد الدوله در صورت ظاهر به امامقلی خان برادر کوچک او باسم ایل بیگی گری باو دادیم امروز رتق و فتق
ایل بختیاری اوست بلوک چهار محال را هم با فلارد و خانه میرزا و غیره و غیره به برادر کوچکترش رضاقلی
خان دادیم پسرهای او و خود او بالتمام نوکر شخصی من شدند دیگر آن دستگاه سپهسالاری برچیده شده و
دستگاه ظل السلطانی برپا شد و حسینقلیخان و اولادش نوکر شخصی من و بسته شخصی من شدند اسفندیار
خان پسر بزرگش پیشخدمت من است خود حسینقلیخان عربستان است اگرچه اسماً با جعفرقلیخان قاجار پیشخدمت
باشی من است ولی نظم کار و جلوگیری اعراب و ریاست قشون عربستان و وصول مالیات و اطمینان

غ ل
کهنه مهتر وزیر سلطان شد
آن بنده که لطف شاه سلیمان ع

بهمه کار باطنا حسینقلیخان است برادرش اماملیخان هم در میان ایل است برادر دیگرش رضاقلیخان مشهور
در چهار محال و بلوکات مشغول نظم و خدمتگذاریست   دراین هنگامه حاجی معتمد الدوله که یک لجاجت مخصوصی
بیکنوع کلام بی ادبی در گفتار و نوشتجاتش مخلوط و در این هشت سال حکومت فارس که نفی بفارس داده بود و در
حضور همایونی بعضی فضولیها میکرد بعضی چیزها مینوشت و تازه یک داداشی هم پیدا کرده بود میرزا عبد الوهاب خان
نصیر الدوله بسیار آدم مبشرم بیحیائی و هم نانجیبی بود هم شیرازی بر خیالات بلند عمو و بلند پروازی عمو چه در نوشتجات
و چه در گفتن افزوده شده بود   چون اسمی از این میرزا عبد الوهاب خان بردم مجبورم تاریخ او را بنویسم که خوب میدانم
این شخص پدرش در شیراز چخماق ساز بود خودش بطهران آمد غالبی از خط و سوادی نبود پیشخدمت میرزا سعید خان وزیر
امور خارجه شد بعد از چندی چاکری میرزا سعید خان امور آذربایجان و رئیس تذکره آنجا شد پولی در آنجا پیدا کرد دو سه هزار
تومان و باجزا رجناب وزیر امور خارجه رشوه داد ملقب بنایب الوزاره رئیس تذکره و کارگذار امور خارجه رشت شد بعد که حاجی
میرزا حسینخان وزیر امور خارجه شد بسیار اراذل پسند بود هر رذل نانجیبی را که پیدا میکرد و مثل خود بیحیا و نانجیب دور خود
جمع میکرد این شخص در عهد حاجی میرزا حسینخان ترقی فوق العاده کرد ملقب به نصیر الدوله شد و گمرکات ایران که بسپرده
حاجی میرزا حسینخان بود او از طرف حاجی میرزا حسینخان راتق و فاتق گمرکها بود بقدر چهار صد هزار تومان بل متجاوز از راه
داری و دزدی مال مردم و دولت تحصیل کرد   رفته رفته قشو نلمدان شد   شیخعلی خان وزیر ایران شد   چون
شیخعلی خان زنجه که میرآخور شاه عباس ثانی و بعد میرآخور شاه سلیمان وزیرش را بخت و بجای او برقرار شد ضرفای
ایران این شعر را گفتند و در ایران ضرب المثل است   بلی چنین است   دهر از اینگونه فراوان کرده است   بس
قشو نارا قلمدان کرده است   ولی بنده که ظل السلطانم عرض میکنم و مثل دیگر از اینها میآورم که میگویند آب را میجوید
کودال هر دو را نوه عابدین بیک که حاجی میرزا حسینخان باشد مصاحبی بهتر از میرزا عبد الوهابخان شیرازی پسر چخماق ساز
که اسم پدرش هم معلوم نیست و نمیدانم کیست کرا بجوید   عجب با وجودیکه عموی من کاملاً از احوال این نجیب شخص
بود بیکنوع افتخاری بدامادی او میکرد و در مجالس و محافل افتخار مینمود و او را در طهران وکیل کارهای خود قرار داده بود
دارابخان قشقائی را که ایل بیگی ایل قشقائی بود با دو هزار سوار قشقائی غفلةً باسم گرفتن مالیات به فلارد و خانه میرزا ریخته
انواع اقسام ظلم و تعدی و بیعصمتی نسبت برعیت بیچاره فلارد و خانه میرزا بعمل آورده جمعی کثیر را بکشت و غارت کرد در
چنین هنگامه که شیخ عبید الله خروج کرده و فتنه بزرگی در آذربایجان شده و اغتشاش لرستان درمیان دو ایل بزرگ
مثل قشقائی و بختیاری   حاجی عمو این فتنه را احداث کرد شهد الله اگر اماملیخان ایل بیگی که خدا رحمتش کناد آدم عاقلی
بود اگر جلوگیری از بختیاری نکرده بود بطور یقین فتنه بزرگی و بدتر از حکایت آذربایجان و لرستان که بسر دو پسر بزرگ

پادشاه اکراد و الوار آوردند در میان عربستان و اصفهان و فارس برپا میشد تفصیلرا الحضور همیونی عرض کردم حاجی عمو خیلی طرف ملامت واقع شد و طرف تغیّر خاطر مبارک و خود من هم باو خیلی ضرب زدم که در این وقت نازک و در این هنگامه‌ها اینحرکات چه چیز است ولی او تمام مزخرفات داماد ش نصیر الدّوله و خیالات شخصی خود ش جوابهای لاطایل میداد از جمله با کمال ادب کاغذیکه من باو نوشته بودم که این هزار تومان مالیات فلارد را ممکن بود بدون خونریزی حواله میکردید من شخصاً میدادم جواب بی پرده و پلاس در کمال بیشرمی بمن نوشته بود آقا زاده جوان من بعد بابت بروم می ملیم در کوچه پیچاپیچ شیر و ببر و پلنگ حسینقلیخان که نادر این عهد است مثل شاه طهماسب صفویّه بیچاره افتاده تا کی خودت و خانواده قاجار را تمام کنی باین شعر ختم کرده بود گر تو نمی پسندی تغییرده قضارا من همینم سنگی هستم کج و کوج راست نمیشوم آن کاغذ بخط مخصّش در نوشتجات من موجود است جواب را نوشتم من هزار درجه از شاه طهماسب ثانی احمق تر و ابله تر هستم ولی او مقام سلطنت داشت من مقام رعیّتی دارم چه نسبت خاک را با عالم پاک او آقا بود من نوکر اما پدر تاجدارم ناصر الدین شاه قاجار شاه سلطان حسین نیست این نسبت را بسیار بد دادی شاه طهماسب پسر شاه سلطان حسین بود مسعود میرزا پسر ناصر الدین شاه قاجار است که اوّل عقل و اوّل نمره دنیاست حسینقلیخان لر پوسیده هم قابل نادر شاهی نیست نادر شاه پادشاهی بود مثالی چنگیز خان و امیر تیمور در اینجا هم قدری زیاد روی کردی و اما اینکه نوشته بودی گر تو نمی پسندی تغییر ده قضارا بچشم با خواست خدا و بقدردانی پدر تاجدارم دیگر نخواهم گذاشت اینقدر منّت بدولت بگذاری برای اسم نظم فارس و سالی چهار صد هزار تومان از رعیّت دولت و خود دولت بگیری و بخوری و سکوت من در این مدّت محض حفظ سلسله و ملاحظه ریش سفیدی تو بود و ختم کردم باین شعر چونکه من بخشم ز ذرّه پروری تو چرا بیشرمی از حد میبری اینها دخلی بعارت کردن و کشتن رعیّت پادشاه و مملکت پادشاه ندارد حرف حسابی دو کلمه است سواد این هر دو نوشته را الحضور همایونی فرستادم در جواب من بسیار بغیر بمن فرموده بودند بخط مبارک مرقوم فرموده بودند که او بد کرد چنین حرکتی کرد نسبت برعیّت دولت و چنین کاغذی بتو نوشت و تو هم بسیار غلط کردی و فضولی چنین کاغذی باو نوشتی این فضولیها یعنی چه و اینحرکات یعنی چه اگرچه من خیلی دلتنگ شدم امّا یقین کردم که این کاغذها ثمری بخشیده و بی ثمر نیست در خاطر مبارک از راه نی زار که راه جوشقان باشد به قم و از قم بطهران راهی شدیم و رفتیم بخیر وارد طهران و بخانه بسیار مزیّن پر مبل عالی خود مان مسعودیّه که از روز نمره اول خانهای طهران بود ورود کردیم یکی از اسبابهای جلال و تنظیف این عمارت اینکه شش هزار کوزه گل و ششصد چلیک نارنج و غیره داشت حقیقةً اول نمره عمارت بود از از روز دید و باز دید وزرا

سفرا و غیره و غیره چنین مرتبه باشکوه تر و بهتر از اسفار سابق شروع شد ختم شد این سفر اصفهان که گردش و حرکت نظامی ما از اصفهان بلرستان از خط گلپایگان و عراق و بروجرد و مراجعت باصفهان و آمدن بطهران و الحمد لله رب العالمین

شروع میکنم احوالات توقف طهران خود را   این سفر من خیلی سفر مشعشع و با اهمیتی بود دنبالی باسفار دیگر من نداشت روز ورود و شرف اندوز خاکپای مبارک نشان قدس از سینهٔ مبارک که مزین بود در سلام عام بود در ملاء تمام مخلوق و انظار همگی درآورده بدست مبارک بسینه من زدند من بخاکپای مبارک افتاده بزبان بی‌زبانی آنچه ممکن بود تشکر کردم   لازم شد نشانهائی که من دارا هستم از خارجه و داخله در اینجا بنویسم نشان داخله از مس که شیر و خورشید مسی است تا نقره و مطلا و طلا و نشان علمی مدرسه مبارکه دار الفنون و نشانهای نظامی از درجه یاوری و سرهنگی و سرتیپی اول و دوم و سوم و امیر تومانی و امیر نویانی و قدس که بدست مبارک مرحمت شد و نشان اقدس که اول نشان دولت علیه است بالتمام را العقیده خودم بمرحمت و خدمت در نظام و مدرسه و حکومت و غیره و غیره تحصیل کرده‌ام خدا را بشهادت میطلبم که هیچیک را برشوه و اصرار و وسائط طمع قبول نکرده بگیرم (و تمثال همیون هم) ایضاً مرحمت شد کمر مرصع شمشیر مرصع نمرهٔ اول جبهٔ مروارید دوز شمسه دار قبای مفتول دوز قدار شالی از حمایل سفید تا حمایل آبی که مخصوص ذات سلطنتی است و سردوش الماس نمرهٔ اول و دوم و سوم پی در پی مرحمت شد تمام اینها منظماً مرتباً از نشان مس که پست‌ترین نشان دولت علیه است و نشان اقدس که اول نشان است با تمثال همیونی بالتمام با فرمان و جهه در عوض کدام خدمت امروز در صندوقخانه من منظماً مرتباً هست بشرح ایضاً نشانیکه از خارجه بمن داده‌اند آنها هم بدون اسباب چینی و بدون آن تزکیه‌ها که معمول است یعنی رشوه‌هائی که میزنند و میگیرند بعشوه و برشوه آنها هم تا یکدرجه باستحقاق بعد از آنکه بعرض خاکپای پدر تاجدارم رسانیدند و مدتها بنده در قبولش منکر بودم و مردد بعد بملاحظه مصلحت دولتی حکماً مجبور بقبول او شدم از قرار ذیل است

اول نشان دولت انگلیس نشان بزرگ ستاره هند با گردن بند بزرگ او و حمایل او و ملحقات او دیگر جلالت قدر این نشان و تفصیل او را هر کس بخواهد بداند بشرط نامه این نشان و کتاب نشانهای دولت انگلیس رجوع کند

دویم نشان عقاب مکلل بالماس ایگل بلان یعنی عقاب سفید مخصوص سلاطین و شاهزادگان بزرگ است با گردن بند الی با او و گردن بزرگ او از دولت قوی‌شوکت روس

سیم نشان لژیون دونر از دولت فرانسه درجهٔ اول که شرح آن در ترتیب آن در قانون نامهٔ اداره لژیون

دو رُز نوشته است که احترام این نشان بچه درجه است و صاحب این نشان چه اشخاص ممکن است بشوند

چهارم نشان اول دولت عثمانی مکلّل بالماس ملقّب به نشان عثمانی با کردن بند بزرک آن

همچنین نشان دولت قوی شوکت آلمان ایکل روژ و اطریش ایکل نوار و حضرت پاپ از خارجه دار اهستم

در هر سفر طهران بخصوص این سفر مهمانیهای مطوّل باشکوه (کردیپلوماتیکی) اجزای سفرای خارجه چه شبها دادیم و چه رفتیم در سر میزها نطقهای مفصّل شد از طرفین

کتابچه در آبادی و ترتیب و نظم و تخت قاپو کردن یعنی خانه نشین ایلات لرستان و دخل کزافی که بدون معاونت خارجه ممکن است از زراعت انجا برد مفصّلاً نوشته بودم و بنظر مبارک رسانیدم و بعد از انکه تمامش را تصدیق فرمودند و پسندیدند ضبط کردند فرمودند بموقع بتو حکم خواهم کرد که بمقام اجری بگذاری

این سفر عقد کنان و عروسی فرزند والامقام جلال الدوله با دختر مستوفی الممالک همدم السّلطنه که ملقب شده بلقب مادر جلال الدوله واقع شد نه در عروسی خودم و نه در عروسی برادرهایم و نه در عروسی خواهرهایم چنین عروسی باشکوهی و با تفصیلی و با مخارجی در خانوادهٔ قاجاریه نشده بود دو هفته تمام در عمارت مسعودیه چه بیرونی و چه اندرونی بریاست جناب صاحب دیوان که اول نمرهٔ سلیقه بود و با ناصر الملک که انهم اول نمره سلیقه زیباپوش بود و همچنین در خانه خود مستوفی الممالک جناب آقا و خانه میرزا عیسی وزیر که این عروس در حجر تربیت عمه اش عیال میرزا عیسی بزرک شده بود دیکر چه قدر شال و انکشتر بمردم دادند و پلو و چلو و اتشبازی وغیره وغیره که کفتنش زیادی است قریب بصد و ده بیست هزار تومان شخص من که پدر داماد بودم پول دادم و خرج کردم و انعام دادم جناب آقا و میرزا عیسی هم که طرف عروس بودند آنها هم خیلی خرج کردند و پول و خلعت دادند

والی پشت کوه حسینقلیخان ابوقداره اعراب عراق عرب و طایفهٔ بنی لام چون این والی و کسانش خیلی در آنجاها دزدی میکردند و اذیت بانها اورا ملقب به ابوقداره و ابوسیف کرده بودند یعنی صاحب شمشیر و صاحب قداره که هیچوقت شهر خرّم آباد را ندیده بود و هیچ حاکمی غیر از پنج شش نفر آدم بخانه او نرفته بود و او اکر انحاکم را که وارد خانه اش شده بود پنج شش روز پذیرائی و مرحمت بان حاکم کرده بود سر قدم ساخته بدربار دولت وارد شد بتوسط من شرف اندوز حضور مبارک شد در مدت توقّف طهران من او هم در عمارت مسعودیه منزل داشت و مهمان من بود بیک قبضه شمشیر مرصّع از درجه سوّم و لقب ایلخانی طوایف فیلی و منصب امیر تومانی که انوقت خیلی منصب بزرکی بود در نظام و درجه بلندی داشت و لقب فتح السّلطنکی به پسرش غلامرضا خان که همراه او بود و صارم السّلطنکی بخودش از طرف دولت و برقراری فوج پشت کوه که سالها بود اخراج شده بود مفتخر و سرافراز شد

با من تا اصفهان هم آمد در آنجا ضمانت از میر محمد خان دیرکوند رئیس طایفه دیرکوند و میر تیمور خان سگوند و سی و
شش نفر از رؤسای دلفان و سلسله وغیره گرفته آنها را بوالی سپرده بعد از یکماه توقف در اصفهان بمقتضی المرام و
دلخوش بطرف طوایف فیلی و پشتکوه مرخص شد و رفت این سفر توقف ما در طهران مطلوب و چشمها و خیالها
بالتمام بطرف من شده بود و من خودم انصاف میدهم و تصدیق میکنم و در تاریخ بشر که زیاده از دویست جلد کتاب
از خارجه و داخله خوانده ام و ملاحظه کرده ام پسری در حیات پدرش آنقدر ترقی نکرده بود و در ترقیش دوام پیدا
نکرده بود که من کردم تقریباً تمام جنوب ایران قلماً و شمشیراً باکمال قدرت از طرف پدر تاجدارم بمن سپرده شده بود مدت
سال این قسم و این جلال و این ترتیب در کمال عزت بود فارس و کرمانشاه و کردستان و تمام قشون ایلات با استقلال
به طیب خاطر مبارک شاهنشاه باین بنده مرحمت فرمود صاحب دیوان و ناصر الملک و اقبال الملک و حسام الملک
قراگزلو که از وزرای دولت بودند آنها را نیز بمن مرحمت فرمودند از خاکپای مبارک مستدعی شدم که بناصر الدوله
سلطان عبدالحمید میرزا چنین وعده کرده ام امیدوارم مرا خجل نفرمایید فوراً قبول شد دستخط حکومت کرمان ناصر الدوله را
بخط مبارک مرقوم فرموده بمن دادند من خیال داشتم ناصر الملک را بفارس بفرستم و صاحب دیوان را بکرمانشاه ولی
بملاحظه ارتباط و دوستی فوق العاده میانه حاجی عمو معتمد الدوله که با میرزا علیمحمد خان قوام الملک داشت و تندی
طبیعت قوام الملک را خوب می شناختم نه که عرض نگرانی بکند و بعضی سر دردها و زحمتها بمن بدهد از این خیال صحیح خودم
منصرف شده تبدیل دادم ناصر الملک را بکرمانشاه و صاحب دیوان را بفارس مشخص کردم نگرانی بقوام الملک
کردم که اعلیحضرت حکومت فارس را بمن مرجوع فرموده من نیز به نیابت خود جلال الدوله و صاحب دیوان را
مأمور کردم باید تا بیاید من صاحبدیوان مشغول رتق و فتق امورات باشید این تدبیر من رشته الفت و دوستی
خانواده حاجی قوام را با حاجی معتمد الدوله سه طلاقه داد از طهران جناب ناصر الملک را با حسام الملک و فوجین
قشون همدان بکرمانشاه فرستادم و اقبال الملک را بکردستان و ناصر الدوله را هرچه کردم بکرمان برود
قبول نکرده گفت با شما تا عراق مجدداً استخاره کرده هفتاد قلّه آمده از آنجا خواهم رفت من نیز قبول کردم پدرش
فرمانفرما نصرت الدوله تقریباً سه چهار سال بود در کرمان بود و حکمران کرمان بود ولی با این ترقی فوق العاده
من و همراهی دولت باین خوبی ممکن نبود او بتواند در کرمان زیست کند از این ترتیب بسیار خوشش آمد و پیش
من آمد اظهار رضامندی و تملقات فوق العاده گفت من هم ظاهراً همان متاعی که او فروخته بود بمن و از او
خریده بودم یکمقداری چرب تر و گران بهاتر باو فروختم بعد از مهمانیهای رسمی پی در پی که از وجود مبارک
چه در عروسی و چه در غیر عروسی شد یک مهمانی خیلی بزرگ با مخارج گزافی از من و جمیع شاهزادگان و وزرا

وجناب آقای مطلق صاحب دیوان درخانه شهری خودش که در زیاده تعریف داشت با مخارج گزاف کوچ
کرده از طهران براه قهرود منزل بمنزل وارد اصفهان شدیم عبور از قم وکاشان وگذارشات این خط
اظهارش مکررات است لازم نیست اخبارات عمده عالم مختصرش ذیلاً در این سنوات روی داد نگاشته میشود
نوای عشقبازان خوش نوائی است اگرچه صد نوا خیزد ازاین چنگ که هر آهنگ او را ره بجائی است
چو نیکو بنگری باشد یک آهنگ شورش مصر وبلوای مصر وشورش افغانستان پی درپی وشورش
ارامنه درعثمانی وشورش اکراد درخاک ایران مجدداً برپا شد شروع میکنم اول ازافاغنه این افاغنه وطایفه
افغان که بعضی آنها را ازاولاد ضحاک وبعضی ازاعراب عربستان میدانند دو مرتبه مطابق اظهارات تاریخ فرشته
درهندوستان بمقام سلطنت رسیدند کرت اوّل افاغنه صوری وخود را ازاولاد صوری ابن سالم میدانسته
سلطنت کردند درخط وسیع هندوستان بعد مضمحل شدند وهمان دستیکه گرفتند بهمان دست پس دادند
بعد طایفه شیرخان افغان که ازامرای بابرشاه مغل بود به پسرش همیون عصیان ورزیدند باشانزده هزار
عساکر افغان دویست هزار اردوی همایون را برهم زده تارومار نمود همیون بایران وبخدمت شاه طهماسب
پناهنده شد شرح مهمانداری شاه طهماسب وباقشون زیاد ایران مراجعت همیون شاه وشرح سلطنت شیرخان
دراکثر تواریخ بخصوص درتاریخ فرشته وتاریخ روضة الصفای ناصری وتاریخ الفی که درزمان قطب الدین محمد
اکبر عرش آشیانی سلطنت بزرگ مغل در دهلی نوشته شده است الحق این تاریخ الفی بسیار تاریخ خوبی
است چنانچه شیرخان سلطنت خط وسیع هند را ازپسر بابر میرزا همیون گرفت وطرح سلطنت عظیمی درآنجا انداخت
پسرش اکبر ابن همیون ازاولاد شیرخان مجدداً بضرب شمشیر پس گرفت واین طایفه نیز ورافتادند بعد ازسالهای
دراز بقرب دویست سال میرویس ابدالی خروج کرد پسرش محمود وبرادرزاده اش اشرف وپسر دیگرش حسین
درایران وقطر قندهار به تقلب طرح سلطنتی انداخته درتاریخ روضة الصفای ناصری وتاریخ میرزا محمد حزین وتاریخ
افغانستان مفصل ومشروح ضبط است بضرب شمشیر نادرشاه افشار ترک دار ودیار گفته تقریبا ازانها امروز
نامی نیست بعد ازکشته شدن نادر احمدخان افغان که یکی ازیساولان نادر بود ازطایفه درانی طرح سلطنت عظیمی
درتمام افغانستان وکشمیر پنجاب وپیشاور انداخت ازشمشیر فاتحش دوکرت به دهلی اثر عظیمی بخشید فتوحات
کرد پنج کرور یکبار وده کرور یکبار ازغارت هند به افغانستان آورد مسجد وارک دولتی وچهار بازاری در شهر
قندهار انداخت بعد ازمردن احمدخان چندی در فرزندان او وطایفه درانی سلطنت افغان بماند بعد بواسطه
طغیان طایفه سه دوزائی که چاکران درانیها بودند سلطنت ازخانواده درانی باسم امیری افغان بخانواده

سه دورانی رفت واین سه دورانی ها اسباب دست پلتیک دولت انکلیس شده بودند بنا بمصلحت وقت هر
چهار روزی یکیرا بهندوستان برده حبس میکردند یکیرا بر سر امارت افغانستان مینشاندند تا نوبت بامیر دوستمحمد
خان رسید بعد از ان بلوای عظیم افغانستان که بیست هزار قشون انکلیس بالتمام بقتل رسید گره باد بزن
گرچه بر مراد وزد که این سخن بمثل باد با سلیمان گفت تاریخی درباب شورش افغانستان شاهزاده علیقلی
میرزای اعتضاد السلطنه وزیر علوم ایران نوشته است چاپ است وبسیار خوب نوشته است ونسخه اش فراوان
هرکس بخواهد باو رجوع کند دولت انکلیس بحقی ثابت وجهتی ظاهر فقط محض لجاج وقدرت نمائی با دولت ایران
اعلان جنگ کرد وبالاخره مطابق عهدنامه پاریس ایرانرا بکلی از حق شرعی خود از افغانستان مانع شده محروم کرد
بعد از فوت دوستمحمد خان جنگهای متعدد در میان برادران وفرزندان دوستمحمد خان واقع شد چنانچه امیر عبدالرحمن
خان تاریخ مفصلی در این باب نوشته جزو روزنامه سرگذشت زندگانی خودش است [2] آن تاریخ چاپ شده و آن
نسخه نفیسی است هرکس طالب باشد رجوع کند بعد از دوستمحمد خان بر تمام اعمام وبرادران برشادت وصداقت
خدمت یعقوبخان پسر شیرعلیخان شیرعلیخان بر همه غالب شد وامیر بالاستقلال افغانستان شد وترقی خوبی العاده
کرد واقعاً سلطانی بود مقتدر فقط اسم سلطنت با او نبود والا سکه خطبه قشون همه چیز با او بود اگرچه در عوض
خدمات یعقوبخان اورا حاکم هرات کرد وانواع تلطف ومهربانیها نمود اما بعد بواسطه شیطنت زنش (که هر فتنه
که در عالم برپا شده وشریک کل شیطنت نسوان بوده) یعقوبخان را حبس کرد محمد عبدالله جان پسر خانم محبوب
خودش را در سن چهار سالگی ولیعهد افغانستان کرد سر وخانواده عزت وفرزندان در سر این سودای بی بها
نهاد عشق از این بسیار کرده است وکند آغاز شورش در افغانستان شد برادر کوچک یعقوبخان ایوب خان
انکار بلیغ باین حرکت پدرش کرد دولت روس که همه وقت چشم طمع بخاک افغانستان دوخته وکلید راه هندوستان
میداند شیرعلیخان را فریفته بطرف خود کشید دولت باهوش انکلیس فرصترا از دست نداده فوراً هشتاد هزار قشون
بریاست جنرال روبرت بخاک افغانستان ریخت شیرعلیخان با محبوبه وپسر عزیزش ولیعهد چهار ساله بخاک
ترکستان روس فرار کرد روسها ابداً حمایت باو نکردند واو در انجا حقیقةً از غصه مرد محبوبه عزیزش با عبدالله
جان بمشهد مقدس وخاک ایران آمده در انجا متوقف شدند انکلیسها پس از مختصر محاربه کابل را گرفته ویعقوب
خانرا پس از پانزده سال حبس از حبس در آورده امیر افغان کردند ودر بالاحصار که ارک دولتی کابل است واز بناهای
ظهیرالدین محمد بابر وزیر مختاری از خود با مقداری قراول مخصوص در انجا گذارده مجدداً قشون انکلیس بهندوستان
مراجعت کرد افاغنه شورش کرده اسکرت انکلیس که در بالای حصار بود جلو شورشیان را گرفته با وزیر مختار انکلیس

و تمام ان ساخلو بالای حصار قتل عام شدند قشون انگلیس بسرداری روبرت مجدداً بکابل حمله آورد و قتلی با افراط
در کابل انتقامی شدید گرفت وقتی که یعقوب خان را امیر کردند قندهار را انگلیسها برای خود نگاه داشته از
افغانستان خارج کردند و جنرال برور را با مقداری کافی از قشون در انجا گذاشتند در این بلوای کابل ایوب
خان از هرات درآمده و به برو حمله برد و در جنگ صف بر برو غلبه کرد قشون انگلیسی شکستی فاحش خوردند از
ایوب خان ایوب خان نتوانست فایده از این فتح خود ببرد بجهة در اطراف حصن حصین قندهار بماند و بهیچ وجه
با توپخانه معتبر که انگلیسها در ارک قندهار داشتند قدرت پیش آمدن و فتح نداشت واگر به هرات مراجعت کرده
بود کار بر انگلیسها خیلی سخت تر میشد و دایره بلوای افغانستان عظیم میگشت باری همین خبر که بکابل
به جنرال روبرت رسید وضع کابل و بالاحصار را محکم کرده با قشون از کابل بدر آمده به ایوبخان بتاخت اردوی
ایوبخان و افغانانرا زیر و زبر کرد ایوبخان بطرف هرات فرار کرد روبرت او را تعاقب کرده هرات را نیز از او
بگرفت رو بخاک ایران آمده سالها در طهران در پناه دولت علیه ایران بود من مکرر او را دیدم جوان سنگین
با وقاری بود ولی از علومات ظاهری و باطنی و اطلاعات خارجی هیچ بهره نداشت افغان صرف بود بعدها
جمعی از ملازمان خود از طهران بافغانستان فرار کرد در انجا هم نتوانست زیست کند مجدداً بایران آمد دولت
انگلیس او را مطمئن کرده از راه بغداد بهند برد امروز او و برادرش یعقوب خان در مملکت بهار که یکی از قطرهای
هندوستان است دخاک انگلیس است با مواجبی گزاف ظاهراً مهمان و باطناً محبوس هستند تا چه وقت دولت
انگلیس درباب افغانستان مصلحتش چه تقاضا بکند و در حق اینها چه خیال بکند و در همین سنوات جنرال مشهور
معروف رشید روسی اسکوبلف بعد از زحمات زیاد فاتح کوک تپه شد و بالتمام دشت ترکمان و آخال تکه جزو
فتوحات اعلیحضرت امپراطور روس شد شهر مشهور عشق آباد را بنا نهادند ارامنه خاک ارمنستان آغاز شورش نهادند
بقدر هشتصد هزار نفر باقرار خود ارمنیها شاید کمتر باشد بدم تیغ تیز عساکر عثمانی ریز ریز و تنبیه کامل از انها شد و بشرح
ایضاً جزیره کریت یاغی شده بعد از شش ماه جنگ یکصد و پنجاه هزار قشون عثمانی معطل اینکار گشته کریت مجدداً
فتح شد در مصر که بعد از ممالیک محمد علی پاشای مشهور معروف به نیم توتون فروش بیچاره آلبانی بمقام سلطنت و
جهانبانی در قطر مصر رسیده بوده بعد از او فرزندانش پی در پی در مملکت فراعنه سلطنت میکردند و خدیوی نوبت
به اسمعیل پاشای خدیو رسید در عهد اسمعیل پاشا اعرابی پاشا نام سپهسالار مصر بدذاتی فطری و خباثت جبلی
آغاز طغیان کرد اسمعیل پاشا بدولت عثمانی که صاحب حقیقی مصر هستند نتوانستند جلوگیری کامل از اعرابی پاشا بکنند
دولت قوی شوکت انگلیس باسم حفظ حقوق عساکر بسیار و کشتیهای جنگی در بندر اسکندریه وارد کرد اعرابی پاشا

نیز ظاهراً یاغی گشته با عساکر مصر تل الکبیر را معسکر ساختند پس از آنکه کشتیهای انگلیس اسکندریه را خمپاره باران
کردند و فتح نمودند جنرال ولزلی مشهور معروف که یکی از سرداران بزرگ انگلیس است و بعد وزیر جنگ شد با هجده
هزار قشون انگلیسی قدم بخاک پاک مصر نهادند اعرابی پاشا با پنجاه هزار قشون مصر در تل الکبیر سنگر بندی کامل
کرده منتظر ولزلی بود سردار انگلیس با او دست و کمر زده پس از کشتار بسیار از قشون مصر فتح نمایانی کرده تل الکبیر را
از مصریان بگرفت اعرابی پاشا اسیر شد باز بیرپاشا که محرک مایهٔ فساد بودند بجزیره سیلان بحبس بردند قشون فاتح
انگلیس در دل شهر شهیر قاهره مصر که پای تخت فراعنه بعد قیاصره روم و عمرو عاص و خلفای اسمعیلیه که خلفای
فاطمیون نیز میگویند و مملکت سلطان صلاح الدین ایوب مجاهد سلیپون و سلاطین اتراک که ممالیک باشند و بعد
عثمانیها که فاتح مشهور سلیم وارد مصر شد و قتل با فراط کرد این مملکت بتسخیر انگلیس در آمد و چنان ظاهر مینماید که ابد الآباد
در دستش باشد و سلطنت اسلام آنچه در اسه طلاقه که سهل است هزار طلاقه دادند فقط محض اسم و بعضی ملاحظات
ظاهر توفیق پاشا پسر اسمعیل پاشا را باسم خدیوی مصر در انجا گذاشتند ولی چهل و پنجهزار قشون انگلیس و وزیری شل
لرد کرومر که اول شخص عاقل دنیاست در مصر گذاشتند جنگهای بعد مصر در بربر و سودان و غیره و غیره بموقع خود بیاید
فقط رؤس مطالب را مینویسیم جزئیات اسباب زحمت و تطویل است در روزنامه خودم صاحب دیوان را با جلال
الدوله بترتیب صحیح بطرف فارس فرستادم و خودمان هم بخیال نظم کرمانشاه و کردستان که هزار درجه بدتر از
لرستان بوده ایلات کرمانشاه نوعی بخودسری سر در آورده بودند بطوریقین بدتر از وضع لرستان بودند طایفه
هماوند چلبی که رئیس آنها جوانمیر و نقیه قادر بود نوعی بر زهاب و اطراف کرمانشاه غلبه داشتند که یک سلطان
مقتدری بودند یکفوج تمام زنگنه که از افواج دولت ایران بود بمأموریت ظهیر الملک چلبی ها برهنه کرده دویست
دویست نفر از آنها را کشته بودند طوایف گوران بتوسط دو سلطان یکی قرامرز سلطان نامی و یکی حسنعلی سلطان
نامی نوعی اسباب اغتشاش آنجا در اقراهم آورده بودند که ذکرش اسباب نفرت است طوایف کرندی و کلهری
هزار درجه از چلبی و گورانی بدتر بودی وضع بمغشوشی داشت ادلاً بتلگراف بحاجی حسن وکیل الدوله حکم
دادم تا یکرور تومان هر وقت ناصر الملک بتو حواله بده فوراً معطل نشود بده و بناصر الملک تلگراف کردم که
خودت در همه جا و همه وقت وزیر نمره اول دولت بودی و از خوبیات کار بهتر اطلاع داری و میدانیکه مقصود
ولی نعمت ما چه چیز است و باعث نیکنامی آقای تو چه بقول میرزا ملکم خان رفیق هر دو مان جمیع کره ها را پول باز
میکند بی انکه تو تنخواهی عرض کنی پانصد هزار تومان بتوسط وکیل الدوله انگلیس حواله دادم سه فوج همدان که
افواج عاشق تو باشند جمعی خودت است و حسام الملک آنها حاضر کرده و چهار فوج هم از عراق فرستادم

این هفت فوج و خودم هم با دوازده هزار قشون در بروجرد برای تقویت تو و پشت بند تو حاضرم میخواهم رسیده
حسا در ابکنی والی ابو قداره را هم با دو هزار سوار و پیاده پشت کوهی فرستادم با قشون خودت که در کرمانشاه داری
و اردوی من بقرب بیست هزار جمعیت برای تنبیه اشرار حاضرند و این قول تنها نیست خودت میدانی که فعلیت هم
دارد و پول هم هرچه میخواهی از وکیل الدوله انگلیس بگیر عقل و نمک بجلالی و دلسوزی هم که داری ناصر الملک مکرر
بخود من میگفت وقتی که این تلگراف را از تلگرافخانه آوردند بمن دادند خواندم تا دو سه هفته که جواب عرض نکردم از
قبیل تلگرافات معمولی ایران میدانستم بعد از سه هفته دیدم بقرب هزار بار قورخانه برای توپ و تفنگ اطریشی
و چهار هزار قبضه تفنگ و شش عراده توپ و صمصام الملک علینقی خان کرازی با چهار فوج عراقی و والی با
دو هزار سواره و پیاده وارد شد مثل یک آدم مصروع که ماه نو به بیند حالت مجانین بمن دست داد فرستادم
پیش وکیل الدوله که درباب این حواله اصفهان و ظل السلطان چه میگوئی گفت پانصد هزار تومان در هر نقطه
بخواهید حاضر است حواله بدهید آنوقت از خواب غفلت بیدار شدم دانستم ظل السلطان از این جنبه ها نیست
مثل جدش آقا محمد خان و نایب السلطنه آنچه میگوید میکند اسم میخواهد کار میخواهد آبرو میخواهد حسام الملک را خواستم
گفتم فرزند تفصیل از اینقرار است این پول و این اسباب از پشت کوه و عراق و اصفهان برای ما فرستاده اند
حالا با ریش سفید ما و نعمتی که از خانواده اینها برده ایم و این حسن ظنی که بما دارند قباحت دارد با اینها خدمت
نکنیم و جان در راه اینها ندهیم بچاپاری برو و افواج عاشق لو را بیاور بمن میگفت و بخود من مکرر گفت و قسمها
خورد که باور کردم وقتی که در تلگراف من و حسام الملک خواندیم که از شما هم بهیچوجه حساب نمیخواهم از این یک کرور
فقط نظم و نام نیک و پیشرفت کار میخواهم ما دو پیرمرد از این حسن ظن و این غیرت از شما ملاحظه کردیم بقرب دو
ساعت ما گریه شادی بود یا گریه از گذشته ها زار زار گریستیم و گفتیم باهم که باید مشغول کار شد آن بود که این مختصر
جواب را عرض کردم جواب من از ناصر الملک این بود که وجود مبارک البته با اردو تشریف بیاورید به بروجرد نقطه
خوبی است مرکز ایالات ثلاثه عربستان و لرستان و کرمانشاه است و همین اسم مبارک نظم کامل مطابق سلیقه
مبارک گرفته خواهد شد از حیثیت ارزانی و فراوانی و وفور غلات ملاحظه درستی فرموده اید بواسطه
رسیدن افواج عراق و والی و ملبوس و تدارکات و قورخانه و توپ و تفنگ که حمل شده بمحض رسیدن
افواج عاشق لو امیدوارم لازم بزحمت وجود مبارک و حرکت اردوی مبارک بکرمانشاه نشود پیر غلام
خدمات را مطابق میل مبارک انجام بدهد ولی پیر غلام در همه وقت منتظر میسازد که موکب مبارک تشریف
خواهند آورد و مشغول تعمیر عمارات و قصر شیرین و زهاب که لازم میدانم خواهم شد خود این مسئله نکته

بزرگی است و با حسن ظنی که با این بنده دارید امیدوارم مقبول حیف و میل نشود (در این میانه خدا رحمت
کند این مرد بزرگوار را چه او چه پسر عمویش حسینخان حسام الملک الحق آنچه تصور کنم و بنویسم بهتر و خوب تر
خدمت کردند بی طمعی و بی غرضی تحویل دادند و نیکنامی برای دین و دولت تحصیل کردند خدا نمک اجداد من را با جد
او و نمک پدرم را باو حلال کند) خود من هم اردوئی مرکب از دوازده هزار سواره و پیاده بطرف بروجرد حرکت
کردم ولی اردو را از راه معمول فریدن به بروجرد فرستادم خودم با عملجات شخصی خودم و اسباب شکار بطرف
هفتاد قله از راه محلات راندم و ناصر الدوله را هم احضار کردم که به هفتاد قله بیاید حرکت من از طهران و حرکتم از
اصفهان تماماً چهل روز زیادتر طول نکشید بخواست خدا و غیرت و همت خودم جمیع این کارها را در این چهل روز
باعلی درجه دیدم یزد و فارس و عربستان در کمال نظم و خوبی است در یزد ابراهیم خلیل خان است نایب الحکومه
من در فارس حاکم جلال الدوله است وزیر صاحبدیوان در عربستان ناظم و حاکم باطنی و حقیقی حسینقلیخان ایلخانی
بختیاری است ظاهراً باسم ابراهیم میرزا احتشام السلطنه است در کمال نظم و خوبی و فراوانی این سه ولایت از
روی حقیقت منظم است اقساطش پی در پی میرسد مالیاتش منظماً وصول میشود طوایف الوار و اتراک و اعراب
در کمال سکوت راهی میروند دارابخان قشقائی بحکم من صاحبدیوان او را با اردوی بروجرد فرستاد او جرأت تمرد
و تخلف نداشت آمده و در اردو است اردو با صارم الدوله و میرزا حبیب الله خان بنان الملک وزیر من به بروجرد
رسید مقارناً ورود اردو من خودم بمحلات وارد شدم در انجا ناصر الدوله پیش من آمد او را با لتوی با سردوشی الماس
داده بکرمان فرستادم او از راه کاشان بکرمان رفت در انجا با کمال صداقت و پاکبازی بمن و خدمت بدولت خدمت
کرد تا بیچاره بمرد ما به هفتاد قله آمدیم آنچه شکارگاه خودم در عمرم دیدم و گردش کردم شکارگاهی بهتر از هفتاد قله
و لته در ندیدم در صفحات فارس و لرستان و مازندران و گرگان شکارگاههای بسیار خوب با شکارهای زیاد و جنگلهای
بزرگ شکارگاههای خوب خیلی دیده ام و شکارهای زیاد خیلی زده ام اما سه شکارگاه دیده ام که در عالم گمان
میکنم باین خوبی شکارگاه نباشد و باین آسانی شکار کشته شود بقول شکارچیها برای صیاد و شکارکشی خیلی ولم است
یعنی آسان اول دوشان تپه طهران دوم لته در و هفتاد قله سوم جاجرود طهران خیلی آسان است شکار زدن
این جاها باری برویم بسر هفتاد قله اینجا اسمی است بامعنی کوهی است مجرد که با هیچ کوه وصل نیست از شمال بجنوب
کشیده بقرب شانزده فرسنگ طول این کوه است و هفتاد برآمده گی یا قله یا پیشانی هر چه اسم بگذارید دارد و این
قله ها هر یکی اسم مخصوصی دارد و طرف غرب او که طرف سخت دان و کمر او باشد پله پله و منبری است که در کمال سهولت
میتوان در این منبرها و پله ها گردش کرد طرف شرقش بقول شکارچیها دستکهای بلند دارد دستک دارد که یکفرسخ

طولش میشود مثل دستک ابرهیم آباد و دستک علی خلیل در طرف شرق یک کوه کوچکی که یکفرسنگ طولش میشود
بریده از هفتاد قله مشهور است به برزرد در طرف غربش دو کوه بزرک که هر یکی دو سه فرسنک دوره آنهامیشود
یکی مشهور است به سیبک و یکی بکوه بهمن و تمام اینها پر از آب و علف و چشمه و سختی ان و نرمی انچه اسباب لازمه
شکار و زیادی شکار است دست قدرت و طبیعت در این کوه خلق کرده بدرجه شکار دارد که کلی چهارصد پانصد پازن
و قوچ و میش مکرر دیده شده چقدر من در این وشش سفر باین کوه پربرکت بشکار آمده ام خودم و اجزایم شکار زده ام
اکر بنویسیم حمل با عراق میشود با آنکه در هر کله که می نشستم کمتر از سی چهل قوچ و پازن شکار نمیشد و همچنین هر سفر که میآیدم کمتر
از سه هفته توقف نمی شد یکهفته در چکاب میماندیم چکاب تنکه ایست بسیار باصفا چکه چکه آب میآید در نخچمه چون چکه
آب میآید باینجهت ملقب شده است به چکاب یکهفته هم در سر آب کاساب میماندیم چشمهای بسیار بزرکی است شبیه به
کاسه های بزرک کاسه آنرا کاساب میکویند یکهفته هم سر آب ابرهیم آباد میماندیم این سه هفته کاملاً شکار میشد در اطراف
هفتاد قله و کاساب و سیبک قریب بیست مرتبه در ایاب و ذهاب از اصفهان بطهران و از طهران باصفهان که هر سال
بحکم جهانمطاع همیونی احضار میشدم بدار الخلافه باین کوه پربرکت پرشکار آمده سه هفته میماندم بهمان ترتیب فوق
که نوشته ام پنج شش مرتبه هم مخصوصاً از اصفهان چه در ایاب و ذهاب باز طهران بهفتاد قله و لته در بشکار آمدم حالا
دیکر جزئیات او را مثل روزنامه برداشته بودم کی شکار زدو کی شکار نزد من فلان روز چند عدد زدم فلان نوکرم چند
عدد زد کاکا پرویز یکروز شش پازن چطور بیک تاخت اسب زد من بچی انعام دادم کدام شب در کدام قله خوابیدم و
چه خوردیم و چه نخوردیم فلان نوکر من از صدای برک درخت چطور بیدار شد و ما را بیدار کرد بخیال ما ر من هر سفر چند پازن
زدم اینها حقیقةً یکدفتری علیحده میخواهد خیلی قطور و بزرک خلاصه اجمالاً بطور یقین هفت هشت هزار شکار عموماً من
و اجزایم در این هفتاد قله و لته در شکار کردیم شاید هزار عددش را فقط من تنها زده باشم هفتاد قله کبک زیاد قوچ
و میش زیاد بز و پازن زیاد تقریباً مثل شکارکاههای کبک فارس میماند بعد از توقف دو سه ماه در کودیان و دارنکان
که من ییلاق میرفتم هر صبح و عصر تقریباً با هزار سوار بشکار کبک میرفتیم از قشقائیها در رکاب من بودند و نوکرهای
مخصوص ما و سربازها یکه یک دو فوج قراول ما بودند در این دو ماه توقف که هر روز سواره و پیاده شکار میزدند باز بهمان
مقدار کبکی که روز آخر میدیدیم روز اول دیده بودیم این کوه بابرکت پرشکار هم تقریباً حالت شکار کبک فارس را
داشت بعد از سه هفته توقف که اقلاً هزار سرباز و تفنکچی این شکارها را میزدند و اذیت میکردند و چه زخمی میکردند
چه فراری میشدند روز آخر با روز اول تفاوتی نداشت سفر دوم هم که بعد از سفر اول شکار داشت خیال میکنی تخم شکار
در این کوه کاشته بودند و شکار میروئید کبک دری بهیچ جه ندارد پلنک و کرک خیلی داشت کرک بقرب سی عدد پلنک

هم بقدر ده عدد در این مدت کشته شده که در کوه انجم یک شکارگاه بی مثل و مانندی است بز و پازن کم دارد تک تک پیدا میشود
امّا آنچه پیدا میشود خیلی رشید و درشت و خوب قوچ و میش خیلی زیاد دارد مثل مور و ملخ مطالعه کنندگان باور کنند گلّه‌ها
چهارصد پانصد گلّه گلّه در این کوهستان است که از هم تک تک پیدا میشود کبک هم زیاد دارد در صحرای طرف کمره آهو
بفراوانی است حالا میرویم بعراق عراق را امسال بمیرزا علی اکبرخان نامی از نوکرهای خودم دادم که آنهم نوکر خوبی
است ملقّب بدوام الدّوله میرزا رضاقلی که حاکم سال قبل عراق بود او را ببروجرد حاکم کرده و ابراهیم میرزای احتشام
السّلطنه را بعربستان فرستادم در لته دربا جناب حاجی آقا محسن مشهور معروف که از متمکّنین نمرهٔ اول دنیاست و این
لته در و شانق بلکه اکثر عراق املاک طلق آقا است به لته در آمده باصرار هر چه تمامتر مرا بعراق برد من هم خواستم بعراق
بروم شخصاً مایل بودم که از راه کمره با اردوی خود بروم زیرا که هزار کار داشتم و از شکار هم فارغ شده بودم اصرار
آقا ما را برد و بشهر سلطان آباد عراق رفتیم در انجدان شکار مفصّلی کردیم چه قوچ و چه میش و چه آهو سلطان آباد
که شهر حسابی است نوشتم در عمارت ارک ورود کردیم سفر اوّل که وارد عراق شدم خیلی مجلّل‌تر و باشکوه‌تر بودم در ورود
بعراق این سفر معناً و باطناً زیادتر بودم ولی ظاهراً خلوت‌تر و بی صدا وارد شدیم از اتّفاقات که هیچ منتظر نبودیم
چنین واقع شود بیست روز توقّف کردیم عمده جهت فرمایشات و دستور العملها و غیره بود که از طرف قرین الشّرف همایون
بتوسّط جناب وزیر امور خارجه و جناب آقا باین بنده فرمایش میشد و دستور العمل داده میشد عمدهٔ آنها هم مجدّداً خروج حمزه
آقای منکور بود و غنیخان شکاک در حدود خاک ساوجبلاق مکری محمد رحیم خان قاجار علاء الدّوله ملقّب به امیر نظام
و حسنعلیخان گروس ملقّب به سالار لشکر برای تنبیه آنها رفته بودند و همچنین خروج و بروز جهانمیر (جوانمیر) و فقیه قادر طایفه
چلبی در زهاب و سرحد عراقین و بدتر از همه ممانعت صریح سفیر کبیر عثمانی در طهران و سفیر کبیر ما در اسلامبول حاجی
محسنخان معین الملک و فخری بیک در طهران که ظلّ السّلطان با این جمعیّت وارد و نباید بسرحد عراقین برود اگر او
با این جمعیّت برود ما نیز باید سوق عسکر کنیم اردوی هفتم عثمانی نیز باید حرکت کند تمام این مطالب گفتنش هم زیادیست
و هم کسی چیزی نمیفهمد و هم لازم نیست باری بالاخره بضمانت دولت انگلیس و سفیر کبیر انگلیس جناب مسیو طامسون
که از دوستان من بودند ضمانت داد و اطمینان داد که تخطّی نخواهد شد فقط محض تنبیه ایلات کرمانشاه و طایفه شریر
شقی چلبی و باجلان است که رئیس آنها عزیزخان و جهانمیر (جوانمیر) چلبی باشد این بیست روز توقّف که از طلوع صبح تلگراف
خانه میرفتیم سه از شب گذشته بیرون میآمدم و با این دو بزرگوار گفتگو میکردیم حقیقةً یا چیزی نمیفهمیدند یا فهمیده خود را
بآن راه میزدند تا باین ختم شد که من خودم بحضور مبارک پدر تاجدارم عرض کردم چنین دستخطی به طامسون بفرمایید و بخود
من هم اذن بفرمایید تلگرافی باو بکنم مطمئن کرده سفیر عثمانی را بردیم بلکه انشاء الله از عهدهٔ اینخدمت برآیم آخر چنین شد

وجود مبارک دستخطی بایلچی انگلیس نوشته و برخصی پدرم منهم ملگرانی کردم بایلچی انگلیس که ابداً هیچ خیال به
نیت دوستی دو دولت برقرار و بجز خیال اینکه ایلات خودمان را منظم نموده هیچ منظوری در خاطر نیست سهل است
خودم از جناب سفیر عثمانی خواهش کردم یک صاحبمنصب عثمانی میرآلا که سرتیب باشد به اردوی نظامی ما آمده همراه
ما باشد این نکته خیلی پسندیده و سرتیپی از اردوی عراق عرب مأمور شد فرید بیک نام شرح اورا خواهم نوشت
و قشون دولت را به مقام دولت را باندک خدماتی و جان نثاریهائیکه کرده بودم و باین مقام رسانیده بودم که
بیک اندک جنبشی با ده پانزده هزار قشون برای نظم داخله خودمان میخواستم حرکت بکنم اسباب خیال چنین دولت
قوی بزرگ و عظیمی مثل دولت عثمانی میشد و رفته رفته قدرم را دانستند و کردند بر خود آنچه کردند آبروی دولت و
قشون دولت و اسم بزرگ دولترا بباد فنا دادند در این زمینه خیلی میتوانم ناله و درد دل بکنم و با دلایل صحیحه بمقام
اثبات برسانم و یقین هم دارم   دنیا پس از مرگ ما چه دریا چه سراب   باز می‌نوشتم و باین یکشعر قناعت کردم
عاقلان دانند   یارب این یکقطره خونی راکه مینامند دل   تاکی از جور مهرویان ستم خواهد کشید   از راه کلهر و
وعماره که جای بسیار باصفائی است به بروجرد و اردوی نظامی خودمان در طرف شمال شهر وارد شدیم در سفر
دوم پدر تاجدارم بفرنگ امپراطور آلمان گیوم اول نمیدانم بچه تقریبی درمیان ان دو پادشاه صحبت شده بود پدر
تاجدارم با وعده داده بود که دسته قشون ایران را بلباس آلمانی درخواهد آورد چون در آن ایام کل سرسبد و فرزند
عزیز و همه چیز نشان من بودم بمن حکم داد که قشون ابواجمعی خودت را بالتمام ملبس بلباس آلمانی یعنی پروسی بکن من
اگرچه از لباس روسی و پروسی و اطریشی و فرانسه و انگلیس و عثمانی بکلی بدم میآید و منکر تمام این البسه هستم و عقیده‌ام
این است که هر دولت باید ملبس بلباس ملی خود باشد تقلید بسیار چیز بدی است ولی بمضمون   چه فرمان یزدان چه فرمان
شاه   بالتمام باین لباس درآمده بودیم بقرب پانزده هزار سوار و پیاده اردوی نظامی ما در خارج شهر بروجرد با کلاه
خودهای مطلا و پرهای کلاه خودهای صاحب منصبها و یونی فرم المانیها که باد به پرها میخورد و زرد و سرخ جلوه داشت
چون تازه بود و ایرانیها از چیز تازه خوششان میآید و جلوه مخصوصی دارد واقعاً با تماشای غریبی ظهور و بروز کردیم من
بعد از احوال پرسی رسمی و اظهار تلطف بجمیع صاحب منصبها بقرب چهار ساعت سواره ایستادم تا دفیله منظم باشکوهی
از جلو من عبور کرده و از میان شهر محله صوفیان و دربخانه جناب آقا با کوس و شیپور از شمال شهر بجنوب که باغ شاه
قدیم اردوی ما بود رفته بعد من رفتم باردو در این دو سه نفر جناب آقا خیلی رام و خوب شده بودند دیگر بعضی ایرادات
بما نمیگرفتند و در این چهار ماه توقف در باغ شاه مکرر بمنزل من آمد یکبار هم مرا بناهار مهمان کرد در خانه شهری
خودش و یکبار هم در باغش هیچ خواهش بیجا نکرد تا وقتی که من در بروجرد بودم نه مسجد شاه نه محله صوفیان ابداً بست

نبود خیلی رام شده بود صدای شورنیک هم گاهگاهی می شنید خود را به نشنیدن زده چندان تحاشی نمیکرد اسفندیار خان با جمیع روئسای مشایخ عربستان باردوی ما آمدند اسفندیار خان بماند آنها برفتند و مظفر الملک با جمیع توشمالها و خوانین لرستان سنگینی افواج و شکوه افواج و نظم قشون و ترتیب قشون را کاملاً بچشم خود دیدند باز با مظفر الملک مرخص شدند این سفر من اثر غریبی باعراب و الوار بخشید و بچشم خود قشون مرا و قوت و قدرت مرا دیدند و از اطراف که عمده این ثمر کرد و این مطلب پیشرفت کاملی کرد ابداً طمع از من و اجزای من ندیدند بلکه با انواع تخفیف و مواجب و خلعت و انعام بخانها و اوطان خود مراجعت کردند اما چه سفری دیدم و چه زحمتی کشیدم در این سفر الهی کافر ببیند و مسلمان نشنود در این چهار ماه روزی که از صبح تا غروب و از غروب تا صبح بجز خواندن و نوشتن و فرستادن نوکر و مراجعت بهمان نوکر بکرمانشاه و جنگهای کر ه و نوشته جات کرمانشاه و گفتگوی کرمانشاه چه با طهران چه با خود کرمانشاه خبر دیگر نبود شاید سی مرتبه بلکه اغلب بتلگرافخانه بشخصه رفتم با اولیای دولت و وجود مبارک ولی نعمت و ناصر الملک و حسام الملک و والی ابو قداره گفتگو کردم ده مرتبه مصمم شدم خودم بروم یکی دو بار حاجی حسن وکیل الدوله انگلیس از کرمانشاه به بروجرد و از بروجرد بکرمانشاه رفت میرزا حسنعلی خان که جوان عاقلی است مکرر رفت و آمد بالاخره با خواست خدا بتمام مقاصد نایل شدم رضا قلیخان و داود خان کلهر گرفته شدند فرامرز سلطان و حسنعلی سلطان از طایفه گوران گرفته شدند عزیز خان باجلان از طایفه باجلان با سی نفر از بستگان و طایفه او گرفته شدند علی مرادخان کرندی گرفته شد سید رستم که تقریبا خدای اکراد است از اولاد سید برکه که تمام طوایف اکراد کرمانشاه علی اللهی هستند و سید برکه و اولاد او را مظهر علی میدانند و میگویند علی در اینها حلول کرده مثل بابیها و دهریها یک طایفه بی نماز جنبشی هستند هیچیک از قوانین شرع مطاع اعتقاد ندارند فقط عقیده شان این است که هر کس به سید برکه و اولاد او معتقد شد و بآنها نیاز داد از تمام عبادات بالاتر است و هیچ بندگی و عبادت دیگر لازم نیست و این شعر را دائما میخوانند

بارها گفته ام بخلوت دل — علی الله و غیره باطل
در مذهب عارفان آگاه — الله علی علی است الله
از سر درون جمله آگاه علی است — گردش ده این بلند خرگاه علی است
جزوی نبود لم یلد و لم یولد — تفسیر کلام قل هو الله علی است

این ورد شبانه روز آنهاست و دهنده نیاز بخانواده سید برکه و خواننده این شعر دیگر هیچ طاعتی و عبادتی لازم ندارد

از چلیم و جرس و چنگال و چلو — چون بحق واصل شدی آسوده شو

عمده اسباب زحمت ما این بادرنیس شده بود تا بالاخره حسام الملک با او جنگیده بضرب توپ کروپ او را از خانه و خانقاه بیرون آورده او را بعراق عرب فراری داد جهانمیر (جوانمیر) و فقیه قادر و کریم بهلول و سلیم احول که روئسای همه اینها بودند با ششصد سوار حسینقلی خان ابو قداره والی آنها را مطمئن کرده با خود باردوی بروجرد من آورد تمام اینها زنجیر بودند غیر از جهانمیر (جوانمیر)

و ما بعد اش رضاقلیخان کلهر مرخص شد ولی حکم شد در اصفهان متوقف باشد علی مرادخان زندی مرخص شد بحکومت
کرند و ریاست فوج کرند مامور شد داود خان کلهر بمنصب ایل بیگی گری ایل کلهر مرخص گشته بمیان ایل رفت فرامرز
سلطان چون خیلی هرزگی کرده بود تیرباران شد سربازها او را تیرباران کرده کشتند پسرش حسنعلی سلطان مغلولاً باصفهان
رفت و فرستاده شد جهان میر و سلیم احول بمیرزا رضا خان سپرده شد که باصفهان آورده با من بطهران
بحضور همایونی برده مرخص شود برود چون چنین قول داده بودم والحمد لله رب العالمین قول خود را بمقام
اجرا آوردم شب و روزی برای مخارج جهانمیر و بستگانش که زیاده از سیصد نفر میشدند و مابقی شان را
مرخص کردم با والی به پشت کوه بردند چهارصد تومان مخارج دادم بعد از اتمام این کارها که بخواهش خود صورت
گرفت مرخصی پدر تاجدارم باصفهان مراجعت کردم که قرار کار اصفهان را داده مجدداً بطهران بروم این
سفر از راه چمن علی آباد که میان کوه بختیاری بروجرد باشد و قلعه کمندان و طاق برفی که خانه محراب خان عیسوند
و خواجه خلیل خان بستاک باشد بطرف اصفهان رفتیم در همه این راهها و این سفر اسفندیار خان و برادرها
همراه ما بودند در کمندان و خانه محرابخان عیسوند بشکار خرس رفتیم چند عدد خرس شکار شد گراز زیادی با بز و پازن
و قوچ و میش شکار شد چه من زدم و چه همراهانم بشرح ایضاً در طاق برفی و چمن علی آباد در خانه بهرام خان بستاک
و خواجه خلیل خان بستاک که پدر زن اسفندیار خان باشد آنجا هم شکار کبک زیادی و گراز و قوچ و میش کردیم
و در شاه بلاغ فریدن که تفصیل شکارش را نوشتم یکی از شکارگاههای خوب دنیاست در آنجا هم شکار بسیار خوبی شد
یک ارمنی مهاجردی از کوه پرت شد ولی خدا و عیسی روح الله کمک کرده نمرد در چمن گهیز باز جرگه آهوی خوبی کردیم
شکار آهوی زیادی شد منزل بمنزل وارد اصفهان شدیم این سفرمان ایاباً و ذهاباً شش ماه الی هفت ماه طول کشید و
در این شش ماه تماماً در چادر بودیم و چقدر کار کردیم خدا بهتر میداند فرید بیک سرتیپ عثمانی ماموراً بکرمانشاه به اردوی
حسام الملک آمده و چون من بکرمانشاه نرفته بودم بجهاتی چند او را باردوی خودم احضار کردم او هم در آن
اردوها چندی مانده بعراق عرب مراجعت کرد سه مصیبت که واقع شد از اسباب افسردگی بود پی در پی در اصفهان
روی داد اول جناب امام جمعه آقا میرزا محمد علی که سید نجیبی بود برحمت ایزدی پیوست منصب امام جمعه اصفهان دیگر
بلا مانع و بالارث و الاستحقاق بحاجی میرزا هاشم رسید بشرح ایضاً میر محمد حسین آن همه اسباب زحمت برای خودش
و مردم فراهم آورده بود که خونها بریزد و عالمی خراب بشود آنهم بعد از مراجعت خراسان مرد در اصفهان ای
بسا آرزو که خاک شدند و همچنین خبر فوت جنت مکان خلد آشیان حجة الاسلام حاجی شیخ محمد باقر که از اجله
علمای مائه دوازدهم بود با پسر بزرگوارش شیخ محمد حسین برحمت ایزدی پیوستند هر سال در اواسط بهار جلو پل

خوا جور تخته بندی میکردیم آب زاینده رود تا پل مارنان عقب میزد قابل باوه رانی میشد بقرب ده بیست باوه بزرگ
و کوچک درست کرده بودیم در آب میانداختیم سه هفته تمام در کنار زاینده رود مشغول آب بازی و باوه رانی و شیلان
دادن با فواج و مهمانی با بنها و آتشبازی و تماشاچی و غیره و غیره میگذرانیدیم این قانون تا بیست سال پی در پی
معمول بود در کمال خوبی و نظم ختام می پذیرفت در وقت اغتشاش افغانستان سپهسالار حاجی میرزا حسینخان
موقع را خیلی نازک و خوب دیده بود و کار خودش را خراب باشتباه کاری و تدلیسی که داشت بشاه هم چنین حالی
کرده بود که موقع است ما هرات را بگیریم و اگرچه یقین دارم پدر تاجدارم بسیار خوب از خیالات او مستحضر بود
بخصوص این اواخر از برای امتحان عقل ما فرمود مجلسی بشود در آنمجلس بقرب پانصد نفر حاضر بودند در اینباب
گفتگوها کردند آیا هرات گرفته بشود یا خیر و قشون ایران بریاست شاهزاده اعتضاد السلطنه بطرف هرات حرکت میکند با ایوب
خانی که در جنگ روبرو جنرال بوررو و قشون انگلیس را در هم شکست شاهزاده دایم الخمر گیج سردار شده با ایوبخان بجنگد تمام
تصدیق کردند غیر از شخص مسعود بن ناصر بن محمد بن عباس که من باشم ظل السلطان و دو تن با من همراهی کردند یکی
علیرضا خان عضد الملک و یکی میرزا علیخان امین الدوله مشاجرات مجلس و گفتگو بحضور شاه کشید دولت انگلیس
باین شرط اذن میداد که قشون ما بطرف هرات برود و لاپس از فتح هرات اگر بشود دولت انگلیس حق دارد که
ماموری با اسکورتی یعنی جمعیتی کافی در هرات بگذارد و چون ایرانیها بالطبع ظالم هستند باطلاع مامور مخصوص از طرف
وزارت مالیه هندوستان وصول مالیات هرات و توابع و ملحقات او بشود و بدتر از همه اینها این دقیقه که دولت
انگلیس صلاح نمیداند مامور و قشون ایران در هرات باشد بمحض اظهار سفارت انگلیس در طهران بفاصله صد و ده ساعت
اگر بکلی تخلیه نکنند حکم اعلان جنگ دولت انگلیس دارد من در حضور همایونی خیلی جسارتها کرده بودم با همقطارهایم
گفتم که تصدیق این کار را کرده بودند و سپهسالار شکست عظیمی و خفت غریبی در این مسئله هم خورد از این تاریخ ببعد
پدر تاجدارم میفرمود تو را خوبست هم وزیر امور خارجه بکنم و هم رئیس دار الشوری چنانچه وقتی با کمال اصرار وزارت
امور خارجه را باین بنده تکلیف فرمودند چون عیوبات او را میدانستم و حالت پاکبازی و نمک بحلالی خودم را میدانستم
نخواستم این کار را خود قبول کرده از طرف خودم بناصر الملک دادم و فقط باید در اینوقت ریاست دربار و ریاست
مجلس دار الشوری دولتی علاوه بر اشغال حکومتی من رسماً مرا باین شغل سرافراز کرده منهم با کمال افتخار پذیرفته از راه
هفتاد قله بمحلات برای شکار هفتاد قله بطهران رفتم در این سفر میرزا علیمحمد خان قوام الملک شیرازی برادر صاحب
دیوان و رضاقلیخان کلهر ایلخانی و جوانمیر چلبی و سلیم احول و نفیسه قادر و کریم بهلول که هر یک از رؤسای طوایف
بودند همراه من بودند بعمارت مسعودیه ورود کردیم ترتیب من بحکم همایونی تا یازده سال این قسم بود سه ما

تابستان و دو ماه اول پائیز بجهة کارهای ادارات خودم و نظم و ترتیب ولایات که ابو الجمع من بود و قشون
ابو الجمعی خودم از اصفهان و فارس و یزد و عربستان و لرستان و کرمانشاهان و کردستان و بروجرد
و همدان و عراق و گلپایگان و خوانسار این پنجاه در اصفهان توقف میکردم برای ترتیب کار انجاها هفتماه
تمام در طهران و در رکاب مبارک در شکارگاهها وقت شکار و در شهر غیر از ایام تعطیل بریاست دار الشورای
و مجلس دولتی برقرار بودم و مشغول خدمت چنانچه مکرر بر ملا پدرم میفرمودند هیچ کاری را من بدون مشورت فلانی
نمیکنم تنها پسر من نیست بلکه وزیر عاقل من است منهم خداوند تبارک و تعالی که علام الغیوبست شاهد است که
جز پاکبازی و صدق نفسی نکشیدم و قدمی بر نداشتم   چرا جهان همه بخیر بکین من برخاست   گناه من بجز این
نی که خیرخواه توام   این سفر طهران من اگرچه ظاهرا از تمام اسفار من باشکوه تر و بهتر بود ولی بدبختی در
این سفر دوچار من شد که لکه او اولاد و امن قیامت نام نیک مرا لکه دار کرده و خودم بدرجه پیش نفس خودم
خجلم که خدا میداند اگر هزار بار زنده میشدم و میمردم و مرا قطعه قطعه میکردند برای من گواراتر و بهتر بود حاجی معتمد الدوله
که قلمی زهرآلود و جعالی از نمره اول عالم بود کتابچه ها جمع کرد از خودش و اینهمه خدمات و اسفار پیاپی مرا و نظمهائی که من
من داده بودم در اینولایات و خطراتیکه دیده بودم بشکل و ترتیب دیگر پدر بزرگوار من حالی و فهمانده بود و تمام
این آهو کردنها و این کتابچه نویسی ها و جعالیها را باین مطلب ختم کرده بود که اگر شاه باور ندارد عرایض این پیر
غلام را فلانیرا بمقام امتحان بیاورد   امتحانها هست در راه اسپیر   اولیا هستند دایم در خطر   من میدیدم ظاهرا
شاه بمن مهربانی بیش از همه سفر میکند و باطناً در فکر و خیال است او اغلب با من خلوت میکند و میخواهد با من صحبتی بدارد و
خود در انجا نداشته و مطلبرا پنهان کرده در دیده بمن نگاه میکند وقتی در خلوت پای مبارکرا بوسیده عرض کردم آنچه میخواهید
بفرمائید پنهان از غلام نکنید بعد از آنکه بخلوت مرا بردند و فرمایشات طولانی کردند و تواریخ و امثال بشهادت آوردند که اگر
شرحش را بخواهم بنویسم یکی دو دفتر میشود   یا باید پدر و خانواده ات را بخواهی و یا آنکه دانسته معدوم صرف بشوی آن
اظهارات و فرمایشات زیاد است فقط بدبختی من و قضا و قدر و حکم تقدیر مرا بر آن وا داشت که سکوت کردم و بعد
کتابچه هائی که حاجی معتمد الدوله و حاجی نایب و حاجی نجم الدوله نوشته بودند بمن داده گفتند بخوان و بفهم زمین بوسیده
بیرون آمدم از خلوت   بگذار تا از چشم تو بگذریم   در دیده بر شمایل نیک تو بنگریم   گفتی ز خاک بیشترند اهل
عشق ها   از خاک بیشتر نه که از خاک کمتریم   من در زمان پنجاه سال بزرگیم آدم باین هوش و باین عقل و باین زرنگی
هیچ ندیده بودم من دو نفری که ذکرشان را کردم یکی حسینخان نظام الدوله شاهی سون و یکی محمد قلیخان ایلخانی
قشقائی این امین السلطان خیلی از آنها بنظر من زرنگتر و عاقلتر میآید اجدادش گرجی است و از خاک پاک اصفهان

مرحوم زال بیگ اجدش مهاجرت کرده در طهران بودند خودش هم و آبدار پدر من بود بعد بمقام سقاباشی گری و
ملقب بارباب شد که مشهور بود به آقا ابراهیم ارباب بعد از عقل و فطانت شخصی خود و امانت بمقام امین السلطانی برا
ریاست خلوت وزارت دربار وزارت گمرک وزارت خزانه ریاست درب اندرون همایونی ریاست دواب
دولتی ریاست ضرابخانه ریاست قراولان مخصوص وزارت ابنیه ریاست صندوقخانه مبارکه بیست شغل
دیگر در دربار دولت مبرور و باستحقاق ضبط کرده بود تقریباً و حقیقةً لقب جلیله الملکی یعنی شخص اول دولت معناً داشت اگر
ظاهراً نبود و شاه پرست حقیقی بود نه لفظ و واقعاً امین السلطان بود اغلب من میگفتم فلانی من کیس سفید خانواده
شما هستم پسرش سفید خدا رحمتش کناد او بمرد کار ما ره بخرابی و بد گذاشت تقریباً سلطنت میبرد او خیلی جلوگیری از کار ما میکرد
مگر در حضور من عرایض صادقانه خوب بحضور همایونی عرض میکرد و مطالب بدرا که صلاح دولت شاه نبود دستش سدید
بود در مقابل من در هیچ شکل از فوت رجال دولت اگر خوشحال نشدم متأثر هم نشدم در تمام عمرم مگر از مردن اینمرد بزرگوار
زیرا که شاه و خانواده شاه را دوست میداشت جمعی پسر او را که میرزا علی اصغر خان باشد بعد امین السلطان شده بعد صدر
اعظم و بعد اتابک اعظم بسیار عاقل میدانند و پلتیک دان و بسیار با اطلاع از حقوق ملل و با خط و سواد در خط نستعلیق
مثل میر مینویسد بعضی قطعاتش که بعین میر نوشته است در کتابخانه من هست شعر بسیار خوب میگوید در سواد عربی تا
فرانسه هم میداند قوت قلم عجیبی دارد با همه این صفات خوب من او را بدرجه و تجربه پدرش حساب نمیکنم و نمیدانم بر عقیده
خلاف جمهور درست فهمیده ام یا نفهمیده ام غرضیکه یافت نانی که خورد و میخورد از تصدق سر پدرش و رفتار نیکی بود که
پدرش با مردم کرد در زمان اقتدارش و الا این اتابک اعظم ما دارای خیلی صفات خوب و خیلی صفات بد هم هست
تا وقتی که پیروی خیالات پدرش را میکرد روز بروز ترقی کرد تا باین مقامات عالی رسید وقتی که پیچید و انحراف کرد دید
آنچه دید از طبیعت و روزگار طفل تا جیا و تا پو یا نبود مرکبش جز گردن بابا نبود چون فضولی کرد دست
پا نمود در عنا افتاد و در گور کبود مصداق این شعر بار روزگار جناب اتابکی خیلی شباهت دارد که ما در موقع
خود ذکر خواهیم کرد بعد از پدرش مرحوم امین السلطان تمام اشغال و مناصب پدرش را اعلیحضرت همایونی با
لقب امین السلطانی باو و لقب امین الملکی ببرادرش مرحمت کردند و از سفر خراسان مراجعت کرده هم بحکم لزوم و بحکم
ترتیب همه ساله هم بحکم احضار این سفر من بطهران باز از راه هفتاد قله و لته در و محلات رفتم و شکار هفتاد قله و محلات را
بالته در سه هفته توقف کرده بکمافی السابق باز در جرگه ها شکار زیاد کردم و بطهران رفتم محمد رضا خان قوام الملک
حدیده فارس با مولا مطلب خان والی حویزه که مخصوصاً احضار کرده بودم این سفر همراه من بودند بعد از زیارت آستان
مبارک کمافی السابق شروع بدید و بازدید رسمی و غیر رسمی از سفرا و خارجه و وزرا و غیره و غیره و دید و باز دید خانوادگی

شروع شد و ختم شد و مهمانی مفصلی از ذات همیونی مثل همه سفر در عمارت مسعودیه نمودیم دو سفر هم بجاجرود در این
توقف طهران رفتیم اینها مطالب رسمی بود و معمولی مصیبت مخصوصی که در این سفر روی داد دو فقره بود یکی
تکلیف وزارت امور خارجه بمن کردن و با ریاست دارالشورای دولتی که حکم متهالیکه دارم دارا باشم وزارت
خارجه را نیز اداره کنم چه آن مرحوم بزرگوار که خدا رحمتش کناد آن پاکباز متدین حقیقی میرزا سعیدخان وزیر امور
خارجه برحمت ایزدی پیوسته بود من بجهاتی و نکاتی دیدم نوعی به تله پدرم مطلب فرو رفته که هرچه من بگویم علاوه
برانکه بی ثمراست بر عقایدش افزوده گشته سوء ظنش زیادتر میشود با قربیتیکه دارد بر او مرا و جمعی را اتهام میکند
شاید برای خودش هم در این میانه یک عیبی باشد صلاح در سکوت دیده و خود را بالطبیعت و پیش امد کار سپرده
گفتم هزار بازی روزگار درآورده است   هزار نقش برآرد زمانه و نبود   یکی چنانچه در آئینه تصور ماست
علی الحساب ابن الوقت شو خود را بدست طبیعت و پیش آمد بده تا چه پیش باید صبح آنروز که با جمیع وزرا
معمولاً شرفیاب میشدیم مرا پدرم بگوشه صدا کرده گفت فلانی از این زیج طولانی خلاص نشدی اهل بختیاری را
ترجیح دادی به اهل فخر و اهل فخر را ترجیح دادی باهل بختیاری من از این حرف تردیدآمیز اگرچه مطالب را خوب
تحصیل کرده بودم باقی را نیز استنباط کرده گفتم خواستم کتابچه تاریخ وقت بخوانم کار کوچکی نیست جوابی رحمه
بحضور مبارک تدارک کرده عرض کنم ولی چون یقین دارم حلال زاده هستم و السلطان بن السلطان هستم چیزی
بخلاف پدر تاجدار و ولینعمت عالم نخواهم کرد هر روز که برای وجود مبارک مجالی هست مرخص بفرمائید شرفیاب شده
عرض نمایم بشاشتی فرموده فرمودند روز جمعه که فردا باشد نیم ساعت بغروب مانده بیا و عرایض خود را عرض کن من
فردا شرفیاب شدم عرض کردم هرچه عرض نمایم ترانه‌ای است   بندگانیم جان و دل بر کف   چشم بر حکم و گوش بر
فرمان   گفت راست میگوئی بپای مبارکش افتاده قسم خوردم بخاکپای مبارکش و بجی نعمتش بریختن خون خود نام
باشد دامن عفت خود مرا از این اباطیل پاک خواهم کرد فرمودند هر نوع سند و دستخط میخواهی بده هم عرض کردم
هیچ لازم نیست شاید کاری از پیش نرود آنوقت گمان کنید که منهم حشمت الدوله هستم و اسناد در انجاجی جابرخان نشان
داده پول زیادی گرفته ام از این عرض و لفظ شاید بسیار متغیر شدند گفتند اگر بخواهی شاید ندارد و حتماً خواهی کرد عرض
کردم دلو کان بکشتن خودم هم باشد دامن عفت خودم را پاک خواهم کرد شاید برای این عرض کردم که کار قضا و قدر است
کسی چه میداند چه پیش باید اگر چیزی باقی نگذاشتم و تمام را در روزنامه وقایع خودم نوشتم و خیلی فضولی کردم ولی
چون یقین دارم این روزنامه را کسی نمی بیند و نزد من ضبط است زیاده بر این ننوشتم ولی گفتگوی من و پدر
بزرگوارم در این مسئله و گفتگو و کشمکش که واقع شد اگر بخواهم تماما بنویسم شاید یک کتابی قطور شود زیاده

براین لازم نیست تعهدات ازطرفین شده مرخص شدیم گناه اگرچه نبود اختیار ما حافظ تو در طریق ادب کوش گو گناه من است بقوام الملک که همراه من بود جبه شمسهٔ مرصع خلعت مرحمت شد برضاقلیخان سردار شمسهٔ مرصع جواهر بعد ازشرف اندوزی حضور مبارک و کریم بهلول آنها هم مرخص شده نزد ناصر الملک بردند هرچه ناصر الملک صلاح دانست درحق آنها بکند قوام الملک مثل مهمانی برادرش بلکه بهتر و با لاتر در خانهٔ جناب صاحب دیوان ازمن و جناب آقا و تمام شاهزادگان و وزراء غیر ازحسام السلطنه و حاجی معتمد الدوله که ظاهراً با من اظهار عداوت میکردند نیامدند همه بودند مهمانی باشکوه پرمخارجی کرده ما بطرف اصفهان باز از راه معتاد قله ولة دررا هی شدیم بمضمون هنگام تنگدستی درعیش کوش و مستی کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را گفتیم هرکاری را موقع خود نباید از دست داد بار شکار زیادی دراین دو نقطه کرده بطرف اصفهان رفتیم و باصفهان وارد شدیم قوام الملک را خلعت داده با دو فوج سرباز و اختیارات تامه بطرف فارس فرستادیم این است این سفرهای من در طهران و مراجعتم باصفهان شاخ زیادی که دراینمدت جمع شده بود در عمارت کار گذاشتیم در عالم از ابتدای خلقت تا امروز بغیر از پدر تاجدارم که هم اسبابش فراهم تر بود و هم شکارگاههایش بهتر و هم مسلماً ازمن بهتر تفنگ میانداخت و قدیمی تر بود گمان میکنم بلکه یقین دارم کسی بقدر من شکار نزده این هم بعد ازخواست خدا فراهمی اسباب و جمعی اسباب است درحقیقت اینهمه شکار را اسباب و ترتیب زده نه یک نفر آدم بهترین شکارچیهای دنیا وقتی که چهل پنجاه سال تفنگچی باشد و شب و روز شغلش و کسبش شکار زدن باشد شاید ده هزار عدد را بیشتر انداخته باشند من بچشم خودم دیدم و تحقیق کردم زیاده از سالی منتهی که خوب بزنند و آنسال بخت باو یاری کند و خیلی خیلی زرنگ باشد دویست عدد میزنند چنانچه من بقرب ده هزار شکارچی دیدم از پیر و جوان هیچکدام سالی از دویست بالاتر نزده بودند عرض میکردند منهم اگرچه سواره پیاده زرنگی هستم اگر این اسباب برای من فراهم نبود منهم منتهی سالی صد تا میزدم نه یکصد و پنجاه نه دویست وقتی که خیلی خوب زده بودم آنسال اما این اسباب جمع و فراهم جائیه که هزار تفنگچی و سرباز و سوار همشان جمع است فرد فرد که من بشخصه بیکاری بزنم آنها اظهار خرقی بکنند و انعامی بگیرند این همه قورقهای زیاد چندان هنری نیست انقدر شکار زدن تقریباً من در هر جرگه و هر روز پنجاه الی شصت میزدم این خیلی تفاوت دارد با فلان تفنگچی که هفته یکی بزند باری عمارت و خلوت خیلی ازاین شاخها مزین و باشکوه شد بردیم بسر ختام عمل حسینقلیخان بیچاره البته بحکم من چندین نفر را کشیده شدند و کشته شدند چه در جنگها کشته شدند از فوج مراغه وقتی که در لرستان بودند نه نفر را برای اینکه خیلی فضولی میکردند و چاره نبود دار زدند چندان هم متاثر نشدم تفاصیل این مطالب من در روزنامه شخصی خودم مینویسم شاید پنجاه مرتبه روی داده باشد در اینکه در عمل حسینقلیخان خجلم و سر افکنده و این را که میدانم تا

دامن قیامت در دامن عصمت من است آن این شد باین شدتی که عموی بی انصاف من برای او و من تقصیر شمرده
بوده با قلم زهرآلودش مطالب و جعلیات بافته بود این بآن شدتها تقصیر نداشت قدری ساده بود یکی دو کاغذ بخط
خودش بحاجی معتمد الدوله نوشته بود که انهارا تا یکدرجه اگر نگوییم خبط کرده بود اسباب تقصیرش میشد حالا تقدیر
آسمانی یا مکافات عمل که او بسیار از این کارها کرده بود بطور یقین یا سوء تدبیر من یا اطاعت حکم پدر و پادشاه وقت
یا اینکه ظل السلطان دید مقام خیلی نازک است نشد بنشست و بشوی خون او دامن عصمت خود را پاک کند و دشمن پست
خود را در چنگ در آورد و خون چندین هزار نفر ریخته نشود زیرا که اگر حسینقلیخان کشته نمیشد حتماً خونهای زیاد ریخته میشد
یک نفر قربان چندین هزار نفر خیال کرد این واقعه واقع شد چون بدزدی دست شد جف القلم باده
نوشی مست شد جف القلم ظلم آری بدخوری جف القلم عدل آری برخوری جف القلم کر ز دست من برون
رفته است کار پیش من چندین میا چندین مزار بلکه آن معنی بود جف القلم نیست یکسان نزد او عدل و
ستم فرق بنهادم میان خیر و شر فرق بنهادم زبد وز بدتر پیش شاهی که سمیع است و بصیر
گفت غمازان نباشد جای گیر دو پسر او اسفندیار خان و حاجی علیقلیخان گرفته شدند برادرزاده اش محمد
حسین خان که بعد شهاب السلطنه و بعد سپهدار و بعد سردار و ایلخانی بختیاری شد و برادر او را با حاجی ابراهیمخان
ضرغام السلطنه که بعد ملقب شد بحضور خواسته حاجی علی قلیخان را هم مرخص کردم گفتم برو ببرادرهایت و عموهایت
بگو اگر نفس کشیدید و اگر بی نظمی از شما و طوایف شما سر زد تا ده آخر بختیاری را خواهم کشت و اگر مطابق رعیتی
و انسانیت حرکت کردید و نوکری البته از طرف دولت و من صدمه و بدی نخواهید دید و چون اینخیال در سر من
بود بقدر بیست هزار قشون از توپچی و سرباز و سوار بسیار مکمل در خارج شهر اصفهان حاضر کرده بودم و بآنها گفتم
این اردو را بطرف شما حرکت خواهم داد آنها رفتند بعد از دو روزی مراجعت کردند محمد حسین خان که ملقب بشهاب
السلطنه بود دیدم از طرف پدرش و عمویش رضاقلیخان و تمام بزرگان بختیاری بدرجه اظهار بشاشت میکنند
و تقصیراتی برای حسینقلیخان بیچاره میشمارند و می گفتند تمام ما ها از دولت و شما مأیوس شده بودیم که چرا او را تا بحال
زنده گذاشته بودید و قلباً باین حرکت راضی بودند که معلوم شد خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم اماماقلیخان
ایلخانی شد رضاقلیخان ایل بیگی پسر بزرگ اماماقلیخان محمد حسین خان ملقب شد بشهاب السلطنه و پسر رضاقلیخان ایل بیکی
ملقب شد بضرغام السلطنه و تمام خیالات عموها و سوء ظن ولیعهد را باین حرکت وحشیانه خودمان تا یکدرجه پایمال
و تا یکدرجه عقب انداختیم و تقریبا بدرجه شاه اظهار التفات کرد که مافوقش متصور نمیشود از طرف دیگر چنانچه در این
حرکت بسیار خبط کردم و بد کردم ولی تا یکدرجه حفظ آبروی خودم را و نیکنامی خودم را اگر تماماً نکردم نصف یا ثلث یا ربع

اقتفا کردم اما در حفظ خانواده حسینقلیخان بدرجه استبدادی و لجاجت کردم که یکی از اسباب رنجش کلیه پدرم و
ایس اسمعیلخان و رضاقلیخان ایل بیکی و محمد حسین خان شهاب السلطنه که عمده اساس کار بود از این بابت از من
شد مگر سیصد هزار تومان نقد محمد حسین خان بمن میداد و صد هزار تومان وعده که پسرهای حسینقلیخان را از میان بردارم
اذن بهم ایکار را بکنید از اینها فقط حمایت و نگاهداری بکنم ده دستخط و نصیحت شاهانه و پدرانه از پدر تاجدارم بمن رسید
این ماربچه ها را نگاهداری مکن بگذار اعمامشان اینها را قلع و قمع بکنند در عالم مروت راضی نشدم و جوابهای جسورانه
سخت عرض کردم دستخط آخر این بود : کشتن افعی و بچه اش پروری ـ بوالعجبی ماند این داوری ـ این فرمایشات
حکیمانه ابداً بکلی بمغز لجوج من فرو نرفت چون خدا قسمتی دیگر میخواست آن حرکت از من سر زد حرکت دویم که
حفظ خانواده او بود که خودم و خانواده خودم را تمام کردم مشغول بودم در حفظ اینها قضا شخصی است پنج
انگشت دارد چو خواهد که کسی کاری برآرد دو بر چشمش نهد دیگر دو بر گوش یکی بر لب نهد گوید که خاموش
نصیحت پدر بپول زیاد دیگر انعام آنها و اذیتهائی و ایل بیکی هیچ چیز بکله مغز من اثر نکرد و الحق خانواده حسینقلیخان هم
داد شیرمی و بی آزرمی و خیانت و غیره داده و حق من آنچه توانستند کردند هرچه نتوانستند از پیشان نرفت اذا
جاء القضا ضاق الفضا اذا جاء القدر عمی البصر چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نباید بکار
بگذاریم و بگذریم اولاد وشش که اشخاص عاقل هستند حقیقة بهمه نیکیهای مرا با قدردانی که داشتم در اضمحلال اینها خیلی زود
فراموش کردند مشیر الملک شیرازی که شرح حال او و خیانت هایش بمن و زحمتهائی که از طرف او دیدم در این سنوات
حکومت من بفارس خیلی پریشان خاطر بود از طرف من خیلی با او مهربانی میکردم اگرچه صاحب دیوان و خانواده
حاجی قوام از من دلتنگ میشدند و ظاهراً اظهار یأس میکردند از این حرکت من ولی من چندان محلی باین مطالب
و اظهارات آنها نمیگذاشتم در این چند روز تغییر اینکه او بمردم من لقب مشیر الملکی را بمرحضی اولیای دولت میرزا
حبیب الله خان بنان الملک وزیر خود بدادم و لقب بنان الملکی را بمیرزا رضا خان منشی خودم دادم و همین میرزا
رضا را مامور فارس کردم که رفته بفارس بگذارد میان ورثات مشیرالملک بعضی گفتگوهای بیچاره ای که کسی با اینها اجحافی
نکند املاک را که فرض الله تقسیم کرده بورثه بدهند میرزا علی محمد خان قوام که دشمن ظاهری و باطنی میرزا ابوالحسن
خان مشیرالملک بود بسیار آدم باقابلیت کارکنی بود در تمام عمرش آرزوی مرگ مشیر را میکشید دو روز بعد از مردن
مشیر او هم برحمت ایزدی پیوست دید که خون ناحق پروانه شمع را چندان امان نداد که شب را سحر کند قوام
آرزوها داشت که بعد از مردن او کارها بکند زمانه دیگر بقدر فرصتش نداد او هم مرد بگذشت چنانکه بگذرد باد دشت
میرزا اسمعیلخان کاشی که منشی من بود و بعد ترقیات کلی کرد در دربخانه من او را بفارس فرستادم لقب و مواجب و منصب

انچه قوام دارا بود بالتمام به پسرش محمدرضا خان دادم باذن دولت و مرخصی اولیای دولت هرچه عموی ما ظهر باشی
صاحب دیوان داد و فریاد کرد این اشغال را برای پسر بی قابلیت خودش میرزا حسین خان مؤتمن الملک میخواست و
یکصد هزار تومان هم بمن پیشکش میداد حق شناسی و قدردانی مانع گشته قبول نکردم اینهم یک خبطی بود که من در اینجا
کردم زیرا که اسباب نقار این عمو و برادرزاده شد بالاخره فارس از دست مارفت که بموقعش خواهم نوشت
بنان الملک منشی من تقسیم اموال و متروکات مشیرالملک را بقانون شرع کرده از فارس مراجعت کرد میرزا حسینعلی
خان هم قوام را پسند و امنیت و کلانتری شیراز و بیگلربیگی شیراز و حکومت لار و ریاست ایل خمسه فارس چنانچه با
پدرش بود برقرار کرده مراجعت نمود   خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی   گر فلکشان بگذارد که قراری
گیرند   در اینسال بارش خوارکی و کم آبی اسباب قحطی شد گندم ترقی فوق العاده کرد خدای احد واحد که خالق
همه است شاهد است که نفرت غریبی دارم از راه احتکار و انبارداری دخلی هرم خدا لعنت باین شخص و اشخاصی که این
طبیعت را دارا هستند بکند زیرا که اظهر من الشمس است و از آفتاب روشنتر که صدمه گرانی و قحطی به اغنیا وارد نمی آید
هر که فقیرتر است باو زیادتر وارد میشود   گر در همه شهر یک سر نیشتر است   در پای کسی رود که درویش تر است
والله بعقیده من قرمساقی و ملحفی بهتر از شغل احتکار است هشتاد هزار تومان پول نقد داده چه بنا و چه کرایه مال
و غیره و غیره داده جنس خریدم و نگذاشتم اندک صدمه بیک بیچاره برسد   در عهد پیروز ابن یزدجرد ابن بهرام در ایران
چنان قحطی شد بروایتی هفت سال و بروایتی سه سال که در قعر دجله و فرات و شط العرب و جیحون چاه کنده آب
خوراکی را مردم از چاه آب می آشامیدند و امرشان میگذشت بسعی السلطان عادل عاقل با مروت در تمام خاک ایران که
از جیحون تا فرات و از دجله تا پنجاب بود یکنفس از راه قحطی و گرسنگی نمرد این مسئله را در تمام تواریخ نوشته اند صاحب تاریخ
اصفهان حمزه اصفهانی نوشته است زهی باین آتش پرست که این نوع حفظ نوع و خداشناسی دارد بدبخت مسلمانان
که فکر هم جنس نیستیم گویا در زمان جناب مولوی صاحب تاریخ حمزه اصفهانی بوالی ازعهد ما می آمده است باری بحول
خدا این قحطی هم بخوبی گذشت   پدر تاجدارم مطابق نذریکه کرده بودند در سفر دوم فرنگ کشتی شان در دریای قلزم طوفانی
شده بود بزیارت و خاک بوسی عتبه عرش اشتباه حضرت علی بن موسی الرضا روحی و جسمی له الفداء مشرف شدند در عرض
راه جناب آقا محمد ابراهیم امین السلطان که یکی از عقلای نمره اول دنیا بود برحمت ایزدی پیوست رضاقلیخان برادر
حسینقلیخان را هم همراه خود بطهران آورده بودم خدا میداند اینها محض این بود که مردم چشمشان بدولت و دولت
چشمش برعیتش بیفتد و خدمات بزرگی که دولت در نظر داشت در آبادی عربستان و لرستان بکند بدستیاری من مشرف
بکند ولی برخلاف این خدمات را معاندین قسم دیگر جلوه میدادند   حکیم گفت کسیرا که بخت والا نیست   بهیچ روی

مرا او را نه پویا نیست بود مجاور دریانشین هر روزی بچنگ افتد دری کجاش بها نیست بزرگ درگه محمود
را بلی دریاست چگونه دریا گوهر اگرانه پیدا نیست شدم بدریا غوطه زدم ندیدم دُر گناه بخت من است این گنه
دریا نیست رضاقلیخان را با خودم بحضور بردم در سرقلیانی دیدم سؤالات عجیب و غریب ازاو میکند سوار چه دار
تفنگ چه داری کوههایتان چطور است قلعه جاتتان چطور است این احمق هم یکی بر صد گزاف گوئی میکند دیدم اگر
پیش بروم و سخنی بگویم بدتر نشود بهتر نخواهد شد بیرون که آمدیم باو خیلی ملامت کردم و بد گفتم احمق جوابش بمن این شد
که نفهمیدم دیگر چنین عرضها نمیکنم یک دو بار دیگر هم قبله عالم او را احضار کرده من ازاو سؤال کردم شاه بتو چه گفت
نه او بمن عرض کرد و نه شاه بروی خودش آورد من بخیلی مطالب پی بردم و چون بخدمات خودم و پاکبازی خودم
مغرور بودم و بعد الله خداوند بار چندان بخیال نیفتادم ولی رحمت زیاد بالای روم فرستادم و اغلب این شعر
او را میخواندم گفت پیغمبر علی را کای علی شیر حقی پهلوانی پردلی لیک بر شیری مکن تو اعتمید
اندر آ در سایهٔ نخل امید رحمتها باو فرستادم و این شعر که گفته و این نصیحتی که کرده بهمین وعده و مهربانیهای رسمی
و دید و بازدید سفراء و وزراء و یکی دو سفر در رکاب مبارک به جاجرود رفتن گذشت تا روزی دیدم حاجی معین السلطان
داماد من که حاجب الدوله شاه بود آمد گفت شاه بشما فرمایشی دارد باری بعد از سرقلیانی از اطاق باطاق رفتن و بعد
از مدتی سکوت با بیاناتی فرمودند و پرده را از روی کار برداشتند و سه کتابچه که یکی بخط معتمد الدوله علیه ما علیه و یکی بخط
حاجی نجم الدوله و یکی بخط حاجی نایب بود بمن دادند و گفتند اینها را بخوان و فکرهایت را بکن و عقیده خودترا کی کرده
بمن عرض کن و سفارشات زیاد در حفظ این مطلب و تاکید این مطلب و لفظ آخری این بود که امروز تخت سلطنت و تاج
قاجار بیک موئی بسته و آنمو در دست تو و یک قیچی بسیار تندی حسینقلیخان گرفته و میخواهد این مو را قطع کند تو که تقریباً
همه کاره هستی چه میگوئی و چه خیال داری و صلاح دولت چیست من بشبانه آمدم تا یکهفته تمام این کتابچه‌ها را مفصلاً
خواندم دیدم بالتمام اباطیل است که این سه بدذات بافته اند که حسینقلیخان مرا فریب داده و میخواهد بدستیاری من
خیانتهای بزرگ بدین و دولت بکند و تقریباً من و او شریک هستیم در اینکار و سوء ظن پدرم و خیالات پدرم را در
چهل سال بود نوکریش را کرده بودم خوب میدانستم جان عزیز است نام سلطنت ازاو عزیزتر دو سه بار خیال کردم
خودم را بکشم یا مسموم کنم یا با طپانچه بزنم علاوه بر اینکه جان عزیز است دیدم مذهب من با اینکار مخالف است خسر
الدنیا و الاخره میشوم دو سه بار خیال کردم فرار کنم دیدم ازاین همه عزت و نعمت و پشت بر نمک پدر کردن این هم ثمری
ندارد هرچه خواستم بگویم هرچه بادا باد جان کلام را بگویم که معتمد الدوله همان است که هزار خیانت بشخص تو کرد و بخانه وزیر مختار
انگلیس پناهنده شد اینهم یکنوع خیانتی است که بتو میکند که لازم نیست بنویسم و صلاح شخصی خودم نبود در طهران متوقف بشوم قبول

قبول نکرده استدعا کردم و قبول شد این شغل را بناصر الملک که نوکر من بود و از طرف من مأمور کرمانشاه مرحمت شد کرمان
شاه را بحسین قلی خان حسام الملک دادم من خودم از روزنامه شخصی خودم تصدیق میکنم که بهمانی ناصر الملک بهتر از آقایش
و آقازاده اش که من باشم برای وزارت امور خارجه بهتر از من بود و بعد ها هم باین عرض صادقانه من بسیار وجود مبارک
تصدیق کردند و تمجیدات نمودند محمد رضا خان قوام بمثل پرسش و تمویش کافی السابق مهمانی مفصل تر و بهتر از ملک داده خیلی
بهمه خوش گذشت مولا مطلب خان والی حویزه را بحضور همیونی برده شمشیری مرصع از درجه سیم و شمشیری تقدیم
از درجه دوم مرحمت شد در اینوقت میرزا ملکم خان ناظم الملک سفیر کبیر ما در انگلیس بطهران احضار شد چون سابقه
با من داشت اغلب منزل من بود بحکم همیونی بقرب سه هفته در عمارت مسعودیه خانه شخصی من با وزرای عظام مشغول
مذاکره بودیم با حضور ملکم خان که چه بکنیم و چطور که دولت ما چه ترتیب باشد مطابق ذیل خلاصه آن مجلس را مینویسیم
پدر بزرگوار من وحشتی غریب و نفرتی عجیب از ترتیب اروپا و دخول ترتیب اروپا بخاک ایران و در باره دولت خودش
داشت تاریخ هر پادشاهی بهترین دلایل است برای وضع زندگانی او چه بقرب یکصد و پنجاه سال است سلسله
جلیله قاجاریه سلطنت میکنند اگر میخواستند در این یکصد و پنجاه سال از جهات اربعه مملکت خود یک خط شمندفر که راه
آهن باشد شروع میکردند یعنی از پای تخت طهران بطرف شرق سالی یکفرسنگ و بطرف غرب سالی یکفرسنگ و
بطرف جنوب سالی یکفرسنگ و بطرف شمال سالی یکفرسنگ از پول صرف جیب شخصی سلطنت سالی چهار فرسنگ
در چهار نقطه مملکت خودشان از شمال و جنوب و مشرق و مغرب تسطیح راه میکردند امروز از هر طرفی یکصد و پنجاه
فرسنگ راه آهن داشتند یا سالی یک قوانین حسنه اروپ را داخل مملکت میکردند امروز دارای یکصد و پنجاه
قانون حسنه بودند سالی در هر شهری یک مدرسه برپا میکردند امروز تمام شهرهای ایران که عددش بچهل میرسد از بزرگ و کوچک
حتی در قصبات مدرسه ابتدائیه و دار الفنون داشتند بهترین نمونه ها دولت عثمانی است با وجودیکه بقرب ششصد سال
در بهترین قسمت دنیا و بهترین شهر اسلامبول که پای تخت دنیا است مقر سلطنت و خلافت آنهاست و وقتی دارای
پانصد کرور رعیت بودند دریای سفید و سیاه حوضهای خانههای آنها بوده از غفلت بروز امروز افتادند که دارای
چهل کرور رعیتند آنهم یاغی و طاغی و آنهم معلوم نیست که در دستشان باقی بماند یا نماند مثل عثمانیها از انطرف
مثل ژاپونیهائیکه در نقطه آخر شرق تقریباً در یک گوشه دنیا در جزیره کوچک ژاپون اسمش در هیچ جای دنیا نبود
بخط صحیح ترتیب افتادند در سی سال الی چهل سال ماهی گیرهای گمنام شمالی اول دولت دنیا و اول نمره ملت عالم شدند
که دولت انگلیس و دولت آتازونی با قدرتیکه مسلم کل است آنها دارند بدوستی ژاپون افتخار می کنند دولت قوی
عظیم بزرگ روس را چنان شکست داده و چنان بزمین زد عالمی را مات کرد این نیست مگر از راه ترتیب و راه صحیح

میرزا تقیخان امیر نظام در اوایل دولت مدرسه برپا کرد ترتیب قشون داد در شهرها قراولخانه ها ساخت چاپار خانه دایر شود روزنامه راه انداخت سرش را بیچاره در اینراه داد میرزا آقاخان اعمال او را ترقی نداد ولی آنچه امیر مرحوم کرده بود ضایع نکرد اگر چه سرش را نباخت اما در حبس از غصه مرد ظل السلطان از جوانی و نفهمی مدرسه برپا کرد و روزنامه مشهور بفرهنگ راه انداخت در ترتیب قشون کوشید افواج معدوم لرستان و کرمانشاه و عراق را در تحت قاعده آورد که کم کم سربازی پیدا کردند ده دوازده سال این کشته های خود را با آب چشم و خون دل آب داد بعد چنان بر زمینش زدند و چنان ذلیلش کردند که شمشیر و کلاه خود مبدل به بیل واره شد و در باغ نو مشغول باغبانی است باز از آن حسد و بغض دشمنانش خلاص نیست هرچه بیچاره فریاد میکند غلط کردم بقول و مثل معروف اگر دختر شدم میدانم چه قسم شوهر کنم . . . . . و کلانم این است از مرده او هم دست بر ندارند بهر ذبود و منت هر خدمتی که کردم یارب مباد کس را مخدوم بی عنایت اهل مجلس ما سه نمره بودند بعضی از شدت حمق حقیقةً چیزی نمیفهمیدند بعضی که میفهمیدند جرأت حرف زدن نداشتند یکی دو تای آنها که من میگفتم چرا هیچ نمیگوئید میگفتند آقا جان باما چه ما خربزه خوریم نه بوستانچی آنهائیکه مختصری میگفتند از قبیل من و میرزا ملکم خان ناظم الملک که بعد ناظم الدوله شد و امین الدوله مرحوم و ناصر الملک وزیر امور خارجه تقسیم زمین خوردیم که شرحش غیر از برای مطالعه کنندگان رقت بیاورد چیز دیگر نیست امین الدوله بروزگار خیلی بدی افتاد تا مرد (ظل السلطان) یکنفر در این میان واقعاً سخت جانی کرده تاکنون زنده است ولی چنان زد بر بساطش پشت پائی که هر خاشاک او افتاد جائی ناصر الملک فوراً از وزارت امور خارجه معزول و بحکومت خراسان مامور و در آنجا مسموم گشته مرد ملکمخان بیچاره قطع مواجب قطع لقب قطع منصب بلکه قطع همه چیز در بیغوله های فرنگستان مشغول کارهای خودش است و هرچه فریاد میکند توبه کردم فریادرس ایلیاقی فریادرس ما کسی گوش بحرفش نمیدهد خلاصه این کلام جمیع رفقای ما از قبیل میرزا عباس خان قوام الدوله و غیره از میدان در رفتند ما چهار نفر هم قول و هم عهد و هم قرار شدیم که بمضمون بذل مال و ترک جاه و ننگ و نام در طریق عشق اول منزل است ننگ بجالی و شاه پرستی و وطن دوستی ما چهار احمق را وا داشت که بی پرده و پلاس مطلب را بشاه عرض کردیم که اگر بخواهید جزو دول معظمهٔ عالم بشوید فقط قانونی که مطابق شرع خودمان باشد حکام و نوکرها که عمدهٔ آنها خود من هستم در جمیع مطالب دولت و فصول دولت مطابق این قانون رفتار کرده از او تجاوز نکنند بعد از ملاحظه همیونی و امضاء جمیع وزراء و علمای مملکت اگر بشود و شاهنشاه صلاح بدانند بد نیست رفقای من میخواستند خیلی مطلب را بی پرده و پلاس تر از این عرض کنند پارلمنت و سلطنت مشروطه و غیره و غیره را یکمرتبه هرچه بادا باد گفته بگویند من چون قدری از آنها خوی مردم را بهتر میدانستم گفتم علی الحساب همین کافی است به بینیم چه پیش میآید بعد مطابق پیش آمد کار در روی این مطلب کار کنیم طرفین

صلاح دیدیم امین الدوله میرزا علیخان بود و عرض کند این اظهار و این بیان مانند برقی بجز من خیالات محمد حسن بهمنی
بوزد دیدی اید لکه دگربار غم پارچه کرد بشد ان دلبر و با یار وفا دارچه کرد برقی از خیمهٔ لیلی بدرخشید سحر
وه که با خرمن مجنون دل افکار چه کرد اشک من رنگ شفق یافت ز بیمهری یار طالع کم شفقت بین که در این کار چه کرد
ساقیا جام میم ده که نگارندهٔ غیب نیست معلوم که در پردهٔ اسرار چه کرد اگر چه هر کسی در عالم بهر دولتی که باشد
یک ترقی دارد خواه عمده و خواه ضعیف و بعد یک توقفی بعد رو بانحطاط میگذارد تا وقتی که باید تشریف ببرد چنانچه
هر مولودی تا یک مقدار سنش ترقی میکند رفته رفته بمرور یکمقداری توقف میکند بعد بمرور تنزل کرده تمام میشود در ترقی
من و حکایت من هم همین قسم بود منتهای ترقی را کرده بودم چنانچه در تاریخ بشر که مورخین خوانده اند هیچ شاهزاده
در حیات پدرش بترقی و قدرت و استیلای من نشد بطون تواریخ شاهد بر صدق من است اینمطلب باید بقانون طبیعی
چون دورهٔ خود را اتمام کرده بود طی بشود چرا که بیست و پنجسال الی سی سال هر روز یکنوع ترقی برای من دست میداد
که عظمت امروز بیش از دیروز بود هر غمی را سببی هست ؛ من اندر غم دوست اجلم میکشد و فرقت یارم
سبب است عمده شکست کار من و نفرت پدر تاجدار من در عوض آنهمه خدمات از من این بود که عرض صادقانه کردم
در صورتیکه خودم هیچ نگفته بودم مختصر سر رضایتی با ظهارات آنها جنبانیدم انجلس میشوم ؛ بدبختی ما چهار بیچاره
ختم شد هر یک از دایرهٔ جمع بجائی رفتند ما بماندیم و خیال تو بیک جای مقیم من از آنروز کاملاً استشمام بیرحمی
پدر تاجدارم کردم و پیش آمد کار را تا آخر خواندم ولی بامید اینکه شاید روزگار ترتیباتی پیش باورد سکوت کرده هر کدام بخطوط
خودمان رفتیم و خدا را بشهادت میطلبم که علام الغیوب و عالم السر و الخفیات است که هیچ چیزی جز حق گوئی و حق
شناسی در میان ما چهار نفر نبود ما باز بخیال هفتاد قله از هر چه بگذری سخن دوست خوشتر است پیغام آشنا
نفس روح پرور است نوکرهامان و شکارچیهایمان را بمحلات احضار کردیم و خودمان هم از طرف قم معجلاً بطرف
هفتاد قله راندیم روزگار غدار سحر اگاهی بیعار و گاه مجبور به درویشی و لاابالی گری میکند قهر و غضب خود را از شکارهای
هفتاد قله و لته در کاملاً ریخته و خالی کردیم امروز شاه انجمن دلبران یکی است دلبر اگر هزار بود دل بر آن یکی است
من بهر آن یکی دل و دین داده ام بباد منعم مکن که حاصل هر دو جهان یکی است سوداگران عالم پندار را بگو
سرمایه کم کنید که سود و زیان یکی است خلقی زبان بدعوی عشقش گشوده اند ای من غلام آنکه دلش با زبان
یکی است حافظ بر آستانهٔ دولت نهاده سر دولت در آن سر است که با آستان یکی است ما با آستانه هفتاد
قله و لته در وکل چشمه که یکی از دهات شخصی خود من است و تازه شکارگاهی است پیدا شده ثالث هفتاد قله و لته در است
سر تسلیم و رضا نهادیم و بزبان حال بحضرت قوچ و میش و بز و پازن عرض می کنیم سر تسلیم نهادیم بحکم و رایت

تا چه اندیشه کند رای جهان آرایت   نکته مغرضی در این بنقطه کردیم سی و شش کو خر در صحرای موته سراب غلمان
سیاه و سفید من که سواران بی بدل حالا هستند زدند شکارکنان وارد اصفهان شدیم   محمد رضا خان قوام الملک را مرخص
کرده بشیراز رفت خودمان هم مشغول رتق و فتق امورات شدیم اگرچه خوب پی برده بودم و میدانستم چه میشود ولی بدو
چیز دل خوش داشتم یکی اینکه نوکر باید بتکلیف نوکری خود و دیانت و امانت و پاکبازی خود رفتار کند تا وقتی که در کار است
وقتی هم که از کار خارج میشود بهتر است با نیکنامی خارج شود این سلیقه من بود چنانچه خدا هم عوض این سلیقه را داد و
برخلاف مشیران من اینها را سلیقه نوعی دیگر بود شاید دست بان نعمات میزدیم بعضی بی نظمیها وغیره پیدا میشد برای
ما ثبات و دوام بیشتر بود اما با حلال زادگی من و پاکبازی من و خداشناسی من منافات کلی داشت شخص خیانت
بکند آن هم به پدر   خدا میداند در این یکی دو سال مأیوسی که روز بروز آثارش معلوم بود من خدمت و جان نثاری
بیشتر میکردم   وزیرمختار فرانسه مسیو بالاوا و جنرال والکزخان صاحب منصب توپخانه اطریش و وزیرمختار بمیل خود
والکزخان بمأموریت دولت بجهه اردوهای مانور من که در ایران هیچ معمول نبوده حالیه هم نیست در هر سال اول پاییز
و بهار بقرب سی هزار قشون از منازل بعیده بطرف همدیگر مثل دو اردوی خصمی حرکت میکردیم بقرب چهل روز این حرکت جنگی
و این ورزش نظامی طول میکشید و من بهترین مشقها برای سرباز و نظام و قشون این حرکت با فایده را میدانم آمده
تمام در اردوهای ما بودند وزیرمختار فرانسه گفت و نوشت که مثل اردوهای خوب اروپا نظام و قشون اصفهان را دیدم مرتب
و منظم و همچنین والکزخان اینخدمت بزرگ بدولت هم شاید کمکی بمعاندین من کرده باشد زیرا که اسم میبردم خلاف
دیانت است یکی از محارم شاه بمن میگفت از بس پول داده بودند دشمنهای شما زنانه و مردانه زنهای اندرون و
نوکرهای شاه روزی ده خواب جعلی پیرزنها دیده با شاه عرض میکردند که دیدیم آتش بطهران افتاده میسوزد آب سیاه
کیفی از طرف قم و اصفهان آمده طهران را میبرد دیدم چرا این خوابها مکرر شده بشاه گفته بودند شاه غفلةً روزی پرسیده است
پایش و محارمش گفته بود اغلب صدای توپ اردوهای مانور ظل السلطان و فریاد هورای سربازهایش گوش من
میرسد آیا شماها هم می شنوید معلوم است شاه چنین فرمایشی بکند از عمله خلوت متملق چه جواب می شنود   شاه از می گران
چه برخواهد خواست   در باده بی گران چه برخواهد خاست   شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش   پیداست
کز این میان چه برخواهد خاست   والکز و وزیرمختار در مراجعت بطهران در حضور همایونی بدبختانه نفهمیده خیلی از وضع
اصفهان و نظم اصفهان و رضایت مردم تعریف و تمجید کرده بودند   بزرگتر ز هنر در عراق عیبی نیست
زمن مپرس که این عیب بر تو چون افتاد   متعی که من از فضل در جهان بردم   همان جفای پدر بود و سیلی
استاد   باری خبر اغتشاش فارس و برهم خوردن میانه صاحب دیوان و قوام و خروج حاجی سید علی اکبر فال

حضیری باصفهان رسید در طهران مطلب را اهمیتی دادند و اعلیحضرت خیلی بسختی و خشونت برخلاف سابق این
مطلب را از من سؤال کرد این بنده عرض کردم در مملکتهای بزرگ از این نوع اتفاقات روزی هزار بار می افتد اگر دو
سه روزه رفع نکردم مقصر هستم قوام و حاجی سید علی اکبر را باصفهان احضار کردم حکایت خوش مزهٔ از
امیری و زاهدی ملای روم دارد و چند شعر از او که شباهت تام بوضع احوال سید و صاحبدیوان دارد مینویسیم
بد امیری می خوری عجوزاده کهف هر مخمور و هر بیچاره عادلی مسکین نوازی مقبلی میخوری زر بخشی و دریادلی
پیش آمد زاهدی غمدیدهٔ خشک مغزی در بلا پیچیده الی آخره حکایت ادارات ما در کمال نظم و خوبی بود
هیچ خبری در هیچ جا نبود باز مجدداً از راه کل چشمه محلات و لته در و هفتاد قله رفتیم باز شکار زیادی زده سه هفته در
آنجا توقف کرده بطهران رفتیم در عمارت مسعودیه خودمان بترتیب ادارات شدیم لازم شد مختصری از میرزا علی اصغر
خان بنویسیم خیلی مختصر بعد از پدرش مرحوم امین السلطان همه کس بکین او و ضد او برخاسته بودند بخصوص آقای
مستوفی الممالک که بعد از فوت امین السلطان صدر اعظم شده بود فقط من یکی بملاحظه میل شخصی که باین آدم داشتم
و دوستی که با پدرش داشتم ظاهراً و باطناً با او اظهار خصوصیت کردم و حمایت کردم چنانچه بعد از مرحوم شدن مستوفی
الممالک وزارت مالیه و داخله و وزارت دفتر را کلاً اعلیحضرت بمن تکلیف کرد اول متوسط همین امین السلطان
بملاحظاتیکه وزارت امور خارجه را قبول کردم و توقف خود را در طهران صلاح ندانستم اشغال صدارت را هم که بمن
تکلیف کردند زیر بار آن نرفتم ریاست دفتر را برای میرزا هدایت الله وزیر دفتر که خانه نشین و آدم درستی بود از
حضور همیونی برای او گرفتم و وزارت داخله و مالیه که معنی صدارت بود باین السلطان واگذار کردم و وزارت امور
خارجه را برای قوام الدوله میرزا عباس خان گرفتم بعد از ترتیب این کارها روزی بعد از انجلس میرزا ملکم خان استدعای
مجلس خلوتی کردم چون همه وقت برای من ممکن بود و مقام من مقامی بود که هیچوقت هیچ چیز برای من مانع نبود
فوراً قبول شد بعد از بوسیدن خاکپای مبارک عرض کردم بر خدا ظاهر و بر پدر و اجدادم معلوم است که هیچیک از این
اشغالی که بمن مرحمت کردید نه قابل بودم و نه اداره کنم و نه استدعا کردم نه عریضه نوشتم نه پیشکش دادم هر یکی را
بعد از چندین دستخط صریح تغیر آمیز که تمام برای افتخار دودمان من ضبط است موجود و حاضر است بحکم همیونی قبول
کردم و چون توانستم قدری از عهده برآمدم و دستور العملی که بمن دادند بانجام رسانیدم الولات درهم و برهم و آن قشون پراکنده
و آن سرحدات بی نظم با خروج شیخ عبیدالله و جوانمیر و اغتشاش عشایر و قبایل بخواست خدا و بخت شاهنشاه باین خوبی
منظم کردم امروز الحمدلله آشوبی در دریا نیست از هر طرف باد مراد میوزد سرکشی و متمردی نیست ایلات بخوبی قوت دولت را
استنباط کردند گوشمال دیدند امروز روز نیست که مرا مرخص بفرمائید چون اصفهان خانه من شده فقط بهمان اصفهان قناعت

کرده سالی شش ماه در رکاب مبارک باشم و شش ماه در اصفهان مشغول رعیتی و جوکاری خودم این مخلوق نان میخواهند
این مخلوق یکصد و پنجاه سال است بسختی در این ولایات زندگانی کرده اند ممکن نیست مرا بدنام و چرکین در حضور
مبارک بکنند و میترسم با آنهمه پا کبازیها قلب مبارک مکدر بشود با قوت قلب و قساوت قلبی که داشته ام هم چهل و چهار
پنجساله بودم تقریبا پیرمرد بودم گریه بمن دست داد گریه زیادی کردم مجلس به همین ساعت بسکوت ختم شد بعد فرمودند
بمن باز سلطانی عزیز و کامکار حیف باشد که کند کبک شکار حرف این بچه ها و نمک بحرامها کو با به تو
اثر کرده من ریشم در سلطنت سفید شده و شصت سال از عمرم رفته امروز من خیر خودم را از شرم و خیر مملکت را از شر
مملکت میتر میدهم آنوقت جوان بودم و بچه مرا فریفتند قدر نوکری مثل میرزا تقیخان و وزیری مثل میرزا آقاخان را
ندانستم و ببر خودم و مملکتم آوردم آنچه آوردم و خیال دارم روز بروز بکار و شغل و زحمت تو بیفزایم راحتی خودم
و نیکنامی مملکتم باشد هر وقت از خواب بیدار میشوم نصف شب بخاطرم میاید مثل تو نوکری قابل و رشید و امین و کار
کن دارم شکر خدا را کرده با قوت قلب میخوابم این بگفتند و نوک پائی بمن زدند که روی پای مبارکشان افتاده بودم
پشت مبارکشان را بمن کردند و حالت تاثر آمیزی برایشان دست داد و من از این عرض خودم که وجود مبارک انقدر متاثر
شد خیلی نادم و دلتنگ شدم و پشیمان که چرا چنین عرضی کردم پس پس از تالار بیرون آمدم مجدداً امرا احضار کردند فرمودند
ظل السلطان میل دارم دیگر چنین خیالات لاطایل بخیالت نگذرد بر و مشغول کارت باش دست شکسته بکار آید و آن
خیالات بچه گانه و خیالات چرسی و بنگیهاست او را چهل و پنجسال است بچه نیستی نفوذ داری خودم استعمال دخانیات
غلیان و سیگار نمیکنی چه رسد بچرس و بنگ و اینخیال چرسی و بنگیهاست جوان هم نیستی هر کس از راه نادانی کار اجق کرده
بسیار غلط کرده و گه هم خورده برو دیگر از این غلطها مکن ما اندک مطمئن شدیم اما ندانستیم که لفظ سلاطین و قول سلاطین
چنانچه شیخ مصلح الدین سعدی علیه الرحمه در گلستان میگوید چون آواز کودکان و حسن اطفال است که از بد میدان
موئی این بدین خوابی زایل بشود امین السلطان هم با کمال خصوصیت داشت خیلی سعی کرد که مرا جزو وزرا بکند حتی زیاد سعی
بود که در زیر حکم بشوم و خودش بوزارت داخله و مالیه اقدام کند چون میدانست با اقتدار من وزارت داخله و مالیه اسم بی مسمی است
و بی معنی است آنچه سعی کرد نشد او آخر انهم ورق را برگردانید بار و رکار و رنامه ساخت یاران بگشتن حسن آقا گم کنید
آنهم یار غار آنها شد عصری بود نشسته بودم دیدم امین السلطان آمد پیغام طولانی از شاه آورد اظهار خدمات مرا
یک بیک شمرد و بعد گفت شاه میفرماید همان ترکیب که میل من و اصرار من کارهای دولت را قبول کردی و منظم کردی
باز بحکم من و فرمایش من از جمیع کارها بکناره داری استعفا بده چنانچه خودت در دو سال قبل عرض کردی و استعفا کردی
که حکومت با من باشد شش ماه در رکاب خدمت میکنم و شش ماه سر زراعتم هستم همین قسم باید بکنی از روز صلاح دولت

میرزا محمود شکسته ...
ع

صلاح پدرت دران بود امروز در این است بعد از خنده بسیار و صحبتهای زیاد قلمدان و کاغذ خواسته آنچه امین
السلطان نطق کرده بود من نوشتم مهر کرده جلو او گذاشتم و آخر عریضه نوشتم شکر خدا که هرچه طلب کردم از خدا
بر منتهای مطلب خود کامران شدم آرزوی من همین بود که از این خدمت بی بدنامی بیرون بیایم و این سند را آلوده
تسلیم شما کنم او هم تصدیق کرد برخاست و رفت من خدا میداند چندان ناراضی از ان مسئله نبودم روحم و جسدم خسته
شده بود و اگر صد سال هم طول میکشید و صد هزار نوع خدمت بیش از این میکردم غیر از این که شد نمیشد بغیر از آنکه
بشد دین و دانش از دستم دگر بگو که ز عشقش چه طرف بربستم در این استعفای مجبوری بقرب سه کرور تومان
طلبهای حقه مرا مانع از وصول شدند چه اجزای دولتی و وزرا و حکام خوردند و از میان بردند و من دم در کشیده
هیچ اظهاری نکردم و بالاترین هنرهای من در عالم این بود که با همه موانعات پانزده کرور محاسبات گذشته خود را
گذرانده مفاصاحساب گرفته امروز در جعبه من و پیش من ضبط است با آنچه تحریک ملل بود کردند نتوانستند یکعارضی
یک شاکی یک دادی یک تهمتی که بتوانند ثابت بکنند بمن و بکار من و بناموس من وارد بیاورند حاجی محسن خان پسر
ملا عبد اللطیف تسوجی که پدرش سالها نوکر من و ملاباشی من بود و مترجم الف لیل است و خودش اول فراشخلوت من
بود بعد پیشخدمت من شد بعد ندیمباشی من شد بعد ناظر من و بعد نایب الحکومه لرستان و بجای محمد علی میرزای دولتشاهی
وقتی حاکم لرستان و عربستان شد این نمک نشناس را در آن موقع تحریک کرده بحضرت عبد العظیم ع باسم اینکه مشیر بمن
بیحیایی کرده بست بردندش و بستی کرده دیدار بعد از آنکه مجلس کردند با حمایت و تقویتهای ازاو و کارشکنیهای از ما معلوم شد
که مزخرف میگوید و محرک دارد با خفت از مجلس بیرون رفت تعجب که مردم چرا لعنت بشمر و معاویه و یزید میکنند اشخاصی
که من پدرهای آنها را کشته بودم و خونی من بودند آنها را محرک شدند شاکی بشوند گفتند حرف حسابی نداریم قبول نکردند
با وجودیکه من خونی آنها بودم و با من پدرکشته بودند این بدبخت نمک بحرام که همشیره اش جزو کلفتهای اندرون من
بود برادرش لله اولادهای من بود پسر بزرگش ناظر من بود پسر دومیش پیشخدمت من بود پسر دیگرش ناظر پسرم جلال
الدوله بود سی سال تمام مکنت و عزت و حکومت و حکمرانی طلبه مدرسه شپش کش و پسر ملا عبد اللطیف در میان بیست کرور
مخلوق قد نامردی علم کرده مدعی آقا و ولینعمت خود شقی شد والله باید آفرین به ابن ملجم گفت و آفرین بشمر گفت در پیش
حرکات او باری روزگار قسمتی باو گوشمال داد که اسباب عبرت جمیع خائنهای دنیا شد روزی حاجی شیخ هادی دوست
من نزد من آمد گفت من خوشبختی تو را در این عزل تو میدانم نه در نصب تو زیرا که ظلم و حرکات ناشایسته و مأمورین
طماع نفهم اینها کاری خواهند کرد قبایح اعمال تو مستور گشته و محسنات تو جلوه خواهد کرد دو شش ماه نگذشته بود که این حکیم
دانا گفته بود نوعی درهم و برهم شد و کارها خراب شد که هزار لعنت بدتر از آن روز اولی که بمن داده بودند شد پانزده

سال است که من از کار ادارات خارج شدم دوازده حاکم پی در پی بفارس آمد و رفت و من خودم در اصفهان از
آنها مدیرائی کردم فارس را یکی یکی از آنها فروخته بودند یعنی اول سال پیشکش گزافی از آنها گرفته بودند و آنها را حاکم
کرده بودند بعد از من اویس میرزای احتشام الدوله بعد از او محمد تقی میرزای رکن الدوله عموی من و برادر شاه
بعد از او حسینقلیخان مافی که شرحش را نوشتم ملقب بنظام السلطنه بعد باز رکن الدوله محمد تقی میرزا بعد از او ناظم
الدوله بعد از او عبد الحسین میرزای فرمانفرما بعد از او نظام الملک بعد از او مؤید الدوله بعد شعاع السلطنه
بعد عاصف الدوله بعد میرزا احمد خان علاء الدوله باز شعاع السلطنه هیچکدام اینها غیر از شعاع السلطنه و احتشام
الدوله زیاده از دو سال نماندند آخر سال بجهة خرابی و بی نظمی معزول عربستان بکلی رفت طرف شمالش به بختیاریها داده
شد عاجز شدند از ضبطش جنوبش را باولاد حاجی جابر خان با القاب سرداری با هزار نوع تملق قطار لرستان اغلب اشباه
بدون اسم حاکم بدست طوایف وحشی است و مکرر در او این که گاهی فوجی مامور عربستان میشد افواج را ایل دیرکوند لخت
میکردند و برهنه چنانچه امثال این کرات روی داد این چند فقره محض نمونه و ترتیب نوشتم شرح جزوش خود داستانی است
آنهائیکه در ایران هستند دیده‌اند بهتر از من میدانند آنها هم که بعد از ما میآیند البته آنچه باید بفهمند میفهمند و استنباط خواهند
کرد الحمد لله رب العالمین ما به نیکنامی از این کارهای پر زحمت پر خطر درآمده پدرم را دو کرت یکی در عمارت مسعودیه و یکی
در حضرت عبد العظیم خیلی باشکوه تر و بهتر از اسفار سابق مهمانی کرده تقدیم داده بطرف اصفهان روانه شدیم ابو
الفتح خان صارم الدوله که سالها با کثافت و خفت در طهران زندگی میکرد نزد خود آورده پنج دخترم را به پنج پسرش که همشیره
زاده‌های خودم باشند دادم شوکت السلطنه را بعجبرمان میرزای صارم الدوله عزیز السلطنه را به خان باباخان عفت الدوله را
به بدیع الملک دیوانه بدر الدوله را بسلطان محمد خان قمر الدوله را بعباسقلیخان تمام مکنتش روزی که آمد در بخانه من
چهار هزار تومان نمیشد بعد از خواست خدا بواسطه من امروز صاحب ده کرور مکنت و دولت شده اند نتیجه و سبب خودش و
بچهایش و زنش که همشیره من باشد چه خیانتها بمن کردند در عوض آن مهربانیهای من این مطالب را جز خداوند تبارک و تعالی
کسی نمیداند امید دارم عدالت خداوندی میانه ما حکم باشد بعد از ورود من باصفهان فوج فوج نوکرهای من که سالها
از من نعمت و عزت دیده بودند هزار درجه بدتر از اهل کوفه بیعت شکسته از پیش من رفتند عشق از اول سرکش و خونی
بود ناگزیر هرکه بیرونی بود میرزا حبیب الله خان مشیر الملک یک میرزای پست اصفهانی بود بوزارت تمام جنوب
ایران و لقب مشیر الملکی برقرار شد با میرزا رضای منشی من که بعد بنان الملک شد بجان هم افتادند رسوائیها برپا کردند
بالاخره من لاعلاج گشته هر دو را معزول کردم میرزا رضای بنان الملک بمصر رفته سالها در بدر غربت بود باز از مصر مراجعت
باصفهان کرده ناخوش شد و مرد مشیر الملک هم بعد از عزلش از وزارت بناخوشی انفلوانزا که در ایران مشهور است

بمردولی خدا اگر زحکمت ببندد دری ز رحمت گشاید در دیگری میرزا باقرخان از اهل نائین پسر میرزا علیمحمد خان
از سادات طباطبائی در این فطرت بچنگ من افتاد که در عوض تمام این باختهائی که کردم و نقصان و ضررهائیکه
بردم وجود این سیّد عزیز تربیت جداطهرش به پیش من و بسلیقه و عقیده من جبران کرده اگر بخواهم تمام خدماتیکه او
بمن کرده چه در حیات پدرم و چه در ممات پدرم بنویسیم یک دفتری قطور و عظیم میشود از خداوند تبارک و تعالی خواهانم که این
سیّد نجیب را با این پاکبازی و عشق و ارادت که حالا از او می بینیم و مشاهده میکنم از من نگیرد و برای من بگذارد آمین یا رب
العالمین پدر را تاجدارم بسفر سوم فرنگستان رفت قدری معاندین من او را احاطه کرده بودند هر روز یک چیزی
می گفتند باو و در هر دقیقه مرا بشکلی در نظر او جلوه میدادند زنانه و مردانه یَتَشَکَّلُ بِاَشْکَالِ الْمُخْتَلِفَة
شبی خودم حضور داشتم محمد حسنخان اعتماد السّلطنه (آرتیکلی) از روزنامه تیمز که در باب ایران خیلی بد نوشته بود
ترجمه کرده حضور شاه آورد بعد از ملاحظه بمن دادند خواندم و بعد بلند فرانسه بمحمد حسنخان فرمودند آن آن تیم یعنی
معدوم شوی کن عرض کردم این دویست هزار مخلوق ابونه اش هستند و روزی هشتصد هزار نسخه چاپ میشود کار مشکلی
است محمد حسنخان بتواند او را آن آن تیم بکند هر سه نفر خندیدیم بعد فرمود این ترجمه و این نسخه که اعتماد السلطنه
نزد من آورده این را منظورم بود پاره کند و بسوزاند و سفرنامه فرنگستان کرت سوّم چاپ شده در دست همه
کس هست مراجعت از فرنگ خیلی باد برخمشان خورده بود مرا از کار خارج کرده قشون بهیچوجه نیست و از میان رفته بود
مالیات هم نمیرسید لاعلاج از راههای بد بنای پول پیدا کردن را گذاشتند لقب فروشی و منصب فروشی دیگر
شخص از اهل ایران باقی نماند از این سی کرور مخلوق که فلان الدّوله و بهمان السّلطنه و فلان الملک نشد از دولت و
سلطنت که دیگر چیزی باقی نمانده در دعای مجیر نه در کلام مجید الوقت مکرّرات کردند بیست هزار الملک داشتیم
پنجاه مؤید السلطنه و شصت ظهیر الملک بعد این هم که زیاده شد به نظام پرداختند امین نظام قوام نظام قوام
لشکر امین لشکر در این خط هم که دیگر دایره تنگ شد افتادند به دفتر و وزارت خارجه بازی بقالی و توتون فروشی
امروز در ایران نیست که دارای لقب نباشد میرزای یزدانی قطعه خوبی گفته است بسکه ز هر طرف لقب
گفته شد و شنیده شد دولت و ملک و این و آن دیده شد آنچه دیده شد شاعری دیگر گفته
گویند لقب منع شد از جانب شاه و طواط شنید و گفت سبحان الله آیا لقبی هست که دیگر بدهند
لاحول و لاقوّة الّا بالله زنی و مردی نیست که ملقّب نباشد بغیر من و اجزای من در ده هزار نفر اجزای
من یکنفر رکن الملک آنهم چهل سال است لقب دارد پسرهای من و منشی باشی من که عزیزتر از پسرهای منست
لقب ندارند و هزار دفعه دولت خواست عوض هدیه با اینها لقب بدهد قبول نکردم منصب فروشی نظام هزار درجه

بدتر از القاب شد شاید هزار امیر تومان و امیر نویان و سردار مکرم و سردار مفخم و سردار معظم و سردار اسعد و سردار
کل و غیره و غیره دیگر عدد میرپنج و سرتیپ اول و دویم بدرجه کثیف و زیاد شد که مهترها و قاطرچی ها هم اگر
سرتیپ یا میرپنج صدا ایشان بکنند بدترین خجلت است برای آنها از ولایات یکپول نمیرسید مخارج دولت هم بجا
روز بروز هم زیادتر میشد از راه لقب فروشی و منصب فروشی وزرای ما سیر آنچه توانستند مردم احمق را چاپیدند دین
و دولت را بدنام کردند و خود را بدنام ابدی بخیال فروش خالصه جات افتادند این دیگر یک بلائی بود عظیم و نگفتنی
آه آه آه دولترا گدا و ذلیل و ملت را هباءً منثوراً کردند البته ده هزار پارچه ده باسم خالصه دولت در دست رعیت
جزء بود شاید بیست کرور رعیت از این راه نان میخوردند املاک را بنای فروش گذاشتند به ثلث و نصف بها بلکه بهیچ
هم در املاک مردم را هم فروختند املاک از چنگ رعیت جزء بدر آمد بدست خوانین معتبر و رؤسای ایلات و علمای
با نفوذ افتاد گندم را و حبوبات را چون محتاج نیستند نگاه داشته بقیمتی که میخواهند میفروشند این است که گندم که بدست
بیست کرور مخلوق بود اختیارش بدست دویست نفر صاحب نفوذ افتاده همه وقت قیمت گندم در ایران وقتی
که خیلی گران میشد خرواری پنج تومان بود ارزان دو تومان اغلب وسط بود دو تومان جو سه تومان گندم امروز جائی که
ارزانی باشد و فراوانی و خوب که همه کس تعریفش را میکند که حد وسط است گندم ده تومان جو هفت تومان اگر نادراً
از قبیل عربستان و همدان و بعضی از این قبیل بلاد قیمت کمتر باشد این چند روز بیست و گاهگاهی و الا قیمت گندم همان
ده تومان و جو هفت تومان است و علت همان فروش خالصه که از دست بیست کرور مردم متفرقه بدست دویست الی سیصد
نفر اشخاص متقلبه افتاد و پیشکش گرانی برای ضرابخانه قرار گذاشتند و عیار طلا و نقره مسلمی است پیشکش ضرابخانه غیر
از اینکه بر عیار طلا و نقره بیفزایند راه دیگر و ممر دیگر ندارد این را عقلای مملکت ما از خارجه اطلاع دارند و میدانند دولتهای
بزرگ از قبیل انگلیس و ینگی دنیا چه زحمتها و چه مخارج میکشند و میکنند که حفظ عیار مملکت هایشان را ضبط کنند چنانچه نقره
که امروز ینگی دنیا و انگلیس و ژاپون دارند اگر در آورند از مسهای عالم دو برابر زیادتر خواهد بود نقره حکم مس و مس حکم
نیکل را خواهد گرفت چون مملکتشان آزادی است نمیتوانند بصاحب معادن نقره بگویند در معدن نقره کم کار کن او آزاد است
و کار میکند از آنطرف اگر بگذارند زیاده از حد اعتدال بشود عیار قیمت طلا و نقره از میان میرود و باعث فساد عالم خواهد
شد مجبورند که خود خریده سکه نکرده همین قسم در انبارها مثل سنگ و کلوخ در روی هم میریزند و انبار میکنند در این باب شاید
هزار جلد کتاب مهندسین و معلمین و حکمای اروپ نوشته اند اللهم ارزقنا کاشکی یکی از این ده انبار گیر بنده علیل ذلیل
مسعود بن ناصر میآمد ای بسا آرزو که خاک شده ما در عوض اینکه حفظ عیار خودمان را بکنیم اشرفی بیست و چهار
نخودی خودمان را امروز هیجده نخود و امروز هفت نخود کرده ایم در داخله ما و پیش رعیت نفهم ما همان اشرفی است ولی قیمت

لیرهٔ انگلیس و منات روس و فرانک فرانسه هیچ تغییر نکرده و نمیکند آنچه ما بذردیم از عیار خودمان و جزو دخل بدیم ضرابخانه
بکنیم و مقدار جزئیش را با اسم پیشکش بگیریم و خودمان را گول بزنیم و رعیت و مملکت خودمان را خراب بکنیم و مس خارجه را
که از خارج بداخل مملکت ما میآورند یکمن هشت هزار دینار خریده پول سیاه سکه کنیم و یکمن هشت تومان الی هجده تومان
بفروشیم و تبدیل کنیم مس را به نقره در داخل مملکتمان و نقره را بطلا و طلا را حمل کنند تجار خارجه مان و داخله مان بفرنگ
و اروپا و روز بروز بر کد الی ما بیفزاید و مکنت آنها زیاد بشود چیز دیگر در کار نیست از طرف تجارت داخله که هیچ چه نداریم
و اگر مختصری باشد بواسطه زیادی گمرک که میگیرند از داخله و خارجه و از روی بی علمی و نفهمی تقلبا تیکه از جوهر در قالی
و منسوجاتمان میکنیم و از گنجیده بتریاک میکنیم و جای خالیکه در تجارت داریم عنقریب مملکت ما در شکست و کوس فقر و فنای
ما را در پنج قسمت عالم فرو خواهند کوفت حسن تو هر جا که طبل عشق زد کوفت بانگ برآمد که غارت دل و دین است
زیاده از آنچه نوشته ام در روزنامه شخصی خودم لازم نمیدانم دیگر چیزی بنویسم زیرا که نه وزیرم و نه سلطان و نه ولیعهد
هر چه بسر سی کرور مخلوق ایران میآید منهم یکی از آنها باشم نه قاضیم نه مدرس نه محتسب نه فقیه مرا چکار که منع شراب
خواره کنم گذاشتیم و گذشتیم تا خداوند دست قدرت کدام مخلوقش را که هر وقت مشیتش قرار گرفت اصلاح بکند
در این عهد و این دوره که ما هستیم بمضمون در جبین این کشتی نور رستگاری نیست یا بلا از او دور است یا کناره نزدیک است
بوی اصلاحی نمیآید جلال الدوله پسر من بعد از سفر طولانی که بقرب نه سال بوزارت صاحب دیوان حکمران فارس بود
بطهران آمده در عمارت مسعودیه در رکاب جد ما جدارش مشغول خدمتگذاری بود سفری به بروجرد و دو سفر بیزد مامور شد
و باز معزول شده در همان عمارت مسعودیه در حضور مبارک بود مکرر فارس را با عراق بدر تا جدارم بمن تکلیف کرد قبول
نکردم اصرار زیاد کرد صدر اعظم امین السلطان جواب این شد که حکیم طولوزان حکیمباشی را مامور کنند بیاید باصفهان ببیند
اگر من دیوانه و مجنون شده ام معالجه کند و اگر سفیه هستم و اگر او گفت در مشاعر ظاهری و باطنیش خللی پیدا نشده پس دیوانه شده ام
که حکومت فارس و عراق و غیره را قبول کنم آنوقت که قبول کردم چه ثمر دیدم که حالا بکنم مَن جَرَّبَ المُجَرَّبَ
حَلَّت بِهِ النَّدامَه و خیلی سخت جواب دادم در این هنگام بعد از فروش مناصب و خالصه جات و پیشکش گزاف
گرفتن از مردم و اول سال ولایت فروشی کردن و از هر کسی مبلغی گرفتن و حاکم کردن بیک مملکتی بخیال بعضی از قوانین فرنگ
بعد از پانصد سال تربیت و داشتن قانون ممکن است این کارها را اجری کردن افتادند مونپل تنباکو را یعنی اختصاص
فروش تنباکو را دولت برژی و تاجر انگلیس داد در فرنگستان مونپل که یعنی اختصاص و انحصار باشد یعنی نمک یا تنباکو
یا عرق یا بعضی چیزهای دیگر بقوت قانون ممکن است دولتی بشود اما نه در ایران که در هر قدمی بواسطه بی قانونی و بی نظمی
هزار اشکال است مکرر وقتی که رئیس دار الشورا بودم فریاد میزدم ای وزرای دولتخواه ایران بقول مشهور بازیچی

زنگ یا رومی روم بشوید شما راه رفتن کبک را یاد نگرفته اید مثل کلاغی میمانید که راه رفتن خود را هم فراموش کرده
باشید در دنیا چه چیز حکمرانی میکند و سلطنت اول قانون شریعت مصطفی را دیده داد الطاف حق که بهتری تو ببرد
این سبق شریعت موسی عیسی ابرهیم محمد ص هرکدام بقوت و ضعف باز اسمی و چیزی از او باقی است یا
عشق یا ارادت یا قوت و قهر و غلبه مثل هلاکو خان مثل نادر مثل آقا محمد خان خودمان که مردم برترسند از ترس یا محض خدا
و رهنمای خدا یا محض هوای نفس عشق داشته باشند یا قانون حکم روانی میکند مثل اینکه در تمام اروپ می بینیم یا حالا بس
شتر گاو پلنگ هر جایمان یک حکمی میکند میخواهیم با ظلم ضحاکی و استبداد نادری قانون فردرنگ و پال پرستون را
هم داشته باشیم این نمیشود نمیشود نمیشود حکایت مونوپل تنباکو هم از آن قرار بود علم و حیله و تزویر و پلتیک انگلیسها
اظهر من الشمس است با وزرای بی علم جاهل نفهم ما قانون تنباکو را بسته و تعهدنامه او را مهر کردند و مامورین رژی یعنی
اداره تنباکو به تمام بلاد ایران پراکنده گردید چون رجال دولت ایران را خوب می شناختند مردم و خودشان خوب معرفی
کردند در آذربایجان اول و در طهران دوم بتوسط ملک التجار بلوای عام شد و مردم زیر رژی نرفتند و قبول نکردند در این
عمل که دولت و اولیای دولت منتظر بودند که کرورها بخورند و ببرند سه کرور به دولت ضرر وارد آمد و ایلچی انگلیس زور انگلیس
گرفت قبله عالم بخیال سفری افتادند از طهران بمحلات و از محلات بعراق و بروجرد و نهاوند و تویسرکان و از این
خط مراجعت بطهران فرمودند سفرنامه بخط ابوالحسن خان فخرالملک پیشخدمتشان و نقشه بقلم مبارک خودشان
که بسیار خوب کشیده اند چاپ شده حاضر است همه جا هست من در خاک محلات و یکهفته توقف محلات جزو
جاروب کشان آستان مبارک بودم بقدر قوه عاجزانه خودم در محلات خدمات کردم چون بضف بیشتر محلات املاک
شخصی من است در تغییرات ادارات از تمام جنوب ایران گذشتیم ولی از املاکمان و محلات نگذشتیم عمده هفتاد
قله و شکارلته در بود مگر قبله عالم روحنا فداه باین بنده فرمودند که تا آخر این سفر در رکاب مبارک باشم خدا میداند
جان و مال و دلم در حضور مبارک ولی نعمت تاجدارم بود ولی از کثرت بی ادبی همقطارها و حرکات رذل اینها بخصوص
پسره کرد بیسر و پائی که تازه طرف مرحمت شده بود ملیجک نام بزبان کردی یعنی گنجشک ملقب به عزیزالسلطان میل
نکردم جزو ملتزمین رکاب باشم این فرمایش همیونی را بدبختانه رد کردم دو سه مرتبه هم مجدالدوله آمد و گفت چون دوست
یکجهت بود جهاتش را گفتم و یک دلیل دیگر آوردم که مرا بوضع دیگر و چشمهای دیگر باردوهای هیبت هزار و پانزده هزار
جمعیت در این خطوط دیده اند امروز باین ذلت جزو جلال حضرات شدن وزرای عظام برای وجود مبارک خوب
نیست شاید یکوقتی بکار این خدمات بخورم مجدالدوله رفته بود قبول فرموده بودند با مجدالدوله میگفت اثر غریبی
بشاه کرد این اظهارات تو و خیلی دلتنگ و درهم و برهم شد و آثار خیلی دلتنگی و کدورت از رویش پیدا شد

پدر بزرگوارم بخط سیاحت خود رفت ما هم با جمعیت خودمان بجان هفتاد قله افتادیم چون چهار سال بود بجه مقش
نرسیده بودیم یکماه تمام در لته در و هفتاد قله شکار کامل کردیم بقرب هزار و دویست شکار زده شد شش گورخر در
صحرای موته باصفهان مراجعت کردیم وبا بروز کرد مادر بیچاره من عفت السلطنه بمرض وبا جهان را بدرود کرد هیچ
در این باب نخنویسم که بمن چه گذشت پدرم مراجعت کرد از سفرش مرا احضار نمود منهم بحکم احضار این سفر از راه
هفتاد قله نرفتم بجهة سوگواری مادر از راه قم و کاشان که بقرب پانزده سال بود ندیده بودم بخصوص کاشان را
قم در ایاب و ذهاب زیارت کرده خاک آستانرا میبوسیدم در اسفار سابق بمحلات میآمدم و از راه جوشقان باصفهان
میآمدم و میرفتم بجهة هفتاد قله این سفر کاشانرا بعد از پانزده شانزده سال الی هفده سال مجدداً زیارت کردیم
با همان خرابی و همان کثافت دیدیم آباد نشده بلکه خرابتر شده بطهران رفتیم بعد از سوگواری و عزاداری
مادر دیده و باز دید رایه که بسیار سفر میشوم بدی بود و حمل جنازه مادر بمشهد مقدس بخیال مراجعت صفهان اقدام
پدر تاجدارم سخت ایستادگی کرد و مرا چندین شب بحضور خواست و چندین روز خلوت کرد و تکلیف کلیه صدارت
و قبول تمام اشغال نظامی و قلمی نمود آنچه ممکن بود از اطمینان دادن و وعده و نوید و تهدید و غیره
و غیره چون در خودم قابلیت این خدمت و پیشرفت اینکار را از خودم نمیدیدم با امتحاناتیکه از پدرم و اولیای
دولت بخصوص اجزاء خلوت و اندرون میدانستم چه خبر بود قبول نکرده دست و پای مبارکش را بوسیدم و اظهار
عجز نمودم ابراهیم خلیل خان و جلال الدوله پیراهنشان را پاره کردند و آنچه سعی کردند که مرا بقبولانند چون میدانستم
احمق و نادان هستند و عاقبت کار را ملاحظه نمیکنند و خدا میخواست تا بامروز باقی و برقرار باشم اتمام الحجتی از
پیش خود رانده و عازم سفر اصفهان شدم در روز وداع حضور همیون که وداع آخری و وداع ازل و ابدی
این پدر و پسر بود و بوی بیوفائی روزگار و فراق ابدی ظاهر و هویدا بود کلمه غریبی پدرم گفت فرمود پسر رفتی
و مرا تنها گذاشتی و مراد دیگر نخواهی دید خدا میداند که اگر بوی امید و امکان خدمت بخودم داشتم راضی بودم
جانم فدای یکدقیقه زندگانی پدرم بکنم چنان رشته نظم و کار دولت و اندرون و حرمخانه و قشون و شهر و بلد از
هم گسیخته و برهم ریخته بود که والله اگر سیصد هزار افلاطون و ارسطاطالیس رامی کشیدند با عدل انوشیروان و
قهر نادرشاه و چنگیزخان مخلوط میکردند ممکن نبود زیراکه شاه چشم از خواص خود و عمله خلوت و خواجه ها و اندرونها
نمیپوشیدند و جمیع عیوبات در این اشخاص بود اگر عرض همین امین السلطان که وزیرش بود می شنید دیر رشته میشد
و کاربار منظم میشد دشمنی امین السلطان و نایب السلطنه و دستجاتیکه طرف دار این دو طرف بودند قسمتی بی پرده
و پلاس بجان مخلوق افتاده بودند و در خرابی دولت میکوشیدند که هزار منشی قادر قاهر عشری از اعشار آن را

نمیتوانند بنویسند خود اعلیحضرت هم بکلی عاجز شده بود پیری و عشق بعضی کارها رشته اختیار را از دستش بوده بود تا شد آنچه شد
امین السلطان صدر اعظم بود الحق شخص شاه را بسیار دوست میداشت و مایل بسلامتی و بقای او بود با وجود اینکه خوب خطرات
بی نظمیها را استنباط میکرد قادر بعرض و اظهارش نبود چه رسد باصلاح مملکتی فقط همینقدر میتوانست حفظ شخص خود را از دشمنهای
خود بکند از طرف شخص محمد حسنخان اعتماد السلطنه که رئیس جاسوسهای مخفی اعلیحضرت بود از طرفی بمضمون از بهر خرابی
دلم بسته صفی یار از طرفی و روزگار از طرفی بنوعی بجان مردم افتاده بودند که هر کس شب میخوابید باید اینکه صبح زنده
باشد و یا بخیال و ویل باشد نبود بقدری مردم از دولت وحشت پیدا کرده بودند و متنفر بودند و هم دولت از آنها که هیچ
چیز نویس مورخی نمیتواند شرحش را بدهد تا شد آنچه شد میرزا رضای ملعون کرمانی شقی مرتکب چنین عمل عظیمی شد من
مراجعت از طهران باز از راه همدان و قلعه و لنه آمدم در این سفر کاکای رشید بلی بل عزیز من پرویز خان که در از اسب بزمین خورد
و برحمت ایزدی پیوست دو پسر از او باقی است یکی شیرزاد خان کاکای فقیری است دیگری عزیز خان که واقعاً عزیز است
و عجیب بسیار پسره فهمیده قابل لایق و همه جا میشود او را آورد و یقین دارم عاقبت این پسره حکومت خواهد کرد علی الحساب میر
شکار من است باصفهان آمدم مشغول کار خودمان بودیم گاهی در باغ نو مشغول بنائی و تعمیر گاهی بقمشلو و اکبرآباد و
عزیزآباد بشکار میرفتیم و میآمدیم و هم طهرانیها و معاندین ما بکلی از خیال ما افتاده و تقریباً آسوده شده بودیم که ظل السلطان
بگوشه و توشه خود در اصفهان قناعت دارد و هم ما هم از بعضی دشمنی ها و غیره و زحمتهای دنیوی راحت اول بهار بود
بشکار اکبرآباد رفتیم که باغ و عمارتی است زمستانی از من چند روز در آنجا شکار کردیم روز سه شنبه از راه شاه ابوالقاسم
که امامزاده ایست کنار رودخانه زاینده رود از صباح عید سیزده عید روزی ده هزار جمعیت از شهر اصفهان بملوکات
بزیارت و گردش در آنجا جمع میشوند آمدم که هم زیارت کنم و هم فاتحه خوانده جمعیت را تماشا کرده بروم وقتی که مشغول فاتحه
خوانی و زیارت بودم در اصفهان رسم است و معمول گنبدها از گل ساخته سوراخها برای او قرار میدهند بطور بادگیر
آب در او انداخته برای شرب عامه در تابستانها خیلی آبش سرد و تمیز میشود یکی از این بالابها جلو امامزاده بود با دو نگاه
کردم حساس آدمی در او کردم پیش رفته ببینم کیست و چیست دیدم شخص لختی در آنجاست و آب هم نیست از متولی پرسیدم
که این کیست عرض کرد سیدی است از اهل خانه میرزا درویش که است بطرف اصفهان میرود درز آقا میر محمد اسمعیل مرشد
درویشهای سلسله نعمت اللهی چند روز است در این سوراخ خوش کرده و افتاده من از وضع او تعجب کردم او را بزبان
خوش از آن سوراخ بیرون آوردم کشف العوره ناخنهای بلند خشک اندام مثل یک سگی که از منجلاب بیرون آید او را مشاهده
کردم نایب رضاخان آقامی است در خلوت من از او و جمعی دیگر بقرب هفت تومان پول گرفتم و بدرویش دادم گفتم این را
برای خود لباس کن وقتی که پولها را بدستش میریختم از تعفن او و ناخنهای او و ریش و موی سر او چه را آنچه عفنی بمن خورد

که گفتی نیست بنا کرد بان زبان بی زبانی گویا خیلی هم افیون خورده بود و گیج بود دعا بمن کردن مخصوصاً دو سه قدم پیش رفتم تا دم سوراخ گفتم سید جان به پدرم شاه دعا کن (چون در آن اوان سر پول سیاه و گفتگوی پول سیاه و کسادی بازار شورشی عامه و گفتگوی عامه بود دو چارچه زحمتها شده بود از احد امید اند مردم علی الرؤس بشاه بد می گفتند) گفتم بشاه دعا کن به پدرم دعا کن دو سه مرتبه که این تکرار را کردم جواب نداد متغیر شدم گفتم ننگی که نمی شنوی چه میگویم گفتم بپدر من دعا کن خنده کرد و گفت آقاجانم دیگر دعا در حق او اثر ندارد و عملش گذشته اگرچه از راه حق و فهم نگفته بود ولی اثر غریبی بمن کرد بند دلم برید بسیار پریشان حال بطرف شهر راندم با وجودیکه مطلبی نداشتم یکی دو تلگراف به سراج الملک و بصدر اعظم و بخود شاه کردم فوراً جواب هر سه رسید هر چه میخواستم خودم را از این خیال بیندازم که این بچه یک نامربوطی گفته است برایم ممکن نمیشد از روز چهارشنبه و شب پنجشنبه و روز پنجشنبه و شب جمعه آنچه اسباب مشغولیات بود و اسباب لهو و لعب بود برای خودم فراهم آوردم زنانه و مردانه که بلکه از این خیال خارج شوم صورت نگرفت و در این خیال بودم با علی درجه روز جمعه چهل ستون را قرق کرده بودم با بچهایم خرده ایی میکردیم دیدم درب چهل ستون را میزنند پرسیدم کیست شاه مراد میرزا رئیس تلگرافخانه بود و گفت مختصر عرضی دارم فوراً بدلم اثر کرد که برای شاه خطری اتفاق افتاده از خر بزیر آمده تلگراف امین السلطان صدر اعظم را بمن داد خواندم دانستم چه خاکی بر سرم شده بمنزل خودم مراجعت کردم این جا ختم شد تقریباً هم روزنامه زندگانی من و هم زندگانی شخص من هر چه بعد عمر کرده و میکنم و چیزی مینویسم مرگی است بنام زندگانی تمام اسفار خودم را و مرتباً که در دوره پدر تاجدارم دیدم وطی کردم نوشتم و ذکر کردم

ده سال میگذرد از شهادت پدرم و جلوس برادر تاجدارم مظفر الدین شاه آنچه در این ده سال دیدم و بر من گذشته ذیل این سرگذشت طولانی خودم میکنم ما بعد خداوند چه بخواهد و چه پیش بیاید بعد از رسیدن خبر شهادت شاه آنچه لازمه دولتخواهی و نمک بحلالی بود در حق سلطان جدیدمان و برادر تاجدارمان بظهور و بروز رسانیدیم ولی ابداً خیال نوکری و ماندن در خاک ایران نداشتم چنان هم و غم و غصه مرا گرفته بود که مسمّم مُوتوا قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا شده بودم مهربانیهای شخص اعلیحضرت ده سال است مرا پای بست کرده و از خیال گوشه گیری و کناره گیری افتاده ام چیزیکه از همه تعجبش بیشتر است این است که با آن عداوت غریب و عجیب و آن دشمنی هرگز صلح ناپذیر که دست قدرت پدرم و فساد مردم در میان من و امین السلطان صدر اعظم انداخته بود و در این شهادت شاه شهید بملاحظه نجابت شخصی فطری یا بملاحظات دیگر که تا امروز که ده سال است خودم نفهمیده ام بچه ملاحظه است دوستی فوق العاده میان من و امین دخیب عزیز محترم برپا شد نیکیهای غریب و عجیب از او دیدم با وجودیکه میتوانست دشمنیهای بزرگ و انتقام

شدید بخشد چرا اگر دو چطور شد مبدل باین دوستی شد غیر از خواست خدا بهیچ چیز بحد اجل نمیکنیم با حق نعمت و تربیت پدرم را
اگر ملاحظه کرده عجب شخص نمک بحلالی بوده

در این نه سال سلطنت برادر تاجدارم مطلب مهمی روی نداده در خاک ایران که سه مرتبه صدور ایران عزل و نصب شدند
امین السلطان صدر اعظم عزل شد امین الدوله بجایش نشست امین الدوله عزل شد چند روزی ایام فطرت بود گاهی
فرمانفرما عبدالحسین میرزا در عزل اول میرزا علی اصغرخان صدر اعظم چهار روزی کر و فری کرد خوش درخشید ولی دولت
مستعجل بود او برفت در پی او وزرا چند روزی کر و فر کردند نظام السلطنه و حاجی محسنخان مشیرالدوله چند ماهی
بودند باز امین السلطان صدر اعظم شد و بعد اتابک اعظم شد باز عزل شد بفرنگستان رفت اعلیحضرت سه سفر در این
نه سال بفرنگ تشریف برده‌اند تاکنون سلطنتی بآرامی و انصاف و خوبی گذرانیده‌اند خدا بخواهد انشاء الله تعالی باحوالست
امام زمان روحی فداه با تندرستی و سلامتی بدن سالهای فراوان اریکه آرای تخت سلطنت قاجاریه باشد پادشاهی باین
خوبی و مهربانی و صله رحم پرور در تواریخ کمتر نشان داده‌اند با رحم با مروت با عدالت با انصاف بی غرض
بی طمع جمیع صفات خوب در وجود مقدسش بحمدالله جمع است خداوند ما اجزاء سلطنت و ایرانیان را از نعمت وجود اقدسش
سالهای دراز محفوظ و خوش بدارد بحق محمد و آله امروز شاهزاده عین الدوله عبدالمجید میرزا پسر عضدالدوله نوه خاقان
مغفور فتحعلیشاه صدر اعظم است اگر بگذارندش صدر اعظم بی عیبیست خوب میجنبد منهم هیچ طرف دوستی و دشمنی و
هیچ طرف پلتیک و گفتگو نیستم پاکبازان ره عشق در این بحر عمیق غرقه گشتند و نگشتند بآب آلوده دو
سفر بحکم احضار بطهران رفتم سفر اول بیست و سه روز توقف کردم سفر دوم بمیل خود برای معالجه دو ماه توقف
کردم غیر از مهربانی و ملاطفت از شاه و وزرا و از مردم چیز دیگر ندیدم خودم هم از این مخلوق هیچ متوقع نیستم
از جمیع هوا و هوس ظاهری و باطنی افتاده‌ام منتها آرزویم این است بحال خودم بگذارند و بکار کسی کار نداشته
باشم بقول مناجات آن درویش که میگفت یا ربی مرا بخیر تو امید نیست شر مرسان در این آخر عمر نانی میخوریم
و راهی میرویم تا در میانه خواسته کردگار چیست سفری مورتیمر دیورند سفیر انگلیس باصفهان کرد از
راه اصفهان به بختیاری و لرستان رفت و از راه کرمانشاه مراجعت کرد خانمش سفرنامه مفصلاً نوشته است
طالبان باو رجوع کنند یک فتنه بسیار بزرگی بواسطه میرزا اسدالله خان نامی میرزای کنسولگری روس
و تحریک و پول همشیره‌ام بانوی عظمی و جوانی و نفهمی بارونفسکی نایب کنسول روس برپا شد از اهم حوادث است
خدا و توجه اعلیحضرت امام زمان روحی و جسمی فداه خوابید بترتیب هفتاد هشتاد نفر بابی را پول داده تحریک
کرده به کنسولخانه روس بردند و اظهار بابیها و آزادی مذهب و لامذهبی عقیده و شناسائی رسمی میخواستند بنمایند

دولت روس معلوم است در میان یک کرور مسلمان متعصب بخند به بهشت میرند کشته شود رفوذ به بهشت میرود
باخیالات ملاهای متعصب در شهر اصفهان این فتنه چه قسم عظیم است و ذیلش چه میشد ولی بخواست خدا و ائمه هدی
من خودم تنها با شیخ محمد تقی مشهور به آقا نجفی حجة الاسلام و یک پسرم بهرام میرزا که آنشب نزد من بود در میان
صد هزار مسلمان متعصب که میخواستند کنسولخانه روس را آتش بزنند او را با تمام اجزا بکشند رفته فتنه را خوابانیدم
الحق در اینجا آقا نجفی با ما همراهی کرد معظم مطالبات که این نه سال بر این بنده گذشته است شروع میکنیم بوقایع
عمده که در عالم روی داده و روزنامه خودم را باو ختم میکنیم تا خداوند چه بخواهد اگر حیاتی و عمری باقی باشد سال
بسال نوشته باو ملحق خواهم کرد عمده جنگ ینکی دنیا یعنی دولت آتازونی است با اسپانیول جزیره کوبا در
ینکی دنیا و جزیره فیلیپین در اقیانوس کبیر از اسپانیول بعد از جنگ سخت و درهم شکستن سیصد هزار قشون
اسپانیول در کوبا و فیلیپین و یاغیگری اگی نالدو رئیس شورشیان فیلیپین و شکستن سی فروند کشتی جنگی
اسپانیول کاملاً بتصرف دولت آتازونی درآمد فیلیپین را خود ضبط کرده و کوبا را جمهوری در تحت اختیار خودش قرار
داد بعد از فتح فرانسه که آلمانها غالب شدند بیزمارک بخیال متصرفات خارجه و کولونی افتاد بعد از مردن
امپراطور گلیوم اول و سلطنت ششماهه پسرش امپراطور فردریک به نوه او اعلیحضرت گلیوم دوم امپراطور
کل آلمان که یکی از سلاطین خوش بخت عاقل دنیاست و شمس القلاده خانواده هوهندولرن است او کاملاً
پیروی از خیالات بیزمارک کرده در افریقا بخصوص در اطراف دریاچه ویکتوریا نزا کولونی بسیار تحصیل کرده اگر
چه در بری دولت نمره اول بود امروز در بحری هم ترقی فوق العاده کرد بعد از انگلیس و ژاپون و ینکی دنیا از
هیچ دولتی پای کم نیست عثمانی بعد از شورش جزیره کریت چهار دولت بضد او برخاسته او را مجبور کردند که
کریت را تخلیه کرده قشون عثمانی را با توپخانه و حاکم عثمانی از آنجا برد با شرایطی مخصوص با حاکمی عیسوی پرنس
جرج نام پسر پادشاه یونان و دختر عمه اعلیحضرت امپراطور روس چه مادرش دختر قسطنطین برادر الکساندر امپراطور
روس است او را حکمران کریت کردند و مسلماً بعد از چندی از عثمانی جدا گشته ملحق به یونان خواهد شد ذیل این گفتگو
بجنگ عظیمی کشید که میانه یونان و عثمانی روی داد دویست هزار قشون یونان بسرکردگی ولیعهد یونان از خاک
بخاک عثمانی تخطی کردند ادهم پاشای مشیر با عساکر عثمانی بقدر یکصد و پنجاه هزار از آنها جلوگیری کردند بواسطه
گرونکف پاشای آلمانی که رئیس اتاماژور عثمانیها است قشون یونان بکلی درهم شکست و با تلفات زیاد فراری شده
شهر تسالیا و قطعه عظیمی از یونان بتصرف مشیر عثمانی درآمد کشتار زیادی از قشون یونان شد چیزی نمانده بود که
وارد آتن پای تخت یونان بشوند که دولت اروپ روس و انگلیس عمده آنها بودند پای توسط بمیان گذاشته بودند

ملیون لیره و بعضی اصلاحات سرحدی یونان از طرف عثمانی و مختصر خاکی بعثمانیها دادند این جنک ختام پذیرفته قشون فاتح عثمانی از پشت دروازه یونان بحکم اجبار برگشته بعد از فتح ناپلیون اول تمام خاک هلانه را جمعی از هلاندیها بمرکز افریقا سفر کردند جمعی مهاجرین دیکر فرنک واروپ بانها ملحق شدند بقرب یک ملیون و نیم جمعیت شدند چون در مرکز افریقا منزل داشتند دایم در زد و خورد بودند با طوایف افریقا نیها و کاکاسیاهای رشید و تماماً شکارچی بودند تقریباً این جمعیت اینک اردوی منظم رشیدی و مجربی اگر بخوانیم خالی از مناسبت نیست بعضی شهرها و آبادیها احداث کردند و خود را بوئر نامیدند یعنی فلاح و رعیت بسیار طایفه رشید جنک جوئی بودند شب و روز یا در شکار یا در جنک روزگار میکذرانیدند یکدو مرتبه مختصر زد و خوردی با دولت قوی شوکت انگلیس کردند ولی زاد یکالی کلادستون چنین تقاضا کرد که آنها را بحالت خود بازکذارد در این اواخر جمهوری آنها قوتی گرفت کرو کر رئیس آنها اظهار نمود که اگر ما یک بندری داشتیم و در دریا راه داشتیم خیلی خوب بود این حرف کروکر اثر غریبی در پارلمنت انگلیس بخشید دولت دوربین انگلیس بخیال اینکه مبادا روزی اسباب زحمت کلی برای او بشود بعضی مطالب میان آورد ملت جنکجوی غیور بوئر با جمهوری اورانژ اظهارات چمبرلن وزیر مستملکات تحمل نکردند کار از قلم بشمشیر کشید دو سال تمام این دو جمهوری کوچک را کمال سختی و فتوحات عظیم در جلو قشون انگلیس که بدویست هزار بالغ شدند ایستادکی کامل کردند جنرال بولر یک بار با چهل هزار قشون برهم شکستند شهرهای لای اسمیت و غیره را محاصره کردند بعد سردار بزرک و جنرال غیور با علم انگلیس لرد روبرت فاتح افغانستان و با لرد کشنر فاتح سودان برانها تاخت تقریباً بقرب دو سال این جنک طول کشید تا کاملاً فاتح شده جنرالهای قابل بوئر سر بخط اطاعت انگلیس در آوردند بوئر جزو خاک ماتان کلنی و مستملکات انگلیس شده و جزو حکومت آغه کاب رئیس آنها امروز لرد دینلر است که از رجال معتبر انگلیس است و حالا او معزول شده لرد سلبرن برقرار شده است بعد از فتح هرچند قطعه بربر و سودان دیگر شورش کردند مهدی نامی که دعوی مهدویت میکرد در انجا خروج کرد چندین کرت تا انجا ماموریت مغلوباً برکشت بجهة بدی راه و محل و مکان بالاخره لرد کشنر که انوقت جنرال بود و حالا لرد و وزیر جنک و سپهسالار شده است بطرف بربر و خرطوم و خاک سودان در حرکت شده نایب متمهدی را با هفتاد هزار مجاهد که ملقب بدراویش بودند در هم شکست و کشتاری و افر کرد قبر مهدی دروغی را آتش زد و استخوانهای او را در آورده بدور ریخت و کنبد او را با دینامیت بهوا پرانید شهر خرطوم و تمام بلاد سودان و بربر را کاملاً ضبط کرد جزو کلنی و مستملکات انگلیس شد سلاحهای نوع دیلرانوعی با دینامیت ترکانیدند مهندسین انگلیس که امروزه آن آبشارها نیست کشتیهای شطی انگلیس بخوبی در بحر عبور میکنند و عمده فتوحات کشنر بواسطه همین کشتیها شد که همه چیز بموقع و ترتیب و منظماً میرسید در این هنگامه مارشال

انگلیسها چ

مارشاند که بعد از کلنل مارشاند ماشودا را تصرف کرد کشیز براو تاخت آورده او را هم بقوت قلم و شمشیر از ماشودا
خارج کرد نزدیک بود جنگ عظیمی میانه فرانسه و انگلیس درگیرد در سر ماشودا ولی عقلای طرفین مانع شدند در میانه دولت
چین و ژاپون در سر شبه الجزیره کره جنگی شد کاملاً ژاپونیها غلبه کردند و نزدیک بود پکن را هم نیز ضبط کنند باز دولتهای
اروپ بمیان افتاده به هشتاد ملیون لیره و ضبط جزیره فرموز طرفین را اصلاح دادند بعد باز به آتش تک خود فرنگیها
که اول کشیش بفرستند بخاکی و مریض خانه و انجیل رواج دهند و بعد یکی دو از کشیشهای بدبخت را بکشتن داده و بهانه
جنگ بدست گرفتند چون داخل سی کشند در چین نیز چنین واقع شد ذیلش بکشته شدن وزیر مختار آلمان کشید دولت
روس و انگلیس و فرانسه و ژاپون و آلمان و ایتالیا و اطریش کلهم اجمعین بکشتن حسن آقا کمک کردند خونبهاید
ریختند   از بهر خرابی دلم بسته صفی   یار از طرفی و روزگار از طرفی   اغتشاش داخله چین بر آتش کافی
بنود این مهمانهای عزیز وارد کردند انچه توانستند کشتند و انچه نتوانستند خاک ضبط کردند انگلیس وایهای وای
و انملکت و ندر را ضبط کرد روس حریص تر بود تمام منچوریا را ضبط کرد با پرت آرتر آلمان مملکت سیاه فاد و همچنین
سایرین یا پول گرفتند یا ملک ورفتند ژاپون مجدداً پول گرفت رفته رفته ژاپون دید   این سیه کاسه در آخر بکشد
مهمانرا   حتی طمع روس نه تنها به منچوریا است کره و ژاپون را هم لازم دارد انگشت مرشد کل بی اشکال هست دولت
انگلیس که همه وقت رقیب ظاهر و باطن خود را روس میداند بکار از همان وقتیکه جنگ سواستاپل را برپا کرده جنگ بلوارا را
طرح این جنگ را هم ریخت هرچه ژاپون فریاد زد وقتی که صلح شد چنانچه سایرین بردند تو هم بردی   مثل مشهور جوجه
تیغی را که برای کنجشک آورد آن مثل این است جوجه تیغی بدر سوراخ کنجشک رسید گفت باد و باران مرا خیلی صدمه
میزند یک امشب محضاً لله مرا جا بده همسایه دار دسوراخ شد و خوب راه فرار کنجشک را گرفت خارهای خشن درشت
خود را بلند کرده دندانهای تیز خود را بنای سائیدن گذاشت هرچه کنجشک گفت حالا خشک شدی و صبح شد تشریف ببر او
گفت جای من خوبست فضولی مکن او را گرفته بخورد   در جواب حسابی ژاپون غیر از این جواب دولت روس چیزی
جواب نداد که فضولی مکن   جنگ برپا شد هجده ماه تمام این جنگ برپا بود ششصد و پنجاه هزار قشون ژاپون با دویست و
پنجاه کشتی جنگی او در برابر هشتصد هزار قشون روس و دویست و پنجاه فروند کشتی جنگی روس ایستاده جنگ کرده ـ
سردارهای غیور با علم ژاپون قشون روس را کاملاً درهم شکستند پرت آرتر دا باشبه الجزیره لیاوتنک و نصف جزیره
ساخالین و تقریباً تمام کره و ثلث منچوریا را از او گرفته بجای خود ماندند در بین دولت قوی شوکت آتازونی باسم
انسانیت پا بمیان گذارده طرفین را صلح داد باین قسم صلح کردند انچه ژاپون گرفته است بضرب شمشیر نوش جانش و مال
او باشد و انچه از منچوریا باقی است که هنوز ژاپون نگرفته در تصرف روس است مال روس باشد آن قسمتی که امیرال توگو امیر البحر

ژاپون در جنگهای دریائی چه در جنگهای پرت آرتور و چه در جنگهای توسوشما وغیره بر کشتیهای جنگی روس غالب شدند
از اسیری، وجادوللگی وکشته شدن ماخارف وغیره وغیره در خشکی مارشال اویاما اگرچه فتوحات عظیم کرد ولی بان قسم فتوحات
نکرد ولی شکست هم نخورد حتی شکست کوچکی در تمام مدت این هجده ماه ولی در دریا معدوم صرف و قلع وقمع شدند روسها
در خشکی شکست خوردند ولی قلع وقمع نشدند ژاپون خرج جنگ مطالبه کرد ولی روس نداد فقط بافتخار نظامی چندین
برابر خاک ژاپون قانع شد واین جنگ ختام پذیر شد باز میرویم بسر حرف اولمان علم با جهل عالم با جاهل خیلی تفاوت دارد
هر چه میکند علم است وعلم بر میخیزد دکر از قانون دولت در هر دولتی ومملکتی که قانون رواج پیدا کرد او قهراً غالب است
چین بدبخت با هشتصد کرور رعیت از ننگ اسم میر ندارد وکسی اسم نمیبرد بواسطه جاهلیت او ویقین دارم که آخر هم
با قسمت میشود با ژاپون او را بلع خواهد کرد
کتبی که من تالیف کرده ام و داده ام ترجمه کرده اند و ترتیب داده ام از قرار ذیل است
چون ملتی تاریخش صحیح نمیشود مگر اینکه کاملاً از تواریخ همسایه‌های اربعه خود از شمالی وجنوبی ومشرقی ومغربی کاملاً مستحضر
باشد واین مسئله پوشیده نیست چنانچه تمام علوم در ایران ناقص وغیر مرتب است علم تاریخ هم همان قسم است مرحوم میرزا
تقی سپهر خیلی زحمت کشیده خیلی چیز نوشته است اظهر من الشمس است ومعلوم بقدری درهم وبرهم است که مطلبی مرتب
ومنظم بدست خواننده نمیاید ولی رضاقلیخان هدایت الله باشی بسیار خوب از عهده بر آمده است ولی فقط برای داخله
ایران است هیچ بخارجه وهمسایه‌های اربعه تخطی نکرده است جلال الدین میرزا نامه خسروانی نوشته است برای مبتدی
بسیار خوبست ولی اگر او را اسم میگذاشتیم فهرست التواریخ بهتر بود چه فقط فهرستی است خیلی مختصر باری من بخیال
افتادم تاریخی نه بتطویل میرزا تقیخان سپهر مخلوط مثل ناسخ التواریخ بنویسم خواننده چیزی نفهمد نه مثل نامه خسروان جلال
الدین میرزا چیزی بنویسم که تقریباً فهرست التواریخ باشد نه این مختصری نه بان مطولی لهذا دیدم تا تواریخ همسایه‌های
اربعه خود ما نزاد تاریخ آسیا را کاملا ترتیب نه هم ومنظم نکنم منظور ومقصود حاصل نیست تاریخ الفی که در عهد اکبرشاه
پسر همایون شاه بدستور العمل آن سلطان ترتیب داده اند بان ترتیب تاریخی برای ایران بنویسم تاکنون موفق نشده ام
اگر خدا خواست وموفق شدم چه بهتر اگر نشدم ممکن است اولاد من وهموطنان من این اقدام را بکنند کرنه تجیم
زنده بر دوزیم جامهٔ کز فراق چاک شده ور بمردیم عذر ما بپذیر ای بسا آرزو که خاک شده تاریخ
هندوستان را از بدو خلقت تاکنون که سنه ۱۳۲۳ است مفصلاً مشروحاً از سلاطین هند قدیم وجدید وراجه‌ها و سلاطین
بیجانکر وخروج مرهته وشرح احوال سی واجی ودخول اسلام در عهد عبدالملک بن مروان که از خلفای بنی امیه بود
وسلاطین اسلام از غزنویه وغوریه ومما لک غوریه سلطان شهاب الدین واتراک وخلجیه وبهمنیه ونظام شاهیه

و عادل شاهیه و سلاطین گجرات و سلطنت مغلان و دخول نادرشاه و افاغنه و غلبهٔ انگلیس و ترتیب و قانون انگلیس وغیره
وغیره مو بمو نوشته شده است تمام و کمال در کتابخانهٔ من ضبط است تاریخ قیاصرهٔ روم و شرح بنای روم و جمهوری
روم ذیلش تا به امپراطورهای قسطنطنیه و امپراطورهای پانسو و قدری از سلاجقه و اولاد سلیمان شاه و ارطغرل و سلطان
عثمان الی عبد الحمید خان ثانی جهة ترقی و فتوحات آنها و جهة اضمحلال انها و ضعف انها مو بمو نکته به نکته چه ترجمه کرده چه
تصرفات نموده مفصلاً نوشته در کتابخانهٔ من حاضر است بشرح ایضاً تاریخ روس و ملت سغلاو و چگونگی حال سغلاو
ازبدو خلقت تا غلبه تاتارها را برآنها و آزادی آنها از دست تاتارهای شدن خاک روس بسعی اعلیحضرت میخائیل ویچ
رومانف تا پطر کبیر که سر سلسله امپراطورهای روس و آغاز ترقی روس است تا نیکلای دوّم و جنگهای انها و نکات
عمدهٔ تاریخی و فتوحات آن دولت مو بمو با مکالمات تواریخی ترجمه کرده با تاریخ سیبریا و دشت قرقز و دشت قبچاق
خدا میداند بچه مخارج‌ها و زحمتها انها را تحصیل کرده نوشته و مرتب کرده و جلد کرده در کتابخانهٔ من موجود است
تاریخ بین البحرین سیحون و جیحون که ماوراء النهرش میگویند و قطعهٔ عظیمی است از آسیا و سلطنت عظمی از اسلام بهیچه
مورخین ما و علمای فن تاریخی ما از شیبک خان پایین از سلسلهٔ شیبانیان و هشترخانیان و رحیم بیک اتالیق که
آنها را اتالیقیان میگویند نه دیده و نه دارند که سهل است بلکه اسمشرا هم نشنیده اند با زحمتهای زیاد تواریخی که سیاحان
از جان گذشته با بصیرت انگلیس درمیان آن طوایف وحشی رفته کسب اطلاعات صحیحه کرده از تواریخ سلطنتی و جغرافیا
پیوگرافی انظوایف نوشته بچنگ آورده ام و بچه زحمت پسرانم بهرام میرزا و فریدون میرزا و اسمعیل میرزا آنها را ترجمه
کرده اند تاریخ مغلستان موسوم بتاریخ رشیدی مؤلفش میرزا حیدر مغل تاریخ ماوراء که مؤلفش مسیو
(   ) انگلیس است جهة ضعف انها و دخول روسها بخاک انها تاریخ کاشغر که قدیم ختن می گفتند تاریخ
سلاطین قراختا که پای تخت انها بلاساقون بوده است تاریخ سلاطین قرم و باغچه سرا که آنها را سلاطین گراهیه میگویند
بمناسبت جد آنها عادل گراهی خان از اولاد جوجی خان ابن چنگیز خان بوده اند سالها سلطنتی مستقل میکردند چندی
هم جزو متابعان سلاطین عثمانی بودند کترین دوّم بکلّ آنجا را متصرف کرده جزو خاک روس شد الی یومنا هذا
این کتب بسعی و اهتمام این بنده (ظلّ السلطان مسعود قاجار) ترجمه شده مرتب و جمع شده است

غرض نقشی است کز ما باز ماند
که هستی را نمی بینم بقائی
ومن الله التوفیق

مختصری هم باید از وضع شکارهای یکی چه چرنده چه پرنده چه درنده مطابق ذیل اطلاعات خودم را بنویسم

اوّلاً خدمت خوانندگان روزنامه خودم معذرت میخواهم بدانند من نمیخواهم حیات الحیوان بنویسم میخواهم شکاری که زده ام اطلاعات که از وضع آنها دارم فقط مختصر چیزی بنویسم

پلنگ جانوری است درنده مثل شیر و ببر اگرچه قدری جثه اش ازان دو کوچکتر است ولی در درندگی و وحشیگری و قدرت و قوّت گمان نمیکنم از آنها پای کم بیاورد ولی در موذی گری و در حیله و جست و خیز و در کوه و کمر رفتن بسرعت بالا رفتن هزار درجه از انها بالاتر است چنانچه مسلماً کارهائیکه او میکند بلکه شیر و ببر یقیناً نمیتوانند بکنند هفتاد هشتاد الی صد ذرع میجهد وان دو تا نمیتوانند بجهند در جمیع صفات مثل گربه است ولی گربه بسیار بزرگ درنده نیست ماده اش دو عدد بچه میگذارد و یقین مثل گربه هر وقت فرصت بکند بچهایش را میخورد پلنگ عمر زیادی نمیکند شاید که بده سال عمر طبیعی برسد زیادی مرگ و میر پلنگ بواسطه نزاعی است که خودشان بخودشان میکنند بواسطه آن دندانهای تیز و بلندی که دارند و ناخنهائی که مثل خنجر بلکه برنده تر و تیزتر بواسطه زخمهای بدی که بهم میزنند ان زخمها اغلب عفن شده میمیرند این قسم پلنگ زخمی عاجز مکرر در شکارگاههائیکه خودم شکار رفته بودم نوکرهای من کشته و بنظر من رسانیده اند که بدنشان پر از زخم بوده است اگرچه من خودم در کوه ندیده ام و نزده ام ولی مکرر نوکرهای من زدند و آوردند من دیدم و شبهه نیست وقتی هم که گرسنه شد همه چیز گرفته و میخورد مار و مارمولک حتی لاک پشتهای صحرائی موش صحرائی بزمجه بزرگ کبک تیهو باقرقره هوبره اینها خوراک عمومی اوست خودم بچشم خودم دیدم که برای کبک کمین کرده بود که بگیرد قوچ و میش و بز و پازن اینها شکار عمومی اوست و خوراک او خرگوش روباه گرگ اگر آنها را گیر بیاورد و گرسنه باشد حتماً گرفته میخورد خیلی کم به تله میافتد خیلی کم بسرگله میآید در جرگه چند قسم تله سنگی و آهنی از قدیم و جدید برای او اختراع کرده اند ولی به ندرت اگر در تله بیفتد گرچه گوشه گذارند پی صید تو بندی همه در بند در آیند و نیفتی بکمندی من در عمرم جانوری باین موذی گری و باین هوشیاری و شعور و حیله وری ندیدم چیزها از او دیده ام که اگر بنویسم شاید خواننده حمل بر اغراق کند من چند عدد زده ام **گرگ** جانوری است بسیار رشید و زرنگ در میان اتراک مثلی است هر کرا میخواهند بچالاکی ستایش کنند میگویند فلان کس مثل گرگ میماند هیچ حیله و موذیگری که پلنگ دارد او ندارد من خیلی او را زده ام شاید از سیصد الی چهارصد عدد زده باشم بجرگه بلکه در صحرا همه جا خیلی خوب میاید و خیلی خوب شکار میشود گرد تقریبا سگ وحشی است ولی صفات خوب سگ را که حقوق و نجابت ندارد و در این بدبخت هیچ نیست یکی بچه گرگ می پرورید چو پرورده شد خواجه درهم درید زیاده صفات سگ را دار است هرچه سگ با حقوق و باوفاست این بر عکس بیوفا و نمک نشناس است این هم عمر طولانی نمیکند من گرگ پیرتر از هشت نه الی ده سال ندیده ام میگویند آنچه در روز می بیند شب هم همانطور می بیند خدا بهتر میداند که خلقش کرده است

در اینکه جرأت او از هیچ یک از جانورها ندارند در این شکی نیست ماده او هم مثل ماده سگ چند عدد میزاید هر وقت ماده
غفلت کند نر او توله‌ها را میخورد در هر قسم تله از سنگی و آهنی باشد گیر می‌افتد از غرور و حمقی که دارد بسیار پرنفس و
دونده است جانوری نیست هم کوهستانی و هم بیابانی از جرأت او چیزها تعریف میکنند ولی من خودم چیزی ندیده‌ام
نه هر دو مقام ید طولانی دارد مکرر خودم در بیابان او را تعاقب کرده‌ام با اسبهای عربی بگرد او نرسیده‌ام
بسیار پرنفس و دونده میشود اما خسته‌اش را با ترتیب صحیح که رو به ماغش باشیم مکرر زده‌ام در کوه و کمر هم هرجا بز و
پازن میرود او در کمال خوبی میرود تقریباً حکم قوچ و میش را دارد هم دست کوه و هم دست بیابان را دارد

خرس جانور عجیبی است مانند پلنگ و گربه بدرخت میرود که بز و پازن نمیتوانند بروند اینها که مینویسم عقیده
شخصی من است میگویم حتماً این قسم است و یقین ماده او و بچه او را شیر و ببر و پلنگ میتوانند بگیرند و بخورند اما
یقین دارم نرهای بزرگ او را هیچ شیر بزرگ افریقا قادر بکشتن آن و گرفتنش نیست چرا که بطور یقین عضلات
و اعضایش قوی‌تر و جثه‌اش عظیم‌تر است من خودم خرسهای بزرگ زده‌ام داده‌ام انها را کشیده‌اند
قپان کرده‌اند جثه‌های عظیم از انها دیده‌ام که نمیتوانم بنویسم شاید دیگر و از جثه‌شان باشد بطور یقین بلکه بیشتر
دندانهایشان خیلی از دندان شیر و پلنگ بزرگتر بزرگی سرشان و قوت دندانشان دیگر گفتنی نیست کلفتی پوستشان
و طاقتشان مسلماً از شیر و ببر کلفتتر و ضخیم‌تر و پرقوت‌تر ندان آن هنر و آن جست و خیز را نداشته باشند چیز دیگری است
ولی خطرناکیشان و سختی‌شان خیلی زیادتر است من شخصاً هر وقت بشکار انها رفتم یا انهارا در سوراخ کردند
چنانچه نوشته‌ام در سر سوراخ ایستادم آنهارا زدم یا اینکه در جرگه زدم در پیش من برای من مداومتی و سختی
و ستیزه نکردند   سر تسلیم من و خاک در میکده‌ها   مدعی فهم سخن گر نکند گو سر و خشت   گفته حق را بکشتن داده
اما انچه از سایر شکارچیان و اشخاص ثقه شنیدم ایستادگیهای غریب و سختگیریهای عجیب و مقاومتهای
غریب شنیده‌ام کرده‌اند از جمله محمد قلیخان ایلخانی که مرد راستگوئی بود بمن میگفت یک نوکر او را با اسبش کشته
بود خرس و پای اسب را چنان دندان گرفته بود که قلم پا بان سختی را خورد کرده بود از نظایر این مطالب خیلی شنیده‌ام
از خرس ولی خواست خدا و جمعی اسبابی که برای من فراهم بود این هفتاد هشتاد خرسی که من شکار کرده‌ام خیلی
آسان و بی خطر برای من روی داد مگر یک خرس که تنها بودم مختصر حمله بمن کرد ولی بدون زحمت با چهار پاره
زدم بمرد خیلی خرس بزرگی بود که بان بزرگی تا بحال هیچ نزده‌ام هم هوشیار است و خیلی هم مغرور است و
احمق در تله می‌افتد مثل پلنگ موذی و محیل نیست در بختیاری بروجرد شنیده‌ام با تله خیلی میگیرند اما نه خود اینرا
دیده‌ام نه خودش را فقط شنیده‌ام همه قسم خوراکی هم میکند گوشت میخورد و هم علف و میوه قارچ بلوط

مانند بز و پازن در کمر میرود بلکه بجاهائی میرود که

کلابی کردو سیب کوهی همه چیز ریشه درخت دو عدد بچه میزاید و من بچشم خودم از هوش وشعور
این جانور دیدم که خیلی تعجب کردم وقتی در شاهان کوه ماده خرسی با دو بچه بما برخورد در سواری اول خیلی
وحشت کرد بچهایش را گذاشت و فرار کرد همینکه دید ما ابداً کاری نکردیم مراجعت کرد و لا بعقیده من قدری
خوشحالی کرد و اظهار تشکر میان برفها و تخته سنگها بچهایش را در بغل گرفت و پایین و بالا کرد بعد برداشت بطرف
جنگل که میرفت هر چند قدمی برگشته بما یک نگاه تشکر آمیزی میکرد و با بچهایش میرفت آن وحشت اول و آن
اطمینان آخر معلوم بود که هوش دارد اما از اطراف مقدار زیادی از انهار اتقریبا پنجاه شصت در آن سه سفر
فارس که من آنجا بودم پیدا نها چه کرد اندن چه بحیله چه وقتی که خودشان میرفتند مگر انهار انسوراخ کرده
مرا السبر سوراخ برده انهارا خیلی آسان میزدم میگویند خرس آبستن را تا با مروز کسی ندیده است وقتی که آثار وضع آن پیدا میشود
در سوراخ است و نراو برایش غذا و خوراک میاورد یقین دارم اختراعات جدیده نوع بشر و جنس دو پا که عبارت از این
تفنگهای سوزنی باشد خیلی زود قطع نسل این جانور را در دنیا خواهد کرد زیرا که گلوله های دم دم و تفنگهای ده تیر
دیگر اهمیتی برای این جانورها باقی نگذاشته است بخصوص تفنگهای دولول ریشار که گلوله های دم دم با آنها میاندازند
کفتار جنسی است ثالث گرگ و سگ بسیار پرقوت چنانچه میگویند لاشهای خر مرده قاطر مرده را مقدار بعیدی
به تنهائی میبرند ولی بسیار بی هنر و تنبل خوراکش لاش مرده است صدای بسیار مهیبی دارد من چند عدد از انهار از ده ام
ماده اش مثل سگ و گرگ سه عدد دو عدد گاهی هم شش هفت عدد میزاید خودش شخصا شکار گیر نیست آن قدر توانا
ندارد ولی شکار زخمی مردار ریشه درخت ریشه ته هر چه گیرش بیاید میخورد **شغال** جانوری است بوزخ میانه گرگ
و سگ انگور میوه مرغ همه چیز میخورد زیادی در آبادیها و باغها است انچه من از این نمونه زده ام و خیلی هم
زده ام در باغها و خارج آبادیها زده ام اغلب در کوهستانات نزدیکی آبادی هم تک تکی زده ام در کوهستانات
دور و بیابانهای دور هیچ دیده نشده گنجشک و کلاغ ابلق و شغال مشهور است که پرنده و جانور آبادی است در
تمام صفات با گرگ شریک است مگر در عظمت جثه و قدرت و قوت **روباه** جانوری است که مشهور است میانه مردم
بحیله چنانچه هر کس را که میخواهند بگویند محیل است و متقلب میگویند مثل روباه میمانی دم بلند با فایده دارد بجهة پاک کردن
اطاق و روی میز و بلور الآت حکم یک جاروب تیز بلندی را دارد پوستش هم آلی پوست سمور دو قسم است بسیار
نرم و گرم و خوب در فرنگستان پوستش معمول و متداول است ولی در میان مسلمین چون نماز ندارد نمیپوشند جثه اش
خیلی کوچکتر از شغال است ولی در تمام صفات مثل گرگ و شغال میماند میوه هم میخورد گوشت هم میخورد و هم در آبادی نیست
و هم در کوهستانات خیلی بعیده چه من خودم در هر دو جا دیده ام و هم به تیر زده ام مکرر خودم ماده روباهی را دیدم

حمل در اوديه

که نه بچه داشت گویا از سگ و گربه و شغال بیشتر بچه میگذارد: **یوز پلنگ** تقریبا پلنگ کوچکی است در تمام صفت از پلنگ
پست تر است مگر در دوندگی که در دو آهو را میگیرد در عهد قدیم چه سلاطین چه شکارچیان او را نگاهداشته تربیت
میکردند زنگاهی بر سر او میگذاشتند و در صدد وقتها که نشسته با خود بشکار میبردند میگویند آهو را میگرفته است چون ندیدم
و ندیده ام لازم نیست چیزی در اینباب بنویسم چه در کوه چه در بیابانهای وسیع که خیلی از کوه دور بوده است بقدر
سی عدد از این جنس را با تفنگ زده ام و خودم شکار کردم چیز بی وجود بی آزار بنظرم آمد مسلماً گرگ خیلی از او
رشیدتر است و زرنگتر در خوراک و رنگ و پنجه و دندان خیلی شبیه به پلنگ است ولی در زرنگی و صفات دیگر خیلی
پست تر از او است فقط همین ریختش باو میماند **گربه کوهی** هم شبیه است بگربه اهلی ولی رنگش زرد خال خالی است
و یقین در همه صفات شبیه گربه اهلی است در کوهستانها هم زیاد دیده ام و هم زیاد زده ام اینها جانورهائی است
درنده که من در شکارگاههای ایران دیده ام و زده ام اما شیر و ببر چنانچه نوشته ام ندیده ام و نزده ام و میل هم
ندارم شرحش را بنویسم ولی بشکارش رفته ام و دستم جائی بند نشد **جانورهای چرنده اول اینها مرال است**
که بعقیده و سلیقه من نه حقیقت مطلب این باشد شاید خیلی بهتر از این خلقت شده باشد و من ندیده باشم بسلیقه من
اول شکار و اول نمره چرنده هاست آن مغروری و آن جرات و آن قشنگی و آن هیکل زیبا و آن رعنائی و آن شاخها
و آن رنگ و آن خطوط الوانی که دست قدرت در تن او گذاشته باید گفت فَتَبَارَكَ اللهُ اَحْسَنُ الْخَالِقِين
وقتی که میدود و وقتی که رم میکند یکنوع دلربائی میکند که شخص مات و متحیر میماند از خلقت و صنعت خدا جمیع این حیوانات
شکاری بدون استثنا مانند نظام آلمان که امروز مشهور عالم است حرکت میکنند جمیع بیک خط و بیک ترتیب و
بیک نظم ماده ها جلو افتاده نرها تعقیب مثل خانمهای فرنگی که کمال عزت و حرمت را دارند و در مجالس جلو
شوهرهایشان در کمال قشنگی راه میروند مثل اینها شخص گمان میکند که یک نظام مخصوص و یک کماندان مخصوصی
در تحت نقشه اینها را آنطور نظامی اینها متحرک کند قوچ و میش و بز و پازن و آهو: مرال اگر اینها تمام قتل بشوند
در یکخط حرکت میکنند ممتنع است که از آن خط برگردند و تغییر خط بدهند شاید از هزار بار یکدفعه این اتفاق بیفتد ولی
کمتر اتفاق می افتد که تغییر خط حرکت خودشان را بدهند من خودم مرال بزرگی زدم که پیش کل بود دیگر تبه کل ایستاد
و یکمقداری تامل کرده دو تای دیگر زدم تا یکی از اینها که پر جرات تر بود سر صف شده پیش قدم را پیش نهاد از اینهم
زدم باز کل ایستاد خلاصه این عمل برای من در شکارگاههای مختلف روی داده و این امتحان برای من بثبوت
پیوسته و در جنگلهای خیلی سخت که انسان باشکال عبور میکند بیک چالاکی و بیک قشنگی این جانور قشنگ شاخها را
روی گردن خود گذاشته سر را بطرز بسیار قشنگی بهوا گرفته از توی خطوط اشجار دوندگی میکند نظاره کیان را

مات و جالب حرکات خود مینماید در لرستان و مازندران از این جنس خیلی زیاد است میگویند که در عربستان
هم هست ولی در سایر نقاط ایران نیست من در دو مملکت لرستان و مازندران که اینها هستند رفته ام و از این
جنس شکار هم خیلی زده ام در تمام صفات بقوچ و میش و بز و پازن شبیه است ماده او سالی دو عدد میزاید نر
مثل شیر و خرس بهوای ماده صدا میکند در قسم میگویند که او را بحیله میتوان بدام آورد یکی با شاخ که او شکل بوق
یک چیزی درست میکنند و میزنند ولی زدنش استادی لازم دارد همه کس نمیتواند صدای ماده او را بدهد او بهوای
ماده آید تفنگچی میزند من بواسطه میر شکارم حاجی آقا بیک در مازندران که بسیار خوب این صنعت را بلد بود و شاخ میزد
چند عدد مرال نر بسیار بزرگ زدم اما بعد که معلوم شد که بره هم بهوای گرفتن این جانور میآید خطر آن بیر زیادتر از
لذت زدن مرال است ترک این کار را کردم در لرستان قسم دیگر هم میگویند میگویند با دستمالهای الوان زرد
و سفید و گلی در جلو این بهوائیان میدهند و جلوه میدهند و کم کم پیش میروند ممکن است نر این را هم بزنند اگر چه این را کرر
شنیده ام در لرستان از خوانین لرستان ولی چون ندیدم و نکردم لازم نیست بنویسم در باب سن او هم زیاد حرف
میزنند و مختلف میگویند میگویند تا صد سال بلکه بیشتر عمر میکند این را هم نمیدانم که راست است یا دروغ است بزکی مرال را
بفارسی رنگ میگویند عوام کاوکوهی میگویند گوشتش هم بد نیست تعریفی هم نیست چه صحرا چه کوه چه جنگل چه پی را رچه
باطلاق همه جا دست دارد میگویند در مغان آذربایجان و قراداغ آذربایجان انجا هم هست در بعضی بلاد خراسان
هم هست ولی در گرگان هم بود **گورخر** خر وحشی است ولی سه جنس است انهم **گور اسب گور قاطر**
گورخر من از این جنس چه در موته زیر گلپایگان چه در گل چشمه ده خودم چه در مورچه خورت و صحرای آب گرم اصفهان
خیلی زده ام بسیار جانور باهوش وحشی زرنگی است برخلاف شهرتی است که میگویند خر چیزی نمیفهمد این برخلاف
بسیار دانا و چیز فهم است ییلاق و قشلاق میکند ولی در پیش تدبیر انسان و تزویر که در صید او بکار میبرند او را در چه
بدرجه سوار میراند و خسته میکند بعد آقای آن سوارها از کمین درآمده با اسب تازه نفس عربی بسیار خوب کور خر شش
فرسنج دویده خسته را با تفنگ ریشارد چهارپاره زنی نمره ۱ میزند کشتنش خیلی سهل و آسان میشود تزویرش و تدبیرش
و هوشیاریش بخرج نمیرود انهم مثل خر اهلی سالی یک کره میزاید خوراکش علف است و بته و چرم او بسلیقه من و بعقیده
اگر بر تیمی که دراز و پا دباغی میکنند دباغی بشود بهترین چرمهای دنیاست چه علم دباغی که میان ما خیلی ناقص و پست است
من از پوست گورخرهائیکه خودم زده بودم چکمه ها و نیم چکمه ها و اسبابهای نفیس بسیار خوب درست کردم که خود فرنگیها
متحیر بودند که این کار و این چرم کار ایران باشد و بر آنها مشتبه شده بود در این چند دفعه که من شکار کردم گله بزرگش هفتاد
عدد دیدم گله کوچکش پانزده عدد ولی در گرگان و دشت بالخان و خوارزم اشخاص این ترکمان که من بقول آنها

اطمینان دارم میگفتند گله بزرگ و پانصد گله دوهزار گراز دیده شده است من خودم هیچ ندیدم در اخذ و شاید راست باشد
و یا صدق داشته باشد **گراز** جانوری است بسیار کثیف و بسیار خطرناک من یکوقت صدمه بسیار بدی از او خوردم
در روزنامه خودم نوشته‌ام وقایع رنج بسیار لقمه زو خوردن حرام مثلی است مشهور در میان مخلوق کاریکه پر زحمت باشد ولی
منفعت میگویند ما را بشکار گراز تکلیف میکنی با این عمل شکار گراز است ما اقدام نمیکنیم باری چیز پوچ کثیفی است ولی فرنگیها
خیلی میخورند و از گوشتش زیاد تعریف میکنند بخصوص چشیش را دندانهای بزرگی دارد و جثه بسیار بزرگی دارد من یکی در
دالان کوه زدم سه ده ارمنی نشین در انجا دارم دادم بانها شنیدم وقتی که قسمت کرده بودند صد من تبریز که پنجاه من شاه
باشد جثه او بوده گوشت علف مردار لاش حتی کج همه چیز میگویند میخورد در کوهستان و نی زاره در جنگل در همه جا هست
عمرش هم میگویند خیلی طولانی است ماده او بطور یقین از انقرار میزاید در سال اول نه عدد در دوم هشت یکی یکی کم میکند
تا بیک عدد برسد انوقت خشک میشود دیگر نمیزاید بسیار هم میگویند شهوت رانست نر و ماده اش چنانچه از شش ماه مشغول
میشوند در اول چاپ بزرگ رنشش ده روز تمام بیهوش میشود خطر بزرگی و تلفات زیادی که از جنس گراز میشود در این ده
روز است اگر در پناهی و امنی نباشد لاش خوار روباه گرگ هر چیز بان برسد در انحالت انهارا پاره پاره کرده خورده
ابدا انها از انحالت اعتنا ر بهوش نمیاید من ندیدم باور هم نمیکنم اما بسیار از ریش سفیدان تفنگچی‌ها و شکارچیها می گفتند
موشهای صحرائی شکم انهارا سوراخ کرده و دل و جگر انهارا میخورند در هنگامیکه در این ده روز قسم عجیب و غریبی بیهوش
میشوند که ابدا خیلی بخواب و اعتنا ندارد حرفی نیست و هر نوع خطری و بلائی که بسرش بیاید انهم آماده است در این ده
روز شک و شبهه نیست مست نمیشوند میمیرند تقریبا بعد زنده میشوند مرگی است بنام زندگانی از پوست او
چرمهای بسیار خوب فرنگیها درست میکنند پر قیمت و از موی او ماهوتهای بسیار خوب میبافند در آلمان بخصوص
از گوشت گراز و چربی گراز یکنوع قرمه و قیمه درست میکنند در روده‌های گراز میریزند و شکمبه گراز بقیمت اعلی میفروشند
بمسافرین بحری و قطبی در میان تمام فرنگستان آلمانیها بدستی گراز و خوردن گراز و عشق بگراز یکنوع اختصاص
و انتشاری دارند **بز کوهی** فارسیها او را پازن میگویند یعنی پاییززن چون در تمام پاییز کمال چاقی و فربهی
و رعنائی و زیبائی را دارند باین جهة میگویند پاییززن یعنی او را در پاییز بزن و صیدش کن چون در سایر فصول طبیعی
دارد مثل شتر که بریشش بول میکند و بخودش جلق میزند باین واسطه بوی گند غریبی میدهد من هر اسب بوی او را از بوی
شتر بدتر میدانم و بدتر هم هست بجهة دیگر هم پازن میگویند چون بواسطه بزرگی و ثقلت بدن و درشتی که دارد که
تقریبا مثل گاو کوچک موزونی میماند در دویدن پاهایش خیلی صدا میکند پاهایش را مخصوصا بزمین خیلی محکم میزند
باین جهة پازن میگویند یعنی پاهایش را بزمین میزند اتراک او را تکه میگویند تکه هم دو معنی دارد یعنی یکی یعنی لنگه و یکه

یکی از قبایل اتراک راهم بواسطه بزرگی و قدرت وشان تکه مینامند امروز هم دو قبیله ترک بزرگ که یکی آخال
تکه باشد و یکی تکه مرد باین اسم مسمّی است چون این حیوان بزرگ کوه است باین جهة نیز باو تکه میگویند این خطر
بزرگش بوی کندش است که او میدهد در شامه پلنگ و تفنگچی بملاحظه بوی او هر وقت باد از طرف او بوزد
درکمال سهولت بسر او رفته او را میزند خودم عدد گزافی و زیادی بهمین ترتیب که خودم بشخصه پیدا کردم و زدم
چه چاکرانم پیدا کرده بعرض رسانیده اند رفته و زدم پلنگ و گرگ و سایر جانورها خیلی باین واسطه از این حیوان
قشنگ گرفته و او را تلف میکنند این بسیار قشنگ است تقریبا بعد از مرال کمتر حیوانی باین قشنگی و شکوه است
شاخهای بلند و ریش بلند بدنش سفید مثل پنبه سینه و سر زانویش و دور گردنش یک خطی از پشت گردنش تا روی
دمش و خود دمش مرکب سیاه بدن سفید و این خط و خالهای سیاه یکنوع با آن ریش طویل پهن بلند مشکی
یکنوع شکوهی در نظر بیننده دارد میتواند دعوی کند که نایب مناب مرال باشد در زمستان از اوایل قوس
مست میشود نه مثل خوک بآن بی حسّی و بآن اغمار نمیشود که بکلی بیخود باشد خالی از سکر و خستگی هم نیست در آن چند
روز که حالت آن سکر را دارد باز از پلنگ و گرگ و صیاد خطرات عظیم دارد در تابستان آن موی سیاه و
سفید را ریخته رنگ حنّائی بسیار قشنگ با خطوط سیاه پیدا میکند در این فصل اگر کشته بشود پوست و چرم بسیار
قابل ممتازی میشود و قابل همه نوع استعمالی هست ولی در فصل دیگر بواسطه تعفنی که میکند اگر خرج دارها ماه و خرج
پوست کنند و استادترین دباغها دباغی او را بکنند ممکن نیست آن تعفن از پوست او زایل بشود نمیدانم چه
اثری در بول اوست که پوست و گوشت او را متعفن بسیار دشمنی غریبی با افعی و مار دارد خدا گویا این را برای
مارها و افعی های کوهستان خلق کرده است بدر سوراخ مار رفته نفس میکشد بعضی کارها میکند مار را از سوراخ
بیرون میآورد آنوقت بآن سمهائیکه مثل سم قاطر و اسب است از او پذیرائی کرده او را هباءً منثوراً میکند
در بیابان در کمر کوه به بیند او را بالطریق اولی فوراً خود را باو رسانیده با شاخهایش و سمهایش او را میکشد گاهی
هم در این عمل خیر دو چار خطر نیش افعی و مار میشود و میمیرد هیچیک از این مطالب را من خودم ندیدم صیادهای
کمین کش که ماهها و سالها در کوهها خوابیده اند و دیده اند آنها برایم تعریف کرده اند و چون اعتماد بقول
آنها دارم و مکرر بیک قول برایم گفته اند از اینجهة نوشتم و یقین دارم صدق است در کوه و کمر بدرجه زرنگ
هستند که نویسنده نمیتواند از عهده حرکات او در کوه برآید و بنویسد ولی در جلگه و بیابان بواسطه ثقلت بدن
و بزرگی جثه قادر بفرار نیست مگر صد بار زیادتر در سر اسب در کمال سهولت و آسانی گله گله او را که صحرائی کرده اند از دست
من خلاص نشدند مگر شش عدد هفت عدد سر اسب آنها را زدم چندان هم محیل و بدذات نیستند غلط مشهور است

میگویند مثل بزکوهی ناقلا هستی ولی چنین نیست خیلی مفلوک هستند شکار کردنش و کشته شدنش خیلی آسانتر است
اگر باد خوب باشد فقط وقتی که باد بد باشد قدری حرامزادگی میکنند هرجا میخوابد یکنفر آدم بالای سرش قدری حرف
بزند بداند اطرافش خالی نیست شش هفت ساعت در کمال راحتی و خوبی میخوابد بدون اینکه برخیزد دیگر در-
مسافتهای بعیده خوابیده بوده است که دو فرسنگ سه فرسنگ با من فاصله داشته است نوکرها آمدند بمن خبر
دادند کاهی با کالسکه کاهی با اسب ان مسافت را طی کرده رفته او را صید کرده ام و در اینمدت مدید از جای خود
برنخاسته ناکشته شده وقتی میخوابد این قسم است این جنس کمتر ییلاق و قشلاق میکند کوه بکوه خیلی میشوند بخصوص در
فصل مستی اما مثل قوچ و میش و گورخر چندین منزل مسافتهای بعیده را طی نمیکنند عمر طبیعی او زیاده از هفده سال نیست
خیلی بندرت اگر هفده سالی او پیدا شود چنانچه من در تمامی عمرم که چندین هزار از اینها را دیده ام یکی دو تا بیشتر ندیدم
قناعت غریبی دارد زمستانها در سوراخی پشگل میکند در وقتی که برف شدید میشود و نمیتواند در کمر بگردد بهمان پشگل
خودش زندگی کرده زمستان را بسر میبرد آب بسیار کم میخورد شاید ماهی یکبار بیشتر آب نخورد بین الطلوعین استنشاق
کاملی از هوای جو کرده و او را بدل آب قرار داده بسوراخ خود رفته میخوابد ماده او که بزکوهی باشد در سختی و شداید و در زائیدن بچه
از نرش خیلی زرنگتر است دو بزغاله سالی میزاید ولی من خودم در فارس یک بز را دیدم چهار بزغاله عقب او بود
نمیدانم چهار ده عدد زائیده بود یا اینکه مادرهای آنها را پلنگ پاره کرده یا صیاد زده بود و این مادری در حق آنها میکرد
و دایه خاتون شده بود چندین میرشکار معتبر بمن میگفتند که یک بز سه عدد چهار عدد هم دیده اند زائیده است قوچ
و میش که آنها را بترکی آرقالی میگویند بهترین شکارها شکاریست که شخص تصور بکند در همه دنیا هست منتهایش
بزیاده کمی است ولی من هر جا ... اگر ندیدم در این قطعات دنیا بقدر اصفهان و عراق ندیدم گله های متعدد
پانصد ششصد الی هزار بخصوص فصل زمستان که برف میگیرد حدود عربستان و بختیاری را بقسمی قوچ و میش در اینحدود
زیاد میشود که برای بیننده اسباب تعجب است که اینهمه شکار در کجا بود عمده این جنس مثل ایلات و گورخر ییلاق و قشلاق
میکنند معدودی هم در بعضی کوهها بوم همان کوهها هستند و آن کوه ها را وطن خود کرده دیگر ایاب و ذهابی بجائی
نمیکنند سه جنس است یعنی بر او سه شکل میشود بعضیها پاک سفید میشود این نوع سفیدش خیلی کم است بندرت دیده
میشود و همچنین جنس سیاهش اما ابلقش که سیاه و قرمز و سفید میشود این نانجیبه از آنکه و جنس زیادتر است و منتهای وفور را
دارد بعضی از ماده های آنها شاخ دارد آنچه جوانست از قوچها گره های شاخشان خیلی از هم فاصله دارد و هرچه پیرتر میشوند
و کهن گره های شاخ بهم ملصق گشته صاف میشود من قوچ بزرگتر از پانزده سال ندیده ام و زده ام این پانزده ساله
هم شاید چند راس زده باشم یا دیده باشم یا منتهی عمرش بیست باشد من ندیدم یا نیست آنچه هم از تفنگچیها سراغ گرفتم همین

قسم میگفتند بالاتر رفته اند شکارش خیلی باشکوه و خوب و از بزدپازن بهتر است امّا میخوا هد بطول به بزوپازن منتهی خوا بید نشش دو ساعت است انهم اگر میل خود بخوابد و حساس صیاد نکند اگر احساس صیاد کند و بدگمان بشود ابداً نخواهد خوابید بر خلاف بزدپازن که هرچه بدگمان تر بشود بیشتر میخوابد امّا بر خلاف قوچ و میش که تا احساس خطری کرد فرار میکند در بیابان حکم آهو را دارد بلکه از آهو زرنگ تر است : در کوه بمراتب از بزوپازن رشیدتر و بهتر خلاصه جنس غریبی است میل غریبی به برف دارد مشهور است که در زمستان با برف پائین میآید و با برف بالا میرود در میان شکارچیان مشهور است که دستش در تابستان توی برفست و در زمستان پایش یعنی با برف پائین میآید و با برف بالا میرود و بعضی اشکال قوچ در کوههای پامیر در میانه تبّت و هند و کوههای اورال که در سیبریای روسیّه است و در کوه قمر که در وسط افریقا است دیدم که شاخهای آنقوچها مثل قوچ اهلی و دستی پیچاپیچ است و این قوچهای وحشی ایران ابداً شاخشان پیچ ندارد بشکل نیم دایره و هلال است اینقدر آرزو دارم خداوند نصیب کند ان کوهستانها را هم ببینم و از انها هم شکار کنم چون اسمی از سگ برده شد و برای مطالعه کنندگان تنبیهی است و نصیحتی از کتاب کلیله و دمنه یک حکایت از سگ مینویسم در خوبی او همین بس سگ البتّه بطور یقین صد قسم و صد ترکیب از کوچک و بزرگ از پشمالو و غیر پشمالو جنسهای مختلف از قبیل تازی آنهم باقسام مختلف آنهم مودارش را شلال میگویند و بی مویش را کوسه من از قد گربه تا قد کرگهای خیلی خیلی بزرگ سگ دیده ام ولی تمام این اجناس مختلفه در باطن و در صفت و در نژاد و در حقوق شناسی و وضع زندگانی شان یکی است برویم سر حکایت کلیله و دمنه وقتی از عالم بالا و حضرت کبریا بتوسط جبرائیل بحضرت سلیمان علیه السّلام آب حیات فرستاده شد که در خوردن و نخوردنش مختار هستی حضرت فرمود که بدون شور جمیع مخلوقات نخواهم خورد بعد از تفتیش کامل اگر همگی صلاح دیدند خواهم خورد جمیع مخلوقات که در تحت فرمان آنحضرت بودند تصدیق بنوشیدن آب حیات کردند و عرض کردند در صورتیکه بقای سلطنت ظاهری و باطنی بوجود مقدّس حضرت سلیمانی است تأمّل در نوشیدن آب جایز نیست حضرت فرمود ایا کسی در این مشورت باقی مانده که تصدیق در این قول نکرده باشد عرض کردند بوتیمار در این مجلس حاضر نیست حضرت بنوی امر باسب فرموده رفته بوتیمار را بیاورد اسب رفته تبلیغ رسالت کرد ولی بوتیمار اطاعت نکرد و بعتبه جلالت حاضر نشد حضرت مجدّداً سگ را باین خدمت مأمور فرمود بمحض اشاره بوتیمار عتبه خلافت را سجده کرده در مقام خود بایستاد حضرت باو فرمود با تو مشورتی دارم ولی قبل از ان مشورت از تو سؤالی میکنم جوابی عرض کن بعد از خضوع و خشوع زیاد که از بوتیماری در حضرت سلیمانی شایسته است عرض کرد اگر قابل مشورت باشم انچه عقلم برسد بعد از اصغای فرمایشات آنحضرت عرض خواهم کرد حضرت فرمود چه حکمت بود اسب که گوشتش حلال و عرقش طیّب و طاهر و شکلش احسن الاشکال در پی تو فرستادم شرفیاب نگشته و اطاعت نکردی سگ که نجس العین و نجس

اللهم جنبی است همینکه عقب تو آمد فوراً عتبه خلافت را بوسیدی و درک کردی بوتیمار بعد از سجدات زیاد و اظهار تملق فوق
العاده عرض کرد تمام صفاتیکه در حق اسب و سگ حضرت خلافت پناه فرموده اند ما صدق دارد اما چون اسب در چمن
وفا پخر بیده کلی از حقوق بو نکرده و بر عکس سگ با تمام آن خفت و ذلت جز راستی و حق شناسی قدمی بر نداشته و نفسی
نکشیده یک لقمه نان را همه وقت در مد نظر دارد نخواستم بتبلیغ رسالت حضرت خلافت پناهی را شخص بیوفائی بکند اگر چه بصفت
طهارت ظاهری آراسته است اگر چه سگ بصفت خباثت و رذالت مسلم کل است اما در حق شناسی و پاس نمک نمره
اول خوش تر داشتم که بتوسط او بحضور حضرت خلافت پناهی مشرف شوم حضرت تفضیلا با او فرمود عرض کرد مخصص وجود
مبارک یا دوستان آن وجود یا فرزندان نیز بهره با آن دارند حضرت فرمود خیر بوتیمار عرض کرد چه ثمر دارد این زندگی
که هر چهار روزی بفراق مرگ یکی از دوستان بگذرد   بگو بخضر که از عمر جاودان بهره   چه دیده تو جز از مرگ دوستان
دیدن   زهی بد بختی ها و زهی ولد الزناهای نمک بحرام که خود در انسان قلم میدهند و مقام شرافت انسانیت را که اول
شرطش نمک شناسی و وفا است بولینعمت و هم جنس و دوستان خود خیانت کرده شرافت انسانیت را از دست میدهند
باین شعر ختم میکنم   هر کس که نمک خورد و نمکدان بشکست   در مذهب رندان جهان سگ به از اوست   آهو
در لطافت و قشنگی و زیبائی مطرح گفتگوی شعرا است چنانچه شاعری میگوید   رفتن بچه ماند بخرامیدن طاوس
برگشتن و دیدن بچه آهوی رمیده   بخصوص از چشمهای این حیوان تعریف میکنند شاعر یکه میخواهد چشم معشوق را خیلی
بالا ببرد و تعریفی کند میگوید چشمت مثل چشم آهو است شاعری میگوید   چشمانت با آهوی ختن سخت شبیه است   از
چشم تو پیداست که مادر بخطائی   باری این جانور و این حیوان در تمام دنیا متشکل باشکال المختلفه من اشکال او را
دیدم در ایران یکی دو جور بیش نیست یکی آهوی سفیدک میگویند که ترکی او را جیران میگویند ولی فارسیها او را آهو میگویند
چنانچه حضرت مولانا رشید وطواط در حدائق السحر نوشته است   چشمت بکرشمه گفت با من   در نرگس مست من
چه آهو است   اینجا آهو بمعنی عیب است یک قسم دیگر هم سرخی است که در بعضی کویرهای قم و کرمیرات فراوان است
و میگویند دست و پای کوتاهی دارد و اسب او را خوب میگیرد قرمز رنگ و گوشتش هم تعریفی ندارد من ندیده ام و
نزده ام زیاده از پنجاه قسم   ابلق   سیاه   دم دراز   دم کوتاه   کوچک   بزرگ   شاخهایشان باشکال مختلفه زیاده
از پنجاه شکل در کتب و روزنامه جات با پنجاه قسم شاخ مختلف دیدم در کتاب سیاحان ملاحظه کردم و شکارچیهای ولی
من بغیر از یک قسم سفید آهوی پاچه بلند که در ایران معمول است ندیده ام و نزده ام ولی آن قسم را از دو سه هزار عددش را
زده ام باقسام مختلفه هم زدم سر اسب خیلی زدم در گله خیلی زدم که جرگه کرده اند برای من چه سواره چه پیاده در راهها
بسیار زدم چه خوابانده اند چه بکمین زده ام در بستر خیلی کله نشسته و زده ام در شبهای مهتاب آهو کرد اینکه پشت کله

افتاده‌ام خیلی زده‌ام در پیش بندش هم که صبحهای زود میروند جلوشش رامی بندند خیلی زدم همه نوع و همه نوع و همه شترشرا
شکار کردم شکارش هم چندان مشکل نیست در غالب ولایات ایران که من دیدم غیر از مازندران انهم وسط مازندران در همه
جا بوفور و زیادی دیده میشود و بست اما هیچ جا مثل اصفهان نیست که در صحرای مورچه خورت و چاله سیاه و کرون
در وقت ییلاق و قشلاق رفتن آهوها بکلّ پانصد عدد هزار عدد برخوردم و بچشم خودم دیدم این هم مثل قوچ و میش ییلاق
و قشلاق میکند با برف بیست منزل میرود و با برف بیست منزل پائین می‌آید در اطراف دهات و بعضی آبکاهها هم معدودی
بوم انها گشته میمانند که ییلاق و قشلاق نمیکنند انهائیکه ییلاق و قشلاق میکنند درشت تر و سفید تر است و پایشان بلندتر
میشود انهائیکه نمیکنند سیاه رنگ میشوند و کوچکتر من هیچ حیوانی را در دنیا مثل این جانور در برف ندیدم مکرّر در شکارگاهها
غفلةً آنهارا برف گرفته همینکه آنهارا گیر دوانیدی رها کردی فردا برسرش رفتی در کمال سهولت تمام یعنی دستگیر شده
میمانند چنانچه مکرّر صد و پنجاه عدد و دویست عدد باین حیله در روزها شکار کردیم یکروز دوانیده رها کردیم فردای آنروز
بسهولت کشته شدند منتهی طول عمر او الی سیزده است تا چهارده بزرگتر از او ندیده‌ام و نزده‌ام شاخ این هم مثل
شاخ قوچ از سال اول تا سال پنج گره هایش خیلی فاصله بهم میدهد بعد هرچه پیر میشود آن گره ها بهمدیگر ملصق گشته تقریباً
یکی میشود در پنجسالگی قوچ و نر آهو و در هشت سالگی ماده منتهی رشد شان است بعد هرچه معمّر میشوند بر طول شاخشان
و کوتاهی گره هایشان می افزاید دیگر رشدی در جثّه آنها پیدا نمیشود مثل آدم که منتهی رشدش تا بیست سالگی است اینها
هم منتهای رشدشان ماده تا هشت سال است قوچ و نرآهو تا پنجسال ماده او هم در تمام صفات مثل میش ملیابد و
عدد هم در هر سالی بچه میگذارد دو موم بچهای اینها هم در هنگام طفولیت خواه آهو خواه قوچ و میش خواه بز و پازن
انواع خطرها را دارند گربه کوهی و روباه و قراقوش انواع مرغهای شکاری گوشت خوار جمیع جانورهای گوشت خوار بچهای
این شکارها را بسهولت گرفته میخورند بخصوص بره آهو را که پناه گاهی هم چندان ندارد مثل مشهوری است در میان
ایرانیها در صحبت بیکدیگر میگویند فصل بره کشی نیست و هر کار آسان پر مداخلی که پیششان میاید میگویند حالا بره کشی است
پوستش هیچ نوع لیاقت دباغی برای چرم وغیره ندارد اما برای انواع سازها بخصوص دایره و دانبک و تار و
کمانچه و سه تار پوست آهو امتیازی بپوستهای سایر حیوانات دارد در ایران عجالتاً آن قسم دباغی نمیکنند و مثل بیاد در
فرنگ استادان بقسمی از این کاغذ و پاکت و قطعات بزرگ برای فرامین و دیپلم ها برای فرامین میسازند که اسباب
تعجب برای بینندگان است من خودم در جعبه هایم و کاغذجاتم از این نوع کاغذهای پوست آهوی خیلی ممتاز و زیاد
دارم و قرآنهای متعدد چه خودم دارم و چه از مردم زیارت کردم دیدم بسیار خوب نوشته‌اند و بسیار خوب چیزی است
برروی هم رفته این حیوان قشنگ همه چیزش بکار میخورد از شاخهایش من خودم یک شمعدانی اختراع کرده‌ام که

خالی از ظرافت و لطافت نیست در فرنگستان معمول است از شاخهای او نصب میکنند و لباس باو می آویزند

خرگوش جانور قشنگی است و شکار مختصری است در فرنگستان خیلی معمول است در اصفهان بسیار
کم است مازندران بشرح ایضاً عراق و لرستان همینطور ولی نه اینکه هیچ نباشد فوق العاده فراوان نیست
در دو جا فوق العاده دیدم کرور کرور است اول در کنار دریای مازندران بحر خضر دوم در فارس که هر بی دست و پائی
میتواند روزی ده عدد از اینها بزند با کمال سهولت همه جانورهای گوشت خوار از پرنده و درنده این حیوان
بیچاره عاجز را میگیرند و میخورند در میان ایرانیها خوردنش معمول نیست ولی کردها بمیل زیاد میخورند
میرآخوری دارم فتاح خان نام چند نفر پیشخدمت کرد هم دارم یکی رستم خان یکی پسرش ابراهیم خان اینها
بکمال میل میخورند هر وقت من زدم باینها دادم من خودم نخوردم که سهل است رغبت نکردم در خیالم که آیا میشود
گوشت او را خورد و مشروع است یا نه   در فرنگستان خیلی معمول است حیوان غریبی است در جمیع نقاط عالم
هم هست در صحرا اما در باغها در دهات در کوههای عظیم در همه جا یافت میشود و گمان میکنم این حیوان بر هیچ
چیزی غالب باشد با وجودیکه همه چیز بر او غالب است خداوند برکتی باین حیوان داده است که در همه جا در کمال
وفور است میگویند ماده او مانند زنان حیض میشود از نه عدد الی چهار عدد ماده اش میزاید و میگویند هر شش ماه
یکدفعه هم میزاید اینها را شنیده ام ولی ندیده ام خرگوش سفید که مثل پنبه با چشمهای قرمز مثل عقیق در بعضی جاها
دیده ام ولی آنها دستی هستند خرگوش وحشی یک جنس است و در ایران جنس دیگر نیست شکارش با تازی
تماشا دارد میگویند با قوشهای قزل و طلانهای خوب خرگوش را هم میگیرند ولی چون من علمی از قوش
ندارم و هیچ وقت هم نداشتم تماشای شکار قوش و خرگوش را ندیدم شنیده ام اما با تازی خیلی نوکرهایم گرفته اند
خودم هم با تاخت اسب خیلی زده ام مرحوم مولوی میگوید در کتاب الهی نامه   گوش خر بفروش و دیگر گوش خر
این سخن را در نیابد گوش خر   دیگر جانورهای صغار از قبیل موسوره و مال مالک و بزمجه و غیره و غیره خیلی
زده ام و دیده ام والبته قابل ذکر نیستند ولی از روزنامه زندگانی من چون خارج است ربطی بشکارهائیکه من
کرده ام ندارد و باین جهة اظهارش را نمیکنم   ختم شد شکارهای چرنده و درنده که من در عمر خودم
در ایران زده ام

میرویم بسر باب سیم از قبیل مرغهای پرنده چه حلال گوشت و چه حرام گوشت که من شکار کرده ام بقدر
قوه و بقدر اطلاعی که دارم خواهم نوشت

باب اول در باب جانورهای درنده   باب دوم در باب شکارهای حلال گوشت   باب سیم پرنده های

حرام گوشت از قبیل عقاب وغیره   باب چهارم پرنده های حلال گوشت   تمام شد شکاریهائیکه من از انواع
و اقسام زده ام و جمع کرده ام **قراقوش** لفظی است ترکی او را عقاب میگویند مانند شیر که سلطان
وحوش است این هم سلطان پرندگان است چنانچه او را بعضی دولتها نشان خود قرار داده اند و سبب افتخار
است این هم بسبب اعتبار است در علمها و نشانها از جلالت قدر این مرغ همین بس که نشان رسمی دولتهای
اروپ است مرغی است گوشت خوار بر تمام پرندگان غالب است بعضی از طوایف قرقی و قلمون و ترکمان شنیدم
و بثبوت پیوسته است و اسکالش را هم دیده ام که عقاب را تربیت کرده با او گرگهای بزرگ میگیرند با قوت او و چنگال
او بعید نیست درنا غاز مرغ سقا کبک دری خرگوش روباه هر چه گیرش بیاید و اجلش آمده باشد مناسب اشخ
بشود میتواند آنها را بگیرد آنچه ناخن شیر و ببر و پلنگ میکند ناخن این هم میکند   مرگان باریاد لی از ان گنه گرد
تیرزره شکاف تهمتن بر اشکبوس   این مانند سایر مرغان شکاری ییلاق و گرمسیر نمیرود در همه جا هست خواه
سرحد خواه گرمسیر خواه جنگل خواه نی زار در همه جا وجود پاکش تشریف دارد صید خودش را خوبی تحصیل کرده میخورد
بره شکار از قبیل آهو قوچ میش نر ماده هر وقت ممکن شد و گرسنه باشد میگیرد و میخورد و بخواهد بر همه چیز مغلوب
نیست بقدر بیست عدد او را من زده ام با ساچمه پنج شش عدد هم با گلوله در مسافت بعید انداخته ام و زده ام
کرکس جنسی است خیلی شباهت به کفتار دارد میتوان گفت این هم در میان پرندگان مثل کفتار است در میان
درندگان بسیار بی وجود ولی عظیم الجثه غیر از مرده و لاش هیچ چیز در دنیا نمیخورد و قادر گرفتن هیچ چیز نیست
اما هیکلش خیلی شباهت به قراقوش دارد از منقار و پنجه وغیره   زمرد و علف سبز هر دو یکرنگند   از او گنده تر کمین
از این گند جوال   در شکارگاهها شکارهائیکه میزدیم دل و شکم میکردیم اینها فوج فوج برای ربودن آنکه دیگر من
ها هجوم میآوردند ما هم از آنها کاملاً پذیرائی کرده با ساچمه چهارپاره مکرر از آنها میزدیم شاید سه عدد من بیشتر از
آنها زده باشم یکوقتی علیرضا خان میرآخور من یکی از زخمیهای اینها که من زده بودم نزدیک شد در وسط نیمه
محزد طی شکلی میرآخور من بسیار قطور و پر زور بود همینکه این لاش خور را چسبید این هیکل عظیم بسیار از او ترسید از کمر
پته تاته خاک با هم غلطیدند اسباب خنده عجیب و غریب از برای نظاره کنندگان شد گویا در تمام قبایل این لاشخورها
و این کرکسها غیر از این حرکت را در دنیا نکرده باشند زیرا بسیار جانور کثیف بی وجودی هستند سار کپه یعنی سار
بزرگ تقریباً برنج میانه قراقوش است و لاشخور شاید قراقوش را اندازه هر از یک ادراهم ندارد ولی به غیر دیگر
لاشخور هم نیست در مردابها و نی زارها اغلب هست و روی درختها نشسته در روی آب پرلا که کمنوغ کلاغ آبی است میشود
گفت گاهگاهی مرغابی که از زیر پای او رد میشود خود را غفلة بروی او انداخته گرفته میخورد من در مردابهای مازندران

و قراباغ فارس بعد د پنجاه شصت ازاین نوع سارکپه ها با تفنگ زدم **قرقی** جانور رشیدیست باد
و قوشچیها همه نوع شکار میکنند به ییلاق و قشلاق میرود من چند عدد ازاو با تفنگ بمناسبتی در هوا زدم
دیرناق لفظی است ترکی یعنی ناخن آهن شکار او ماهی است در روی مردابهای مازندران صد صد پرواز
میکنند و ماهی را در قعر آب دیده غوص کرده با چنگالهای قوی خود ماهی را گرفته بیرون آورده میخورد از
در بخشندگی و بنده نوازی مرغ هوا را نصیب ماهی دریا حاجت موری بعلم غیب بداند در بن
چاهی بزیر صخرهٔ صمّا گاهی هم میشود که ماهی بزرگ است تا در باخر اجش از زیر آب نیست ماهی او را به آب
کشیده او را خفه میکند دام هر بار ماهی آوردی ماهی این بار رفت و دام ببرد چون خیلی در مردابهای
مازندران پرواز میکردند مناسب میآمدند نزدیک ناوهٔ ما تفنناً ما هم از آنها میزدیم **قاز** مرغی است آبی من
بقرب پنج شش قسم از آنرا شکار کردم **قو** که یکنوع قازی است بزرگ که پرش خیلی مشهور و معروف است
و خیلی قشنگ است یکقسم قاز بزرگی است قسم دیگر قزل قاز است این لفظ ترکی است فارسی او قاز قرمز است او
قدری از غاز کوچکتر است یک قسم قاز دیگر مشهور است به قاز کلنیا قالی رنگ گل باقلاست یکقسم قاز دیگر است که
قاز معمولی است اهلی هم میشود نگاهش میدارند دستی نوک قرمز و سیاه میشود ولی آن قسم دیگر نقاط تیکه دارند
نوک هایشان رنگ بدنشان میشود من از هر چهار قسم عدد زیادی زده ام و در مازندران بوفور و حد افراط دارد
قو در فارس ندیدم در اصفهان دیدم سه عدد هم بدست خودم زدم اما از آن سه نفرهٔ دیگر در همه جا بوفور هست
و خیلی هم زدم گوشتش هم بد نمی شود بهترین اقسامش حلیم است که درست میکنند بسیار باهوش و زیرک میشود خیلی
حفظ خودش را میکند اما پیش تدبیر انسانی و اجل حتمی بسیار بیچاره و عاجز است در رودخانها و مردابها و جاهائیکه
سکنهای آبی برای خود مرداب درست میکنند که شکار ماهی بکنند به نی زارها و چمنها بوفور هستند **کلنگ** که بترکی
درنا میگویند خاکستری رنگ خیلی با نظام و قانون نظام حرکت میکنند در میان اروپائیها چنین مشهور است
که نظام و قانون نظام را اهل اروپ از درنا یاد گرفته اند در حرکت و سکون بخصوص شبها در چرا پیش قراول پس
قراول به پا کرده همه چیز دارند دور باش قراولان آنها در شبها صداشان بفلک الافلاک میرسد در موذی گری
و حفظ خود بعینه پلنگ میمانند میتوان اینها را هم پلنگ پرندگان خواند من این معامله دانم که طعم صبر چشیدم
آنقدر در صید اینها زحمت میکشیدم و زحمت میدادند که ما فوق نداشت زخمی آنها هم خیلی خطرناک است
غفلةً سر آنها بروند با نکهای بلند تیزیکه دارند پذیرائی بسیار خوبی از آدم میکنند چنانچه ده مرتبه نوکرهای مرا
بصورتشان و گردنشان و دستشان زخمهای بسیار بد با نکهایشان زدند از این اواخر قدغن کرده بودم زخمیها را

اول باچوب می کشتند بعد سرشان را بریده نزد من میآوردند در همه جا فراوانست بخصوص در شیراز در صحرای
قراباغ و در اصفهان کنار رودخانهٔ زاینده رود اینهم گوشتش مثل قاز میماند جلیمش بسیار خوب میشود و من بسیار
خورده ام چیز دیگر از گوشت او میپزند تعریفی ندارد تیمور میرزا که قوشچی بسیار معتبری بود از شکار کلنک با قوش چرغ
تعریف میکرد که اگر راست باشد خیلی تماشا دارد ولی بطور یقین در میان اعراب واتراک شکار اینمرغ با تکلی
درجه میشود و مجری است و معمول من ندیده ام پرش هم بسیار با فایده است برای استعمال حقار انهم تقریبا
یک جنسی است از درنا ولی نه باین نظم و ترتیب کنار رودخانها و در مردابها بسیار است ولی زدنش چندان
اشکالی ندارد و من شکار کرده و زده ام مرغ لمبر اینمرغ بغیر از مازندران و مردابهای بزرک نیست یا اگه
هست من ندیده ام چیز عجیبی است جثه اش بقدر گوسفند بزرگی است باپاهای بزرک کلفت و پرهای بلند ضخیم
و نوک بسیار بلندی دارد مثل حاجی لق لق در زیر نوکش کیسه ایست از چرم نارنجی رنگ و در نوک بالایش دو
سوراخی است مقدار آب زیاد در نوک پائینش گرفته بعد بفشار از دماغش خارج میکند که ماهیها و ماهیهای صغیر
که در آن کیسه جمع هستند بعد از خارج شدن آب بلع میکند من از آن چرم نارنجی رنگ زیر نوک او یک کیسه کمر
برای خود دوختم بقرب هفت هشت قطعه از این مرغ در مردابهای مازندران زدم میگویند زخمی او خطرناک است خود را
بصیاد زده یا به او زده اسباب زحمت زیاد میشود ولی من خوشبختانه بهیچوجه از او خطری ندیدم هرچه را با چهار
پاره زدم فوراً مرد من الحمد لله رب العالمین در این پنجاه سال شکارچی گری خودم زیاده از یکی دو بار که بمختصر خطری
برخوردم بهیچوجه مکروهی و خطری و اضطرابی و زحمتی بمن وارد نیامده الحمد لله رب العالمین گوشت اینرا هم کسی
نمیخورد بعد از شکارش پرش را برداشته خودش را بدریا میاندازند ماهیها بخورند غیر از مازندران یافت نمیشود یا هست
من ندیده ام بقدر قاز بشکل و نمونه او و نمرهٔ او که میگویند مرغ سقا در فارس و اصفهان و لرستان دیده اما
میان ماه من تا ماه گردون تفاوت از زمین تا آسمان است اینمرغهای سقا منتها بزرگی آنها بقدر قاز است
او بقدر یک گوسفندی است که بیست برابر این باشد از شترمرغ هم بزرگتر است اگرچه در مملکت ما شترمرغ نیست
اما از قرار تعریف و آنچه شنیده ام مرغ لمبر از شترمرغ هم بزرگتر است **مرغابی سرسبز** شرح این حیوان و
صفاتش از آن مشهورتر است که شخص بخواهد صفات او را شرحی بدهد چه در خانه و دهی و مملکتی نیست که این مرغ
بوفور نباشد من در مازندران و شیراز و همه جا از این نوع مرغابی بسیار دیده ام و زده ام **پرلا** یک قسم
مرغی است شبیه بمرغ خانگی بکلی سیاه فقط نوک او سفید است و چشمهایش قرمز گوشتش بسیار بدطعم بسیار حیوان
بی عرضه فقیر احمقی است از شدت حمق و آرامی همینکه صیاد یکی دو از او صید کرد دیگر میل بزدنش نمیکند در مازندران

گروه گروه از این جنس است زیاد صید میکنند برای پرش که بفروشند گوشتش را بدریا می اندازند من هم خیلی
زده ام **مرغ نوروزی** مرغ بسیار قشنگی است تقریبا یک قسم ماهی خوری است آسمانی رنگ است نوک
قرمزی با چشمهای سیاهی دارد خیلی تیز بال و پرنده است در گردش نوروز بیشتر پیدا می شود ولی در همه فصل هم
هست خوردنی نیست امثال ماها محض تفنن میزنیم مردم دیگر برای فروش پرش **بوتیمار** که حکایتش را با حضرت
سلیمان قبل نوشته ام جنسی از ماهی گیر است در همه جا هست ولی در کنار رودخانه زاینده رود بوفور است و من
اغلب محض تفنن اینها را در سر تاخت اسب میزدم ماهی گیریشان خالی از تماشا نیست وضع قشنگی ماهی میگیرند
قسمی دیگر هم ماهی گیر هست سیاه رنگ و بسیار متعفن اورا از کلاغ و بط نیز میگویند نمیدانم بچه جهت با و بط میگویند
ماهی به بطی بگفت اندر تب و تاب شاید که بجوی رفته باز آید آب بط گفت چو من قدید گشتم تو کباب دنیا
پس مرگ ما چه دریاچه چه سراب او هم مثل قوشهای ماهی گیر در زیر آب یکربع ده دقیقه غواصی کرده ماهی میگیرد در
جا فراوان است بخصوص در کنار زنده رود محض تفنن چند قطعه اورا با گلوله و ساچمه زده ام خانواده کلاغ و قار
کلاغ و جنس **کلاغ** اینهم مثل خانواده قوشش میماند منتهی او نجیب و شکاری و سلطان طیور است اینها
نانجیب و پست فطرت و بدترین طیور مند حقیقة سگشان بد و صدایشان بد بعضی حالشان دزد و کثیف مشهور است
کلاغ رفت راه رفتن کبک را یاد بگیرد راه رفتن خودش را فراموش کرد این مثل در ایران خیلی مشهور است و باز
مثلی است که نفرین کرده حضرت نوح علیه السلام است چه وقتی که کشتی آنحضرت در کوه جودی بمضمون آیه شریفه کلام الله
غِیضَ الماءُ وَقُضِیَ الامرُ واستَوَت عَلَی الجُودِیِّ قرار گرفت غراب را فرستاد خبری بیاورد آن رو
سیاه بدبخت بجیفه رسیده مشغول خوردن شد و فرمایش حضرت را فراموش کرد حضرت او را نفرین کرد بر خلاف
کبوتر را مأمور فرمود بر عکس آن حیوان خوب برگ زیتونی را بر منقار گرفته بنزد آنحضرت آمد بشارت اینکه آب فرو رفته
و خشکیده حضرت با و دعای خیر کرد و در میان اعراب مثل مشومی است که میگویند اذا کانَ الغُرابُ دلیلِ
قَومٍ سَیَهدِیهِم طَریقَ الهالِکینا یعنی وقتیکه غراب دلیل او باشد البته بهلاکت خواهد رسید این زیاده
از ده جنس دیده شده و در تمام دنیا و در تمام آبادیها و در تمام سوراخها و بیغوله ها این جنس کثیف حاضر است همه چیز
هم میخورد حتی قاذورات که خوراک مخصوص اوست گوشت علف صابون بچه گنجشک بچه سار از سوراخ در آورده
میخورد نمره اول او غراب است که نوک بزرگی و چنگال بزرگی و جثه بزرگی دارد کمتر در آبادی میاید در قله کوهها و
صحراهای وسیع دیده میشود دویم کلاغ ابلق است که نصف سیاه نصف خاکستری رنگ این جنس بر خلاف غیر از
آبادی جای دیگر دیده نمیشود هر جا که آبادی است دیده میشود کلاغهای دیگر هست که اینها را زاغی میگویند اینها هم دو نمره

هستند بعضی نوک هایشان سفید و بعضی قرمز فوج فوج و گروه گروه ییلاق قشلاق میکنند و بسیار هستند جنس دیگر هم هستند
که آنهارا زاغی میگویند بسیار دزد و در خانه ها میروند جنس دیگر هست که آنهارا سبز کلاغ میگویند بازی ازاین قبیل اجناس
بسیار هستند و چون من خیلی بدم میآید ازاین جنس هر وقت در هر جا خواه آبادی و خواه کوه و غیره و غیره هر وقت گیرم
آمده بافراط کشته ام و زده ام هیچ چیزش بکار هیچ چیز نمیخورد نه جمال و نه کمال از بهر مار تو تو بیش کنده بنه
پیاز **قرقاول** که منظور خروس جنگلی است و او را بفرنس قدیم ترنک میگویند همین قسم که در میان شکارها
مرال قشنک تر از همه هست این بزرگوار هم در پرنده ها از همه قشنگتر است و حقیقت از طاوس خیلی بهتر و قشنگتر است
طاوس با آن نقش و نگاری که هست خلق تحسین کنند و او خجل از پای زشت خویش قرقاول مانند همه اعضایش پاهایش
هم خیلی خوب است شکلش خوب گوشتش بسیار بسیار خوب شکارش آسان و زدنش بسیار بسیار آسان و خوب دست قدرت
و نقاش طبیعت بقسمی اینمرغ قشنگ را با نقش و نگار و قدرت زینت داده که بیننده مات جمال بیمثال او میشود بچه عضو
تو رند بوسه نداند چه کند بسر سفره منعم چه نشیند درویش طبیعةً خیلی بمرغ و خروس خانگی شبیه است کید دشمن
بزرگ این پرنده قشنگ عزیز شغال و روباه و گراز هست روباه و شغال قرقاول را یکی دو پرش داده بعد چون کشتی
توی بته ها و غیره گرفته زهر مار میکنند جوجهایش را هم روباه و شغال ها علی درجه گرفته میخورند علاوه از صدمائیکه از مرغهای
شکاری می بینند بدتر از همه چه گراز چه شغال چه روباه میل غریبی به تخم این حیوان دارند در هر جا که بیضه میگذارد فوراً کمین
کرده اگر ممکن باشد با پدر و مادرش و اگر ممکن نشد همان بیضه ها را خورده میروند این است که اینمرغ قشنگ در ایران
خیلی کم است و کم کم هم دارند کم میشوند چه اختراعات بنی نوع بشر با این مرض که برای بیضه او از طرف جانورها حاصل میشود
گمان من این است که در ایران عنقریب تمام بشود ولی در فرنگستان شنیده ام باعلی درجه حفظ میکنند و مواظبت
دارند اینمرغ زیبا با این همه زیبائی خلقت از انسان و جانور و غیره اینهمه دشمن دارد دشمن طاوس آمد پر او
ای بسا سر را که کشته فر او خود من مکرر در آمل و گرگان و میان کاله که جزیره آشکون باشد چه خودم زدم چه
آوردند دیدم که نوکش تا دمش و ازاین نوک بالش تا آن نوک بالش یک ذرع تمام بود که شانزده گره باشد امّا با این
بزرگی کمتر نر قرقاول دیده میشود شاید در میان صد نر قرقاول یکی همچنین باشد **کبک دری** در تمام خاک ایران
که دارای ییلاقات بزرگ و قلل پر برف که دایم مستور از برف باشد این حیوان بخوبی پیدا میشود امّا باید کوهائی
باشد مثل البرز قالی کوه دالان کوه که قلل شان همیشه از برف مستور باشد نه کوهائیکه بی برف باشد این پرنده غیر
غیر از در برف نمیتواند زندگانی کند ترکها او را قارگلی میگویند یعنی کبک برف خلاصه هر جا برفست این زیر برفست و
خوراکش برف است و هر جا که برف دائمی باشد او هم حتماً هست میوه و ثمره برفست تقریباً غیر از پلنگ نه درنده و

درّنده و نه در چرنده باین هوش گمان میکنم جانوری خلق نشده باشد بسیار تیز بال و باهوش است مثل شکارها
بلکه صد درجه از انها بدتر باد میگیرند بر تفنگ پرده و غیره بهیچ دامی بر نمیخورد شکارش خیلی مشکلتر از شکار کلنگ و درنا و
پلنگ است جثّه اش بقدر قرقاول بلکه قدری پهن تر ولی طول بال و دم و قدش قدری کوچکتر است من از انهم
کبک بیست و پنج الی سی قطعه زده ام ولی بچه زحمت زده ام نوشتنش لازم نیست ولی یکروز در قالی کوه غفلت عجیبی
کردم و الّا ممکن بود آنروز پنجاه عدد بزنم برای شکار خرس نشسته بودم کوه مالی میکردند بین الطلوعین بود در میان
کمر نشسته بودم دو سه هزار نفر کوه را گرفته جرگه کرده میاوردند بسیار از آنها خیلی نزدیک از بالای سر من رد می شدند
و من از اول بملاحظه خرس تیر نمی انداختم چهل پنجاه عددی خیلی نزدیک رد شدند که اگر انکاریکه اخر کردم اول کرده
بودم شاید چهل پنجاه تا حتماً میزدم بعد گفتم خرس چندان تفریحی ندارد اینها بهتر از خرس است پشیمان شدم از
غفلت خودم بنا کردم بانها تیر انداختن نه عدد آنهارا که خیلی مناسب آمدند با ساچمه در هوا زدم چون افتاب بلند شد
و صدای تفنگ شنیدند دیگر خط راه خودشان را تغییر دادند و انچه هم از این نقطه که من نشسته بودم میآمدند
بسیار اوج گرفته دیگر نتوانستم بزنم امّا چون نه عدد زده بودم در پیش من کار بزرگی بود و لذت کاملی بردم خرس
زیادی هم بود چون صدای تفنگ شنیده بودند دیگر سر من نیامدند ما بقی ان عدد که زدم در کوه برخورد شده یا
بزحمت زیادی زدم با وجود این احوال که عدد زیادی نزده ام بیست و پنج الی سی عدد زده ام امّا یقین دارم
در این یک مسئله کبک دری هیچکس در دنیا نیست که دعوی بکند که من بشخصه سی عدد بیشتر زده باشم در ایران
و کوههای ایران چه بسیار مشکل است من خودم با پنجهزار صیاد پیرمرد قابل صحبت کردم و ملاقات کردم شاید
پنجاه نفرشان گفتند که ما در تمام عمر دو تا یا یکی زده ایم اما پدر تاجدارم اعلیحضرت ناصرالدین شاه آنهم عدد کاملی
زده بود از انها تیهو پرنده ایست بسیار قشنگ و گوشتش خیلی لذیذ تقریباً در تمام دنیا پیدا میشود حتی در جزایر
که بهیچ جای عالم وصل نیست و در محیط کبیر است در بعضی سیاحت نامه سیّاحان دیده و خوانده ام و برای من شبهه
نیست که صدق است در انجا سیّاحها گندم و خود زراعت کنند و تیهو و خرگوش و آهو بسیار دیده اند و بسیار
اسباب تعجّب است که این سه جنس را در انجا که برده یکی از حکمای یونان در کتاب خود نوشته که ممکن است نقطه باشد از
بنی نوع بشر خالی بلکه یقین است اما ممکن نیست خالی در دنیا باشد در هر نقطه میخواهد باشد که در او عنکبوت و موش
و تیهو نباشد بعضی ها تیهو را خلق السّاعه میدانند و از قبیل حشرات الارض نرش بسیار قشنگ است نرش بقدر ماده دراج
میشود ماده اش کوچکتر است صدای عجیبی دارد که هیچ شبیه بصدای کبک نیست با وجودیکه از خانواده کبک است بسیار
تیز پر میشود بخصوص سربالا را در خرابهها در باغها در کویرها در کوهها در همه جا هست ولی در مازندران در جنگلهای

بزرگ در لرستان و فارس ندیده ام اما این است که در نقاط فارس و لرستان تیهو باشد بسیار است و بسیار
هم خودم شکار کرده ام ولی در جنگلها و جاهای دور دست چنانچه کبک زیاد است این نیست این هم تقریباً بکلاغ
ابلق و گنجشک شهری بسیار شبیه است طبیعتش در دور آبادی و نزدیک بنی نوع بشر بیشتر پیدا میشود و مایل است تا
جاهای دور دست اما چنانچه نوشتم در جزایر قطب هم خیلی هست و من از این جنس پرنده بسیار صید کرده ام گویا
خالی از رحمت هم نباشد زیرا که همه قسم صیادها او را بدام میگیرند تقریباً در جنگل نیست مرغ جنگلی نیست مرغ کوههای
ساده و بیابانهای ساده و خرابه ها است آنچه شنیده ام در حدود آذربایجان کم است یا هیچ نیست این تیهو که میگویند
مرغ عراقی بزبان خودشان عراق توش در مازندران هیچ نیست **کبک** آنچه من دیده ام سه نمره است
اوّل کبک دری که جنس همین کبک است ولی رنگهایش در میان برفست و جثه اش هم از او بزرگتر است تقریباً
سه برابر او است دویم کبک رسمی معمولی است که در تمام خاک ایران بلکه در تمام دنیا بطور حتم در همه جا بطور وفور
است حقیقةً حرکاتش و قدم زدنش یکنوع دلربائی مخصوص دارد که خیلی خیلی قشنگ است آنچه شعرا در رفتار او
گفته اند اغراق نیست و اغراق شاعرانه نگفته اند عجب است که جنگلهای لرستان و فارس کر[illegible] از این جنس
هست ولی در جنگل مازندران نیست مازندرانیها به کبک و تیهو میگویند مرغ عراقی ولی در سرحدات مازندران مثل
بندپی و دودانگه و چهاردانگه و فیروزکوه که در کردراست کبک دری هم دارد در قلب مازندران و مرکز مازندران
نیست همه قسم صیدش میکنند با دام با تله و غیره و غیره از قبیل پرده که دو تفنگ میآیند صید میکنند در سرحد و گرمسیر
که میکنند بسیار زنده میگیرند و سر ابند بلوک عراق کندمان که جزو چهار محال اصفهان است بخصوص کدار کبکی دارد
که سه روز کبک از گرمسیر بسرحد میرود در این شش روز اگر بخواهند و بتوانند البتّه روزی ده هزار کبک میگیرند
من خودم ندیدم و چندان خوشم نمیآید که ببینم و اگر میدیدم البته منع میکردم زیرا که خنکست و هیچ مزه ندارد
این قسم شکار که عاجز بشود و او را بگیرند آبادیهای اطراف جمع شده یکی دو بار که او را پرانیدند او عاجز گشته بکمال
سهولت او را میگیرند حاجی محمد باقرخان اصفهانی که از نوادهٔ صمه ربود بسیار ادم امین درستی است او بخود من این
مطلب ذیل را عرض کرد و بعد در حکومت خودم در کردستان از امنا و امرا کردستان که باصفهان امده بودند تحقیق
کردم تماماً تصدیق میکردند و میگفتند در تمام دهات کردستان این عمل معمول و صحیح و کذب نیست چون دیگر برای
من شبهه نماند منهم در روزنامهٔ وقایع خودم مینویسم ماده کبکی با نوک نزدیش را با مقراض میچینند که نتواند دانه
برچیند از مقداری تریاک به هم تقریباً تریاکیش میکنند که بموقع خود حتماً تریاک بخورد آنوقت او را بجنگل رها
میکنند او رفته هر روز یک مقدار کبک نر را فریب داده یا بقول مشهور بها غُرزده همراه خود میاورد در آنجائی که

عادت بخوردن تریاک و دانه دارد و تقریباً مزه‌اش میباشد دامها گسترانیده اند آن کبکها را میگیرند چیز اغراق
میگفتند چون من ندیدم نقل قول میکنم میگویند بعضی ازاین کبکها که باین کار استادی مخصوص دارند شاید روزی
سی الی سی و پنج کبک بگیرند زیاد تریاکتر این کبک حالت غریبی دارد چنانچه خودم دیدم در هر زمینی که هست بواسطه
خاکبازی که میکند و دانه که در آن زمین میجوید پرش آن رنگ میشود عموماً خاکستری رنگ با خالهای سیاه بسیار قشنگ
هستند امّا در امامزاده اسمعیل فارس چون جمیع کوههایش و زمینش سرخ است کبکهایش سرخ رنگ میشوند یعنی به قرمز
خاکستری رنگ هستند تقریباً برنگ گل ارمنی بیشتر شبیه هستند مثلاً در کوهستانات نطنز رنگشان سیاه میشود و رنگ
عمومی که خاکستری بشود معلوم میشود در این پرنده قشنگ خاک در طبیعت او و در مزاج او و تغییر لون او اثر کلّی دارد
شکی در این نیست و یقین اینطور است **کبک چیل** نگفتیم کبکی است در همه صفات مثل این کبک رنگ شکل طبیعت
همه چیز مگر اینکه در ساقهای پایش و سینه‌اش مثل ماهی خار دارد و باین واسطه خوردنش چندان مطبوع نیست عمومی
نیست الّا در بعضی نقاط ایران پیدا میشود و هست منهم خیلی زده ام **بَلْدِرْچین** که بعربی اورا وشم میگویند
سلاطین آل قابوس که در جرجان سلطنت میکردند و معاصرین سامانیان و دیلمیان و غزنویان بوده اند بواسطه
صید این مرغ مشهور به وشم هستند شرح صیدش و تفصیلش را در وقایع روزنامه خودم نوشته ام در زمستان مقدار
کثیری از اینها بگرمسیر میروند و در بهار و تابستان مراجعت میکنند در میان گندم و ینجه و تمام زراعتها در کمال وفور
هستند از اینها را مشدیها و بچه مشدیها تربیت کرده با کیسه های مخصوص و قفسهای مخصوص و وضعهای مخصوص نگاهداری
و پرستاری میکنند و مثل خروس جنگی میشوند و برده باختهای زیاد نزد و خوردهای بسیار در سر این مرغ میشود —
گوشتش هم خالی از مزه نیست منهم خیلی زده ام و خیلی هم خورده ام یکسال در اصفهان از اغلب بشکارش میرفتم
مطابق ثبتی که دارم شش صد عدد زده ام اما شاید ده سال شده است که نزده ام در جنگلها هم خودم تک تک
دیده ام گاهی پیدا میشوند در همه جای ایران در کمال وفور است بخصوص اصفهان خیلی دارد **چاخرق**
لفظی است ترکی پرنده ایست در صحراهای دور دست غیر جنگل که بته زار بسیاری باشد در آنجا پیدا میشود نوک
بلندی دارد با چشمهای مشکی بسیار قشنگ چشمهایش بچشم آهو خیلی شبیه است پاهای دراز بلندی دارد دم
خیلی کوتاه پریدنش هم بد نیست چندان تیزبال نیست ولی بسیار تند رو است تقریباً بشاهینی بیشتر ترجیح دارد
از گردن بلند و هیکل میگویند با سیاه چشم قوشچیها ازاین قسم شکار خیلی میگیرند من شاید در خوردن سی چهل
تفنناً از اینها زده باشم چون مایل بشکارش نبودم و نیستم چون زده ام شرحی از او نوشتم گوشتش سیاه و خشک
و بد است جثه‌اش قدر مرغ میشود بلکه قدری کوچکتر رنگ گل باقلا است نر و ماده‌اش از هم تفاوتی ندارد

فقط در سر نرهایش یک تاج پری مثل شاخ بیرون آمده است یلبه جنسی است که هم در آب و لجن زارها
و بیشه ها بسیار است هم در زراعتها دو پای زرد بلندی دارد رنگش به بلدرچین شباهت تامی دارد و نوک
بلندی گویا این هم در پرنده ها مانند خرگوش میان درنده ها اعتقاد من این است که گنجشک هم میتواند او را
بگیرد و اذیتش کند بسیار کم پرش بسیار فقیر بسیار بیعرضه چنانچه در قم که از این جنس در زراعتهایش خیلی است یکروز کاکا
سیاههای من چندین عدد از اینها را یک پرش که در گندمهای افتادند زیاده از پنجاه عدد زنده گرفته و پیش
من آوردند در میان قوشچیها مشهور است که حلوای شکارچیهاست حلوا چون خوردنش خیلی راحت است
او هم همین قسم است گوشتش از بلدرچین بهتر و چرب تر است با وجودیکه زدنش هیچ اشکال ندارد من
از اینها زیادتر زده ام تقریباً ده بیست عددی زده ام در تمام دنیا در کال و فورات آبیا مرغی است
مشهور بمرغ باغ در باغها زیادتر است بقد ماده دراج میشود نر و ماده اش قد تیهو است ولی نوکش بلند
است در وقت پریدن یک صدای مخصوص میکند از کبک تیهو دراج قرقاول از همه چیز تیزبالتر است
خیلی تفنگچی استاد میخواهد که او را بزند من با وجودیکه به تیراندازی خودم خیلی اعتماد دارم در باغستانات فارس
و اصفهان خیلی هم زیاد است از این چندان زیاد نزده ام گوشتش بسیار سفت و سیاه و بد و خشک میشود همه
جا هم در تمام نقاط عالم البته هست رنگش رنگ بلدرچین قدری گرفته تر آلو باغی فارسیها میگویند بلباقلی
ترکها میگویند یکنوع کبوتری است که در بیشه ها و باغها و جنگلها پیدا میشود آنقدر که در اصفهان دیده اند هیچ
جا ندیده اند در تمام صفات مثل کبوتر است همان قسم هم صدا میکند ولی در تیزبالی و هوشیاری و شیطنت آسمان
آسان بدست صیاد نیفتادن مثل کبک دری و پلنگ است خیلی مشکل است زدنش نوکرهای من با هزار زحمت
در تمام یکسال که کاکاهای من در باغهای اصفهان و اطراف رودخانه اصفهان و جنگلها و بیشه ها که تماما دوندگی
می کنند بواسطه هوشیاری این مرغ هوشیار سالی یکدانه بیشتر نمیتوانند بزنند منهم که آقای اینها هستم انواع اسباب
با هزار نوع تدابیر زیاده از ده دوازده نزده ام جثه اش دو برابر کبوتر است ولی هوشیاریش و موذیگریش هزار
برابر کبوتر است خالی از قشنگی هم نیست نر او طوقی در گردن دارد اعراب این نوع کبوتر را مطوقه میگویند پاهای
قرمز خیلی قشنگ در وقت پریدن صدای عجیبی میکند کاکلی بقدر دو جثه گنجشک است میگویند شکار عمده قوشچیهایی
هستند که با طرمطا شکار میکنند طرمطا یک جنسی است مثل قرقی باز میگویم من قوشچی نیستم و هیچ اطلاع
ندارم و مایل هم به بودنش و دیدنش نیستم ولی در حق این طرمطا میگویند از شدت غرور یا جهل یا حمق هر وقت که
گرسنه میشود و صاحبش دیر به تیمار او میرسد عضوی از اعضای خود را میخورد سینه اش را میخورد یا پاش را میخورد

طبلکی دارد صاحبش کاکلی را پرانده طرمطار اجفت عقب او رها کرده طبل میزند و میتازند تا بگیرندش خالی
از تماشا میگویند نیست شکارش و هم گوشتش میگویند نیست در همه جای عالم بوفور است من خیلی تفنگ در سر
تاخت اسب زده ام قازلاق که ترکها میگویند و اسم ترکی اوست اعراب او را قبّره و ابو الملیح میگویند
و قطعه عربی است که شاعری گفته مینویسم در اینجا جائَتْ سُلَیْمانَ یَوْمَ الْعَرْضِ قُبَّرَةٌ اَهْدَتْ

ابونصر فراهی در کتاب نصاب میگوید ابو الملیح چکاوک و را قبّره نام

بِرِجْلِ جَرادٍ کانَ فی فِیها تَرَنَّمَتْ بِلِسانِ الْحالِ قائِلَةً اِنَّ الْهَدایا عَلیٰ مِقْدارِ مُهْدِیها
لَوْ کانَ یُهْدیٰ عَلَی الْاِنْسانِ قیمَتُهُ لَکانَ یُهْدیٰ لَکَ الدُّنْیا وَما فیها وحکایت طولانی که بر
گذشته نباید افسوس خورد در کلیل و دمنه که حقیقة دستور العمل اوّل است برای عقلا شرح سلطان و ملک زاده
و قبّره و بچه قبّره مفصلا نوشته اند اگرچه مناسب این بود از برای نصیحت عبرت گیرندگان در روزنامه خود مان آن
فصل را تماما بنویسیم ولی چون آن فصل بجای خود باقی و همه کس میتواند با و رجوع کند صرف نظر کردیم فارس با طرقه میگویند
بسیار خوب میخواند مشدی ها خیلی مایلند به نگاهداری او در قفسهای رنگارنگ کرده بقیمتهای زیاد خرید و فروش
میشود در ییلاقات و بلاد سردسیر زیاد است دُرّاج مرغی است مشهور و معروف مخصوص میگویند اختصاصی بعراق
عرب و کنار دجله و فرات دارد من ندیدم ولی میگویند انجا کرور کرور است در فارس در فسا و فیروزآباد و بعضی بلوکات دیگر
در گرمسیرات پیدا میشود ولی در لرستان بحد افراط است چنانچه دیروز در محال چکنی چهار صد عدد همراهان من که زیاده از پنجاه
شصت نفر نبودند با کمال سهولت زدند من خودم به تنهائی روزی نبود که در توقف چکنی چهل الی پنجاه عدد نزنم از هر چه تصوّر
کنید شکار او آسان تر است از کبک قدری کوچکتر و از تیهو قدری بزرگتر است برزخ است میانه کبک و تیهو میگویند در مغان
آذربایجان و ذهاب کرمانشاه و بعضی از نقاط خراسان دُرّاج هست اگرچه من بین النهرین را ندیدم و بعراق عرب نرفته ام
اما گمان نمیکنم بقدر چکنی که محالی است از لرستان درّاج داشته باشد زنش خالی از قشنگی نیست اندک شباهتی به قرقاول
دارد خیلی مختصر گوشتش هم خیلی خوبست پدر تاجدارم از عربستان و لرستان بحاجرود که شکار مخصوصشان است آورده
بودند و بسیار بود منهم خودم هم زدم و هم خوردم ولی بحکم هیولی اما امروز نمیدانم چه حالت دارد باقرقرا
یکنوع جنسی است مثل ابیا او در باغات و در آبادی پیدا میشود در بیابانها و در تمام نقاط عالم گرمسیر و سرحدّ در کمال وفور
و زیادی است ییلاق قشلاق هم میکند با وجودیکه بسیار تیز پرد خیلی بسهولت و آسانی میتوان شکار کرد سواره و پیاده
همینکه او را یکبار پراند و انجائیکه افتاد دیده بود او چند بار که گردش کردی او میخوابد بخوبی میتوان زدش من سه تا چهار تا
که پهلوی هم بودند بیک تیر ساچمه باین قسم زده ام قد کبک میشود ولی گوشتش بسیار بد و کثیف است رنگش هم کل با قلایست
رنگ ماده درّاج و ابیا میشود اما نوکش مثل نوک ابیا نیست برای تفنن و برای امتحان اسب و تفنگ دمشق و چرب و نرم

شدن سوار در تیراندازی و تاخت و تاز به شکاری نیست من خیلی مایل بودم و هستم و انشاءالله خواهم بود شاید ششصد
هفتصد تا زده باشم **هوبره** این مرغ در پیش قوشچیها مقام بسیار بلندی دارد مثل درنا میماند در میان ایرانیها
مشهور است که یکی بیکی میگوید از رنگ فلان کار را کردی در وقتی که قوش برای او میکشند این حیوان چنان قوش را ملوث
هم میکند که قوش از کار میافتد سهل است گاهی باعث هلاکت قوش میشود اثری در غایط و زلق او هست که هرگز در سم نسیم ماهی
نیست بعینه بوقلمون چتر میزند بلکه چتر زدنش بطاووس شبیه تر است کلیتا تالی رنگست ولی خطوط سیاه بسیار قشنگی دارد
تاجی از مو بسر و دسته موئی بسینه نرهای آنها دارند بعد از طاووس هیچ چیز باین قشنگی نیست حربه او از برای مرغهای شکاری
همان زلق و غایط او است که در کمال خوبی او را حفظ میکند از سنگ دان او برای معالجه ضیق النفس اطبای قدیم ایرانی
خواص نوشته‌اند و را نوشته‌اند ولی دروغ و مهمل است جثه او بقدر لک لک دری است ولی وقتی که چتر میزند خیلی بنظر بلند و
باجلوه و باشکوه میآید من بعرتب سی قطعه الی چهل قطعه از این صید کرده ام اولاً فقط محض تفنگ و زدنش بوده ثانیاً تاجکیه
در سر او است و مشت پری که در سینه اوست در طلا بگیرند و بعضی دانه‌ها بنشانند برای زینت سر زنها و سینه زنها خیلی چیز
قشنگ نمایان است من بسیاری از خانمهای محترم را باین تعارف جزئی از خود راضی و ممنون کرده‌ام این جنس مرغ
در بیابانهای دوردست در میان بته زارهای بزرگ پیدا میشود ییلاق قشلاق هم میکنند در کوهستانات و جنگلها نیست یا
اگر هم هست من ندیده‌ام ولی در بیابانها زیاد دیده‌ام کتابی تیمور میرزا در مرتبت باز نوشته که بازنامه ناصری مشهور است
در آنجا نوشته از این جنس و سایر اجناس پرنده در شهر نور عراق عرب کر در کر و است افسوس که در مملکت ما آن زیادی
نیست اما باز هم نیست خلاصه خیلی مرغ زیبای قشنگی است بخصوص وقتی که چتر میزند **کبوتر** کتابی در علم کبوتربازی
حبیب‌الله خان موسوی اصفهانی نوشته ولی چون طالب نداشت طبع نشده باشد طبع کننده او خجالت کشیده
والا اگر طبع میکرد بسیاری میخریدند این کتاب در ترتیب کبوترها و انواع و اقسام آنها حقیقةً داد فصاحت و بلاغت
و داد علم را داده این کتاب در کتابخانه من موجود است در این کتاب زیاده از هفتاد نوع کبوتر نوشته است که هر یک
بچه کاری میخورند برای کبوتربازها نسخه نفیسی که دستور العمل کافی است شاید دساتیر الاولین کبوتربازها باشد از جمله بعضی
کبوترانی هستند که الان در اردو با مخصوص در اردوهای جنگی و نقاط جنگی اول خادم و اول خدمتگزارند چه در محاصره پاریس
غیر از کبوتر هیچ قسم اخبار از شهر پاریس خارج نمیشد بشرح ایضاً این علم امروزی نیست از قدیم در تواریخ مسطور است که
بچه کبوترها کاغذ میبرند و میآوردند چنانچه در محاصره شهر میافارقین کبوتر مصریها بغلط منجنیق مغلها نشست مغلها
گرفته بهمین واسطه شهر را گرفتند و بشرح ایضاً در اخبار امیر تیمور پسر سلطان احمد جلایر در بغداد بواسطه حیله کبوتر
بغداد را گرفت در روضة الصفا و حبیب السیر مفصلاً نوشته‌اند اما هیچیک آنها منظور ما نیست و اظهار کمال و اطلاع هم
بکنیم

بکنم فقط منظور ما کبوتران وحشی است که شکار آنها را یاد کرده ایم شرحش را بنویسیم این کبوتران در قلل جبال و
شکاف کوهها چنانچه خودم بچشم خودم کرور کرور دیدم بشرح ایضاً در چاهها چه در خرابه ها و چه آبادیها و برجها از عین
برای زلق او میسازند بسیار سکنا و منزل دارندها و چونکه همه نوع قوشهای شکاری و روباه و شغال و مار و افعی و
گربهای کوهی و شهری و آدمیزاد در اتلاف این حیوان پرنده منتهی کوشش را میکنند و اینها را میگیرند و تلف میکنند و
میخورند باز از همه چیز زیادترند که گله های دو هزار و سه هزار از اینها که میپرند شخص تعجب میکند که اینها چه چیزند و چقدرند
و چه اندازه اند با وجود قدریکه در پرش دارند بقدری خوب و آسان کشته میشوند و احمقند و کم رم میکنند جز اینکه
شخص به بیند باور نمیکند من خودم مکرر یک برج را با نوکرهایم احاطه کردیم مثلاً پانصد کبوتر وحشی اینجا بود دویست از
آنها کشته شد باز دور آن برج طواف میکردند و پی در پی کشته میشدند فرار نمیکردند بروند گوشت جوانش بسیار خوب است
پرش هم برای سوپ و ابگوشت چیز ممتازیست و تعریف دارد پرشهم بسیار خوبست در تمام دنیا این قسم مطابق
کتاب حبیب الله خان بالوان مختلفه و اجناس در کمال وفور و زیادی است ماهی دو سه مرتبه تخم کرده بچه میکند از
این کبوترهای وحشی تماماً یکرنگ و یک قسمند پاهای نیم قرمز و بدن آسمانی رنگ و نوکهای سیاه بسیار برنده قشنگ خوب
منهم زیاد مایلم بشکار او و زیاد شکار کرده ام **سار** که او را هزار دستان میگویند حبیب الله خان در کتاب
خودش زیاده از بیست قسم از او نوشته من زیاده از چهار قسم از او ندیده ام از آنک او را اسقرچین میگویند قسم
اول او سیاه است با نوک بلند قرمز قسم دوم او سیاه است متن بدنش با خالهای سفید قسم سوم او سفید و پشتش
سرخ است برنگ گل ارمنی و دو بالش سیاه قسم چهارم او خاکستری رنگ است که او را توکا هم میگویند که در
باغات زیاد است شیرازیها جفت میگویند من از این چهار قلم از چهار قسمش عدد زیاد زده ام و در صفهان و
فارس در فصل بهار کرور کرور پیدا میشود مشدی ها گرفته در قفس کرده با کمال حرمت مثل طرقه نگاه داشته برای
اینها میخوانند بقیمتهای گزاف خرید و فروش میکنند دو قسمش در شهرها زیادتر است سیاه یکدست و آن مخطط
بالش اند و قسم دیگر که عبارت از اسقرچین و جفت باشد یعنی سار خاکستری رنگ و سار قرمز و سیاه بندرت
دیده میشود و در آبادیها هستند و نمره فوق زیادتر است تا این نمره این نمره ها بندرت دیده میشود گوشتش هم بد
نیست شکارش هم همه قسم چه با دام و چه با تفنگ خیلی سهل و آسان است شاید در سالهائیکه با صفهان در فصل
بهار میآیند و میروند مردم عدد کثیری از اینها با دام گرفته میخورند هیچ رم ندارند آنند و قسم اول سیاه خط خالی
برخلاف آند و قسم قرمز و سیاه و خاکستری بسیار رموکند اقسام دیگر هست اما من ندیدم و شکار نکردم این چهار قسم
که دیده ام و شکار کرده ام نوشتم **گنجشک** پرنده است مشهور و معروف گمان نمیکنم در عالم کسی او را ندیده

و شنیده باشد در مازندران هیچ جغد نیست میگویند در هندوستان هم نیست و باز از بعضی سیاحان شنیده ام
در بلاد دیگر که بارندگی زیاد است و شبیه است بهندوستان و مازندران گنجشک عمل نماید هوای آنجا تخم گنجشک را
فاسد میکند و از غرایب اینست این پرنده جز در آبادی جای دیگر پیدا نمیشود هیچ جغد غیر از آبادیها که او دیده میشود در
صحرا ابداً دیده نمیشود یک قسم شکار او را در کازران فارس میکنند که حقیقةً نزدیک بسحر و شعبده است شرحش را در روز
نامه احوال خودم نوشته ام با انواع و اقسام حیله ها و دامها او را میگیرند سالی بحرتبه بچه میکند چند عدد با اینهمه مصیبتها که
بر سرش میآید در همه جا و همه وقت کمال وفور را دارد در فارس من یک قسمی از او شکار میکردم محض تفنن بود ولی
خیلی قشنگ و خوب بود در اینجا مینویسم چوبی است مجوّف که او را پُفک میگویند شبیه به لوله تفنگ گلوله توسط قالب
از گل درست میکنند بسیار با اثر و پر قوّتست من خودم مگر خروس و مرغ شاید صد قطعه زیادتر یکوقت هم یکی بتجربه
اهل بجهة امتحان قوّت پُفک با پُفک خودم زدم و کشته ام اگر بر سرش بخورد حتماً خطرناک است و میکشد در سینه و
جاهای دیگرش بخورد دیر میکشد شبها که هوا خوب بود و باد نمیآمد بر سر چوب بلند شمع بسته بپای درختهای نارنج
که گنجشک زیادی در او بود دانه دانه چراغ را جلو او گرفته او نمیپرید با گلوله پُفک که با دهن میزنند میزدم او فوراً
بر میگشت سرش را بریده ضبط میکردم همچنین دیگری شاید در یک درخت که صد گنجشک بود یا ده گنجشک تمام اینها را
با پفک میزدم که یکی از رفقایش خبر نمیشد شکار بی زحمت پر فایده بسیار خوبی بود کم خرج با لانشین زن و بچه آدم
همراه آدم خالی از لطافت و تفنن نبود و من شبی تا پنجاه شصت عدد هم میزدم و این بسته بود بمیل شخص و منزل شخص هر
قدر منزل وسیعتر و درخت نارنج زیادتر بود که بتواند قطعات آن باغ و آن محوطه را شکار بکند که رم اینها کمتر باشد
البته بهتر بود در سه سفر فارس کمترش بود که با میل شخصی خودم یا باصرار خانواده و بچهای خودمان دنبال این کار
میرفتم مگر شبیکه باد یا باران زیاد بود یا مانع دیگر اگر مانعی نبود حتماً بشکارش میرفتم   تمام شد وضع و تاریخ شکار
هائیکه من در ایران زده ام بدست خودم تا امروز که سنه ۱۳۲۳ هجری رسیده است آنچه زده ام و دیده ام ذکرش
لازم نیست بکنم تقریباً تمام شد کتاب من و روزنامه سرگذشت زندگانی با حکایات تاریخی و آنچه در این پنجاه و هشت سال
واقع شده در دنیا از وقوعات عظیمه که من زنده بودم در آنعهد بقدر اطلاعات جزئی خودم و قوه خودم در روز
نامه زندگانی خودم نوشتم ما بقی را خدا آگاه است چه خواهد شد والسلام خیر ختام

مسعود ابن ناصرالدین ابن محمد ابن عباس میرزا ابن فتحعلی شاه

طاب ثراه وجعل الجنة مثواه در گلخانه

باغ نو ختام پذیرفت

فی النصایح

نصیحتی چند بر سبیل حکایت و خود نصیحت برای خوانندگان روزنامهٔ وقایع خودم مینویسیم که ختم کتابم به پند‌ها و نصایح باشد **نصیحت اوّل** ایلک خان پادشاه ترکستان بود وقتی دختر خود را برای زناشوئی بسلطان محمود غزنوی میداد بتوسّط وزیر سلطان محمود که حامل عروسی بود پیغامی داد و گفت در این مواقع بایستی من تحف ترکستان برای چنین داماد عظیم الشّانی هدیه بفرستم هیچ چیز برای این بغیر از این نصایح که در خزانه من از اجداد من ضبط است ندیدم بهتر از تقدیم حضرت سلطنت میکنم وهو هذا سلطان بزرگ باید مانند باغبان باشد در باغ خود سه نوع درخت همه وقت داشته باشد و بعمل بیاورد یکی جوان و شاداب که از میوهٔ او بخورد و فایده ببرد دیگر کهن که از فروش او و سایه او محظوظ گردد دیگر نوچه که از آتیهٔ او بهره‌مند گردد که همه وقت باغ او شاداب و بترتیب اشجارش برسد مملکت باغی است و رجال آن دولت حکم اشجار باغ را دارند پیران محل شور و دادن آرایند برائی لشکر اشکنی پشت بشمشیری یکی ماده توان کشت حکیمی میگوید یک پهلوان رشید هزار تن را میتوان علاج کرد امّا بیک رای صحیح و تدبیر صائب صد هزار نفر را میتوان در هم شکست جوانان برای اجری داشتن و استعمال رای پیران وجودشان لازم است اطفال آنها را که طبقهٔ ثالثه است باید تربیت کرد که جای آنها را بگیرند وقتی بخاطر دارم با یکی از عقلای انگلیسی از صنعت انگلیس تعریف و تمجید میکردم بخصوص از کارخانه جات بلور سازی و آهن ریزی آنها و پارچه بافی آنها گفت اگر بکارخانهٔ آدم سازی ما توجّه بفرمائید و مدارس ما که جمیع قوت و صنایع ما از آن کارخانهٔ آدم سازی ماست بیشتر تعجب میکنید دیدم حرف بزرگی زد دستش را با کمال مهربانی فشردم و تصدیق کردم پند من ای دوست اگر بشنوی در همه عالم به از این پند نیست جز بخردمند مفرما عمل گرچه عمل کار خردمند نیست **نصیحت دوّم** در عهد هرون الرّشید پسر یحیی ابن برمک حکمران خراسان بود بعد از دوازده سال معزول شد برادر زبیده خاتون مادر امین که مشهور از آنست که ذکرش را کنم حکمران خراسان شد در یکسال حکومت خود از هر متاعی دوازده هزار دوازده هزار برای هارون بتوسّط خواهر خود زبیده خاتون پیشکش ببغداد فرستاد مثلاً دوازده هزار غلام دوازده هزار شتر دوازده هزار قاطر از همین قبیل دوازده هزار در چند روز این اشیاء در نظر هرون الرّشید در حضور اعاظم بنی عبّاس و بنی هاشم و معارف دولت و رجال دولت بطور دفیله گذشت بعد زبیده بهارون گفت دوازده سال خراسان در دست برمکیان بود اینها کجا بودند هارون از یحیی سؤال کرد چون کمال لطف را به یحیی داشت و را پدر خطاب میکرد

کفت پدر زبیده چه میکوید کفت اگر مرخص بفرمایید عرض کنم کفت مرخص هستی بعد از بوسیدن پای هرون و ایستادن
ثانوی عرض کرد این مالها که بنظر حضرت خلافت رسانیده اند پیش صاحبانش بود غلامزاده شما فرزند بنده نکرفت در از
زن شما کرفت اثر کلی کرد بهارون کفت پدر چه باید کرد کفت فوراً امینی این مالرا بحر احسان برده بصاحبانش رد
کند باوجودیکه مقام یحیی درباب هرون قسمی بود که درب خانه اورا تا یحیی نمی بست او آرام نمیکرفت فوراً خود اورا
مامور اینکار بزرگ کرده و برادر زن خود را عزل کرده و چشم از ملکه و اینهمه مال بپوشید چنین کنند بزرکان چه کرد باید
کار چنین نماید شمشیر خسروان آثار **پند سیم** وقتی ابرهه حاکم نجاشی که در یمن بود بحکم نجاشی مامور بتخریب
خانه کعبه شد با هفتاد هزار سوار بیکمنزلی مکه رسید برای قریش پیغام داد اگر میجنگید حاضرم و اگر صلح میکنید آنهم حاضرم
حضرت عبد المطلب که رئیس قریش بود ببارگاه نجاشی ابرهه تشریف آورد هرچه کردند آن جنبش را از انخیال بیندازند ممکن نشد
کفت با تو که طاقت محاربه نداریم بیت الله را تخلیه کرده میرویم تو دانی با آن خانه و صاحب خانه ابرهه نیز قبول کرد
در وقتی که آنحضرت بیرون میآمد فرمود به ابرهه که عساکر شما دویست نفر از شتران شخصی مرا بغارت برده اند بکو رد
کنند ابرهه حکم داد شتران را رد کردند ولی بطور تخفیف بآنحضرت عرض کرد که من بیت الله که اسباب افتخار شما است
آمده ام ویران کنم تو با این جلالت قدریکه داری از او نزد من توسط نکردی شاید اگر توسط میکردی قبول میکردم حضرت
عبد المطلب بخنده بلند وصوتی غرا فرمود الخانه صاحب .دارد بر تو معلوم خواهد شد چگونه حفظ خانه خود را خواهد کرد
احتیاج باظهار من ندارد من مالک شتری چند بیش نیستم این کفت و تشریف برد علی الصباح ابرهه بتفصیلی که در
تواریخ نوشته اند بطرف بیت الله حرکت کرده باو رسید من جانب الله مرغ ابابیل مطابق سوره مبارکه اَلَمْ
تَرَ کَیْفَ فَعَلَ رَبُّکَ بِاَصْحَابِ الْفِیلِ مفصلاً نوشته اند جمله ذرات زمین و آسمان لشکر حقند کاه
امتحان صباح ازوز اول کسیکه باین واقعه مخبر شد خود حضرت عبد المطلب بود عزیز مصر برغم برادران غیور
زقعر چاه برآمد باوج ماه رسید ایزا برای ان نوشتم و متذکر شدم که خوانندگان قلوب بندگان خدا را نشکنند و
رنجانند که خانه حقیقی خدا در قلوب شکسته است وقتی که در خشت وکل این انتقام کشیده بشود از دلهای حزین
اگر ناله برآید چه خواهد کرد و چه خواهد شد تا دل مرد خدا نامد بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد شیحکی زار و
نزار و بی کناه و اندرون او سلیمان با سپاه چون بنالد زار بی شکر و کله افتد اندر هفت عالم ولوله
پند چهارم شاپور ذوالاکتاف که یکی از سلاطین بزرگ عجم است اعرابرا کرفته شانه آنها را سوراخ
میکرد باین واسطه او ملقب شد به ذوالاکتاف در میانه اعراب یعنی شانه سوراخ کن یکی از بزرکان اعراب که با
سلطان دوستی داشت جهت اینهمه عداوت و اذیت و خونریزی را از او سؤال کرد او کفت وجهه دارد جهة اول

اینکه اهل نجوم بمن گفته اند صاحب دولتی از عرب خروج کرده بر عجم غالب خواهد شد و سلسله ساسانیه را بر خواهد
انداخت دوّم اینکه در طفولیت من اعراب بمملکت عجم تاخت آورده قتل و غارت کردند حضرت شیخ بسلطان اظهار
نمود اگر قول منجمین صدق باشد تو با اعراب نیکوئی کن تا آن شخص بزرگ در استیلای خود بعجمها نیکوئی کند نه بواسطه
این اعمال رکیکه تو او ده درجه انتقام شدیدتر از عجم بکشد و اگر کذب باشد رعایای مطیع بی گناه را بگناهی نکرده
محض قول منجمی این نوع انتقام کشیدن خدا را خوش نمیآید جانب دلها نگاهدار که سلطان ملک نگیرد
اگر سپاه ندارد نی من تنها کشم تطاول زلفت کیست بدل داغ این سپاه ندارد کو برو آستین بخون
جگر شوی هرکه در این آستانه راه ندارد در فقره ثانی وقتی که تو پادشاه نبودی و مملکت تو بتصاحب بود از
بعضی از جهال انها حرکتی ناشی شد تو نیز با علی درجه انتقام کشیدی دیگر زیاده بران رنجش خلق خدا چه خواهد شد فایده
این پند این است در کلام صحیح و موعظه چه اثرها است پند نجم یکی از ملوک عجم که رنسی نام داشت از طبقه
ساسانیان خلق را بسیار بیجهه میکشت و اذیت میکرد مثل حجاج و ضحاک بود شکایت او بر موبد موبدان بردند موبد
موبدان فرمود ده روز هیچکس نزد او نرود در این ده روز هرچه بقصر سلطنت آمد هر کرا صدا داد جوابی نشنید هرچه
خواست چیزی ندید از هر دری خواست بیرون رود در را بسته دید هر چند خرابها دویدم آن خانه خراب اندیدم
صباح یازدهم قصد هلاک خود کرد و موبد موبدان جاسوسی داشت که از حرکات او موبد را خبر کند جاسوس موبد
رسانید رنسی که سلطان وقت است قصد هلاک خود دارد و بطور یقین موبد خود را بنظر سلطان رسانیده و بر قدم
او بیفتاد سلطان که چشمش باو افتاد بسیار گریست موبد نیز با او همراهی کرده طرفین گریه وافری کردند سلطان
جهة این وضع را از موبد پرسید آن حکیم فرزانه فرمود سبب این جوش و این اضطراب شخص سلطان شده است
زیرا که اگر با این رعیت و این مخلوق وبسته کان و این رعایا که ودیعه پروردکار هستند بکار سلطان میخوردند و سلطان
طالب انها بود انها را بیجهه اینقدر نمیکشت و نمی آزرد و از خود دور نمیکرد که انها مجبور باین حرکت بشوند و حضرت
پادشاه بوحشت تنهائی بیفتد حال اگر از وجود آنها فایده برای حضرات است و از کرده نادم هستند اطمینان داده انها
را باورم سلطان دانست تا چه درجه فایده را باخته است و از گذشته عذرها خواست موبد اشاره کرد خدم و حشم سرکار
خود آمدند و نوشته اند در سلسله ساسانیه اول انوشیروان و بعد چون رنسی دیگر عادلی بیانگرفت چنانچه مورخین او را
رنسی عادل مینویسند و باین عادل لقب یافت از نصیحت آن مرد خدا از اعمال زشت خلاص شد اول تو چنان بدی که
کس چون تو مباد آخر تو چنان شدی که عالم بتو شاد (فرزندان من همچنان خدا بنده پیغمبر امت مرشد مرید –
پادشاه رعیت حاکم و مخلوق دوست لازم دارند با این مردم بمهربانی راه بروید آبادی دنیا و آخرت شما بهمراهی این

مردم است چشمتانرا پاک کنید قلبتانرا اصاف کنید چشم بدنبال مردم و بناموس مردم نداشته باشید تا مالتان و ناموستان را حفظ کنند) پند ششم هرون الرشید خلیفه در بستانی میگذشت پیرمردی صد ساله دید درخت گردو و بلوط میکارد گفت شیخ مشکل است ثمر اینهارا بخوری پیر دهقان گفت دیگران کشتند ما ثمرش را خوردیم ما میکاریم دیگران میخورند معصوم میفرماید در کار آخرت چنان باش که تصور میکنی یکدقیقه دیگر خواهی مرد تدارک رفتنت را بکن و در کار دنیا چنین باش که زنده جاویدی و ابد الدهر ام الدنیا و اب الدنیا خواهی بود تدارک دنیارا همچنین ببین

زنده جاوید کیست کشته بازوی دوست ای خنک آنکس که داد جان بسر کوی دوست
ولوله در شهر نیست جز شکن زلف یار فتنه در آفاق نیست جز خم ابروی دوست

پند هفتم با مخلوق خدا نه چندان سوء ظنی داشته باش که از تو متنفر شوند نه چندان حسن ظنی که ترا ابله دانند خیر الامور اوسطها و میانه روی بهترین شقوق است با بدان بد باش و با نیکان نکو جای گل گل باش و جای خار خار پند هشتم در مجالس اینقدر مگو که از پر گوئی تو متنفر شوند و اینقدر هم ساکت مباش که لال و کر خوانندت دو گوش داری یک زبان دو بشنو یکی جواب ده خاموش صفت باش و سخن بیش مگو چیزی که نپرسند تو از پیش مگو داد خدا ترا دو گوش و یکپاره زبان یعنی که دو بشنو یکی بیش مگو دو چیز تیره عقل است دم فرو بستن بوقت گفتن گفتن بوقت خاموشی نمیدانم بهتر از این است که بگوئی میدانم و از عهده برنیائی لا ادری نصف العلم آدمی را عقل باید در بدن ورنه جان در کالبد دارد حمار پند نهم دروغ مگو زیرا که فروغی نیست یک دروغ میگوئی و بعد هزار دروغ را راست کنی ممکن نیست در عوض یکدروغ هزار و یکدروغ گفته دروغگو خفیف و خار و ذلیل در انظار است چه خوش گفت دانشور مرد پیر سخن چون از او بشنوی یاد گیر پند دهم درست حساب باش مشهور است شخص درست حساب شریک مال مردم است هیچوقت بخیال خوردن مال مردم نباش زیرا که جان و مال و آبرویت هر سه روی اینکار میرود پند یازدهم بهر عقیده و سلیقه که هستی ایمان خود را محکم نگاهدار و در کوک مردم و مذهب مردم نیفتید که مذهبش چیست و کی مذهبش کیست زیرا که دشمنی بجهة برای خودتان تحصیل میکنید از دوستان و نوکرهایتان و رعیتهایتان اعمال صحیح بخواهید نه نماز شب اگر با اعمال صحیح نماز شب هم خواند البته بهتر است خدا رب العالمین است نه رب المسلمین یهودی پاکباز درست حساب متدین بر مسلم دزد غیر متدین مسلما ترجیح دارد هر که اخلاقش نکو نیکش شمر خواه از نسل علی خواه از عمر بصنعان گفت ترسا بگذر از دین ترا زنار بخشم زلف پرچین جوابش گفت من مجنون عشقم نه از مذهب خبر دارم نه از دین

پند دوازدهم بزرگان دین فرموده اند اُستُر ذَهَبَکَ وَذَهابَکَ وَمَذهَبَکَ راز درون خود پیش

دروغ میگوئی که ان یک

بهیچ آشنا مگو از صد هزار دوست یکی محرم او فتد وقتی که تو بغمش خودت و حفظ خودت قادر نباشی از دیگران چه توقع داری هیچ وقت اظهار فقر و فاقه در پیش هیچکس مکن زیرا که دشمنت محظوظ و دوستت مغموم میشود بلکه بر عکس اظهار اعتبار کن و تمول که دوستت خوشحال و دشمنت مغموم شود عشق خدا هرگز از سرت بدر مکن سر یکه عشق ندارد کدوی بی مغز است همه چیز را از خدا بخواه و او بتو میدهد کار خود گر بخدا باز گذاری حافظ ای بسا عیش که با بخت خداداده تمام شد این دوازده پند در خانه اگر کس است یک حرف بس است اگر کسی پند بخواهد بشنود یک پند کافی است فرزندان عزیز من دوازده باب پند برای شماها از صد جلد کتاب انتخاب کرده و نوشتم اولاً برای من ممکن بود که از هر کتابی از این قبیل پندیات و موعظات که بسیار مفید باشد با اسناد صحیحه یک جلد کتاب قطوری تصنیف و تالیف کنم ولی در روزنامه شخصی بیش از این دوازده پند بعشق دوازده امام زیادتر لازم نیست و این مسئله هم پوشیده نباشد هیچ چیز در دنیا تازگی ندارد تمام این پندیات و نصایح را عقلا و حکما و شعرا و ادبا و غیره و غیره چه با فسانه چه بنظم چه بنثر تماماً را در آورده اند و چیزی برای ماها باقی نگذاشته اند فقط هر کس را می بیند کاسه بکاسه میکند این مطلب را من بمختصر اختلافی از قول دیگری میگویم بعد از من هم بمختصر اختلافی از قول من نوای عشقبازان خوش نوائی است که هر آهنگ او را ره بجائی است اگر چه صد نوا خیزد از این چنگ چه نیکو بنگری باشد یک آهنگ حضرت مولوی در کتاب الهی نامه میفرماید ماهم از اعضای آدم بوده ایم در بهشت این لحن ها بشنوده ایم

	ناله شیپور و آواز دهل پس عدم شو پس عدم چون ارغنون	اندکی ماند بدان ناقوس کل بعد از آن انا الیه راجعون	

(ختم شد روزنامه من و السلام

حبذا سرگذشت مسعودی	که بتحقیق شاه تاریخ است

سال تحریر او اگر خواهی

دو قرون اجمل التواریخ است

سنه ۱۳۲۴

چون ذکری از مازندران می کنیم حکایت افسانه مانند با اغراقهای شاعرانه مرحوم حکیم ابو القاسم فردوسی را برای مشغولیات مطالعه کنندگان مینویسیم   ما هیچ ندیدیم و همه شهر بگفتند   افسانه لیلی و مجنون ز رسیده خواسته است حکیم اظهار کمال و برای خیال مشغولیاتی پیدا کند ولی هیچیک از آن مراتب در اینجا نیست تمام اغراقات شاعرانه است

پند دادن زال بکاوس درباره باز داشتنش از مازندران و نپذرفتن کاوس

چنین گفت کای پادشاه جهان
سزاوار تاجی و تخت مهان
تو از آفریدون شهی یادگار
مبراد مهر از تو این روزگار
شنیدم یکی نو سخن بس گران
که شه دارد آهنگ مازندران
سخن بشنو ای نامور شهریار
برادی یکی پند آموزگار
که رادی سر خوبی و مهتری است
ز رادی فزونی و هم بهتری است
جوانی خردمند و برترمنش
بگیتی ز کس نشنود سرزنش
همه ساله خرم ز کردار خود
پسندیده مردم پر خرد
بدان گیتیش پیش یزدان پاک
ز کردار بد نبودش ترس و باک
اگر بردباری سر مردمیست
بنا بردباران بباید گریست
خردمند پیروز باهنگ و سنگ
به نیک و بد خود شناسد درنگ
بهوش و باندیشه هنگ و رای
در آرد زمین و زمان زیر پای
یکی پند دیگر بگویم ترا
ز دل تیرگیها بشویم ترا
ترا باد خوبی و شادی و کام
ز گیتی به نیکی برآورده نام
تو دانی نیای تو جمشید بود
که تاجش چو رخشنده خورشید بود
همه دیو و دد بد بفرمان او
سراسر جهان بد به پیمان او
نبودش بدل یاد مازندران
نکردش بدین کار او سر گران
فریدون نکرد این چنین کار یاد
که خود تخت ضحاک داد او بباد
ز تو پیشتر پادشه بوده اند
مر این راه هرگز نه پیموده اند
بسر بر مرا روز چندی گذشت
سپهر از بر خاک چندی بگشت
منوچهر شد زین جهان فراخ
وز او ماند ایدر بسی گنج و کاخ
همان زو و با نوذر و کیقباد
چه مایه بزرگان که داریم یاد
ابا لشکر کشن و گرز گران
نکردند آهنگ مازندران
که آنجا نه دیو افسون گر است
طلسم است و در بند جادو در است
مر آنرا بشمشیر نتوان شکست
بگنج و بدانش نیاید بدست
مر آن بند را هیچ نتوان گشاد
مده مرد و گنج و درم را بباد
همایون ندارد کس آنجا شدن
وز ایدر کنون رای رفتن زدن
سپه را بدانسو نباید کشید
ز شاهان کس این رای فرخ ندید
گر این نامداران ترا کهترند
چو تو بنده کان جهان داورند
تو از خون چندین سر نامدار

زبهر فزونی درختی مکار
چنین پاسخ آورد کاوس باز
فزونست مردی و گنج و درم
سپاه و دل و گنج افزونتر است
از آهن چه داریم گیتی بهان
اگر کس نمانم بمازندران
چه جادو چه دیوان آن انجمن
ولیکن بسی رنج باید کشید
نگهبان ایران و بیدار باش
گر آید و نکه یارم نباشی بجنگ
ندید ایچ پیدا سرش را زبن
اگر داد گوئی همی یا ستم
سخن هرچه دانستم انداختم
بپرهیز کس هیچ نجست از نیاز
مبادا که پند من آیدت یاد
سزد گر بجد شه از گفت من
برون آمد از پیش کاوس شاه
چو طوس و چو گودرز و بهرام و گیو
بجائیکه کاوس را دست رس
مبادا بتو دست دشمن دراز
پس از کردگار جهان آفرین
چنین راه دشوار بگذاشتی
چنین گفت دستان که دانا یکی است
میپچید یکتن از این رزمگاه

که بار و بلندیش نفرین بود
گر اندیشه تو نیم بی نیاز
همان از منوچهر و از کیقباد
جهان زیر شمشیر تیز اندر است
سوم شان بیکبار بدام آورم
اگر بر نهم بار شو ساو گران
بگوش تو آید خود این آگهی
بدان تا بدین کام شاید رسید
جهان آفریننده یار من است
مفرمای بر کار کردن درنگ
بدو گفت شاهی و ما بنده ایم
برای تو باید زدن کام و دم
نه مرگ از تن خویش بتوان سپوخت
جهانجوی از این سه نیاید جواز
پشیمان مبادی ز کردار خویش
که از نیکخواهی بگفتم سخن
شده تیره بر چشم او هور و ماه
ز زال آنگهی گفت گیو از خدای
نباشد من او را ندارم بکس
بهر سو که آئیم و اندر رویم
بتو دارد امید ایران زمین
کنون چاره ما همین است و بس
بتدبیر او راه تدبیر نیست
امیدم چنانست بر بی نیاز

نه آیین شاهان پیشین بود
ولیکن مرا از فریدون و جم
که مازندران را نکردند یاد
چو بر داشتی شد گشاده جهان
گر آیین و شمشیر و نام آورم
جهان خوار و زارند بر چشم من
گر ایشان شود روی گیتی تهی
تو با رستم اکنون جهاندار باش
سر نره دیوان شکار من است
چو از شاه بشنید زال این سخن
بدلسوزگی با تو گوینده ایم
از اندیشه من دل بپرداختم
نه چشم زمان کس بسوزن بدوخت
که روشن جهان بر تو فرخنده باد
بتو باد روشن دل و دین و کیش
سبک زال از شاه بدرود کرد
برفتند با او بزرگان نیو
همی خواهم آنگه بود رهنمای
زتو دور باد آز و مرگ و نیاز
جز از آفرینت سخن نشنویم
ز بهر گوان رنج برداشتی
که جز پهلوان شاه ما نیست کس
شما گوش دارید فرمان شاه
که بینیم شما را همه شاد باز

بگفت این و بگرفتشان در کنار   ز سیستان ابر آراست نگار   چو زال سپهبد ز پهلو برفت
دمادم سپه روی بنهاد تفت   بطوس و بگودرز فرمود شاه   کشیدن سپه سر نهادن براه

چون مقصود ما روزنامه نویسی است و سرگذشت خودمان لهذا مابقی حکایت را خوانندگان رجوع بشاهنامه فردوسی کنند و از انجا قصد ما را دریابند بجهة انکه تطویل کلام رشته ارتباط قصد ما را از دست بیرون خواهد کرد

اگرچه این محاکمه تاریخی از روزنامه وقایع زندگانی من خارج است اما از برای اثبات دخول اتراک بایران قبل از خروج اعراب و بعد از خروج اعراب و تسلط اعراب در ایران بارچندین کرت اتراک در بغداد و حلب و شامات گروهی زیاد و طایفه با شکوه و انبوه بودند چنانچه در تواریخ بخصوص حبیب السیر و روضة الصفا در ذکر دیالمه که اصلاً از اهل جیل و طبرستان بودند امرا اتراک و افواج اتراک اس اساس سلطنت آنها بودند چنانچه سبکتکین حاجب امیر الامرا معز الدوله دیلمی حاکم و فرمانفرمای بغداد بود و تقیخ اخشر که از ممالیک خلفاء عباسی بود یکی از سلاطین عظیم الشان سوریه و شامات بود و در مصر نیز سلطنت کرد پس بقدر کفایت ثابت شد قبل از خروج سلاجقه و ضبط ایران و توران و شامات و روم و خروج مغلان و هجوم تاتار چندین طایفه از قوم ترک باختلاف ازمنه در ایران و شامات و حلب و عراق عرب حتی افریق که مصر باشد سلطنت و امارت و ریاست کردند میتوانم که فرداً فرد را با سند تاریخی عهد و ایام و مدت امارت و سلطنتشان را بنویسم اما چون کتاب مطول و رشته تقریباً تاکید رجه خارج از روزنامه نگاری میشود رها کردم ولی اسنادش را بدست میدهم هر کس بخواهد بانها رجوع کند اولاً در تاریخ الفی که در عهد قطب الدین اکبر ابن همیون شاه مشهور هندوستان نوشته شده مفصلاً نوشته اند دوم در حبیب السیر که در عهد درخشان دار السلطنه هرات بفرموده وزیر او میرزا حبیب الله ساوجی نوشته شده مؤلف او خواندمیر است سوم در روضة الصفا مؤلف او خواوندشاه است در عهد سلطان حسین میرزای بایقرا سلطان خراسان بدستور العمل وزیر بی نظیر او علی شیر نوشته اند کامل التواریخ و احسن التواریخ هم مفصلاً اشاره شده است اینها بعد از خروج اعراب و در عهد خلفاء عباسی واقع شده است اما پیش از ظهور اسلام اگرچه در تواریخ هم مفصلاً نوشته اند برای اینکه کتاب ما خالی از اشعار هم نباشد تیمناً و تبرکاً یکی دو حکایت از فردوسی علیه الرحمه که مطابق است با اسناد تواریخی دخول اتراک را بایران چه در عهد فیروز و چه در عهد قباد نوشتیم و یک مسئله جنگ هیاطله را با خان کاشغر که همان قاتقر باشد در حرکت انوشیروان بطرف خان قاتقر و صلح او را نیز هم برای تزیین کتاب خودمان درج کردیم چون افتخار ایرانیهاست علیحده از دو رفع یک مسئله را هم بقدر قوه عاجزانه خودمان در این اوراق مینویسیم آن این است حضرت فردوسی

علیه الرحمه و سایر مورخین با همه خوانین کاشغر را که قاتقر میگویند خاقان چین تصور کرده اند با وجود یکه میان
خاقان چین و خوانین بلاساقون و کاشغر فرقی بسیار است کسانیکه در علم تاریخ مفصلاً غور کرده اند و اطلاع
دارند خوب میدانند این مطلب را و اظهار مرا تصدیق خواهند کرد چین مملکتی است عریض و وسیع و خاقان چین هیچ
وقت بر بلاساقون و کاشغر در ایام مسلط نبوده اما جزو مملکت چین است مرحوم فردوسی اگرچه بکمالات ظاهری
آراسته بود اما بطور یقین علم هیئت و معرفة الارض و نقشه کشی چون کامل نبود اگر نداند عیبش نیست بلخ تا نهر
حد هرات که مرغاب باشد و بدخشان و اندخود و شبرقان و چغانیان بخارا و سمرقند تا شهر سبز و کنار سیحون مملکتی
بود علیحده انواع اقوام اتراک در آنجا متمکن بودند در عهد کیان و پیشدادیان آنجا و در را توران میگفتند بعد
در عهد اشکانیان که بعد از اسکندر خروج کردند و ایران را ضبط نمودند اتراک ایران را اشکانیان میگفتند و اتراک
توران را هیاطله هیطال نامی از سلاطین بزرگ آنها این نام را بمملکت خود داد و رعایای او بواسطه بزرگی و عدالت
و عظمت آن سلطان این نام را تیمناً و تبرکاً بخود قبول کردند و این طوایف در آنجا و سلطنت میکردند تا قوت
قاهره اسلام قوم هیاطله را از ماوراء النهر و خراسان بکلی برانداخت و معدوم صرف شدند داخل بحکومت عرب
و سلسله طوایف اسلامیه شدند فتوحات سرداران عرب مشهورتر و معروف تر از آنست که من بنویسم از سیحون
الی دیوار چین و قاجار باشی که قجر تاتاران محال مغلستان نسبت میدهند مملکتی بود و سبت عریض و وسیع
پای تخت او کاشغر بلاد بلاساقون و ختن که همان کاشغر که اسم ترکی اوست و خجند و تاجکند تا مقداری از
سیبری که عربی سیبریا باشد متعلق بود بخوانین کاشغر که اغلب مورخین بالخصوص مرحوم فردوسی اشتباه
کرده او را خاقان چین می پنداشتند سرداران عرب در عهد خلفای بنی امیه بخصوص بنی عباس این بلاد را نیز
کاملاً فتح کردند بهترین سرداران عرب و مشهورترین آنها مسلم ابن قحطبه و یزید ابن مهلب بوده که فتوحات آنها
مجلدات بزبان عربی و فارسی و ترکی و انگلیسی طبع کرده اند و آنقدر زیاد است و مشهور که لازم به بیان بنده
نیست ولی مجبورم که مختصری از وضع سلطنت کاشغر بنویسم که رشته کلام مربوط بهم باشد بعد از آنکه سرداران
عرب آنجا و دراکاملاً فتح کردند و آل سامان در بلاد هیاطله که ماوراء النهر میگویند سلطنتی کامل و قوی برپا کردند
ماوراء سیحون که بلاد کاشغر باشد او نیز سلطنتی شد از اسلامیه و بسیار قوی و قادر ایلک خان و اولاد او
تمغاج خان و قدرخان وغیره وغیره سلطنت کردند تا منقرض شدند بدست گورخان سر سلسله سلاطین قراتاتار
و قراتاتار که در آن بلاد طایفه هستند از ترک سلاطین آنها را گورخان می گفتند محاربه گورخان با سلطان سنجر و
اسیری سلطان سنجر با خوارزمشاه و شهاب الدین غوری سلطان غور در بطون تواریخ مسطور است بالاخره

بدست کوشک لوک که یکی از شاهزادکان مغل بود سلطنت کورخانیه از بلاد بلاساقون وکاشغر مضمحل ومنقرض
شد نوبت بمغلان شد همین قسم در دست مغلان بود تا مجدداً مسلمانان بر مغلان غلبه کرده از انها بکرفتند مدتی
مدیدی قومی از خواجه زادکان در اخند وسلطنت کردند بعد چینی ها بعضی از خواجه زادکان کرفتند در تحت امپراطوری
چین درامد دولت اعلیحضرت امپراطوری روس اخند ودر افتح کرد چینیهارا اخراج نمود کرد بعد بملاحظاتی که ذکرش
لازم نیست مجدداً اخند ودر اتخلیه کرده بخودشان واکذار کرد امروز که سنه ۱۳۲۴ هجری و سنه ۱۹۰۶ مسیحی است بلاد کاشغر
وختن در دست چینی هاست تمام ماوراء النهر تا عشق آباد ومرو وخراسان وخجند وتاجکند وتمام سیبیریا در دست
قدرت اعلیحضرت امپراطور روس است تا خداوند چه بخواهد ووضع چه پیش آید این است مختصری بلکه خلاصه از سلطنت
این دو قطر اسلامیه ذیلاً هم چنانچه وعده دادیم این چند حکایت فردوسی را نوشتیم وهو هذا

پادشاهی یزدگرد پسر بهرام گور هجده سال بود بر تخت نشستن او واندرز بسرداران

کنون کر کند مغزم اندیشه کرد
سپاه پراکنده را کرد کرد
جهانجوی بر تخت زرین نشست
برآسود وایمن شد از کینه خواه
چو رشک آورد آز وکرم ونیاز
دل ودست دشمن بدان در بیند
بجای کسی کر تو نیکی کنی
نباشی بچشم خردمند خوار
یکی دفتری سازم از راستی
زمانه بدو شاد واو نیز شاد
ده وهشت بکذشت سال از برش
بر تخت زرین بر انوشاند
بتاج کرانمایکان سر فکرد
به نیرو شکست اندر آید همی

بگویم جهان جستن یزدکرد
نشستند با بخردان وردان
دررنج ودست بدی را ببست
هرانکه که دل تیره دارد ز رشک
در آکاه دیوی بود کینه ساز
مدارا خرد را برادر بود
مزن بر سرش تا دلش نشکنی
اکر بخت پیروز یاری دهد
که پذیردان کژی وکاستی
بهر سو فرستاد بهر سپاه
بنالید چون تیره کشت اخترش
چنین کفت کین چرخ ناسازکار
شکاری که باید همی بشکرد
سپردم بهرمز کلاه ونکین

چو شد پادشا در جهان یزدکرد
بزرکان وسالار فرش موبدان
نخستین چنین کفت ان کر کناه
مر اندرز را دیو باشد پزشک
هر انچیز کانت نیاید پسند
خرد بر سر دانش افسر بود
چو نیکی کنش باشی وبردبار
مرا در جهان کامکاری دهد
همیداشت یکچند کیتی بداد
همیداشت کیتی ز دشمن نکاه
بزرکان ودانندکان را بخواند
نه پرورده دانند نه پروردکار
کنون روز من بر سر آید همی
همان لشکر وکنج ایران زمین

همه گوش دارید و فرمان کنید
ز هرمز فزونست چندی بسال
بگفت این و بگذشت زان پس بزیست
سزد گر بخوانی ورا پایدار
بسر بر نهاد آنگهی تاج زر
همی آب رشک اندر آمد بچشم
ابا لشکر و گنج و چندی مهان
جهانجوی با لشکر و گنج و کام
بد او تاج شاهی بجهتر سپرد
سلیح بزرگی و نیروی دست
به پیمان سپارم سپاهی ترا
که خود عهد این دارم از یزدگرد
بدو داد شمشیرزن سی هزار
که از گرد تاریک شد چرخ و ماه
سرانجام هرمز گرفتار شد
دلش مهر و پیوند او برگزید
فرستاد بازش بایوان خویش
که از من برادر ستد تاج و تخت
بفرمود تا شد برادر فراز
ز دادار بر شهریار نو همین
بکردی بخواهمت خسرو نژاد
چو پیمان آزادگان بشکنی
بناچار بردن بشمشیر دست
سواری سراینده سرفراز

ز پیمان ما رامش جان کنید
ز هرمز همی بینم آهستگی
برفت و بر تخت چندی گریست

پادشاهی هرمز پسر یزدگرد یکسال بود بر تخت نشستن هرمزد

فغانیش را گفت کای نیکخواه
چو بیداد کرد او سپرد و ببرد
چغانی بدو گفت کاری رواست
نام سوی داد راهی ترا
بدو گفت پیروز کاری رواست
ز هیطالیان لشکری نامدار
بر او بخت با هرمز شهریار
برش تاج و تخت پدر خوار شد
بفرمود تا بارگی برنشست
بر او خواند العهد و پیمان خویش
که پیروز را داد پیروز بخت

نامه خوشنواز به پیروز

نه این بود رسم نیاکان تو
نشان بزرگی بخاک افگنی
بنامه ز هر کارش آگاه کرد
همیرفت با نامه خوشنواز

اگرچه پیروز با فر و یال
خردمندی و شرم و شایستگی
هرآنچیز کاید همی در شمار
چو هرمز برآمد بتخت پدر
تو پیروز را ویژه گفتی بخشم
سوی شاه هیطال شد ناگهان
چغانی شهی بد فغانیش نام
دو فرزند بودیم زیبای گاه
چو لشکر دهی مر مرا گنج هست
جهاندار را هم پدر پادشاست
که باشد مرا زو دو ویسه گرد
فزون زان ترا پادشاهی سزاست
سپاهی بیاراست پیروز شاه
فراوان نبرد اشت انگار زار
چو پیروز روی برادر بدید
بشد تیز و بگرفت دستش بدست
بدو گفت هرمز که یزدان سپاس
دبیر جهان دیده را خوشنواز
یکی نامه بنوشت پر آفرین
چنین گفت کز عهد شاهان داد
گزیده جهاندار و پاکان تو
مرا نیز پیمان بباید شکست
بسی هدیه با نامه همراه کرد
چو آن نامه برخواند پیروز شاه

برآشفت زان نامور پیشگاه
بگویش که تا پیش رود ترک
بلندی و پستی و هامون تراست
تمامت همی سایهٔ خوشنواز
شنیده سخنها همه یاد کرد
بیاورد لشکر بدشت نبرد
که جیحون میانجی است ما را براه
بدو گفت نزدیک پیروز رو
بلند اختر و رهنمای تورا
بدان ماهیر انجمن که دارد خرد
همان نام تو شاه بیدین بود
که بیداد جوید کسی در جهان
کسی نیز ننهاد بر سر کلاه
که بیداد جوئی همی جنگ من
نیابی همان زاختر نیک بر
فرستاده با نامه آمد چو گرد
پر از خشم شد شاه گردن فراز
کر از چاچ پی را نهی پیش رود
فراوان سخن گفت با او براز
همه کینه و جنگ جوید همی
بیزدان پناهید و بردش نماز
تو دانیکه پیروز بیداد کر
بزرگی بشمشیر جوید همی
بگرد سپه برکی کنده کرد

فرستاده را گفت برخیز و رو
شما را فرستاد بهرام چک
من اینک سپاهی بیارم گران
که ماند بروی زمین بر دراز
چو گفتار بشنید و نامه بخواند
همان عهد را بر سر نیزه کرد
یکی مرد بینا دل چرب گوی
بچربی سخن گوی و پاسخ شنو
بیارم چو خورشید تابان براه
بمنشوران دادگر بنگرد
نه یزدان پسند نه یزدان پرست
نه پیچد سر از عهد شاهنشهان
برین بر جهاندار یزدان گواست
چنین با سپه کردن آهنگ من
ازین پس نخواهم فرستاد کس
سخنها به پیروز برباد کرد
فرستاده را گفت چندین سخن
بنوک سنانت فرستم درود
که نزدیک پیروز ترس خدای
بفرمان یزدان نپوید همی
چنین گفت کای داور دادپاک
ز بهرام بیشی ندارد هنر
پی او زروی زمین بگسل
سرش را بپوشید و آگنده کرد

بنزدیک آن مرد همسایه شو
کنون تا لب رود جیحون تراست
سرافراز گردان جنگ آوران
فرستاده آمد بکردار گرد
سپاه پراکنده را برنشاند
که بستد نیایش ز بهرام شاه
ز لشکر گزین کرد با آبروی
بگویش که عهد نیای تورا
همی بر سر نیزه پیش سپاه
مرا آفرین بر تو نفرین بود
نه اندر جهان مردم زیردست
بداد و بمردی چو بهرام شاه
که او را کو اخواستن با سزاست
نباشی تو زین جای پیروز گر
بدین جنگ یزدان مرا یار بس
چو بر خواند آن نامه خوشنواز
بگوید جهاندیده مرد کهن
فرستاده آمد بر خوشنواز
نه بینم خرد نیستش رهنمای
چو بشنید از او این سخن خوشنواز
توئی آفریننده باد و خاک
سخنهای بیداد گوید همی
نه نیروش با داد و دانش بدل
کمندی فرو برده بالای او

همان بیست رش بود پهنای او
زپیش سمرقند لشکر براند
همیراند چون باد لشکر براه
همیگفت با داور پاک راز
چو نزدیک آنکنده شد خوشنواز
پس او سپاه اندر آمد درشت
بکنده درافتاد با چند مرد
بزرگان و شاهان خسرو نژاد
وزان جایگه شاد شد خوشنواز
همی تخت بربخت ایشان گریست
زشاهان نبد زنده کس جز قباد
سرافراز بالشکری رزمساز
از ایرانیان چند بردند اسیر
سپاهش شد ازخواسته بی نیاز
چو آگاهی آمد بایران سپاه
ازان شهریاران آزاد مرد
همه موی شاهانه از سر بکند
زن و مرد و کودک همه مویه کرد

رزم پیروز با خوشنواز و کشته شدن پیروز

برآمد زهر دو سپه بوق و کوس
سپهدار ترکان ازاو گشت باز
برانگیخته باره پیروز شاه
بزرگان و شیران روز نبرد
بدین سان نگونشد سر هفت شاه
بنزدیکی کنده آمد فراز
شکسته سر و پشت پیروز شاه
شد ان لشکر و پادشاهی بباد
بتاراج داد آن سپاه و بنه
چه افکنده در خاک تیره به تیر
باهن به بستند پای قباد
ازان کنده وز رزم پیروز شاه
چو اندر جهان اینسخن گشت فاش
همیریخت بر تخت خاک نژند
همه کنده موی و همه خسته روی

چو این کرده شد نام یزدان بخواند
ازان روی سر کشته پیروز شاه
وزاین روی پر بیم دل خوشنواز
هوا شد زگرد سپه آبنوس
عنان را به پیچید و بنمود پشت
همی تاخت با خوار مایه سپاه
چو هرمز برادرش و فرخ قباد
همه نامداران زرین کلاه
برآورد ازان کنده هر کس که زیست
سر نامداران با فر و جاه
همیراند با کام دل خوشنواز
نه کس میسره دید نه میمنه
چو بگذشت بر کنده بر خوشنواز
زتخت و نژادش نکردند یاد
خروشی درآمد زایران بدرد
فرود آمد از تخت زرین پلاش
سپاسی و شهری بایران زدرد
همه شاه گوی و همه شاهجوی

از برای اثبات کلام و رفع شبهه خوانندگان همین دو سه حکایت کافی است هرگاه تمام این حکایت را میخواستم در این روزنامه خودم درج نمایم از مقصد خود باز مانده کلام بطول می انجامید و از بدایع است که طول کلام باعث ملال میشود   سر زلف جانان مطول خوش است   بهتر آنکه باختصار کوشیده

بقیه حکایت را بشاهنامه فردوسی حوالت نمائیم که خوانندگان
مفصلاً ازانجا کامیاب شوند

م م



هو

سفر فرنکستان

بسم الله الرّحمن الرّحیم

مدّتی بود مزاج بسیار قوی محکمی داشتم دو سال است بنوبه عصبانی (مالاریال) مبتلا شده ام بدون میل
مجبورم که با مخارج زیاد و زحمت فوق العاده بفرنک سفر کنم برای معالجه انشاء الله بعد از آنکه مرخصی خودم را
از دولت کرفتم بباغ نو که از بناهای خودمن است آمدم فرزند روحانی و دوست واقعی خودم را که جناب میرزا
باقرخان باشد با دو پسرم یکی بهرام میرزا و یکی اکبر میرزا با سه نوکر یکی عباس خان قهوه چی باشی خودم دیکی
جعفر خان پیشخدمت و یکی رستمخان با خود برداشته با خواست خدا از اصفهان یکساعت بصبح مانده پنجشنبه نوزدهم
شهر شعبان سنه ۱۳۲۳ بکالسکه نشسته حرکت کردیم بطرف طهران هرکس در شهرهای ایران شب حرکت کرده با غوغای سکها
بواسطه حقوقی که دارند که از آدم بدرقه میکنند با غوغای عجیبی که دارند با ما تا خارج شهر همراهی کردند   درخم
چوکان حکم کن مکان   میرویم از این مکان تا لامکان   برک کاهم پیش تو ای تندباد   من چه میدانم
کجا خواهم فتاد   بهرام میرزا قدی دارد متوسط و مزاجی علیل اما فرانسه و فارسی و انکلیسی را بسیار خوب میداند
همراه من و مترجم مخصوص و ندیم من است برادرش اکبر میرزا قدی دارد بسیار بلند و مزاجی دارد بسیار قوی فرانسه
و فارسی و انکلیسی را بسیار خوب میداند ناظر و ترتیب ده کارها است   در این سفر جناب میرزا باقرخان که دارای
مقامات باطنی و ظاهری و صوری و معنوی است با من همکالسکه است دو کالسکه دیکر در یکی بهرام میرزا و اکبر میرزا است
و در دیکری عباسخان و جعفر خان و رستمخان است با مختصر اسبابیکه داریم یک صندوق چرمی لباس من است
با یک کیف لوازم التحریر   دو پسر من هم هر یک یکصندوق چرمی دارند یک کیف لوازم التحریر آن سه آدم هم مختصر
اسبابی از اینراه دارند این اصفهان من زیاده از بیست مرتبه باردوهای عظیم حرکت کرده ام و این سفر با این مختصری

میروم جمیع آشپزخانهٔ من دو کماجدان است که عباس برای من طبخ میکند بقا بقای خدای است و ملک ملک خدای
بکاروانسرای حاجی ملک تاجر اصفهان اسب عوض کرده به جز راندیم از جز گذشته در امیرآباد اسب عوض کرده در
خورت هم عوض کرده به نظام آباد راندیم در نظام آباد آفتاب با جلال خود و تشعشع مخصوص خود بروز کرد صبح زرین
قبای زرین تاج   تاج از زر نهاد و تخت از عاج   قلم زر بلوح فیروزه   زد رقم بر بیاض هر روزه   صبح سیماب گون
و بسیار باشکوهی بنظر من جلوه کرد از آنجا راندیم به طرق از طرق به امامزاده و از امامزاده به خفر و از خفر به خالد آباد
و از خالد آباد به محمدی و از محمدی به جز و از جز به کاشان شب در کاشان در خانهٔ میرزا حسن خان مبصر السلطنه خوابیدیم
صبح حاکم کاشان جناب عدل الدوله بحضور آمد او را پذیرفته راهی شدیم جمعه بیستم شعبان المعظم به قم وارد شدیم بعد
از زیارت بقعه مبارکه و استمداد از آن تربت پاک بمهمانخانه آمده اعتضاد الدوله حاکم قم نزد ما آمده عروسی برای پسرش داشت
بعد از استیذان من خیلی بفال میمون گرفتم مرخص شد رفت عروسی کند ما هم شام خورده بطرف طهران حرکت کردیم
عزم کردم سفر زلف بتان گرچه بود   راه تاریک و محل خطر و خوف و هراس   در عرض راه جلال الدوله و هرمز
میرزا و حاجی معین السلطان و سراج الملک باستقبال ما آمده بودند بما رسیدند راندیم در حضرت عبد العظیم صرف
ناهار شده بعد از زیارت آن بقعه متبرکه بطرف طهران راندیم در دربار اعظم خدمت حضرت اتابک اعظم بعد از صرف چای
بتوسط حضرت اتابک بزیارت حضور مبارک اعلیحضرت شاهنشاهی نایل شدیم بعد از تقبیل آستان مبارک و تشرف حضور
حضور همیونی خیلی اظهار التفات فرمودند مرخصی مجدد سفر فرنگستان را حاصل کرده بمنزل آمدیم حضرت اتابک اعظم
با جمیع وزراء و حضرت والا شعاع السلطنه و حضرت والا نایب السلطنه از من دیدن کردند من هم در این دو سه روزه
بقدر امکان از همگی بازدید کردیم از اصفهان تا طهران همان نوبه (مالاریال) و کسالت مزاج بشدت بود در طهران
زکام شدیدی هم بر آن مزید شد   خون شد دل و شرط جانگدازی این است   در حضرت او کمینه بازی این است
با اینهمه هیچ باز نارم گفتن   شاید که ره بنده نوازی این است   با این علت مزاج شش روز بحکم همیونی پدر
تاجدارم اعلیحضرت شاهنشاه توقف کردم در طهران خیلی از طرف همیونی و از طرف حضرت اتابکی و وزرای خارجه
و غیره و غیره دید و بازدید و مهربانی و تلطف شد از همه اسفار طهران من مجلل تر بود مهمان جلال الدوله بودیم الحق
بکمال پذیرائی را از پذیرش کرد روز پنجشنبه مجدداً در قصر حضرت اتابک اعظم از حضور شاهنشاه مرخصی حاصل شد خیلی اظهار
مهربانی و تلطف فرمودند بیرون آمده بطرف مقصد که فرنگستان باشد راندیم جناب میرزا باقرخان را مرخص کردیم
باصفهان برود   صبح جمعه بطرف قزوین راندیم این راه قزوین را در عهد پدر تاجدارم مرحوم امین السلطان که الحق شخص
عاقل خیری بود   راه شوسه قم با چندین کاروانسرا و صحن مطهر حضرت معصومه و این راه از بناهای خیریه اوست که بدنیا

تا باغ سعد السلطنه ساخته که او هم از اجزای او بود در چندین چاپارخانها اسب عوض کرده پنج و نیم از شب رفته وارد شهر قزوین
شدیم جناب سالار اکرم حاکم قزوین با اجزایش خارج شهر ما را پذیرفتند همان نصف شب بعمارت مرحوم خلد آشیان
خاقان سعید شاه طهماسب موسوی الحسینی منزل کردیم در جنب او اورشاه بنای عالی کرده است که الحق از شکوه سلطنت
او نمونه ایست صبح شنبه از قزوین سوار شدیم در دو طرف عرض راه دهات زیاد بود و با زراعت بخش دیده شد که دیمی باشد
تا منجیل آمدیم در عرض راه از چاپارخانهٔ پاچنار که رد شدیم رودخانه شاهرود در طرف دست راست نمایان شد بنظر حالا
بیست سنگ آب میآید چون اوایل پائیز و کمی آبست باید در بهار و طغیان آب رودخانه بزرگی شود از اصفهان تا از
که ده روز است حرکت میکنیم در میانه گرد و خاک یعنی طوفان گرد و مگس غوطه میخوریم   شراب بیغش و ساقی خوش
دو دام رهند   که زیرکان جهان از کمندشان نرهند   برای ما این سفر این دو یار عزیز مونس جان و روح روان
میباشند بهیچ تدبیر نمیتوان خود را از شر آنها خلاص نمود شیشه‌های کالسکه را که بالا می‌کشیم از گرما خفه میشویم و
مگسها صدمه فوق العاده میزنند پائین می‌کشیم گرد و خاک و طوفان صدمه عجیبی میزنند دو پسرم هم بنوبه در کالسکه
من آمده مشغول خواندن روزنامه نان و تیز هستند و هر وقت فراغتی میشود همین روزنامه که سفرنامه خودمان است
مینویسیم بارو گاری زیاد و چند عدد کالسکه در عرض راه حامل مسافرین هستند در این خط چه از طهران برشت چه از
رشت بطهران کوههای اطراف خیلی جالب نظر نگارچیهاست بخصوص من که نگارچی هستم تمام چشمم بکوهها بود و
مثل طبقه سوفسطائیها بخیال نگار میکردم از این کوهها راه راهم اگرچه خیلی خوب ساخته اند ولی بازبی خطر نیست مخصوص
پیچاپیچ درهٔ ملاعلی تا چپرخانه بالا بالا پرتگاههای بسیار سخت و پیچاپیچ عجیبی دارد کلک زیادی هم در عرض راه و در
راه دیده شد تنها مخصوص سقطی است که از قافله و عبور و مرور کنندگان باقی میآیند میچرند و دایم از چپ و راست میپرند
مرغ جائی رود که چینه بود   نه بجائی رود که چی نبود   ده بسیار خوبی که باید ییلاق بسیار خوبی باشد خرزویل
نام ملاحظه شد بسیار جای خوبی بنظر آمد کوه جنگل داری بالای سرش هست اینها را باید شخص سالها بدقت ببیند و تماشا
کند یک خط گذشتن نمیشود نگاشت را فهمید ولی از طهران تا چاپارخانه یوزباشی چای تمام بطرف مغرب میرفتیم در
آنجا اندکی بیر قطب نما مایل شد بطرف شمال شب شام خوبی خورده چون خسته بودیم خوابیدیم   قزوین از شهرهای نمره دوم
ایران است خالی از اهمیت تاریخی نیست وقتی قزل ارسلان که از امرای بزرگ سلاجقه بود در اینجا و حکمرانی داشت
با حسن صباح ملحد محاربات کرد شاه طهماسب اول بملاحظه نزدیک بودن بخراسان و آذربایجان که دو سرحد معتبر
ایران بود بملاحظه عثمانی و ازبک در اینجا سکونت گرفت بارو و ارگ و عمارت معتبری ساخت تفصیل پذیرائی همیون
پادشاه هندوستان در اینجا واقع شد و ورود فرزندان سلطان سلیمان عثمانی با ده هزار سوار در همین قزوین روی داد

شرح کشته شدن سلطان حیدر پسر شاه طهماسب و مکر پریجان خانم و سلطنت شاه اسمعیل ثانی و حلواچی اقلی و مسموم شدن
شاه اسمعیل و شرح محمد بن طهماسب و پسرش حمزه میرزا و کشته شدن حمزه میرزا بدست بچه دلاّلی و ورود شاه عباس اول با مرشد
قلیخان استاجلو از مشهد با پانصد سوار بغفلة بقزوین و ضبط پای تخت و باقی داشتن سلطنت را پدر به پسر و سلطنت شاه
عباس در قزوین در تواریخ بخصوص در روضة الصفای ناصری مفصلاً ضبط است ای آنکه بملک خویش پاینده توئی
در ظلمت شب صبح نماینده توئی درهای امید بر رخم بسته شده بگشای خدایا که گشاینده توئی امروز انشاء الله
باید برشت برویم مختصری از تاریخ رشت نوشتن بد نیست این قطعه را جیلان میگویند جیلانشاه مشهور بگاو پاره که شرحش
در تواریخ نوشته شده خصوصاً در حبیب السیر چه در غلبه اعراب بایران و چه در غلبه اتراک بایران خلفای مقتدر و سلاطین
مغل بواسطه راههای سخت و جنگلهای پر درخت دستی کامل باین قطعه نداشته اند و این قطعه همه وقت از حملات محفوظ ماند
مگر ترقشون خلفا بی نیل مقصود از این حدود مراجعت کردند قتلغ شاه نوئی که امیر الامرا قازانخان محمود بود بعد از فتح خراسان
و هرات و گرفتن نوروز بیک و فتح حلب بفرمان سلطان محمد خدابنده اولجایتو سلطان که بعد از برادرش قازانخان
بتخت سلطنت ایران بر آمد با لشکر مغل و تاتار بفتح گیلان آمد خود قتلغ شاه کشته شد مغلان بی نیل مقصود برگشتند شاه
اسمعیل صفوی از اینجا خروج کرد خان احمد خان والی گیلان در عهد حضرت صفویه تقلبات نمود کاملاً شاه عباس بزرگ رحمة
الله علیه این حدود را مصفی کرده تا یوماً الی هذا در تحت اختیار سلاطین ایرانست رودبار بسیار جای با صفائی است و متعلق است
برشت جنگل و اشجار کم کم پرده حجاب را از صورت برمیدارد و درختهای زیتون بسیار نمایان است سفیدرود با شاهرود خارج
از منجیل یکی میشود پل بسیار خوبی بسته اند از آن پل عبور کردیم بنظرم سی چهل سنگ بیشتر آب نداشت در این فصل ولی البته
در بهار طغیان عظیمی خواهد کرد بعد از رودخانه نیل که شط است از افریقا زاینده رود رودخانه پر منفعتی است بقدر هشت هزار
سنگ آب دارد بقرب ششصد مادی کوچک و بزرگ از او جدا میشود رودخانه زرافشان که در ترکستان است آنهم
شعبه ایست که از سیحون جدا گشته شهر سبز و سمرقند و بخارا و کرمینه آبیاری کرده بجیحون میریزد یکی از سیاحان انگلیسی مینویسد
که در آسیا هیچ رودخانه در آبیاری زمین مثل زاینده رود و رودخانه زرافشان نیست حضرت والا ابو الفضل میرزای
عضد السلطان فرمانفرمای رشت با اجزای خودشان که عمید السلطنه سردار امجد و سردار منصور باشد و جمعیت زیادی ما را
استقبال کردند الحق از عقل و معقولیت و درستی و کمال و مردم داری و فطانت این شاهزاده اعظم هر چه بنویسم
کم است می شنیدم که راحت جانی چون بدیدم هزار چندانی باهم بکالسکه نشسته وارد شهر رشت شدیم جمعیت
زیادی از هر قبیل ما را استقبال کردند امروز در عرض راه از یکجهة بمن خیلی بد گذشت چون خط راه منحصر بیکی است شتر و
خر و قاطر با بارها همه نوع و عرّادهای زیاد در راه قدمی بما ترادف میشد بدرجه گرد و خاک بود که واقعاً طوفان بود و باید

هر نیم ساعت ده دوازده دقیقه مکث کرده تا از همدیگر جدا شویم بقدری بمن زحمت داد که ما فوق ندارد دو بغروب مانده
کالسکه حضرت والا را حاضر کرده من با حضرت والا عضد السلطان بکالسکه نشسته تا غروب با جناب شریعتمدار که از
علمای معتبر ایران و شخص اول رشت است تفرّج کامل کرده الحق از حضرت و نظافت و صفا و هوا اکثر جاهای را من چنین
دیده ام باغها و پارکهای بسیار خوب در اطراف شهر هست همه را سیاحت کرده بمنزل مراجعت کردیم نوشتجات زیاد
بطهران و اصفهان چه تلگرافی چه مکتوبی نوشته بجناب انوار الملک دادم که بفرستد بعد شام بسیار خوبی در سر میز
حضرت والا عضد السلطان صرف شده خوابیدیم حالا ششم برج عقرب است و غره شهر رمضان ۱۳۲۳ در کالسکه روباز
با حضرت والا نشسته بطرف انزلی راندیم در پیر بازار به ناو نشسته در مرداب انزلی به (بارگاش) همیونی نشسته بطرف
کشتی تقی اوف راندیم در اینجا افتاب با جلوه مخصوصی و شکوه مخصوصی خود نمائی کرد سحر از کوه خاور تیغ اسکندر
چو شد پیدا عیان شد رشحه خون از شکاف جوشن دارا دم روح القدس زد چاک در پیراهن مریم نمایان شد
میان مهد زرین طلعت عیسی کنار روضهٔ رضوان روان شد چشمه روشن کنار چشمه روشن برآمد لالهٔ حمرا
بکشتی تقی اوف که مشهور است بکشتی اسلامیه نشسته با حضرت والا عضد السلطان و سردارها وداع کرده آنها
راهی شدند ما و بیچاره زیادی اهل انزلی و غیره نشسته دور کشتی ما را گرفته و بما دعا میکردند بخواست خدا بطرف اروپا
راهی شدیم همت بلند دار که مردان روزگار از همت بلند بجائی رسیده اند هوا ابر است و ترشح باران
در کمال شدت است موجی بجنبش و برخاست کوه کوه ابری بغرش آمد و بگریست زار زار ولی بکرم خداوند و
مشیت پاک و توجه به امام زمان حضرت مهدی ابن الحسن العسکری روحی و جسمی فداه بیمی و هراسی نیست خدا
کشتی آنجا که خواهد برد ناهاری در کمال خوبی صرف شد و گردش مفصلی کردیم در سطحه کشتی و عرشه کشتی تمام اهل
کشتی مسلمان پاک و پاکیزه هستند شب شد در وسط دریا هستیم از هیچ طرف هیچ چیز جز کوه کوه امواج نمایان نیست
بر دست سر زلف دلارام گرفتیم شب بر سر دست آمد و آرام گرفتیم شام خوبی در خود کشتی پخته بودند برای ما
آوردند عمله کشتی را قدغن کردم اکبر میرزا دیده و تنخواه آنها را بدهد و یکطاقه شال هم خلعت بکاپیتان و پنجاه
تومان هم انعام باهل کشتی داده شد در (بارگاش) همیونی انعام و خلعت داده شد خوابیدیم صبح باید وارد بادکوبه
بشویم و قونسول ما معتضد السلطنه مقیم بادکوبه بادستور العمل که تلگرافاً باو داده ام باید حضور بیاید و در راه آهن
نشسته بطرف مقصد برانیم دستخطی هم اظهار رضایت مندی به تقی اوف نوشته برئیس کشتی دادم رئیس کشتی جوانیست
مسلمان بسیار با ادب و قاعده دان هیچ از تکلیف خودش کوتاهی نکرد یک شخص تاتاری از اهل قازان کوتاه قد
اسمش حکیم آقا خدمت و خادم ماست بقدری اینجوان مهربان و از صمیم قلب خدمت میکند که ما فوق ندارد شش ساعت

بغروب مانده بود که از دهنه انزلی لنگر برداشته بطرف بادکوبه راندیم صد و هشتاد میل است چهار ساعت که
گذشت طوفان عجیبی که خود کابیتان میگفت هشت سال است در این کشتی آمده ام مشغول خدمت کردن هستم چنین
چیزی ندیده ام باد و باران بسیار شدیدی برخاست آنچه ممکن بود کابیتان و اجزای بیچاره او کردند ممکن نشد ما خود را
بعدالت خداوندی و دست قضا و قدر تسلیم کردیم پسر من بهرام میرزا و جعفرخان و عباسخان بکلی غش کرده بدند
تخت کشتی افتادند خود من هم بحالت بسیار بدی افتادم بدتر از انها رستمخان هم بشرح ایضاً ولی پسر نامدار من اکبرمیرزا
باکمال جرأت بخدمت من مشغول بود من از بهرام میرزا و علیجاتم خبر نداشتم قریب هفت ساعت تمام تمام منتظر مرگ و
به بدترین وجهی گرفتار بودیم اکبرمیرزا دائم مرا دلداری میداد اما وقتی رسید که من در انحالت مردن خودم دلم باو
خیلی سوخت دیدم یک نگاه حسرت آمیزی بمن میکند آمده پای مرا بوسید دیگر امر گذشته بود زیرا که عنان کشتی را هم موجها
از دست کابیتان گرفته بودند رستمخان دایم گریه میکرد و کلمه شهادت می گفت خودم ده مرتبه بکلی مأیوس گشته کلمه
شهادت گفته اکبرمیرزا را در آغوش کشیده تسلیم شدم هرکس که این اسم را بکشتی داده که کشکول ملک الموت است
حقیقتاً صدق دارد موجها کوه کوه در خود کشتی میریخت ما مثل یک مورچه درمیان این دریای مواج غلطان بودیم این
موجها که بر روی هم میغلطید این دو شعر مناسب اوست میروی اندر پیت جان میرود باز میائی و جان
میپروری هرکه یکبارش گذشتی در نظر بر دلش صد بار دیگر بگذری از جمیع مقامات دست شسته متوسل بتربت
حضرت ابی عبدالله الحسین شدیم قدری تربت باب ریخته کلام الله مجید را باز کرده من و اکبرمیرزا مشغول تلاوت شدیم
گاه گاه بحسرت هرچه تمامتر بیکدیگر نگاه میکردیم بگذار تا بگرییم چون ابر در بهاران کز سنگ ناله خیزد روز وداع
یاران سیدی و آخوندی هر دو تبریزی خود را در کشتی من انداخته بودند از ابتدا از میان جمعیت وقتی خواستند
مردم را خارج کنند سید نزد من آمده پولی خواست مبلغی باو دادم و رفت آخوند التماس کرد من پولی ندارم میخواهم
بادکوبه بروم سهل باشد زبان مختصری مرا با خود ببرید در این انقلاب او نیز ردیف من و اکبرمیرزا بود قرآن
میخواند گریه میکرد و تربت باآب میریخت نذر مخصوصی است بحضرت صدیقه سلام الله علیها که یکصد و سی و پنج تومان باشد
به آخوند دادم آن نذر را بعد معلوم شد که آخوند بسیار پریشان و مستحق بوده بدو حرکت کابیتان میگفت هیجده
ساعته بادکوبه میرویم بعد از این انقلاب بمن گفت دوازده ساعت بر طول هیجده ساعت افزوده شد چرا که
دوازده ساعت کشتی بدون حرکت بدست طبیعت و امواج گرفتار بود این شخص با تاری فوق الذکر در تمام این
مدت مثل دایه مهربان بگرد ما گردش و خدمت میکرد توبه کردم در تمام عمر خودم دیگر پا بدریا و کشکول ملک الموت
نگذارم گر بمانیم زنده بردوزیم جامه کز فراق چاک شده الآن چهار ساعت بصبح مانده است مشغول

نوشتن این روزنامه هستم و دوازده ساعت دیگر همین قسم در کشتی باید باشیم تا چه پیش آید و خداوند بنده نواز چه خواهد
این سفر کربلا بسلامت بوطن باز آیم دیگر آنجا که ردم عاقل و فرزانه روم شرح کشتی و تفصیل کشتی بقدری طولانی
و با شرح و بسط است که اظهار همه اش اولاً زحمت فوق العاده دارد و ثانیاً از برای دیده و نشنیده فایده ندارد و برای
ندیده و نشنیده بی ثمر لهذا از اظهار او صرف نظر کردیم این کشتی که ما در او نشسته ایم یکصد و پانزده هزار تومان ایران
قیمت دارد و همه نوع اسباب راحتی و همه نوع اسباب شربیه و خوراکی با پیانو و چراغهای الکتریک و انواع مبلهای
خوب مجلل و آراسته است اگر این طوفان ناگهانی مهلک مهیب نبود فوق العاده آسوده بودیم و خوش میگذشت
هر میل سه ورس و کسری است اسم کاپیتان آقا نظر است به آقا نظر یکطاقه شال و پنجاه تومان انعام دادیم و باجزار
او نیز شصت تومان مجدداً انعام دادیم چون این کشتی را اکبر میرزا برای من مخصوصاً کرایه کرده غیر از عملجات من و
آخوندیکه خودم مرخص کرده ام در انجا باید تمام کرایه و غیره و غیره هر چه گفت و خواست به اکبر میرزا گفتم باوداد این امواج
بقرب یازده ساعت تمام ما را احاطه کرده بود که قریب شش هفت ساعت او بکلی کاپیتان عاجز شده بود و دایم کشتی
عالیها سافلها میشد و شب هم بود شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها
باری یکمرگ بدی و یک حالت و وضع بدی و ناگزیری در خودم دیدم و نذر کردم که انشاء الله بخاکبوسی حضرت ابی عبد الله
الحسین و ائمه طاهرین سلام الله علیهم بردم اگر خلاص شدم و اگر خدا خواست و توفیق رفیق دست گرفت و سعادت
همراهی کرد شاید باین نعمت عظمی برسم سفر دریا را سه طلاقه گفتم تا باز چه پیش آید و نفس اماره چه کند و قضا و قدر چشم
و گوش ما را چگونه بگیرد علی الحساب که وسط دریا ایستیم باین خیال هستم امروز سه شنبه دوم شهر رمضان المبارک
۱۳۲۳
هزار و سیصد و بیست و سه است صد میل بمقصد مانده که هر میل سه ورس و کسری باشد صبح دمیده باید نه ساعت دیگر اگر
خدا بخواهد دیگر دچار موجی نشدیم بباد کوبه برسیم صبح بسیار قشنگی آفتاب ضعیفی از زیر ابرها نمایان است صبح شد
ساقی خدا را خانه خمار کو ساقی سیمین بر و جام می سرشار کو دل گرفت از خانقه سر منزل ساقی کجاست جان فسرد
از صومعه جان بخش لعل یار کو دانش و علم و صلاح و زهد و تقوی تا بکی باده کو بت کو صنم کو دیر کو زنار کو
بعضی جانورهای عجیب و غریب ماهی هستند یا چوب هستند که موج زیر و یا لا میبرد یا مار ماهی در آب دیده میشود مرغهای
هوائی که از طرف شرق شمالی بطرف غرب گویا ییلاق و قشلاق میکنند میپرند هر چه خواستم از کاپیتان و غیره تحقیق انها را بکنم
دیدم بیچاره ها خیلی بی اطلاع هستند از این عوالم دنیا غیر از خط خود شان و کشتی از هیچ چیز عوالم دنیا اطلاع ندارند
تا تطاول ننمائی و تکبر نکنی که خدا را چه تو در ملک بسی جانورند از مرگ ظاهری تاکید رجه تقریباً خلاص شدیم نفس
سرکش ما را بعضی مقامات فلاسفه میکشد که اظهار کنم عمده گذراندن وقت است در کشتی مرگ و امواج و عدم اقتدار

وغیره وغیره را چون بچشم می بینیم در توبه و انابه ظاهری قدری غلو کرده چون موج دریا موج جوش میکنیم اما بیخبریم که در خشکی
و روی خاک هم دست قدرت خلاق یکتا یکی است و دوتا نیست در آنهم عدم اختیار کاملا مارا احاطه کرده نمیدانیم چه
می کنیم و نمیفهمیم چه میگوئیم   جمله ذرات زمین و آسمان   لشکر حقند گاه امتحان   ابدا نه در خشکی و نه در آب هیچ
اختیار در دست شخص نیست بهیچوجه هرچه تقدیر و قضا و قدر کرده همانست   از دروازه قزوین که شهر نو میگویند مسما
درطهران تا قزوین تا رشت تا انزلی جمیع چاپارخانها و جمیع مامورین زبانشان ترکی و روسی است در انجا زبان انگلیسی
و فرانسه هیچ معمول نیست چون من ترکی خوب میدانستم تقریبا مترجم واقع شده بودم بر این دو پسرم و سه نفر نوکرم
روسی با هیچکدام نمیدانستیم آنها هم فرانسه و انگلیسی نمیدانستند چنانچه در جنوب ایران زبان انگلیسی رواج است در
شمالش نیز زبان روسی است در طهران زبان فرانسه تقریبا عمومی و رسمی است کمتر کسی است زبان فرانسه نداند
بخوب و بد و تفاوت این شعر را اغلب شنیده بودم   یارب یارب شب زنده داران   با مید دل امیدواران
با آنانیکه در کشتی نشستند   که کشتیشان شکست دل بر تو بستند   دیشب جمیع آنهارا با علی درجه در خودمان دیدیم
کاپیتان نظر آقا جمیع اسباب نجات غرق شدن را از کمربند چوب پنبه وغیره و بکاره کوچک همه را حاضر کرده بودند هر ساعت
که اینهارا عرضه میداد که اینرا باید چه کنید آنرا باید چه نکنید دیدن خود آنها اسباب مرگ جدیدی بود خلاصه هرچه بخواهم
از اینواقعه بنویسم   من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر   من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش   تا شخص خودش
مثل من دوچار اینکار نشود مرگ خود و بچهایش را عیان نبیند نمیداند من چه میگویم   ای خدای مقتدر کریم خودت
مارا زود بمنزل برسان و هیچ بیچارهٔ را هم دوچار این خطر بد و غضب خودت مکن   من دعا کردم و جبریل امین آمین
گفت   جانور دریائی که دیدم با زحمت زیاد اسمش را پیدا کردم بترکی سوآتیی میگویند بروسی طولن میگویند بفارسی
سگ آبی جانور بزرگ مهیبی است و میگوید کاپیتان کشتی ما که اگر از آب بیرون آید میمیرد اما در آب خطرناکست تا ناهار
صرف شد در کشتی خوابیدیم بعد که بیدار شدیم بادکوبه نمایان بود شکر خدا را اینجا آورده   اینکه می بینیم به بیداریست
یارب یا بخواب   خویشتن را در چنین راحت پس از چندین عذاب   یار مرگ خودم اکبر میرزا را خواسته از روی مرحمت
صورتش را بوسیده مجددا در آغوش کشیدم گفتم که خدا خواست باهم خفه نشویم باز چهار روزی زنده بمانیم   انجا
دم اسکله قنسول ایران جناب میرزا ابو الحسن خان معاضد السلطنه با حاکم قلمی بادکوبه و رئیس پلیس و جمعیت زیادی
از تجار ایرانی و مسلم و جمعیت زیادی از هر قبیل با سلام و صلوات و فریاد زیاد مارا پذیرفتند کالسکه روبازی آورده من
در او نشسته بطرف قنسولخانه خودمان راندیم اگرچه با غیر رسمی حرکت میکردیم ولی انقدر جمعیت از اهل بادکوبه از مسلمان
و روسی و تاتار و ارمنی وغیره وغیره در اطراف ما جمع بود که شاید زیادتر از پنجاه هزار نفر بودند همه فریاد میکشیدند و دعا

میکردند بقنسولخانه خودمان راندیم رسیده پیاده شدیم عمارتی است بسیار عالی و خوب الحق جناب معاضد السلطنه حفظ
آبروی اعلیحضرت شاهنشاه و مقام خودش را باعلی درجه نگاهداری کرده عمارتش از قالیهای ایرانی و مبلهای گلدوزی
رشت بدرجه مزین بود که ما فوق نداشت حاکم نظامی بادکوبه جنرال خادتف با صاحبمنصب زیادی در قنسولخانه نزد من
آمدند در این شهر ارامنه و تاتارها خیلی هرزگی کرده اند چندین کرت قتل نفس زیادی از یکدیگر کرده اند تا لاعلاج دولت
مداخله قشون نیز لازم دید قشونهم جمیع را تنبیه کرده کشت و گرفت یکدو محله را هم بتوپ بستند امروز پانزده هزار قشون ساخلو است
در این شهر جنرال بمن میگفت که از ورود شما و قدم شما امروز اعلیحضرت کل ممالک روسیه دولت مستقله خود را مشروطه قرار
داده و آزادی کامل بعموم مانیفست داده و امروز مردم عید گرفته اند بعد جنرال رفت من نیز لباس رسمی پوشیده با
نشان اقدس خودمان و نشان عقاب روسی بمنزل جنرال رفتم منزل بسیار خوبی دارد پر بود از صاحب منصب نظامی
و جنرال هم چیز نظامی است در اینجا جنرال بمن گفت امروز بعضی از ارامنه بمسلمانها اظهار داشته اند که از اظهارات
اعلیحضرت امپراطور بما آزادی داده شما بیائید با ما همراهی کنید تا زیادتر از آنچه خواسته ایم بگیریم مسلمانها اینها را مأیوس
کرده جواب داده و گفته اند ما راضی هستیم برضای اعلیحضرت امپراطور من بجنرال گفتم که من همین ساعت قبل بشما گفتم که
سلاطین ظل الله هستند آنچه میکنند صحیح است هر وقت صلاح بدانند آزادی بدهند خواهند داد خیلی از این حرف من اظهار
امتنان نمود بعد گفتم اعلیحضرت امپراطور قریب بیست و پنج ملیون رعیت مسلمان دارد و مسلمانها چون سلاطین را سایه
خدا میدانند لهذا امرشان را قرین طاعت و فرمانشان را موجب اطاعت دانسته هرگز سر از طوق بندگی و انقیاد نپیچیده
جان و مالشان را در راه سلاطین دریغ نخواهند داشت امیدوارم هیچوقت مسلمانان بپادشاه خود خیانت نکنند
قدری صحبت اتحاد و دوستی دولتین علیتین ایران و روس شد ختم مجلس بدعای اعلیحضرت مظفر الدین شاه و اعلیحضرت
امپراطور روس شده مراجعت کردم چون قدری خسته بودم کارت خودمرا بتوسط جناب معاضد السلطنه برای حاکم
ملکی بادکوبه فرستادم باز جمعیت زیادی از در بخانه حاکم تا قنسولخانه در رفتن و مراجعت با ما همراه بودند با همان قسم
دعا میکردند و فریاد میکشیدند و میدویدند بعد یکدسته قزاق آمد که آنها را منع کند من صاحبمنصب آنها را خواستم
گفتم کار نداشته باش من از این وضع خوشم میاید بمنزل آمده روزنامه وقایع امروز را نوشته شام بسیار مجللانه که برای
ما تدارک کرده بود جناب قنسول صرف شده برختخواب رفته خوابیدیم باید دیشب و آن وضع خطرناک دیشب و وضع
امشب تشکرات خداوندی را بجا آوردیم   ای کریمیکه از خزانه غیب   گبر و ترسا وظیفه خور داری   دوستان را
کجا کنی محروم   تو که با دشمنان نظر داری   هر وقت پسرهایم را می بینم که زنده هستند و در آغوش من خفته اند
و نمرده اند و طعمهٔ ماهیها نشده ایم نمیدانم بچه زبان تشکر خدا را بکنم بار الها کریما خودت تشکر این بنده روسیاه را

قبول کن در این شهر کلیسا با مسجد خیلی با هم در کشمکش هستند ما یار گرا خواهد و میلش کمه باشد هنوز شهر مسلمانهاست
و غلبه و جمعیت با مسلمانهاست ارامنه و غیره در پیش اینها چندان جمعیتی و غلبه ندارند کوچها سنگ فرش است خانهها
هم بوضع اروپائیها ساخته شده ولی نه مجللانه معدن نفت زیادیست در اینجا ولی انچه تعلق بارامنه دارد دکانهای
مسلمان خراب و آتش زده اند انچه متعلق بمسلمانهای بیچاره است که در جنگ ارامنه مداخله نداشته اند ارامنه همه را
آتش زده اند اسکله خوبی دارد این شهر کشتی دم اسکله میآید در خود اسکله هم کشتی زیادی بانگاره زیادی دیده
شد حاجی زین العابدین نامی است موسوم بتقی اوف دارای هشتاد کرور تومان مکنت است خیلی مرد خوب نجیب
آراسته ایست در میان مسلمانها او از همه معروف تر است در میان ارامنه طوماینانس نامی است با چندین پسر
او هم متمول است نه بقدر حاجی بدیدنیت آمده هر دو ما را بخانه خود دعوت کردند هر دو کال مرحمت کردیم ولی
عذر خواستم که برای ما ممکن نمیشود ملاهای اینشهر و شیخ الاسلام خواستند شرفیاب شوند گفتم اگر یکی دو روز دیگر
ماندم از شما پذیرائی خواهم کرد بواسطه تجارت روس وایر است این شهر و این بندر قنسول ها می گفت دویست و پنجاه
هزار جمعیت دارد میوه های بسیار خوب و تازه خیلی امروز در دکاکین دیدیم نمیدانم از کجا اینجا میآورند گویا از باطوم
و تفلیس باید برند خود این شهر بهیچ چه قابل اینکه میوه در او عمل بیاید نیست بوی رطوبت دریا و کثافت بعضی از کوچها
و محلها قیامت میکند شهرهای خودمان بدون تعصب و غیرت کشی و همیت کشی راست میگویم باین آبادی هستند ولی این تعفن را
هم ندارند نمیدانم این چه بوی کثافتی است من امروز استشمام کردم حالت سگها هم اگر چه بزیادی ایران نیست اما بهمان
ترکیب در کوچها مشغول بیجهت صدا کردن بکالسکه و سوار دنبال کردن هستند ماهی بسیار خوبی در سر میز صرف شد خوابیدیم
ولی تا صبح بدون اغراق هزار تفنگ از محله ارامنه بمسلمانها خالی شد با وجودیکه پانزده هزار قشون در اینجا ساخلو است
هیچ جلوگیری از این حرکات هرزگی ارامنه نمی کنند و میگویند چرا تفنگ می اندازند صبح از قنسول خودمان پرسیدم
این چه وضعی است عرض کرد بواسطه شما خیلی اداره بلدیه و نظمیه ترتیبات و جلوگیری برای این حرکات داده اند باز این
قسم است شبهای دیگر هزار درجه از این بدتر است صبح چهارشنبه سیم رمضان است در قنسولخانه مات و متحیر نشسته بودم فکر
این هستم که یک راه آهنی منظم گشته ما را ببرد با وجودیکه اعلیحضرت امپراطور آزادی کامل داده بتوسط تلگراف بما جمعه حالا اعلان
شده و دیروز حاکم باد کوبه خودش بمن رسماً میگفت باز این مخلوق بی انصاف پر طمع بقدر پنج شش هزار نفر بیدقهای قرمز
در دست گرفته فریاد کنان با من مرید خوانان در کوچها حرکت میکردند و محرک بودند روسی رعیت خیلی بدبخت بار باشد
و باین درجه فضول باشد سه بغروب مانده روز شنبه من وارد قنسولخانه شدم بقدر ده هزار ایرانی دم درب قنسولخانه
ایستاده بودند یکی دو بار ما را با لگون عمارت آورده ما از آنها احوالپرسی کردیم انها هم با صلوات و سلام زیادی با دعا

گردند و با علیحضرت اقدس شاهنشاه روحی فداه بهمین قسم تا ساعت پنج و شش بودند از قراریکه می گفتند تا صبح هم بقرب دویست سیصد نفر باقی بودند و نرفته بودند دایم صلوات میفرستند و دعا می کنند و باز هم همان اوضاع است عدهٔ زیاد که تمام فضای عرض و طول کوچه را گرفته از تاتارها و مسلمانها و ایرانیها و اهل قفقاز باز کوچه را گرفته مشغول دعا کردن هستند حقیقة علیحضرت شاهنشاه و خانوادهٔ سلطنت ایران را دوست میدارند این حرکات مجبوری نیست اینها طبیعی است کاش اداب دانی و این نوع حب خانوادهٔ سلطنت در ایرانیهای قدیم ایران خودمان هم بود ولی من اینها را چیز دیگر میدانم چون وضع خارجه را نسبت بخودشان می بینند بنظر اینها خیلی جلوه کرده ایم داخلها الحمد لله رب العالمین از وضع خارجه اسوده اند و نادیده اند چه بر سر اینها و همشهری انها بیاورند قدری قدر مانزد اینها مجهول است امّا این از طبقهٔ عقلا ایشان نیست در میان جهال مفهوم ماست و الآن من یقین دارم قدر علیحضرت شاهنشاه و عدالت ایرانی و رفتار خانوادهٔ سلطنت بر عقلای ایران پوشیده و پنهان نیست جمعیت کثیری دور قنسولخانه است و ما را با نقاهت مزاج زحمت غریبی میدهند دو هزار نفر که ما را دیدند و رفتند دو هزار نفر دیگر میآیند همین قسم فریاد میکشند و صلوات میفرستند و ما را احضار می کنند که میخواهیم برادر شاهرا ببینیم ما با حالت نقاهت مجدداً به بالکون عمارت میرویم از انها احوال پرسی کرده و دعا بشاه کرده انهارا ترغیب بدعاگوئی کرده و دو مرتبه بمنزل و اطاق خود مراجعت می کنیم این کار ده مرتبه شد هوا هم امروز ابر است و باد سرد بدی میآید جناب قاضی بادکوبه که مرد با نفوذ محترمی است با جمعی از علمای شیعه بدیدن من آمدند مجلس بدعاگوئی اعلیحضرت شاهنشاه و اعلیحضرت امپراطور روس گذشت چون ششم ماه رمضان است چای و غلیان صرف نشد بعد حاجی زین العابدین تقی اوف که از تجار مشهور قفقاز است دارای ده ملیون لیره مکنت است کارخانه ها کشتیها و عمارات و غیره و غیره زیاد در بادکوبه دارد اگرچه هشتاد سال دارد و ولی بنظر به بنیه چهل ساله میآید با دندانهای درست و چشمی درخشان و مزاجی صحیح و سالم پیش ما آمد بقرب یکصد نفر از تجار ترک ایرانی و قفقاز که تمام مسلمان بودند همراه او برای ملاقات ما آمدند خیلی با انها مهربانی کردیم انها هم خیلی شاه پرستی و اظهار غیرت با سلام کردند امّا عموماً را دیدم از ارامنه نفرت زیادی دارند از بغض و کینه و کشتی که در میانشان واقع شده هیچوجه فراموش نکرده اند و التیام پذیر نشده است با علی درجه سختی انهارا دیدم گمان میکنم که اگر جلوگیری کامل از انها نشود مجدداً با هم دست و پنجه نرم کنند مسئله غریبی در میان مردم شهرت دارد حتی حاکم بادکوبه هم بمن میگفت چون روز ورود من تلگراف آزادی مردم و سلطنت مشروطه از اعلیحضرت امپراطور رسید و عید گرفتند بالتمام از روی عقیده میگفتند که این از قدم تو است دریا بخیال خویش موجی دارد حس پندارد که این کشاکش با اوست طوماپاس با بپرس چون آدم نجیب معقولی بنظر آمد با و گفتم

که این کینه و عداوت مسلمانان را از دلتان بیرون کشید و به ارامنه بیچاره ایران رحم کنید چرا که صد هزار ارمنی ایران در
پیش سی کرور مسلمان متعصب نفهم معلوم است اگر خدای نخواسته اغتشاشی بشود چه خواهد شد تصدیق کردند خدا را
شهادت میطلبم آنچه ممکن بود بمسلمانان و ارامنه از خیرخواهی و نصیحت و حفظ نوع آنچه باید بگویم و نصیحت بکنم کردم
حاجی زین العابدین ما را به فابریک خود دعوت کرد سه هزار عمله در او کار میکنند من هم قبول کرده وعده دادم که بیایم
خلیفه ارامنه که مردی بسیار مجلل و محترم است در بادکوبه با کل اعضاء و اجزایش نزد من آمدند با آنها هم آنچه ممکن بود
نصیحت کرده آنها خیلی تشکر از ارامنه ایران و آسودگی آنها بمن عرض کردند و حقیقةً از صمیم قلب با علیحضرت شاهنشاه
دعا میکردند من باو گفتم حرکات جاهلانه جهال شما اگر بگذارد این نظم و دوستی باقی بماند باید قدر بدانید و متشکر
باشید مجلس باین ختم شد بعد کالسکه آوردند خود حاجی زین العابدین آمد ما را بکارخانه برد کارخانه او در انتهای شهر است
از میان کارخانجات نفط گذشتیم از بزرگی و عظمت این کارخانها و غیره و غیره اگر بخواهم شرح بدهم نه برای ما
ممکن است نه خواننده چیزی میفهمد مگر شخص بعینه ببیند حکایت عجیب و معرکه غریبی است خیلی تماشا دارد که دست
قدرت و صنعت بنی نوع بشر چه کرده باری در آخر شهر بکارخانه حاجی رسیدیم خود حاجی اجزایش را معرفی کرد حاجی
هشتاد سال دارد ولی بنیه او بنظر چهل ساله میآید و مسلمان متعصبی است پسر خود را آورده نزد من عصرانه و چای بسیار
خوبی تدارک کرده بودند من بواسطه گیجی سر نتوانستم بکارخانه اش بروم و تفصیل گردشش بکنم فقط عبور کرده ولی محرم
میرزا اکبر میرزا را فرستادم با حاجی رفتند تمام کارخانجات را گردش کردند یکشهر بزرگیست اصل کارخانه پنبه را محلوج
می کنند و ریسمان میکنند و چیت و چلوار و نوار میبافند شخص وقتی که این کارخانه را دید میداند قوه هندسه و علم بشر در
عالم چه کارها میکند و آنوقت میداند غیر از عوالم ما عوالم دیگر هم در دنیا هست پسر حاجی بسیار بچه باهوشی است زیاده
از هشت نه سال نداشت بمن گفت از راه دریا آمده اید بکارخانه ما یا از راه خشکی چون از هر دو طرف راه دارد گفتیم از
راه خشکی گفت کالسکه تان پس کجا است چون کالسکه را ندیده بود ما هم از راه کارخانه آمده بودیم مختصر تنبیهی بر پسرش
دست داده بود از همین طور هوشش خیلی خوشم آمد بحاجی تعریف او را زیاد کرده خانه و باغچه با وجود اینکه آب در
تمام بادکوبه نیست حاجی برای خودش ساخته است یک باغ عمومی هم در شهر است ما را بآنجا بردند چند گلخانه خوبی داشت
زن و مرد روسی و بچهای زیادی از هر طبقه گردش میکردند دو تا هم یکدسته گل بسیار خوبی برای من تحفه آوردند ما هم
بکالسکه نشسته بطرف منزل راندیم هنوز انقلاب دریا و دوار و انقلاب مزاج بأعلی درجه باقی است بمنزل آمدیم تحقیق راه
آهن شد میگفتند حرکت نمیکند برادفات تلخی و غصه من افزود تقریباً با علت مزاج گرفتار مخلوق فوق العاده شدیم
در تمام کوچهها و در تمام طبقات شادی مخصوصی است برای مژده آزادیشان و تمام هم از بزرگ و کوچک بعید کهائی

قرمزی در دست گرفته اند و فریاد میکنند ازادی ازادی ازادی قزاقی در پهلوی کالسکه من بود پرسیدم چه میگویند گفت بهم
مبارک باد ازادی میگویند باو گفتم تو چه میگوئی در این ازادی گفت منهم خیلی خوشوقت و خوشنود هستم که ازاد شدم
گفتم من از ازادی بسیار بدم میاید فوراً گفت طبقه بزرگان باید بدشان بیاید اما زیر دستان بر عکس خیلی خوششان
میاید خیلی پشیمان شدم که چرا این سؤال را از او کردم تمام خیال من این بود که از اسکله در آمده به استاسیون راه آهن رفته
بطرف مقصد که پاریس باشد برانم ولی بمضمون شعر مرحوم انوری   هزار نقش بر آرد زمانه و نبود   یکی چنانچه در آئینه تصور
ماست   تعطیل راه آهن و هیجان مردم و انقلاب شهر بادکوبه ما را مجبور بتوقف کرد امروز سه چهار روز است بدون میل
و رضا هر ساعتی بکسالی میگذرد در قنسولخانه خودمان افتاده ایم امید است خداوند که ما را از ان گرداب بلا و شورش دریا
نجات داد از این حبس محترم بادکوبه و گوشه قنسولخانه خلاص کند   بزرگی در جهان باشد خدا نام   کز شوریده دریا
گیرد آرام   چنانچه دریا را برای ما آرام کرد خشکی را نیز برای ما خوش و خرم کند رفته رفته بجهة توقف ما در بادکوبه بصورت غیر
رسمی ما که حرکت ما مبنی بر اهمیت رسمیت دارد پیدا میکند از جمله دیروز چهار دسته از ارمنی و گرجی و یهود و مسلمان هر دسته
بقدر چندین هزار با علمها و بیدقهای رنگارنگ بدور قنسولخانه آمده فریادها میکشیدند هر چه قنسول و صاحبمنصب قزاق که قراول
احترام من است و که خدای محل که شخص روسی نجیبی است رفتند بانها حالی کردند که ظل السلطان حال ندارد و ناخوش است
نمیتواند بیرون بیاید ممکن نشد ما را قهراً و مجبوراً با نقاهت مزاج و با باد سردیکه میاید و هوای پر رطوبت ما را به بالکن عمارت
برده دستجات آمده نطقهای مفصل کرده و اعلیحضرت مظفرالدین شاه دعاها کرده و بما دعاها کرده و خوش آمدها گفته
و استدعای آسوده گی هموطنان خود را کرده رد شدند و ما هم با نطق ذیل در جواب انها گفته گفتم پادشاه سایه خداوند است
چنانچه خداوند اختصاص بکسی ندارد رب العالمین است سلطان هم همین حالت را دارد ظل الله فی الارضین است شماها
مطمئن باشید طبقات مختلفه هر کدام تخلف از قانون نکنید در حکم عدالت و حقوق مساوی هستید پدر بزرگوار من و برادر
تاجدار من و خود من هیچوقت از این ملاحظات اختلاف مذاهب و ملل را نکرده همه را بیک چشم و تبعه با وفای دولت دانسته
در حکم عدالت و مساوات یکسان میدانیم و بر شما است که قلباً اطاعت دولت خود و اوامر دولت را قلاده گردن
نهاده دولتین را در حکم واحد دانسته بسلاطین اعلیحضرت مظفرالدین شاه و اعلیحضرت امپراطور روس که عموی ما اند
من است دعا کنید این مجلس طولانی با این خطبه تمام شد   توی اطاق آمدیم شام بسیار خوبی صرف شد خوابیدیم حاکم
بادکوبه جنرال میگفت قشونیکه در اینجاست میل شما و در تحت اداره شماست من از مراحم اعلیحضرت امپراطوری و همراهی
جانشین قفقاز و شخص حاکم خیلی ممنون شدم   دیروز در گردش باغ عامه قزاقی که قراول من بود سخت بدرخت
و دیوار خورد گفتم سرعت عجیبی کرد گفت سر قزاق از خودش نیست سر و تن و جانش فدای این نوع راهها و مخاطرات است

یکی از معارف بادکوبه از طبقه ارامنه با من صحبتی میداشت و خیلی از ضبط کلیساها و اوقاف کلیساها دلتنگ بود
و بسیار محظوظ بود از این آزادی که مجدداً موقوفات با خودشان خواهد شد و صحبت میداشت در دو سال قبل غیر
از گفتگوی فتح هندوستان و هجوم بافغانستان و کشیدن خط راه آهن به بندر عباسی و بوشهر و بلوچستان صحبتی
در هیچ مجالس روس غیر از این نبود امّا بعد از این جنگ ژاپون خیلی تغییر حالات دادند و ابداً از این صحبتها و گفتگوها
خبری در میان نیست کسی بچون و چرا دم نمیتواند زد که نقشبند حوادث برون ز چون و چراست بلی ای
این شهر یکی از حکایات عجیب است آب و میوه از بلاد قفقاز میآورند از جاهای خیلی دور دست خدا نعمت خود را
بما ایرانیها تمام کرده است بخصوص اصفهانیها و اهل اصفهان که باید خیلی شکر خدا کنند در اینجا آورند هر فقیری در
اصفهان میتواند ده چاه آب بکند هر یک از این چاهها برای تجربیب مخصوص باشد از خوراک و شست و شو و غیره و
غیره در این شهر آب خوراک اغنیا آب نظر بهائی است که از چندین منزل راه آورده بقیمت گزاف میفروشند از
قبیل آب نارزان و یش و یشی و الس که بهترین آبهای آنجاست و از معدن فرانسه میآورند و غیره و غیره و آب
فقرا آب دریا است که باید تقطیر بکنند آب اواسط الناس آبهائی است که از بیست فرسخی با پیپها و چیکها میفرستند
حکایت عجیبی است بلی آبی اینجا میوه جاتش را هم از چندین منزل راه میآورند سیب بیخوش و انگور پوست کلفت درشتی که در اینجا
خالی از مزه نیست پیدا میشود سایر سبزی جات از دو منزل و سه منزلی راه آهن حمل میکنند خوشا زاینده رود که هشت
هزار سنگ آب او که در ششصد جویها و نهرهای کوچک و بزرگ در بلوک لنجان و ماربان و جی و کرارج تقسیم میشود
و پنجاه فرسخ طول سی و پنج عرض مانند بهشت آبیاری کرده انواع نعمتهای الهی را دارا و مستغرق هستیم و نمیدانیم قدر
یک خربزه که از چهار جوی بخارا که متعلق بامیر بخارا است باینجا میآورند تقریباً مثل کدوی شیرینی میماند و بقیمت گزاف و بمیل
مفرط میخرند و میخورند و اگر ما راه داشتیم خربزه تخم نصرآباد و خربزه گرسنک و قلعه سفید و خربزه گرکاب و غیره را خدا
میداند بوزن طلا بدون چون و چرا اینجا میخریدند در سی سال قبل با یکی از سیاحان نوروژ که بلادیست در فرنگستان
در اصفهان ملاقات شد با او صحبت میداشتم بمن میگفت متاع ما و حاصل ما فقط سیب زمینی است بواسطه سردی
هوا و بدی هوا و بیقابلیتی زمین غیر از سیب زمینی چیز دیگر نمیتوانیم عمل بیاوریم من از وضع و همه نوع میوه جات اینجا
و فراوانی آنها صحبت میداشتم خنده کرد و گفت باید گمان با غیرت خدا هستیم خدا زمینهای خراب خود را بما داده که
آباد کنیم شما ها چون تنبل هستید زمینهای خوب را بشماها داده که زحمت نکشید این صحبت او بمن اثر غریبی کرد امّا خودم
تصدیق میکنم که ما ایرانیان قدری در زراعت و تجارت و دنبال کار رفتن بواسطه خوبی زمین و آب و هوائی که داریم تنبلی
و کهولت می کنیم اگر بدانیم و ببینیم که مردم بچه زحمت و بچه فلاکت تحصیل نان میکنند و تجارت میکنند و بلاد خود را

آباد میکند خیلی باید متشکر باشیم و نعمتهای خدا را شکر کنیم میتوانیم در این زمینه زیاد چیز بنویسیم ولی چون بی
ثمر است ذکرش لازم نیست بهتر این است هیچ نگوئیم و بگذاریم به پنجه تقدیر و بحکم طبیعت مثلاً همین بادکوبه وقتی که
در تحت سلطنت ایران بود هفتصد تومان مالیات میداد از وقتی که بار و سها شد امروز بتحقیق هشتاد ملیون روبل
مالیات فقط بروسها میدهند بغیر از مخارج بلدیه و پلیس وغیره که اینهم مبلغ گزافی میشود امروز قاضی روسها با جناب
شیخ الاسلام بادکوبه که سید عزیزیست توام نزد من آمدند و قاضی خیلی اظهار بشاشت میکرد از این آزادی و میگفت
ما خیلی بودیم جدا امروز مسلمان و روسی باقی نمانده تمام ملت واحده و نفس واحده شدیم برای او این شعر را خواندم
از مثنوی   پادشاهان صورت شاهی حق   عارفان مرآت بینائی حق   خوبرویان صورت خوبی او   حسن مشتاقان
عکس محبوبی او   اعلیحضرت امپراطور آن دقیقه که صلاح رعایای خود را در این دانست که آزادی کامل بدهد با خواهش خود
داد قاضی روسی و شیخ الاسلام مسلمان هر دو تصدیق کرده و دعا کرده و رفتند هر دو تجدید مطلب اولی را کردند
که نوشته ام شهرت غریبی در میان مردم دارد گفتند از قدم تو بود منهم اظهار تشکر کردم از صبح تاکنون باران
شدیدی میاید امروز اهل شهر عید گرفته اند جمیع دکاکین و مهمانخانه ها وغیره وغیره کلاً بسته دویست هزار زن و مرد
با موزیک و فریاد کنان و شادی کنان در کوچه و بازار و خیابانها مشغول عیش هستند انقدر مست و انقدر زن و مرد
دیده میشود شخص تعجب میکند که اینها کجا بودند و چه خبر است زنگ کلیساها هورای مسلمانها با صلوات و فریاد موزیک
و فریاد بچها یک هنگامه ایست در شهر اگرچه من در کمال دلتنگی محبوسم ولی مجبوراً تماشای غریبی میکنم باز رفتیم بخط
فلاسفه   از سبب سازیش من سودائیم   وز سبب سوزیش سوفسطائیم   دیده خواهم سبب سوراخ کن   تا
سبب را برکند از بیخ و بن   آن جنگ ژاپون آن انقلاب داخله روس آن جنگهای داخله این عید گرفتنهای پی
در پی بار الها خدا هر چه میخواهد و هر چه میکند باید تشکر کرد   مسلم و ترسا و یهود و گبر و مغ   جمله را رو سوی آن سلطان
الغ   در این وقت دسته بزرگی از خود روسها بقدر ده هزار با چندین عکس و شمایل مبارک اعلیحضرت امپراطور کل
ممالک روسیه با حضرت ولیعهد و نظام و موزیک بپای بالکن عمارت ما آمدند ما نیز بحرمت اعلیحضرت امپراطور نشان
زده با لباس رسمی در بالکن رفتیم با حالت سلام عکس امپراطور که مظهر اعلیحضرت امپراطور بود نطق مفصلی روسها
کردند جواب مفصلی ما دادیم مخلوق پراکنده   زن دکتر شنادر و دختر دکتر شنادر که حکیمباشی اعلیحضرت شاهنشاه
ایران برادر تاجدار من است بمنزل من آمدند صرف چای شد صحبت زیادی داشتیم در این اثنا صدای تفنگ و های و هوی
غریبی بلند شد قزاقهای قراول من خبر آوردند که ارامنه خمپاره میان جمعیت روسی انداخته اند خوش بختانه خمپاره در رفته
است در این گفتگو بودیم که باز صدای تفنگ بلند شد من قزاقی فرستادم که تحقیق نماید آمد گفت ارامنه هستند که با بمب

دولت تیر و تفنگ میکنند فوراً آنخانه که از او تفنگ می انداختند و متعلق به ارامنه بود بتوپ بستند شش تیر توپ پی در پی بآن خانه
زدند هنوز آدم من نیامده است که راپورت صحیح از آن اطلاع بدهد ارامنه عمداً بیدق سرخ و علامت سرخ بخود بسته و بر داشته اند
روسها از اینوضع بسیار بدشان آمده هر جا بیدق سرخ و علامت سرخ می بینند پاره پاره کرده حامل او را کتک زیادی
میزنند ارامنه نیز با کمال سختی و لجاجت در برابر آنها ضدیت کرده ایستادگی میکنند   حق بدست حریف سخت دل است
پیش خصم ایستاده چون سپری   ارامنه میگویند باید ایروان و قارص و تمام ارمنستان که دست عثمانی و روس است
مملکتی بشود واحد ما پادشاهی داشته باشیم واحد و ملتی باشیم واحد   گر کنم در سر وفات سری   سهل باشد زیان
مختصری   نمیدانند که این خیال محال و آب در غربال پیمودن است زیرا که دو دولت بزرگ مثل روسی و عثمانی که
امروز جنگ و قدرت باین مملکت پیدا کرده اند ارمنستان دست این دو دولت است باین آسانی داده نمی شود
شاید ارامنه ده کرور باشند بلکه بیشتر در این دو خاک اما در برابر مسلمانان چه رعایای عثمانی و چه رعایای روسیه
میتواند از چهل کرور هستند پشه با شیر و قطره با عمان چه تواند بعقیده من جز خسران و پریشانی و فلاکت چیزی صرفه
نبرند   در عین وصالش همه در عین خیالیم   تا یار کرا خواهد و میلش بکه باشد   میوه جات و سبزی جات
این شهر را بالتمام از گنجه و باتوم که سی سال قبل از عثمانیها گرفتند میآورند در این چند روز راه آهن تعطیل کرده کار
سبزی جات در اینشهر ها بسیار بالا گرفته برای منهم بندرت پیدا میشود در پیش بلدیه کامل بیک که جوان بسیار تربیت
شده قابلی است الحمد لله رب العالمین که مذهب اسلام خصوصاً شیعه دارد با تمام تجار معتبر شیعه و مسلمانان دیدن من آمدند
زنجیر عدالتی در گردنش بود با نایبش خیلی از طرف حاکم بلد اظهار رضامندی و خشنودی میکردند و میگفتند امروز روسها
واحد شد مسلمانان و روس یکی هستند از این قبیل صحبتها بسیار شد و بعد با ما قرار گذاشتند و پیمان دادند یک مدرسه
و یک مریضخانه تجار ایرانی و مسلمانان بادکوبه بکمک هم در کنار دریا بسازند ایمرد نجیب با غیرت کامل بیک رئیس
بلدیه شهر زمین آن مدرسه را مجاناً از خود داده و گویا کمتر از ده بیست هزار منات که شاید ده هزار تومان پول ایران باشد
قیمت آن باشد بعد برخاسته برای گردش باطراف شهر و کوچه ها رفتیم هر چند با عرض کردند آشوب است و خمپاره
می اندازند و تفنگ گفتم هیچکس نه از مسلمان و نه از ارمنی از هیچ طایفه بمهمان و غربا کاری ندارند شما خیالی نکنید
بهرام میرزا و اکبر میرزا و معاضد السلطنه را با خود برداشته گردش کاملی در شهر کردیم در این مقدمه میانه روسها
و ارامنه سه نفر مسلمان بیچاره که در میانه روسها بودند از ارامنه گلوله خورده زخمی میشوند آنها را به مریضخانه بردند
اینواقعه ایست که امروز در اینشهر که من بودم واقع شد میگویند راه آهن تا یکشنبه الی دوشنبه راه نمی افتد اعیاد
میگیرند مشغول عیش و گفتگو و غیره هستند امروز چهارم و روز پنجشنبه است تا روز حرکت ما که هفتم و هشتم باشد ببینیم

چرخ بوقلمون وشیطان ملعون ومخلوق ازشیطان بدتر چه طرحی تازه خواهند ریخت شب آبستن است
تا چه زاید سحر درگردش شهر به پنجاه دسته برخوردیم تماماً باکمال احترام کوچه داده مارا ردمیکردند ودعامیکردند
دراین بین چند تلگرافی رسید اززاسقف که الواط دکاکین را غارت میکنند وشهر کمال اغتشاش را دارد مزید
برملالت واسباب تعویق حرکت که خط راه ماست شد ازقشنگی وخوبی چراغ الکتریک که چراغ برق اورا
میگویند هرچه بخواهم تعریف بکنم این هم یک چیز بیفایده ایست اظهارش برای دیده لازم نیست وبرای ندیده
استنباط نمیکند بسیار روشن وتمیز وبی خطر وبی بو ممکن نیست خاموش بشود اگر طوفان نوح باشد قوه
الکتریک درکارخانه درلولها ودیگها جمع است بواسطه مفتولها بخانهها وعمارات وصل انسان هروقت بخواهد
بحرکت یک پیچ چندین چراغ فوراً روشن میشود وبشرح ایضاً بحرکت یک پیچ فوراً خاموش میشود حقیقةً برای
عوام النّاس ندیده اعمال الکتریک یکنوع جادوگریست که درکتابهای افسانههای ازسیمرغ وشمامه ودامه جادو
میگویند که لبشرا بهم میزد یک وردی میخواند انواع خوارق عادت ازان ورد بروز میکرد ازالکتریک هم شخص
همان مشاهده را میکند صدهزار چراغ یا یک چراغ بیک پیچ روشن شده وخاموش میشود وبشرح ایضاً بادبیزن
های بزرگ وکوچک بعینه پرههای آسیا پره پره ازبرنج با محفظههای بسیار قشنگ وجاهای بسیار قشنگ درست
کرده اند بمحض اینکه سر مفتولش را به پیچهای الکتریک که دراطاق است وصل کرده نوعی مشغول باد زدن وتغییر هوای اطاق
میشود که شخص تعجب میکند ازدیدنش اطاق هراندازه هوایش کثیف باشد هوا گرم باشد فوراً اطاق را مصفّی کرده خنک
میکند وبی مگس وبی پشه وبی کثافت اگرچه شخص یکی ازضایع فرنگیها را می بیند میگوید صنعترا به انتها رسانیده اندیکی دیگر را
که دید اولیرا فراموش میکند ولی من عقیده ام این است وعقیده شخصی است که بهتر ازاین بادبیزن برای خنک
کردن اطاق ولطیف کردن اطاق واخراج مگس وپشه بهتر ازاین اختراعی نمیشود وبعد ازاین هم نخواهد شد این
بادبیزنها ازیکوجب قد تا ده ذرع قد ازیکی تا هزار عدد هرقدر دل شخص بخواهد ممکن است درپلهها واطاقها وتالارهای
بزرگ راکه سالون میگویند نماند نیک وبد برکس مه وسال بیک لحظه دگرگون گردد احوال بحرکت
یک پیچ چهار فصل که عبارت اززمستان وتابستان وبهار وپائیز باشد اختیارش دردست شخص است وتند
وکندیش باختیار آدم بسیار بسیار صنعت خوبی است تنظیف عمارت وتغییر هوا وخشک کردن عمارت کنجکاوی اینجا
دبهها ودرخت معدودی که دارد بواسطه دود نفط رنگشان مطابق رنگ معمولی نیست خفه رنگست وتیره دیشب که
شب جمعه بود دوبار صدای تفنگ باوجودیکه خانه ارامنه را توپ بسته بودند ازطرف آنها میآمد سه نفر ازارامنه راهم
سالدات با تفنگ زده بیند انم کار این بیچارهها آخر بکجا خواهد کشید زیرا که باعلی درجه تاتارها دروسیها با آنها

ضدّ و طرف شده اند   اکبر میرزا خود شمن بچشم خودش خرابیکه گلولهای توپ بخانه ارامنه کرده بود در گردش عصر
دیده بود برای من تعریف میکرد من بچشم خود ندیدم فقط صدای توپ را شنیدم و هیاهو او در گردش دیده بود
تلگرافی از جناب مشیر الملک وزیر مختار ما در روسیه رسید معلوم شد راه آهن عملجاتش ایند و روزه تعطیل کرده اند
و حرکت نخواهد کرد مزید بر نقاهت مزاج من جسمانی که بود روحانی هم شد غیر صبر و تحمل بهوای کثیف بادکوبه چه چاره
است قزاق ما آمد گفت انخانه را با توپ بهم کوفتند بیست نفر هم از سربازهای شهری فضولی کرده بودند و بیدق قرمز
در دست گرفته بودند بحکم جنرال حبس ابدی شدند ولی بعد معلوم شد که خیر با تفنگ سربازهای دیگر انها را زده بودند
دانی چه میرود بسر بار دست تو   نه خود بپای خویشتن آئی و بنگری   حقیقةً ما فوق این اغتشاش را نمیتوان
تصور کرد ما که در تمامت عمر پنجاه و هفت سال غیر از عزت و جلال و امنیت و آرامی چیزی ندیده ایم فوق العاده
بنظر ما این وضع عجیب میاید نه قادریم حکمی بکنیم نه قادریم حرفی بزنیم با سه نفر نوکر و دو پسر در میان دویست هزار نفر
مخلوق خونخوار که خود من تصدیق میکنم خیلی بیمزه و بیعار هستند و معلوم نیست چه میگویند و چه میخواهند زندگانی می کنیم
روزی بفراق تو گذشته است   مرگی است بنام زندگانی   خیلی کسل و دلتنگ هستم هم دو روزه توقف باد
کوبه را جزو حساب عمر خود نمیدانم یکنوع خواب بدکیفی است می بینیم امروز که جمعه هفتم است یکنفر سرباز را از سربازهای
های روسی ارامنه در نزدیک خانه طومانیانس با تفنگ میزنند و بعد چند خمپاره در میان جمعیت میاندازند سالدات روسی
آنخانه احاطه کردند هرچه در او بود با هر کسی که در او بود آتش زدند و صدای تفنگ مثل شبهای آتشبازی لاینقطع میآمد
دارد دوی نظامی قسم خورده اند در عوض خون این سرباز انچه ارمنی هست بکشند و مسلمانها نیز بحمایت انها در آمده بیچاره
بی عقل ارمنی انخانه که میسوزد و امروز شعله اش همه شهر را گرفته و ما تماشا میکنیم دیروز در گردش بازار از پایش گذشتیم و
یکی از خانهها معتبر این شهر است شاید دیروز انخانه چند ملیون منات قیمت داشت و اشخاصی که در او مجللاً چه اشخاص
معزز محترمی بودند و الان که این روزنامه را مینویسم بچه بدبختی جان میدهند انچه از خانهها سر بیرون میکنند تا تارها و سربازها
احاطه کرده اند تیرباران میکنند انچه در خانه هست آتش میسوزانند   گر بیائی دهمت جان   ور نیائی کشدم غم منکه
بانیست بمیرم   چه بیائی چه نیائی   مصداق حال این ارامنه است در منظر عمارت من دود و آتش غریبی پیداست
عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگوی   با وجودیکه شهر در کمال اغتشاش است و خانهها را پی در پی آتش میزنند و روسها
و ارامنه بیکدیگر افتاده اند باز حقیقةً نظم شهر خرید و فروش مردم و آرامی و کمال نظم برپاست اینها را اشخاص
ببیند نمیدانند من چه میگویم   اگر در شهر اصفهان ما که مرکز تربیت است و تمام ما یک جنس و یک مذهب و یک شریعت
پیرو هستند در آخر شهر اگر دو نفر بچه با هم دعوا بکنند این همه محله که هر یکی یکفرسنگ با هم فاصله دارند از اول شهر

تا آخر شهر اجتماع کرده دکاکین را بسته جمع میشوند در آن نقطه ببینید چه خبر است و فریاد بیعاری و بی غرضی را باسمان
میکشند این نیست مگر تفاوت مختصر تربیتی که در میان ما و اینها است باری خدا آسان کند دشوار ما را چاره این
همه دردهای بیدرمان ما مدرسه است علم است تحصیل کمال است تهذیب اخلاق است که در ما نیست و در خیالش هم
نیستیم حاجی زین العابدین تقی اوف ما را بعمارت ییلاقی خود که در چهار فرسنگی شهر است دعوت کرده بود ما هم
تقریباً مفت خود دانسته که از این شهر پرآشوب پرخطر از این هنگامه ها دوری کنیم و نفسی براحت بکشیم و خوابی
باستراحت بکنیم کالسکه بسیار خوبی آوردند نشسته بطرف عمارت ییلاقی حاجی راندیم این ده را مردکان میگویند و
حاجی در اینجا باغ و عمارت بسیار اعلائی دارد در عرض راه بکارخانجات نفط و فابریکهای نفط رسیدیم از دولتی
از قزاق و قشون زیاد در این کارخانجات دیدیم با یک باطری توپخانه معاضد السلطنه عرض کرد در اغتشاش اول
در اینجا تاتارها و ارامنه بقدر ده ملیون منات بیکدیگر ضرر زدند و آتش زدند معادن نفط را این قشون و این جمعیت را
برای این آوردند کارخانجات سوخته و نیم سوخته و آنهائیکه از نو تعمیر میکنند دیده شد خیلی جای بد بوی کثیف عفنی
است تا خانهای عالی خوب تک تک روسها و ارامنه و مسلمانان ساخته اند قسم غریبی تدبیر کرده بودند ارامنه
در سوزاندن کارخانجات مسلمانان موشهای بسیار بزرگ در بادکوبه پیدا میشود آنها را گرفته بدم آنها گلوله نفط
بسته آتش زده آنها را رها میکردند این موشها از هول جان بهر طرف دویده قهراً کارخانجات را آتش میزدند
این مطلب را محققاً تحقیق کردم حقیقت دارد که بدستیاری موشهای بزرگ این کار را کرده اند بعد مسلمانان و
تاتارها بغلبه علی الرؤس الاشهاد کارخانجات آنها را آتش زدند صحرای بادکوبه خیلی شبیه است به بلوک برخوار زمین
ساده و صاف و شوره زار و خار شتر زیاد دارد میگویند خرگوش و آهو هم دارد چون آنجا شکارچی نیست من
یقین دارم زیاد هم هست چند شتر در صحرا دیدم بسیار شترهای قوی هیکل خوبی بودند بشترهای ترکمن موت شبیه
هستند بحوالی غروب وارد باغ ییلاقی حاجی شدیم جمعی کثیر با نان و نمک که معمول آنها است برای اشخاص بزرگ
بیاورند جلو آمده بودند با سلام و صلوات ما را پذیرائی کردند وارد باغ و خانه حاجی شدیم چون شب بود گردش
مفصلی در عمارت کردیم دو طبقه است باید زیاده از پنجاه اطاق و تالار و غلام گردش و سالون داشته باشد بسیار
بسیار قشنگ و باشکوه و خوب ساخته شده است صحبتی نشد شام خورده خوابیدیم صبح برخاستیم بعد از شست و شو
وغیره و صرف چای بگردش باغ رفتیم باغ چهل هزار ذرع است خیابانهای بسیار خوب دارد که با کاج جنگلی و گل ساعت
وغیره مزین است اما سطح باغ بواسطه کمی آب قدری سبز نیست حوض هم بواسطه نبودن آب بشرح ایضاً یکطرف
عمارت گلکاری بسیار قشنگی است از گل شمعدانی و داودی وغیره محض گودی با فواره بسیار خوبی وسط گلهاست

خیلی جالب نظر است اینجاها آب بهیچوجه نیست حاجی یک چاهی که با چرخ و قوه الکتریک راه انداخته است خارج
کرده از این باغرا آبیاری میکند این کارخانه عمارت حاجی را بالتمام مزین کرده است با چراغ الکتریک و خیابانها و
باغهای حاجی را بقدر کفایت آب میدهد دیگ آسیای پولادی را هم همین دستگاه بکار انداخته است من شخصاً
تماشا کردم و این کارخانه با فاضل نفط حرکت میکند امروز تمام کشتیهای بحر خضر و جمیع ماشین ها و فابریکها و کارخانه
جات و جمیع راه آهنهای ترانس کاسپین یعنی ماوراء خزر با فاضل نفط سوخته میشود یعنی تصفیه نفط حمل بلاد خارجه
میشود فاضلش در این کارخانجات صرف میشود قزاقی از شهر آمد کاغذی برای معاضد السلطنه قنسول داشت بعد از
خروج ما از شهر هنگامه خیلی سخت تر و شدیدتر شده بود بقرب ده بیست روسی و سالدات کشته شده اند از طرف ارامنه
و خود ارامنه هم جمعی کشته شده اند و ده بیست خانه و دکان و ماگازن آنها را هم روسها سوزانده اند و غارت کرده اند
و ارامنه بعوض ماندهٔ آتش زده اند و جنگ و غلظت شورش درکار بوده است تا صبح که قزاق میآید این خلاصه کاغذیست
که بمعاضد السلطنه و حاجی نوشته بودند ما هم علی الحساب در باغ حاجی گوشمان بیخبر از این صداها و چشمان آسوده از این
آتشها و غیره است هوا ابر است دریا صفائی دارد نشسته این روزنامه را مینویسیم و تماشا می کنیم شکر خدای را
بجا میآورم امروز در این باغ نه کدخدای جوشقان نه عامل زواره ام نه مفتیم نه محتسب نه رند باده خواره ام
نه در شورشم که تأسف بخورم از این حرکات و نه در اصفهان هستم که دو چار گفتگو و زحمت داخله و خارجه خودمان باشم
در دهی از دهات قفقاز در عمارتی نشسته ام از راه آهن هم خبری نیست و کمان میکنم راه بیفتد و ما خلاص بشویم ای خدای
قادر مقتدر ما را از این امواج خلاص کردی از کرم خودت از این وسواس و توقف بیجهه در بادکوبه بر دکان خلاص کن
در باغ حاجی درخت خرزهره به بزرگی و بلندی و شاخ و برگ زردآلوهای بسیار بزرگ که در اصفهان عمل میآید دیده شد
چون هوای اینجا رطوبتی و گرم و کنار دریاست این نوع درختها عمل میآید رفیق باوفای جمیع ایرانیها و مونس روح
و جان آنها مگس و پشه و کیک با علی درجه ما را ایدرفه کرده در کمال شدت در دریا و خشکی با ما هستند در همین باغ هم در
کمال افراط و زیادی است نمیدانم کی بیوفائی کرده ما را وداع کرده قدم ناز نینشان را از سر و چشم ما بر داشته بوطن
عزیزشان بر میگردند و میگذارند ما نفسی بیجیور آنها در غربت بکشیم باغی خارج از این باغ خودش حاجی در صد دکان دارد
در انجا خیابانهای سیب و گلابی که بجفته کشیده اند مثل انگور در ایران ما را برد تماشا کردیم خیلی قشنگ و بقاعده
است ولی این نوع درخت و این نوع ترتیب در مملکت ما غیر ممکن است چون زمین اینجا سنگ نیست باید سنگها را
کنده بیرون ریخت و در جای او خاک ریخت و درخت کاشت خیلی زحمت دارد و مخارج حاجی بمن گفت این نصف باغرا
من درست کرده ام تا زنده هستم در آبادی نصف دیگرش خواهم کوشید بعد به بینم اولاد من چه غیرت تحویل خواهند

داد وچه خواهند کرد وچراغ پدرشان ونام پدرشان راچه نوع نگاه میدارند وروشن میدارند بعد ازاو سؤال کردم
دارای این مکنت ازچه راه وبچه قسم شدی گفت بدواً نوکر بودم دراوایل جوانی وروزی شش کپک مواجب میگرفتم وصد
کپک یک روبل است ویک روبل شش قران است بعد بعضی اجاره دار یهای دولتی کرده منفعت کلی بردم بعد
پستخانه سرحد ایران را باجاره داری برداشتم این نوبت ضرر عظیمی کردم که بکل ازهستی خود ساقط شدم بعد با خود گفتم
مالت رفته است غیرت وکارکنی وعلمت که نرفته است مجدداً خود مرا درخط تجارت نفط انداختم وازان بعد صاحب این
مکنت واین املاک واین کارخانجات وکشتیها که ملاحظه می کنید شدم وبعد بمن گفت خدا بهیچکس بدینت همه چشم
وگوش وعقل داده است وراه راست نموده اگر بغیرت وهمت اقدام بهر کاری کرد البته نایل میشود همت
بلند دار که مردان روزگار ازهمت بلند بجائی رسیده اند تصدیق کردم وبرای او این مثل را گفتم امیر تیمور
فاتح آسیا در کتاب توزکش نوشته وقتی زخمدار وبداحوال درخرابه افتاده بودم دیدم موری ملخی بدهان گرفته از
دیواری بالا میرود هفتاد مرتبه این ملخ از دهنش افتاد دوباره پائین آمده بدهان گرفت تا بار آخر بمقصود رسید و
ازسر دیوار شکار خود را بالا برد امیر تیمور میگوید من با خود گفتم نه من ازاین مور ضعیف ترهستم نه کار ازاین ملخ
بزرگتر ازآنوقت همت خود را عالی کرده تا باین مقامات بلند رسیدم خلاصه این است که آنچه کار در مملکت ما با آب
میشود دراین مملکت ببخار الکتریک میشود وحالا این چرخ چه چیز است وچه قسم این طور شده است وچه نوع خدمات
بعالم انسانیت میکند غیر ازانکه شخص ببیند قسم دیگر نمیتوان حالی کرد مغرب روز ششم رمضان است علی اشرف
بیک به مردگان وباغ حاجی آمد میگفت بقدر ده مغازه بزرگ ارامنه را که بقدر چندین ملیون روبل ارزش داشته
بکل غارت کرده اند اسکناس وجواهر ونوت وپول نقد وتوپهای ماهوت وکتان وغیره وغیره هرچه بوده برده اند
خودش میگفت وبچشم خودش دیده بود چهارده عمارت بسیار بزرگ عالی که هریک دویست هزار منات ارزش
داشته سوزانیده اند خسارت عظیم بارامنه وارد آورده اند ولی میگفت که زنهای ارامنه قشنگ زیاد وزن ولور وخمپاره
درزیر لباس خود داشتند ازخانه بخانه میرفتند سربازها انهارا گرفته ومعلوم شد اعلان زیادی هم برضد دولت باز
نوشته اند درکوچها پراکنده کرده اند ماهم دراین مرارت مانده ایم مات ومتحیر نه راه مراجعت داریم ونه راه رفتن خدا
آسان کند دشوار مارا سالی زیاده ازصد ملیون منات ازاین یک ایالت بادکوبه که خرابترین وبدترین وکثیف ترین
ایالتهای قفقاز است عاید دولت روس میشود درصورتیکه یکپول سیاه خرج نکرده ونخواهد کرد فقط مختصر امنیتی
بجان ومال مردم داده ومختصر ترتیبی دروضع حکومت که هرکه هرکه نیست آخوند یک حرفی بگوید یا فلان تا یک حرکتی
بکند یا فلان تاجر اظهاری بدارد وناسخ ومنسوخ پی درپی صادر بشود جزاین نیست که تغییر آراء واختلاف آراء باشد

وفقط آن اسم عدالت و اسم قانون ومختصر ترتیبی است این نوع آسودگی واین نوع دخل برای دولت وملت
حاصل است مارتو این است بورت چون بود ماممت این است سورت چون بود حالا ملاحظه کنید
از اسم عدالت و اسم قانون شخص اینقدر بهره ببرد اینقدر آبادی ومکنت حاصل بشود برای خاکش آیا در عدالت و
قانون حقیقی ترتیب صحیح چه بهره ها خواهد برد باده دردآلوده تان مجنون کند صاف اگر باشد ندانم چون کند
پیش چشم خودمان ارمنی سرباز روس را کشت سرباز روس خانه ودکان آن ارمنی را آتش میزد وغارت میکرد
صدای توپ وتفنگ بعالم بلند بود وباسمان میرفت اما چون قدری مطابق قانون بود از حد خودشان تجاوز
نمیکردند فقط مرتکب ومفسد جان ومالشان هباءً منثوراً بود والا سایر ارامنه وسایر مخلوق درکمال عزت وقدر ومنیت
وامنیت حرکت میکردند العیاذ بالله اگر این در شهرهائی بود که اسم قانون وتمدن در او نبود چه سر میزد از مردم
وبرای یک گناه کار چقدر بی گناه در زیر دست وپا میرفت چقدر خونها وچقدر مالها بهوای نفس وغرض شخصی بیغما
برده میشد دوشب ویکروز در مزدکان مهمان حاجی بودیم بجه رخصت این مرد باغیرت این باغ وعمارت را ساخته
چاهای الکتریک چه قسم آب بالا میدهند تا شخص نبیند که پول وهمت وعلم چه میکند از گفتن درست نمیاید امروز که یکشنبه
هفتم است نهار خورده بکالسکه نشسته بطرف شهر راندیم ورود شهر خبر رسید چهار قزاق وشش سرباز را ارامنه بواسطه
(پوپپ) کشته اند جنرال حاکم محل هم سه خانه را آتش زده الآن که مغرب است وشب دوشنبه هشتم است شهر از شعله
آن سه خانه درکمال پاکیزگی روشن است وتماشا میکنند مردم وقزاق وسالدات واهل نظام شهر را احاطه دارند
سرسخت دیوانه بی عقل بدبخت ارامنه دست از شرارت خودشان برنمیدارند نمیدانم آخر اینکار بکجا میکشد حالا تلگراف
رسید که در اغلب شهرهای روسی از (وارشوی) و(اودسا) وغیره وغیره جهودکشی غریبی است کاملاً یهودها را میکشند
ودور عمارت ما محض احترام من که مردم جمع نشوند وداد وبیداد نکنند قزاق وسالدات زیادی گذاشته اند من نگفتم
برویدونه انها را دعوت کردم منتظریم این صداها بخوابد وبرویم آنچه بنایش بعدل بود بجا ماند وآنچه بنایش بظلم
بود برافتاد مصداق این مطلب است هرخانه که فضولی میکند وخمپاره میاندازد مامورین حکومت باذن کارفرما از
هرخانه که اظهار شرارت شد فوراً آتش میزنند با هرچه در او هست وهرکه در او هست وقتی مطلب غریبی در اصفهان
دیدم باغچهای چهل ستون را آب میدادند حشرات الارضی که در شکاف زمین بود از هول آب که خفه نشوند بیرون
میدویدند کلاغ وسار زیادی حاضر شده آنچه از رخنه وترکهای زمین بیرون میامد فوراً سارها وکلاغها گرفته میخوردند وآنچه
در آن ترکها میماندند آب خفه می کرد مرا از حالت آن حشرات وابتلای انها خیلی تعجب دست داد زیراکه اگر در ترکهای
زمین میماندند آب خفه میکرد اگر بیرون میآمدند روی آب افتاده سارها میخوردند وضع خانهای این ارامنه هم

همین حالت را دارد که آتش میزدند قشون این خانها را احاطه کرده اگر کسی از خانه بیرون بیاید فوراً تیر باران میکنند
در خانه بماند میسوزد زندگی خوشی دارد صبح دوشنبه هشتم شهر رمضان المبارک است که ما در باد کوبه منتظر راه آهن
هستیم و هیچ خبر از آن نداریم صبح دیدم اکبر میرزا با یک شادی آمد در سر رختخواب من آمد گفت دیشب سوت راه آهن را
شنیدم اگرچه میدانستم حقیقت ندارد شتر در خواب بیند پنبه دانه معلوم شد سوت کشتی بوده ما تو سفارتخانه نهار
رفتیم از شخص صدیق امینی که قول او را یقین دارم و کمال اطمینان را دارم دیروز سؤال از زیمان خان کردم قوام
السلطنه چون سابقه کامل با او و برادر مرحوم نجیب او داشتم باین جهة در صدد تفتیش او بر آمدم وقتی که خاقان سعید
شهید تفلیس را فتح کرد آقا محمد خان نور الله مضجعه اسیر زیاد از ارامنه و گرجی بایران آورد از جمله دو اسیر بودند یکی
منوچهر خان معتمد الدوله یکی خسرو خان والی هر دو اینها اگرچه خواجه بودند ولی بمقامات خیلی عالی و والی رسیدند
خسرو خان حکومت اصفهان و کردستان وغیره وغیره را کرد اما منوچهر خان خیلی مقامش بالاتر و ارفع
از خسرو خان شد حاکم گیلان بود فتح فارس را او کرد گرفتن حسنعلی میرزای فرمانفرما و گرفتن حسنعلی میرزای شجاع السلطنه
و فتوحات عربستان و تنبیه اشرار اصفهان وغیره وغیره بدست او شد اگرچه مردی خواجه ارمنی بود ولی مقامات
عالی تحصیل کرد و او برادرزاده بود جبرئیل خان نام مذهب ارمنی داشت ولی در قشون ایران سردار بود خدمات
عمده بدولت علیه ایران و جد تاجدار من محمد شاه غازی کرد و ملقب شد بسهام الدوله خیلی فتوحات کرده شرحش در این
مختصر روزنامه من نمیگنجد طولانی است دو پسر از او یادگار ماند یکی جهانگیر خان وزیر صنایع و قورخانه و آجودان باشی کل
از اول عمر تا نفس آخر خدا شاهد است که این شخص ارمنی پاکباز با کمال نمک حلالی و صداقت خدمت کرد که آثارهای
بسیار خوب از صنایع او در طهران حاضر و موجود است تا جهان فانی را بدرود کرد برادرش زیمان خان سالها
در خارجه چه در اسلامبول چه در وینه وغیره مشغول خدمات دیپلماتیکی دولت علیه ایران بود در این اواخر بواسطه
خیانت دامادش و بدبختی خانواده اش بیچاره بکلی از میان رفته از پا درافتاد تقریباً هیچ شده است خیلی دلم
باحوالش و حالتش سوخت جهان بگشتم و آفاق سر بسر دیدم بمردمی که از مردمی اثر دیدم براین
رواق مرصع بجامه خورشید نگاشته رقمی خوش بآب زر دیدم که ای بدولت ده روزه گشته مستظهر
مباش غره که از تو بزرگتر دیدم کسی که تاج مرصع صباح بر سر داشت نماز شام ورا خشت زیر سر دیدم
ز انقلاب جهانم همین پسند آمد که زشت و نیک و بد و خوب درگذر دیدم قدرت و غلبه با روسها است
در این شهر چرا که هم مملکت آنهاست و هم قشون حامی هم شهریهای خود که روسها باشند و هستند ولی فقیرترین
اهل اینشهر و بیچاره ترین اهل این شهر روسها هستند بسیار مردم پریشان فقیر کارگری هستند ممکن نیست شخص آنها را

به بیند هر قدر سخت دل باشد بوضع عملجات انها دلش بسوزد پول دار این شهر و تاجر این شهر و کاسب اینشهر اول یهودیها
بعد ارامنه هستند ولی چون یهودیها قلیل هستند غلبه با ارامنه است علم با ارامنه است مسلمانان باغیر از حاجی زین العابدین
تقی اوف چندان غلبه و تعریفی در هیچ بابت بغیر از زیادی عدد ندارند ولی تقریباً قلچماق تر از ارامنه سایرین هستند
حمام رفتیم این حمام مال ارامنه است خدا این حمام را حفظ کرد من میخواستم بروم قزاق رفته بود انجا ر انگاهداری کرده
بود و الا اسلامها در خیال اتش زدن انجا بودند باینواسطه ممکن نشد شرح این حمام و عظمت و قشنگی و پاکی و عدد
پیانوها و حوضها و کلدانها و ساعتها و آینه ها و کلکها اگر شخص بخواهد یکی یکی شرح بدهد دفتری است علیحده و برای دیده بطور یقین
باور میکند برای دیده لازم نیست این حمام باید یک کرور تومان اسباب و خرج او شده باشد تمام این حمام با چرخ
الکتریک کار میکند از سر حمام و بینه حمام پیانوهای خود کوک که خودش میزند بقوه الکتریک چنانچه نوشته ام اطاقی
علیحده میخواهد این حمام شاید پنجاه باب اطاق باشد هر اطاق این ترتیب است که مینویسیم بدی دارد بسیار محکم و بینه
بسیار قشنگ با آینه ها و عطرها و صندلیها و نیم کتها و اسباب توالت یعنی اسباب بزک وغیره صحن حمام طاقی است از
مرمر حوضی است از مرمر با چراغ الکتریک روشن باغی چشم انداز دارد یعنی باغچه برایش درست کرده اند با گلکاری و باغچه
بسیار قشنگ چند بینه کوچک و بزرگ باشکل مختلف در آورده حوضی از مرمر دارد با دو پیچ آبی جوش و آبی سرد بهر شکل
و هر قدر هر اندازه که حمام و آب حمام را گرم کرده و سرد کرده فوراً میکند خلاصه عالم آزادی است و اختیار هرچه بخواهد بکند فوراً خودش
میکند در یک دقیقه از حالی بحالی میشود البته مثل منی در ایران حمامهای مرمر تمیز از خود داشته ولی خود شهادت میدهم
در پیش این حمام و این تمیزی و نظافت و خوبی و اختیار مال من بقول میرزا حبیب حکیم قاآنی تمام بوده نی حمام
هر کجا خواهد خدا کاش کند دوزخی را جنت روشن کند شست و شوی کاملی کرده از حمام بیرون آمدیم سیل
عظیمی روان بود چون اینشهر در بلندی و پستی است باران که میآید سیلهای سخت در کوچه ها راهی میشود چرخ
کالسکه ما تا نیمه در آب فرو بود اما بتقسیم هندسه کوچها و ترتیب کوچها را داده اند اگر آب عالم را در اینجا بریزند بدون
خطر از معبر خود بدریا میریزد منزل آمده ناهار خوردیم اساس معادن نفط از اینقرار است در یکطرف شهر صابونچی
بالاخانی در اینجا شاید ده هزار چاه نفط و معدن نفط عمله ایرانی و روسی دارند کار میکنند و در طرف دیگر بی بی
هیبت میگویند او نیز همینقدر چاه نفط دارد و مشغول کار هستند و این بی بی هیبت امامزاده ایست که میگویند از
صبایای حضرت موسی بن جعفر است صدق و کذبش را خدا میداند در دو طرف واقع هستند خانهای زیاد و
عمارات متعدد با شکوه خوب مسلمانها و روسها بخصوص ارامنه ساخته اند خیلی با عظمت و با شکوه است در حقیقت
بادکوبه شهر است و در طرف چپ و راستش این دو منبعهای نفط انها هم هر کدام شهری هستند عظیم از طرفی

بی بی هیبت که محبس خانه دولت روس و مدرسه بحریه روس و چند سربازخانه در انجاست دار الحکومه هم نزدیک
انجاست یکی دیگر هم صابونچی و بالاخانی است که قدری از شهر دور است رئیس اردوی نظامی بادکوبه پیش من آمد
خیلی از هر طرف از سرباز و قشون و نظام و همه چیز صحبت داشتیم بسیار مرد معقول با ادب خوش صحبت با اطلاعی است
خیلی اظهار یکجهتی و وداد نسبت برعایای دولت علیه ایران میکرد یاپونچی که ترکهای ما در ایران میپوشند در
زمستانها تقریباً ممنوع کنکی است بی آستین موئی نمدی همه قسم ان هست و خیلی مقبول است همه کس میپوشد
عموماً قزاقها هر یک یکی دارند جنرال رئیس قشون هم یکی داشت می گفتند روی دوشش بود ما توی کالسکه اش
ولی پیش ما با لباس نظامی خود وارد شد در ایران ما هم این یاپونچی معمول است بد لباسی نیست امروز از علی الطلوع باران
شدیدی میبارد ما هم دلتنگ و بیکار در کنار پنجره نشسته کوچه را تماشا می کنیم در این باران شدید درشکه و عراده عبور
و مرورشان منقطع نیست و منقطع نشد تا غروب ایالت قفقاز که سالها ایرانیها و عثمانیها در سر این ایالت خونها
ریختند و از یکدیگر کشتند و یکدیگر را با علی درجه ضعیف کردند بعد از دویست سال شاید ده مرتبه عثمانیها بالتمام این ولایت را
فتح کرده و ضبط کردند حتی تا آذربایجان و نهاوند و از همدان هم تجاوز کردند و پاشاها نشانده و حکام برقرار کردند
مجدداً ایرانیها از دست انها گرفتند بالاخره دولت روس از دست هر دو انها گرفت و عذر هر دو را خواست
و بقریب یکصد و پنجاه سال است کاملاً در تصرف دولت روس است این ایالت در تمام دولت روس ایالتی است
ممتاز حاکم اینجا را جانشین میگویند نایب السلطنه میگویند امتیازات فوق العاده دارد و میتواند مقصر را ببخشد قاتل را
ببخشد تغییر سیاست بدهد تقریباً وزیر جنگ وزیر مالیه وزیر عدلیه وزیر داخله دارد غیر از وزیر خارجه کاملاً تمام وزارت
خانه ها را دارا است دویست و پنجاه هزار قشون مواجبی ملی که مرکب هستند از چندین اردو دارا است گویا سیصد و پنجاه
هم ردیف داشته باشد من حیث المجموع در وقت لزوم و وقت احتیاج اردوی مکمل کاملی حرکت میدهد در تمام
روسیه همین یک ایالت است که نایب السلطنه نشین و ممتاز است با امتیازات مخصوصه محدود است حدودش
بعثمانی و ایران بسیار مملکت آباد پر حاصل پرنفعی است درمیانه دو دریا واقع شده است دریای سیاه و دریای
قلزم که بحر خزرش نیز میگویند راه آهنهای متعدد چمنهای بسیار بزرگ با فایده جنگلهای ممتاز مخصوص شهرهای آباد
ایالتهای متعدد ساکنین اینجا از همه قبیل هستند ارمنی یهود روسی ولی عمده و غلبه با مسلمانان و تاتارها است
باید مسلمانها و تاتارها ده برابر ارامنه و روس و یهود باشند در سی سال قبل در جنگ عثمانی که نایب السلطنه قفقاز
(گراند دوک میخائیل ویچ) برادر اعلیحضرت امپراطور (الکساندر) دوم بود با (لریس ملیکف) اجودان مخصوص
امپراطور با مختار پاشا سر عثمانی در قزل تپه و قارص و ارض الروم جنگهای بسیار سخت معتبر کردند گاهی غالب

وکاهی مغلوب میشدند اما بالاخره بعد از اینکه در قرل تپه شکست خوردند وایروان از طرف عثمانیها محاصره شد خبر
خبر تقلب سلیمان پاشا و شکست عثمان پاشا دل اردوی مختار پاشا را برده پی درپی شکست خوردند قارس و بایزید
و باطوم وارداهام و غیره و غیره را روسها از دستشان گرفتند و این فتوحات تمام با قشون قفقاز شد اما در این
جنک آخر که باز اردو مهیا کردند مقداریکه از قفقاز برده بودند بخصوص از داغستان ولارستان چندان هنری ننموده
سهل است بسیار بد حرکت کرده بودند آن دل و جرأت و فتوحاتی که در جنک عثمانی نشان دادند نتوانسته بودند
در این جنک بنمایند من آنچه بخواهم از نظم وِ دِسیپلین قشون روس تعریف کنم آنچه دیدم حقیقةً کم گفته ام بهتر از
این سرباز نمیشود اگر کاهی شکست بخورند و فتحی نکنند و مسئله از پیش این قشون پاکباز جان نثار پیش نرود هیچ نیست
جز خواست خدا اول و بی علمی و بدی صاحبمنصبان قشون دوم بهیچ چیز حمل نکنند که اینها سرباز و سوار نیستند
یکپارچه آتش هستند مطیع و جانباز من بچشم خودم دیدم که بچه وضع بد زندگانی می کنند و بچه قناعت کذران اما
آن هنر نظامی خود را و غیرت خود را کاملاً حفظ کرده و میکنند در عمرم شاید یکی دو شب به بدی دیشب خوابیده باشم
زیراکه در صفهان پشه هست دو سه ماه کیک بهیچ جه نیست مکس هم یکی دو سه ماه هست بعد در پائیز و بهار و زمستان
بهیچ جه نیست تقریباً سه ماه کرفتار پشه و مکس هستم نه ماه راحت هستم این بادکوبه هم کیک زیادی دارد و هم پشه زیادی
باوجودیکه درخت هیچ نیست مگر معدودی پشه های سخت ناقلائی دارد دیشب تا صبح مرا اذیت کرده آنی نگذاشته
راحت باشم پشه کی داند که ایلباغ انکی است در بهاران زاد و مرکش در دی است ایخدایا من و خدای
پشه وارهانم از این بلای پشه امروز زمستان تقریباً اواخر برج عقرب است با علی درجه اینجا مکس و پشه
و کیک دارد در ایران فقط روزها مکس زحمت میدهد شبها نمیدانم چه قسم است اسباب زحمت نیستند اینجا بر خلاف
شبها بیشتر زحمت میدهند تا روزها کویا برای مکسهای اینجا استراحتی نیست داخل بلاد سیویلیزاسیون شده هستند
بالنسبه بمکسهای دیگر تربیت شده تر هستند این است که از تکلیف خودشان بهیچ جه نه شب نه روز غفلت نمی کنند
شب از صدا پشه در فغان روز از خود دشمن در زاریم دارم عجب روز و شبی ان خواب و این بیداریم دیشب
در وقت صحبت از میرزا ابوالحسن خان معاضد السلطنه قنسول خودمان شنیدم که جنرال حکمران بادکوبه به ارامنه
و یهود و مسلمان نصیحت میکرده که سوء قصدی در حق من نکنید زیراکه برای شما خیلی بد خواهد شد و بهمین مضمونها
هم اعلانی بدر و دیوارها چسبانیده اند که من خودم هم آن اعلان را خوانده ام و روسها بسیاری مسلمانها در روز
هفده نفر ارمنی کشته اند یعنی روسها دو نفر سه نفر سر مردشان جلو می افتاد چند نفر از الواط تاتارهم عقب اینها یک
ارمنی را ان روسی صدا میکند با او حرف میزند آن خواه با ادب جواب بدهد خواه بی ادب فوراً تاتارها او را با چپانچه

یا قیمه قطعه قطعه می کنند ما را باین مطالب کاری نیست توقف یکهفته باد کوبه و دیدن این مطالب بچشم خود مجبور
میکند برای مسافری که میخواهد سفرنامه خود را بنویسد هرچه از خوب و بد دیده بنویسد نایب قنسولخانه جواد خان را
براه آهن فرستادم که ببینیم کی حرکت میکند آمد جوابیکه باد داده معلوم نشد که تکلیف ما چه چیز است بسیار دلتنگ
و ملول شدم با کسالت دیشب و بدخوابی این عرض جواد خان فوق العاده مرا افسرده کرد سرم هم کمی درد میکرد
باطاق رفته در را برروی خود بستم   سقف گردون پست و عالم کم فضا من تنگ دل   تا بکی باشم خدایا در
پس این نه حجاب   یا بفراش قضا برگو که بالاتر زند   دامن این نیلگونی خیمهٔ زرین طناب   کمتر ارمنی است در
این شهر که بی سرباز و قزاق بگردد بمحض اینکه همراهش قزاق یا سالدات نباشد فوراً از روسیها و مسلمانان صدمه
سختی باو وارد میآید در سر بخاریها یک چیزی از آهن بشکل قبه و جوشش ساخته اند و نصب کرده از هر طرف باد میاید
او فوراً حرکت کرده پشت بباد میشود برای اینکه دود باطاق زحمتی ندهد او را بفرانسه (رُتُوالیت) میگویند و بزبان
خودمان اسم مخصوصی ندارد باید گفت ابن الوقت بلکه ابن الدقیقه است و با حرکت باد و طبیعت حرکت میکند
اگر عواقب کار جهانیان باد است   چرا ز باد مکافات داد و بیداد است   بیکاری و توقف باد کوبه
ما را بگردش هم باز داشت چون حاجی بو نجی و بالاخانی را در قبور مردکان مفصلاً تماشا کرده بودم گفتم بی بی
هیبت را هم بروم تماشا کنم و زیارت هم بکنم رفته با کمال خضوع و خشوع زیارت کردم و خلاصی خود را از روح پر
فتوح آل معصومه و اجداد طاهرینش خواسته انشاء الله قبول شده طرف غرب شهر است بی بی هیبت تا منزل
یکفرسنگ راه است خانه زیاد و دکاکین زیاد و چاههای نفط زیاد چه از ارامنه و چه از مسلمانها چه قدیم آتش
زده اند و چه جدید شاید سی میلیون رُوبل هم ضرر زده اند اصل این مطلب بر سر این خواسته شخص ارمنی کارخانه داشته
است پانصد کارگر در آن کارخانه بوده است سیصد و پنجاه ارمنی و یکصد و پنجاه مسلمان مسلمانها را عذر میخواهد
و کار بمشاجره میکشد حکومت حکم میکند دوازده هزار رُوبل بعمله مسلمانها بدهد و برود نداد او هم داده مسلمانان اخراج
میکند یکروز مسلمانها با یک ارمنی نزاع میکنند در سر حرفی مطلبی ارمنی نارنک کلیسیای خود را ناگهانی کشیده کاملاً
تدارک خود را دیده بوده بر سر مسلمانها ریخته قتلی مفرط میکنند این میشود آغاز خصومت آنها در سه چهار ماه قبل دیش
تا دیشب میکشد که ده خانه و پنجاه مغازه و پنجاه میلیون رُوبل و هفتاد قتل نفس در این دو سه شب بر سر این بوالهوسیها
بباد فنا میرود   هندوانه های بسیار خوبی امروز در بازار دیدم گفتم بخرند بیاورند بخوریم مثل هندوانههای خوب اصفهان
است هیچ میوه های اینجا با میوه های ایران برابری نمیکند مگر هندوانه اش ولی مال خودش نیست از باطوم و اطراف
میاورند   گرچه دیوار افکند سایه دراز   باز گردد سوی او آن سایه باز   هرچه بشخص میرسد از سوء اعمال

خودش است در بادکوبه کبوتربازها صاحب وبیصاحب در تمام خانهها دسته دسته میپرند و آشیانه دارند چون اغلب
خانهها تخته بندی است درمیان ان تختها مکان کرفته اند اغلب صبحها وعصرها درهوا میپرند وشاهینهای تیرچنک
شکاری هم خیلی است درهوا آنهارا تعاقب کرده صید میکنند یکی از تماشاهای صبح وعصر من دراین هشت
روز بیکاری این است که صید شاهین وتعاقب کبوتررا تماشا کنم   درهوا چند معلق زنی وجلوه کنی   ای
کبوتر نکران باش که شاهین آمد   اغلب کلهای کبوتر که پرواز میکنند شاهینها هجوم آورده کاهی بمقصود میرسند
وکاهی بی نیل مقصود بر میکردند   رزق از روزی رسان پرمیدهد   بی مکس هرکز نماند عنکبوت   هریک بقدر قسمت
خود خواهند کرفت بعضی را ما می بینیم بعضی را نمی بینیم   سُهای اصفهانی شعری در اینمقام دارد خیلی خوب کفته
چون زلف او چنبر زند   دل دست غم بر سر زند   لابد کبوتر پر زند   چون بنکرد شهبازها   صبح چهارشنبه بالکمال
یأس از خواب برخاسته خبر رسید از راه آهن که امروز یکساعت بعد از ظهر حرکت میکند نمیدانم شوق خودم را وشعف
خودم را بچه بیانی بکویم وشکر کنم   الحمد لله که هوای خوش نوروز   باز آمد واز جور زمستان برهیدیم   از هوای
غلیظ کثیف دریا خلاص کشته بطرف اروپا میرویم بعد از سجدات شکر الهی بارها را بسته دست وپای خود را جمع کرده
بکار راه آهن رفتیم کار بسیار باشکوه خوبی است دراطاق بزرک مخصوص ما را نشانده بیکلربیکی شهر که رئیس پلیس باشد
آمده نزد ما ودر راه اینجارا برای ما حاضر کرده با اطلاع داد از کار براه آهن رفته جمعیت کثیری از ارمنی ومسلمان وکرجی وغیره
برای بدرقه ما درکار حاضر بودند حقیقةً ما را خیلی بمهربانی پذیرفتند وبدرقه کردند درکار راه آهن طومانیاس با پسرش نزد
من آمدند بعضی عرایض خوب بجا میکرد چون نصیحت خوبی است یکی یکی مینویسم   سخن کز بهر حق کوئی چه عبرانی چه
چه سریانی   مکان کز بهر حق جوئی چه جابلقا چه جابلسا   به بهرام میرزا واکبر میرزا کفت پدر شما اسم بزرکی در عالم
بیرون کرده است پنجاه سال دین اسلام را حفظ کرده ولکه ناک نکرده پسر ناصرالدین شاه است وبرادر بزرک مظفرالدین
شاه است که مشهور عالم است شما هم از ان خانواده وثمره ان شجره هستید در کارخانجات پاریس رفته درمجالس علمی رفته
برای وطن عزیزتان سوغات خوب بیاورید طومانیاس خیلی حرف زد پیریست هشتاد ساله پیر دیر است   پیران سخن
بتجربه کفتند کفتم   هان ای پسر که پیر شوی پند کوش کن   خلاصه کلام او که بقدر یکساعت نطق کرد این بود که اعمال
حسنه ومحسنات اروپا را سوغات بوطن عزیزتان بیاورید اعمال رکیکه انهارا نکنید یک مثل خوبی آورد کفت فرضاً
یک پیانو زن بسیار خوبی از اروپا بیاورید ثمری ندارد برای ایرانیان صدای سرنا بمراتب بهتر است پس یک چلواری
باف بیاورید که از دست کرباس خلاص شوید دست او را بکمال مهربانی فشرده اظهار امتنان کردم باد از طرف داشت
راست راه آهن میکشد دود و دود زغال را میبرد خوش بختانه بقطار راه آهن کاری ندارد ودراین بیابانهای خشک بادکوبه

که محل جنگهای عظیم اعراب وعجمها و تاتارها و قزل باشهای صفویه وعثمانیها و اخر روسها و ایرانیها همه را بخاطر
آورده درراه این ایام گذشته را بنظر میآورم مطالب تاریخی را محاکمه میکردم وخیال میکردم که بعد ازاینها چه میشود
این همان وادی عشق است که مجنون پرسید اثر ناقه لیلی ز شتربانی چند قطارهای راه آهن فقط از طرف چپ را
آهن درحرکت است دراطاق من بهرام میرزا واکبر میرزا هستند اطاق بسیار خوبی است نوکرها هم درپس سرما هستند
چون زبان فرانسوی وانگلیسی دراین جا کمتر گفتگو میشود علی اشرف نیک نامی ازاجزاء قنسولخانه خودمان که زبان روسی را
خوب میداند همراه برداشته تا سرحد وینه مترجم ما خواهد بود مرد بسیار خوب پاکیزه ایست بعد از هشت روز توقف بادکوبه
که حقیقةً زندان عظیمی گذشت با سختی اگرچه آنقدر که ممکن بود قنسول ایران میرزا ابو الحسن خان معاضد السلطنه با خدمت کرد
واسباب راحتی ما را فراهم آورد اما مزاج علیل دراین هوای مرطوبی کنار دریا دایم میبارد وباد شدید میوزد با احوال
عصبانی وماتیسمی من معلوم است اگر خدای نکرده قدری حالم بهم میخورد با بی طبیبی وبی پرستاری بمن چه میگذشت
وقتی که خبر آوردند راه آهن راه افتاده خدا میداند این شعر هاتف اصفهانی را از صمیم قلب چندمی خواندم که خود مرحوم هاتف
گویا هم برای اینموقع گفته بود ایفدای تو هم دل وهم جان وی نثار رهت هم این وهمان دل فدای تو چون
توئی دلبر جان نثار تو چون توئی جانان راه وصل تو راه پرآسیب درد عشق تو درد بی درمان درراه
بیک استاسیونی رسیدیم که راه دوتا میشد یکی بتفلیس ویکی بروستف بقدر یکساعت ایستاد که مسافرین تغییر مکان
دادند بعد مجدداً راه افتادیم دربادکوبه بقرب دوسه هزار آدم دیدم ولی میگفتند ازده هزار متجاوزند اززوار ما وراء النهر
وترکستان وسمرقندی وبخارائی وخوقندی وتاجکندی ازراه دریا بمکه معظمه میرفتند دیده شدند باشکال مختلفه
بالبسهٔ عزیبه بنای کار محمد نگر که ششصد واند چگونه خوب چه نیکو چه پاک بنا داشت امروز هزار وسیصد سال
است که این شریعت پاک برقرار آنچه کردند که دراو رخنه بشود نشده که سهل است حقیقت محکم شده مسلمانان راست که باین
دین واین شریعت بنازند وببالند دوطرف راه غیر از تپه های ریگ وخاکی وگاهگاهی بعد از طی مسافت بسیار
بیک ده کوچکی تا غروب که همیشه طرفین راه را ببینم چیزی دیده نشد خار زیاد خیلی بصحراهای میانهٔ قم وکاشان وطهران
شباهت دارد کوهها هیچ نمایان نیست مگر ازطرف دست چپ یکی دوسلسله جبال مختصری نمایانست بصحراهای
سمیرم قمشه که بلوکی از اصفهان است شبیه است تلال معظمی دارد وتپه های بزرگی وبی اصاف است شتر زیاد دراین صحراها
دیده شد چهار میچرانند ازده بدهی چه درچرا مشغول بودند درقطار راه آهن مسافر زیادی است ازجمله سه نفر ایرانی
هم هست پسر مرحوم آقا عبد الباقی ارباب وپسر مرحوم آقا محمد امین ویکنفر دیگر که قوم وخویش است با آنها میگویند
بوینه واز آنجا باسلامبول میروند مرغ قازلاق یک جنس مرغی است شبیه بکاکلی قدری درشت تر دراین صحراها زیاد

دیده شد رفیق باحقوق ما و مونس جان و دل ما آقای مکس با ما وداع آخری را کرده در اینجا بجمال مبارکشان
مشرف نشدیم انشاءالله چند ماهی در مفارقت او آسوده ایم تا برویم بخواست خداوند با یران باز بخدمتشان برسیم
و دو نفر صاحب منصب روسی از ایالت ایروان در راه آهن با ما بودند خواهش کردند از من که مرا ملاقات کنند
منهم قبول کرده آنها را احضار کردم نه آنها فرانسه میدانستند نه من روسی علی اشرف بیک میانه مترجم شده بود
هر دو بسیار صاحبمنصب نجیب معقولی بودند از این اراضی و تاتارهائی که در اینجد و منزل دارند از قوم چچن این
چچن یکی از اولاد جوجی خان پسر اول چنگیز خان که پادشاه دشت قرقیز و قبچاق بوده است با وجودیکه سالهاست
زیاده از صد و پنجاه سال در تحت سلطنت روس هستند مکرر تنبیه های سخت شدند باز دست از دزدی و هرزه گی
و شرارت که خوی تغییر ناپذیر آنهاست برنمیدارند کوههای طرف دست چپ خیلی جالب نظر شکارچیان است وقتی
کوههای آقری راقا و قفقاز را برف بزند خدا میداند که اینجاها کرور کرور قوچ و میش و بز و تکه پیدا میشود صحراهایش
هم مثل صحرای مرغ اصفهان است و صحرای پل فسای شیراز که مملو از آهو باشد تمام را من مثل اشخاصی که دایم در
خیالات موهوم هستند بودم که اگر فلان کوه شکار میرفتیم چه میکردیم فلان کوه را چه نوع جرگه میکردم آهوی بیچاره را
چه قسم میشود شکار کرد چند ساعتی که راه آهن در حرکت بود و شب نشده بود و کوهها مرئی بود بخیال محال شکارهای این کوه
که هرگز ممکن نیست در تمام عمرم ببینم خوش بودم و بخیال خود شکار میکردم و یاد شکارگاههای ایران و آن کوهها را
میکردم در اینجا بار شتر زیاد و رمه زیاد و گوسفند زیاد در دو طرف راه دیده شد تمام بطرف شمال میرویم هیچ اعوجاجی
در خط نیست مغرب کوهستانی است که سرهایشان بآسمان رفته ولی همه خاکی و اسب گرد و خوب نیست سرا کوه
های سیاهی است سنگی او برای بز و پازن این برای آرقالی طرف شرق دریاست دریا گاه گاه نزدیک میشود گاه گاه
دور که بکلی دیده نمیشود صحرا هم رفته رفته چمن شد با وجودیکه حالا اواسط عقرب است باز کمال سبزی و خرمی و خضرت
و نظارت را دارد آنچه من در عمرم دیده ام مرتع و علف زار و چمن قشنگتر و بهتر از اینجا ندیده ام آنچه هم ما داریم در
ایران آنهائیکه خیلی خوب هستند همین قسم هستند این گلهها و رمهها و شترها متعلق است به تاتارها کم کم کوهها که جالب
نظر من بودند و شکارگاه خیالی من دور شده مبدل بجنگل شد این جنگل در دو طرف خط راه آهن بود ولی گاهی طرف
چپ زیاد میشد گاهی طرف راست واضح است که در این جنگلها چقدر شکار و چقدر اشجار فایده دار دارد از چند چوب
کوچکی که هر کدام دارای ده یا بیست سنگ آب بود و پلی داشت محکم و پاکیزه عبور شد شب دهم ماه مبارک رمضان
مهتاب باجلالی فوق العاده و سرزد بسیار قشنگ و تماشائی شد وضع جنگل و چمن فوق العاده جالب نظر بود در هر چند
قدمی یک گاو راه آهن از جلو آمده بطرف بادکوبه میرفت چون بقرب بیست روز است که راه آهن حرکت نمیکرد مسافر و بار

فوق العاده جمع شده ازاین است که در هر چند قدم یک قطار راه آهن از پهلوی ما رد میشود بطرف بادکوبه میرود
استاسیون راه آهن قراولخانه برای منزل سالدات منزلهای مستحفظین راه منزلهای آنها بهیچ جه از همدیگر منقطع
نمیشود لاینقطع بهم وصل است درعرض راه بیک گار باشکوه اعلی رسیدیم نوکرها رفتند انجا شام خوردند خیلی از گار
تعریف میکردند اینهارا که شام میدهند رستوران میکویند ازاین رستورانهای مجلل باشکوه درعرض راه زیاد بود
چندین رستوران اعلی یکی از یکی بهتر دیده میشد ساعت یک ونیم بعد از ظهر فرنگیها که چهار بغروب مانده خودشان باشد
تا چهار از شب رفته که ساعت نُه فرنگیها باشد درراه آهن نشسته از دو طرف سیاحت کرده درحرکت بودیم آنوقت
مرا خواب بسیار غلبه کرد شام مفصل بسیار خوبی خورده خوابیدیم بقرب بیست قزاق درراه آهن برای قراولی من آوردند
آنها تا طلوع صبح قراول ما بودند بعد مرخص شدند ورفتند تمام این خط واین استاسیون ها وقراولخانها وتماشاگاهها
پراز سالدات وقزاق است حقیقةً عجب قشونی وعجب نظمی وعجب قدرتی دارد دولت علیه روس خواب راخیلی
براحتی کردیم صبح شد بیدار شدیم باران بشدت میبارد صبح است وژاله میچکد از ابر بهمنی ساز صبوح بسازد
بده رطل صدمنی خون پیاله خور که حلال است خون او درکار عیش کوش که کاریست کردنی باران تخفیف
یافته مه غلیظی در ته افق نمایان است وابراست حکیمی میکفت بهتر از کنه که دوائی ما امروز بدست نیامده من میکویم
صنعتی بهتر از راه آهن خلق نشده میخواهم بکویم حاصل هندسه وعلم همین است می شنیدم که رحت جانی
چون بدیدم هزار چندانی درهر مملکتی که راه آهن نباشد روح نیست قدرت نیست قوت نیست بیچاره نیست علم نیست
هیچ نیست برخلاف خارج شدن ازبادکوبه که صحراها خشک وبی آبادی بود از دربند بالا وقبه دهات وآبادی بهم
وصل است دهات بسیار خوب درطرف چپ راه آهن که غربی راه آهن باشد دیده میشود باگله های زیاد از گاو و
گوسفند اگرچه بااین مراتع واین چمنها اگر میلیاردها گاو وگوسفند زیادی دیده میشود کوههای طرف غرب بسیار
دور شده اند مختصر تلالی طرف شرق نمایان است دربند نکته تاریخی دارد که نمیتوان تعرض نکرد بااین جهة نوشتیم
اصل دربندرا آبادی وبنایشرا از انوشیروان میدانند پادشاه مشهور ساسانیان است بلکه آخرین سلسله عجم
وساسانیان است که حضرت ختمی مآب صلی الله علیه وآله بعهد او افتخار میکند ومیفرماید من زائیده شدم ودنیا
آمدم در زمان سلطانی عادل وقتی خاقان بلاساقون وکاشغر ایلچی نزد انوشیروان میفرستاد خاقان هیاطله
که دارای مملکت بلخ وماوراءالنهر بود ایلچی های خاقان کاشغررا کشته وغارت کرده یکسوار از انها فرارا خودرا
بخاقان کاشغر رسانید اوبا عساکر بلاساغون وختن بجنگ خان هیاطله آمد پس ازجنگی عظیم وکشتاری وافر
برخان هیاطله غلبه کرد وشرح این جنکرا حکیم ابوالقاسم فردوسی در شاهنامه داد شاعری داده مفصلاً نوشته

باهم کم است باز گاو و گوسفند

بخارا پراز گرز و کوپال بود که لشکر که شاه هیطال بود غلبه با خان بلاساقون شد پادشاه هیاطله کشتی
فاحش خورد انوشیروان بملاحظه ایران و خطرناکی بلاساقون خان که خاقان میگویند همه جا اورا فردوسی شرح
این تفصیلرا از روی تواریخ ترکستان و شرح حکیم ابو القاسم فردوسی را در همین روزنامهٔ خودم خواهم
نوشت بقدر کفایت انوشیروان با عساکر ایران از سدهٔ دربند بطرف خاقان ترک و جنگیدن با او حرکت کرد
خاقان نیز برابر آمده مصلحین درمیان دو پادشاه افتادند کار جنگ بصلح مبدل شد دختر خاقانرا انوشیروان
بزنیت برگرفت و قرار شد که خان ترکستان بلاد هیاطله را با پادشاه هیاطله واگذاشته صرف نظر از این فتوحات
کرده ببلاد خود کاشغر و ختن برود درمیان خاک ایران و بلاد بلاساقون هیاطله سلطنتی داشته باشند از
شیروان سدی و دیوار طولانی و دربکه اورا باب الابواب میگویند در این دربند ساخت که قوم خضر که اراکی
غارتگر بودند درا ینراه ببلاد شیروان[2] در این سد و دیوار کرده بود با خود از کرمان بار کرده بار دوی انوشیروان
آورد و عرض کرد که این تنخواه را بلا عوض و مجانا میدهم محض اینکه یک پسر دارم در سر او شوق خدمت عسکری است
اورا داخل نظام و عسکر ایران کنید انوشیروان پیشکش اورا رد کرده گفت چون پسر تو روستازاده و تاجرزاده
است بکار خدمت دولت و عسکر دولت نمیخورد ضرر این یک شخص برای دولت و ملت و خدمت او در عسکر
ایران هزار برابر این نفع عاجلی است و این پولی است که تو حالا میدهی رحمة الله علیه کجاست سر از قبر بدر
آورده ببیند در ایران منصب فروشی بخصوص در نظام چه حالتی دارد یاری خدا اورا رحمت کند و بر کسی که این
کار منصب فروشی را در هر مملکتی رواج داد و بد لعنت باد چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار چنین نماید
شمشیر خسروان آثار در عهد هرمز پسر انوشیروان گروه خضر از این راه تا خاک شیروانات آمدند که خان
پسر جوجی خان که پادشاه دشت قبچاق بود برادر خود نوقای خان را با سیصد هزار سوار از همین راه نیز با
عم هلاکو خان ابن طولیجان[2] یخ شکسته در آب کر بزیر آب رفتند و مابقی اسیر سپاه برکه خان شدند تقطمش این
هلاکو خان بفرمان برادر خود اباقا خان همه وقت با پنجاه هزار سوار در این دربند برای جلوگیری از سلاطین تاتار
شرق ساخلو بود جانی بیک خان در عهد اشرف از این دربند به آذربایجان آمده دیدی که چه کرد اشرف هم
او مظلم بر دو دیگری زد برای ملک اشرف گفته اند سلمان ساوجی است امیر تیمور گورکان دو دم که لشکر به
تقطمش خان کشید از این دربند عبور کرد دستگیر و حاجی طرخان را آتش زد از همین راه مراجعت کرد پطر کبیر
اول دفعه که قدم بخاک ایران نهاد همین دربند را ضبط کرد از راه دریا نادرشاه افشار سلطان قهار از
روسها استرداد کرد در جنگ آخری روسها با ایرانیها که جنرال سیسیانوف سردار او و جزو مصاحبه ترکمان چای

تمام شیروان و قفقاز جزو خاک او شد و متملکات اعلیحضرت امپراطوری تا بعد چه شود و خدا چه بخواهد چرخ بازیگر از این بازیچه ها بسیار دارد اگرچه شعرا در ایران بسیار بوده اند اما مطابق این قطعه در شعر سه تن پیمبرانند قولی است که جملگی برآنند هرچند که لا نبیّ و بعدی فردوسی و انوری و سعدی حضرت شیخ سعدی مقامش از آن بالاتر و والاتر است که شخص ذکری از او بکند انوری هم حکایت شیرینی دارد معزّی ملک الشعرای سلطان سنجر هر شاعریکه در پیش سلطان سنجر شعری میخواند که خوب بود و پسند سلطان میشد حکیم معزّی عرض میکرد که این شعر از من است و تمام این قصیده را حفظ دارم و از شدّت ذکا و تیکه داشت قصیده را که یکبار شنیده بود بدون غلط در کمال فصاحت میخواند و بعد عرض میکرد بسلطان بنده زاده هم میداند پسرش نیز هر شعری را که دو مرتبه شنیده بود میخواند و بعد میگفت غلام من هم نیز میداند و او عرض میکرد و میخواند باین واسطه شعرای بیچاره بسیار در حضرت سلطان سنجر خفیف و ملول میگشتند و چاره هم برای انکار نداشتند انوری حل این مسئله را بر عهده گرفته روزیکه شعرا در باغی مهمان بودند بشکل مسخره ها خود را بانها نمود آنها هریک بانوری گفتند ما شعرائیم هیچکس را بجز در راه نمیدهیم تو اگر شعری میتوانی بگوئی در نزد ما در این باغ باش و الا برو انوری گفت من نیز از شعرائیم معزّی مصرعی گفت زهی میر و زهی میر و زهی میر زهی ماه و زهی ماه و زهی ماه انوری گفت زهی شاه و زهی شاه و زهی شاه و بعد گفت هر شاه لازم دارد نه ماه صباح بدستگاه سلطان آمده ملک الشعرا عرض کرد دیروز شخص مسخره در باغ داخل شد با دو رثیث سلطان ساعتی مشغول بدارد میفرمائید او را بیاوریم انوری تغییر لباس داده با لباس مجلّل وارد شده با کمال ادب و آداب قصر سلطنت را بجای آورده عرض کرد قصیده عرض کرده ام بخوانم سلطان او را مرخص کرد این قصیده مشهور خود را آغاز کرد گر دل و دست بحر و کان باشد دل و دست خدایگان باشد شاه سنجر که کمترین خدمش در جهان پادشه نشان باشد دسته خنجرش جهانگیر است گرچه یکمشت استخوان باشد بعد قصیده را پیچیده رو کرد بمعزّی ملک الشعرا که اگر این قصیده از شماست باقی او را بخوانید و الا اعتراف کنید که از فکر من است تا باقی را در حضرت سلطان عرض کنم سلطان دریافت که بر سر دیگران معزّی چه آورده است مقام انوری در حضرت سلطان خیلی بالا گرفت در تذکره رضاقلیخان هدایت و لطفعلی بیک آذر و دیگر تذکره ها شرح انوری را مفصلاً نوشته اند قصیده که او گفته است باز این چه جوانی و جمال است جهان را کاشوب در انداخته و نیز زمان را شخص تا منجم و حکیم و مهندس و فقیه کامل نباشد ممکن نیست بتواند چنین قصیده بگوید الحق داد بلاغت را داده حکیم ابوالقاسم فردوسی علیه الرحمه از اهل طوس است وقتی که تمام بلاد ایران یا بلغت عرب متکلم بودند یا بلغت ترک او تنها شخصی بود که بر ضد همه بر خاسته لغت اجداد خود که فرس قدیم و فارسی صرف است انتشار خواست

بدهد و نایلند رجه پیش بر دوار دشد بر شعرای غزنین در انجا شعرای سلطان محمود خیلی بودند عسجدی عنصری
فرخی او را تقریباً نکره فرض کرده گفتند هر یکی مصرعی میگوئیم او چون نتواند گفت او را نخواهیم خواست
یکی از انها گفت   مانند رخت گل نبود در گلشن   دیگری گفت   چون عارض تو ماه نباشد روشن   عسجدی
گفت   مژگانت همی گذر کند از جوشن   نوبت بحکیم که رسید گفت   مانند سنان گیو در جنگ پشن   سؤال
پشن و گیو را کردند گفت شرح او را و اسناد او را در حضرت سلطان خواهم گفت چون سلطان محمود میل غریبی داشت
تاریخ حقیقی سلاطین عجم را جمع کند بشوقی تمام حکیم ابو القاسم را احضار کرد اسنادیکه داشت بعرض رساند سوای
از اشعاریکه در شاه نامه گفته بود بسلطان عرض کرد سلطان فرمود مجلس ما را امروز فردوس کردی باینجهة لقب
فردوسی یافت فردوسی و اغلب مورخین دیگر پیروی او را کرده خوانین دشت فرغانه و کاشغر و بلاساقون را
خاقان چین فرض کردند با وجودیکه خاقان چین همان خاقان چین است که در پکن سلطنت میکرد و آنها
سلاطینی هستند جداگانه گاهی بسیار سلاطین عظیم الشان هم در میانشان پیدا میشد مرا عقیده بر این است که ملای
روم صاحب مثنوی و نظامی گنجوی که شیروانی الاصل است و الآن از میان خاک پاک وطن او میرویم و این
روزنامه را مینویسیم با مرحوم فردوسی و انوری و شیخ سعدی برابر هستند این پنج تن یک مرتبه هستند حالا تفصیل تاریخ
نویسی را بگذاریم بسر روزنامه نویسی خود مان برویم هوا مجدداً ابنای باریدن را گذاشت کوههای دست چپ نمایان شد
سلسله طولانی عظیمی است در دامنه او تک تک دهات بسیار بزرگ آبادی است علفها را که کوه چیده و خشک کرده
که بعد ببرند انبار و بفروش برسانند و زمین تمام چمن است مثل زمرد هوائی است بهشت ترشحات ابر لاینقطع در کار است
کاری راه آهن ما از زیر بارش رد شده باز داخل بارش میشود کله در مه از دو طرف هر چه نگاه میکنم مالامال در صحرا
بیست و چهارم عقرب است درختهای اینجا بکمال خضرت و نظارت را دارد باز مجدداً کوههای طرف دست چپ نزدیک
شد بهمان خضرت خود و نظارت خدا هم با اینها همراه است زیرا که این نوع چمنها و مرتعها و جنگلها و بارانهای پی
در پی تمام اینها را میتوان بقوه علم درست کرد گله های غاز در هر ده با مرغ و خروس در کمال وفور در گردش هستند از این
اینجا که باز چمن طولانی مفصلی شد تعلق به تاتار نوغادارد که اینها هم شعبه هستند از تاتارهای شرقی   این همان چشمه
خورشید جهان افروز است   که همی تافت بر آرامگه عاد و ثمود   ایکه در شدت فقری و پریشانی حال   صبر کن
کین دو سه روزی بسر آید معدود   ایکه در نعمت و نازی بجهان غره مشو   که محال است در این مرحله امکان خلود   یک
مهمانخانه که رستوران میگویند بسیار مزین و عالی و والی رسیدیم بچه ها رفتند غذای مختصری خورده برای من هم نان
و مربائی آوردند صرف شد یک (کارت پستال) بمنشی باشی نوشتم باز کله در مه و علف چیده برای خشک کردن تمام

نمایان است دایم ابر هم هست در حقیقت امروز ده روز است که متصل میبارد افتاب کمتر دیده میشود ولی جای ما بسیار
امن و خوب و گرم و پاکیزه است بیست روز تمام است که از اصفهان بیرون آمده ایم تا قزوین حال من کالسابق
مبتلا بضعف و غش و بهمان نقاهت ها باقی بود از قزوین تا گیلان اندکی باز بهتر بود ولی مجدداً در دریا بهم خورد تا در
بادکوبه در عرض راه آهن پری به نسبت ضعف و نقاهت باقی است ولی ان غشهای مهلک ضعف دار الحمد لله نیامده
است کم کم خیالات شکارچی گری ما اوج گرفت در یک استاسیون در یکدسته تاتاری شاخ قوچ غریبی دیدم در دست
یکی از تاتارهای نوغا که او را شکار کرده بود و سرش را میبرد اگرچه شش و هفت بود ولی بان قطر و بان هیکل هیچ دیده
نشده است گفتم میفروشی گفت بلی بیک روبل من ده روبل باو داده و با کمال منت از او گرفتم و فرستادم بقنسولخانه
خودمان در بادکوبه در مراجعت اگر خدا خواست همراه خودم ببرم راه آهن زیادی از دو طرف مار دیده میشود وضع
زمین همان قسم چمن و قشنگ است ولی آبادیها خیلی کم میشود در راه آهن در هر ساعتی بر روی هم رفته چهار پنج فرسنگ
راه میرود متصل اشکال زمین را تغییر میدهد کوهها را دور و نزدیک میکند آبادیها را مبدل بصحرای لم یزرع و صحراها را
مبدل به آبادی میکند و شخص نمیتواند دایم آنچه دیده است بنویسد یکدفتری میشود خیلی قطور و پر زحمت برای خوانندگان
و نویسنده باینجهة اکتفا می کنم بآنچه خیلی لازم است و می بینیم مینویسیم مثلاً باز کوههای خیلی بلند پیدا گردید و آن دشت
بی آبادی مبدل بدهات آبادی شد از رودخانه بسیار قشنگ بسیار صافی که میگویند ماهیهای قزل آله بسیار خوب
دارد از مغرب بطرف شرق جاری بود با پل طولانی از او عبور کردیم این صحرا بالتمام چمن و درختهای بید تک تک
و بته های بزرگ درختهای جنگلی تک تک بزرگ خیلی دارد و بسیار جالب نظر است باید همه نوع شکار در اینجاها باشد
اسبی و تفنگی و آسودگی میخواهد هیچیک برای مسافر دست نمیدهد غیر از تماشا و حسرت خوردن چیزی نیست

پای مالنگ است و منزل بس دراز   دست ما کوتاه و خرما بر نخیل

بشعبه رودخانه دیگری با آب صاف گوارائی
بقدر رودخانه اولی باز همان قسم پل آهنی خوبی داشت این دو رودخانه قشنگ و چشم انداز شان مطلوب و جالب
نظر است آبشان یقین بدریا میریزد از طرف غرب آمده رو بدریا و شرق میاید تا مارو بشمال میرویم خیلی هوا سرد
شد منکه طاقت سرما دارم پالتو را بخود پیچیدم تا اینجا خزان دیده نشده بود اینجا خزان کاملاً دیده میشود آجر تراشیده
بسیار خوب اعلی سنگهای تراشیده بسیار خوب اعلی گندم جو زرت هیزم نفط چوبهای تراشیده که از تفلیس میاورند
و گرجستان کرور کرور از هر قبیل در استاسیونها و عرض راه چه برای فروش چه برای حمل و نقل انبار کرده دیده میشد
در آن محل دسته های کبوتر همه رنگ زیاد دیده میشود باز وضع زمین تغییر کرد کوهها بقدری از نظر دور شد که دیده نمیشد
جنگل و دهات کم شد

بیابانی است مالامال ولی تا خانه لیلی   که صد مجنون بی سامان در آن ریگ روان دیدم

ولی این در عوض ریگ روان چمن است خیلی از صحرای مورچه خورت اصفهان و کویر حوض سلطان طهران بزرگ تر
کلاغهائی که ابلق هستند و در ایران زیاد است امروز خیلی دیده شد تن درستا ز ابناشد در دوریش جز بهم
دردان نگویم درد خویش اهل ایران بیست و پنج کرور الی سی کرور هستند شاید درمیان این سی کرور با علم بهم
برسد و با اطلاع که از علوم خارجه قدری خبیر و بصیر باشند و آنها همدردان من هستند شاید مرحوم پدرم و برادرم
هزار درجه از من با اطلاع تر و خبیر تر و بصیر تر باشند دلشان هم بخواهد دلشان هم بمملکتشان بسوزد پدرم که پادشاه
بود و برادرم که پادشاه هست آیا با این سی کرور وحشی و آخوندهای بانفوذ که پیشرفت خود شان از در چشم و گوش
بستگی مردم میدانند چه میتوانند بکنند از برای شخص سلطنت هزار نوع خطر جانی و مالی و آبروئی است چه برسد بمعدودی
که اطراف آنها هستند چاره این بدبختی ما را دو چیز میکند اولاً مدارس دوم با انصاف آمدن و غیرت آمدن علمای دین
ما که و انفسی بگویند نه و انفسی با این ترتیبی که امروز داریم منکه پیر شده ام بطور یقین هم این آزادی و علم و ترتیب را
نخواهم دید در مملکت خودم سه نسل چهار نسل هم مشکل است پس از ما به بینند یا وفا یا خبر وصل تو یا مرگ رقیب
بازی چرخ از این یکدو سه کاری بکند اتفاق فوق العاده نمایند یک شخص فوق العاده از قبیل پطر کبیر و میکادو
ژاپونی پیدا شود هرچه باد اباد گفته خود را به آب و آتش بزند یا او سر خصم را بکوبد بر سنگ یا او تن او بدار سازند
آونگ کاری بکنند او مسئله ایست علیحده با این ترتیب امروز ملکه پنجاه الی صد سال دیگر محال است چهل و شش
ساعت تمام است در راه آهن حرکت میکنیم صبح جمعه دوازدهم شهر رمضان المبارک است چون تمام رو بشمال
حرکت میکنیم با عملی درجه هوا سرد است و باد شدیدی میآید گفتنی نیست هرچه بالا بیائیم آبادی زیادتر دیده میشود بقرب
ده پانزده قطار راه آهن که حامل مسافرین بودند از چپ و راست ما عبور کردند اینقدر در راه انبار آذوقه و بارکش و
رستورانها و مهمانخانههای خوب مجلل زیاد دیدیم که عقل از اظهار اوصاف متحیر میشود بخصوص یک رستوران که اسمش
قفقاز بود بدرجه اعلی بود که بکبهری میتوان اسمش را گذاشت فضایش مثل روز روشن بود با چراغهای الکتریک
همراهان ما که رفتند شام خوردند از تجمل و سیر و وضع رستوران تعریفها میکردند و از دحام مسافرین نزدیک
شهر را سقف پلی بر روی مردابی بسته اند که نیمه کار است و مشغول اتمام آن هستند مرداب را چه نوع خشکانیده
و چه نوع پل بسته اند از آهن و آهک که اگر دویست سال هم تعمیر نکنند عیب نخواهد کرد هزار قدم طول این پل میشود
پنج شش کرور تومان پول ایران که باید ده کرور روبل باشد با هزار کرور علم و سلیقه و امانت خرج این پل کرده اند
در عرض راه دو طرف عرب دهات بسیار بزرگ که اظهار اراده نمیشود گفت و قصبه باید گفت با کلیساهای مطلا و بناهای
بسیار عظیم و از هر قبیل کارخانجات و غیره خیلی دیده شد آسیاب بادی در اینجا خیلی زیاد است تقریباً از خاک قفقاز

ووطن مرحوم شیخ نظامی و مملکت آن ملکه قفقاز که اسکندر با ایلچی گری انجا رفت ملکه او را شناخت و عاشق اسکندر شد و بعد باردوی اسکندر را امده زن او شد که مرحوم نظامی این جعل را از خود کرده و افسانه طولانی در این باب برشته نظم آورده و داد شاعری را داده مدتی است که نشته ایم و وارد خاک روس شده‌ایم و اینجا روس حقیقی است که ما میرویم بشهر راستف رسیدیم شهر بسیار عظیم بزرگی است در کنار رود عظیم که کشتیها و کرجیهای بزرگ و کوچک در او بخوبی کار میکند این رود از مغرب بمشرق میاید داخل دریای آزف میشود خود این راستف بندرگاه بسیار خوبیست فقط امتیازیکه بادکوبه باینجا دارد همان معدن نفط است و الا همه چیز راستف بهتر از اوست و این دریای آزف تقریباً دریاچه ایست که وصل است بدریای سیاه و پیشتر چهارصد سال قبل ازاین تمام این دریای سیاه و اطراف دریای سیاه تعلق بدولت عثمانی داشت قرم و اودسا و اطراف آنها بالتمام سلطنتی بود متعلق بتاتارها شهر که آنها را گرای میگفتند مثلا عادل گرای خان قاسم گرای خان اولاد و لتی بودند بسیار قوی در قوت روسیه یکی از ایالات انها بود کینازهای روسی بایدباردوی خان رفته بتصدیق خان تاتار بمملکت خود دخل و تصرف کنند و مالیات بخان تاتار میدادند بعد از جنگ امیر تیمور با تقتمش خان که پادشاه تاتار مشرق بود روسیها آزاد شدند چندی بازخوانین قرم استیلا و سلطنتی داشتند بعد رفته رفته عثمانی بر آنها غلبه کرد جزو متصرفات عثمانی شدند در عهد پطر کبیر قزاقهای دن قلاع اطراف آزف را تصرف کردند و پطر کبیر بعضی قلعجات در اطراف آزف ساخت سلطان احمد سلطان عثمانی سؤال کرد از پطر که چرا این قلعه جات را میسازید و چرا قزاقها این قلاع را تصرف کرده اند جواب بسیار بامزه داد که هیچ اهم سلطانی باشم مثل تو قادر و قاهر باری بعد از جنگ محمد پاشا مشهور بالتاجی اقلی یعنی پسر تبردار وزیر عثمانی با پطر و مصالحه کترین ملکه روس مجدداً قلاع اطراف آزف بتصرف دولت عثمانی درآمد بعد بمرور یکی بعد از دیگر باز روسیها از عثمانیها متصرف شدند بکلی آنها را از سواحل دریای آزف وغیره راندند تا بالاخره در عهد کترین دوم کاملاً تاتارهای مشرق را مطیع کرده قرم باغچه سرا و اودسا وغیره وغیره سواستاپل و سنخوم قلعه وغیره وغیره را بکلی ضبط کردند جنگ مشهور معروف سواستاپل را همه میدانند لازم بنوشتن ما نیست قزاق اطراف رودخانه دن بهترین قزاقهای روسی هستند از این رودخانه نفع زیادی بدولت روس میرسد راستف بواسطه این رودخانه بندر شده است وارد شهر شدیم در گار بسیار مجلل عالی که مال این شهر است پیاده شدیم قنسول خودمان که شخص بسیار نجیب خوبی است و ارمنی است با حاکم قلعی و بیکلربیگی شهر و رئیس ژاندارم و جمعی کثیر ما را پذیرائی کردند و ترتیب پانزده دقیقه در گار مانده کالسکه بسیار خوب ممتازی آورده به قنسولخانه خودمان راندیم حاکم نظامی راستف که بسیار مرد نجیب خوش صحبت معقولی است نزد ما آمد با لباس تمام رسمی و نشانهای دولت علیه ایران دارا ده

بود خودش نطق مفصلی کرد و اتحاد دولتین را گفت ما نیز جوابی مناسب باو داده بعد از صرف چای بمنزل خود رفت
یکساعت بعد من باز دید او رفتم چون بیخبر رفته بودم نبود فقط کارت خود را بقنسول دادم بنایب جنرال که نایب الحکومه
است داد که او بحاکم بدهد ما هما نفستم سواره مختصری در شهر گردش کردیم کوچهای مستقیم پهن با کلیساهای مطلا و مجلل
و سربازخانهای عالی و قزاقهای خیلی خوب ملاحظه شد بعد از قسمت شهر روسها که اسقف باشد رد شده به نخجوان
رسیدیم این نخجوان در وقتی که قفقاز و ارمنستان محل تاخت و تاز عثمانیها و ایرانیها بود ارامنه از نخجوان ایروان
جلای وطن کرده باینجا آمده نزد روسها که همشهریهای آنها هستند عیسوی هستند وطن کرده بنام نخجوان قفقاز محلی ساخته
و او را نخجوان نامیدند حالا شهر عظیمی شده است او و اسقف در حقیقت دو شهر هستند ولی یک حاکم دارند و یک رئیس
پلیس و یک بیگلربیگی بیست و پنجهزار یهودی است در این شهر و یکصد و هفتاد هزار روسی و بقرب هشتاد هزار ارمنی در این چند
روز از قرار تقریریست که قنسول ها میکرد شاید کم یا زیاد باشد میان جهودها و روسها بر خلاف بادکوبه که ارمنی با روسها
طرف شده بودند جنگ سختی شده چهل و شش روسی کشته و بسیار زخمی شده بودند و از یهودها هم هفده نفر کشته و چهل و
شش نفر زخمی شده بودند قنسول ها میگفت قشون و قزاقها بواسطه عداوتی که با یهود دارند اطاعت حکم صاحب منصبها را
نکرده جلوگیری از رجاله نکردند جهة اینکه از روسها زیادتر کشته شده و زخمی این بود که بی پناه با چوب و سنگ جنگ میکردند
آنها را با تفنگ و طپانچه بقرب پنجاه ملیون روبل ضرر بجهودها وارد آمده چه مالشان غارت شده چه خانهها و دکاکین آنها را
آتش زده بودند من خودم دیدم بکنار رود خانه دن رفته از طرف حکومت کشتی آورده بودند که من سوار شده گردش کنم
ولی چون باد سردی میآمد میل نکردم اکبر میرزا همراه من بود بهرام میرزا منزل بود مراجعت بقنسولخانه شد وزیر عدلیه
رسنقف با رئیس بلدیه که زنجیر عدالتی بگردن او بخته بود بدیدن ما آمد نطق مفصلی کرده رفتند ناهار بسیار خوبی قنسول تدارک
کرده بود خورده بعضی کاغذها باصفهان نوشته مشغول نوشتن روزنامه شدم چون از ارامنه ذکری میکنیم بد نیست
مختصری از آنها بنویسم ارمنستان قطعه زمینی است که حدودش بر همه کس معلوم است ارامنه در آنجا سلطنتی بکمال
شکوه داشته گاهی هم بد نبود قوی بودند وقتیکه دین پاک محمدی صلی الله علیه و آله بروز کرد بمرور لکدکوب و پایمال
مسلمانان شدند اتکالاً عثمانیها و ایرانیها آنها را ضبط کرده جزو ممالک خود کردند مسلمانان نفوذی پیدا کردند و انقدر
از ارامنه مسلمان شدند و از مسلمانها در ارمنستان سکنا گرفتند و حالا صد مسلمان است یک ارمنی و این بفهم ما و
بدبختها بیک خیال محالی افتاده اند که شاید مثل سربها و بلغارها و نوروژها خودشان ملتی بشوند ولی نمیدانند که
آنها طی واحد بودند و هستند اما چگونه ممکن است پنجکرور نفس یا ده کرور نفس ارمنی که بقرب هزار سال است بنده و مملوک و رعیت
مسلمانها بودند در میان صد کرور مسلمان این پنجکرور یا ده کرور حاکم مطلق و سلطان علی الاطلاق بشوند این است

که این خیال محال بدماغ این حمقا افتاده بتقریب یک ملیون نفس عزیز محترم انسان قربان این خیال محال کردند و
می کشند و مشغولند چه در وآن ارمنستان عثمانی چه در نفس اسلامبول و چه در قفقاز خود را فنا کردند بدست مسلمانان
یک مثل مشهوری از عهد شاه عباس تا امروز در میان مسلمانها هست چه بتقریب پنجاه هزار خانه صد هزار خانه شاه عباس
کوچ داده بتمام خاک ایران آورد چه بعضی از بیچاره ها آمده تلف شدند چه مقدار زیادی حالا باقی هستند در طهران و آذربایجان
و ارومی مراغه همدان و اصفهان و کمره و در دهات بسیار خانوار زیادی از ارامنه هستند اوچ کلیسیای ارامنه که
پرستش گاه بزرگ اینهاست مثل اورشلیم و بیت المقدس نزد ارامنه محترم است نزدیک ایروان است خلیفه اعظم اینها
در اوچ کلیسیای ایروان است مثل واتیکان رم میباشد شاه عباس هم در اصفهان مثل این جلفا جلفائی ساخته دوازده
محله است کلیسیای متعدد دارد دیگر نفر مسلمان آمده بود به ایروان میخواست عیسوی بشود هرچه کنج کاوی کرد چیزی نفهمید دید
ملت خودش بهتر است باصفهان برگشت گفت هم شهریها چیزی در میان اینها ندیدم هرچه بالا نگاه کردم درهای آغشقه
دیدم و آنچه در میان ارامنه گردش کردم ما تشکا دیدم باز با رئیس ژاندارم و رئیس پلیس به گار آمده در راه آهن اکسپرسی که
ما و لاجو سکی میرود نشسته راندیم رودخانه دن همه جا با جلال فوق العاده خود کشتیها با چراغ ها روبروی هستند در طرف دست
چپ ما که جنوب باشد نمایان و جالب نظر است هرچه از خوبی این راه آهن بخواهم تعریف کنم کم است من بگالسکه و درشکه
و تخت روان و اسب بشتر که شتر زلو میگویند که اگر شخص بتواند خود را روی او نگاه بدارد شب و روز سی چهل فرسخ میرود
منهم سوار او شده ام عجیب خوب نشد اگفتم سبکتر الا یاد سکیر مرد فاضل سواری راه آهن اگرچه پرخطر است بهتر
از همه چیز است بعد از تماشای زیاد که در دو طرف راه آهن چراغ الکتریک روشن بود رودخانه دن گاهی بنظر میآید
و گاهی دور میشود دهات اطراف رودخانه خیلی قشنگ بود با کارخانجات کم کم از نظر محو شد ما هم خسته بودیم شام
خوبی خورده خوابیدیم سه نفر نوکر که همراه من هستند بنوبت یکی سه ساعت دو ساعت بیدار کشیک میکشیدند که اگر
کاری داشته باشم حاضر باشند یکی میگفت از پل طولانی نه دقیقه راه آهن از او رد شد و از راههای مسقف رد شدیم
و رستورانهای زیاد و قطارهای زیاد که حمل نقل غلات و مسافر میکردند از دو طرف کاری مار شده بودند این
رودخانه را نیپر میگویند کشتیهای کوچک و بزرگ همه نوع که بروسی پراخود میگویند زیاد در روی این رودخانه
عبور و مرور میکند این شهر اکاتری نسلاو بواسطه این رودخانه تقریباً بندری شده این رودخانه بدریای سیاه
میریزد از قدرت خداوند تبارک و تعالی و چمنهای زمین هرچه بگویم کم است گر بر عنائی در آئی ای دریغا
عقل و هوش گر بشوخی اندر آئی وای عقل و دین من در این استاسیون شهر اکاتری نسلاو نخانوا
به گار راه آهن ما آمده جا نداشتند به بهرام میرزا گفتم برای اینها مختصر ترتیب جائی از چهار اطاقی که ما داشتیم داد

می گفتند شش صد تن یهود از این شهر بقتل رسیده اند ده هزار نفر هم که بکلی جلای وطن کرده بخاک المان و
سویس میرویم در این شهر روزنامه خوانده شد جانشین قفقاز و آرشف و اسکوف استعفا داده است از روز
ورود درشت تا امروز که سیزدهم ماه رمضان المبارک است که مدت سیزده روز است باران لاینقطع میبارد
اگر گاه گاهی ایستاده موقتی بوده است و من از این هوای باران بقدری لذت میبرم که در عالم از هیچ چیز
لذت نمیبرم در مازندران که چهار سال متوقف بودم اغلب هوایش بارندگی میشود فارس هم که ده سال بودم
بد نیست چند ماه زمستان و بهار گاه گاه میبارد اصفهان اگرچه بخوبی هوا و اعتدال فصول بهتر از همه جا است
ولی بسیار خشک است سالی بیشتر یکی دو ماه بارندگی نمیشود و من از این بابت خیلی دلتنگ بودم حالا این بارش
فوق العاده و هوای لطیف خیلی از من فوق العاده دلربائی کرده   الا یا آفتاب جاودان تاب اساس ثلث و
شمع قبایل   الا یا خیمه گی خیمه فرو هل   که پیش آهنگ بیرون شد ز منزل   تبیره زن بزد طبل نخستین شتر
بانان همه بستند محمل   محمل ما امروز سه شبانه روز است که بسرعت برق و باد حرکت میکند و انشاء الله تعالی
بخواست خدا چهار شبانه روز دیگر هم باید حرکت بکند تا بسلامتی به وینه برسیم تا امروز که بخواست خدا خوب و خوش
بوده هیچ چیز از شهر راسف باین طرف دیگر جنگل نمایان نیست کمتر درخت و جنگل دیده میشود از اکاترینسلاو سه
ساعت است که راه آهن مثل برق حرکت میکند هیچ آبادی ندیدیم تمام صحرا تا انتهای افق از دو طرف راه چمن است
بدون آبادی اما در اطراف خطوط راه آهن قراولخانه و مهمانخانه و انبارها برای مال التجاره و امتعه زیاد است
حفره های خیلی بد در اطراف راه آهن دیده شد ولی راه آهن را بقدری خوب و بی خطر ساخته اند که شخص مسافر
تماشای آن حفره ها را کرده با کمال خوبی عبور می کند بعد از اینکه شش ساعت در راه آهن آمدیم هیچ ده و آبادی
مگر استاسیون ها دیده نشد از یک حفره عمیقی که روی آن از پل آهن کشیده بودند و صد قدم طول داشت دیده شد
یک ده آباد در کنار رودخانه کوچکی دیده شد با زراعت و آبادی در طرف جنوب دیده شد ولی در طرف شمال شرق
هیچ دیده نمیشود فابور بسیار بزرگی مسمی به الکساندریا خیلی عمارات عالی عالی داشت و کلیسیا و غیره دیده شد
لباس اهل این ده مثل لباس ترکستانیها و کردستانیها است باغستانهای خوب تمیز دارد و بنظر خیلی قشنگ میآید
این الکساندریا اول بنظر فابوری آمد کم کم شهر بزرگی شد و خیلی افسوس است که نمیتوانیم پیاده شویم برویم بتماشای
شهر از یک حفره دیگری گذر کردیم که واقعاً خطرناک بود و قریب صد و پنجاه قدم طول آن میشد مهول و مخوف بود
از نگاه کردن باو من و همراهان من یقین هر کس عقل داشت رسید از دیدن آنجا برابر این حفره دو کلیسای
بزرگی دیده شد رودخانه هم از وسط شهر میگذرد باید ییلاق بسیار قشنگ خوش هوائی باشد از یک حفره دیگری

هم عبور کردیم که چندان طولی نداشت ولی خیلی خوفناک بود از یک پل کوچکی هم که رودخانهٔ شهر از زیر او میگذشت
عبور کردیم مرغابی زیادی بود در میان رود شنا میکردند از یکی دو مهمانخانه گذشتیم در یکی ناهار آوردند ناهار خوبی
خوردیم از آنکه رد شدیم بجنگلی برخوردیم که یکی دو روز بود ندیده بودیم ولی زود تمام شد این جنگل خوش درخشید
ولی دولت مستعجل بود دو مرتبه بصحرای چمن مخلوط بازراعت افتادیم یکی دو قطار راه آهن هم که پر از
سالدات بود البته چندین رژیمان بود میرفتند هوا بشدت ابر است لاینقطع مه غلیظی هست و دیده میشود باران
هم گاهی میآید گاهی هست نم نم دائماً میآید ولی شدت و ضعفی دارد بیک استاسیون رسیدیم قطار راه آهن طولا
مفصلی ایستاده بود اسمش (الاسی دات گرات) این محل را نمیتوان شهر گفت میتوان قصبه گفت یکچیزی است برزخ
میان این دو تا باغ و کلیساهای مطلا عمارت یک نه ده هزار بقدر نیم ساعت در اینجا معطل شدیم یکی از وابستکان
وزارت فیانس روس که جوان بالا بلند خوشگلی بود خواهش کرد بیاید ما را ملاقات کند آمده قدری صحبت خارجه داشتیم
ورفت تماشای زیادی در این استاسیون کردم چند کارت پستال نوشتم دو جوان بسیار مقبول با دو خانم بسیار
مقبول که جوانهای هجده ساله و نوزده ساله بودند خانمها هم همچنین دست هم را گرفته جلو کالسکه من در این همساعت
ایستاده بودند آنها ما را و ما آنها را تماشا میکردیم باین شباهت مثل هم مگر این چهار نفر در عمرم کسی را ندیده ام
بسیار بسیار شبیه هم بودند ترن راه افتاد هوا امروز غلیظ است بقصبه های خیلی بزرگ که میتوان گفت شهرهای
کوچک است با خیابانهای وسیع با کلیساهای مطلا و عمارات زیاد و گردشگاههای بسیار خوب باغچه های گلکاری
بسیار قشنگ باغهای معدود با پنجره های مخصوص با کارخانجات زیاد و استاسیونهای زیاد خیلی دیده شد از یکدو پل
بسیار محکم طولانی و دره های عمیق ترن ما عبور کرد بیک استاسیون بسیار باشکوهی رسیدیم که منور بود بچراغهای
الکتریک ساعت هشت شده بود در انجا شام بسیار مفصل خوبی صرف شد با مختصر جنگلی و قراولخانه های تک تکی و چندین
قصبه های بزرگی و استاسیونهای بزرگی رد شدیم بعد خوابیدیم صبح برخاستیم صبح است ساقیا قدحی پر شراب
کن دور فلک درنگ ندارد شتاب کن وان پیشتر که ساغر ما را کند پر مارا خراب از می چون آفتاب کن
مه غلیظ است و سخت تمام افق را گرفته است امروز یکشنبه چهاردهم شهر رمضان است و پنجروز است که در قطار راه
آهن هستیم واقعاً مانند برق بطرف شمال در خاک روسیه میرانیم باید دویست فرسنگ راه رفته باشیم بیکجا گاهی ایست
این قطار راه آهن سلیمان است گوئی در عماری که برباد و زان حکمش روانست و هر آنی دو دقیقه از شدت
سرعتی که دارد اشکال زمین و بعد و قرب کوهها وغیره وغیره را تغییر میدهد گاهی جنگل گاهی شهر گاهی ده
گاهی رودخانه از نظر انسان میگذرد زانقلاب زمانم همین پسند آمد که زشت و نیک و بد و خوب درگذر دیدم

چیزیکه از همه بیشتر جالب نظر است برای شخص من از بادکوبه تا ولاچکی زیاده از پنجاه هزار عمارت و باغ و باغچه از خانه
یک نفری تا آپارتمان دو هزار نفری بچشم خودم دیدم که یکی بهم شبیه نیست خواه خانه کدا خواه خانه پادشاه خواه خانه
فقیر خواه خانه غنی هرکدام را بقسمی ساخته اند و بقسمی جالب نظر است که شخص آنرا که دید میل میکند خانه با آن قسم بسازد
و داشته باشد و میگوید منتهی ابنیه و منتهی طرح است و منتهی سلیقه را بخرج داده است همینکه از او رد میشود و یکی دیگر را
می بیند ملاحظه میکند که بهتر از او است   در حسن و در لطافت یوسف نکوست امّا   نقّاش نقش آخر بهتر کشد ز اوّل
این از برای بو الهوسی و طمع نیست که شخص بگوید همه دنیا مال من باشد این از برای سلیقه و خوبی ابنیه و طرّاحی عمارات
که در بلاد ما نیست در مملکت ما طرح خانه ها و وضع خانها تقریبًا یکسان است که انسان صد هزار خانه به بیند یا یک خانه هیچ
کدام با هم شباهت ندارد بمضمون کُلُّ جَدِیدٍ لَذَّةٌ چون تجدید میشوند هریکی در انظار جلوه مخصوصی میکنند خلاصه
تا شخص اینهارا نبیند بنوشتن درست نمیآید   شنیدن کی بود مانند دیدن   اگر من یک منشی بسیار خوبی داشتم و پنجاه
سال چیز مینوشتم از عهده یکشهر یا یک ده اینها از نوشتن وضع و ترتیب آن بر نمیآمدم چه رسد باینکه چیز نویس بدی
هستم و یک یادداشتی بسلیقه و خیال خودم در راه آهن میکنیم انبارهای آذوقه زرت و جو و گندم و کیسه های آرد و غیره
و غیره انبارهای نفط و ذغال در تمام این دویست فرسنگ خط راه ابدًا از هم بریده نیست و جای خالی ندارد ولی
تمام این آبادیها و شهرها و غیره و غیره از برکت راه آهن است اگر این نعمت عظمی نبود اینها هم نبودند   چونکه
صد آمد نود هم پیش ماست   هر جا راه آهن بگذرد قهرًا این آبادی دنبال او است گله های غاز و کبوتر اهلی کرور کرور
در دو طرف راه دیده میشود در اینجا کبوتر وحشی کمتر دیدم نمیدانم از هوای اینجاست یا کیسه های مشمع هستند و کتان
که رطوبت با آنها اثری ندارد و الّا چهارده روز است لاینقطع میبارد و مه و ابر است معهذا این انبارهای آذوقه
اغلبش چندان حفاظی ندارد معهذا خوب و برقرار است در هر ستوران و الیت گاهی مختصری توقفی کرده حرکت
می کنیم هنوز بخاک اطریش نرسیده ایم ولی از قراریکه می شنویم میگویند این آبادیها و این بناها که اینقدر جالب نظر
ما شده است در پیش آبادیهای اطریش و فرانسه و فرنگستان از قبیل قطره بعمّان است   ناله سنتور و بعضی سازها
اندکی ماند بدان آوازها   ناله شیپور و آواز دهل   اندکی ماند بدان ناقوس کل   تماشا و قدرت خداوندگاری
بنی نوع بشر بعلم هندسه و عالم را برپا کرده است بهندسه در آنجا و در خاک فرنگ قدرت نمائی کرده است زردی
آفتاب در زیر مه ها در روی چمنها در کنار این رودخانه جلوه غریبی و تماشای عجیبی دارد چشم سیر نمیشود از تماشا حقیقة
شخص میل میکند که چشمش را از نقطه بردارد بنقطه دیگر بیندازد در میان این چمنها درختهای تک تک گلهای کوسفند
گله های گاو گلهای غاز و کبوتر با حرکت عرّابهای رعایا و زنها و بچه ها از هر قبیل خوب پرزشت عبور راه آهن ها

که حامل مسافرین هستند هریکی یک جلوه مخصوصی و یک تماشای مخصوصی و یک دلربائی فوق العاده دارد ولی حیف غلیظ
نمیکذارد کاملاً تماشا کنیم بعضی از زمینهارا که شخم کرده اند از شدت خوبی زمین میکویند ارتفاع غله او خیلی میشود و
تمام اینجه ودیدیم کاریست و اکر رعیت داشته باشند میتوانند صد هزار فرسخ مربع را کشت کنند ولی افسوس که صد هزار
یک این زمینهای خوب خدا آفرین و این چمنهای مرغوب که باید کردو نار مه سب و کله اسب باشد چیزی دیده میشود اکر
چه در دو طرف راه چنانچه نوشته ام و بطول راه همه چیز بقدر کفایت هست و آبادی کامل دارد ولی همینکه از طول را
کذشتیم و بعرض راه افتادیم نظراً می بیند اباد یها تمام شده باز همان چمن خدا آفرین است که تا انتهای افق نظر میکند
شخص غیر از چمن و زمین چیزی زیاد نمیشود از امشب غروبی تاکنون از چندین رودخانهای کوچک و بزرگ رد شدیم
که در تمام آنها صید ماهی در کمال خوبی میکنند و آب آنها بالتمام بدریای سیاه میریزد بعضی هم قابل کشتی رانی است
بعضی هم نیست ولی صید ماهی در تماماً می کنند و ماهیهای بسیار خوب خوراکی دارد انچه در خوبی هوا و تماشای اینجا
نوشته ام صحیح است و هزار یک او را ننوشته ام اما از زحمت دریا و سفر دریا و بیم غرق و دوچار شدن با مواج و
تلاطم و دلتنکی و سختی از ندانستن زبان اینها برایش دست میدهد و وضع تنک راه آهن که شخص تفرجکاه و کردش
کاهی ندارد و لاعلاج باید مثل با قهراً ده روز در یک اطاقی که دو ذرع و نیم طول و یکذرع عرض زندکی بکند و خطراتیکه
ملاحظه میکند برای راه آهن که خدای نکرده هر دقیقه ممکن است بهزار خطر برخورد آنوقت انچه چشمش لذت برده صد برا
او در دل و جانش هم و غم و خستکی فرود میاید و میریزد الا یا ایها الساقی ادر کاساً و ناولها که عشق آسان
نمود اول ولی افتاد مشکلها باشکالاتش کسی برنخورد از بیخوراکی و بیجائی وغیره وغیره آنوقت می بیند لذتی از چشم
برده این سلیقه شخصی من و عقیده شخصی من است که مینویسم این حکم کلی ندارد شخص من که مسعود بن سلطان ناصر
الدین هستم این قسم میکذرد که نوشتم ولی شاید بر دیکران جمیع محسناتش هزار برابر بیاید عیوبا تشرا هیچ نمی بیند جوانی
و پیری صحت مزاج و نقاهت در این نوع سفرها و در این نوع حرکات عنیف بسیار تفاوت میکند و بسیار فرق دارد
امروز چیزیکه پیش بکیرد پنجاه ساله بسیار بد و رکیک میاید شاید بهترین چیزها باشد برای جوان بیست ساله در حق ادم صحیح
و در حق تو ذم خداوند مخلوق را بتفاوت خلق کرده چنانچه در اشکال اینها تفاوت کلی است در سلیقه و خیالاتشان
هم نیز تفاوت کلی است احوال من علیل بود بواسطه صدمه راه آهن که امروز پنج روز است متصل میرانیم و یک کوشه
افتاده ایم قدری بدتر شده است کاهی در خیال خودم فکر میکنم چرا در عهد جوانی باین حدود و باین سیاحتها نیامده ام
بعد خودم را تسلی میدهم که اختیار و قدر در دست تو نیست نصیب امروز و قسمت اینساعت بود ساقی بوفا سر
سبو بکشادی چون مست شدم جام زکف بنهادی خود دردی هجر خواستی داد آخر اول می صافیم چرا

میدادی باری قدری وسواس به آدم علیل المزاج غلبه غریبی دارد خود را بیک شعر انوری تسلیه دادم چون و چرا را
ترک کرده راضی بقضای خدا شدم هرچه از دوست میرسد نیکوست هرچه پیش آید خوش آید کسی بچون و چرا
دم نمیتواند زد که نقشبند حوادث برون ز چون و چراست امروز نیمهٔ عقرب است گندم دیمیش مثل قبل از عید
اصفهان میماند معلوم میشود خیلی زود بر میدارند و زود میکارند اینجا از بسکه زمین زیاد است یک زمینی را که امسال
در او کشت و زرع میکنند شاید پنجاه سال دیگر محتاج آن زمین نمیشوند طبیعت و آفتاب آن زمین را در مدت طولانی مجدداً
قابل کشت و زرع کرده برخلاف زمینهای مملکت ماست که از هزار زرع مربع که بجریب باشد سالی سه حاصل رعیت
با غیرت کارکن ایران باید از هزار زرع مربع کار سه هزار زرع بکند و عمل سه هزار زرع بردارد مداد دادن رشوه و تبدیل خاک
از او حاصل بردارد برخلاف اینجاها که هیچ احتیاج باین زحمات نیست دیگر در آوردن قنوات را خدا میداند چه زحمت است
و چه مخارجی برای آبیاری زمین اینجاها هیچ چه لازم نیست تمام را خداوند تبارک و تعالی بدست قدرت طبیعت آبیاری میکند فقط
رعایای اینجا باید یک تخم بکنند دیگر هیچ نوع زحمتی برای حاصل ندارند اما در کارخانجات و سایر مطالب الحق خیلی هنر
میکنند و زحمت میکشند در اینجا انبارهای زیاد رزدک دیده شد یعنی بر روی زمین ریخته بودند و تپه از رزدک درست کرده
بودند و اگر تمام این رزدکها را بایران بیاورند برای تمام اهالی ایران کافی میشود بهمین قسم راندیم و استاسیونها و دیدیم
و آبادی دو طرف و غیره تا رسیدیم به (ولادی چوسکی) خاک روس تمام شد پنج روز تمام در خاک روس شب
و روز راندیم تا به (ولادی چوسکی) رسیدیم در انجا برای ملاحظه تذکره و تبدیل واگون و مختصر اسبابیکه داشتیم بر بند بقدر
نیم ساعت طول کشید بعد از شهر کوچکی که سرحد اطریش است با خاک روسیه یعنی لهستان اطریش است و گویا این شعبه
کوچک هم از رود (ویستول) باشد یکمرتبه زبان و شکل و فرم نظامی وحتی حیثیت خاک تغییر کرد پاک و بی عیب
خدائی است که بمثل وجود نخل از خاک برون آرد و گلها از خار در اینجا منشی سفارت اطریش که جوان بسیار خوبی است
برای راهنمائی ما آمده بود از وینه نزد ما آمد اسمش قهرمانخان بسیار جوان مؤدب با تربیتی است راه آهن اطریش
خیلی بمراتب از راه آهن روس بهتر است و مزین تر بقرب یکساعت طول کشید تا راه بیفتد و زن و مرد زیادی
بقرب دو سه هزار نفر دور واگون جمع شده ما را تماشا میکردند چون ایرانی کمتر می بینند یکنوع بنظر آنها جلوه دارد
و چیز غریبی میآید عکسهای زیادی از ما ها میانداختند زنهای خوش شکل بچهای مقبول قشنگ دیده شد و وضع
زمین باز چمن است گله های غاز و مادیان در صحرا زیاد دیده شد آبادی اینجا خیلی بخاک روس ندارد خیلی آبادتر است
چون گرسنه بودیم مختصر نیم چاشتی آوردند خوردیم دو طرف راه آهن هرچه دیده میشود آبادی است و چمن و
زراعت لهستان مملکتی بود بسیار قوی و آباد و وقتی بفرمان اوکتای قاآن برادرزاده اش باتوخان ابن جوجی

خان که پادشاه دشت قبچاق بود با لشکری زیاد از مغل و تاتار بعزم تخریب این بلد آمدند پادشاه لهستان
نیز با چهار صد هزار سوار و پیاده برابر قشون اوکتای قاآن که قاآن دوم الق یورداست اول چنگیز خان را
قاآن اول میشمارند و در قراقرم وگلوران بعد اوکتای قاآن را با برادرزاده اش باتوخان جنگی عظیم کرد
مورخین مشرق نوشته اند که سیصد هزار تن از طرفین کشته شد خدا عالم است شاید صدق باشد شاید کذب
لهستان را غارت کرده بمغلستان برگشتند ولی تاخت تاتارها و چپاولی آنها و غارتگران انها تا اوایل
الکساندر اول که هم عهد بود با ناپلیون اول در لهستان مشغول تاخت و تاز بودند جنگهای شارل دوازدهم
و فتوحات او و فتح پطر کبیر بمرور لهستان را که پلاک و پلند میگویند بسیار ضعیف کرد بالاخره اطریش و پروس
و روس هر سه بر سر این مملکت بیچاره ظالمانه تاختند آورده او را در میان خود کاملا تقسیم کردند بقدر ده ملیون
اطریش برد و پنج ملیون به آلمان نفوس و خاک از لهستان جزو خود کرده ضبط نمودند قسمت عمده هم بقرب
هفده هیجده ملیون تا پای تخت این مملکت ورشو دولت روس ضبط کرد مکرر لهستان شورید و جنگهای بسیار
سخت با روسها کردند ولی غالب نشدند بر روسها اگرچه غیر از خداوند تبارک و تعالی بعد چه میشود اما اگر وقتی
اطریش قسمت بشود ظن غالب این است که این لهستان اطریش جزو آلمان بشود چرا که خود بشخصه قادر نیست
دولتی بشود گمان این است یا روس ببرد یا آلمان از این قسمتی که ما رد میشویم و خاک (گالیس) میگویند شبیه
به سرابند عراق و سیلاخور بروجرد است بعینه این دو بلوک میماند همانقدر که خاک روس بوطن عزیز ما ایران
انچه من دیدم که در دو طرف خط راه آهن بود همان قسم خاک اطریش از روس هم مراتب آبادتر است اما سرباز
و نظام بخصوص قزاق انچه در روس دیدم هزار یک از ان در خاک اطریش ندیدم هم بهتر است هم زیادتر و هم
جان نثارتر اینها عقاید یک شخص سیاحی است حقیقت امر را جز خدا کسی نمیداند تا غروب گردن من چندین مرتبه
خسته شد و چشمهای من از دو طرف راه باندازه جاهای با صفای خوب دیدم که گفتنی نیست و نوشتنی نیست
عمارات تک تک قشنگ و کارخانجات هوا سرد زمین سبز و خرم برای شخص صحیح المزاج بیکار بیخیالی زندگانی
در این محلها بهشت این دنیا است شام را ساعت هشت خورده چون بسیار اطاق ما راحت و خوب است و چند
شب است درست نخوابیده بودم فردا که دوشنبه پانزدهم است باید بخواست خداوند به وینه بروم دیگر در این
جاها هیچ جهه مسلمان دیده نمیشود و بقول ما مسلمانها بوی مسلمانی نمیآید عالم عالم عیسویت است و آزادی
مطلق   دور عیسی گشت و ایام مسیح   خلق خمار و کم آزار و ملیح   اغلب کلیساهای بزرگ با شکوه مطلا
دیده میشود   در کلیسا دلبر ترسا   گفتم ای دل بدام تو در بند   نام حق یگانه چون شاید   که اب و ابن و روح

قدس نهند لب شیرین گشود و با من گفت وز شکر خنده ریخت از لب قند که گر از سرّ وحدت آگاهی
تهمت کافری بما مپسند سه نگردد بریشم ار اورا پرنیان خوانی و حریر و پرند ما در این گفتگو که از یکسو
شد ز ناقوس این ترانه بلند که یکی هست و هیچ نیست جز او وحده لا اله الا هو زنگ زیادی زدند بارغنون
و پیانو دسته دسته دخترها و زنها و پیرمردها میرفتند و میآمدند خواه از زبان ناقوس خواه از لب مسیح
صاحبدلان شناسند آواز آشنا را رسیدیم به (گار لامبوک) که خیلی قشنگ بود و مسقف و مربع ولی سقف
انجا را از آهن و شیشه درست کرده بودند چون این گار از شهر لامبورک ارتفاعی دارد از همانجا پله داشت که پائین
میرفتند داخل شهر میشدند مبالغ زیادی باید خرج این گار و سقف این گار شده باشد جنگلهای کاج و زبان
گنجشک خیلی قشنگ و جالب نظر است و یک شاعری میخواهد مثل مرحوم شیخ علیه الرحمه از برای هر وقت او هزار
شعر شیرین بگوید خاک شیراز چو دیبای منقش دیدم ای بسا صورت زیبا که در آن دیبا بود این جنگلها از قرار
تقریر صاحبمنصبهای اطریش که تحقیق کردم قرقاول و کبک زیادی دارد ولی این جنگلها بصاحب نیست هر قدر از
آن یک صاحب مشخصی است با قیمتهای گزاف و حدود معین دارد طرف دست چپ که جنوب راه است یک رود
خانه دیده شد موسوم به شط (دانوب) کشتی کوچک هم در او کار میکند چند ساعتی که خوابیدم دیگر میل بخواب نکردم
رخت پوشیده کنار پنجره اطاق نشسته صحرا را تماشا میکردم آنقدر استاسیون و مهمانخانه و قراولخانه و دهات
و کارخانجات تمام مزین با چراغ گاز و الکتریک و کلیسا و جنگل و چمن دیدم که ممکن نیست نوشتن آنها و شخص نتواند از
عهده برآید چندین لاک بزرگ که شاید یک فرسنگ یا دو فرسنگ بلکه زیادتر محوطه آنها بود دیده شد در هر هزار قدمی
خطوط راه آهن که بشهرها و دهات و قصبات میرود از خط مرکزی جدا میشود یک پارکی است بسیار قشنگ با عمارات
عالی و والی و رودخانه ها قریب بیست و چهار ساعت است متصل حرکت می کنیم در مملکت اطریش بعینه در یک باغی
هستیم مزین و مرتب و قشنگ چقدر نرده های قشنگ آهنی و چوبی دارد شخص از عهده بر نمیآید بنویسد گذشتیم و گذشتیم
یکدهن خواهم بپهنای فلک تا بگویم وصف آن رشک ملک اگرچه در تمام دنیا این مسئله حاکم و سلطان علی
الاطلاق و مفتاح جمیع کارها است حتی در بیابان قرقرستین میان تراکمه و اعراب دشت نجد و فرنگستان و
این حدود پول میخواهد نفس بی پول نمیتوان کشید شخص مسافر از طبقه و هر جنس میخواهد باشد پول داشته باشد امیر
همه است و سرور اعظم است نداشته باشد هیچکس باو محل نمیگذارد در فرنگستان اول و آخر پول است و بس
زر خوش سکه اگر بر سر چرخ دهی سر قدم ساخته آید که مقام تو کجاست دیروز در یکی از استاسیونها یک جوان
بسیار قطور ریزادیدم که پای چپ را نداشت و یک زنی را هم دیدم خیلی خوشگل آنهم پای چپ نداشت با چوب زیر بغل

درکمال پاکیزه گی حرکت میکرد یک سگی هم دیدم سیاه او هم پای چپ نداشت هر سه آنها پای چپ از فوزک نداشتند پیش
خود خیال کردم خوبست این ضعیفه زن این شخص باشد و این سگ هم مال آنها درخت سیب در محلات هر کس دیده
است میداند اول نمره درخت است مثل سرو و کاجهای این حدود هم اول درخت دنیا هستند من در عمرم بهتر از سیب
محلات و کاج اینجا دو درختی ندیده ام و گمان نمیکنم باشد چیزیکه بهتر از همه است گدائی و پررویی و سماجت و کلاشی
در روضه خوان هستم و پدرم کی بود یا عالم هستم اینها هیچ در اینجا ها بخرج نمیرود از انسان طلا میخواهند و نقره و اسکناس
در این ده هزار فرسخ مربع که از دیروز تا حال می بینیم یک خیابان چیز دیگر هیچ دیده نشده است یا در تمام این زمینها
یک بته علف هرزه یا یک بته خار دیده نشده است تمام را بیرون آورده با کمال لطافت زراعت کرده اند و هرچه
دیده میشود تمیز و صحیح و پاکیزه است انسان تصور میکند که استاد مینا سازی زمین را میناکاری کرده یا حضرت فائیل
نقاش از یک قسمت رودخانه دانوب که عثمانیها لستانه میگویند با یک پل عظیم مجللی که از آهن بسته بودند رد شدیم
اگرچه به وینه نرسیده ایم امّا هیچ نمیتوان گفت که اینها از وینه خارج است یا دخل آبادی متصل است بهمدیگر
جنگ مشهور معروف عثمانیها با روسها در سی سال قبل از این درکنار همین دانوب واقع شد همین قسم میآمدیم
در میان آبادی و شهر و قصبه تا یک شعبهٔ دیگر دانوب که سالها دولت اطریش با مخارج زیاد این شعبه را از شط دانوب
جدا کرده بمیان شهر وینه آورده عبور داده رسیدیم پل عظیمی آهنی بسته اند خیلی با تماشا و باشکوه به گار وینه رسیدیم
در انجا جناب وزیر مختار ما مفخم الدوله که از نجبای آذربایجان و ایران است و بسیار بسیار شخص قابل فهمیده نمک بحلال
کارکنی است برای دولت با دو برادر من یمین الدوله و عضد السلطنه که در وینه تحصیل میکنند با فرم مدرسه به گار راه
آهن نزد من آمدند هر دو را صورت بوسیده از مفخم الدوله احوال پرسی کرده بکالسکه که برای ما حاضر کرده بودند
سوار شده بسفارت خودمان راندیم یمین الدوله و عضد السلطنه با من درکالسکه بودند الحق اعلیحضرت شاهنشاه
کمال مرحمت و پدری و آقا برادر حق این دو برادرش کرده که آنها را بخط تربیت و مدنیت انداخته امید است که بوطن
عزیز ما ایران اگر مخلوق متعفن نفهم نگذارند وجودشان اثر خدمتی بشود در منزل معلم شاهزاده ها که مرد بسیار
نجیبی بنظر میآمد بتوسط مفخم الدوله معرفی شد با او خیلی صحبت داشتم بعد شاهزاده ها رفتند ناهار خوبی در خود
سفارتخانه که مهمان مفخم الدوله هستم خوردم بعد کالسکه آورده بمنزل کحال مشهور آنجا رفتم بعضی امتحانات
کرده برای چشم ما عینکی داد و خیلی هم تمجید کرد که چشمهایت بی عیب و خوبست سجدات شکر الهی را بجای آورده
بمنزل مراجعت کردیم از جمعیت و کثرت و عبور و مرور کالسکه ها و اتومبیل ها تراموا های الکتریکی چقدر است
و چه قسم با ترتیب حرکت میکند شخص قادر بتحریر و تقریر او نیست پادشاه اسپانیول الفنس سیزدهم که از طرف

مادر نسبتی باعلیحضرت امپراطور دارد امروز وارد اینشهر میشود شهر را زینت کاملی کردند از بیدق و گل و پایه بقدر چهلهزار قشون و توپخانه و ژاندارم و پلیس وغیره باید قبهای الوان در کوچها برای تشریفات پادشاه اسپانیول حاضر بودند از اینها هم تماشای کاملی و خوبی شد ولی بهمان عقیده اولی باقی هستم قشون روسی از هر جهة و هر بابت مزیت کامل و برتری زیاد بقشون اطریش دارد منزل آمده حمام رفتیم شب این شهر با کره رنگها و ملیونها چراغ گاز و الکتریک روشن و مزین است در هر پس کوچه بخوبی ممکن است چیز خواندن و نوشتن صد درجه از روز غلبه و جمعیت و تماشاچی در کوچها بیشتر دیده شد دو سه روز است از طرف پلیس اعلانی شده که اگر سگ بی صاحب در کوچها دیده شود اداره پلیس ضبط میکند هر خانمی و هر شخصی که دیده میشد از چند نفر یکنفر یک سگ را پوزه بسته با کردن بند مخصوص و بندی مخصوص در دستشان بود با یک نظم خوبی و ترتیب خوبی عبور میکردند این شهر چهار کرور جمعیت دارد از این دو ملیون نفس یک صدای بیقاعده شنیده نمیشود و هیچکس نفس کشیدن هم یعنی نمیکشد انقدر منظم و با ترتیب صحیح است که شخص نمیتواند بنویسد نه از عهده بر میاید یک گدا دیده نمیشود یک هرزه گرد دیده نمیشود یک خواهش یعنی یا یک حرف بیجا از کسی شنیده نمیشود شخص تعجب میکند و واقعاً تعجب هم دارد از این همه مخلوق با این نظم با این خوبی با این ترتیب صحیح بچه قسم اداره شهر رو براه کرده و میرسانند اینها یک حکایتی است که من بنویسم خوابی است و خیالی که ما می بینیم با چنین حسن و ملاحت اگر ایشان بشر ند ز آب و خاک دگر و شهر و دیار دگرند نمیتوانم چیز بیاتشرا بنویسم مثنوی هفتاد من کاغذ شود نه از عهده بر میایم نه خواننده میفهمد و اگر خدا خواسته توفیق رفیق کسی شد دید من قطره از عمان ذکر نکرده ام شب را بتماشاگر خانه رفتیم سه مرتبه بود بقرب هزار نفر بلکه بجا و در این مرتبه نشسته بودند میزهای مربع در سطح تماشاخانه چیده بودند وضع میزها چهار نفر بود اما در بعضی میزها پنج و شش هم نشسته بودند شام خوردند شیرینی میخوردند چقدر منظم چقدر بیصدا چقدر تمیز چقدر با ترتیب صحیح بود که گفتنی و نوشتنی نیست شخص تعجب میکند اینهمه غذای تمیز پاک و اینهمه اشربه خوب با این نظم و ترتیب چه قسم میاوردند میبردند اسباب حیرت است در این بازیگرخانه دو قسم تماشا میدادند یکی پرده بود که با روشنی الکتریک از پشت پرده بعضی چیزها مجسم میکردند که هرگز شاهنامه و داستان این افسانها که در کتب است از عهده یکی از این پرده ها بر نمیآمدند از جمله جوانی خواست دختری را بگیرد هفده هجده دختر برای او پیدا شدند جوان دید دیگر از عهده بر نمیاید فرار کرد دخترها او را تعاقب کردند از چه جنگلها تا چه بلندیها و پستیها چه چوب بستها در میرفت و دخترها او را تعاقب کرده بودند که عقلها متحیر میشود که بچه تدبیر و ترتیب این مصنوعی را حقیقی کرده اند بعد چند آدم بازآمد یعنی با یکدیگر جست و خیزها زیبا ستیک بازیها که غیر از میمون و عنکبوت از بنی نوع بشر چنین حرکاتی سر بزند شخص میبیند گمان میکند که اینها استخوان ندارند جست و

خیمه‌ها معلقها و حرکاتی میکردند که از قوه بشر خارج است بعد یکدسته چکورچی روسی آمدند نغازه و چکوری که در ایران
میان طوایف ترک معمول است بترتیب و نظم بسیار دلربائی زدند باز یکدسته از روسهای قدیم آمدند زنها و مردها
و بچه‌ها با البسه مختلفه آنها هم خواندگی مفصلی کردند و رفتند بعد شخصی آمد مثل مهتر نسیم که میگویند هفتاد و دو صورت میشد
اینهم بهمان نظم و بهمان ترتیب بهر شکلیکه میخواست فوراً در میآمد مثلاً می‌گفت بیزمارک آمد فوراً پرنس بیزمارک پیدا میشد
شکل مرده و زنده هرچه گفت فوراً همان شکل شد خیلی اسباب تعجب من از این بازی شد هر لحظه بشکلی بت عیار بر آمد
دل برد و نهان شد هر دم بلباس دگران یار در آمد قتال جهان شد مثل مهتر نسیم هفتاد و دو صورت و
هفتاد و دو شکل در آمد بعد دو دختر بسیار خوشگلی آمدند رقص مفصلی و خواندگی مفصلی و نطق مفصلی کردند آنها رفتند
دو امریکائی آمدند و بند بازی صندلی بازی و میز بازی که قادر نیستم بنویسیم چه کردند شخص باید به بیند بعد همین قسم
دو نفر دیگر آمدند دوچرخه بازی کارهائی با دوچرخه و یکچرخه کردند که میمون و عنکبوت هم قادر باین حرکات نیست
بلکه بطور یقین شیطان و بچهای شیطان هم اگر بشکل انسان بشوند و بخواهند اینکارها را بکنند قادر نیستند بقول
سید هندی رحمة الله علیه که در صحبت همیشه میگفت شنیدن کی بود مانند دیدن اینها را هم باید دید بعد شام
بسیار تمیزی و بسیار لذیذی در اطاق مخصوصی برای ما آوردند خوردیم بعد در ان سالون بقرب پانصد زن
و مرد مؤدب خوب گردش میکنند خیلی با ادب و با نظم از میان آنها عبور کرده تعجب از نظم و ادب انها کردم
ساعت دوازده شب بود بمنزل خودمان راندیم در عرض راه بیک مجسمه بزرگی رسیدیم که سوار اسبیست بر روی اسب
سؤال کردیم مجسمه کیست مفخم الدوله عرض کرد که یکی از شاهزادهای اطریش است که فاتح مجارستان بود الحق
داد صنعت را از هر بابت درباب این مجسمه داده است با وجودیکه ساعت دوازده بود و کوچه‌ها پر از زن
و مرد و کالسکه ترامؤای و اوتومبیل و پیاده و سواره بود مثل روز روشن میدرخشید باران هم بشدتی میآید
که ما فوق ندارد اگرچه ما از قزوین تا اینجا که بقرب بیست روز است غیر از ابر و باران چیزی ندیدیم امّا مثل دیشب
که شب سه شنبه شانزدهم رمضان المبارک است و امروز که سه شنبه شانزدهم است چنان میبارد که غیر از مازندران
هیچ کجا چنین بارشی ندیدم ما هم در گوشه اوطاق خودمان خزیده مشغول نوشتن این روزنامه هستیم خیال
داریم ناهار خورده بموزه دولت و خزانه دولت رفته گردشی بکنیم باران بشدت میبارد هرگز در ایران این
قسم باران‌ها نمیآید در مازندران که نزدیک دریاست ولی با وجود این کوچها بمثل انکه روز آفتاب باشد
این باران همین قسم روز چهارشنبه تا طلوع صبح بارید وزیر مختار ما می‌گفت من سالها است در وینه چنین
بارانی ندیده ام از طلوع صبح دوشنبه تا طلوع صبح چهارشنبه خیال میکردم از آسمان رودخانه سرازیر است

[illegible]

از رفتن موزه و غیره و غیره باز ماندیم امشب دیگر بتماشاخانه رفتیم باز باید بروم سر آن لفظ خنک خودم
که نمیدانم و نمیتوانم بنویسم که چه دیدم و حقیقةً همین است که نمیتوان نوشت چه دیدم و نمیتوان از عهدهٔ
نوشتن برآمد   این تماشاخانه بمراتب از تماشاخانهٔ دیشب بهتر و پاکیزه‌تر و قشنگتر و بزرگتر و مزین‌تر بود
سه مرتبه داشت تمام با مخمل کلی مفروش بود و مزین جمیع میزها و صندلیها و مرتبه‌ها یکرنگ بود مخمل کلی اعلا
در تمام سه مرتبه پر از آدم بود باید هزار و پانصد الی دو هزار زن و مرد بوده باشند در سطح تماشاخانه باز همان
قسم همه چیز بود و مثل تماشاخانهٔ دیشب بود اطاقها و میزها و مرتبه‌ها بعضی شام میخوردند بعضی منتظر بودند
ولی بدرجه منظم و مرتب که انسان از دیدن او تعجب میکرد هر کس بخیال خود و تماشای خود است بقدر دویست
و پنجاه الی سیصد صاحب منصب نظامی در این مهمانخانه بود ولی ما ایرانیها که پنج نفر بودیم از هر خطی که عبور
میکردیم و هر جائیکه نشسته بودیم جمیع انظار این زن و مرد و صاحبمنصبهای نظامی زاید در این مهمانخانه بود ولی ما ایرانیها
که پنج نفر بودیم از هر خطی که عبور میکردیم و هر جائیکه نشسته بودیم جمیع انظار این زن و مرد و صاحب منصبان نظامی
بطرف ما بود دائم دوربین میکشیدند و ما را بهمدیگر نشان میدادند تقریبا پُر ما هم یک تماشاخانهٔ ثانوی برای مردم شده
بود بواسطه کلاههای ایرانی که در سر داشتیم خیلی جالب نظر بودیم بازیهای امشب هیچ نسبتی ببازیهای تماشاخانه
دیشب ندارد طرح دیگر و قسم دیگر بود   قصه لیلی مخوان و غصه مجنون   نام تو منسوخ کرد ذکر اوایل   از جمله
یکدختر فرانسوی سن شانزده هفده سال میگویند در تمام فرنگستان باین خوشگلی و شهرت کسی نیست مخصوص او را اینجا
اجیر کرده اند و در وینه آورده اند یکساعت در این تماشاخانهٔ بزرگ بخواند و بازی در آورد شبی هزار کورون که پول
اطریش است و معادل پول ما دویست و پنجاه تومان میشود بعد از تمام مخارج شام و ناهار و کرایه خانه و غیره و غیره
که بر عهده رئیس تماشاخانه است که باین دختر رقاص میدهد و اسمش هم مادموازل گرو است برای یکساعت رقص
و خواندن باو مزد میدهند میگویند صاحب ملیونهای پول و جواهر است چند رشته مروارید و گوشواره های زمرد و
جواهرهای گران بها من در او دیدم با وجودیکه ما در جواهر غوطه میخوریم چنین جواهرها کمتر دیده ام اینجا قدری خواند
و بازی در آورد ولی در کمال طمأنینه و دیگر دست زدن مردم و تملق آنها و هوراها بآسمان میرسید رفتند و دله ارا با خود
بردند میگویند جمیع شاهزاده های بزرگ و متمولین فرنگستان با کمال تملق و پولهای گزاف با این آکتریس بی سر و
پای خوشگل متمول راه دارند بعد یک اسب سفید عربی بسیار خوب دختر بسیار خوشگلی با لباس مشعشع وارد تیاتر شد
این اسب چه حرکات کرد ممکن نیست بنوشتن درست بیاید هیچ آدم مطیع فرمان برداری در عالم این قسم مطیع
نیست دست میداد دست میگرفت طبل میزد به آهنگ موزیک هر قسم میزدند او میرقصید سر و پا بلند میشد میخوابید

بعد دو حلقه بزرگی به دو دستش بسته دو سنگ آوردند این بچها بچه چالاکی در میان سر کل از میان حلقه ها میجستند و خطا
میخوردند انهم یک حکایتی است که باید واقعاً دید بعد یکدسته اسب آوردند اهل بلژیک هریک انهارا بازی دادند و
بردند خوب بازی میدادند و این اسبها حرکاتی میکنند که غیر از آدم هیچکس این قسم حرف شنو و مطیع نیست
تعجب است که حیوان را چنین مطیع و آرام و مؤدب چه قسم کرده اند بعلم ریاضت این اهل بلژیک هریک بسیار
کوتاه قد هستند و با وجودیکه ریش و سبیل دارند مثل آدمهای هفت هشت ساله هستند و مخصوصاً نوکرهای تنومند قوی
هیکل دارند و برای اینکار نگاه میدارند این آقاهای کوچک وریزه اندام آن نوکرهای بلند اندام قوی هیکل و این
حرکات اسبها خیلی جالب نظر بود بعد شخص اسپانیولی گاو جنگی کرده با آدم این گاو چه قسم شاخ میزد آدم را او د
چه قسم جنگ میکردند با گاوها اینها را هم باید دید از نوشتن درست در نمیآید بالاخره دروغی گاو مرد از میان بردندش
این غلط مشهور است که در ایران بهر نافهمی گاو میگویند این گاو آنقدر گاو عاقل مؤدب چیزفهمی بود که یقین حضرت
ارسطو و جالینوس باین ادب و زیرکی نمیشدند چرا که با شاخهای بلند تیز با غیظ و غضبی که دنبال میکرد آدم را آن شخص
نمیدانست که این گاو مؤدب است پهلوان طرف مقابل را که زمین میزد آدم گمان میکرد که با این شاخ الان شکمش را
پاره میکند ولی بیک ملایمت و ترسی شاخ میزد که طرف ابداً دردش نمیآید این بازی با تماشای مفصل تمام شد
خری آوردند که این خر هم کمتر از جالینوس و ارسطاطالیس نبود نسبت خر را باو دادن خطا است باید هم از حضرت
خر عذر خواست انواع حرکات منظم صحیح مطابق فرمانیکه صاحبش میداد از خوابیدن و دویدن و دست و پا دادن
وغیره کرد بعد نت موزیکی آوردند که پسری بخواند و بزند او نتوانست آنوقت خر او را وادار کرد با کمال سنگینی و
وقار در حضور همه بعوض صاحبش عرعر مفصلی قریب ده دقیقه با صدای عجیبی که داشت شروع کرد بخواندن اگرچه
مشهور است بدترین صداها صدای خر است ولی بقدری این خر خوب خواند عرعر کرد که دو هزار نفر اهل آن مجلس که
یکی خودم بودم آنقدر خندیدم و خندیدند که یقین دارم همه غش کردند اگر این بازی را و این حرکت خر را ساعتی هزار
بار در آورند پیش شخص سیر نمیشود و شخص دلتنگ نمیشود بعد در برابر ایوان جمعیت آمده مثل سایر بازیگرها سر
جنبانید و اظهار خوش آمدی بمردم کرده و هرچه مردم شادی میکردند و دست میزدند و دستمال تکان میدادند او
نیز سر جنبانیده اظهار امتنان میکرد پرده که افتاده شد سرش را از توی پرده بیرون آورده به دو دانگ عرعر
کاملی کرده رفت. این خر خر عزیر نبی را پسرعم است این خر برادر خر عیسی بن مریم است آن خری هم
که مرحوم اعتماد السلطنه ترجمه کرده یقین پدر همین خر است کتاب او در ایران خیلی است همه دیده اند چنان به پشت میخوابید
بفرمان صاحبش دست میداد دم میجنبانید بحکم او مثل شخصی مطیع هرچه می گفتند میکرد بعد جمعی از اهل الجزایر با شتر

همان لباس و همان ترتیب آمدند رقاصی شتر را شنیده بودم اما امشب دیدم اینها هم قدری رقصیدند و ادا ها در آوردند
و رفتند آدم بازها و بندبازها و میربازها و صندلی بازها کارهائی کردند که جز عنکبوت هیچ چیز از عهده بر نمیاید در حقیقت سحر و
معجزه و جادو میکردند بعد پرده تمام شد خیلی قشنگ و خیلی مفصل بود بعد برخاسته با همراهانمان بمنزل آمدیم همین قسم در تمام
پله ها و راه روها پنج شش نفر ایرانی انگشت نما و جالب انظار بودیم منزل آمدیم خوابیدیم صبح کالسکه آورده با جناب
مفخم الدوله و بهرام میرزا و اکبر میرزا بموزه رفتیم یک دفتری مثل روضة الصفا و حبیب السیر و شخص عالم فیلسوفی میخواهد
که شرح این موزه را بنویسد امثال ما که نه آن قوه تحریر و تقریر داریم بهتر این است که بعجز و قصور خودمان اعتراف بکنیم
آنچه میدانیم بگوئیم این عمارت اگر صد کرور پول ایران خرج بود چون این سنگهای مرمر و این علم هندسه و علم معماری
در وطن ما نیست ممکن نیست بلکه محال است در ایران ساخته شود عقل تعجب میکند که اینهمه علوم و این همه نمونه ها از قبل از
طوفان الی یومنا هذا چطور جمع کرده اند و چطور میماند چند مرده مصری دیده شد که اسباب تعجب بود و یک پارچه بیست و
سه ساله خودم دیدم و یک بزمجه که سنگ شده بود و دیگر کرور کرور از هر نمونه از بزرگ یا کوچک از قبل از طوفان و بعد
از طوفان با زحمت زیاد در مدت پانصد سال جمع کرده اند و آنجا گذارده اند چون خانواده اعلیحضرت امپراطور قدیم ترین
خانواده سلطنت اروپا است و این خانواده (حاپسبورک) بقرب ششصد هفتصد سال است در مرکز اروپا سلطنت
می کنند بزحمت زیاد و مرور این قسم آثار عظیمه با همت امپراطوری در هفتصد هشتصد سال درست کرده اند من نتوانستم
همه موزه را بگردم و مرتبه تابلوها را هم بگردم گذاشته ام برای مراجعت اگر خدا بخواهد اگرچه سفارتخانه ما بسیار جای اعلائی
خوبی است و اغلب سفرای خارجه مأموره مقیم وینه در این کوچه منزل دارند اما اتفاقا چنین شده که این کوچه در شارع
عام نیست تقریبا از خیابانهای معمولی عقب است معهذا در این سه روزه توقف اغلبی که بیکار بودم پشت پنجره آمده
تماشای این پس کوچه خودمانرا میکردیم کالسکه و اتومبیل پیاده سواره از هم بریده نمیشد خواه دوشنبه و سه شنبه که مستقل
از آسمان باران میآمد خواه امروز که چهارشنبه است و هوا صاف است کوچه از آینده و رونده پر است اینجا که این قسم باشد
معلوم است حالت خیابانهای عمومی چه خواهد بود خیلی افسوس میخورم که چرا منزل ما مشرف بخیابانهای عمومی نیست
برادرهای من یمین الدوله و عضدالسلطنه آمدند نزد من پسر حضرت اتابک میرزا محسنخان او هم با آنها بود در یکمدرسه شاگرد
هستند به ناهار رفتیم ناهار صرف شد بعد من برادرهایم را برداشته با دو پسرم به اپرا رفتیم این اپرا پنج مرتبه است
از قشنگی بنا و پله کانها و سنگهای مرمر و نقاشی و غیره زیاده از ده کرور مسلماً خرج او شده تمام مفروش است
بمرمر و مبله شده بمخمل قرمز سیر که او چقدر وسیع و مزین و تماشائی است که خارج از تعریف و توصیف است در
این اپرا خواندن و ژیمناس و غیره نیست فقط رقص است و باشاره سر و کردن دو دست و پا مطلب گفتن بقرب

دویست دختر که خوشگل ترین دخترهای دنیا هستند البته فاخر پر قیمت که هر یکی مبلغ گزافی قیمت دارند داخل اپرا شدند
البته پانصد قسم رقص و خوانندگی و حرکات با دست و پا کردند رفتند و آمدند فقط یکی از آنها را مینویسیم او این است
دختریکه از همهٔ دخترها خوشگلتر بود و ملکه حسن بود دو خواستگار برای او آمدند و خواستگار را یکی ملکه قبول کرد دیگری در
ملکه میانه آن دو رقیب کار بخصومت و جنگ کشید آنکه ملکه حسن قبول کرده بود آن دیگری را بکشت عشق است که شیر نر
زبون آید از او از هر چه گمان کنی فزون آید از او که دوستی کند که جان آساید که دشمنی کز بوی خون آید از او
و ملکه حسن و کنیزکانش که هر یکی از خانم بهتر بودند بشکرانه این فتح عیش و رقاصیها و جادوگریهای عجیب و غریب
کردند بزیر زمین فرو میرفتند غیب میشدند آشکار میشدند و بارگاه ملکه را بتشکل باشکال المختلفه البته به پانصد قسم و پانصد
شکل بعینه پری و جادوگری بانظار در آوردند آن ملکه های حسن و پادشاه مقبولها و چه ها کردند بعد با شوهر مطبوع
خودش در تخت نشسته کنیزکان خود او که دویست نفر بودند انواع شعبده بازیها و رقاصیها کردند و بعد از نظرها نهان
شدند امروز شاه انجمن دلبران یکی است دلبر اگر هزار بود دل بر آن یکی است من بهر آن یکی دل و دین
داده ام بباد منعم مکن که حاصل هر دو جهان یکی است سود اگر آن عالم پندار را بگوی سرمایه کم کنید که سود و
زیان یکی است حافظ بر آستانهٔ دولت نهاده سر دولت در آن سری است که در آستان یکی است
بعد بازیهای دیگر و قسمهای دیگر صد قسم بازی و رقاصی کردند بعد آن ملکه با کنیزکانش ... بعد از رقص کردن
از نظر محو شدند چهار ساعت تمام این اپرا طول کشید ما بمنزل آمدیم این شرح را نوشتیم اگر خوانندگان این کتاب
من بگویند در مملکتی مثل اروپ و سلطنتی مثل اطریش پارلمنت نداشت قضاوتخانه ها نداشت وزارت جنگ و نظمیه
نداشت مدارس نداشت جهتش چیست یک شاهزادهٔ بزرگی مثل ظل السلطان باستی کامل چرا غیر از سک و گربه
و غیر از تفصیل مجالس رقاصی و تیاتر و اپرا و چراغ الکتریک و گاز و اوتومبیل و فلان و بهمان چیزیکه غیر از سیاحت
و عیاشی چیز دیگر نیست و دو پول فایده برای اینجا و وطنش ندارد چیزهای مفیده را ننوشته و اینها را مینویسید چه
چیز است جواب او این است که خدای عالم یکتا شاهد است که من خودم هم از دیدن این چیزها بیزار و بی میلم برای
گذراندن وقت و مشغولیات شخص خودم این شروح را مینویسم که بیمزاج علیلی مشغول باشد و الا میدانم که آنمطالب
مفیده برای دین و دولت بهتر از این رطب و یابس ها است صد کتاب صبر بر خود خوانده ام چون کنم در کار
خود وا مانده ام آنچه باید بنویسم نمیتوانم و قادر نیستم زیرا که من دشمن خیلی دارم و در خانوادهٔ سلطنت که بقرب
ششصد نفر میشوند بعد از ذات پاک اعلیحضرت شاهنشاه که پادشاه و رئیس کل است من بر تمام بملاحظه کبر سن و غیره
و غیره ریاست و برتری دارم از خودم و خانوادهٔ خودم و سلطنت خودم و غفلت اجداد و اجدادم و عیوبات ملت

خواب بدبختم و وزرای نادانیکه داریم چیز بنویسیم یا تعریف دشمنهای باطن را بکنم این کتاب را برای فروش چاپ نمیکنم
نوشته ام چنانچه روزنامهٔ شخصی نوشته ام این هم روزنامه سفرنامه شخصی خودم است مینویسم و تا من زنده هستم حفظ میکنم
کسی نه بیند و نداند بعد از من چاپ بشود نشود بسوزانند نسوزانند برای من فرقی نمیکند ماهی به بطی گفت اندر بت و تاب
شاید که بجوی رفته باز آید آب بط گفت چو من قدید گشتم تو کباب دنیا پس مرگ ما چه دریا چه سراب اگر قلمم رسا
بود و اگر اطمینان داشتم سر دارد حرفم و بگوش سی کرور مخلوق بفهم فرو میرود خدا امید اندازعهدهٔ همه قسم تحریرات و تقریرات
و دستور العمل دادن و قانون نوشتن برای دین و دولتم و خانوادهٔ سلطنتم میگفتم و مینوشتم ولی افسوس دست
ما کوتاه و خرما بر نخیل اگر نوشتم ذرهٔ زیاد بنویسم در خط پلتیک می افتم اگر ذرهٔ پیش تر بپرم فروغ تجلی
بسوزد پرم پس چون کار باینجا رسید در پیش عقلا عذرم مطبوع است پس حکایت سگ و گربه و فلان رقاص و تیاتر و چه
خوردیم و چه نخوردیم نوشتن برای مشغولیات بهتر و شیرین تر است امید وارم عقلا بدانند که چه میگویم و چه نوشته ام
از جهال توقعی نیست امروز مفتاح جمیع بدبختیهای مملکت ما اول قانون است احداث قانونی بکنیم که اجزای دولت مطابق
آن قانون رفتار کنند و بدانند که مطابق آن قانون باید رفتار کرد نه راه دیگر دوم علم و علم حاصل نمیشود مگر بداشتن مدرسه
و مدارس با نظم و مشکل نمیشود این روزها مثل مال فرنگستان پس چاره چیست دولت مجبور کند متمولین مملکت را هر یک
بقدر قوه خود اولاد خود را باروپ فرستاده تحصیل کرده مراجعت نمایند این راه بنظر من قدری بمقصود و مقصد علی الحساب
نزدیک تر است و ملاها و مردم چندان حرفی باین راه ندارند و ضرری بخزانه و بجیب دولت وارد نیامده است فلان
متمول یکی دو نفر بقدر قوه اش اولاد بفرستد باروپ تحصیل کنند علی الحساب همینقدر در این خط نوشتم باقی را
عقلا مصلحت و صلاح وقت هر چه بدانند اقدام کنند که الامورات مرهونٌ باوقاتها تا در رسد موقع هر کار که
هست سودی ندهد یاری هر یار که هست البته همه وقت طبیعت اشخاص بزرگ را تربیت میکند یکی چون رود
دیگر آید بجای جهان را نمانند بی کدخدای عقلا مصلحت وقت و صلاح وطنشان هر چه هست خواهند کرد نادر شاه
عهد و میکادو عهد و پطر کبیر عهد بحکم خداوند طبیعت درست میکند لازم به لسوزی ما نیست شرح این تطویل ها این
بوک و مگر ها را بگذاریم تا وقت دگر شب پنجشنبه هجدهم شهر رمضان المبارک به تیاتری رفتم چهار مرتبه بود
یک اپرا و سه تیاتر رفتیم باید در شهر دید خوب و بد کوچک و بزرگ بانواع و اقسام مختلف بازیگر خانه و تماشاخانه
رفتیم مگر روز به اپرا و سه شب که توقف کردیم هر شبی بیک تماشاخانه این تماشاخانه آخری هم تزیین و تجمل با آنهای دیگر
برابر بود اما چراغ الکتریکش بیشتر بود این چراغ الکتریک یکی از چیزهای پر تعریف خوبی است تقریباً یکسی تقسیم
هر اقلیمی هر مملکتی هر شهری که دارای این باشد جای هزار هزار گونه تشکر است زیرا که از یک سیم اقلاً تا صد هزار چراغ الکتریک

تا یک ملیون تمام باختیار خودش است در وقت تمام روز و شب در بیست و چهار ساعت به پیچاندن یک پیچ روشن
میکنند و خاموش میکنند مثلاً در اطاق من که در سفارت منزل داشتم دیوارکوب و چهلچراغ و لامپهای محفظه دار بود
پیچ اینها زیر تخت خواب من بود هر شب که بیدار میشدم با نوکرها کاری نداشتم زنگ اخبار که چسبیده بتخت خوابم
بود از چهلچراغ تا بیست چراغی که در اطاق من بود هر کدام را میخواستم یا تماماً را فوراً مثل سیمرغ جادو بحرکت یک انگشت
روشن میشد زیادی جلوه این تماشاخانه این بود بموقع این چندین هزار چراغ برق که در او بود بمناسبت بازی و بموقع
آنوقت نور را کم و زیاد کرده روشنی را باقتضای وقت و بملایمت تند و کند و برنگهای مختلف در نظر تماشاچیان جلوه
میدادند زرد و سرخ و سرمه رنگ همه قسم و یکماه و یک خورشید مصنوعی از قوه الکتریک بمناسبت وقت و موقع
بازی با ایوان سیرک میانداختند گاهی این تماشاخانه مثل شب تاریک بود چشم چشم را نمیدید فوراً روز روشن میشد
که فی الحقیقه چشم را میزد گاهی قرمز گاهی سبز دو بازی خیلی ممتاز خوبی کردند یکی هجده نفر دختر و پسر روسی بودند تمام در
کمال خوبی و وجاهت باعلی درجه حسن بعد از خواندگیها و بازیهای زیاد و معلق های خوب زدن تمام اینها بروی هم
رفتند مثل یک منار بسیار بلندی که هجده ذرع بیست ذرع قد او باشد و یکطفل ده ساله که شیطان ترین اطفال
دنیاست مثل عنکبوت از اینها صعود کرد و در کله شخص پیچید انواع پشتک ها و یکبار دو بار جستنها اگر تمام روی زمین
این مطلب را بمن میگفتند غیر از اینکه خودم بچشم خودم دیدم و مطمئن هستم صدق است ممکن نبود باور کنم حال هم هر کس
میخواهد باور کند هر کس میخواهد نکند من دیدم و برایم شبهه نیست بعد چهار جوان دیگر آمدند بازی کردند اینها هم زینتهای
غریب کردند معلقهای عجیب و غریب میزدند حرکات تعجب آمیز زیاد از اینها سر زد یکی این بود یکی از اینها سرش را بسر یکی
چسبانید و پاهایشان را هم بسر یکی و دستهایشان را به پشتش گذاردند و آنها هم دستهایشان را به پشت خودشان گذاردند
بدون هیچ حایل و معاونی انواع چرخهای غریب و عجیب سر زد از اینها آن جوانیکه در میان بود و تقریباً در هوا بود ابداً
نیفتاد بعد ده دوازده دختر آمدند در دست هر یکی چندین گلوله این گلوله ها را که شبیه توپ کاشی ما است اینها است چنان
در هوا پرتاب میکردند و عوض و بدل میکردند که اسباب حیرت بود حقیقة از این عدد زیاد گلوله یکی بزمین نمی افتاد بعد
تمام اینها به پشت خوابیدند دو پا را بهوا میکردند چه حرکاتی با پا کردند چه جست و خیزها کردند که گویا با پاهایشان بازی میکردند
که حقیقة تا شخص نبیند از نوشتن نمیشود فهماند در چهار ساعت تمام هزار گونه از این بازیها کردند موزیک و ارگ که بدرجه خوب
میزدند که حیرت انگیز است شام خورده بمنزل آمده خوابیدیم فردا باید انشاء الله تعالی بپاریس برویم صبح از خواب برخاسته
برحسب شدیدی میاید جناب مفخم الدوله با شاهزاده های خودمان یمین الدوله و عضد السلطنه آمده به گار راه آهن رفتیم از
این گار راه آهن اکسپرسی هرچه تعریف بکنم کم است با شاهزاده ها و وزیر مختار وداع کرده بکالسکه بخار آمدیم این کالسکه

چقدر مزین و مجلل است کفشی نیست تمام با آینه و چوب کرده و چراغ الکتریک برف بشدت میآید که بیضه کافور کهر
کرده زیان سود دانی که چه سود است مراین مایه زیان را اینقدر عمارات تک تک کوچک و جنگلهای قشنگ
و باغچهای قشنگ و راههای قشنگ و گردش گاهای زیاد دیده شد که هیچکدام بهم شبیه نیست حقیقة من عجز دارم
از توصیف اینها این راه آهن علاوه بر زینت ظاهری با بی تکانی و تندی هیچ دخلی براه آهنهای دیگر ندارد اینجا تمام کوهستان
است راه آهن گاهی بالا گاهی پائین حرکت میکند جالب نظر مسافرین است از تونلی که نشستیم راه آهن مثل شب تاریک شد
این راه آهن در یکی چند دقیقه که باید تقریبا نیم فرسنگ باشد عبور کرد جنگلهای طرفین در زیر برف با یک قشنگی فوق العاده
مستور شده بواسطه بخاریکه با لوله های آهن و خود راه آهن داده اند هوای راه آهن بسیار گرم و خوبست عمارات تک تک
متمولین که برای خوشی که زانی ییلاق با راههای پیچا پیچ خیلی در طرفین راه دیده شد بسیار قشنگ هستند و همه دارا
با پنجره های مخصوص آهنی برف هم بشدت میآید بر لحاف فلک افتاده شکاف پنبه میبارد از این کهنه لحاف
دو طرف راه خیابان گل سرخ است خیلی قشنگ و پاکیزه دهات و آبادی بهم وصل است و در یک تونل دیگر
هم که چند دقیقه طول کشید رد شدیم امروز که پنجشنبه بیجدهم است مقداری در خاک اطریش که از وینه است تا سالزبورغ
میرویم و از سالزبورغ وارد خاک المان میشویم یعنی ایالات متحده المان ایالت باواریاست از انجا هم بفرانسه میرویم
و بخاک متز از بورغ و بسرحد فرانسه انکی اوکو خواهیم رسید و از انجا بپاریس در ساعت هفت و نیم صبح خواهیم رسید
بسلامتی هفت ساعت تمام است که واگون مثل برق در حرکت هست تازه باول خاک باویر المان رسیده ایم
از وینه تا اینجا بهترین شعبه اینجاست که میگویم یک پارکی است هفتاد هشتاد فرسنگ طول و عرض را نمیدانم انهم
البته یا بیشتر است یا کمتر است با علی درجه مزین با جنگلها و دریاچه ها و عمارات تک تک بسیار عالی و چندین رودخانه کوچک
و بزرگ از میانه اش میگذرد این است وضع این صحرا و این بیابان در یک استاسیون عباسخان آدم من قدری شیرینی
و قدری شربت خریده بود و خوشش خدمتی بنظرش رسیده عرض کرد که خریدم که در پاریس داشته باشید باو گفتم نادان
این شعر شاهد حال تست قطره بدریا بری نه شعر بسعدی زیره بکرمان بری و گل بگلستان ما بمعدن همه چیز دنیا
میرویم تو قدری شیرینی خریده برای انجا میبری قدری باو خندیدیم جنگل سردهای اینجا بسیار منظم و مرتب و
قشنگ است دو بیدق دست مستحفظین اینجا است یکی قرمز و یکی سبز قرمز علامت ردنه است سبز علامت آینده
است و اگر این بید قهارا باز نشان دادند معنی این است که در راه خطری نیست و کالسکه و ترنی جلو نیست بروید
اگر پیچیده نشان دادند یعنی بایست یکدو مرداب بسیار بزرگ هم دیده شد حالا که ساعت سه است در خاک آلمان
یعنی مملکت باواریا حرکت می کنیم هشت ساعت تمام است که از وینه حرکت می کنیم ساعت نه از وینه حرکت کردیم

در یکی چهار دقیقه

وساعت پنج است که حرکت می کنیم هشت ساعت است در راه آهن هستیم این راه آهن کمتر توقف میکند و هر وقت هم
بایستد خیلی مختصر برف متصل بشدت میاید در خاک اطریش چه در خاک مونیخ باواریا کوه پر از برف زیر ابر قوی دست
دیو سفید پست زیر رستم دستان خیابان گل سرخ که از استاسیون وینه شروع شده در دو طرف راه همه جا همراه
ماست با کمال خوبی چنانچه خاک اطریش بر خاک روس مزیت بر آبادی دارد بشرح ایضاً خاک المان بر اطریش خطوط
تلگراف خطوط راه آهن آبادیهای دو طرف راه عظمت وجلال استاسیون ها جنگلها وغیره وغیره خیلی زیادتر از خاک
اطریش است ایالت باواریا از سی وپنج شش سال قبل از این در جنگ پروس با اطریش این ایالت را فتح کردند و جزو ایالات
مستقله مشروطه نیل بشروط چند جزو امپراطوری المان شد امپراطور کل المان گیوم اول شد این مملکت پادشاه و سکه
وقشون وهمه چیز دارد ولی با شروطی چند در تحت استقلال المان و پادشاه پروس است از جمله حق سفیر و مأمور خارجه
ندارد در هر مملکتی رعیتی که وسپرده باشد جزو رعایای امپراطور المان محسوبست قشون در جنگ و صلح در تحت اختیار امپراطور
کل المان است با بعضی شروط دیگر چنانچه با جنگ در فرانسه قشون این ایالت با سایر ایالات نیم مستقله المان با اردوی
پروسها خدمات بزرگ در جنگ کردند وبسیاری از اینها کشته شد در دست فرانسه پادشاهش دیوانه شد و قصد خود کرد
وهمچنین برادرش این مرض جنون در خانواده اینها یکنوع ارثی است مثل بعضی امراض که در بعضی خانواده ها است
عموی پادشاه سالها نایب السلطنه باویر بود حالا هم هست ایالت بسیار معظم آبادی قشون خوبی دارد شهر مونیخ خیلی
شهر قشنگ بزرگی است دیده شد بند ساعت مطلا کاری وطلا وکابوتن سازی اینشهر مشهور تمام دنیا است بسیار
خوب واعلا است ازاو گذشتیم پس از اینکه از شهر مونیخ گذشتیم بقدر یکساعت بعد رسیدیم بشهر اوزبورغ که یکی از
شهرهای باویر است اینجا هم چراغهای گاز و الکتریک زیاد دیده شد خوب شهری بنظر آمد اما باید دانست که تمام این
نعمتها از گاز است و الکتریک این راه آهن ها حرکت نمیکند مگر بقوه بخار و این کارخانجات و این چراغها بکار نمیاید مگر
بقوه کاز است نعمت غریبی است خدا اعطا کرده وبقوه علمیه تحصیل کرده اند از ایالت وخاک باویر خارج شده بایالت
وخاک درتامبرک که اینهم یکی از دول نیم آزاده مشروطه المان است داخل شدیم گار بسیار مجلل خوبی داشت میدان و
عمارتهای خوب وجمعیت زیاد وتقریباً جای خوبی است اولم است اسم اینجا از اینجا به اشتوتگارت واز انجا به
فورت مانم باید برویم نظامیکه اینجا دیده میشود دو صاحبمنصب بخوبی روسها نیست باز هم اولی بهتر است از اطریشیها
بیست وسه ساعت است که مثل برق بدون درنگ حرکت می کنیم از مملکت اطریش به المان واز المان بفرانسه
طی کرده همین قسم که اطریش از روس آبادتر است المان از اطریش آبادیش زیادتر است فرانسه از المان اگرچه ما انگلیس
وامریک را ندیده ایم خدا بخواهد انشاءالله همچنین که اینجاها را دیده ایم انجاها را هم ببینیم از قراریکه میگویند همین قسم

قشون پروس ...

هم هست اول آبادی اروپ و نمره اول انگلیس است و ینگی دنیای آتازونی و بعد فرانسه در تمول و آبادی و تجارت
هیچ مملکتی با این سه مملکت برابری نمیکند فرانسه است که مادر (سیویلیزاسیون) است تمدن و تربیت از فرانسه
نشر کرده فرانسه است که: ناپلیون اول است نمره اول سرداران عالم بود تالی اسکندر و چنگیز و تیمور و دارای
کبیر و اردشیر کبیر بود ناپلیون دیگر شعرا و عقلا و اطبا و حکما از اینخاک برخاسته ریشلیوی مشهور از خاک فرانسه
است ما امروز در خاک جمهوری که وطن کسانی آزاد و کریمان هستیم و حقیقة از جمهوری خوشمان نمیاید در او هستیم
امروز شاه و گدا غنی و فقیر آزاد هستند غیر از میل شخص و پول هیچ چیز حکم نمیکند و در مملکت قانون مکرر در این کتاب
نوشته ام عقاید شخصی و سلیقه شخصی ورای حقیقت و طبیعت و قبول عامه کی چه برای سلطنت مرد سیاسی که
مستقل باشد چه جمهوری شاید کرورها نفس برای رواج این دو مطلب تلف شده هستند شخص من از هر دو بدم
میاید من طالب سلطنت مشروطه هستم سلطنت باشد با شرایط صحیح مملکت و سلطنت بی سلطان مثل بدن بی سر میماند
لهذا آن کامل الاستقلال هم عقلاشان بسیار خوب هستند اما گاهی چیزهائی هم خیلی در آنها پیدا شده سلطنت خوبست
بترتیب سلطنت انگلیس باشد بواسطه مشروطه بودنش نفعی عام و ضرری هیچ از قصر سلطنت بیرون نمیرود حالا طالب
این سه نمره که جمهوری صرف و آنارشیست صرف که مستقل و معتدلش که سلطنت مشروطه باشد چندین هزار کرور
مخلوق طالب هر یک بطبیعه هستند شخص من که نمره اول طبیعه سلطنت مستقله هستم عقیده ام بسلطنت مشروطه است
متاع کفر و دین بی مشتری نیست گروهی این گروهی آن پسندند اگرچه هر چیز شهرتش بهتر از خودش است و شنیدنش
بهتر از دیدن از جمله حکایتها در ایران از اروپ می شنیدیم خیلی خیلی از وضع ما بهتر هستند اما نه بآن تفصیلیکه مردم غلو
کرده بودند در خوبی آنها و اصراری داشتند از وضع آنها اینجاها را که من دیده ام هزار یک آنچه شنیده ام ندیدم مگر اینکه نمونه
بنویسیم باقی را برای مسافرین دیگر میگذاریم مثلاً میگویند در راه آهن باغ است گردشگاه است و از این قبیل در اطاقها
زنگ اخبار است که اگر حادثه رخ بدهد تا دست بزنگ بزنیم همه حاضر میشوند این ترتیبها نیست و باین قسمها نیست سهل است
هزار بار خودم زنگ زدم کسی نیامد و با کمال استراحت خوابیده بود مثلاً راه آهن اطاق ندارد بر عکس خیلی اطاق دارد
مثل کالسکه های ابی ایران خودمان محسنات زیادی دارد عیوبات و خطرات زیادی هم دارد تمام صرف محسنات
نیست و عیب سایر چیزهایشان هم همین قسم صبح بسیار قشنگی طلوع کرد و حضرت ستاره صبح را در نزدیک شهر پاریس
زیارت کردیم و واقعاً فرح عظیمی از دیدن آسمان صاف و ستاره بمن دست داد بیست و سه روز است غیر از باران و مه غلیظ
و برف شدید هیچ ندیده ایم نه مثل اصفهان شهر خودمان سالها رنگ بارندگی را نمی بینیم نه مثل اینجا که بیست و سه
روز است غیر از بارندگی چیزی ندیدیم در عالم همه چیز اعتدالش خیلی خوبست شهر پاریس از دور نمایان است مثل یک بالای تپه

که چیز

اکه چهل چراغ زیاد باو نصب کرده اند از دور میدرخشد

پیری انجا باتش افروزی ‌ ‌ ‌ باادب گرد پیر مغبچگان
دیدم از دور آتشی سوزان ‌ ‌ ‌ روشن از نور حق نه از نیران

من بیچاره از مسلمانی ‌ ‌ ‌ شدم انجا بگوشه پنهان
مغ و مغزاده موبد و دستور ‌ ‌ ‌ خدمتش را تمام بسته میان

گفت جامی دهیدش از می ناب ‌ ‌ ‌ گرچه ناخوانده باشد اینمهمان
پیر پرسید کیست این گفتم ‌ ‌ ‌ عاشقی بیقرار و سرگردان

چون کشیدم نه عقل ماند و نه هوش ‌ ‌ ‌ سوخت هم کفر از او هم ایمان
ساقی آتش پرست آتش دست ‌ ‌ ‌ ریخت در ساغر آتش سوزان

این سخن می شنیدم از اعضا ‌ ‌ ‌ همه حتی الورید و الشریان
مست افتادم و در آن مستی ‌ ‌ ‌ بزبانیکه شرح ان نتوان

که یکی هست و هیچ نیست جز او ‌ ‌ ‌ وحده لا اله الا هو

در عرض راه چقدر باغها و جنگلها و عمارات تک تک خوب عماراتی مثل قوطی شیرینی ولی مفصل ساخته بودند کوچک کوچک مثل قوطی شیرینی ساخته تقریبا مثل قصر پادشاه جن ها و از چند رودخانهها و مردابها و چند تونل گذشتیم کنار راه اهن پاریس رسیدیم وزیر مختار ما با هرچه اهل ایران در پاریس بودند با مسیو ده فرانس وزیر مختار فرانسه مقیم طهران که موقتا مرخصی گرفته در پاریس است و همین ماه میرود با رئیس پلیس و جمعیت زیادی از تماشاچی مارا احاطه کردند از گار پائین آمده در کالسکه خوبی سوار شده بطرف منزل که (پالاس هوتل) است آمدیم در کالسکه من وزیر مختار فرانسه مقیم طهران و وزیر مختار خودمان مقیم پاریس صمد آقای ممتاز السلطنه نشسته بودند جمعیت حقیقةً زیاد بود مارا از کوچهای عریض و وسیع و قشنگ خوب به پالاس هوتل آوردند از خوبی عمارتش و جمعی و نظمش و خوبی اغذیه و اشربه و مبل و تجمل مثل یک قصری از سلاطین خیلی مقتدری ملکه من یقین دارم هیچ سلطانی چنین عمارتی و نظمی ندارد چندین مرتبه چندین دالان چندین دکاکین از قبیل جواهر فروشی روزنامه فروشی شیرینی فروشی باری هرچه بخواهم از این هوتل تعریف کنم و اظهار بدارم ممکن نیست نمونه ایست از بهشت که مال مسلمانهاست هرچه اندیشه بکند ضمیر و بخواهد فوراً موجود است شخص تعجب میکند که این ترتیب و این نظم از کجاست هیچکس راه بسر منزل مقصود نیافت انقدر هست که بانگ جرسی میآید در تمام دنیا شهری باین هیجان و باین وضع نیست در زمستانها هفت کرور جمعیت دارد این شهر بیست و چهار ساعت پانصد قسم دوچرخه چهارچرخه و سه چرخه و اتومبیل و کالسکه بارکشی دو طبقه و سه طبقه اتومبیل تمام باقسام مختلفه و اشکال مختلفه ولی عدداً عده آنها بایدکوچک و بزرگ قریب صد و ده هزار باشد متصل در عبور و مرور هستند و اگر برای هرکدام اندک فراغتی حاصل میشود فوراً مشغول روزنامه خوانی هستند تقریباً شب و روز در اینشهر یکسان است بلکه شب بواسطه چراغ الکتریک و گاز از روز بهتر روشن تر و روشنتر است روزها از کثرت کارخانجات یکنوع دود مخلوط بخار غلیظی شهر را کدر کرده یکدستگاه که شهر است و عمارات شهر است و بنظر معلوم است دو سه دستگاه هم در زیر این شهر درست کرده اند سه طبقه و چهار

طبقه برای (مت رو پولی تن) هریک از محله بمحله بخواهند بروند توبی او می نشینند و میروند این صنعت عجیب غریب
که از دست بنی نوع بشر خارج شده شخص تا نبیند سر حسش بنوشتن در نمیآید من خود رفتم و نشستم تماشا کردم این عمارات
که اغلب هفت هشت طبقه ده طبقه است برابر علی قاپی یا قدری بلندتر ارتفاع دارند بعضی نخواهند از پله بروند و زحمت
پله را نکشند صنعت غریبی برای او ساخته اند که این هم تالی صنعت زیر زمینی است اورا اسانسور میگویند اطاقی بکمال زینت
و خوبی و قشنگی با آینه و غیره و غیره شخص در او نشسته بدون خطر و عیب و نقص پیچ و مهره دارد بهر یک از مراتب عمارات بخواهد
صعود میکند فوراً پرواز کرده بمقصد میرسد و هرجا بخواهد میرود و هرجا میخواهد پائین میرود آن تونل زیر زمین راه آهن الکتریک
آن زیر زمین گرفته و این اسانسور روی زمین با وجودیکه میگویند آزادی است و جمهوریست و هرکه هرکه است چنین نیست
بدرجه مردم بسته بزنجیر قانون هستند و مطمئن هستند که شاه و گدا در تحت حکم قانون مساوات دارند توسط و اغماض که خانه
عالمی را خراب کرده در مملکت تا هرکس اندک خلافی کرد گریبانش از چنگ قانون خلاص نیست چنان مجبوراً بنظم و ترتیب
حرکت میکنند که این شعر مرحوم نظامی مصداق آنجاست ... ولی در شهر ما این رسم برپاست که یک مرد در باده کار فرما است
در این مملکت یکنفر آدم خواه شاه خواه گدا خواه متمول خواه آقا خواه نوکر کسی کتاب قانون را گویا در بغل دارد و مد
نظر دارد و میداند گریبانش از چنگ قانون خلاص نیست لا قانون و قدرت قانون در پیش چشم همه هست نفسی نمیکشد
و قدمی بر نمیدارد قدرت پلیس و نظم پلیس و ترتیب دیدنی است نه شنیدنی افسوس که بمجالس رسمی او و پارلمنت و مجالس
علمی و مدارس و غیره و غیره چون غیر رسمی آمدیم و نتوانیم رفت و میتوان دید و نمیتوان در این بابها چیزی نوشت جمعه
نوزدهم و شنبه بیستم است که در پاریس هستیم و این روزنامه را مینویسیم شهریست پر کرشمه و خوبان ز شش جهت
چیزیم نیست ورنه خریدار هر ششم در این شهر سگ و کلاغ و حشرات الارض هیچ چه نیست معلوم میشود دست
طبیعت اینها را برای دفع کثافات و خوردن مردار حاضر کرده اینجا چون هیچ چه نیست یعنی از شدت مواظبت هیچ
نوع کثافت و قاذورات دیده نمیشود اینشهر باین عظمت روزی سه مرتبه شست شو میدهند بدرجه میرا بی عیب است
که شخص هرچه بنویسد کم نوشته و شاید بنظر اغراق بیاید امروز که روز شنبه بیستم است وزیر مختار فرانسه و زنش و دخترش
به ناهار مهمان ما بودند بعد از ناهار دیده و بازدید زیادی شد بجنگل بوا دو بولون رفتیم این یک بهشتی است با تصور ریاض
و نهرهای جاریه و آبشارها و دریاچه ها و غیره و غیره سبزه بیدار و آب خفته در او صد هزاران گل شکفته در او هر گلی
گونه گونه از رنگی بوی هر گل رسیده فرسنگی چه قهوه خانهای یکپارچه تمام آینه و عمارات و کاخها و غیره و غیره
دارد که یکسال شخص تماشا کند و ببیند و بنویسد باز از عهده بر نمیآید زن و مرد زیاد مشغول سیر بودند گداهای پاریس قسم خوشی
گدائی میکنند دسته گلی با آدم تعارف میدهند با کمال ادب که شخص مجبور است هر قدر لئیم باشد و بی پول با آن ادب که آن

بسبب خوبی هوا و بازیهای مشهور فراوان شلوغ

(الیزه پالِه) یعنی قصر بهشت (پاله) قصر (الیزه) بهشت

دسته گل را دید قهراً باید چیز کاملی بود خیلی اختلاف دارد وضع گداهای ایشان با گداهای ما این عمارت الیزه پاله الیزه یعنی
پارچه از بهشت که ما منزل داریم شاید از این قبیل عمارت در پاریس بسیار باشد هفت مرتبه است رویش وچهل وهشت پله
میخورد شخص درسر این عمارت که میرود نگاه بشهر میکند عظمت غریبی وتماشای عجیبی می‌بیند چون این عمارت ویورد این عمارت
خیلی جالب نظر است شب شام خورده خوابیدیم این شعر برای این شهر خیلی مناسب است   هرکه یکبار برش گذشتی درنظر
بردلش صدبار دیگر بگذری   صبح یکشنبه ۲۱ (دیولافوا) حکیم خوب پاریس آمد مرا دید بعضی امتحانات کرد وخیلی اظهار اطمینان
نمود وبمن اطمینان داد ومختصر دستورالعملی داده رفت امروز ایلچی کبیر انگلیس که پیرمرد بسیار معزز محترمی است در همین الیزه
بدیدن من میآید بفرانسه نیز تشریف آوردند معزز باشان وهوش وفهم وکمال است خداوند درحق انگلیسها مرحمت خود
وعنایت خود را اتمام کرده یکپارچه فولاد باعقل بود قدری ازهرطرف باهم صحبت داشتیم ورفت ماهم بمنزل وزیرمختار فرانسه
مقیم طهران (مسیو دو فرانس) رفتیم چای خورده مراجعت کردیم مملکت نروژ که جزو سوئد وخانواده سلطنت برناد
مارشال فرانسه بود حالا ازاو جدا شده پسر دوم ولیعهد دانمارک که منسوب خانواده سلطنت انگلیس است بسلطنت خود
برداشته دولتی مستقل وعلیحده شد در صفهان مدتی این مطلب را در روزنامه‌ها خواندم وگفتگویش بود در پاریس این
گفتگو بوقوع پیوست به اپرا رفتیم اپرا شش مرتبه بود شبیه نعل اسب بسیار مجلل ومزین باجمعیت زیاد ومرتبه‌های
زیاد وپله‌کانهای پیچاپیچ تمام باسنگ مرمر وسماق ساخته شده است کرورها لیره خرج او شده است ولی بازی خوبی درآورده
وتماشای خوبی داده شد این یک تماشاخانه که من دیدم مال وینه بهتر است بمنزل آمدیم امروز که شب بیست ودوم است
امروز صبح وظهر برف شدیدی لاینقطع میبارد ولی آن ازدحام وآمد وشد وغلبه وهیاهوی مردم زنها ومردها باعلی درجه
درکار است بهیچ‌وجه رفت وآمد کم وکوتاه نشده بلکه بشدت زیادتر است امروز در سفارت‌خانه خودمان بناهار مهمان ممتاز
السلطنه هستیم انچه ایرانی دراین شهر بود با (مسیو دو فرانس) وزیرمختار فرانسه ودخترش وزنش وقنسول جنرال خودمان که
ترکی را خوب حرف میزد دعوت کرده پرکار افتاده داشت جمعی حضور داشتند الحق ممتاز السلطنه شخص ممتازیست واین لقب
باو بیمعنی داده نشده است مثل قمرالسلطنه وصمصام السلطنه که واقعاً خودشان هم باید از لقب خودشان خنده کنند
این آدم نباید بلقب خودش خنده کند واقعاً ممتاز است من او را بهیچ‌وجه نمی‌شناختم یکی از هدیه‌های گران‌بها که دراین سفر
فرنگستان گیر من آمده است معرفت باین شخص ودوستی باین شخص است از خانواده‌های نجیب آذربایجان هستند خودش
وبرادرهایش درخدمت دولت هستند خودش اگرچه جوان است ولی جوان بسیار فهمیده عاقل کارکنی است من ازاو
خوشم آمد خداوند آخر کارش را هم بخوبی بکند سفارتخانه بسیار ممتازی با مبله بسیار اعلی من دیدم خیلی باطناً ذوق کردم
وخوشم آمد وشادی خودم را هم پنهان نکردم مختصری هم باو گفتم اسباب نیکنامی دولت وملت ماست خیلی تشکر

دارد ناهاری آبرومندانه بقول فاتح الملک باداد درسر ناهار چون در سفارتخانه و حضور دو وزیر بود مختصر نطقی در ارتباط
دوستی دولتین ایران و فرانسه و دوستی اعلیحضرت شاهنشاه با رئیس جمهوری از طرف من شد وزیر مختار خودمان
هم ممتاز السلطنه جواب خیلی خوبی داد بعد از صرف ناهار به اوتومبیل جنرال قنسول خودمان نشسته منزلمان آمدیم معلوم
شد دبیر الملک که برای معالجه چشم بپاریس آمده و قدری هم معالجه کرده بهتر شده بدیدن من آمده بود که شرفیاب شود
مرا ندیده کارتی داده و رفته بود در وینه شنیدم بشخصی دست داده چون دست آنشخص ناپاک بوده بچشمش زده این طور شده
صدق و کذبش را نمیدانم خدا بهتر میداند پدر این دبیر الملک میرزا نصرالله خان شیرازی است در سفارت اسلامبول
و لندن نایب اول وزارت امور خارجه در طهران بود و بعد دبیر الملک شد خیلی با من هم آشنا بود و من کمال مرحمت را باو داشتم
امیدوارم پسرش هم بخوبی پدرش بشود بعد با جناب ممتاز السلطنه بهمان اوتومبیل نشسته بازدید ایلچی کبیر انگلیس
رفتیم عمارت و خود ایلچی و مُبل و باغ سفارت و عظمت سفارت تمام نمونه بود از جلال و قدرت انگلیس بعد از آنکه بما
گردشش مفصلی داده و قدری صحبتهای رسمی داشته وداع کرده بمنزل آمده من قدری با میرزا علی اصغرخان ممتاز الوزاره
و ظهیر السلطان بیلیارد بازی کردیم من از آنها خیلی بهتر بازی میکردم مختصری چای خورده به هوطل رفتیم این هوطل
بشکل نعل است ولی چقدر ممتاز و چقدر خوبست شرحش گفتنی نیست هر قدر در تیاتر بد گذشت در هوطل خوش گذشت
چقدر بازیهای خوب و بندبازیهای مرغوب کردند که تیاترهای وینه فراموش شد آنقدر دخترهای خوشگل با البسه فاخر
خوب میرقصیدند که شرحش را نمیتوان بیان کرد دیگر خیال هر روز نوشتن را ندارم توقف پاریس را مگر رئوس مطالب را اجمالاً
بسیار قشنگ و خوب که از حد تعریف خارج است در انجا مردم جمع شده زن و مرد و بچه با یخ بازی میکنند اینهم از مسائل
دیدنی است نه نوشتنی فضائی است دو مرتبه تقریب پانصد قدم مدور و مسقف زمینش یخ است ولی هوای اورا با بخار
طوری گرم کرده اند که زمستان در کمال راحتی است در اینجا چند بازی در میاورند و چنه بازیهائی میکنند تا شخص نه بیند گفتن
نیست بنوشتن از عهده بر آید یک بچه دوازده ساله با یک دختر قطور کلفتی که اینهم باید ده دوازده ساله باشد با گیسوان
طویل بسیار بلند و لباس آبی این فضا را که محیط او اقلاً دویست قدم که خود بازیگرخانه و یخ چال باشد در یکساعت و نیم
که من انجا نشسته بودم و بازی میکردند ده دسته عوض شدند این پسر و دختر لاینقطع مثل فرفره چرخ میخوردند تا
وقتی هم بیرون آمدم مشغول اینکار بودند چه مزاجی است چه قوه است چه قدرتی است خارج از خیال ماست بتماشاخانه
رفتیم آنهم مثل تماشاخانه وینه بود ولی تماشاخانه وینه سه مرتبه بود اینجا هشت مرتبه او نعلی بود وینه مربع متساوی الاضلاع
هر بازیگرخانه یکبازی مخصوصی درمیآورند این بازی مسافری را درآورد بسیار خوب بمنزل آمدیم امروز چهارشنبه ورود
پادشاه پرتغال است بپاریس امروز در وینه پادشاه اسپانیول ورود کرد در پاریس هم پادشاه پرتغال ورود کرد دولت

اوراخیلی مجلل تر دولت اطریش وارد کرد قشون زیادی توپخانه مفصلی که می گفتند سی چهل هزار نفر بودند چون دولت
امپراطوری است برای او تدارک کرده بودند ولی چون فرانسه جمهوریست باین دستگاه وتجمل نبود ولی بد هم نبود دوار
کردند جمعیت وازدحام زیادی بود این شهر شهر زمان است ورواج پیش کالسکه چی ها غیر از صدای کالسکه وشنیدن کالسکه
چیان وعبور ومرور نها چیزی دیده نمیشود اگر هم دیده بشود این دور بس مستهلک است در این شهر شش هفت کرور
جمعیت است اگر در این پنج شش کرور دویست هزار نفرشان خوش بخت ومتمول ودارای کروش وخوش گذرانی
باشند مابقی باعلی درجه سختی میگذرانند یا کاسب هستند یا فقیر هستند تقریباً عموماً یک شکل نیستند امروز صبح زود از خواب
برخاستم باران بشدت میاید وهوا سرد است صبح را در منزل ماندیم ونوشتجات طهران واصفهان را نوشته هیچ
بیرون نرفتیم ساعت دوازده رفتیم ناهار صرف شد پس ازان مراجعت بمنزل کردیم دندان ساز آمد او هم رفت
کالسکه آوردند سوار شدیم رفتیم به ماگازن دو لوورد استان غریبی است در اینجا شش هفت طبقه است وچه
اندازه مال التجاره اینجاست خدا میداند جمعیت هم بدرجه در این ماگازن جمع هستند که انسان نمیتواند حرکت بکند
از هر چیزی که انسان تصور نماید در این جا بسیار پیدا میشود من خودم یک پالتو پوست خز با یک کلاه شکاری
خریدم ازانجا مراجعت کردیم به هوطل دور تر صرف چای شد ازانجا مراجعت کردیم بمنزل خودمان در انجا هم جمعیت
غریبی بود از هر قبیل چون شبهای جمعه اینجا مجلس رقص وسازی نیست شام خوردیم بعد رفتیم به تیاتر المپیا در
اینجا بازیهای غریبی در آوردند ازجمله یک اسبی بود بایک فیلی که دو نفر سوار اینها بودند وهر قسم که می گفتند
وحکم میکردند این اسب واین فیل ازهمان قرار رفتار میکردند چند کور خر هم بود که آنها را هم تربیت کرده
بودند وبازی میکردند ازجمله این فیل برروی دو دست بلند میشد وبعد برروی دو پا بلند میشد انواع اقسام حرکت
میکرد از قوه خیالی انسان خارج است بعد اسب خوابید چند دفعه فیل از روی او رد شد دو سگ بسیار بزرگ که
باندازه یک ببر بودند انها هم اززیر دست وپای این فیل واین اسب بآسانی میگذشتند وآنها حرکتی نمیکردند
بعد یکدسته کاکا سیاه ودده سیاه آمدند که درکمال قشنگی ساز میزدند ومیرقصیدند بسیار خنده دار وتماشائی
بود پس ازان شخصی آمد که با گوی های آهنی بازی میکرد که هرکدام مبالغی وزن داشت ازجمله توپی انداختند
وگلوله توپ را روی هوا گرفتند از قوه انسانی که خارج است ولی بچشم دیدم که این حرکات را میکردند از
این قبیل بازیها خیلی کردند که اگر بخواهیم دانه دانه بنویسیم چند کتاب میشود مراجعت بمنزل کردیم وخوابیدیم وقایع
روزنامه پاریس را نه لازم است نوشتن نه ممکن تمام متروپلیتن ها که عبارت از راه آهنهای زیر زمینی باشند وجمیع
کالسکه ها واتوموبیل ها وغیره وغیره که زیاده از پنجهزار عدد باید باشد وکشتیها وقهوه خانه ها که عددش از شماره

ونمره بیرودن است ومهمانخانه وکوچها وخیابانها پر از مخلوق پر از آیند و روند ولی بیک نظمی و ترتیبی که شخص تعجب
میکند که چه قسم باین نظم واین ترتیب حرکت میکنند جمیع خلق ولو کان از خارج هم داخل اینجا بشوند ترتیب
مملکت قسمی است که لاعلاج مستحفظ وپلیس ونگاهبان یکدیگر هستند بدرجه حرکت کیک در انظار قبیح است که اگر
فلان الواط کارش شعبده بازی است وبیعاریست برای خنداندن مردم که پول بگیرد در فلان تماشاخانه اندک
حرکت خلافی زیاده از آنچه تکلیفش هست بکند همان شخص بسیر و پا مورد ملامت مردم است و دلتنگی خودش
از هزار یک آنچه دیدیم مختصری مینویسم مثلاً یک دکانی است بگوشه مغازه طور در این دکان چهار هزار شاگرد و عمله و
پادو و کالسکه‌چی وغیره وغیره دارد علاوه بر استادهایشان تقریباً این دکان مانند یک سلطنت مقتدری اداره
میشود شخص وقتی که وارد این مکان میشود قیامت کبری ومحشر عظمی را می بیند از آینده و رونده و فروشنده و خرنده
و فردار وغیره وغیره زن و مرد هیچ وقت از طلوع صبح تا نه از شب رفته هیچ وقت کمتر از بیست هزار نفر در این دکان
مخلوق نیست ولی بچه نظم وبچه ترتیب حرکت میکنند شخص بیننده مات میشود شاید بیست کرور لیره سرمایه این دکان
باشد و از قبیل این دکان اگرچه من ندیده ام میگویند چندین دکان بهمین نظم و ترتیب در پاریس است بلکه
بالاتر و والاتر همین مهمانخانه که ما در او منزل داریم الیزه پالاس هوطل میگویند اینجا یک اداره ایست که حقیقتاً نظم و
ترتیب او وتعریف او نه من میتوانم بنویسم نه از عهده میتوانم برآیم از جمله آشپز اینجا سی و شش هزار فرانک در
عرض سال مواجب میگیرد که بقرب ده پانزده هزار تومان پول ایران میشود رئیس وپیشخدمت باشی و سرایدار باشی
وغیره وغیره را باید از این قیاس کرد نمونه ایست این هوطل وسایر هوطلها از بهشت و آن شعر مرحوم نظامی که هرچه
خیال میکند شخص دم اطاقش حاضر است آنچه اندیشه در گمان آورد مطبخی زود در میان آورد از شور و شیرین
پخته و نپخته تر و خشک هرچه شخص گمان کند و بخواهد فوراً خدمتکار او را حاضر میکند چراغهای گاز و ترتیب منزل
ونظم منزل و آسودگی شخص نوشتنی نیست کوچها بقسمی وسیع و پاک روزی سه مرتبه دو مرتبه با آلت مخصوصی که
شبیه با هوت پاک کن است وبچرخی بسته اند جمیع کوچها و دکانها را پاک میکنند و شست و شو می کنند که هرگز هیچ
شخص پاکیزه در مملکت ما صورت خود را اینقدر نمیشوید اقتدار پلیس ونظم پلیس بدرجه ایست که این شش هفت کرور
مخلوق را باین قسم بنظم و آزادی و بترتیب نگاهداری میکند که واقعاً محل تعریف وتمجید است آزادی روزنامه ها و
ترویج تجارت ونظم وغیره وغیره حد وحصر ندارد اگرچه من آنجا را ندیدم ولی میگویند اول انگلیس بعد ینگی دنیای
شمالی که آتازونی باشد بعد المان بعد فرانسه در آبادی وتجارت وقشون وغیره وغیره هستند اینجا که این قسم است
که عقول مات است در او آنها آیا چه قسم هستند وچه نظم وچه ترتیبی دارند یکی دو تماشاخانه دیگر هم رفتیم تقریباً

اعمال معجزه آنها و جادوگری آنها که بقول ایرانیها چشم بندی است تا شخص نبیند بنوشتن درست نمیاید از جمله سیرکی
بود که در او بقرب بیست شیر بزرگ و کوچک و ببر و سگهای دانیمارکی بسیار بزرگ و خرس ببازی درآورده اند
و یک شیر ماده کج خلقی که گاهی اطاعت میکرد داشت و چنگهای بسیار بدی بصاحبش میانداخت که اگر کار تمام بود
باری بضرب شلاق و غیره او را رام کرده با همان شیر دیوانه گرفت و مدتی باهم زیر و رو شدند و سر و دست و جسمش را
در دهان شیر میکرد و آن شیر کج خلق با فریادهای عجیب و غریب با او زیر و رو میشد و من دایم چشمهای خود را میمالیدم
که آیا اینها را بخواب می بینم یا به بیداری بعد همین قسم سگها و خرسها و شیرها یکی یکی بفرمان او بازی کردند و حرکات عجیب و
غریب کردند و یکدو آدم مخصوص هم در اینجا بود آنها هم با سگها کارهای غریب کردند سگها چه نوع معلق میزدند
و چه نوع کارها میکردند آدمها و سگها چه نوع از دوچرخها بالا میرفتند و پایین میامدند اینها تماشا کردنش دیدنی است
نوشتنی نیست یکدسته ژاپونی هم آمدند حرکاتی کردند که هرگز فرنگیها نتوانسته بکنند همان قسم که در جنگ بری
و بحری بروز قابلیت دادند در بند بازی و رقاصی و بازیگری هم همان کارها کردند بموزه انجار رفتیم موزه و
در تره موزه پاریس مضمون شعر مولوی   ناله سنتور و بعضی سازها   اندکی ماند بدان آوازها   ناله شبیه
آواز دهل   اندکی ماند بدان ناقوس کل   بقدر یک دالان اینجا اسباب نماینده تماشا داشت انقدر اسباب
غریب و عجیب و انقدر اسبابهای انتیک دیدیم که ممکن نیست شخص هزار فقره بنویسد بزرگی روضة الصفا از عهده
برآید از جمله یک استخوانهایی دیدیم که بایستی چهل نفر آدم در کمال راحت شانه بشانه در اینجا بتوانند که بنشینند مرده
مصری و غیره و غیره و مومیها بقدری بود که شخص خسته میشد از دیدنش از جمله من همه را باین قسم باید قیاس بکنم که
ما صدق دار شکل تخت جمشید را که خودم هجده سال در انجا حکومت کردم و مکرر دیدم بنوعی در اینجا ساخته بودند که
من خیال کردم در شیراز هستم و در خرابهای تخت جمشید گردش میکنم خداوند چقدر باینها علم و فهم و عقل داده است
با وجود اینکه مکرر در روز رفتیم و گردش کردیم کاملاً ولی باز هزار یک او را ندیده ام چون مکررات بود سر درنیاوردم
دیگر نرفتم و همچنین قبر ناپلیون به انوالید رفتیم یک بنائی است و یک حکایتی است که شخص از نوشتن واقعاً
عاجز است از جمله هیکلهای اول از سنگهای موزائیک سپیری یادگاری فرستاده است که اگر شخص بخیال تمام
او را تماشا بکند و او را ملاحظه بکند تمامی ندارد و سیر نمیشود در انجا یک سلطان قوی هیکل خوش بنیه از قشون
فرانسه که دست راست او را در جنگ آلمان گلوله برده بود دیدم با او با کمال میل دست دادم و مدت طولانی با او
صحبت داشتم با سربازها و کلنل مستحفظ انجا هم صحبت داشتم پر بود از زن و مرد آینده و رونده شاید صد کرور
لیره بیشتر خرج این بنا شده است   هان ای دل عبرت بین   از دیده نظر کن هان   ایوان مداین را   سر رشته

عبرت دان دندانه هر قصری پندی دهدت نو نو پند سر دندانه بشنو ز بن دندان پادشاهی باین عظمت سرداری باین اقتدار جز خاکی و قبری ازاو چیزی دیگر باقی نیست بچه ذلت بیچاره در جزیره سنت هلن مرد باز آفرین بغیرت فرانسها که این نوع عزت و حرمت و این نوع ملاحظات از قبر او دارند بسیار دلتنگ شده بیرون آمدم آخر دنیا و آخر بنده کانی شخص همین است چه آهنگ رفتن کند جان پاک چه بر تخت شاهی چه بر روی خاک همین قسم باغ نباتات رفتیم انجا هم یک چیزی است تا شخص نه بیند ممکن نیست حقیقة بتوان از عهده نوشتن او اگرچه ده دفتر شخص بنویسد بر اید انواع و اقسام طیور و حیوانات درنده و چهارپا از هر قبیل شاید صد هزار قسم زنده و مرده او حاضر و ملاحظه ناظرین در میاورند با کمال نظم و ترتیب و خوبی چندین قسم خرس و چندین قسم قرقاول و کبک و هزار هزار طیور دیگر و شیرها و پلنگها و فیل و کرگدن وغیره وغیره دیده شد که ممکن نیست شخص دو ماه سه ماه تمام در انجا گردش بتواند از تماشای این باغ وحش بیرون بیاید موزه بسیار بزرگ عالی دارد که بعد از موزه لوور انهم موزه غریبی است انقدر عجایب و غرایب در او و نمونه های اینکه قبل از طوفان و بعد از طوفان در او هست که شخص یکسال تمام هر روز برود و تحقیق کند و بنویسد باز از عهده بر نمیاید و باید دارای چندین علوم باشد تا سر از این موزه ها و استخوانها و این اشکال مختلفه بدر اورد بهم چنین گرمخانه ها و گلخانها و مکانهائیکه در او نباتات را تربیت میکنند از سرد سیری و گرمسیری بقدری هست که شخص تعجب میکند علم و اطلاع بنی نوع بشر چه کرده و چه میکند رئیس انجا بقدر کفایت معرفی میکرد برای ما اما چون ما از علم نباتات اطلاعی نداریم فقط سری جنبانیده تصدیق میکردیم و بهمان نگاه چشم و لذت چشم قناعت میکردیم شاید چندین ملیون نمونه بود در پانصد سال از هزار کرور پول لیره که عبارت از پنجهزار کرور تومان پول ها باشد با امانت و سلیقه و ترتیب خرج این بناها کرده اند از همه چیز هست تعجبش این است که با این تمیزی و نظم و خوبی نگاه داشته اند و در هر دالانی و راه روی و تالاری اقلاً هزار زن و مرد حاضر بود و تماشا میکردند بدون اینکه خلاف ادبی از کسی سر بزند یا دست بزنند یا قیل و قال بکنند فقط نگاه میکردند و رد میشدند در همه جای پاریس و همه گوشه پاریس در هر چند قدمی برای استراحت شخص قهوه خانها و هوتل ها با کمال شکوه و نظم و ترتیب و تمیزی و پاکی حاضر است که هر وقت شخص بخواهد درادقه فقط باید پول بدهد هر پول که داد همه چیز حاضر است هر چه خیال کند کالسکه ها در همه جا هزار هزار صف کشیده حاضر هستند هر کدام یک بیدق کوچکی دارد اگر ان بیدق خوابیده است صاحب دارد و آزاد نیست و اگر برپا است آزاد است و لیبر شخص میتواند او را کرایه کند و هر نقطه که بگوید میراند ببرد و شهر باین عظمت که فرسنگها طول و عرض دارد نمیدانم چه علمی دارد آدم را فوراً بهمان مکان میبرد چون جمیع کسبه پاریس و نوکر باب پاریس مدرسه مخصوصی دارند مثلا کالسکه چی ها

دیپلوم تارسی دوزبی دیپلوم نیست چون سند در دست دارند وتحصیل کرده اند لهذا ممکن نیست درکار خود خطا کنند صد هزار مکانهای مخصوص وجاهای با تماشای بی ضرر دارد که سلاطین هم میروند تماشا کرده مراجعت میکنند از جمله جائی است در لوُوار د ایطالین که فنوگرافهای متعدد دارد و هرکسی بلیت دارد باید یکربع فرانک در سوراخ که جلو فنوگراف است بیندازد و بعد هر آهنگیرا که بخواهد نمره اورا با نمره فنوگراف توأم کرده بعد از لحظه آن آواز وآن تصنیف در کمال خوبی بالتمام زده میشود و بدون اینکه شخص واسطه باشد چون من نُتهای فرنگیرا نمیدانستم نُتهای عربی وحجاز برابر داشتم آواز حجاز راکه در ایران شنیده بودم ومیدانستم اولاً بکمال خوبی زد بعد تصنیف با نمره باکمال شکوه وملاحت خواند که چنین تصنیفی باین خوبی وقشنگی هرگز در ایران نشنیده بودم حقیقةً این هم یکی از معجزه ها وشعبده های فرنگان است جنگل بوادوبولون که یکی از قطعات بسیار قشنگ دنیا است ومیتوان گفت جنات تجری من تحتها الانهار میتوان درحق اینجا گفت درطرف شمال غربی شهر است در آنجا هم حکایت عجیب وغریبی است از دریاچها وآبشارها وقهوه خانها وهوطلها ومهمانخانها در اینجا مکانی برای تیراندازی کبوتر هست که کبوتر میپرانند ونشانه میزنند آبشاری دارد وقهوه خانه دارد مشهور به کاسکاد واسب دوانی ومکان فوت بال بازی اینقدر قهوه خانهای نمونه چینی وترکی وغیره وغیره دارد که باید دید نوشتن ممکن نیست واین جنگل همین قسم وصل است بشهر بولون که اینهم شهر قشنگی است که کارخانه چینی سازی مشهور لور در آنجاست وازطرف جنوبی بشمال ومغرب ومشرق فرسنگها این گلستان که اسمش جنگل است با خیابانهای عریض طولانی وسیع چه برای عامه که باکالسکه واتومبیل وغیره می گردند چه برای پیاده روی وخاصّه زیاده از چون وچند است وهمه وقت بقرب صد هزار زن ومرد از طلوع صبح تا ساعت نُه از شب رفته در اینجا بانواع واقسام در کمال نظم وادب وقاعده گردش میکنند یکصدای بیقاعده ونفسی بیقاعده از کسی شنیده نمیشود ودراین جنگل باغ وحش وماهی خانه وگلخانهایکه بنا با ترانزیت میدهند هست که بسیار بسیار منظم وباشکوه وباهمه چیز سکهای آبی که دیدنی است حرکات آنها وماهی خانه مخصوصی باهزار هزار قسم ماهی کوچک وبزرگ که ممکن نیست شرح آنها ونگاهداری آنها در آنجا هست فیل وشتر وانواع طیورات وغیره وغیره قدری کوچکتر از آن باغ وحش بزرگ در اینجاهم برای تماشا هست یک گلخانه در آنجا دیدم ده مرتبه تمام ازشیشه وآهن بود چقدر قشنگ وگردش گاههای خوب داشت که شخص عاجز است از تعریف او باید دید در آنجا کوزه کاج وحشی خریدم زنی نزد من آمد گفت یکی برای من بخر منهم بدون سؤال وجواب همان کوزه خود مرا باو تقدیم کردم در اینجا هم یک زیرزمینی است که یکی از نقاشهای معروف پاریس شکل آتش گرفتن شهری وترکیدن کوه آتش فشانی کشیده من رفتم دیدم امّا اگر دو دران سرم نمیماند وهوایش بهتر بود جای آن بود که شخص مدّتی دران مغاره نشسته تماشای این صنعت را بکند چه قسم کوه ترکیده

واز او ریخته وشهر را فرو گرفته در بندر بعضی کشتیها غرق شده بعضی فرار می کنند مردم بعضی سوخته وبعضی نیم
سوخته بعضی در حالت مردن بعضی در فرار با اطفال عزیز خود بچه قسم مجسّم نموده چقدر صنعت کرده وبعین نموده بلکه از
اصل بهتر شخص تعجّب میکند که پایهٔ علم بکجاست مثل پرده های برقی که از جلو میکذرد که میکویند لنترمجیک دراینجا هم
سکهای بزرک بقدر کرّهٔ خر که هرکز در ایران این قسم سکها دیده نمیشود در قفسهای آهنی با نظم صحیح با سایر جانورها
نکاهداشته اند زیاده از سی قسم قرقاول دیدم که تعجّب میکند شخص که نقاش قدرت چه نوع صنعتها کرده است بعضی
سفید طلائی وغیره خیلی تعجّب آمیز از چین وکره وغیره بودند باری القدر اسباب تماشا وکردش واستراحت
ومشغولیات بنظم وترتیب خوب در این جنکل هست که شخص در تمام عمر در این جنکل باشد به این خستکی دست نمیدهد
هر ساعت بلکه هر دقیقه مکرّرات می بیند که در دقیقه وساعت قبل ندیده بود منظم تر وبهتر در وسط شهر پاریس هم
چندین پارکهای منظم ومرتّب هست بقرب ده سیزده پارک میشود یکی از یکی قشنکتر وتمیز تر که در آنجاها هم قهوه
خانها ومهمانخانها وکلخانها با اعلی درجه با زینت وباشکوه وخوب وپاکیزه وهمه چیز حاضر هست دایه های زیاد
با بچه های بسیار قشنک تمیز در این پارکها کردش میکنند من چون خیلی بچه دوست هستم ونوه دارم او را خیلی
دوست میدارم بیاد او اغلب بپارک دومنسو که از پارکهای قشنک این شهر ومنزل نزدیک من بود میرفتم و
کردش میکردم نان زیادی خریده بکنجشکها ومرغابیها وکبوترها که کمال انس را با آدم دارند بواسطهٔ انسی که
دیده اند میدادم اینکار دو فایده داشت هم ثوابی کرده بودم وهم باین واسطه بچها دور من جمع میشدند ومن کاملاً
با آنها بازی کرده وتماشا کرده همینساعت الی یکساعت خودم را مشغول میداشتم بمنزل مراجعت میکردم روزی
رفتیم به پان تئن این بنا را اکر تالی تخت جمشید وانوالید شخص بکوید اغراق نکفته است از سر کنبد تا سطح زمین
هشتاد وپنج ذرع ماست وبیست ودو ستون دارد که هر ستونی را خودم دور شرا قدم کردم سی قدم تمام
این بنا از سنک است وسنکها را نوعی تراشیده اند وجفت کیری کرده اند که هیچ جه کل وکچ وآهک در او خرج
نکرده اند در میان فرجه های سنک تمام طبقهای برنج وآهن است باین ترتیب یعنی یک لا سنک یک لا آهن یا
وبرنج صورتی در زیر دارد آنچه در بالاست یک همچه بنائی هم بالاست ده برابر عالی تر ووالی تر وقشنکتر از زیرا است
اکر معماریکه این بنا را ساخته است بتمام عالم بنازد ذیحق است بقدری این بنا باشکوه بنظر من آمد که در جمیع فرانسه
وغیره که دیده ام در اروپا چنین بنای باشکوهی ندیدم میکویند قصر واتیکان وکلیسیای میلان دُرم از این
بهتر است شنیدن کی بود مانند دیدن چون ندیده ام علی الحساب تصدیق نمیکنم اکر خدا خواست رفتم ودیدم
آنوقت خواهم نوشت که آنها با این چه تفاوتی دارند در پاریس که هزار بنای عظیم از قبیل کلیسیا وعمارت لوور

و نوالیسر و غیره و غیره هست نزد این بنا هیچ هستند بقرب ششصد قدم دور این بنا است و هشتاد و پنج ذرع مرتبهٔ
اولی چنانچه نوشته ام از سقف گنبد است تا روی خاک در مرتبه اول تحتانی هم یک چنین بنائی است قبر سادی
کارنو و معمار این بنا با قبر بعضی معروفین فرانسه در اینجاست این یکنوع امتیاز و افتخاری بهر بزرگی که ملت
فرانسه میخواهد بدهد هست و مجلس پارلمنت حکم میکند که فلان شخص محترم را در اینجا دفن بکنند فلان شاعر بزرگ فلان
نویسنده بزرگ فلان شخص بزرگ در اینجا مدفون است چون گاه گاه در این مرتبه تحتانی را بازمی کنند برای اشخاص
مخصوص بزرگی که در آنجا میروند جمعیت غریبی جمع شده بود من برئیس گفتم خوبست آنهارا هم مرخص کنید با من بگردش
بیایند رئیس که از وزارت صنایع مامور بود که در آنجاها با من گردش نماید و بمن بنماید اینجاهارا قبول کرد و مرخص کرد
یکمرتبه چندین هزار زن و مرد در این فضای بی انتهی ریختند چون من مجبور بودم رسماً رفته بودم بروم آنجا قبوررا
یکیک ببینم هوای آنجا بسیار سرد و گرفته بود این ازدحام و روشنی چراغها هوارا تغییر داد نفسی براحت کشیدیم
هرکجا تو با منی من خوشدلم گرچه باشد قعر گوری منزلم واقعاً این شعر مصداق احوال ما بود لطف خداوندی
اینجارا گرم و خوب کرد در قبر ولتر و سادی کارنو از امپراطورهای روس بخصوص الکساندر سوم و نیکلای
تحفه های بسیار گران بها دیده شد و همچنین از شهر رُم و از شهر لندن بازنی و تماشای عجیب و غریبی داشت با وجود
که واقعاً گورستان بود این هم از آن مطالبهاست تا شخص نبیند نمیداند چه حکایتی است در اینجا یک مکان عجیبی است
رئیس بمن نشان داد انجارا اکو میگویند یعنی انعکاس صوت بعینه مثل فونوگراف است هرچه هرکس بهر لهجه
بگوید فوراً همان زبان و همان لهجه جواب میدهد من سورهٔ شریفه مبارکه قل هو الله را خواندم بعین جواب داد اگر تمام
دنیا اینها یکه دیدم بمن بگویند تا ندیده بودم باور نمیکردم حالا هم اصراری ندارم کسی باور بکند من دیدم و مردم
هم شبهه باقی نیست هرکس هم مایل باشد ممکن است برود ببیند ولی مختصر گرفته گیری دارد که عبث عبث در را بروی
همه باز نمی کنند اما ماهی یکمرتبه باز میکنند عموم مردم میروند تاریخ این بنا از قرار ذیل است در عهد لوئی شانزدهم نذری کرده
بوده است یا خوابی دیده بوده است نمیدانم این بنارا میکنند در اینجا بتوسط این معمار که پان توان نام باشد و بعد
قبر همان معمار و اسم همان معمار را باین عمارت میدهند از رئیس عمارت پرسیدم تاریخ این بنا و شرح این بنارا اندازه
عرض کرد خیر گفتم چرا تاریخ بنای چنین عظیمی که اسباب افتخار ملت است نداشته باشید قدری افسوس خورد و گفت غفلت
عظیمی کرده ایم و حضرت والا این بنا خدمت بزرگی کردید همین امروز رفته باذن وزارت ابنیه خواهم نوشت و یکی
از آن نسخه جات را تقدیم خواهم کرد منهم از او خیلی اظهار امتنان کردم چون مرد محترمی بود با خود بکالسکه گذارده
مراجعت کردیم این بناهای بزرگ بزرگ تاریخی و تماشائی و صنعتی شهر پاریس است حیف است اینجارا نبیند کسی مثل

که آمدم به بهرام میرزا و اکبر میرزا قدغن کردم بروند به بینند یک (اکسپوزلیونی) از اوتوبیل در عمارت -
گراند پاله که ازمهم از بناهای قشنگ پاریس است و در اکسپوزسیون آخری که شده در پاریس ساخته اند برپا کرده اند
بقدر صد هزار تماشاچی و یک ملیون چراغ الکتریک چه پرده ها چه نمونه ها که از بیان و بنان شخص عاجز است از اظهارش
برپا شده ما هم از جمله مدعوین مکانی مخصوص وجای مشخص داشتیم یکی از روزهای تماشائی پاریس بود صد هزار جمعیت عظیم
داخل میشدند و خارج میشدند تماشای کاملی کرده صرف چای کرده بمنزل آمدیم در ایام توقف ما در پاریس سه پادشاه
پی در پی در پاریس آمدند دو غیر رسمی یکی رسمی پادشاه یونان و پادشاه اسپانیول من غیر رسم مثل ما و سایر مردم بی
تفاوت در هوطلی منزل کردند مشغول گردش خود و سیاحت خود و تیراندازی وغیره بودند تا رفتند ولی پادشاه
پرتغال رسماً آمد ولی اتفاقا چه در روزیکه پادشاه اسپانیول رسماً وارد شد وچه در پاریس که پادشاه پرتغال رسماً وارد
شد از جلو هوطل ها و منزل ما عبور کردند چون سلطنت اطریش امپراطوریست شکوه سلطنتی خیلی بیشتر از رپوبلیک و
جمهوری است لهذا در وینه قشون وجلال سلطنتی زیاد تر دیده شد در پاریس چند فوجی فقط در کوچه صف کشیده
پرزیدانت لوبه باشکوه ریاست جمهوری باستقبال رفته پادشاه پرتغال را وارد کرد بعد از توقف رسمی از عمارت
وزارت خارجه رسماً خارج شد انوقت من غیر رسم از برای گردش مراجعت بپاریس کرد مثل سایرین گردش کرد و مخلوق پاریس
مشغول گردش وزند کانی شد اگرچه ما من غیر رسم آمده بودیم ولیکن ناچار با مسیو لوبه رئیس جمهور ملاقاتی رسما کردیم با
تشریفات باشکوهی که بشاهزاده کان بزرگ میگذارند بلافاصله از ما بازدید کردند جمیع وزرای فرانسه از ما دیدن کردند
و اسم خود شان را در کتابچه مخصوص ما نوشتند ما هم برای انها کارت فرستادیم روزی بشهر بولون برای دیدن کارخانه
سور رفتیم این کارخانه از کارخانجات مشهور دنیاست در چینی سازی و بلور سازی شهر بولون شهریست قشنگ در
کنار رود سن افتاده است شهر مرتبه بمرتبه است بابلند و پستیهای قشنگ پارکهای قشنگ ابی رسما وارد کارخانه
شدیم رئیس کارخانه ما را استقبال کرد اجزای خود را معرفی کرد آنچه داشت و نداشت از قدیم و جدید قریب چهار ساعت
ما را گردانید و نشان داد در موزه خود اسبابهای عتیقه گران بها داشت از جمله چند نمونه از چینی های سفیر از
ایران نشان داد که الحق میتوان بدون تعصب از روی انصاف گفت که هیچ پای کمی از چینی های خوب سور ندا شتند
هر پارچه را هفت هزار و ده هزار فرانک قیمت میکردند وجای خیلی افسوس است که ما در وطن عزیزمان ایران قشنگمان
این نوع صنعتها داشتیم وحالا نداریم انخدای قادر مهربان کی بنظر مرحمت بما نگاه خواهی کرد این بخت خوابیده
ما را کی بیدار خواهی کرد ای عجب ان عهد و آن سوگند کو وعده های آن لب چون قند کو گر فراق بنده از بد
بندگی است چون تو با بد بد کنی پس فرق چیست باری خیلی افسوس و دلتنگی برای من شد یکشهر ژاپونی

در انجا شاگرد بود از کل چیزهای تحفه بسیار خوب ساخته بود شاگردهای اینجا برای نشان دادن ما کل چینی چند اشکال باقسام مختلف از ظروف وغیره درست میکردند ومیساختند گفتنی و نوشتنی نیست واقعاً باید اورا دید چوب زیادی باخیلی قطع قشنگ بریده بودند وبر روی هم منظماً چیده بودند رئیس عرض کرد که مخصوصاً اثری در ذغال سنگ است که برای پختن بعضی اقسام چینی بدرد میخورد باید چوب سوزانید زیاده از هزار گنجه بود که با بلور محفظه داشت اچار تمام در دست رئیس بود هر کدام را میخواستم با ترتیبی صحیح ونظمی صحیح که چیده بود بما نشان میداد تمام این نمونه ها وظروفها و آنتیک های قدیم در چه عهد ساخته اند وچطور پیدا کرده اند وچه قیمت دارد از کدام مملکت است نوشته در پای آن پارچه گذارده اند علاوه بر اینکه دفتری مخصوص دارد چون این مکانها گاه گاه باز میشود همینکه جمعیت شهر بولون برای ما کارخانه را باز کردند با موزه جمعیت غریبی شد باز من از رئیس خواهش کردم که مرخص کرده بیایند وتماشا کنند واو نیز مرخص کرده آمدند ما بعد از گردش مفصل طولانی مراجعت بمنزل کردیم از پل طولانی آهنی قشنگی که بر روی رودخانه سن کشیده بودند بطرف منزل راندیم در عرض راه مسیو لوبه رئیس جمهور را دیدیم برای ما کلاه برداشت وما هم سلامی باو دادیم از طرفین احترامات لازمه شد بمنزل آمدیم حکیمباشی مرا که دکتر سریل نامی است جناب (دیو ملافوا) آورده معرفی کرده امیدوارم قدمش خیر و میمون ومبارک باشد و شیاطین عصر بگذارند آن بیچاره با آسودگی در ایران زندگی بکند و با خدمت   روزی به عکاسخانه رفته چند شیشه عکس انداختم حالا دیگر کاری نداریم الحمد رب العالمین دو کحال پروفسور چشم مرا دیده اظهار میداشتند که علی الحساب بی عیب وخوب است وامیدوارم بحول است خدا تا آخر عمر همین قسم خوب باشد احوالم هم بهتر شده بیش رفته از انجا بطرف ایران برویم ان بود شرح حال توقف ۲۶ بیست و شش روزه پاریس مختصر او را نوشتم بعد تا بیش را خواهم نوشت چند روز دیگر هم خواهم ماند

پنجشنبه هفدهم شهر شوال بعمارت ورسایل وباغ ورسایل از پاریس حرکت کردیم ما با اتومبیل مسیو دو فرانس با صاحب منصبی از طرف وزارت جنگ همراه ما مأمور بودند باغ وعمارت و ابنیه ورسایل مشهورتر از انست که من بخواهم شرح او را بنویسیم وبه هم بقرب پانصد کرور پول انوقت که حالا شاید هزار کرور تومان بشود در ظرف سی سال هزار عمله هم مجاناً بغیر از مزدی ومزدوری وغیره وغیره در اینجا خرج شده وکار کرده اند پطرهوف را در روسیه از روی این بنا ساخته اند آنرا با ماشین وعلم هندسه از چندین فرسخ راه با چه زحمت فوق العاده به اینجا آورده اند شرح وبسطش عقل را حیران میکند هزارها فواره وآبشارها وغیره وغیره دارد یک دالان دارد مشهور است بدالان آئینه دویست وچهل وشش قدم طول اوست وسی وچهار قدم عرضش یکپارچه آئینه است البته پانصد طاق کوچک وبزرگ مزین مرتب مثل دسته گل بعد از سیصد سال نگاه داشته اند تخت خواب لوئی چهاردهم با تمام وضع

در ترتیبی که خودش روی او میخوابید با اسباب نشست او وغیره وغیره همان قسم بود همین قسم اطاق خواب
امپراطریس وهمچنین اطاق دار الشورا واطاق تحریر وغیره همه بترتیب سیصد سال قبل ازاین بنظم وترتیب خوبی
با علی درجه مزین مثل اینکه امروز خود لوئی چهاردهم زنده است ومنزل خودرا منظم نگاه میدارد منظم نگاهداشته‌اند
وهمچنین منزل ملکه بابسه تالار بسیار باشکوهی رسیدیم سرایه‌دار باشی عمارت که کلید طلا ونقره در دستش بود ویکی یکی
معرفی میکرد از پرده‌ها واطاقها گفت این اطاق متملقین دربار بود که دراینجا جمع شده بدربار سلطنت تملق می‌گفتند
اعمال رکیک بدرا بشکل خوشی درآورده بنظر پادشاه جلوه میدادند تا آن خانواده عظیم بوربون را بباد فنا دادند
رشته کلام را طولانی کرده میخواست دراین زمینه زیاد حرف بزند من مخصوصاً کلام اورا قطع کرده اگرچه تصدیق
دارم که حق میگفت وصحیح اما من نخواستم این حرف حق را بشنوم کلام اورا قطع کرده باطاق دیگر وارد شدیم در
آنجا دو میز کشف بزرگ بسیار بسیار اعلی از لوئی چهاردهم ولوئی شانزدهم وصورت لوئی چهاردهم را با موم
ساخته بنظر قدری زرد وشکسته میآمد با همان لباس مخصوص خودش ووضع خودش را درنعش کرده بودند ودر کمال حفظ وخوبی
در پشت شیشه گذاشته نگاهداشته بودند که شخص تعجب میکرد در هر اطاق وتالار پرده‌های تاریخی عهد لوئی چهاردهم
وسیزدهم وپانزدهم وشانزدهم وناپلیون اول بونوپارت ولوئی ناپلیون سوم جنگها عروسیها وتاج گذاریها
وغیره وغیره دراینجا بقرب هزار تابلو کوچک وبزرگ که هریکی مبالغی گزاف قیمت دارد وحکایت میکردند هر یکی از
تاریخ فرانسه وسلطنت آن عهد را دراینجا دیده شد عقل مات وحیران میشود که اینهارا با این خوبی وترتیب چگونه نگاه
داشته‌اند وحفظ کرده‌اند جمیع قبور سلاطین وملکه‌ها واجداد سلاطین ووزراء وندما بشعرا حتی اگر یکی یک سگی
داشته یا حیوانی داشته که با او مأنوس بوده با همان حیوانش با همان حالتی که مرده با لباس رسمیش در روی آن صورت
قبر خوابانیده یادگار نگاهداشته‌اند دربعضی دالانها وبعضی اطاقها زیادتر بود از این صورت قبور برای یادگار وتنبیه
بینندگان درکمال نظم وپاکیزگی نگاهداشته بودند هشت کالسکه مطلا بسیار بسیار اعلا پر قیمت با شش سورتمه که سوار
شده روی یخ میکشیدند وبقرب ده کالسکه دستی چیزیست شبیه صندلی ولی مسقف با آینه دور که تمام اینها متعلق
بسلاطین سلسله بوربون وبونوپارت ناپلیون امپراطور ولوئی ناپلیون سوم بود با یراقهای کالسکه واسبهای
کالسکه که صورتشان را از موم درست کرده بودند متعلق بود به امپراطریس‌ها وملکه‌ها وامپراطورها در کمال نظم و
دقت وخوبی جزء اجزای موزه کرده نگاه داشته بودند از رئیس عمارت پرسیدم که هیچ احتمال میرود که دیگری استعمال
بکند با یک آهنگ عجیبی گفت خیر اینها مال سلطنت است باید ابد الدهر در موزه رپوبلیک وجمهوری باقی باشد در
ورسایل بهوطل آمده هشت نفر بودیم ناهار خوبی خورده بمدرسه سنسیر که رسماً دعوت شده بودیم رفتیم دو صاحب‌منصب

نظامی بنظر یاور وسلطان میآمدند با مسیو دو خرهنس همراه بودند جنرال رئیس سنسیر با صاحب منصب زیادی مارا پذیرائی
کردند پیاده شده با همه دست داده با همه نطق کرده تمام مدرسه را گردیده از همه اطاقها بازدید کرده بمحل ژمناس بازی
رفته بازی مفصلی کردند بعد بمیدان مشق آمدیم شاگردان مبتدی مشق پا و تفنگ مفصلی کردند بعد بمشق افواج رفته
فوجها هم مشق پا و تفنگ و حرکت نظامی بسیار بسیار خوبی کردند مختصر جنگ نظامی هم کردند فشنگ زیادی انداختند
دسته داخل جنگل شدند دسته دیگر با آنها حمله بردند بعد از زد و خورد زیادی جنگل را بغلبه گرفتند بالاخره بمیدان سوارها
رفتیم در انجا هم انواع و اقسام مشق سواره کردند و حرکات نظامی نمودند نجیب بیک پسر سفیر کبیر عثمانی چون مسلمان
بود او را احضار کرده قدری با او صحبت داشتیم بعد بمنزل خود جنرال رفتیم چای صرف شد بعد بعضی نطقهای نظامی
شد پس از آن بمنزل آمده این مدرسه سنسیر را مادام مونت اسپا که یکی از معشوقهای لوئی چهاردهم بود بصورت
لاغر خودش را هم انجا کشیده اند زن لاغر زشتی بنظر میآید این بنای عالی را ساخته است با وجودیکه لوئی چهاردهم
زنش دختر دائیش پادشاه اسپانیول بوده و مادر ولیعهد بوده لوئی پانزدهم و خیلی مقامات داشته است اما لوئی
چهاردهم معشوقه بازغریبی بوده مثل لاوالیر که دختره چلاغی بوده و همین مونت اسپا و دوسه تای دیگر هم داشته است
که از انها همه اولاد پیدا کرده بود این مدرسه سنسیر از مدارس مشهور عالم است بخصوص در فرانسه که نمره اول است برای
عمل نظام جمیع صاحبمنصبهای قشون فرانسه باید از اینجا بیرون بیایند همیشه ششصد شاگرد دارد جنرال رئیس این مدرسه
بنظر هفتاد ساله میآید ولی بسیار چاق و با بنیه و سخت وقتیکه پروسها فرانسه را فتح کردند داخل عمارت ورسایل شدند
در از ورتاجگذاری سیصد هزار قشون المانی مثل دستههای گل و بیجده پادشاه مستقل و گراندوکهای مستقل که
از روز بعد سلطانی بودند با شرایط مخصوص جزو سلطنت امپراطوری پروس شدند گلیوم اول در سنسیر وقت بیروز
بی نظیرش بر مبارک تاج سلطنت پروس را مبدل بتاج المان کرد در همان عمارت عالی و الی ورسایل دربار
امپراطوری منعقد کرد و تاجگذاری نمود از سبب سارپیس من سوداییم ورسبب سوزیش سوفسطاییم
دیده خواهم سبب سوراخ کن تا سبب را برکند از بیخ و بن امشب بتماشاخانه سیکال رفتیم تماشاخانه
بسیار قشنگی است چیز فوق العاده که هست فقط یک دختریست بنظر دوازده ساله بسیار نطاق و ناپاک و عیاره
بود خیلی صحبتها داشت بمنزل آمدیم ساعت هفت بیدار شده با وجودیکه چند روز است بچهار گفتم و میدانند باید
برویم بونیس باز صبح بهرام میرزا و اکبر میرزا اوقات مارا تلخ کرده و مارا رنجانیده راهی شدیم گار محل خوبی است
واگون ما خیلی خیلی اعلی است و نمره اول هیچ مناسبتی به ترن وینه وغیره ندارد خیلی خیلی خوب است در شهر
که از کنار رود سن که رد شدیم چند پل آهنی دیدیم که ندیده بودیم دکتر فرانسه ما هم همراه است از پاریس که باید به

نیس برویم تقریباً نزدیک یکصد فرسنک راه است آبادی روی آبادی شهر و دخانهای زیاد دیده شد
اینجا زیاد جابهای شیشه را روی حبوبات گذارده در زیر شیشه عمل میآورند اینجاک عبرت انگیز ایران وای بهشت
زیبا کجائی که همه چیز طبیعت در تو عمل میاورد آبادی فرانسه هیچ دخلی با طریش ندارد این یکصد فرسنک راه
بدون اغراق مثل یکدسته گل است باغبان ماهر با سررشته در کمال دقت با گلهای رنگارنگ نمیتوانند این دسته گل را
ببندند هیچ خانه و هیچ باغی در تمام ایران به تمیزی و قشنگی و پاکیزه گی این بیابانها نیست یکدانه زبیل یک
برک یا یک سنک نیست حقیقةً بهشت است خیال میکند انسان میناکاری کرده اند همه این شهرها و بیابانها را
شهرهائیکه عبور کردیم از اینقرار هستند از پاریس به دیژون و از انجا به ماکان و بلاسیون و بعد والانس و
از انجا به نیس رسیدیم بعد از مراجعت از ورسایل روزی با جناب مسیو دو فراس وزیر مختار خودمان و جناب ممتاز
السلطنه و بهرام میرزا و اکبر میرزا رسماً بسربازخانه رزی مان ماتار رفتیم از مریضخانه و انبار ذخیره و آتشپزخانه و طویله
صاحبمنصبها و چاپخانه و اطاق سبنون و غیره و غیره تماشای کاملی کردیم قدری از غذای سرباز و آبگوشت سرباز که
رسم است باید بزرگان بچوزند خوردیم موزیک نظامی بسیار قشنگی میزدند آهنک ایرانی از صف گارد گذشته با
صاحبمنصبها دست داده نطقهای مفصلی کردیم از طرفین بعد بمریضخانه رفتیم که مشهور است به (وال دو گراس)
از (آن دو طریش) مادر لوئی چهاردهم خواهر پادشاه اسپانیول است که ملکه فرانسه بود باغ مفصلی عمارات
مفصلی بنظر من بیست کرور لیره خرج این عمارات و باغ شده بقرب ششصد رختخواب مریض داشتند بقرب شصت
پروفسر که مقصود از معلمین اول باشد با لباس نظامی در انجا دیده شد در همه جا مأمور وزارت جنک و
رؤسای مدارس همراه بودند ما هم لباس رسمی پوشیده بودیم بقرب پنج ساعت تمام ایستاده و راه رفتیم اطاقها
یکی یکی بما نشان دادند حتی اطاق (آن دو طریش) با پرده شمایل ملکه (آن دو طریش) با همان مبل و اساس
که از سیصد سال قبل بوده تا کنون ملاحظه شد آشپزخانه دواخانه در جاهائیکه بمریض عمل یدی میکردند هم
میانداختند و غیره و غیره که دفتری علیحده لازم است نوشتن او تمام از روی نمره و ترتیب صحیح دیده شد حتی
جاهائیکه گوساله‌ها را با ترتیب صحیح از برای گرفتن آبله پرورش میدهند دیده شد بقرب هشتاد اطاق و محل بود
که ممکن نبود یکی یکی را نوشتن سه عدد انهارا لازم است بنویسم در اطاقی عکس آدم را میاندازند که تمام احشاء و امعاء
و غیره و غیره در کمال خوبی نمایان است که اگر عیبی در او باشد طبیب دیده رفع نماید اگرچه برای من بعد از دیدن
شبهه نماند در صحت این عمل اما از برای تماشا دست خودم را با دستکش و بازوی خودم را با لباس عکس انداختند
تمام را خودم بچشم خودم ملاحظه کردم بعد اطاق الکتریک بود پروفسر آن اطاق و معلم آن اطاق چیزهای عجیب و

غریب از الکتریک که امروز رواج کلی در معالجه دارد بما نشان داد تا شخص وضع آن اسباب و آن آلات را داده اشاره
نمیداند از نوشتن چیزی استنباط برای خواننده نمیشود بعد با طاق دیگری رفتیم که میکروبهای هر مرضی را از قبیل وبا و
کوفت و سوزنک وغیره را نشان میدهد بچه زحمتها این کارها را کرده اند خدا میداند که در اینجا چقدر ذره بین و آلات ذره
بینی است و جناب پروفسر معلم آن اطاق چه قسم داد بلاغت و فصاحت را در نمودن آنها میداد باید آنهم دیده شود بعد
به سالون عامهٔ این عمارت رفتیم در انجا هم بقدری آثار عتیقه و صورت معلمین و عکس پروفسرها وغیره وغیره از
چهارصد سال باینطرف جمع شده بود که حال تمام برای ادم عالم فهمیده لازم است که این اطاق را تماشا نماید فقط
بعکس و صورت یک جراحی که در عهد ناپلیون بود قناعت میکنیم (لاره) نام که در عهد ناپلیون اول در تمام جنگها
با او بوده قدارهٔ ناپلیون باو داده بود در انجا گذارده بودند در زیر عکسش از دولت علیه ایران هم نشان شیر و
خورشید با حمایل سبز از درجه اول خارجه داشت بدرجه نشانهای او و اسباب عتیقه او و تاریخ وضع او منظم و مرتب
بود اگر شخص بخواهد عدد نشانها و ترتیب امورات همان یکنفر پروفسر را بنویسد ممکن نیست از قبیل او هزار صورت وغیره وغیره
بود با همه وداع کرده دست داده بمنزل مراجعت کردیم شب بتماشاخانه (اسکالا) رفتیم این تماشاخانه پنج مرتبه
است قدری کوچک است و گردشگاه هم ندارد سایر مطالبش مثل سایر تماشاخانهاست ولی یک چیز در انجا
دیدم که در هیچ تماشاخانه ندیده بودم یکدسته دختر هم سن و هم قد تقریبا هم شکل بخصوص من بدقت هرچه تمامتر بپاهای آنها
نگاه کردم که ببینم قدری از همدیگر چاق و لاغرتر باشند نبودند تماما یکنمره و یکشکل بقرب پنجاه شصت نفر می شدند
حقیقةً کار مشکلی است که یک قد و یک ترکیب و یک اندام پنجاه شصت دختر بازیگر پیدا کنند و آنها یک خانم
فرماندهی داشتند بسیار خوشگل بحکم آن فرمانده انواع بازیها کردند که شخص یقین میکند اینها استخوان ندارند پاشنهٔ
پاهایشان را بکله شان میگذاردند و باکمپای دیگر انواع رقاصیها میکردند بعد سرباز شدند طبل و مشق و همه کار نظامی را
خیلی مرتبا و خیلی قشنگ کردند در همان ضمن انواع رقاصیها و بازیهای خوب میکردند بعد باز بحکم فرمانده خود تغییر
لباس داده طاوس شدند تقریبا طاوسهای خوشگلی شده بودند کجاست مرحوم مولوی ببیند این شعرش مصداق
دارد   بانگ طاوسان کنی گفتا که لا   پس نهٔ طاوس خواجه بوالعلا   حقیقةً باید طاوس باینها فخر کنند
که اینها محض افتخار خود را بشکل طاوس کرده اند نه آن شغالک و خم رنگ   یک شغالی رفت اندر خم رنگ
کرد اندر خم زمانی بس درنگ   چون برون شد پوستش رنگین شده   که منم طاوس علیین شده   ای شغالان
هان مخوانیدم شغال   کی شغالی را بود چندین جمال   بانگ طاوسان کنی گفتا که لا   پس نهٔ طاوس خواجه بو
العلا   اینها حقیقةً از طاوس که بهتر بودند سهل است از سیمرغ و قرقاول هم بهتر بودند   طاوس را بنقش و نگاریکه

هست خلق تحسین کنند و او خجل از پای زشت خویش بر عکس اینها کمال افتخار از پای قشنگ خود داشتند
و بدرجه پاهای قشنگ آنها جالب نظر بود که حقیقةً راست گویم که مرا نیز بدین زهد و ورع برد کامی دو سه همراه خود
از زیبائی حرکات عجیب و غریب رقاصهای بسیار مطبوع کارهای بسیار خوب کردند افسوس میخورم که تمام شد
بمنزل آمدیم متروپولی تن یک حکایت عجیبی است در پاریس که انهم مثل سایر مطالب باید دید تمام زیر پاریس را
خالی کرده اند از جنوب بشمال و شرق و غرب و راه آهن الکتریک که از برق سرعت سیرش زیادتر است دایم در
زیر شهر در حرکت است از این محله بآن محله من خودم چندین مرتبه محض تماشا و سیر و حرکت رفتم واقعاً حکایت
عجیبی است باید شخص بچشم خود ببیند با چراغ الکتریک تمام شهر را روشن کرده اند مثل روز روشن راه آهن در
حرکت است هر وقت هر ساعت هر دقیقه که شخص برود می بیند که صد هزار نفر زن و مرد در کمال نظم و خوبی در جوانب
اربعه شهر در حرکت هستند یکی از شعبده ها و جادوگریهای بسیار بزرگ علم است این عمل متروپولی تن زیر شهر هنگامه ایست
در زیر رودخانه سن هم همین قسم در حرکت است رودخانه سن رودخانه ایست طویل و عریض کشتیهای زیاد روی
او کار میکند و جزایر کوچک و بزرگ زیاد و قشنگ در میانش هست مهمانخانه ها و قهوه خانه ها و منزلها برای استراحت
حقیقةً خیلی قشنگ است در این رودخانه شاید پنجهزار کشتی کوچک و بزرگ در تمام طول این رودخانه کار میکند
چندین پل عظیم عالی و اعلی دارد اما بهترین پلهای او پلی است که بیادگار الکساندر سوم امپراطور روس ساخته اند
تمام آهن و مسقف است تمام این پلها کشتیهای بزرگ با کمال سهولت از زیرشان رد میشود پیشتر بعضی حوضهای
عیزه بوده در وسط پلها را می بستند ولی از قراریکه میگفتند حالا موقوف شده است آن موانع برداشته شده است
و آن گرفته گیریها در جمهوری نیست جای مخصوص هم دارد برای شکار ماهی که در آنجا از ماهی سن مقدار زیادی شکار
میکنند باری از هر مطلبی مختصری مینویسم و از تفصیل و تطویل او هم ثمری نیست هم از عهده بر نمیآیم و هم شخص باید
بشخصه کاملاً دقت در مدت طولانی ببیند باکارا یک مکانی است که بعقیده من این است شخص پاریس باید
و آنجا را ببیند هیچ جا را ندیده است با وجودیکه در پاریس شاید ده هزار مکان باشد که هریکی چندین کرور لیره سرمایه
این دکاکین باشد البته هست هم این باکارا درمیانه آنها مثل عروسی است مزین و مجلل شخص آنجا که وارد میشود تصور
میکند جمیع مطلا الآت و مفضض الآت و بلور الآت روی زمین در همینکان است البته پنجهزار قدم دور این محوطه است
پنجمرتبه ارتفاعش هست دالانهای بسیار وسیع مثل موزه لوور در هر دالانی خانمهای خوش شکل و اشخاص بسیار
معقول دفترداریهای بسیار عجیب نشسته تمام آن دالان و آن قسمت را عرضه داده با خرنده و فروشنده جواب و
سؤال می کنند از قراریکه شنیدم هزار و ششصد نفر کارکن و عمله در این مغازه هست و کارخانه مخصوصی است که

از خود دارند باری مثل دستگاه سلطنتی از همه چیز دراو پراست و خرید و فروش میشود تلگراف و تلیفون
و غیره و غیره همه را داراست حتی میگویند پاپستخانه‌ها و غیره یکنوع مراوده دارد که نوشته جاتی که مینویسند میرساند
در پارک (توی یری) نارنجستان عظیمی دارد چلیکهای قدآدم نارنجها را دراو میگذارند زمستان در این
نارنجستان میگذارند تابستان در روی پارک میچینند باغبان باشی دولت مأمور بود که معرفی انها را بمن بکند از همه
جا جلو افتاده و عرض میکرد که فلان نارنج یکصد و پنجاه سال است در این چلیک است فلان نارنج را فلان پادشاه
نشانیده است یا فلان نارنج یادگار فلان ملکه و امپراطریس است و قریب پنج شش ساعت ما را در گلخانه و نارنجستان
و پارک مثل یک شخص نطاق سخن گوئی داد مردی و مردانگی را در معرفی گلها و نباتات و غیره میداد و من از خستگی
کم مانده بود بمیرم ولی لاعلاج چون تقریبا یکنوع رسمی است انجا چون رفته بودم باید همراهی کنم و الا یکنوع بیحرمتی بود
یکی دو نارنج را نشان داد که ناپلیون سوم کاشته بود که لوئی ناپلیون باشد و بعد گفت یک نارنج تاریخی که از دویست و
پنجاه سال قبل اینجا بود خشک شده او را بریدیم و سن درخترا بواسطه خطوطی که در جوف اوهست معین نمودیم گویا
در عهد سلاطین بوربون بوده است که امروز هیچ اسمی از انها نیست دنیا نیرزد انکه پریشان کنی دلی
زنهار بد مکن که نکرده است عاقلی بعد از تماشای زیاد مراجعت بمنزل کردیم با کمال خستگی نوشتم که در پاریس سگ
دیده شد باندازهٔ کره خر بزرگ و سگ هم دیده شد باندازهٔ بچه گربه با کمال دقت و مهربانی خانمهای این شهر هر کدام
باختلاف سلیقه و میل خودشان یک سگی کوچک و بزرگ دارند که گردن او را با قلادهٔ مخصوصی بسته همراه خودش میگردانند
بعضی نسبتها هم بسگها نسبت بخانمهای بی عصمت و عفت و بی سر و پا میدهند ولی سگ باید همین قسم باشد ولی عمومیت
ندارد اما اشخاص صحیح نه سگ نگاه میدارند نه این حرکات را میکنند متاع کفر و دین بی مشتری نیست گروهی
این گروهی ان پسندند یکی از دوستان پاریس خودم گفتم این سگبازی و اینقدر سگ نگاه داشتن یعنی چه
با وجودیکه من معرفت دارم و اطلاع دارم اشخاصی هستند که دخل یومیهٔ آنها کفاف خودشان و اولاد خودشان را
نمیدهد و ترک اولاد و عیال کرده با کمال زحمت توجه از سگ میکنند این چه جهة دارد و اغلب انها اشخاص آبرومند
درستی هستند و سگها را بیجهة باین درجه مایل هستند علت چیست جواب بسیار فیلسوفانه داد و این جواب حکیمانه او را
پسندیدم که سهل است خیلی خجل شدم پیش خود که چرا چنین سؤالی از او کردم گفت بنی نوع بشر لاعلاج است که
یکچیزی انس بگیرد ان اشخاصی که می بینید این اندازه با سگ مأنوس هستند توجه باولاد و هم جنسهای خود نمی کنند
از بس از این جنس دوپا بد دیدند و از انها صدمه خوردند و جز نفاق و شیطنت و بی صفتی چیزی ندیده‌اند
ترک اولاد و عیال گفته با سگ که بالنسبه حقوقی دارد و آنها باین قسم که ملاحظه میفرمائید مأنوس گشته ترک انها را

گرده با سگ انس گرفته اند ظاهراً و باطناً تصدیق کردم شاعری خوب گفته   هر کس که نمک خورد و نمکدان شکست
در مذهب رندان جهان سگ به از دوست   عجب جلبی است این جنس دوپا پاپه نفاق و بی حقوقی را بجائی گذاشته اند
که حیوانات و سگها را بر آنها ترجیح میدهند روز سه شنبه پانزدهم شهر شوال با جناب صدراقای ممتاز السلطنه تنها بطرف به
برادولون رفتیم در یک گلخانه که بقرب ششصد قدم دور او میشد و تمام از آینه و بلور و آهن بود پیاده شدیم این گلخانه
شش مرتبه است جمیع اشجار گرمسیری در این گلخانه از قبیل نخل و غیره و غیره و اشجاریکه در ژاپون عمل میاید در اینجا در
کمال زیادی و کهنی بود چه بسترها و چه خیابانها و چه گردشگاهها و چه باغچه های کوچک که اگر بخواهم شرح بدهم
یکدفتری علیحده لازم است نوشته شود از قبیل این گلخانه که او را سر میگویند شاید در پاریس در خود شهر و خارج چه برای عامه
چه متمولین که خود مشخصه دارند ده هزار زیاد تر باشد از کوچک و بزرگ و اختصاصی که ذکر این را میکنیم عمده در این
است چون از شهر خیلی دور در روز تعطیل هم نبود و خیلی هم سرد بود و این گلخانه آخر بوادولون است تقریباً
غیر از من و وزیر مختار و یکی دو باغبان پیر و قهوه خانه بسیار مجللی که خارج از آنجاست دیگر کسی نبود به وزیر
مختار گفتم برویم چای بخوریم او گفت لازم نیست من میروم چای میاورم همین جا میل بفرمائید قبل از رفتن باو گفتم
زحمت نکش ممکن نیست گفت لحظه ای بایستید میاورم بنده نشستم او رفت زبان سیمرغ را بقهوه چی و این دو باغبان
پیر خواند قریب صد فرانک پول طلا به آنها داد گفتند ما در عمر خودمان صد فرانک پول طلا غیر از دست تو جائی
ندیدیم اما چون قانون مملکت این است در این گرمخانه کسی چای بخورد باید حتماً در این قهوه خانه خورده شود ممکن
نیست این پول را گرفته خلاف قانون بکنیم و اگر مسیو لوبه رئیس جمهور ما هم باشد نمیتواند خلاف قانون بکند مگر
در مجلس عامه و کوردو کاسیون اعظم این فصل قانون را لغو بکنند و عامه تصدیق بکنند آنوقت شما هم
مثل سایر عامه ممکن است بکنید والا محال است   غلام همت دردی کشان یکرنگم   که از محبت با دوست و دشمن
خویشند   در این مملکت شاه و گدا تماماً تکلیف خود را در این می بینند که حفظ بدقت شرایط قانون [illegible] ری عصمت
قانون را بکنند این است که بی پادشاه بی قاضی بی مجتهد در پناه قانون با این عزت و شادی و قدرت و جلال
و مکنت و خوشی و آزادی زندگی میکنند ما ها که اهل خارجه هستیم و هیچ ربطی با این مملکت نداریم چند روز توقفی که [illegible]
کردیم خودمان را در اینجا که مثل آنها مکلف بحفظ قانون می بینیم تقریباً هر فردی از افراد این مملکت بدرجه ثابت و عقل
و قدرتش یک پلیس است برای خودش و عامه   موزیکی که در اینجا ها مینویسیم موزیک میزنند موزیک نظامی نیست
عبارت از یکدسته کماپنه کشتی است که با بعضی شیپورهای پیچ پیچ و کلاچه های بسیار بزرگ که قد آدم است مخلوط است بهم
یکصدا و یک آهنگ بسیار قشنگی از آنها بیرون میاید در تمام قهوه خانها و مجالس و تیاترها این نوع موزیک معمول

و استعمال میشود مونیک نظامی فقط مخصوص اهل نظام و مواقع رسمی نظامی است و غیر نظامی که رسم سنهیت رسمیت داشته
باشد پالتو در جمیع قهوه خانه‌ها و عمارات و غیره هست گویا عدد پیانو هم تقریباً بعدد خانه‌ها و اتاقهای این شهر باشد
ولی استعمال نمیشود یا میشود من ندیدم در این کلخانه و این قهوه خانه مجلس سازی هم بود که یکساعت یکساعت میزدند
کوکند بسیار خوبی بود میزدند عالم غریبی داشت این کلخانه در پاریس این قسم خلوت جائی را دیدن از غرایب است
کیف بسیار خوبی کردیم جای خلوت سکوت بسیار خوب ساز بسیار قشنگ برخاسته شکر خدا را گفته بمنزل آمدیم روز چهار
شنبه شانزدهم بعمارت شاه شهید که سفر سوم فرنگ منزل کرده بود محض زیارت المکان رفتیم شرح العمارت را در کتابچه
مسافرت خودشان نوشته‌اند بسیار عمارت عالی و عالی قشنگی است با کلخانه دو مرتبه و خود عمارت چهار مرتبه است
باغچه و کلخانه دارد بعد از اینکه همه جا را زیارت کردم سرخاک آن پله‌ها و آن خوابگاه و غیره مالیدم و با سوز دل بجای خود
مالیدم دو کارت خود را یکی برای صاحب خانه بیادگار دادم دیگری را بخط خودم در پشت کارت نوشتم چنانچه در عرایض
مینوشتم غلام جان نثار مسعود قاجار در روی تخت خواب مبارک گذاشتم خدا لعنت کند میرزا رضا و محرکین او و بعد از
صاحب خانه یکی از اشیاء آن خانه را خواهش کردم بیادگار بمن بدهد پاکت ساده داد چند کلمه روز و ساعت آن روز را
نوشته با خود نگاه داشتم خدا میداند در نزد من بهترین اشیاء است این پاکت و فرزندان من باید این پاکت را هر کدامشان
تا نفس آخر با عزت نگاه بدارند دنیا عجب محل حیرت و تعجب است چنان پادشاه تاجداری امروز جز نامی باقی نمانده
است آنهم در دهان اولادهای بلافصلش بگفتا تخته بر دار ببینم که این پادشه یا پاسبان است بگفتم
تخته بر دارم چه حاصل که میدانم که مشتی استخوان است چنانچه سیصد سال پیش نبودیم سیصد سال بعد هم نخواهیم
بود نام نیک رفتگان ضایع مکن تا بماند نام نیکت برقرار بدبختانه در پاریس که محل عیش است یکی دو ساعت
بمن بد گذشت خدا میداند در جهنم هم بدتر از اینجا نمیگذرد بعد از اینکه بسیار بر سر و مغز خود زدم تنها در کالسکه
نشسته به بوادولون رفتیم که بلکه از دلتنگی بیرون بیایم گردش مفصلی کرده بمنزل مراجعت کردیم کسی که تاج
مرصع صباح بر سر داشت از شام وراحت زیر سر دیدم زانقلاب جهانم همین پسند آمد که زشت و نیک
بد و خوب در گذر دیدم کسی که پنجاه سال در کمال قدرت سلطنت میکرد در شب جشن سال پنجاهمش با کمال صحت
مزاج و قوت در میان قدرت و عزت غوطه میخورد بدست میرزا رضای کرمانی ثالث شمر و ابن ملجم ثانی کشته شد
بتوسط وزیر تشریفات مادام لوبه مارا به اپرای بزرگ دعوت کرده ما هم دعوت او را قبول کردیم رفتیم مسیو دوفرابن
و خانمش و دخترش همراه ما بودند در لژ مخصوص رئیس جمهور نشسته بازی شروع شد حکایت عشق و عاشقی ملکه و پادشاه
و از این قبیل بود وقتی پرده افتاد بدعوت رئیس تماشاخانه که مرد محترمی است به پشت پرده رفته تماشای اجزا را

کاملاً کردیم این اپرا باید ده بیست کرور لیره حتماً خرجش شده باشد زیرا که هفت مرتبه است الفدره الآ نها و راه
روها و کردشکاهها تمام با سنک مرمر و ستونها دیده که شرح او دفتری علیحده لازم دارد از بناهای عمده شهر پاریس است
امپراطور فرانسه لوئی ناپلیون سوم اپرا با قدرت و پول سلطنتی ساخته است بعد از تماشای مفصلی و کردش مفصلی
بمنزل مراجعت کردیم ناهار و شام در راه این رستوران راه آهن که بسیار جای خوبی بود صرف شد ساعت نه از
پاریس حرکت کردیم شهرهای بزرک زیاد دیدیم در عرض راه ولی افسوس که شب بود کذشتیم هم اسامی آن شهرها را
نوشتیم از قبیل لیون و مارسیل و لیالون و غیره و غیره ولی تقریباً از پاریس تا نیس تمام در آبادی و تمام درخت
و تمام در کل و کلزار و باغستان رد شدیم ساعت دوازده بود که وارد نیس شدیم تمام چراغها روشن کالسکه‌ها
در حرکت شب نوزدهم شهر شوال بود مهتاب در کمال خوبی منزل در هوتل و... ان گلتر است جای بسیار خوبی است
در رختخواب رفته خوابیدیم تقریباً مثل این است که شخص از یک اطاق خانه اش برود با طاق دیکرش ولی این بار راحت تر
و منظم تر بود صبح برخاستیم بجمال مبارک افتاب که پنجاه روز بود زیارت نکرده بودیم او را و اکر کاه‌کاهی جمال مبارکش را
مینمود زیاده از پنجاه دقیقه نبود مشرف شدیم روز شنبه است امروز و نوزدهم شهر شوال المکرم انشاءالله بخوبی است خدا و توجه
ائمه هدی با مبارک است امید است که این روزکار غدار و دهر بوقلمون چند روزی با ما همراهی بکند روز شنبه که صبح
شماسی ز در قم بر بیاض عباسی قلم زد بلوح فیروزه ز در قم بر بیاض هر روزه روزی دیدیم مثل بهشت دریای
مدی تران جلو چشم کلها و کاملیا و درختهای خرما بقدریست که شخص نمیداند چشم را از کجا بر دارد و بکجا بیندازد و نه من
تنها بلکه بچها بهرام میرزا و اکبر میرزا حتی دو نفر نوکری که همراه داریم اشتباهاً خورده بودیم و بخودمان بد کفتیم که چرا بی جهت
یکماه در پاریس توقف کردیم باری چون بر کذشته افسوس خوردن کار سفهاست باید بکذاریم و بکذریم این نیس بلکه تمام
ایطالیا را ناپلیون اول بناپارت جزو فرانسه کرده بود ولی بعد بر کشت از دول مجدداً مملکت نیس و ساوا را به ایطالیا
رد کردند بعد در عهد لوئی ناپلیون سیم امپراطور فرانسه پس از جنک با اطریش و اتحاد ایطالیا بسعی کراولدی مشهور
و امپراطور فرانسه ناپلیون سوم باستقلال و یکتور امانول اول پادشاه ساردین در تمام خاک ایطالیا این دو ایالت را
که عبارت از نیس و ساوا باشد در عوض همراهی امپراطور و خدمات و زحمات قشون فرانسه مجدداً دولت ایطالیا بفرانسه
واکذار کرد تا الی یومنا هذا در دست فرانسه است مملکتی است که سیری درخت نارون و خرما و کاملیا در اینجا بخوبی و زیادی
بعمل میاید باغستان زیادی دارد علی الحساب خیال دارم اکر خدا بخواهد یکهفته در اینجا بمانم بقدر کفایت رؤس مطالب توقف
یکهفته را خواهم نوشت دو چیز را فراموش کرده بودم بنویسیم اینجا مینویسیم یکی ارتفاع زمین و سایل است که ارتفاع
سطح زمین و وسایل چه قدر بلندتر است از خارجی که بر سر کنبد بنای هوتل در پاریس کذارده اند که تقریباً بلندترین

ارتفاعهای پاریس است چه در پاریس چه در شهرهای دیگر آب بواسطه فشار بخار و لوله‌ها در تمام عمارات بخوبی
جاریست کوچه‌ها را بواسطه لوله کلاستیک بلندی که در همه جا ممکن است وصل کنند بآن منبع کل وصل کرده
روزی یکی دو بار با دقت تمام میشویند اینشهر خیلی آرام و مردمش خیلی بنظر نجیب و خوب میایند هیجانی که
در پاریس است اگر نسبتا در اقسیم کنند در تمام دنیا باز در پاریس بیشتر است بخصوص اهل اینشهر نیس خیلی بی صدا
و صبور هستند کالسکه و اتومبیل را هوای هیجان مردم هزار یک پاریس نیست بلکه صد هزار یک پاریس در کنار دریا
قهوه خانهای بسیار قشنگ مختلف بمزه های مختلف ساخته اند در بعضی که ممکن بود ما برویم رفتیم بیک قهوه خانه
که بزرگترین بناهای نیس است و تقریبا دویست سیصد قدم دور او میشود بنا شده است برروی ستونهای
آهنی که در قعر دریا فرو برده اند این بنا را بشکل مساجد مسلمانان ساخته اند چون قریب جوار است به الجزایر گنبد
او که تالار بزرگ و سالون بزرگ او است بقدر مسجد شیخ لطف الله اصفهان است چهار تالار بزرگ دارد
که هر تالاری سی و شش قدم طول و نه قدم عرض دارد و غلام گردشها و مرتبه های زیاد دارد که واقعا جلب نظر
ناظرین و تماشاچیان را میکند که این بنای عالی و الی با این بزرگی و عظمت را بطور یقین هزار نفر آدم براحتی در او
جا میگیرد بچه نوع بعلم هندسه و بچه قدرت علم در روی این ستونهای آهنی و بر روی دریا کار گذاشته اند بهیچوجه هیچ
و بن او بغیر از ستونهای آهنی که بقعر دریا برده اند دیگر بجائی بند نیست در میان ما ایرانیها مشهور است که بنا
بر آب نهاده من بدقت در مراتب زیرهم رفتم دقت کردم ولی این بنائی است که اگر هزار سال در این آب
بماند عیب نخواهد کرد و دور نیست برای مرتبه های بالا که از گچ و آجر و آینه و آهن سه مرتبه است بنا کرده اند بلائی
و آسیبی نازل شود ولی برای پی او و این ستونهای آهنی ممکن نیست آسیبی بهم برسد بعضی طبقه های تخته هم داشت
و دارد که برای گردش با سیتن رمیش او مار ابر ذالحق بنای عظیمی است در انجا همیشه جمعی کثیر مشغول شام خوردن
و ناهار خوردن و عیش و گردش و قمار بازی و غیره هستند اگرچه من در پیش عدالت خداوندی مطمئن هستم که گناه
در مدت نیابت سلطنتی خودم و حکومت بزرگ و عظیمی که در جنوب ایران داشتم از من سر نزده که موجب مکافات
دهری و تنبیه خداوندی بشوم ولی بسکه در این شهر الواط و آثار شیطنت و پادُم سائیده‌های دنیا جمع شده اند
که من میدانم و حتی رئیس پلیس هم بمن اطلاع داده تقریبا تا یکدرجه هم ترسیده ام و هم مرا خیال برداشته زیرا
که این شهای بدبخت و گرسنهای لات لوت عقل درستی ندارند محض اینکه بگویند انها را حبس کنند و شهرتی بخشند
دور نیست بیهوده و بسبب امثال ما یاد بزنند برای کسب شهرت راحت ابدی در دنیا نیست مثلا در پاریس ابداً اتفاق
نداشتیم انواع و اقسام عیوبات دیگر در کار بود که بعنوان نوشت و اظهار کرد اما در اینجا با اینکه بسیار شهر آرام

خوب قشنکی است آفتاب داریم وعیوبات دیکر نداریم وعیوبات بلپتیکی وبدنامی هست اما کرد وخاک که رفیق
پنجاه ساله ماست و داروی چشم ماست با آقاهای الواط آثار شیست وتهلیست با این دوکثافت کرفتاریم
راه آهن بسیار چیز خوبی است سلیمان است کوئی در عماری که بر باد وزان حکمش روانست اما هزار خطرات دیکر
دارد بشرح ایضاً کشتی اینجاهای خوب هم همین ترکیب اکر از ده طرف خوبست از ده طرف هم بد است خوبی مطلق وبدی
مطلق خلق نشده همه چیز به نسبت است که بد مطلق نباشد در جهان بد به نسبت باشد اینرا هم بدان روز یکشنبه
بیستم است حضرت بلند آفتاب مربی اشیاء جمال پاکرا مانند وطن عزیز مان که همیشه بما می نمود نمود دریا در کمال قشنکی
کشتیها و ناوها در روی او متحرک هستند منتظر دوست قدیمی خودم که پیش پدرش یعقوبخان فرانسه میخواندم در پنجاه
سال قبل جناب میرزا ملکمخان که امروز وزیر مختار ایطالیا است هستم این شخص از نجبای ایران است خانواده ملکم ها در
ایران مشهور و معروف هستند این شخص فیلسوف اوّل و معلّم اوّل است خالی از اغراق بعقیده من مثل ارسطاطالیس
و افلاطون است بلکه از علمائیکه امروز هست و آنروز نبود در ده هزار سال سه هزار سال قبل بر آنها برتری دارد بسیار
باکمال در چندین زبان خارجه معلّم است حقیقةً مثل فرانسه و انکلیسی وغیره قوت قلم او و قوّت نطاقی او را کمتر کسی دارد
و اکر هم دارا باشند بر او برتری ندارند در تمام عمر بوطن عزیزش و پادشاهش جز پاکبازی و خدمت و حق کوئی و حق
شناسی کاری نکرد ولیکن چون دنیا همیشه با پاکان و نیکان بر خلاف عدل و انصاف راه میرود این بیچاره در تمام عمر
در عوض علم خود جز ندامت حاصلی ندید شرح او طولانی است اکر بخواهیم اظهار خدمات او و خوبیهای او و عرایض
صحیح او را که بدولت و ملّت اغلب بتوسط خود من کرد شاید چندین بار شتر نوشتجات او و عرایض صادقانه او در دفاتر
دولت و نزد اولیاء دولت ضبط باشد بیچاره جز ظرف حسد واقع نشد باری طبیعت بحکم خود رفتار میکند بر ما نیست
در کار او چون و چرائی بکنیم شب به تیاتر کارنی کو رفتیم این تیاتر ظاهرش چون کور کافر پر حلل باطنش قهر
خدا عزّوجلّ از بیرون طعنه زند بر بایزید وز درونش ننک میدارد یزید بازی خنکی در آوردند زنی عاشق
جوانیست پیر مرد انکلیسی پول داری خرج آن زنرا میدهد این زن بحیله ها از او پول کرفته خرج آن جوان میکند شیخ در
کلستانش حکایت طولانی در اینباب دارد لفظ کلستان است زنان جوان را تیری در پهلو به که پیری چنانکه باز
کفته اند سوی زن نوجوان اکر پیر بود چون پیر بود همیشه دلکیر بود آری مثل است آنکه کویند زنان در
پهلوی زن تیر به از پیر بود این بازی خنک را در آوردند اما بیرون این تیاتر تقریباً باغی است مسقّف با نواع اشجار
کرمسیری مزیّن کلهای کاملیا و درخت خرما و انواع کلهای دیکر کرور کرور با چمنها و مربعها و کردش کاهها در او هست
مفروش بقالی از میر آسیای صغیر و مزیّن بچراغ الکتریک در همین کلخانه که صد و پنجاه قدم طول و هشتاد قدم عرض

محل چیز فروشی از قبیل مشروبات و چیز خوری وغیره پر است قمار خانه هم دارد که جمع کثیری نشسته بودند قمار
میکردند و وضع این قمار از اینقرار است در روی دو میز نمره که ارده اند پول میگذارند و یک گلوله هست
می غلطانند روی هر عدد که ایستاد او میبرد بمنزل آمده خوابیدیم از اصفهان از خانه سی و پنج شش ساله برای
رفع علت مزاج مانیس که تقریباً آخر خاک فرانسه است سفر کردیم از یک قسمت دنیا که آسیا باشد به اروپ برای
آسودگی و رفع علت مزاج تفصیل رئیس پلیس اکه در باب آثار شیشه‌ها اظهار داشت نوشته بودم امروز مجدداً آن نایب
پلیس بحکیم من دکتر سوریل مخصوصاً سفارشش زیادی کرده بود و گفته بود اگرچه ما کاملاً مواظب هستیم ولی خود شما این
هم خیلی احتیاط کنید آنار شیستها در پی شما هستند از بهر خرابی دلم بست صفی باز از طرفی انارشیست از طرفی
با مخارج زیاد و زحمت زیاد با آن انقلاب دریا و خطر دریا این هم شهر آرام آسوده ماست که البته شخص باید منزل
باشد هر وقت حرکت میکنیم پلیس زیادی از اطراف خودم از دور و نزدیک می بینیم دو پسر من هم با کمال دقت با حکیم
مواظب من هستند امروز خطر عظیمی از پسر من اکبر میرزا گذشت تا چند دقیقه دنیا در پیش چشم من سیاه بود در
خیابان هیچ نمانده بود در زیر اتومبیل بماند سوختم درراه سوداره نما پاره نما عقلم از پا اندر آمد دستگیرا
دستگیر انشاءالله بعد از پیش خدا نیاید انجذابیکه نخواست دل ما را بشکند و خطر عظیمی را از پسر من رفع کرد که پیش
چشم من نزدیک بود در زیر اتومبیل بماند کاملاً قادر است در حفظ ما پارک کوچکی با آبشار بسیار قشنگی که تقریباً بقشنگی
پارک دو منسوی پاریس بلکه بهتر اینجا دارد و قدری با کمال تزلزل در او گردش کردیم باغچه بسیار مزینی که مجرهای آن
بسیار محکم خوبی جلو منزل ما هوطل انگلاست بمضمون اینکه هر که با غچه بستان زود گردشمان را دراو قرار
دادیم زیادی برای لاعلاجی راه در او راه میرویم جای بسیار خوبی است شب یکشنبه ۲۰ شهر شوال المکرم خواب
بسیار خوبی دیدم امیدوار هستم از برکت امام زمان بخیر و خوبی و خوشی تعبیر شود شب دوشنبه بیک تیاتری رفتیم
چیز تازه که داشت میمونی بر سگی سوار شده مثل رستم و اسفندیار حرکات داد و رانه میکرد تاخت و تاز میکرد و از مجرها
می جست این بازی را هیچ ندیده بودم بشرح ایضاً شخص پهلوانی با خر آموزکاری مفصلاً کشتی گرفت این خر هم تاب
خر وئله بود تقریباً سرکات تماشا میکرد اگرچه مثل آن خر نبود ناله سنتور و بعضی سازها اندکی ماند بدان آواز
اما این را هم میتوان خر گفت چندین بار صاحبش را بخاک انداخت و خودش بخاک رفت و کشتی گرفته کارهای عجیب و
غریب کردند بالاخره خر را صاحبش زمین زد از همه عجیب و غریب تر کمان میکنیم در روی زمین این دو نفر ثالث داشته
باشند دختر نطاق ده دوازده ساله بود که در پاریس دیدم که با با در خودش معشوقه ها گرفت و چه نطقها کرد و تالی او
پسری بود ده دوازده ساله مدعی نزد که از اهم دیشب در این تیاتر دیدم تقلید زنها و جوانهای پول دار پاریس را

درمیاورد که وقتی که اول پول میشوند چه قسم میکنند وقتی پولدار هستند چه قسم رفتار میکنند چندین مرتبه لقلقش و بازیش
تمام شد مجدداً خلق تماشاخانه او را دعوت کردند و بازیرا از سر گرفت الحق اگر هزار بار این طفلک بازی را [illegible]
شخص کسل نمیشد آخر که بکلی عاجز و خسته شد فرار کرد از این حرکتش هم مردم خیلی خندیدند دست زدند و شاد باش
گفتند زنی بطرف دست راست من نشسته بود هر وقت این حرفهای مضحک را در باب زنها این بچه میگفت من هم
مثل سایر مردم با وجودیکه خیلی خودداری میکردم باز خنده ام میگرفت صیغه بدون اینکه مرا طرف کند گفت مردها دنبال
زنها می افتند نه زنها دنبال مردها من جوابی ندادم و نگاه میکردم و مشغول خنده خود بودم همینکه این طفلک رفت
تقریباً تماشاخانه هم رفت من برخاسته بمنزل آمده خوابیدم کالسکه سیاه رواج غریبی در اینجا دارد بخصوص در پاریس و
مثل کالسکه چی و قهوه چی و خدمت که از خیلی ملاحظه شد مخصوصاً الفت غریبی با خانمها دارند [illegible] رواج
بسیار دارد بکالسکه ها و دوچرخها و بارکشها میبندند و مشغول کار هستند شهر بسیار قشنگی است [illegible] شبیه است با بنیه
پرت از طور [illegible] یا همان قسم سه طرف کوه و تپه های بزرگ احاطه کرده و یکطرف دریاست در این شهر تقریباً آنقدر باغ
و باغچه و عمارت و مهمانخانه و غیره و غیره درست کرده اند که گفتنی و نوشتنی نیست یک هوطل بسیار بزرگ با جلالی
که دو بیدق زده اند یکی مال دولت انگلیس و یکی مال دولت فرانسه بعد از تحقیق معلوم شد که علیا حضرت ملکه هر وقت
باین شهر تشریف میاوردند سابق همین هوطل منزل میکردند باین جهه این شرافت را باو داده است دولت فرانسه
همه وقت بیادگار ملکه فوت شده بهمین جهه این دو بیدق فرانسه و انگلیس در اینجا برقرار است آنقدر چلیک و درخت
نارنج و نخل و غیره و غیره با نظم و خوبی دیده شد که قلم از نوشتن آن عاجز است در ایران خیلی بهتر از این مکانها
با ها داریم ولیکن افسوس که خراب و بایر افتاده است آنقدر قالی ایرانی من بچشم خود دیدم و فیروزه ایران در اینجا دیدم
که هزار یک او را در ایران ندیده ام   سالها دل طلب جام جم از ما میکرد   آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد   فقط
افسوس دو بنای خرابه در گردش دیدم مثل پل ولی تقریباً جائی نبود که آب بیاید از بناهای رومیهای قدیمه که در اینجا
مسلط بوده اند و سلطنت میکرده اند بعد از پی جو شدن و تفتیش کردن و گردش کردن معلوم شد که طاق نصرت است که
قشون فاتح روم بالا زده و دخول کرده یا عبور ولی بهیچ جه آنچه کنجکاوی کردم معلوم نشد در عهد کدام یک از قیاصره است سعی
کامل خواهم کرد که پیدا کرده در سفرنامهٔ خودم بنویسم هر کس قمرود و ییلاقات فارس و کردستانات و مازندران و رشت
و نطنز و نهاوند و تویسرکان و مراغه و غیره و غیره را دیده باشد خالی از عصبانیت و غیرت و وطن پرستی که در هر شخص
لاعلاج است میداند که من تعصب و غیرت نورزیده ام در این اظهار اگر هر یک توجه که در شهرهای اروپا میکنند در شهرهای
ایران بکنند حقیقة اینجاها هم که من اسم بردم که بچشم خود دیدم صد هزار درجه از اینها بهتر میشود امروز [illegible] که گردش

بدکانی رسیدم که طیور و وحوش را میفروختند دو میمون دیدم بقدر موش قدری پشمالوتر و بزرگتر دو میمون دیگر را هم
دیدم بقدر سگ بسیار بسیار بزرگ خیلی مهیب با دندانهای بزرگ و چنگالهای بزرگ وحشی درنده قدرت خداوند را باید
از اینها دید او با این بزرگی و این با این کوچکی میمونهای کوچک دانه دویست پنجاه فرانک قیمت میگفتند جفت آنرا پانصد
فرانک زیاده از صد قسم طوطی دیدم رنگ رنگ از گنجشک کوچکتر و بقدر گنجشک انواع سیره های مختلف دیدم کوچک و بزرگ
بقیمتهای مختلف خلاصه دکان غریبی بود همه قسم وحوش و طیور منظماً برای فروش داشت در این گردش گاه تپه
و ماهورها و کوهستان انقدر در این کوهستان راههارا پیچاپیچ و خوب ساخته اند که اوتومبیل و ترامواهای بسیار عظیم که
خیلی بزرگ هستند بقوه برق حرکت میکنند در کمال خوبی بالا و پائین میروند و میآیند سه فضا که هریکی صد قدم طول و صد قدم
عرض با محجر آهنی از هم یکی ده قدم فاصله ساخته بودند در میان دوتای آنها بچه‌ها و در میان یکی از اینها دخترها با کمال
قشنگی بازی میکردند مادرها و دایه‌های آنها تماشا میکردند قدری راه سختی بود یعنی نشیب و فراز شد بود خیلی بصعوبت
درشکه‌ها بالا و پائین میرفتند من چون در ایران خیلی از کوهها بالا و پائین رفته ام خیلی بسهولت هم بالا رفتم و هم پائین آمدم
از این خط راه تقریباً جالب انظار شده بودم خیلی باغستان وسیع و مرکبات زیاد و نخلات و گلهای زیاد دارد بخصوص
گل کاملیا و درخت نارنگی با نارنگی زیاد و لیمو و پرتغال زیاد زیاد دیده شد در باغ هوطل رویال خیلی قشنگ و خوب
و با فراز و نشیب طبیعی گلکاری کرده اند حتی دیوارش را که کشیده تمام با گل کاملیا مثل پاپیتال پیچیده و بالا آورده اند تقریباً این
پارک کوچک مثل یکدسته گل بسیار قشنگ است و مثل یکدسته گل میماند بخصوص این پارک که دسته گل این گلهاست
دیشب باران شدیدی آمده و تاکنون هم که قریب ظهر است باز هم میآید و ما در کنار پنجره نشسته تماشای مردم را می‌کنیم
باز این مردم آزاد خوش گذران فرانسه فوج فوج زن و مرد در حرکت هستند همه چیز اینجا فوق العاده است گدا با علی درجه
دارد صاحب چیز با علی درجه دارد کارکن با علی درجه دارد عیاش هم با علی درجه دارد جمعی کثیر از شاهزادگان روس و
اهالی ایران وغیره وغیره در این نیس زیاد هستند بخصوص روسها یکنفر هلندی بعینه درویشهای ما همان قسم گیس بلند و همان
ترکیب در اینجا در گردش دیده شده آمد پیش من گفت تو برادر شاه ایرانی گفتم خیر بچه مناسبت گفت خیلی شبیه او هستی
از مذهب و وضع و طریقه اش پرسیدم معلوم شد گداست و کلاش یک لیره باو انعام دادم رفت دو روز است
بازیهای بازیرا گذارده رئیس اطاقهای ما یکدختر است بسیار خوشگل که اگر چهار پنج خوشگل دیدیم در فرنگ این هم یکی از
آنهاست — دختر ترسای روحانی صفت درحق روح اللهش صد معرفت — ولی بسیار موقر و با تکبر حرکت
میکند کسی یارای اینکه باو نگاه بکند نیست دیشب بچه‌ها را مرخص کردم به تیاتر رفتند در همین هوطل ما هم مجلس کونسر
بود خیلی با تماشا من بودم با سه روسی پیر که هریک نود سال داشتند تقریباً و سه خانم روسی که اینها هم همچین سن بودند منهم اگر

چه آن ستمها نبودم ولی جزو آنها شمرده میشدم هفت نفر پیرمرد و پیرزن در این تالار بودیم یکدسته هم کالچه کش موزیک
میزدند خودم بوضع خودم و حالت آنها خیلی خنده کردم و خیلی تماشائی بود ما هفت نفر پیر مثل هفت مجسمه کثیف بروی
هم نگاه میکردیم بعد از مقداری نشستن برخاسته باطاق رفتیم پرنس ملکمخان وارد شده در همان مهمانخانه ما منزل دارد خیلی
پیر و شکسته و بیچاره شده است ولی باز خوبست و هم صحبت است با ما پاله دو لاژنه که برابر ماست شب آتش گرفت ولی
با وجود دیکه جمیعش چوب بود و روغن مالیده بچالاکی هرچه تمامتر سرباز آورده دور او کذاردند که کسی داخل نشود و اسباب
آنجا را نبرد و پلیس اورا احاطه کرده و تلمبه چیها کمتر از ده دقیقه چنان آن آتش عظیم را خاموش کردند مادام ما خارفه
آشنای ما پاریسی که زن متشخصه نیست آمد او را دعوت به اپرا کردیم در اینجا بازی رفتار روسها را که چه نوع ظلم می کنند
و قزاقها چه میکنند در آورده بودند در پیش ما بسیار متغیر و ملول و دلتنک شد ولی ما ابداً هیچ بروی خودمان نیاوردیم منزل آمدیم
قهوه خانه ایست مسمی به رزرو دو نیس در میان دریا ساخته‌اند در برابر بندر بسیار قشنک با صفائی است خیلی تعریف
دارد با باغات مرکبات و نخل محیط است انجا رفته چای خوردیم ساعت پنج بعد از ظهر عالم شهر نیس پیش من آمد قریب
دو ساعت مترجمی میرزا ملکمخان و بهرام میرزا و اکبر میرزا با او صحبت میداشتیم مارالقلعه جات نظامی دعوت کرد و شرح
ایضاً کفت و زیر جنک میخواهد شما را ملاقات کند در همین جا قبول کردیم آخر مجلس من با او کفتم هرکس بفرنک بیاید از یک چیز
شما تعجب میکند یکی از ابنیه شما یکی از پول شما یکی از بانک شما یکی از جنکل بوا دو بولون یکی از کارخانه موزیکی از فلان تماشاخانه
اما من از هیچ چیز تعجب نمیکنم تعجب میکنم از کارخانه آدم سازی شما که چرخ دولت باین عظمت را باین آسانی و باین
خوبی میچرخانید زیاد از این حرف من خوشوقت و محظوظ شد تصدیق کرد و رفت حقیقةً در این زمینه میتوانم کتابها بنویسیم
ولی چون بیفایده است طبیعت و دست قدرت خداوند تبارک و تعالی بوقت خود و بمشیت خودش آنچه باید بکند
خواهد کرد باین یک شعر قناعت میکنم من کنک خواب دیده و عالم تمام کر من عاجزم ز کفتن و خلق از شنیدنش
حالا عقول مردم ما باور نمیکند که چرخ آدم سازی چه چیز است و چه علمی است که این سیصد و پنجاه کرور مخلوق را باین نظم
و باین عدالت و باین خوبی و باین قدرت و باین قوت راه میبرد که تخطی هیچوقت نمی بینند و بی نظمی نمی بینند در عین
فقر متمول هستند در کمال تمول فقیر هستند سلطان و درویش یکسانند هیچکس از حد خود نمیتواند تجاوز کند در صورتیکه
میر غضب و آدم دم توپ کذاشتن نیست عدل و نظم و ملاحظه عالمگیر است در عین خوشی و عمل کردن و راحتی
و تنبلی مشغول تحصیل ترقیات هستند عقولرا مات میکنند خوبست باقی مطالب را بکذاریم برای اخلاف خودمان که انها
به بینند و بنویسند و بخندند کسانیکه از ما العیب لذرند بیایند و بر خاک ما لکد زنند این مختصر را برای اخلاف خودمان
مینویسیم ای هموطنان عزیز ما و ای هم شهریهای عزیز ما ای ایرانیان ما هم این مقامات را دیدیم و آرزو می کشیدیم

که مثل اینها باشیم نشدیم و نمیشویم باین زودیها ولی خدای رحیم کریم ممکن است رحمی بحال شماها بکند   دراین دور
هلالی شاد میخند   که خندیدیم ماهم روزکی چند   شاید بامید خدا امواج دریای رحمت الهی بطرف وطن عزیز ما که بهشت
حقیقی است روزی مواج گشته ازان ظلمات بحر خداوندی سرشاران مملکت هم بشود   گیاه خشک میداند خدایا
قدر باران را   ان بنای رمی ها را که من طاق نصرت تصور میکردم بعد از تحقیق از حاکم نیس معلوم شد چندان حد هم
دور نرفته المحل دروازه و محل مخصوص ورود دیسرکی بوده که در آنجا انواع و اقسام بازیها میکردند پهلوانها
باهم جنگ حقیقی میکردند با شمشیر و خنجر بعد از کشتی گرفتن هرکدام همدیگر را زمین میزدند او را میکشتند یعنی باین علامت اگر
خانمهائیکه حضور داشتند یکمرتبه چیزهای خودرا پائین میکردند علامت این بود که برای او امان خواسته اند و باید او را
رها کنند و الا او را باید بکشد ادمرا با کاه دعوا می انداختند با شتر دعوا می انداختند ازاین عاداتیکه معمول رمیهای قدیم
بوده   با اوتومبیل مادام ماکارف که از دوستان پارسی ماست و از خانمهای معتبر روسی است و پرنس ملکمخان
هم سفیر ما در ایطالیا و بهرام میرزا و اکبر میرزا و ماد موازل ماخارف به مونته کارلو رفتیم اینجا پرنسی دارد مخصوص
سکه مخصوصی جمعیتش قریب دویست پنجاه هزار نفر میشود اینجه و عموما یکپارچه کوه است و یکپارچه سنگ ولی
علم بنی نوع انسان و قدرت بنی نوع بشر تمام اینجه را که یکپارچه سنگ است بضرب علم و پول و همت یکپارچه
گلستان کرده اند زیاده از چون و چند مهمانخانه و رستوران و هوطل وغیره دراین پارچه کوه و سنگ را اینها ساخته اند
برای اوتومبیل و ترامواي و کالسکه راه آهن وغیره محشر عظیمی است قمارخانه مشهور معروفی دارد مثل عمارت لوور
اپرای پاریس چنین چیزی با نظم مخصوصی پلیس و سرباز و ناظم و میرزا همه چیز دارد و بدرجه انجا قمار میشود شاید
سالی ده بیست کرور لیره از قراریکه میگویند در انجا برد و باخت شود این قمارخانه ها را خراب کرده است در بیست و
چهار ساعت شاید دو سه ساعت دراین عمارت بسته باشد ولی در تمام فصول و تمام وقت دراین قمارخانه باز و بقرب
ده بیست میز گذاشته اند باختلاف و سر هر میز باختلاف پنجاه شصت قمارباز و تماشاچی هست ما بعد از ناهار در
مهمانخانه خوردیم دسته جمع برای تماشای انجا رفتیم اکبر میرزا و ماد موازل ماخارف محض تماشا یکی بیست و پنج شش
فرانک باختند پرنس ملکمخان قریب صد و ده فرانک باخت و این میزها یکجا نقره بازی میکنند یکجا طلا من رفتم سر میز
طلا یک بیست فرانکی گذاشتم یک بیست فرانکی بردم اینرا یادگار برداشته واز العمارت بیرون آمدم و او را نگاه خواهم
داشت   پاکبازان ره عشق دراین بحر عمیق   غرقه گشتند و نگشتند بآب آلوده   سایرین در عمارات برای تماشا ماندند
من تنها آمدم بگردش انقدر باغچهای کوچک و بزرگ و خیابانها و چمنها و گلستانهای منظم دیدم اِرَم ذاتِ
العِماد الَّذی لَم یُخلَق مِثلُها فِی البِلادِ   ازروی حقیقت اینجا است انقدر زن و دختر خوشگل و جوانان زن پرست

درآنجا ما لا مال دیدم که پاریس و وضع پاریس را فراموش کردم آنچه من استنباط کردم جمیع پولداران و جوانان خوش گذران فرنگ یکمقداری پول جمع کرده یا دارند یا بارث بردند پول خود را در راه لهو و لعب تلف کرده بر میگردند و این شعر مرحوم خواجه حافظ شیرازی در اینجا خیلی مناسب است بغیر از آنکه بشد دین و دانش از دستم دگر بگو که ز عشقت چه طرف بر بستم آن آزادی که میگویند در فرنگستان در هر بابت در این ایالت پرنس نشین شاهزاده نشین مونته کارلو جمع است خیلی خیلی آزادی است و در همین گردش دیدم در روی نیمکتی پرنس ملکمخان هشتاد ساله با ریش سفید نشسته دو خانم در دو طرف پرنس آدم گفتم جناب پیر در این چه وضعی است گفت با اختیار نیست میدانید آزادی است من روی نیمکت نشسته بودم آیند و نفر هم آمدند در دو طرفم نشستند بعد از شوخی و خنده زیاد که حقیقتاً پیر مرد زنده دلی است برخاسته با همراهان به او تومبیل سوار شده یکساعت تمام راه است تا نیس بمنزل خودمان مراجعت کردیم حقیقة هر چه بخواهیم از وضع آزادی در زیادی خوش گذرانی و بی پرده و بی پاس این مونته کارلو بگوییم کم است حکیم قاآنی مرحوم خوب گفته بس دلبر کاندر در این بوم و در این بر یارب چکند یکدل با اینهمه دلبر مسکین دل کرا که خدا یاد نگه دار بس حفظ نمودم نگاه همه دلبر واقعاً غیر از عقل سرشار و همت عالی گمان نمیکنم کسی در این دریای عمیق سفر کند و بسلامت بدر آید جای غریبی است مخرب جان و مال و آبرو و همه چیز زیاده بر این شخص تا خود نبیند تصدیق نخواهد کرد جای جمعی از اصفهانیان را اینجا خیلی خالی کردم میرزا مرتضی خان و میرزا بادیخان دو بزرگوار غریبی هستند وصف آنها هم کم از وصف مونته کارلو نیست در گلستان جهان هر دو ندارند نظیر برای قمار و بعضی کارها وجود مبارکشان خیلی لازم بود روز شنبه حاکم نظامی و قلمی با او تومبیل خودشان بمنزل ما هوطل وانگله آمده با بهرام میرزا و اکبر میرزا به اوتومبیل نشسته بقلعه نظامی که در نقطه مرتفع نیس ساخته شده است و قلعه این محل است رفتیم بازها باید بروم بسر کلمه خنک خودم که نمیتوانم بنویسیم و نمیتوانم از عهده برآیم تفصیلش را بروم و همین لفظ را میگویم اولاً در این کوهستان صخره صما آنقدر راه های مختلف پیچاپیچ وسیع راحت و خوب ساخته اند که شخص تصور نمیکند هزار کرور تا هزار سال کار بکند باین خوبی از عهده برنمیآید آنچه در مد نظر ما بود زیاده از یکصد فرسنگ مربع بود شاید ده فرسنگ طول و ده فرسنگ عرض در زیر این آبادی ها است تمام شهر و قلعه و قصبه خانه و باغ و بساتین است آنقدر راههای پیچاپیچ مختلف در این کوهستان ساخته اند که شخص تعجب میکند از دیدنش ما با او تومبیل با کمال سهولت و بیخطری بکله کوه بر آمدیم تقریباً این کوهستان هم مثل کوهستان شمیران یا لواسانات طهران یا دالان کوه گرون خیلی شبیه است اما بقسمی این نقاط را ساخته اند و پاک و تمیز است تقریباً مثل یکدسته گل میماند کوههای آلپ که فاصله است میانه فرانسه و ایطالیا از جائیکه ما بودیم یکساعت راه است با راه آهن بخاک ایطالیا زیاد در راه نیست جالب عجیبی است ما تو رو دکردیم زیر پایمان نخل خرما و نارنجی بود این قلعه که ما بودیم برف نداشت اما کوههای آلپ

که قلههایش پر از برف بود رسم بود دیده میشد این جنگل و این دهات با دریا از طرفی مد نظر بود از طرف دیگر باز دامنهٔ آلپ
که اغلب با جنگل مستور بود و قلل آلپ که با برف مستور بود در مد نظر بسیار بسیار تماشاگاه خوبی است چندین قلعه نظامی
بقرب سه چهار عدد جنرال با نشان داد دولت فرانسه برای حفظ مملکت و شهر نیس ساخته است این قلعه ها چه قدر محکم و
چه قسم مستور و چه قدر خرج کرده اند اینها هم باز همان تفصیلی است که نوشتنی و گفتنی نیست شخص از عهده بر نمیآید
باید دید در میان این نقبها زده اند و چه انبارها ساخته اند و این توپهای عظیم قوی را با گلولهای مهیب خودشان چه
قسم در فراز کوه در مکانهای مناسب نصب کرده اند و این انبارهای باروت و گلوله و ذخیره و غیره را در زیر نقبهای
مستحکم که محفوظ باشد از هر چیزی چه قسم قرار داده اند اینها را باید دید از نوشتن درست نمیآید بقرب دو سه ساعت
تمام در این ذخایر و انبارها و مشق توپخانه طول کشید و سیاحت کردیم بنظر من این قلاع را گرفتن از جمله محالات است
مگر آذوقه و ذخیره اینها تمام شود یا خود تسلیم بشوند بعد از ناپوسسی و الا مهندسی اینجا هنگامه کرده است در این قلعه
بندها یک چیزیکه خیلی دلم میخواست تماشا کنم مفصلاً تماشا کردم او تلگراف بی سیم است ما را بسران دستگاه
بردند آینههای قطور کلفت صاف شفاف عدسی شکل مدور از بلور ریخته اند با روشنی آفتاب و علامت الفبا با هر جا
همه نوع گفتگو میکند که بخوانند وقتی که آفتاب نیست با قوه برقیه که الکتریک باشد گفتگو میکند صنعت عجیبه و غریبی است
فی الحقیقه تعجبی است باز با همان اتوموبیل با کمال سهولت و خوبی از قله کوه بمنزل آمدیم دیشب در تماشاخانه زمستانی بازی
شبیه سیبریا را در آورده بودند برف میآمد در کتابهای نقل و افسانه خوانده بودیم که فلان جادو برف و باران میآورد
چنانچه در شاهنامه هم در هفت خوان اسفندیار نوشته است از آن جادو گر و سیمرغ برف و باران آورد برای اسفندیار
اینرا بچشم دیدیم در کمال شدت و خوبی نمیدانم چه کرده بودند برف میآمد اگرچه محل خودش تماشا پارک و تماشاگاه است
یک پارک کوچکی جنب عمارت هست خیلی قشنگ یک خیابان طولانی خیلی ممتدی که تقریباً شانزده لیره اینجا است و دریا
منظر اوست عرض و طولی دارد که تمام مردم دسته دسته همه وقت در اینجا قدم میزنند چه در اینجا چه در پارک نیمکتهای
صفائی زیاد هست که مردم روی او می نشینند یک شخص هم آمده است صندلی زیادی با یک مرد و یک زن مستحفظ در آنجا
چیده است اگر کسی آمد روی او نشست فوراً آن ضعیفه و آن مرد میروند پول جزئی از او میگیرند نشستن که هیچ اصل
جان کلام در او است اغلب که میدانند می نشینند بعد آن زن میرود پول میگیرد حاکم نیس که مرد بسیار پلتیک دان
قابلی است و با من کمال ارتباط را داشت در این توقف نیس و مکرر بملاقات من آمده و رفته بود دارا و بازدیدی کردیم
تا درب پله عمارتش از ما استقبال کرد خانم او هم بسیار زن پلتیک دان عاقله ایست تا درب اطاق استقبال کرد با او
دست داده رفته نشسته بعد از صرف چای کم کم مجلس از خانمهای معتبر این شهر پر شد خواهر وزیر جنگ حالیه که زن رئیس

اطاق قوانین است و بسیار زن پلتیک دانی است در میان من و ملکمخان نشسته بود رفته رفته صحبت از مسئله (گلِه ریکال) و (لی برال) یک مسئلهٔ بزرگی است و طولانی که شاید در اینباب دو هزار جلد کتاب نوشته اند کوچک و بزرگ و شاید چهار صد یا پانصد سال است عقلای فرنگ در این مسئله گفتگو میکنند و حرف میزنند مسلم است که من از این مختصر یادداشت خودم نمیتوانم شرح او را بدهم ولی مختصری مینویسم و آن این است که سلطنتی و دسته وزرا میگویند عمل مذهب و عمل دولت و وزارت و کلیسیا و غیره و غیره مخلوط نیست و از هم جداست ما نمیخواهیم سالی یک مبلغ گزافی بکشیشها بدهیم و قدرت کشیشها را زیاد کنیم باین واسطه دولترا ضعیف کنیم بعبارة اخری کشیش و مذهب و کلیسیا خود دانند آنطرف خوب ما که دولت و وزارت هستیم اینطرف خوب جمیع موقوفات و نذورات و غیره و غیره را ترک کرده حتی شکل حضرت مسیح را هم در کوچها و عمارات که اسباب تقدیس میدانستند متروک کرده بکلی از هم جدا شدند بعد از دو سه قرن این گفتگو که شاید صد ملیون مردم در این راه کشته شده این مسئله حل شده دسته (گله ریکال) ها مقهور و (لی برال) ها برقرار شدند در این زمینه و مسئله (درواد و لوم) و (سنت اسپری) و حقوق آدم و (سنت اسپری) که این دو مسئله هم تالی (کله ریکال) و (لی برال) است تمام بتوسط این وزیر جنگ حل شده و ختم شده گفتگو طولانی کردیم اسباب تعجب خانم فرانسوی شده بود و اسباب تعجب پرنس ملکمخان خودمان که اینهارا من چگونه میدانم اما من خودم هیچ تعجب نمیکنم هر کسی که بداند یا نداند و نخواهد که بداند همه چیز را میداند و هر کسی که مغرور بدانستن خود باشد و در پی تفتیش مطالب نباشد البته هیچ چیز را نخواهد فهمید علم لدنی و خداداد نیست کسبی است هر کس بخواهد میتواند کسب بکند آنکسکه بداند که نداند و بخواهد که بداند اسب طرب از گنبد گردون بجهاند آنکس که نداند و نداند که نداند در جهل مرکب ابد الدهر بماند باری خانم (مسیو لوپرفه) که حاکم محل اداره اینجا (پرفه) میگویند حرفهای شنیده نشنیده پیش آمد گفت ما بقرب چهل کرور رعیت مسلمان داریم تکلیف ما با آنها چه چیز است گفتم (گاممتا) رئیس شما وقتی کشیشها مطاع داخله نیستند مطاع خارجه هستند هر وقت شما فرنگیها بخواهید بتوسط کشیشها علوم خودتان را با مسلمانها تعلیم کنید هرگز پذیرفته و قبول نخواهد شد زیرا که مخلوط میشود با عالم عیسویت و محمدیت و همان مسئله (گله ریکال) و (لی برال) که خودتان قبول کردید و همان مسئله (لوداد و لوم) و (سنت اسپری) است تصور کنید درصورتیکه خودتان قبول نکردید که عیسوی هستید با مسلمانها چگونه قبول کنیم عدالت حکم میکند و انصاف چنانچه حفظ کلاه خودتان را میکنید و نمیخواهید کلاه شمارا کسی بردارد همین قسم راضی نشوید که کلاه دیگران را بردارید و الا علوم شما تمام مطابق سلیقه ما و شریعت مقدسه محمدیست که شما هشتاد کرور رعیت محمدی دارید بعد قدری از قانون شریعت محمدی صلی الله علیه و آله برای او صحبت داشتم که نماز از جمله واجب است اما در خانه غیر بدون رضای صاحبخانه نماز خدا صحیح نیست و نباید کرد مگر صاحب خانه راضی

باشد از این زمینه و احکامات فصیح بسیار گفتگو شد خیلی خیلی محظوظ شدند و تمجید مرا کردند صرف چای شد و مجلس بهم خورد
با منزل آمدیم فردا که دوشنبه ۲۶ باشد با او تومبیل برای صرف ناهار و گردش به (مونته کارلو) رفتیم ولی از راه دیگر
و از کله کوه که دامنه های پر برف کوه آلپ نمایان بود میرفتیم صرف ناهار شده مراجعت کردیم دو سه روز است مرض قدیمی
من که (روماتیم) باشد شدت کرده طبیعت و روزگار چون برخلاف میل و دایم در پی اذیت شخص است برای این چهار
روزه آسودگی که خیال میکنیم آسوده هستیم این مرض دوچار من شد که دست قدرت طبیعت بفهماند که در هیچ حال
آسودگی محال است میدهد جا زاوّلش گوشمال تا بداند قدر ایام وصال باقتضای انسانی ساخته شکر الهی را
بجا میاوریم جانی می کنیم و راهی میرویم پرفه لغتی است رومی یعنی حاکم اغلب اروپا بلکه تمام اروپا لغتهای رومیهای
قدیم را استعمال می کنند و خیلی داخل زبان خودشان کرده و میکنند از جمله حاکم را پرفه میگویند حاکم این ایالت صبیح
با دخترش کسبیار دختر نجیب معقولی است بمنزل ما آمد مهمان او بودیم ما را با دو شاهزاده بهرام میرزا و اکبر میرزا و حکیم
من دکتر سوریل با او تومبیل مخصوص خودش برداشته به کال و جزیره سنت هونوره و سنت مارگویت بر کشتی بخار
خوبی حاضر کرده بودند من و حاکم و شاهزاده ها و دختر حاکم در کشتی نشسته بطرف جزیره راندیم ایندو جزیره باید تقریباً یکی
دویست هزار ذرع مربع باشد ولو دیگری یک میلیون ذرع مربع که بعبارت خودمان یکی که کوچکتر است دویست جریب
و انکه بزرگتر است هزار جریب باشد بسیار جزیره های طبیعی و قشنگ و خیابانهای طبیعی سر بهم داده خیلی نقل دارد حقیقه
دیدنی است در جزیره کوچک اول دیری و خانقاهی برای رهبانان است خیلی جای ساکت و روحانی مصفائی است
جز تحریر طولانی میشود مینویسم رهبانانی که (آبه) مینامند آنها را آنجا دیده شد خیلی روحانی و خیلی پاکیزه و حقیقه وقتی
وارد خانقاه آنها شدم تقریبا حالت من تغییر کرد از آزادی و وارستگی طبیعت ساده آنها خیلی خیلی خوشم آمد در نماز
خانه آنها خدا را بحرمت دوازده امام و چهارده معصوم خودمان که حقیقت مطلق هستند و بعقیده من همه جا حاضر و ناظرند
دعا بخودم و مزاج خودم کردم بحرمت حضرت امام زمان عجل الله تعالی فرجه امیدوارم در درگاه خدا قبول شده باشد از
غضب خدا و بی لطفی خدا بکرم خدا و لطف خدا پناه بردیم و پناه میبریم زاهد بکرم تراچه ناشناسد بیگانه ترا
چو آشنا نشناسد گفتی که کنه کنی بدوزخ برمت این را بکسی گو که ترا نشناسد خارج شدیم از عمارت رهبانان
ولی آنها ما را همراهی کردند تا آخر جزیره دختر حاکم در خارج عمارت ایستاده بود معلوم شد که زن و طبقه نسوان بهیچوجه
در این عمارت نباید داخل بشوند این را من هیچ چیز را نمیدانم این هم از آنجمله معلوم شد در بعضی از دیرها و خانقاه ها زن
داخل نمیشود انسان چه بیچاره و چه عاجز و چه نفهم است هیچ نمیداند یا که خشیده ام این است تا آخر عمر هم باز چیزی نخواهد
فهمید چنانچه یکی از حکما میگوید حَفِظْتَ شَیْئاً وَغابَتْ عَنْکَ اَشْیاءُ یاد گرفتی دو سه چیز و فراموش کردی

صد هزار چیز جزیره دوم قدیم سربازخانه و محل محبس بزرگان بود امروز تعلق به گشیتشها دارد و دیگر سربازخانه وغیره
نیست شکارگاه کرده اند انجا را از قرقاول و خرگوش زیاد انجاست بمبلغ گرافی بکیفر انگلیسی اجاره داده اند آن شخص سالی
یکمرتبه با دوستانش بشکار میاید عمارت و همه چیز دارد در مراجعت دریا بشدت منقلب شد اگرچه تکان و لطمه هایش خیلی
شدید بود ولی چون ساحل نزدیک بود و یقین داشتیم که بعد از نیمساعت بساحل میرسیم با کمال ترسی که باطناً داشتیم ظاهراً بروی
خود نمی آوردیم دختر حاکم مشغول عکس اندازی بود من و حاکم بتوسط اکبر میرزا صحبت میداشتیم به اسکله رسیدیم زن
حاکم چنانچه قبل نوشته ام بسیار زن پلتیک دان مشخصهٔ معقوله ایست با رئیس کارخانه اتومبیل مسیو مرسده نام که
بسیار شخص بامزه خوبی است جلو ما میآمدند بعد از تعارفات رسمی که معمول اروپ است با زن حاکم و دختر حاکم به اتو دخود حاکم و
مبیل نشسته به رستورانی برای صرف ناهار راندیم ما امروز مهمان خانم حاکم هستیم مهمانخانه در کنار دریاست بعضی جو
که خرچنگ و ماهیهائیکه میخورند دراو بود دیده شد اطاقها و تالارهای تنگ تنگ بسیار خوب دارد دسته موزیکی هم که کمتر
باین خوبی دیدم موزیک میزدند مشغول زدن بودند ناهار بسیار خوبی صرف شد زن حاکم و دختر حاکم در دست راست و چپ
من نشسته بودند (مسیو مرسده) هم در سر میز بود بسیار صحبت اتومبیل شد بتوسط اکبر میرزا بمن گفت پادشاه ورتمبورک
که از سلاطین جزء المان است بکارخانه من آمد اتومبیل با و تعارف کردم میخواست قبول نکند با و گفتم جهة ندارد قبول
نمیکند پادشاهی تعارف میکند چون این شخص مشهور است به پادشاه اتومبیل زیرا که کارخانه دارد که نمرهٔ اول کارخانهای
اتومبیل سازی دنیا است و سالی چندین هزار اتومبیل دراو ساخته میشود و فروش میرود با و گفتم تفاوتیکه تو با او داری
این است که او پادشاهی است که در تحت حکم امپراطور المان است تو پادشاه آزادی هستی در تحت حکم خودت هستی بعد از
صرف ناهار بباغی که همین (مسیو مرسده) دارد رفتیم برای صرف چای ولی صرف چای نشد فقط در این باغ که باغ خیلی
بزرگ خوبی است گردش طولانی مفصلی کرده این باغ را در شکل کوه ساخته اند با زحمت زیاد ولی بقدری خوب قشنگ
و راههای راحت آسوده داشت که دفتر علیحده لازم است در وقت ورود بباغ حظ عظیمی از من گذشت وقتی خواستیم
داخل باغ بشویم اتومبیلی از عقب آمد نزدیک بود که بما بخورد و کار هر دو و اشخاصی که دراو بود تمام شود خوشبختانه باخواست
خدا نشد اکبر میرزا که دراتومبیل دیگر بود با (پروفه) خیلی از وضع آن اتومبیل به تعریف میکرد که نزدیک بود بهم بخورد
بازی هرچه خدا میخواهد همان میشود درختهای نارنگی زیاد بود صاحب باغ بما اذن داد که بچینیم و بخوریم ما مسافرین که عده مان
هفت نفر بود هریک دانه چیدیم و خوردیم از انجا بکارخانه کاشی سازی انجا آمدیم از همه نوع ظروف کاشی ساخته بودند و حقیقه
خیلی خوب و ممتاز بود انجا را هم تماشا کرده بمنزل راندیم دم منزل خودمان با حاکم و زن حاکم و دختر حاکم وداع کرده بمنزل
آمدیم از شب چهارشنبه باران شدیدی میبارید تا صبح چهارشنبه مشغول تماشای دریا و کوچه عبور و مرور مردم که با چتر راه میرفتند

هستیم امروز خیال بیرون رفتن را نداریم همین قسم تا غروب باران بارید عصری قدری گردش در پارک جنب عمارت خود مان کردیم شب بعد از صرف شام به (پاله دو لارته) رفتیم تیاتر بسیار قشنگی دارد چهار چار کل که در حقیقت از تماشاهای دنیاست پایه های آنها یکی یکذرع و نیم دو ذرع است و در هر یکی زیاده از ششصد الی هفتصد گلهای مختلف که مصنوعی ساخته اند از قبیل کامیلیا و غیره و غیره در جوف اینها تمام چراغ الکتریک است قریب دو هزار چراغ بوضع گلهای مختلف از این الکتریک روشن بود تماشاخانه بسیار بخیلی است بازیهای خوب در میاورند و در این قهوه خانه دو قمارخانه است یکی عمومی است هر کس بخواهد برود آزاد است یکی خاص است و مخصوص زنهاست زنها هم تا زنهای بسیار معتبر و نجبا نباشند بهیچوجه کسی را اجازه نمیدهند رئیس آن تماشاخانه بمن گفت اگر میل داشته باشید این مجلس را ممکن است چون شما شاهزاده بزرگ نیستید بخانمها اظهار میدارم اگر مرخص نمایند بیایید تماشا کنید منهم قبول کرده باین سالون بزرگ رفتیم این سالون یکپارچه است از مخمل قرمز میز و صندلی و چراغ همه اش قرمز است در حقیقت مثل یکپارچه یاقوت بنظر میاید چهار قاضی نشسته بودند حساب ورقهای گنجفه را داشتند با چوبهای بهمین بلند کملاسیک و مهره های قرمز و سفید حساب بازیرا میکردند این خانمها تمام غرق جواهر بودند انکه کمتر از همه جواهر داشت بنظر من سیهزار تومان جواهر بیشتر بخودش آویخته بود نه نفر بودند سر میز بازی میکردند قریب یازده نفر از آن خانمها هم در اطراف آن میز بفاصله چند قدم روی صندلیها نشسته بودند لیره و لوئی مثل ریگ ریخته بود و بازی میکردند و پانصد عدد و هزار عدد رد و بدل میشد بقدر ده دقیقه من نشستم اقلا ده هزار لوئی بیشتر رد و بدل شد اگرچه مجلس قمار بود بدرجه این مجلس باشکوه و با نظم بود که تصور میکرد انسان بیست نفر مرده که فقط دستشان حرکت میکرد و آن قضات پولها را رد و بدل میکردند اگر کسی حرف بزند یا سیگار بکشد یا کاری غیر از روزنامه خواندن بکند جزو نجبا نیست و قباحت فوق العاده دارد من دیدم چون تماشا و دیدن این مجلس تماشائی ندارد رسم حرف زدن نیست با هر خانمی وداع کرده بیرون آمدم دیگر خود را بر داشته بمنزل آمدیم روز پنجشنبه غره ذیقعده به مانتون رفتیم و از آنجا مراجعت به سرنت کارنوکردیم هوطلی است که در تمام دنیا حتی در خود پاریس و غیره و پای تختهای بزرگ هوطلی باین قسم و این قشنگی و خوبی نیست برای بیرنور پالو این هوطل در کمر کوه و در وسط سنگ با چندین ملیون پول و چندین هزار علم و سلیقه بنا شده یک گلخانه و یک باغ و یک گردشگاهی در توی سنگ با فواره ها و آبشارها و حوضها و گلها و غیره و غیره ساخته اند من عاجزم از گفتن و خلق از شنیدنش چه منظری بدریا و شهر و باغستانات دارد شهد الله بخیالم گفت و نوشت ارم ذات العماد الذی لم یخلق مثلها فی البلاد در شان اینجاست ناهاری باکمال اشتها و میل صرف شد و هوطل را کاملا گردش کردیم از چمنها و باغچها و مرتبه های او انقدر

که ممکن بود لذت روحانی برده او را وداع کرده با شاهزاده‌ها و ملکم‌خان مراجعت به نیس کردیم پرنس ادروسکی که باین کمال
وجمال وحسن خلق حقیقة شاهزاده کمتر دیده‌ام بشام مهمان ما شد با پرنس زنش صرف شامی باکمال خوبی شد باهم وداع
کردیم آنها بمنزل خود رفتند ما هم بمنزل خود آمده خوابیدیم امروز جمعه دوم ذیقعده است هوا آفتاب است بعینت
ما از خواب برخاسته بهرام میرزا آمد مشغول نوشتن روزنامه شدیم سفر پانزده روزه ما در نیس الحمد لله رب العالمین بخوبی
وخوشی ختم شد امروز مراجعت بپاریس میکنیم که از آنجا بعد از مختصر توقف باخواست خدا بایران مراجعت کنیم ناهار
خوبی صرف شد در همین مهمانخانه هوطل و ز انگله بارهای ما را بگار راه آهن بردند خودمان هم از پرنس روس بازدید
نموده چای صرف شد خودش و پرنس زنش با کمال مهربانی و خوبی از ما پذیرائی کردند ساعت پنج ونیم است که
بگار راه آهن رفته بطرف پاریس راهی شدیم   ای ولوله عشق تو بر هر سر کوئی   روی تو ببرد از دل ما هر غم روئی
مجدداً باید بفردوس عالم شهر پاریس برویم طرفین راه آهن هم همان است که در وقت آمدن نوشتیم آبادی و شهرها
صورت شاهزاده هائیکه در نیس بوده بعد از ما که بقرب هشتاد و سه نفر میشدند چون اسامی آنها لازم نبود ننوشتیم
کتاب کلیله و دمنه از آن مشهورتر و معروفتر است که شرح وبسط او را من بدهم و دستور العمل جمیع طبقات خلق است
برای زندگانی از پادشاه تا گدا منتهی بزبان حیوانات گفته شده حکما چنین مصلحت دانسته‌اند که طبع انسان را خسته نکند
خوشتر آن باشد که ذکر دلبران   گفته آید در حدیث دیگران   یا ترهای فرنگستان و اپراها که یکنوع سرمشق و خط و
تربیت است برای مردم عوام الناس وزنها و بچه‌ها وغیره وغیره که میتوانم بگویم بطور یقین اول قدم و اول راه
هوشیاری مردم است منتهی این است که او را مثل تعزیه و شبیه خوانی بعینه مجسم میکنند برای مسئله معظم مثلاً فلان
زنیکه عاشق فلان جوان میشود وقتی که پول او را خورد و تمام کرد و آن جوان از میل ظاهر و باطن ساقط شد آنوقت او را
ترک کرده دیگری را یار خود قرار میدهد   هر شب اندیشه دیگر کنم و رای دگر   که دهم روز دگر دل بدلارای دگر   آن
جوان بدبخت خودش را میکشد چرا که مال از دستش رفته و معشوقه از برش ده شب این تماشا و این بازی را می کنند بلکه
یکماه پس از اینکه تمام مردم دیدند و عیب این حرکات را فهمیدند همین قسم میروند بخط تجارت آن تاجر چه ضبط کرد و
چه معامله را بد کرد در کدام خرید و فروش گول خورد چه شد که ورشکست پول و سرمایه از دستش رفت در آخر چه قسم خود را کشت
یا ناصحی پیدا کرد دوباره مایه پیدا کرد همین قسم این مطلب را یکماه بازیش را در میآورند و شبیه او را جنبهاء چاره کار او را
کار را مینمایند وقس علیهذا فلان قاضی فلان وزیر فلان سردار چه کرد و مدتی و چه کرد تمام شد مثلاً شبیه سلطانی را در میآورند
چه نوع رفتار کرد چه عدالت کرد چه ترتیبات قرار داد چه قسم جهانگیر شد و چه قسم بزرگ و فلان سلطان بواسطه سوء
اعمالش و مستحفظین وسربازش چه نوع شد که اسیر شد یا کشته شد یا عشقش برادو شوریدند بازی از شکل سلطان گرفته تا برا

ترقی و خبطهایکه کرده راه برگشت از خبطها و غیره و غیره را بعین مجسم کرده بمردم میفهمانند بعد از آنکه فهمیدند آنوقت شبیه دیگری در میاورند حتی بچه بچه مکتبی و شاگرد دارسی دوز دستور العماش چه چیز است، و اگر بد شد از چه راه بد میشود و اگر ترقی کردند از چه راه ترقی میکنند بخلی مجسم و معین میکنند منتهی از برای اینکه طبایع مختلف است و طبع حیوانی انسان خسته نشود اینها با شاره و آواز و بعضی بازیهای ژیمناستیک و کشتی گیری و بازیهای خنده دار داخل میکنند که بر طبایع منزجر نشود خلاصه از برای تربیت انسان و تربیت نوع هیچ فروگذار نکرده اند از نیس با پاریس که بقرب سقت و پنج الی هفتاد و فرسنگ راه است با راه آهن در پانزده ساعت طی کردیم شام بسیار خوبی با شاهزاده ها در سالون راه آهن صرف شد بعد بمنزل آمده خوابیدیم چنین راه آهن مرتبی و موتوری با چراغ الکتریکی کمتر دیده شده است این مال کمپانی مخصوص است و اول مرتبه راه آهن فرانسه ساعت ده وارد (الیزه پاریس) شدیم حضرت والا شعاع السلطنه اینجا تشریف دارند نزد من آمده قدری با هم صحبت داشتیم بعد با هم رفتیم صرف ناهار شد ساعت پنج بعد از ظهر من بمنزل حضرت والا رفتم بقدر یکساعت از همه باب صحبت شد روز یکشنبه صبحی که چهارم ذیقعده باشد صبح حضرت والا شعاع السلطنه آمد منزل من با هم بموزهٔ (لور) رفتیم عصر باز هم بگردش (بوادو بولون) رفتیم دیگر توقف پاریس را روز بروز نخواهم نوشت عمدهٔ وقایع را در روز حرکت از پاریس انشاء الله بخواست خدا خواهم نوشت از خاک روسیه خیلی بد مینویسند در یک جنگیکه با غیهای مسکو کردند با قشون دولت مقدار زیادی که تقریباً این اغراق میدانم کشته و زخمی شده و صدمات غریب براههای آهن زده اند باین واسطه خیلی خیلی تنزلم و روحم برای مراجعت بایران پرواز میکند وضع راه هم باین خطرناکی شده در اول سفرنامه ام از وضع خطرناک بادکوبه و غیره شرحی نوشتم آخرش هم دارد باین قسم ختم میشود نه میل توقف و نه پای رفتن نه راه بازگشت شب از فراقش در فغان روز از غمش در زاریم دارم عجب روز و شبی آن خواب و این بیداریم باری علی الحساب در کنار پنجره نشسته هزارها کالسکهٔ دوچرخه و اوتومبیل که مثل راه سیل لاینقطع سرازیر میآیند و سربالا میروند در تمام بیست و چهار ساعت صدای بوق الکسی پرسی و اوتومبیل و دوچرخه مثل مورچه از پهلوی یکدیگر عبور کرده بهدیگر میخورند و در حرکت هستند عجب شهریست و غریب خیابانی و عجب هیجانی امروز صبح ششصد دوچرخه سوار که هر یکی بازوهای خود را با دستمال زرد بسته بودند شب کارنوال اول سال است و شب عید است از جلو الیزه بلاسی منزل ما برای اینکه رفته دوچرخهای خود را قسنه کنند رد شدند همین قسم دو سه هزار جمعیت همراه آنها بود امشب شب عید اول سال کارنوال است هیجان غریبی در تمام پاریس هست در همین مهمانخانه ما هنگامه ایست تا شخص نه بیند از نوشتن و گفتن درست در نمیاید آنقدر زن و مرد خوشگل پیر و جوان و موزیک و غیره که شخص باید به بیند در این خیابان (شانزالیزه) گاهی هم یکی دو خر بدو چرخه

بسته عبور میدهند تقریباً در میان اینهمه کالسکه و اتوموبیل حالت او چون یادی از وطن عزیز من میاورد که جمیع
حمل مملکت ما باین جنس محترم عزیز میشود خالی از تماشا و خنده نیست بخصوص امروز خر را سر تا پا با جل قرمز دو سرش
دو ابلق قرمز بزرگ زده اند و کالسکه کوچکی براو بسته بودند و خانم بسیار خوشگلی در او نشسته بود با لباسی سرخ جمعی
هم دور او را گرفته بودند طرف (بواد و بولون) میرفتند ما در این چند روز توقف پاریس اغلب با حضرت والا شعاع
السلطنه بودیم یکی دو بار من منزل او رفتم مابقی او نزد من بود چندین مرتبه باهم بگردش رفتیم یکروز او توموبیلی که
نشسته بودیم ترکید رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت براه آهن نشسته مراجعت کردیم چندین تماشاخانه رفتیم
در تماشاخانه دو آدم بندباز که هر دو جوان ایطالیائی بودند که غیر از میمون و عنکبوت ممکن نیست کسی کار اینها را بکند
در تیاتر فرانسه بازی خوبی در آوردند که حقیقةً نصیحت خوبی است پسری عاشق زن شوهر داری میشود آنچه ننش
و پدرش و مادرش و شوهر ضعیفه او را نصیحت میکنند مضمون نصیحت همه عالم بگوش من باد است بخرج آن
سفیه نمیرود یار ما را و همه نعمت فردوس شما را بالاخره عجوزه عاقله قدم خیری میان گذاشته آن جوان را
که گویا شاهزاده بوده بیهوش میکند و بعد بمعشوقه میگویند این جوان مرد فوراً تغییر لباس داده دیگری را بجاپ میاورند
آنوقت شاهزاده را بهوش آورده میگویند نظاره معشوقه کن می بیند معشوقه بکام دیگران است ترک او گفته است
از این قبیل نصیحتها که جوانان را تنبیه بکند در این تیاتر بسیار در میاورند فرنگستان عموماً مملکت فرانسه خصوصاً اند
برای تربیت انسان و از برای حفظ انسان و از برای راه پول پیدا کردن و کاسبی و برعکس اینها از برای تنبلی شخص
و از برای تعلیم اطفال
و هرزگی شخص و کلاه برداری آدم و خدمت کردن بمال آدم و خوش گذرانی آدم در هر راه بدرجهٔ صنعت بکار برده اند
و بدایع صنایع بخرج داده اند و علم بخرج داده اند که شخص تعجب میکند اینهمه قبول بدایع و این همه خیالات عالی و لیرا
از کجا تحصیل کرده اند بیست و چهار ساعت تمام فرقه ها بهر کاری که هستند از زنیکه بد آرام ندارند و مشغولند هیچ علمی
بالاتر از اینکه این دستگاه مثل چرخ فلک باین نظم و ترتیب میگردد بالاتر علمی نیست در یک تیاتر چهار هزار آدم است
و هر شب هست از هر مرد از گدا و متمول و خوشگل و بدگل و کوچک و بزرگ ده سال که شب و روز باشند بحقیقت
بیقاعده و یکصدای بیقاعده حتی از آنجا که بموقع دیده نمیشود در عین آرامی و خاموشی براه میافتند و آزاد میشوند
فوراً در کمال نظم شروع به بی نظمی و خوردن و نوشیدن و گردش میشوند زنگ اول و زنگ دوم که خبر میکند زنگ
سوم تمام این جمعیت بی قیل و قال و بی های و هوی مجدداً شهر و محله خاموش میشود همه بجای خود نشسته در
کمال نظم و آرامی مشغول گوش دادن میشوند و تمام این خلق [illegible] نگاه میکنند در کمال آزادی مجبورند در کمال
بی قیدی با اعلی درجه قید بسته و محبوسند اینها نیست مگر نتیجه آن نظم عامه و نظم کلی آن (دیسی پلین) که در کلیه کارها

هست من ندیدم در تمام سیاحتی که در فرنگ کردم شخصی که مشغول کار خود دش است اگر عالم بهم بخورد از ان نقطه که
نشسته است واز ان کاریکه دارد برخیزد تماشا بکند که چه خبر است یا ذرهٔ از نقطهٔ که نشسته است پس وپیش برود یا
از کاریکه دارد دست بکشد هر وقت فراغتی پیدا کرد از کار مخصوص خود بیش از شاه وگدا عموماً مشغول روزنامه خواندن
میشوند آدمیزاده طرفه معجونی است از فرشته سرشته وز حیوان گر کند میل آن شود به ازین ور کند میل
این شود پس از آن باری این عوالم را نتیجه علم و دانش پانصد حکیم است که در پانصد سال زحمت کشیده‌اند و این
اوضاع و نظم را در میان این مخلوق رواج داده‌اند ای خدای قادر مطلق اگر ما اهل آسیا بندهٔ توایم و قابل توجه تو
نظر لطفی هم بجانب ما بینداز واین مسایل هیچ با دین که شخص یهودی باشد یا مسلمان یا دارای عالم عیسویت باشد
یا بت پرستی ابداً ربطی ندارد ترتیب نظم زندگانیست در مذهب پاک محمدی صلی الله علیه وآله این قوانین بهتر و
خوبتر ممکن است رواج داد که هیچ عقاید مذهبی هم تغییر نکند زیرا که از کسی دوز ارسی را خوب بدوزد و از روی
علم بدوزد بر ترتیب کار بکند این هیچ ربطی بعالم دین عیسویت و موسویت و مسیحی ندارد مسئله دین مسئله حفظ آخرت است
و مسئله نظم و ترتیب مسئلهٔ دنیا زین حسن تا زان حسن فرقی است ژرف در گردش خیابان (بواد و بولون)
دو زن سیاه بلند بالا که لباس خوبی و زیور و کلاه که کمتر از خانمهای معتبر پاریس پوشیده بودند در کمال خوبی فرانسه
و عربی حرف میزدند لباسشان و زیورشان بسیار اعلی بود گویا از اهل الجزایر باشند چندین بچه هم امروز دیده شد
سه چهار ساله که سه چرخهای کوچک سوار بودند و بدون معاونت دایه و لله میراندند از جمله یک بچه با مزهٔ را خود من
بشخصه بدنبالش افتادم مسافت طولانی زیادتر از دویست قدم با همین سه چرخه خودش حرکت کرد بدون خسته
شدن و اظهار عجز پنجشنبه پانزدهم ذیقعده است از پاریس باید بطرف ایران حرکت کنیم از مراجعت سفر دوم که
بپاریس کردیم اکبر میرزا خیلی اندر زدمن بکل مرخص شد که رفته نوکرها و بارها را منظماً برداشته بگار ببرد که چیزی باقی نماند
دوستان پاریسی ما یکی یکی آمده با ما ملاقات کردند و وداع واقعاً مردمان عجیب مهربانی هستند بعضی عکسها که
از من خواهش کرده بودند دوستان من مثل سفیر کبیر انگلیس اسم خود را در آنها نوشته بهرام میرزا دادم ببرد خودم
تنها بودم قدری بخیالات دور و دراز فلاسفه افتاده از ورود خودمان و توقف خودمان و حرکت دیدم خیال صدمه
میزند برخاسته تنها در کالسکه نشسته اول بطرف برج افل که تور دفل باشد رفتم نقش عمر عالم انشتن بسراب اولی
چون نقش بود عالم این نقش بر آب اولی برج افل مشهورتر از آنست که من شرحی برای آن بنویسم یکی از بدایع
صنایع علم هندسه است اطرافش بالکلی است و گردشگاهی خلاصه جای خوب با تماشائی است مثل همه جای پاریس
زن و مرد زیادی در دورش گردش میکردند من بمرتبه اول رفتم دیدم آنجا کارت پستال میفروشند قدری تماشا کردم

پنجشنبه دوازدهم ذیقعده

بعد با خود عزم کردم که بروم تا کله برج اول پله ها را گرفته مشغول بالا رفتن شدم دو زن خیلی جوان و یک جوان که بنظر
پانزده شانزده ساله میآمد انها هم شروع ببالا آمدن را کردند مرتبه دوم را هم رفتیم در مرتبه دوّم انها ماندند من
نفسی تازه کرده باز شروع کردم برفتن مقداری رفتم بعد بواسطه سنگینی پالتو و شدّت باد سرد که میوزید و واقعاً
نفس را تنگ میکرد و مختصر دواری هم آورد برگشتم اما یقین دارم اگر باد شدید نباید و پالتو کلفتی نداشته باشم
ممکن است تا بالا رفتن در مراجعت آنها را اندیدم پایین آمدم بکالسکه سوار شده بخیابان اپرا رفتم انجا قدری
پیاده حرکت کردم کثرت جمعیت بقدری بود که نگفتنی است مجدداً کالسکه گرفته به بوا د بولون و لاک بزرک
انجا رفتم از انجا مراجعت کرده ناهاری صرف شد با حضرت والا شعاع السلطنه وداعی کرده او بطرف نیس
ما بطرف وینه حرکت کردیم بگار آمدیم یکی دو ورود پاریس روز بود این وداع ما شب است اینشهر قشنگ عالم را
با چندین ملیون چراغ که انصافاً شخص تعجب میکند این اندازه چراغ از کجاست وداع کرده با یک شکوه و قشنگی که
مخصوص خود اوست با ما وداع کرده شهر را حرکت کردیم در این سفر بدو تماشاخانه رفتیم یکی الحمرا و یکی شاتله
انسفر ندیده بودیم الحق هر دو قابل دیدن هستند در شاتله انقدر جادوگری و آتش و جهنم و غیره و غیره نمودند که واقع
شخص حیران است که از انسان چه چیزها ساخته میشود و بعد بقرب دویست نفر دختر لباسهای نظامی پوشیده
مشق میکردند و بازیها در آوردند و غیره کردند و یک جوانی هم بود در الحمرا با دهن خودش شبیه صوت جمیع مرغها
در می آورد و میخواند مراجعت از تماشاخانه بیک جای غریبی رفتیم حقیقةً تماشا داشت فضای بسیار بزرگی
که منقسم بود به تالارها در آنجا بقرب ده میز بزرگ و کوچک برای بازی بلیارد گذاشته بودند و بقرب بیست سی
نفر بازی میکردند بسیار اشخاص روی دست انها بستنی میکردند زن و مرد زیادی دران تالارها با کمال ادب
و نجابت نشسته بودند چراغ کار زیادی بود تماشاچی زیادی هم بود یک چرخ فلک هم در انجا گذاشته بودند و
خانمی چندین سگ داشت مثل تماشاخانه الحمرا سگهای او دران چرخ و فلک میدویدند و حیت خیز میکردند
بعین مثل الحمرا در انجا سوار اسب بود خانم در انجا اسب نداشت جلو او هم میدانی بود سه گنبد مخروطی که بقوه
الکتریک در حرکت است میچرخند اشکال مختلف از قبیل اسب و خوک و قاطر و غیره درست کرده بودند مردم در
او سوار شوند بقوه الکتریکی میچرخیدند در بعضی جاها تفنگ و طپانچه می انداختند یک مجلسی از این مفصّل تر
و بهتر در جای دیگر پاریس با اکبر میرزا بتماشا رفته دیده بودم این هم همان قسم بود یک هوطلی داشت قهوه
خانه میز بزرگی در جلو بود هر کس خسته میشد فوراً انجا رفته هر چه میخواست میخورد همه جا جمعیّت زیادی بود بمی
دور کن از دلت که غمی است دمی نزد دانا به از عالمی است ما هم قدری گردش کرده رفتیم از این حظ

در هنگام رفتن پاریس شب عبور کردیم حال که روز است از این خط عبور میکنیم می بینیم خاک آلمان را که خوب وقشنگ ومنظم است کوههای پر برف وقشنگ در طرف دست چپ ماست وجالب نظر است این کوهها خاک باویر یارا از اطریش جدا میکند که وقتی مطیع اطریش بود امروز آلمان است امروز که جمعه شانزدهم است باید وارد وینه بشویم توقف وینه را هم روزمره نخواهم نوشت حرکت از وینه در راه آهن نوشته خواهد شد بخواست خدا این راه آهن (اکسپرس اوریانتال) خیلی راحت وخوب است شام ونا هار خوبی بمسافرین میدهد آنچه در سفر دوم در وینه ملاحظه شده ممکن است نوشتن نوشتم اولاً شرفیاب حضور امپراطور اطریش شاه مجارستان شدیم از دربار کالسکه رسمی برای ما آوردند من با بهرام میرزا واکبر میرزا لباس رسمی پوشیده من نشان وحمایل اطریش را که دارا بودم بخود زده با تشریفات وارد عمارت سلطنتی شدیم گارد سلطنتی طرف راست ما قشون اطریش بود طرف چپ ما عساکر مجارستان بزرگی بنا وبزرگی عمارت وپله ها و دالانها تمام از سنگ مرمر انها یکدفتری علیحده میخواهد نوشتنش را میگذاریم ومیگذریم اعلیحضرت شیخ الملوک با لباس تمام رسمی که صورت شاه شهید پدر مرا بر گردن انداخته وحمایل ایران ونشان اول ایران نشان اقدس بخود زده ما را پذیرفت با کمال مهربانی بمن و دو شاهزاده ها دست داد بعد با کمال مهربانی از من وشاهزاده ها ترجمه کرد واز احوال من جویا شد من در جواب عرض کردم بهترین سعادتی که از این سفر میبرم درک حضور اعلیحضرت است قدری از شاه شهید وقدری از اعلیحضرت شاهنشاه روحنا فداه با کمال ادب ومهربانی سؤال کرد وصحبت شد خیلی اظهار یگانگی واتحاد کرد وبعد گفت در انقلاب روسیه شما در آنجا بودید چه نوع گذشت در جواب عرض کردم مختصر آشوبی بود قشون اعلیحضرت امپراطور روس فوراً جلوگیری کرده نظم کاملا برقرار کردند بعد بمن گفت الحمد لله سلامت را با خودت همراه میبری بعد بما ها دست داده ما نیز سلام نظامی داده با همان تشریفات که آمده بودیم مراجعت کردیم امروز در اروپا دو پادشاه است که ابو الملوک وشیخ الملوک هستند اول اعلیحضرت (کرستیان) پادشاه دانمارک در حیات خودش سه پادشاه از نسل او سلطنت میکند اول پسر او (ژرژ اول) پادشاه یونان دوم نوه او اعلیحضرت امپراطور روس نیکلای دوم پادشاه نوروژ دو دختر او امپراطریس هستند یکی امپراطریس هندوستان وملکه انگلستان ویکی امپراطریس روس وهشتاد وپنج سال دارد وابو الملوک واقعی است دوم امپراطور اطریش هفتاد وشش سال دارد وشیخ الملوک است پادشاهان صورت شاهی حق عارفان مرآت بینائی حق خوبرویان صورت خوبی او حسن روشان عکس محبوبی او در اروپا اول شهر واول آبادی واول تمدن انگلیس است شهر لندن اول شهر دنیاست دفاتر لازم است شرح او را نوشتن بعد پاریس است بعد برلن است بعد وین شهرهای دیگر لا تعد ولا تحصی عمده این پنج شهر هستند آنچه

در پاریس هست ده دوان در وینه هم دیده میشود از جمله باغ (سوُمبرون) است تقریبًا وسایل کوچکی است
عمارت سلطنتی باغ وحش ماهی خانه وغیره وغیره مفصل ونظم زیاد دارد که بقرب پانصد ششصد سال است که سلاطین
خانواده (حابس بورک) یکی بعد از دیگری در اینجا ابنیه بر روی ابنیه وسلیقه بر روی سلیقه بنا کرده اند یکروز مفصلاً
با کالسکه انچه ممکن بود در انجا گردش کردم خیابانها وعمارات وباغهای وحش وماهی خانهای انجارا دیدم وهمچنین
مثل بوادوبولون پاریس جنگلی دارد که مسمی است به پراتر بان تفصیل وبان نظم وتامیت اینهم بسیار بسیار خوبست
روزی هم بانجا رفتیم دریکی از قهوه خانه هایش صرف چای شد یکروز اعلیحضرت امپراطور با تمام رجال دولت وخانواده
سلطنت ونجبا ومعتبرین ومتمولین شهر خلاصه هرکس که پول دارد که بتواند گل بخرد سالی یکروز در همین جنگل
بقرب سیصد هزار الی چهارصد هزار زن ومرد وپنج شش هزار کالسکه وارد این جنگل وپارک میشوند مثل برف بارش
ما ایرانیها الکلها را بیکدیگر میپاشند این بیانات را از خود جناب میرزا اسحق خان مفخم الدوله وزیر مختار ایران مقیم وینه که
بسیار آدم درستی است برای من صحبت میکرد نوشتم برای تماشای آنروز وعیش آنروز که ملیونها گردون که پولهای رواج
اطریش است در انجا گل خرید وفروش میشود واغذیه واشربه مردمان عیاش متمول از پنجاه فرسنگی وین برای
تماشای آنروز میآیند گویا اینروز گل بازی واین اجتماع در تمام دنیا غیر از این جنگل وینه جای دیگر روی نمیدهد وبردر
پارک پلیس ایستاده است که کسی بی تربیت وبی ترتیب وارد نشود یک چرخ فلکی دیگری در آنجا دیدم اینرا بچشم خودم
دیدم سی قطار کالسکه کوچک بهم بسته بودند هر کالسکه سه نفر می نشستند با قوه الکتریک مثل چرخ فلک دایم در کار
است همان روزیکه درپای چرخ فلک بودم درمیان کالسکه ها پر از آدم بود وجمعی کثیر منتظر پائین آمدن انها بودند
که خودشان بنشینند بقسمی که برای من ممکن نشد بنشینم تماشا کنم بحیطر درکمال پاکیزه گی دایم در چرخ است یکروز ساعت
دوازده نصفه شب که بسته میشود روز یکشنبه صبحی خودم تنها بگردش رفته بودم بکلیسای معظم اینشهر رسیدم فوج
فوج مردم وارد وخارج میشدند منهم با آنها داخل شدم بسیار کلیسای عظیمی وبا هیبتی بود جمعیت زیادی داشت
آقای کشیش موعظه میکرد جنس ملا در تمام دنیا در معنی یکی هستند ولی باشکال مختلف وبالنسبه مختلف من نزدیک
محراب رفته بعد از شکر خداوند تبارک وتعالی ونعت بهترین خلق خدا محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وخانواده عصمت
وطهارت بخصوص خلیفه بلافصل امام اول حضرت علی ابن ابی طالب صلوات الله علیهم که دوازده ماه اسمان جلالت
هستند خداوند را بعصمت صدیقه طاهره قسم داده وحضرت صدیقه را شفیع کردم که نظر خداوندی خودش را از
من وخانواده من ودوستان من باز ندارد همه کس طالب یار است چه هشیار وچه مست همه جا خانه
عشق است چه مسجد چه کنشت خواه از دهان عیسی خواه از زبان ناقوس صاحبدلان شناسند آواز آشنا را

از کلیسا بدر آمدم خانقاهی نزدیک آنجا بود و محل خانمهای ترک دنیا بآنجا نیز وارد شدم عمارت ساده بی هیچ
حشو و زایدی پنجاه نفر راهبه را در روی میزی نشسته صرف ناهار میکردند نان خشک در آب ریخته میخوردند عجوزه
که رئیس آن راهبه ها بود از من سؤال کرد کجائی هستی چه میگوئی گفتم ایرانی و سیاح چشمهای خود شانرا قسمی
بآسمان می انداختند و صورتهائی خود شانرا میساختند که وضع آنها خالی از تماشا نبود بمنزل آمدیم سه شب هم
به تیاتر رفتیم سه چیز دیدیم که قابل نوشتن است یکی یک جوانی دیدیم که زن بزرگرا بر روی صندلی نشانیده آن صندلیرا
بر روی میزی گذاشته چهار پایه میزرا بواسطه چهار چوب دیگر به یک بطری وصل کرده آنوقت فوت کرده تمامرا
برداشته از زمین و سر بطری را بر پیشانی خود گذاشت مدتی آنخانم و آن میز و صندلی و سگی که لباس زنانه پوشانیده
بود و عوض بچه خانم در بغلش بود با گلدان و غیره در روی پیشانی او بودند حقیقةً عقل در اینمراتب قدری
اعوجاجش پیدا میشود که این چه قسم حرکت است اگر اینسگ که بغل خانم بود با خود خانم یک حرکت خارجی میکردند
تمام زمین میخوردند مدتی با این بازی کرد بعد زمین گذاشت یکی دیگر دو بچه یکی دختر یکی پسر که هر دو بد ذات ترین
بچه های دنیا بودند ده دوازده سال داشتند کارهائی کردند که حقیقةً نه میمون نه حیوان دیگر میتواند کرد معلقها
زدند کارهای غریب میکردند که واقعاً بقول ایرانیها چشم بندی بود یک فوجی ترتیب داده بودند شبیه افواج ژاپون
دوازده دختر خوشگل بود فرمانده آنها که دختر دیگری بود خیلی وجیهه با چکمهای چرم قرمز و لباس ماهوت کلی
حقیقةً فوج غریبی بود یکی از یکی بهتر مشق کردند چه حرکت تفنگ چه حرکت پا چه تیراندازی که حقیقةً هیچ فوجی نمیتوانند
بکند بعد یورشی بقلعه بردند چه قسم مثل عنکبوت از دیوارهای صاف بالا رفتند و القلعه را گرفتند که برای بیننده
خیلی اسباب تعجب است شب پنجشنبه ساعت ده بگار راه آهن آمدیم بطرف ایران راندیم این سفر منزلمان در
گراند هوطل بود این گراند هوطل اول هوطل دنیاست سالونی دارد یکصد درخت نارنگی و انجیر و خرما و پرتغال
در آن سالون است مردم در آنجا جمع شده چای میخورند و سوپه میکنند فقط این یکی بدیست و الا با تفتیش اخری برابر
با الیزه هوطل میکند در راه آهن خوابیدم صبح شد برخاسته اکبر میرزا را خواستم مشغول نوشتن این روزنامه شدم ولی
تمام راه در هر استاسیونی که میرسیم پر است از مهاجرین یهودی و ارمنی زن و بچه و غیره و غیره که از روسیه بانجاها
مهاجرت کرده اند ریشهای غریب و شکلهای غریب دارند بخصوص یهودی که از دور فریاد میزنند من یهودی هستم چون
بانهایت درجه کثیف هستند و بد شکل امشب باید بسر برند و بس رسیدیم ساعت شش از آنجا به بادکوبه و باقی سفر هر چه پیش آید
خواهیم نوشت وقتی عبور میکردیم از لابورک سبز بود باران هم بشدت میآمد امروز که پنجشنبه بیست و یکم ذیقعده
است آفتابی در کمال خوبی است برف در بعضی جاها[۲] کم در بعضی جاها سبزی نمایان است این مملکت کلونی نولین است

۱. بعضی جاها ۲

اطریشیها گرفته اند صد و هشتاد هزار جمعیت دارد بشل بروجرهٔ دو بلند و پستی واقع شده خیلی قشنگ و نمایان است
چمنها و مراتع و زراعت تا چشم کار میکند در نظر است ناهار در وگون اطریشیها خورده شد ساعت هفت به
استاسیون روسها رسیدیم تلگرافی از جناب مشیرالملک رسید که دولت علیه روس ترن مخصوصی با صاحب منصب
و قراول مخصوصی برای شما فرستاده است جواب او را با کمال احترام و مهربانی نوشتم صاحب منصبهای روس
ورود کردند خیلی ما را با احترام بکار راه آهن بردند آنجا شامی با کمال خوبی صرف شد سر میرزا حاکم و دکتر سوریل حکیم
باشی من و بهرام میرزا و اکبر میرزا با ما شام صرف کردند یکساعت طول کشید تا بارهای ما را از واگون اطریش
بواگون روس حمل کردند من نطق مختصری تشکر آمیز از مراحم اعلیحضرت امپراطور روس و همراهی جنرال رئیس
قشون سرحد و حاکم کردم به ترن آمدیم این قطاری که برای ما آورده اند مخصوص ما است قطار دولتی است قزاق و سالدات
و سرباز در او هست و بسیار قطارش مزین و راحت و خوب و منور بچراغ گاز از آنچه ترن دیدیم این بهتر و راحت تر
است بعد از جابجا شدن نوکرها و اسبابها با کمال استراحت خوابیدیم صبح که برخاستیم آفتابی بسیار شفاف و مشعشع
که چندی بود زیارت نمیکردیم در روی برفهای زیاد مملکت روس زیارت شد و حالا باید پنج شبانه روز تماماً بدون
درنگ از مملکت روس که قسمتی از لهستان و روس حقیقی و تاتارستان متصرف روسی و قفقاز روسی عبور کنیم تا به
بادکوبه برسیم اگرچه قراول و مستحفظ همه جا هست و ما هیچ ندیدیم جز نظم و خوبی اما خودشان از راه تعریفی نمی کنند
شاید خارج از خط راه قدری تاتارها و غیره شلوق کرده باشند از دو طرف راه آهن بیابانی است مالامال
دل تا خانهٔ لیلی دو صد مجنون بی سامان در آن ریگ روان دیدم هیچ کوه و جنگل و هیچ نظاره در دو طرف
راه آهن نیست چندین ساعت است با راه آهن میتازیم و هیچ نمی بینیم مگر بلندی و پستیها که بعضی سیاه است بعضی
بواسطه برف سفید و من تنها در حجره راه آهن نشسته این کتابچه در نزدم هست بخیالات فلاسفه افتاده اینجا را با
پاریس این بیابان هیچ را با قشنگی نیس و هوتلهای مونته کارلو برابر میکنم بر جای رطل و جام می گوران
نهادستند پی بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغ است و زغن شخص خوب است تمام سیاحتش و تمام عمرش در نیس
به مونته کارلو باشد و از مونته کارلو به نیس ای کاروان منزل مکن جز در دیار یار من تا یک زمان زاری کنم بر ربع و
اطلال دمن ربع از دلم پر خون کنم اطلال را جیحون کنم خاک دمن گلگون کنم از آب چشم خویشتن در
این خیالات یکمرتبه صدای موزیک شنیده آهنگ ملتی ایران را میزدند بسیار محظوظ و خوشوقت شدم بهرام میرزا
و اکبر میرزا درب اطاق مرا باز کردند جنرال گوورلوز حاکم شهر یلی لوردوکو را
میخواهد سرفیاب شود ما منتظر پذیرائی او شدیم جوان تنومند کوتاه قد کلفتی بود

لباس رسمی در بر داشت فرانسه را خوب حرف میزد بترجمه شاهزاده نطقی ردّ و بدل شد او اظهار داشت
که بحکم اعلیحضرت امپراطور مأمورم از شما پذیرائی کنم منهم با کمال تشکر اظهار مراحم اعلیحضرت امپراطوری با ادعیه
مخصوصه ختم کردم بعد عرض کردند ناهار حاضر است من در همان واگون ناهار صرف کردم شاهزاده ها با حاکم
در یکی از اطاقهای مخصوص استاسیون رفته ناهار خوردند یکساعت طول کشید تمام مشغول زدن موزیک بودند
بآهنگ ایران و روس جمعیت زیاد از هر قبیل فرنکی و تاتار و کرجی برای تماشای ما جمع شده بودند بعد از صرف
ناهار و تعارفات رسمی مجدّداً راه آهن حرکت کرد در رودخانه (دُن) سراسر یخ بسته طوایف قرقز و قالموق
در دو طرف این رودخانه مسکن دارند خودشان و بچهایشان و سورتمه زیادی در روی یخها مثل برق در حرکت
بودند و تماشای بسیار غریب قشنگی بما از توی راه آهن خودمان که در کمال گرمی و خوبی و جلال عبور میکردیم داد
کشتیهای کوچک و قایق زیاد تماماً در میان یخ اسیر و مانده اسباب نظارهٔ تماشاچیان است ابداً حرکتی ندارد
شهر راستف یکی از شهرهای بزرگ قشنگ خوب روسیهاست از اینجا چه خشکی و چه در رود دن همه جا عبور و مرور
میکنند یک پل آهنی بسیار عظیمی خیلی با شکوه در روی این شط بسته اند این یک پل نیست چندین پلها دارد
راستف شهر نمرهٔ اوّل است بعد از اینکه وارد شدیم نظام و تشریفات نظامی و غیره و غیره با علی درجه خوبی
برای ما حاضر کردند ولی چون من در واگون مخصوص اعلیحضرت امپراطورم این شرافت را از خود دور نکردم
چنانچه از سرحد داخل شدم و تا بادکوبه انشاءالله خارج نخواهم شد حاکم و غیره ما را دعوت به ناهار کردند گفتم شرافت
در این است که در همین واگون مرحمتی بخورم ناهار را در واگون آوردند ناهار خوبی صرف شد بعد صاحبمنصبان
روسی با ما وداع کرده و من بکمال تشکر از مراحم اعلیحضرت امپراطوری کرده بدم پنجره واگون مانده تا سربازها
سلام نظامی داده وداع کرده براه افتادیم اغلب صحرا از یخ است و دستجات مردم در روی یخ مشغول
بازی مثل بچههای خوب ایران دو روز است آفتاب با کمال شکوه و جلوه تشعشع دارد شبها ستاره ها نمایان
و دلربائیها میکنند امید است که این چند روز بهمین خوشی بگذرد تا از دریای قلزم بگذریم سرمای روسیه و
سختی زمستان او عالم است بخصوص این دشت خضر برف زیادی است مه غلیظ دو شبانه روز است که لا
ینقطع حرکت میکنیم از این برف و مه در هر استاسیون و قهوه خانه یکدروغی و یک جعلی از ناامنی راه و هرزه کی
چچن ها برای خود شیرینی خودشان جعل میکنند و می بافند اگرچه من خوب میدانم دروغ است و قابل اعتنا
نیست اما از برای پریشانی حواس نوکرها و دو پسر جوان من که همراه هستند کافی است از شهرها و قصبه های آباد خوب
رد شدیم مسافت در این برف زیاد و مه غلیظ اینهم شصت هفتاد ساعت تقریباً خود او هم خالی از تماشا نیست

در عالم همه چیز را از نیک و بد و سخت و سست باید تاکید رجه دید گاریهای زیادی که حامل سربازها و معلوم نیست
از کجا آمده و بکجا میبردند در دو طرف خط راه و استاسیونها دیده شد سربازها مثل گرگ سرهایشان را از پنجره‌ها بیرون
آورده بصحرا تماشا میکنند الحق سرباز روسی و قزاقش منتهی تعریف و خوبی و نظم و ترتیب را دارد امروز که روز
یکشنبه است روز چهارم است که بدون درنگ و مکث و معطلی لاینقطع بیابان نوردی و برف مالی میکنیم باید
امشب هم که شب دوشنبه است برانیم بجوانست خدا فردا ساعت شش صبح وارد بادکوبه بشویم به ولادی قفقاز
رسیدیم در انجا قنسول ایران داود خان تبریزیست جوان خوش صورت معقول خوبی است با صاحبمنصبان
روسی و موزیکیت و تجار ایرانی مقیم این شهر و ملای ایرانیها و شاگردان مدرسه ایرانیها با زن و مرد زیادی از
گرجی و تاتار و روسی وغیره را باصرار بیرون برده بودند ارجلو نظام وصف شاگردها و موزیک رد شده خوش آمد
اظهار ملتفت با همه کردیم با صاحبمنصبان روسی دست داده از مواظبت و مراقبت انها درباره خودم و التفات
اعلیحضرت امپراطور کل روسیه اظهار تشکر کرده بواگون خودمان مراجعت کردیم به داود خان نیز کمال التفات
و اظهار رضامندی را کرده راه افتادیم رئیس مدرسه شاگردان ایرانی آلبمی بسیار ممتاز قشنگی از شاگردان
ایرانی و مدرسه وغیره از طرف مدرسه و شاگردان با تقدیم کرد این چند روز هیچ کوهها نمایان نبود دیروز امروز
از ساعت یازده کوههای ولادی قفقاز وغیره از دو طرف نزدیک شده نمایان هستند عجب کوههای
قشنگ پر برفی دارد و طولانی و بزرگ و مرتفع برای شکارچیها یک جلب قلوب و جذب نظری فوق العاده
دارد از جمله خودمن در تمام این خط بوسواس این بودم که اگر من در این نقاط بشکار میرفتم چه میکردم و چه
نمیکردم تا غروب جز این خیال هیچ خیالی نداشتم خدا رحمت کند اسلاف ما را و گذشتگان را بالخصوص شیخ
سعدی و حضرت شیخ بهائی را و امثال انها که بچه زحمت در دنیا سیاحت کردند امروز با این تسهیل امور که
پست و تلگراف تبدیل تنخواه بانک مهمانخانه ها و هوطلها راه آهن کشتی آتشی وغیره وغیره السَّفَرُ قِطْعَةٌ
مِنَ السَّقَرِ است قطعه ایست از جهنم خدا میداند در عین راحتی شخص بیک عذاب و زحمت و تبدیل مکان و
تحصیل اطعمه و اشربه با وجودیکه هر چه خیال میکند حاضر است باز خیال سفر می افتد که تا نبیند نتوان نوشتن درست
نماید پنج شبانه روز است که عبارت از صد و بیست ساعت باشد در راه آهن بسیار مزین خوبی با فراهم
آمدن جمیع ملزومات طی مسافت میکنم شاید در این صد و بیست ساعت هشتصد نهصد فرسنگ راه طی کرده ایم
باز بعضی خسته و دلتنگ و محبوس هستم در اینراه که شرح آن را تا شخص نبیند نمیتواند بنویسد نمیدانم این مردمان
بیچاره اهل قدیم که این واسطهای سهولت در کار نبود دیگر چه بدبختی سفر میکردند الحمد لله که ما در این عهد و زمان هستیم

اگرچه عقیده بعضی براین است که بعد از ما کارها خیلی سهلتر و بهتر خواهد شد در این قدری مقام تأمل است که آیا بهتر میشود
یا بدتر خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمه میفرماید هر کسی روز بهی میطلبد از ایّام علت آنست که هر روز بتر می بینیم
وارد گار بادکوبه شدیم شکر خدا را که عاجزیم از ستایش بقدر بندگی خودمان بجا آوردیم ما نتوانیم حق حمد تو گفتن
با همه کروبیان عالم بالا تشریفات نظامی از سرباز وغیره وغیره صاحبمنصبهای نظامی و رئیس پلیس گار پر بود
از آنجا بکالسکه نشسته که بخانه حاجی زین العابدین تقی اوف که در رفتن وعده داده بودم بروم رفتیم این خانه بسیار
عالی و ممتاز است در بادکوبه چنین خانه نیست حتّی خانه حکومتی جمیع اسباب اینخانه و مبل اینخانه از پاریس حمل
شده با قیمت گزاف و مخارج گزاف چقدر قشنگ و خوب مبله شده یک دفتری علیحده باید نوشت گویا دو ملیون و نیم
روبل که منات روسی باشد خرج اینخانه شده است تمام بخاریهای الکتریک و چراغهای الکتریک دستجات
ارامنه و مسلمان و جنرال حاکم شهر نظامی و قلمی همه از ما دیدن کردند و ما هم بجنرال بازدید و برای حاکم قلمی کارت
فرستادیم مدرسه جناب حاجی ساخته است برای ایتام و دخترها مارا آنجا دعوت کرد این مدرسه سه طبقه است آنچه
لوازم استراحت شاگرد و تربیت شاگردها است از حمام و رختخواب و آشپزخانه و تیاتر و مسجد نماز و قالی بافی و پارچه
دوزی و پیراهن دوزی گلدوزی وغیره وغیره در اینجاها فراهم است سه کرور منات خرج این مدرسه شده است
و یک کرور منات در بانک گذارده شده که سود آن پول را خرج این مدرسه بکنند ابدی از هیچ نکته عیب نداشت و نواقصی
نداشت بلکه بدرجه منظم و خوب بود که کمتر مدرسه باین خوبی من دیدم یکصد و پنجاه شاگرد در تربیت میشود لباس شاگردها
تمام سفید است تقریباً شبیه است بلباسهای لرهای ایران و اعراب برزخ مابین این دو قسم است شاگردها بالتمام سفید
پوش هستند معلّمین بوضع سیاه پوشهای تارک دنیای ارامنه لباس دارند و اینها سیاه اکثری اینکارها را خود این
شاگردها میکنند نان را خودشان در میآورند رخت شوئی را هم خودشان میکنند تمام اینها برای این است که از
فنون خانه داری و کدبانوگری کامل شوند تصنیفی مثل سرود فوراً انشاد کرده برای ورود ما خواندند خیلی خوب از عهده
برآمدند در میان معلّمین یک معلّمه محترمه طهرانی بود تعجب کردم که اینجا چه میکند روسی و فرانسه و ترکی را اینجا تحصیل
کرده تقریباً سی و پنج شش سال داشت کتابی نزد من آورد همین معلّمه طهرانی که اعلیحضرت شاهنشاه روحی فداه
و سایر اشخاص که در این مدرسه ورود کردند اسم خودشان را نوشته بودند من هم بنویسم منهم نوشتم بفارسی و بفرانسه
و تاریخ ورود خودم را بمدرسه در آن کتاب نوشتم این معلّمه زبان روسی را میگویند بسیار خوب حرف میزند ولی در
این مدرسه معلّم زبان فرانسوی است و عربی و ترکی و روسی و فرانسه تحصیل میکنند بعضی دوخت و دوزها درست
بدقت نگاه نکردم بصورت آنها معلوم است در میان یکصد و پنجاه نفر خوب و بد هست حق گردش اینمدرسه را همه کس نداد

دخول باین تالار را کسی نمیتواند داخل شود مگر نجیب و سلطان زاده و سلطان باشد ولی شرط عمده این است که
سن از پنجاه تجاوز کرده باشد کمتر از پنجاه و در جرگه نجبا نباشد نمیگذارند داخل شود بملاحظه نسوان و بعد از تفتیش
تحقیقاتی از نماز و اصول دینیه قدری شاگردها تلاوت قران کردند بسیار خوب از عهده بر آمدند یک مختصر صحبتی
هم میانه من و اکبر میرزا و حاجی شد چون خالی از تنبیه و نصیحت نیست مخصوصا مینویسم با اکبر میرزا من عرض کرده
در کردش صحبت میکردیم اکبر میرزا این عرض که خوب بود حاجی این [illegible] ابن سید اولیا حضرت والا مثل این عبارت
بمن مرحمت میفرمودند من در سر میز شام این صحبت را با حاجی داشتم جناب حاجی بمن گفت جواب آقازاده را بفرمائید
مرخص کنید من عرض کنم گفتم بگو با آهنگ خوبی گفت هرگز چشمت پی مال پدر نباشد بمضمون شعر شیخ کمردنان پدر
چه میکردی پدر خویش باش اگر مردی از همت بلند و زحمت شخصی چنانچه من پیدا کردم تو هم میتوانی پدر خویش باشی
از این اظهار حاجی که عین نصیحت بود خیلی خوشوقت شدم خود اکبر میرزا هم تصدیق کرد و اظهار امتنان ساعت هشت
باید بکشتی برویم وقایع کشتی را بعد خواهیم نوشت الحق روسها حسب الفرموده اعلیحضرت امپراطور انچه ممکن بود
در پذیرائی ما و احترامات ما بعمل آوردند و هیچ کوتاهی نکردند از دم منزل حاجی تا اسکله قالیهای بسیار خوب فرش
کرده در دو طرف راه چراغ زیاد چیده دو جنرال از صاحبمنصبان روس رئیس پلیس قراول مخصوص و کار دو قزاق
با تشریفات و از دحام زیادی از هر قبیل تاتار ارمنی ایرانی روسی ما را با این تشریفات با سکله کشتی بردند این کشتی
مشهور است به قزل آقاج چون چوبهایش قرمز است باین دلیل قزل آقاج میگویند این کشتی هم بسیار کشتی تندرو
قشنگ محکمی است از همه نوع علاجات و غیره و غیره در کمال نظم و ترتیب دارد همه با من بکشتی آمدند با همه یکی یکی
وداع کردیم با جنرالها و رئیس پلیس با همه دست داده آنها رفتند ما هم بجوانست خدا راه افتادیم بار فراق
دوستان بسکه نشسته بر دلم میرود و نمیرود ناقه بزیر محملم باز خطرات پیش بخاطرم افتاد بقول درویش
بنگ از سرم پریده بقول حکما کشکول ملک الموت و حقیقة چیز با خطریست باز حالت همه بهم خورد ولی من امیر سفر
نمیدانم از ترس یا دل کندن از زندگانی که مقام سختی است انقلاب را فراموش کرده در اطاق خود نشسته با موج
دریا که کم کم بالا گرفته بود مشاهده میکردم و خطرات را مجسم همه خوابیده بودند و بداحوال شده بودند همه آرام
گرفتند و شب از نیمه گذشت انکه در خواب نشد چشم من و پروین است آشوب دریا شدید من بخیال خطر
اول افتادم و همین امواج و همین خیالات تا صبح چشم خود را از پنجره بروی امواج بر نداشتم یاد اشخاصی که در
اطاق خود در کمال استراحت خوابیده اند افتادم شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل کجا
دانند حال ما سبکباران ساحلها پسرهای من نوکرهای من غیر از شخص خودم همه خوابیده بودند و منقلب الاحوال

خودم هم بگریه و ناله و استغاثه نجات میکردم دریا را بروز نیّر اعظم و مربّی اشیا آبا ان حالت یأس من خالی از
جلوه مخصوصی نبود دراین هنگامه کم کم افتاب بلند شد و باد ایستاد دریا ازان تلاطم افتاد خیلی شکر خدا را بجا
آوردم قدری گردش کردیم باطاق خودمان آمده قدری روزنامه خواندیم و روزنامه نوشتیم دکتر من که فرانسوی
الاصل است با خودم آورده بودم حالش بسیار مغشوش شد خودم بپرسش رفتم خیلی احوال پرسی کردم مهربانی با او کردم
دعوت بمیز ناهارش کردم بسیار تشکر کرد با یک نوع ادب که مخصوص فرانسها است بعد از شکرگذاری از من خواهش کرد
که بروم و او را آسوده بگذارم اگر دریا منقلب باشد مثل سفر پیش شخص اگر نمیتواند معین کند که چه ساعت از بادکوبه
وارد انزلی یا بالعکس از انزلی وارد بادکوبه میشود اما وقتی دریا آرام باشد مشخص است بیست و چهار ساعت کشتیها
بتوسّط کشتیهای تندرو و اعلای خوب هیجده ساعت الی نوزده ساعت میرسند اما قریب هفت ساعت مختصر
انقلابی در دریا بود بواسطه ساعتی بیش از یکفرسخ و نیم نمیرفتیم بعد که دریا آرام گرفت واقعاً مثل برق و باد کشتی ما
مشغول شناوری شد دیدم ناخدا دوان دوان مژده بران رسید پیش من و اظهار نمود که برج انزلی نمایان شد من
فوراً شالی با دو خلعت و صد تومان بعلاوه انعامش دادم این خبر ناخوشیهای ما را خوش کرد فوراً شاهزاده ها و نوکرها و
دکتر حالشان خوب شد چشمها بچید و درخشیدن گرفت اندک اندک مرده جنبیدن گرفت مرده ها زنده شده
یکمرتبه همه روی سطحه کشتی آمدند همینکه چشم همگی ببرج انزلی افتاد پیاله چائی بگردش افتاد قهقهه خنده باسمان در
این هنگام کشتی دولتی که حامل حضرت مستطاب والا عضد السلطان بود رسید کشتی ها را با ان کشتی وصل کردند
من در کشتی حضرت والا عضد السلطان رفتم الحق حضرت والا بسیار شاهزاده خلیق قاعده دان مؤدبی هستند
خداوند همه نوع عزت و خوشی و خوبی را برای او بخواهد برومند باد ان همایون درخت که در سایه او توان
بُرد رخت نواب محسن میرزا که از اجزا من و معلّم زبان فرانسه من است از طهران مخصوصاً برای استقبال
من آمده بود از ملاقات او فوق العاده محظوظ شدیم بیگلربیگی رشت که ملقب است بسردار منصور با حاکم طالش
نصرت الله خان ملقب بسردار امجد انها هم در رکاب حضرت والا بودند با انها هم بقدر کفایت اظهار تلطف شد
از راه آب بشهر رشت بعمارت حکومتی رفتیم سه شب در رشت توقّف شد انچه ممکن حضرت والا بود در آقازادگی
و شاهنشاه زادگی نسبت بتوی خودشان در مهمان نوازی کوتاهی نشد قنسول روس و انگلیس و رئیس گمرک همگی
شرفیاب شدند صبح شنبه که باکمال شدّت باران میبارید با حضرت والا شاهنشاهزاده اعظم عضد السلطان در
کالسکه نشسته تا خارج شهر آمده تمام عرض راه را شاهزاده اظهار تأسّف و دلتنگی از رفتن من میکرد تقریباً از روی
واقعیت حالت گریه بحضرت والا دست داده بود منهم خیلی خیلی متأسّف و دلتنگ شدم بگذار تا بگرییم چون

ابر در بهاران	که سنگ ناله خیزد روز وداع یاران	از هم جدا گشته به کهدام راندیم در اینجا ناهار خوردیم
جناب آقا سید اسدالله باقراف که اینراه تعلق باو دارد تا اینجا همراه بود آنجا بحضور آمده با ما وداع کرد شاهزاده‌های
با بهرام میرزا و اکبر میرزا هم با جناب دکتر سرل از ما مرخص شدند که معجلاً بطرف طهران نزد برادرشان جلال الدوله بروند
من هم قبول کرده آنها را مرخص کردم خود با نواب محسن میرزا در کالسکه نشسته مشغول صحبت بودیم تا رستم آباد که
منزل اول است و امشب باید اینجا بیتوته بکنیم آمدیم در رستم آباد نایب آنجا بقدر قوه خود از همه لوازم استراحت مهیا
و بین الله همه نوع اسباب خوشی را فراهم آورده بود بعد صرف شام شد خوابیدیم صبح راندیم برای پاچنار هوا
ابر است و بشدت سرد به پاچنار که رسیدیم من ملاحظه کردم وقت داریم اینجا امشب بیتوته کنیم لودک بجد
و دره ملا علی در عقب میگذاریم که اگر بورانی و برفی شد اسباب زحمت نشود محسن میرزا که یار غار و ندیم و هم صحبت
بنده است از دو هزار عملجات و نوکرهای شخصی من همین یکنفر همراه هست تصدیق مرا کرد چون خیلی ترسو و با
ملاحظه و با احتیاط است از این دوربینی و دوراندیشی من راضی و خوشوقت شد اسب عوض کرده راندیم
دره ملا علی لدوک بلندی و راههای پیچاپیچ سخت ندارد اما ساعت چهار از شب رفته که هشت بعد از ظهر میشود در
عرض راه در کالسکه نشست از محسن میرزا ندبست خود گرفت تا منزل ملنیک که چهار فرسنگی قزوین است از پا
چنار برف شروع کرد قسمی باریدن و بوران شدیدی میآمد انعام خوبی بگاری چی داده بمنزل رفتیم مختصر شامی
که ممکن بود تدارک کردند خوردیم	بر آنسرم که ننوشم می و گنه نکنم	اگر موافق تدبیر من شود تقدیر
در این یک مسئله از اتفاقات خوش بختانه تقدیر و تدبیر موافقت کردند اگر رد نشده بودیم میبایست چندین
روز در پاچنار بمانیم یا برویم رشت خیلی خوشوقت بودیم از این حسن اتفاق صبح برخاسته کالسکه شکسته
بی در را اسب بسته برای ما حاضر کرده بودند من بقدر یکساعت معطل شدم آنقدر شکسته را با طنابهای زیاد
چپ و راست بکالسکه وصل کرده یکه و میخی هم بر او کوبیدیم قدری حفاظ برای باد و باران شد با مختصر سهامی
که داشتیم با محسن میرزا در او خزیدیم چون در اینجاها که زیاد است احتیاط خیلی دارد محض احتیاط مشغول
پر کردن رولور خودم شدم محسن میرزا چون بسیار جبان و ترسو است از این حرکت من بسیار وحشت کرد
ولی بروی خودش نیاورد اما من استنباط کردم که رنگش تغییر کرده بعد باز بخیالات دور و دراز و فسانه‌ها
افتادیم در صورتیکه دو هزار نوکر دارم و همه ادعای جان نثاری میکنند نسبت بمن و پنجاه کالسکه از اول اروپا را
دارم امروز تک و تنها با یک محسن میرزا جبان و یک کالسکه شکسته طناب پیچیده در این دریای برف که شانزده
ساعت است لاینقطع میآید و باز هم مشغول آمدن است متوکلاً علی الله با خطراتیکه در عرض راه است را

افتادیم الحمد لله رب العالمین نه جانوری در عرض راه بما برخورد نه اسبهای مفلوک باز ماندند به بوران شدید مانع حرکت شد در سه ساعت و نیم خود را بقزوین رسانیدیم جناب مستطاب اجل سالار اکرم حکمران قزوین با نقاهت مزاجی که داشت و برف شدیدی که میبارید ما را تا خارج شهر پذیرائی کرد خیلی از این شخص نجیب معذرت خواستم لازم نبود با این زحمت واقعاً بیاید و گفتم لیس علی المریض حرج باری در هر صورت با او بمنزل آمدیم عمارتی مبله شده و بسیار گرم و ناهاری بسیار خوب با داد خودش هم صحبت با علم با اطلاع خوبی است خواستیم برویم باصرار مانع شد چون برف شدید هم میبارد و واقعاً در این برف حرکت خطرناک است منزل هم از این بهتر نمیشود و مهماندار از این نجیب تر ما هم قبول کرده در کمال خوبی ماندیم محسن میرزا در تلیفون با جلال الدوله بنای گفتگو را گذاشت برف بشدت میاید معلوم نیست که فردا با این شدت برف چه حالت داشته باشیم قزوینی بشویم طهرانی بشویم در عرض راه بمانیم ساقیا جام میم ده که نگارنده غیب نیست معلوم که در پرده اسرار چه کرد مشغول نوشتن روزنامه شدیم بقول درویش هر چه پیش آید خوش آید آن طوفان آب در اول حرکت این طوفان برف در آخر حرکت غم و شادی بر عارف چه تفاوت دارد ساقیا باده بده شادی آن کاین غم از اوست بجهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست زخم خونینم اگر به نشود به باشد خنک آن زخم که هر لحظه مرا مرهم از اوست علی الحساب بخیالی خوشیم و بخیالی بد از خیالی صلحمان و جنگمان و از خیالی نامشان و ننگمان رئیس راه میرزا رضا را خواسته دستورالعمل فردا را با و میدهیم جناب سالار اکرم که الحق معنی انسان و شخصی نجیب است اصرار داشت یکی دو شب در قزوین بمانیم تا راهها خوب باز شود قبول نکردم گفتم چرا دیگران این راهها را برای من باز کنند من برای دیگران باز میکنیم صبح دوشنبه پنجم علی الطلوع با سالار وداع کرده بکالسکه نشسته راهی شدیم هیچکس نه از جلو از طرف طهران نه از طرف قزوین نه برف بریده بود ما با خواست خدا جرأت کرده به برف زده راهی شدیم محض احتیاط و خطر کهار رولوه خود را پر کردم بهر زحمت بود دو چاپارخانه را راندیم که هفت فرسخ باشد دیدم زیاده بر این نمیشود در مدت ده ساعت این دو چاپارخانه را بزحمت طی کردیم در عرض راه جز چند کلاغ دیگر هیچ پرنده و جانور و هیچ مسافر ندیدیم شب مختصر شامی خورده دو سه ساعت خوابیدیم بیدار شده چهار ساعت بطلوع آفتاب مانده مجدداً راهی شدیم در تمام این خط محسن میرزا و عباسخان قهوه چی باشی من با من همراه بودند به ینگه امام آمدیم طلوع آفتاب بود هوا بشدتی سرد بود که حقیقة در کالسکه شخص یخ میکرد خیلی سرما با صدمه زد در ینگه امام مال عوض کرده باز راندیم بچاپارخانه حصارک رسیده نهار خوبی برای ما تدارک کرده بودند ناهار صرف شد راندیم از حصارک بشاه آباد کم کم قوافل

نزدیکی دو کالسکه مسافر دیدیم اینجاها دیگر برف کم است از پل کرج رد شدیم در طرف دست راست یک
گرگ بزرگی از دور دیده شد که فرار میکرد در چاپارخانه شاه آباد اسب عوض کرده بطرف طهران راندیم در
عرض راه فرزند والامقام جلال الدوله و جناب میرزا باقرخان سراج الملک و هرمز میرزا جلو ما آمدند همین
قسم با آنها رانده وارد شهر طهران شدیم بعمارت مسعودیه این سفرمان هم مثل سایر اسفار طهران بخواست خداوند
مجللانه و بخوبی و خوشی و دید و بازدید با اعیان و سفرا وغیره وغیره ختم شد و از طهران با چاپاری همان قسم
که آمده بودیم بی کسالت مزاج الحمدلله با سلامت و عافیت باد و پسرمان که همراهمان بود از خطر دریا خلاص شده
وارد باغ نو که خانه ماست شدیم المنة لله که هوای خوش نوروز باز آمد و از جور زمستان برهیدیم

ختم شد این سفرنامه بخواست خداوند تبارک و تعالی و وصل شد بآخر روزنامه ایام من
هرچه خداوند تبارک و تعالی بخواهد و پیش باید بعدها خواهم نوشت در
طریقت هرچه پیش سالک آید خیر اوست در صراط المستقیم
ای دل کسی گمراه نیست مثنوی علیه الرحمه خوب میگوید
پیش شاه ما همه صلح و صفاست
آنچه بر ما میرود آنهم رضاست

ختم شد تاریخ زندگانی پنجاه و هشت ساله من و وقایع عمده که در این پنجاه و کسری در قطر خامس کره روی
داد و شرح سگارهائی که زده ام از آنها هم با شرح روزنامه سفر فرنگستان که خودم رفته ام نوشته ام و دو حکایت
مختصر از شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی علیه الرحمه برای تفریح دماغ و خالی نبودن عریضه و ختم میکنیم
کتاب خود را باین خزانه پر جواهر یکتای بی همتا اول پندنامه شاهنشاه مرحوم مبرور محمد شاه غازی جد بزرگوارم
که برای فرزند عزیز خودش شاه شهید ناصرالدین شاه قاجار پدر تاجدارم طاب ثراه مرقوم داشته و یادگار (۲)

نگذاشته بود

دویم نصایح الملوک حضرت ابوزرجمهر حکیم اگرچه محض افتخار تیمناً و تبرکاً بایستی در اول کتاب نوشته باشم
بملاحظه اینکه ختم بخیر بشود ما در آخر نوشتیم (مسعود قاجار) پند شاهنشاه مرحوم محمد شاه قاجار طاب ثراه
هنگامیکه جهان را بدرود میکرد پیغام بشاه سعید شهید ناصرالدین شاه طاب ثراه داد از من بفرزندم بگوید که اینجهان پایدار نباشد
(۱) با داد و دهش جهان و دیوان آباد کن (۲) با مردم نیکوئی نمای (۳) از بهر کنکاش مردم دانا گزین (۴) بداندیش را با خود دمساز
مساز (۵) مردم نا آزموده را در انجمن خود بار مده تا رنج نبینی (۶) زیردستان را باندازه گناهشان بازخواست نما (۷) در نگاه
داشتن پیمان استوار باش (۸) در سزا دادن شتاب مکن والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش و سپاس خداوندیرا که آفریننده آدمیان و پدید آورنده زمین و آسمان است و درود نامعدود بر پیغمبران
او سلام الله علیهم اجمعین اما بعد چنین گویند که روزی انوشیروان عادل ابوزرجمهر حکیم را طلب کرده گفت
سخنی چند میخواهم که در هر دو جهان مرا بکار آید و چون آنرا بکار دارم بر همه چیز ظفر یابم ابوزرجمهر یکسال مهلت خواست و این
کلمات را جمع کرده و آنرا ظفرنامه نام نهاد و بخدمت انوشیروان برده خواند و او بغایت خوشوقت شده بخلعت خاص
مخصوص گردانید و فرمود تا این ظفرنامه را بزر نوشتند و پیوسته با خود داشت بفرصت ایام این کلمات را از استاد خود
میپرسید بطریق استفاده و او جواب باصواب میداد بدینگونه گفتم ای دبیر خردمند دانا از خداوند چه خواهم که همه نیکیها را
خواسته باشم گفت تندرستی و ایمنی و توانگری گفتم ای دبیر فرزانه خردمند چه چیز در همه وقت سزاوارتر است
گفت علم آموختن در جوانی کردار نیکو در پیری و بکار خود مشغول بودن در همه وقت گفتم ای دبیر خردمند
کامل کدام چیز بر مردمان بد نماید گفت هنر خود گفتن گفتم ای دبیر خردمند فرزانه چون از دوستی ناشایستگی در
وجود آید از و بچه چیز توان برید گفت بدیدنش کم رفتن و از حالش ناپرسیدن و از وی حاجت نخواستن گفتم ای
دبیر زیرک خردمند کارها بکوشش بود یا بقضا گفت قضا کوشش را سبب است گفتم ای دبیر دانا از جوانان چه بهتر
و از پیران چه نیکوتر گفت از جوانان شرم روئی و از پیران دانش و آهستگی و عدم طول امل گفتم ای دبیر خردمند
فرزانه دانا جدائی از که باید کرد تا زنده باشم گفت از مردم خسیس چاپلوس که توانگر شده باشند گفتم ای دبیر خردمند
فرزانه جوانمردترین مردم در عالم کیست گفت آنکس که ببخشد و شاد نشود گفتم ای دبیر خردمند کامل از فرمانهائیکه
هست کدام را خوار نباید داشت گفت چهار فرمان اول فرمان خدایتعالی دوم فرمان پدر و مادر سیم فرمان عاقلان
چهارم فرمان پادشاهان چه فرمان یزدان چه فرمان شاه گفتم ای دبیر خردمند فرزانه کامل کدام تخم است که
یکجا بکارند و دو جا بدروند گفت نیکی کردن بجای مردم هم در اینجهان از ایشان پاداش و هم در آنجهان از حقتعالی
گفتم ای دبیر هوشمند کامل بهترین زندگانی در دنیا چیست گفت فراغت و ایمنی گفتم ای دبیر خردمند
فرزانه آیا چکنم که در غربت غریب نباشم گفت از تهمت دور شو و همه وقت ادب بجای آر و کم آزار باش گفتم
ای دبیر بزرگ دانشمند فرزانه نشان دوست چیست گفت خطای ترا پوشانیدن تا بمیرد و آشکار نکند و کار
گذشته نگوید گفتم ای دبیر خردمند زندگانی بسلامت که گذراند گفت پیوند سه کس اول پادشاه دوم علما سیم
دوست صادق الولا گفتم ای دبیر خردمند چکنم که هرگز بطبیب احتیاج نباشد گفت کم خوردن و کم خفتن

گفتم ای دبیر خردمند عاقل فرزانه خواری در دنیا از چه خیزد گفت طمع بچیز مردمان گفتم ای دبیر خردمند در دنیا
با که ننشینم گفت با آنکه بدخوی و بدفعل باشد گفتم ای دبیر خردمند کامل چه چیز است که بدان زندگانی
آسان توان کرد گفت پرهیزکاری و بردباری و بی طمعی گفتم ای دبیر خردمند اگر علم بیاموزم چه یابم گفت
اگر بزرگ باشی نامور گردی و اگر کم نام باشی معروف گفتم ای دبیر خردمند کامل دانا چکنم که مردمان مرا دوست
دارند گفت دروغ مگو و بزبان هر کسی را مرنجان گفتم ای دبیر خردمند زیرک اصل تواضع چیست گفت
همیشه روی تازه داشتن و با اجانب سر بردن گفتم ای دبیر زیرک خردمند نیکی کردن به یا از بدی دور بودن
گفت از بدی دور بودن سرمایهٔ همه نیکیهاست گفتم ای دبیر خردمند با چند گروه نیکی نباید کرد گفت
با چهار گروه اول با کاذب دوم با فاسق سیم با ناکس چهارم با طامع گفتم ای دبیر خردمند عافیت در چه بهتر
گفت خشنودی حقتعالی گفتم ای دبیر هوشمند چه چیز است که مروت را تباه کند گفت چهار چیز چهار گروه را
اول بزرگان را بخیلی دوم دانشمندان را عجب سیم زنان را بی شرمی چهارم مردان را دروغ گفتم ای دبیر خردمند
ترا چه سود دارد گفت اول جامه نرم دوم بوی خوش سیم دیدن آب روان و سبزه چهارم دوستان جانی
خاصه که خوشگل هم باشد

از حکیمی دیگر است هر که این چند کار کند چند چیز را مترصد باید بود هر که ستم کند هلاک خود را
یقین کرد هر که بصحبت زنان حریص باشد رسوائی را آماده باید باشد هر که در خوردن طعام زیادتی نماید
منتظر بیماری باید بود هر که بر وزیران زیرک رای بیخرد اعتماد کند ملک را برباد باید کرد هر که به ایلچیان
نادان مطمئن باشد منتظر جواب مقصود نباشد چنانکه در اینباب گفته اند فرستاده باید که دانا بود بگفتن دلیر
توانا بود فرستاده باید فرستاده جهان دیده مرد ازاده از او هر چه پرسند گوید جواب
بنوعی که باشد طریق صواب سخنهای خویش آشکارا کند بدانسان که مجلس تقاضا کند بسا کس که
از یک حدیث درشت بهم زد جهانی و خلقی بکشت یکی دیگر از گفته دل پسند میان دو صد طرح
یاری فکند چه خوش گفت دانای آموزگار مکن بد که بد بینی از روزگار

قد فرغ من تحریر و التسطیر هذه الکتاب المستطاب
اقل الکتاب العبد الجانی علی الاصفهانی
فی سوم شهر ربیع المولود
سنه ۱۳۲۵

تاریخ طبع

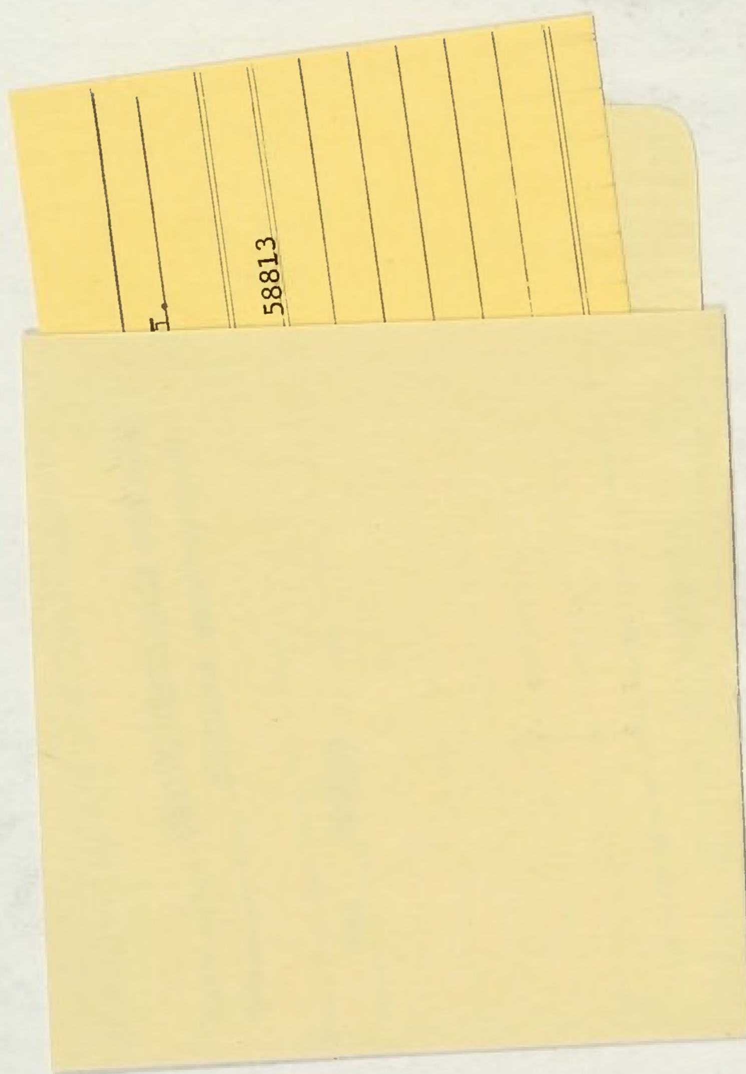
تاریخی است که املاء آستان و خانه زاد جان نثار میرزا عبد الوهاب گلشن از برای طبع کتاب عرض کرده است

دوش چون بمغرب رفت آفتاب زرین تاب	از ستاره رنگین شد رواق این گنبد
ناگهان مه تابان از شفق نمایان شد	همچو گوهری رخشان در میانهٔ بسد
از کواکب رخشان شد پدید مشعلها	از جنوب که ده ده و ز شمال که صد صد
اندران میان ناگه تا فتاد من چون مه	خوبتر ز ماهش رو راست تر ز سروش قد
چین گیسویش عنبر لعل دلکشش شکر	حقهٔ لبش مرجان سبزهٔ خطش زمرد
بازکرد لب از هم از پی سؤال آندم	گفت آنکه میدانی بد ز نیک و نیک از بد
علمهای عالم به یا کتاب مسعودی	گو چه میدهی پاسخ گر کسی ز تو پرسد
این سخن چه بشنیدم همچو رعد غریدم	گفتمش بکن پنهان در لباس جوری دد
از کتاب مسعودی وصف کی توانکردن	زانکه در یکی کاسه قلزمی نمی گنجد
پیش او ببر نام حکمت فلاطونی	کاین علوم را اینجا بر جوی نمیارزد

پس برای تاریخش گفت اینچنین گلشن
با کتاب مسعودی دم ز علم نتوان زد

۱۳۲۵

بسم الله الرحمن الرحیم


58813